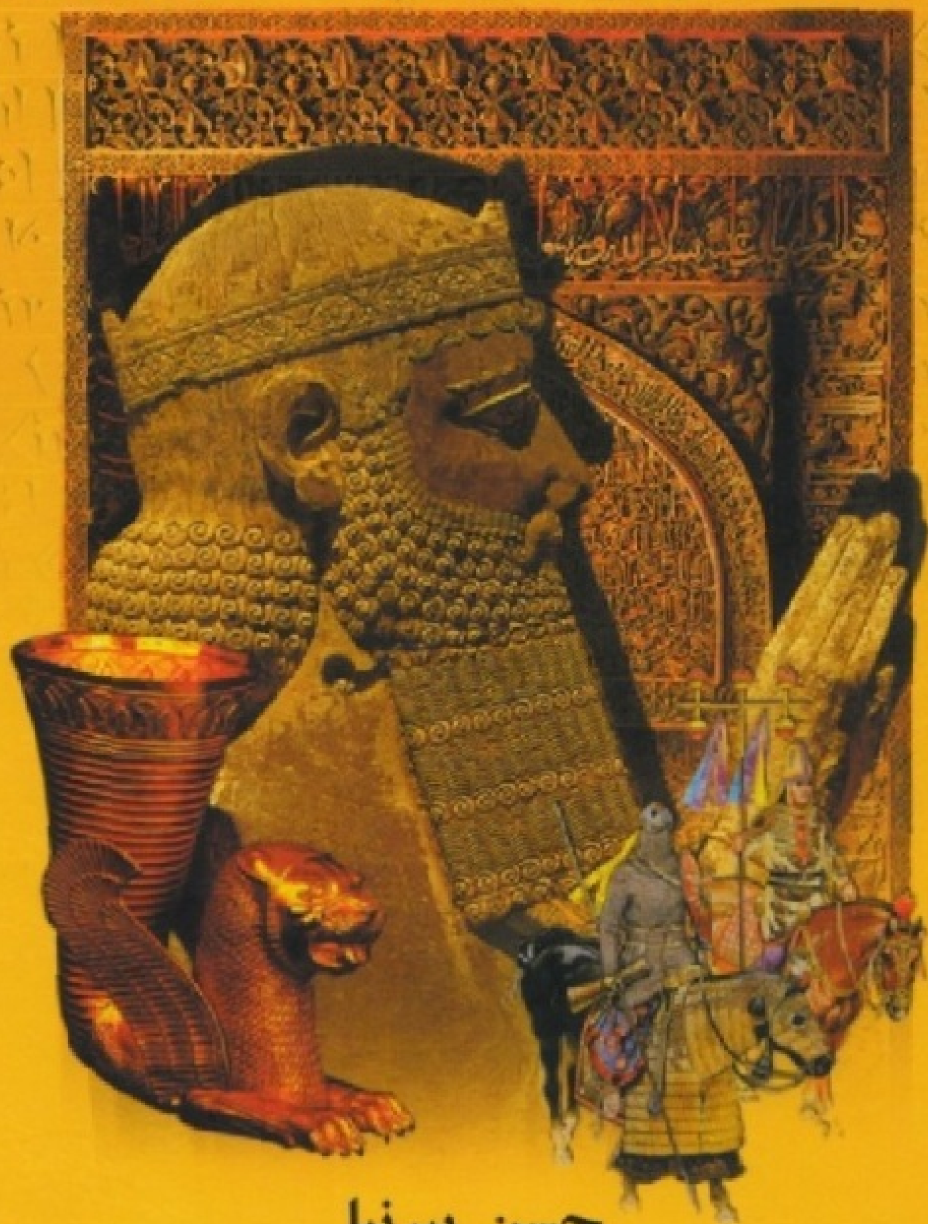
تاریخ ایران

از مادها تا انقراض ساسانیان



حسن پیرنیا



ایران باستان

تاریخ ایران قدیم

از آغاز تا انقراض ساسانیان

تألیف : مشیر الدوله پیرنیا

سرشناسه	: پیرنیا، حسن، ۱۲۵۳ - ۱۳۱۴.
عنوان و نام پدیدآور	: ایران باستان از آغاز تا صدر اسلام/مشیرالدوله پیرنیا.
مشخصات نشر	: تهران: دبیر، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۴۵۸ص.
شابک	: 9789642621323
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۴۵۸.
موضوع	: ایران -- تاریخ -- پیش از اسلام.
موضوع	: ایران -- تاریخ -- ساسانیان.
رده بندی کنگره	: DSR۱۴۰/۸۷الف۹پ
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۳۶۶۳۲



انتشارات دبیر

ناشر	:	دبیر
عنوان	:	ایران باستان
نویسنده	:	حسن پیرنیا
چاپ سوم	:	۱۳۹۲
تعداد	:	۵۰۰
لیتوگرافی	:	ترنج رایانه
چاپ	:	حیدری
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۲۶۲۱-۳۲-۳

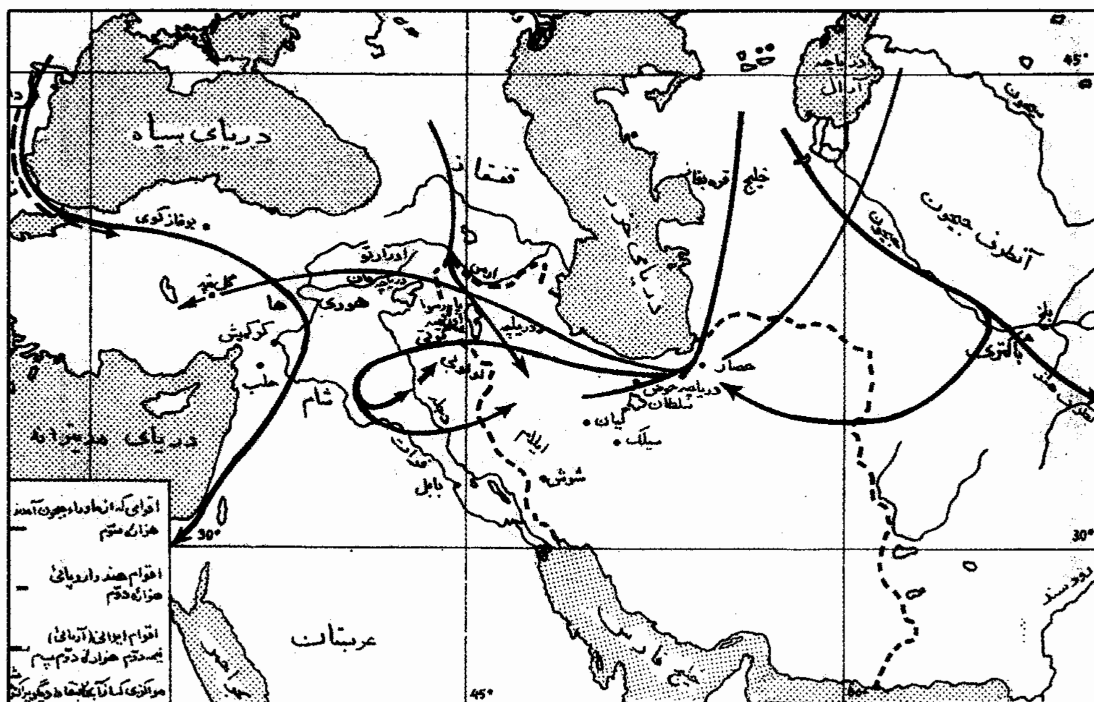
خیابان اردیبهشت ، کوچه وحید ، شماره ۱ ، طبقه ۴، تلفن ۶۶۴۱۳۷۲۶-۶۶۹۶۰۶۰۳

www.samirpublication.com

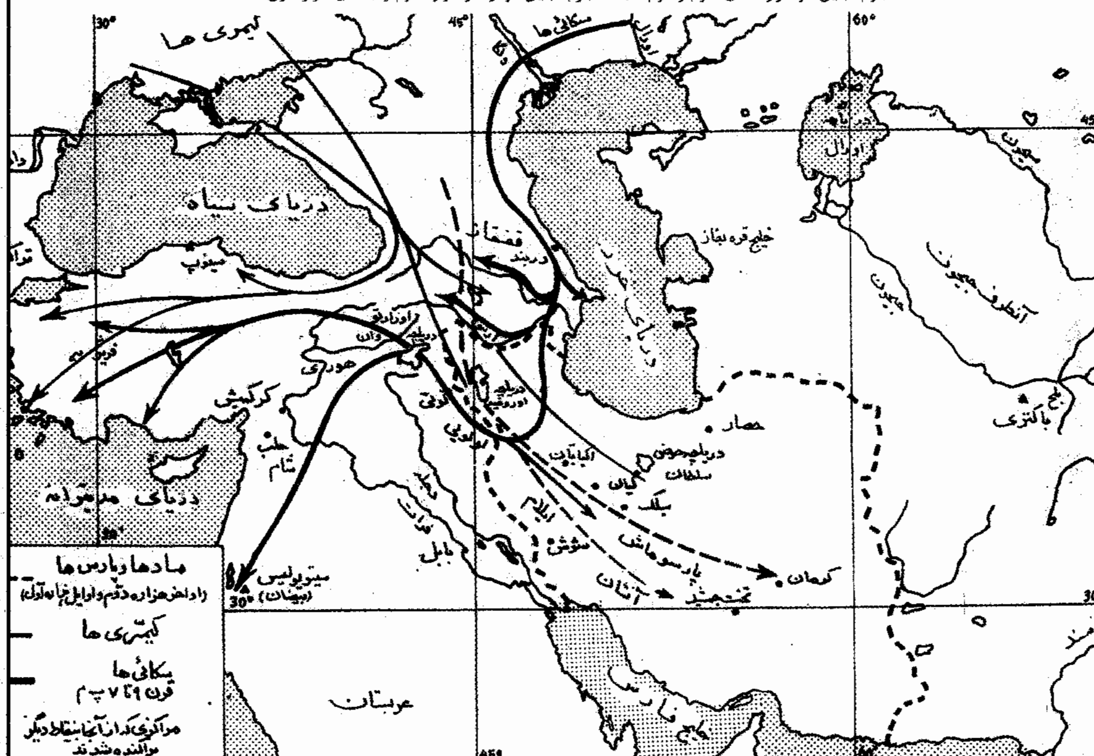
بها: ۲۵۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

بخش اول : ایران باستان



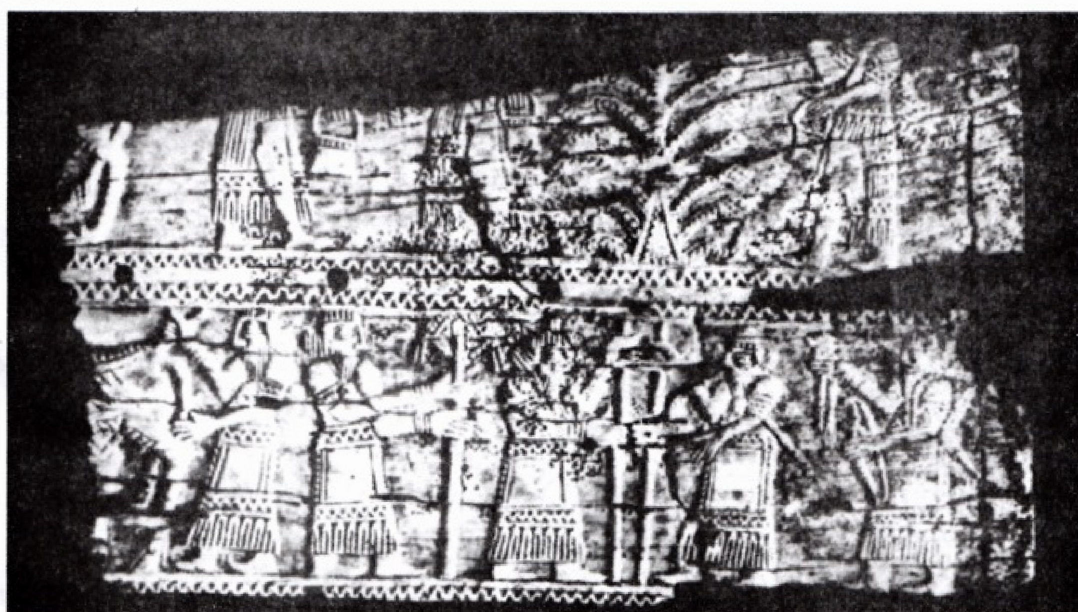
الف- هجوم قبایل در هزاره های سوم و دوم . ب- هجوم قبایل در اواخر هزاره دوم و ابتدای هزاره اول



● تصاویر ●



(زیویه) - لوحی از عاج که منظره شکاری را نشان می دهد (قرن ۷ پ.م.)- مجموعه خصوصی.



لوحه عاج - ملاقات دو پادشاه و مجلس قربانی (قرن ۷ پ.م) - موزه تهران .



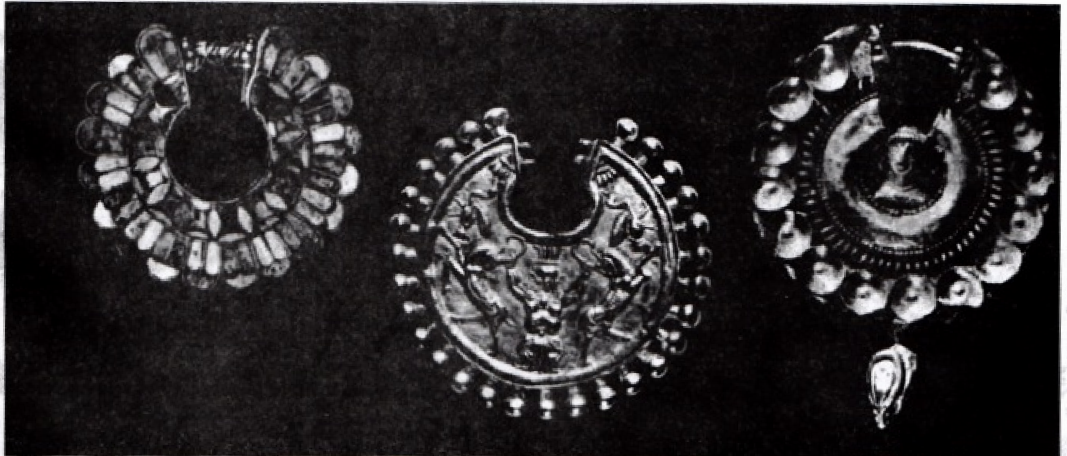
سیدون (صیدا؟) - تابوت سنگی اسکندر (قرن ۴ پ. م.) - موزه اسلامبول .



گزانتوس - نقش برجسته سنگ قبر (حدود ۴۷۰ پ.م.) - بریتیش موزیوم .



مهر - داریوش با کتیبه ای به سه خط (حدود ۵۰۰ پ .م.)- بریتیش موزیوم .



گوشواره (قرن ۶- ۴ پ. م.). - موزه لوور . (قرن ۴ پ.م)- مجموعه خصوصی - تهران .



تخت جمشید - پلکان کاخ (سه دروازه) : یک نگهبان (ماد) (قرن ۶ -۵ پ.م.).



تخت جمشید - پلکان کاخ(سه دروازه) : یک نگهبان پارسی(قرن ۶ تا پ.م).

مقدمه

شکل جغرافیائی فلات ایران

مملکتی که ما آن را ایران می‌نامیم، قسمت اعظم سرزمین وسیعی است که در جغرافیا موسوم به فلات ایران است و حدود آن را طبیعت این طور معین کرده: در مشرق کوه‌های سلیمان ـ در مغرب سلسله کوه‌های کردستان (زاگرس)[1] از طرف شمال رود کورا (در سابق کورو می‌گفتند به نام کوروش بزرگ) و دریای خزر و قسمت علیای رود آمویه (جیحون) از طرف جنوب، خلیج فارس و دریای عمان، بنابراین فلات ایران شامل ممالک ذیل است: ایران و افغانستان و بلوچستان این صفحه وسیع جلگه خیلی بلندی است که از اطراف به کوه‌های بلند احاطه و به واسطه بلندی فلات نامیده شده فلات مزبور مابین جلگه بین‌النهرین و دره رود سند واقع و اعلی درجه بلندی این سرزمین در طرف جنوبی آن است زیرا سراشیبی آن به طرف شمال می‌باشد چنان که در کرمان ارتفاع آن تقریباً ۱۶۷۶ متر ـ در تهران ۱۲۶۲ ـ در مشهد ۱۰۵۴ متر است و از شهرهای مرکزی فلات فقط ارتفاع اصفهان از ۱۵۲۴ و ارتفاع یزد از ۱۲۱۹ متر می‌گذرد[2] مساحت این فلات دو میلیون و ششصدت هزار کیلومتر مربع است (تقریباً شصت و شش هزار فرسخ مربع) از این مساحت سهم ایران امروزه شصت و سه درصد یا تقریباً دو ثلث از کل می‌شود و آن چه باقی می‌ماند سهم ممالکی است که از اوایل قرن سیزدهم هجری متدرجاً از دولت ایران که در سابق تمام فلات را فراگرفته بود به واسطه حوادث جدا شده‌اند فلات ایران از هر طرف به کوه‌های بلند احاطه شده است در طرف شمال کوه‌های البرز (با قله آن که موسوم به دماوند و ارتفاع آن پنج هزار و پانصد متر است)[3] مثل زنجیری از غرب به شرق امتداد دارد به این معنی که در غرب به کوه‌های ارمنستان متصل است و در شرق به واسطه (کوه بابا) به هند و کوش یا پاروپامیز وصل می‌شود و هندوکوش نیز به بلندترین کوه‌های عالم که موسوم به (هیمالیا) است متصل می‌گردد در طرف مغرب کوه‌های کردستان واقع است که بعد به طرف شرق و جنوب رفته تا بحر عمان و اقیانوس هند امتداد می‌یابد در طرف مشرق سه رشته کوه متوازی که موسوم به کوه‌های سلیمان است از شمال به جنوب امتداد می‌یابد. کوه‌های شرقی و جنوبی ایران از مواد آهکی است، ولی کوه‌های غرب و شمال از مواد آتش‌فشانی (کوه سولان آتش‌فشانی است که

۱- Zagros.

۲- بعضی ارتفاع این محل‌ها را خیلی کم‌تر نوشته‌اند مثلاً ارتفاع تهران و مشهد را متجاوز از سه هزار پادانسته‌اند (سرپرسی سایکس - تاریخ ایران)

۳- تقریباً پنج هزار و دویست و هشتاد و هفت ذرع.

خاموش شده) و کوه‌های کردستان در نزدیکی دریاچه ارومیه[1] از سنگ خار است آب و هوای ایران خشک است و به استثنای گیلان و مازندران و سواحل خلیج فارس که بارندگی در آنجاها زیاد می‌شود در سایر نقاط ایران مقدار باران در عرض سال از ۲۲ الی ۲۸ سانتی‌متر[2] نمی‌گذرد. آب و هوای ایران جز در جاهائی که مجاور دریاست بری است، یعنی تفاوت مابین سرمای زمستان و گرمای تابستان خیلی زیاد است. بادهائی که در ایران می‌وزد منظم است و مهم‌ترین این بادها از دو سمت است، شمال غربی و جنوب شرقی. اولی از اثر بادهای تند شمال آمریکا است که از اقیانوس اطلس عبور کرده از راه دریای مغرب[3] (مدیترانه) به آسیای صغیر و دریای سیاه (بحر اسود) می‌رسد و از آنجا به ایران وارد شده به هند می‌رود. دومی از اقیانوس هند تولید شده به طرف ایران می‌وزد. دو جهت مذکور جریان بادها به واسطه کوه‌هائی است که در فوق ذکر شده، زیرا بادها باید از دالان تنگ زنجیره‌های کوه‌ها بگذرد. در بعضی از قسمت‌های ایران بادهای منظم دیگری نیز می‌وزد، مثل سیستان که بادی دارد موسوم به باد یکصد و بیست روز. در وسط فلات ایران کویری است که اهالی جنوب آن را لوت می‌نامند این کویر با وجود این که پست‌ترین قسمت فلات ایران است، باز ارتفاعش به ۶۰۹ متر می‌رسد. عبور از کویر برای کاروان‌ها به واسطه باتلاق‌ها و تل‌های ماسه که جا عوض می‌کند بسیار خطرناک است و اگر باد هم کاروان را بگیرد مشکل است که به سلامت بگذرد. در فلات ایران رودخانه که قابل کشتیرانی باشد منحصر به کارون است. رود مزبور از کوه‌های بختیاری شروع شده در خوزستان جاری است و به شط‌العرب می‌ریزد. رودخانه‌های دیگر از این قرارند: در شمال ارس و قزل‌اوزن (سفیدرود) و اترک که به بحر خزر می‌ریزند. در اصفهان زاینده‌رود که در باتلاقی گم می‌شود در طرف شرق مرغاب و هریرود که در صحرای ترکمنستان فرو می‌روند در سیستان هیرمند در حد شمال فلات ایران رود بزرگ آمویه است که از بدخشان شروع شده به دریای آرال می‌ریزد، این رود در زمان اسکندر به دریای خزر می‌ریخته زیرا (اِسْترابونْ) جغرافیادان معروف عالم قدیم از قول (آرِیْس‌توبولْ)[4] می‌نویسد که سفاین تجارتی از آمویه وارد بحر خزر شده از طرف دیگر از رود کوروش (کورای حالیه در قفقازیه) تا نزدیکی دریای سیاه می‌رفته‌اند و بدین ترتیب ارتباط تجارتی هند و شرق وسطی با دریای سیاه بیشتر با آب بوده بعد این رود مجرای خود را تغییر داده به دریای آرال می‌ریخته مغول‌ها در اوایل قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) رود را به مجرای سابق انداخته‌اند و تا سیصدوپنجاه سال قبل مجرای سابق را می‌پیموده بعد باز تغییر مجرا داده به طرف دریای آرال رفته (چنان که امروزه هم به این حال باقی است) رود سیحون که یونانی‌ها

۱- اسم این دریاه را جغرافیون عرب و غیره ارومیه ضبط کرده‌اند بنابراین ارومی صحیح نیست.

۲- تقریباً از سه گره‌ونیم الی چهار گره‌ونیم

۳- مدیترانه را در ایران بعضی دریای سفید یا بحر ابیض می‌نامند ولیکن این اسم در جغرافیا اطلاق می‌شود به دریای سفید که در شمال شرقی اروپا واقع و با اقیانوس منجمد شمالی مربوط است بنابراین دریای مدیترانه را از جهت موقع آن در میان سه قاره باید دریای (میان زمین) نامید چنان که تمام ملل اروپائی آن را این طور می‌نامند یا به طوری که در قرون سالفه می‌نامیدند دریای مغرب گفت چون اسم (میان زمین) مانوس نیست در این کتاب اسم دومی اختیار شده

۴- Aristobule عالم معرف اسکندریه است که یهودی بوده و تفسیری بر تورات نوشته این شخص در آخر قرن دوم قبل از میلاد می‌زیسته و معلم بطلمیوس نهم بوده شخصی هم به این نام جزو ملتزمین اسکندر بوده.

آن را (یا کْسارْتْ) می‌نامیدند و حالا معروف به سیر دریا است موافق نوشته (هِرودوُتْ) مورخ یونانی نیز همین حال را داشته یعنی زمانی بوده که به بحر خزر می‌ریخته و حالا به دریای آرال می‌ریزد. چند دریاچه در فلات ایران موجود است که علماء طبقات الارض[1] می‌گویند باقی مانده دریائی است که در اعصار طبقات‌الارضی قسمت اعظم فلات ایران را فراگرفته بود و بعد زمین بالا آمده و دریا کشیده شده است این دریاچه‌ها از قرار ذیل‌اند.

در شمال: دریاچه ارومیه در آذربایجان و دریاچه وان در ارمنستان ترکیه و گوی‌چای در نزدیکی ایروان مهم‌ترین این‌ها دریاچه ارومیه است که عمق آن پانزده ذرع و آب آن خیلی شور است و در ارتفاع چهار هزار و یک صد پا از سطح دریای اقیانوس واقع است. در جنوب ایران دو دریاچه است موسوم به دریاچه مهارلو و دریاچه نیریز که در فارس واقع‌اند. در مشرق دریاچه هامون است که در سال‌هائی که به واسطه بارندگی زیاد طغیان می‌کند، زیادی آبش به گود زره می‌ریزد. در کرمان هامون دیگری است که موسوم به نمکزار است و آب دو رود کوچک موسوم به بمپور و هلیل به این هامون می‌ریزد مابین تهران و قم دریاچه‌ای است موسوم به حوض سلطان از طرف شمال چنان که گفته شد فلات ایران محدود به دریای خزر است. این اسم به مناسبت مردمانی است که موسوم به خزر بوده و در کنار شمال غربی این دریا مدتی بسر برده‌اند. اروپائی‌ها این دریا را (کاسْپینْ)[2] می‌نامند. بعضی از محققین را عقیده آن است که این اسم از اسم مردمانی آمده که در اعصار قبل از تاریخ سکنه بومی این سرزمین بوده‌اند. این دریا از حیث عمق به سه قسمت منقسم است و گودترین جاهای آن در طرف جنوب است که به یک صد ذرع می‌رسد. طرف شمال دریا به واسطه لای رود بزرگ اَدیْلِ[3] (وُلْگا) که به دریا می‌ریزد کم عمق است سطح دریا بیست و شش متر از سطح دریای اقیانوس پائین‌تر است و چنان که به تجربه رسیده اتصالاً سطح آن پائین می‌رود. جهت آن تبخیر زیاد آب دریا در تابستان است که خیلی گرم می‌شود، از طرف جنوب فلات ایران به خلیج فارس محدود است خلیج مذکور شعبهٔ از اقیانوس هند و ازگرم‌ترین جاهای دنیاست، حتی بحر احمر این اندازه گرم نیست. این خلیج که شبه جزیره عربستان را از ایران جدا می‌کند و به واسطه بُغاز هرمز با بحر عمان اتصال می‌یابد، از این راه با تمام دنیا مرتبط است شط العرب به این خلیج می‌ریزد و ملل بسیار قدیمه عالم مثل سومری‌ها و اکّدی‌ها و عیلامی‌ها و کلدانی‌ها و پارسی‌ها و نیز اعراب ارتباط تاریخی نزدیکی با این خلیج داشتند زیرا سواحل آن مهد تمدن‌های خاموش شده عهود قدیمه است. جزایر زیادی در این خلیج است که بزرگ‌ترین آنها بحرین است.

فلات ایران معادن زیادی دارد، از قبیل مس - آهن - سرب - ذغال‌سنگ - کُروم - گل سرخ - فیروزه و غیرها و به طوری که علماء فن می‌گویند قسمت بزرگ فلات ایران روی نفت قرار گرفته ولیکن چون به استخراج معادن هنوز کاملاً نپرداخته‌اند، محصولات آن بیشتر زراعتی است و به واسطه آب

۱- مقصود علم ژُاُلوژی است که به فارسی طبقات‌الارض یا معرفة‌الارض گفته‌اند

۲- M.Caspienne قبل از آمدن آریان‌ها به ایران مردمان بومی ایران موسوم بوده‌اند به (کاس‌سو) و این اسم در جمع (کاسپ) یا (کَسْپْ ۹ می‌شده این است که بعضی از محققین اسم قزوین (کَسْپِینْ) و بحر خزر راکه اروپائی‌ها (کاسْپینْ) می‌نامند مشتق از اسم مردمان مذکور می‌دانند (عقیده پروفسور ا. هرتسفلد آلمانی)

۳- اَدیل از اِتِل آمده و پای تخت مردمانی که موسوم به (خَزَرْ) بوده‌اند نیز این اسم را داشته و جائی واقع بوده که حالا معروف به حاجی طرخان است

و هوای برّی و کمی بارندگی در بعضی از قسمت‌های ایران زراعت آبی است، ولی کلیهٔ زراعت دیمی در ایران غلبه دارد. شمال و مغرب فلات ایران از حیث نباتات از قسمت مرکزی و شرقی غنی‌تر است جهت آن در شمال تا کوه البرز بحر خزر و در غرب اثر آب و هوای دریای مغرب (مدیترانه) است که اگرچه در فلات ایران ضعیف است، ولی باز در قسمتی از مغرب آن نافذ است. جاهائی که آب باشد خاک دره‌ها حاصل‌خیز است و نباتات قوت زیادی دارد. خاک دره‌ها و دامنه‌ها رسوبی است، یعنی لایه‌ای است که از سیلاب‌ها و رودها روی زمین مانده ولی وقتی که از سطح زمین قدری پائین رویم غالباً به سنگ و ریگ و ماسه و شن می‌رسیم[1] اگرچه عرض جغرافیائی فلات ایران تقریباً از بیست و چهار الی چهل و دو شمالی است و نمی‌بایست در این عرض اختلاف زیادی مابین آب و هواهای نقاط مختلفه فلات باشد ولکن به واسطه اختلاف ارتفاع یا موقع خاصی درکنار دریاها و دریاچه‌ها یا در پناه کوه‌ها و یا در نزدیکی کویر اختلاف زیادی در آب‌وهوای قسمت‌های مختلفه فلات ایران حاصل شده و بدین جهت همه قسم درخت و گل و ریحان در قسمت‌های مختلف ایران می‌روید یا قابل رستن است. درخت‌های گوناگون از قبیل شمشاد و گردو و چنار و نارون و زبان گنجشک و تبریزی و کاج و سرو و جنگلی و درخت توت و صمغ و بوتهٔ چائی و میوه‌های گوناگون و مرکبات در شمال ـ و خرما و موز (بانانْ) و نیل و نیشکر و زعفران و اقسام ادویه و حنا و غیره در جنوب درکمال خوبی بعمل می‌آید. درخت کائوچو و گنه‌گنه در گیلان و در سواحل خلیج فارس مستعد نموّ است. محصولات زراعتی نیز متنوع است، مثل گندم و جو و ارزن و اقسام حبوبات و یونجه و کرچک و برنج و کنف و روناس و پنبه و غیره اقسام ادویه و غیره و انواع گل‌ها و ریاحین وافر است. بعضی از علماء علم نباتات عقیده دارند که درخت مو و هلو[2] و انار و مورد و ازگیل و نیز گل سرخ و یاس و یاسمن از ایران به اروپا رفته. در باب یونجه نیز همین عقیده را دارند[3] از حیوانات وحشی شیر و ببر سابقاً در ایران زیاد بودند، ولی حالا کم‌اند و در بعضی جاها نابود شده‌اند. خرس هم کم است ولکن پلنگ و گرگ و شغال و کفتار و ثغال و روباه و امثال آنها زیادند در جنگل‌های مازندران و گیلان گوزن کوهی و آهو و گراز و در دشت‌ها غزال و در نزدیکی باتلاق‌ها گورخر و در تپه‌ها قوچ کوهی وافرند در میان حیوانات اهلی گاو و گوسفند و میش و بز و اسب و شتر و قاطر و الاغ مورد احتیاج شدیدند. اسب‌های ایران از سه نژادند: ایرانی و عربی و ترکمانی. اسب‌های مادی از عهد قدیم معروف آفاق بودند.

از طیور وحشی عقاب وقوش زیادند یک نوع کرکسی سابقاً بوده که آن را مخصوص ایران می‌دانستند[4]. از طیور اهلی در باب خروس عقیدهٔ بعضی از علماء حیوان‌شناسی این است که از آسیا به مصر رفته.

راه‌های تجارت و روابط امروزهٔ فلات ایران تقریباً همان است که در ازمنهٔ تاریخی بوده لذا فقط بعضی را که برای تاریخ اهمیت دارد ذکر می‌کنیم. راهی که از بین‌النهرین به فلات ایران می‌آمد از

۱- از این نوع علایم تصور می‌کنند که در عصر چهارم معرفت‌الارضی فلات در زیر آب بوده

۲- هلو را سیب ایرانی می‌نامند (Malum persicum)

۳- پلین نوشته و امروزه هم اصطلاح علمی یونجه در علم نباتات (Medicago sativa) می‌باشد یونجه در زمان قشون‌کشی داریوش اول به اروپا به یونان رفته

۴- Vautour persique.

جائی که موسوم به سِلُوکیّه[1] بود (در مقابل تیسفون)[2] از دجله گذشته و متابعت دره دیاله را کرده به آرْتی‌می تا که در نزدیکی قزل رباط امروزه بود می‌رسید و بعد به شالا که کرسی حلوان امروزه بود منتهی می‌گشت از این جا صعود به فلات ایران شروع می‌شد و بعد از گذشتن از کوه‌های زاگرُش درّه دیاله وارد درّه بلند کرخه می‌شدند بعد این راه به کامبادِنْ[3] که کرمانشاه امروزه باشد می‌رسید و پس از عبور از کنگاور یا کُنْ‌کُبارِ قدیم[4] به همدان منتهی می‌شد. همدان با شوش و شهرهای دیگر به واسطه راه‌های مختلف ارتباط می‌یافت. از راه‌های دیگر راه‌هائی که از فلات ایران به هند می‌رود قابل توجه است. یکی از آنها راهی است که از درّه کابل شروع شده و از کوه‌های سلیمان گذشته به پیشاور که در درّه رود سند است می‌رسد دیگری که کوتاه‌تر است از تنگه خیبر می‌گذرد. فاتحین هند که نادرشاه یکی از آنها است از این راه گذشته‌اند. بالاخره راهی که افغانستان را به درّهٔ امویه و آمویه علیا ارتباط می‌داد و امروزه نیز همان اهمیت را دارد. راهی است که از بامیان و بلخ شروع شده و کوههای هند و کوش را بریده به درّهٔ مزبور می‌رسد سایر راه‌های ایران یعنی از ری به آذربایجان و گیلان و خراسان و از خراسان به آسیای وسطی و از بندرعباس (که در عهد قدیم موسوم به گُمْبرونْ بوده) به شیراز و از ری از راه دامغان به طبرستان همان بوده که حالا هم هست.

عده نفوس فلات ایران معلوم نیست چه بوده و اکنون هم چون سرشماری نشده محققاً معلوم نیست. حدس می‌زنند که باید جمعیت ایران و افغانستان و بلوچستان شانزده میلیون باشد از سایر اطلاعات جغرافیائی چون ارتباط مستقیمی با تاریخ ندارد می‌گذریم[5] ولکن این نکته را که برای تاریخ اهمیت دارد، مخصوصاً باید درنظر داشت: فلات ایران پلی است که آسیای بالاخص را به آسیای پیشین (آسیای صغیر و ارمنستان و بین‌النهرین و شامات و عربستان غربی و شمالی) اتصال داده. آسیای پیشین را ممالک دریای مغرب (مدیترانه) نیز می‌نامند. این موقع فلات ایران در تاریخ اهمیت مخصوصی داشته چه در ازمنه‌ای که دریانوردی مشکل و خطرناک بود، فلات ایران یگانه راهی بوده که آسیا را با ممالک دریای مغرب و اروپا و مصر اتصال می‌داده و چون فلات مزبور در چهارراه عالم قدیم واقع و وسیلهٔ ارتباط مردمان بسیار از نژادها و ملل مختلفه بوده، از این موقع جغرافیائی نتایجی حاصل شده که از تاریخ آن هویداست.

۱- Séleucie.

۲- تیسفون همان مداین است بعضی طیسفون نوشته‌اند ولیکن چون معلوم نیست که به کدام جهت باید با (ط) نوشته شود این است که متابعت نویسندگانی را کردیم که تیسفون نوشته‌اند.

۳- Kambadène. ۴- Konkobar.

۵- اگر هم مطلبی راجع به جغرافیا پیش آید در موقع خود تذکر خواهیم داد زیرا به این ترتیب بهتر نصب‌العین خوانندگان خواهد بود به آخر کتاب هم فهرستی راجع به جغرافیای ایران قدیم ضمیمه شده است.

مردمان هند و اروپائی

شعبه آریانی آنها ـ آریان‌های ایرانی

اسم ایران به عقیدهٔ محققین و خاورشناسان از اسم مردمانی است که در زمان بسیار قدیم در جائی که محققاً معلوم نیست زندگی می‌کردند و خود را آریا یا آیْریا می‌نامیدند (یعنی درست یا باوفا) تحقیقاتی که راجع به زبان و مذهب و عادات و سایر چیزهای مردمان مذکور نموده‌اند، به طور کلی معلوم می‌دارد که این مردم با مردمان دیگری در زمانی که باز محققاً معلوم نیست با هم در جائی که آن هم معلوم نیست زندگی می‌کرده‌اند و زبان و عادات و اخلاق و مدنیت آنها یکی بوده (راجع به وطن اصلی آنها عقاید مختلف است عقیدهٔ غالب اخیراً بر این شده که در شمال اروپا بوده) این مردمان در ازمنهٔ بعد به چند شعبه تقسیم شده هر کدام به طرفی رفته‌اند. موافق موازین زبان‌شناسی کلیهٔ مردمان مذکور را به هشت شعبه تقسیم کرده‌اند[1]. یکی از شعب مزبور شعبهٔ آریانی یا هند و ایرانی است که به سه قسمت تقسیم شده، قسمتی به هند رفته‌اند قسمتی به سرزمین وسیعی که امروزه موسوم به فلات ایران است آمده و چون خود را آیریان می‌نامیده‌اند، اسم خود را به این فلات داده‌اند: آیْرانْ ـ ایْرانْ[2] ـ ایرانْ و قسمتی در آسیای وسطیٰ سکنی گزیده در ایران قدیم موسوم شده‌اند به سَکَ‌ها (یونانی‌ها آن‌ها را سْکیتْ[3] نامیده‌اند) این قسمت در ازمنهٔ بعد چنان که بیاید از آسیای وسطی به طرف اروپا منتشر شده.

قسمت ایرانی شعبهٔ آریانی نیز به چند گروه یا عشیره تقسیم شده است، مثل مادها و پارسی‌ها و پارتی‌ها[4] و باختریها و سغدی‌ها و ارّانی‌ها و آلان‌ها و غیره چنان که در جای خود بیاید.

از کلیات مذکور، این نتیجه حاصل می‌شود که تمام شعب مذکوره در اصل قرابت نژادی دارند، چنان که امروزه این شعب هشت‌گانه موسوم به شاخه هند و اروپائی است و خود این شاخه را هم یکی از شاخه‌های نژاد سفیدپوست می‌دانند. این نظر عامی را مقایسه زبان‌های ملل مزبوره و محققات تاریخی ثابت کرده و تردیدی نیست که شعبه هند و ایرانی یکی از شعب شاخه هند و اروپائی است[5]. این مسئله که مردمان آریائی‌نژاد قبل از جداشدن از همدیگر کجا بوده و چه وقت به ایران آمده‌اند، هنوز حل نشده است[6]. بعضی از محققین و دانشمندان آمدن این مردم را به ایران به

۱- هشت شعبه مذکوره از این قرارند: ۱- شعبه آریانی یا هند و ایرانی ۲- شعبه یونانی ۳- شعبه ارمنی ۴- شعبه آلبانی‌ها (در شبه جزیره بالکان) ۵- شعبه ایتالیائی ۶- شبعه سِلْتی (گُلْها و غیره) ۷- شعبه ژرمن‌های شرقی و غربی (آلمان‌ها - آنکلوساکسون‌ها - اسکاندیناوی‌ها و غیره) ۸- شعبه اینوآنی‌ها و اسلاوها

۲- اِیْران را باید با یاء مجهول خواند مثل ایوان

۳- چون سک‌ها همیشه پیالهٔ با خود داشتند به این اسم موسوم شده بودند زیرا سْکیتْ در زبان یونانی قدیم به معنی پیاله است ولی خود سَک‌ها یا سکاها پیاله را همان پیاله می‌گفتند.

۴- تلفظ و املاء صحیح این کلمه (پارْتْ) است نه (پارت) ولیکن چون پارت مثل پْارس تلفظ می‌شود و مرود اشتباه است از این جهت پارت نوشته‌ایم.

۵- علماء فرانسوی به جای هند و اروپائی همان کلمه آریانی را مصطلح کرده‌اند اصطلاح (هِنْدْ اُروپْ) و (هِنْدْ ژِرمَن) متعلق به علماء انگلیسی و آلمانی است ولی اخیراً اصطلاح هند و اروپائی بیشتر متداول شده بنابراین کلمهٔ (آریانی) در این کتاب به معنای شعبهٔ هند و ایرانی استعمال شده و هر جا مقصود معنای اعمّ بوده همان کلمه هند و اروپائی را استعمال کرده‌ایم.

۶- آوستا مملکت آریان‌ها را (ائیرانْ وَاِجَه) می‌نامد چنان که بیاید

زمان دو هزار سال قبل از میلاد مسیح معطوف می‌دارند. برخی پائین‌تر آمده تصور می‌کنند که مردمان مزبور یک‌دفعه به فلات ایران نیامده‌اند، بلکه مهاجرت آنان به تدریج صورت گرفته و از قرن چهاردهم قبل از میلاد شروع شده. کتیبه‌ای که در بوغازِ گوایْ پایتخت قدیم هیثْ‌ها یافته‌اند و از سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه قبل از میلاد و حاکی از عهدنامه‌ای است که مابین هیت‌ها و طایفه می تانیانْ منعقد شده، ثابت می‌کند که آریان‌ها در این زمان در ایران بوده‌اند ـ مذهب آریان‌های ایرانی و هندی یکی بوده و هنوز اختلافی مابین آنها حاصل نشده بود زیرا نجبای میتانیان آریانی بوده‌اند و به ارباب انواع آریانی مثل (ایندَر) و (وارونَ) و غیره قسم یاد کرده‌اند. جداشدن آریان‌ها را از مردمان هند و اروپائی بعضی از محققین تقریباً به حدود سه هزار سال قبل از میلاد معطوف می‌دارند. در این جا سؤالاتی به خودی خود طرح می‌شود: مسکن اصلی آریان‌ها قبل از آمدن به فلات ایران کجا بوده و چه باعث شده که آنها از مسکن اصلی خود مهاجرت کرده‌اند و از چه راهی به ایران آمده‌اند آوستا ـ کتاب مقدس زرتشتیان[1] مسکن اصلی آریان‌ها را آیرانَ وَاِجَ می‌نامد موافق روایات، این مملکت دارای آب و هوای خوش و زمین‌های حاصل‌خیزی بوده ولی به ناگاه زمین سرد شده است به طوری که سال ده ماه زمستان داشته. در اثر این تغییر آریان‌ها مجبور شده‌اند به زمین‌های حاصل‌خیز مهاجرت کنند. آوستا اسم شانزده مملکت را می‌برد، یکی از آنها آیرانَ وَاِجَ ـ دیگری پنجاب هندو باقی ولایاتی است که در صفحه ۵۱۵ ـ ۵۱۸ ذکر شده، بعضی از محققین تصور می‌کنند که ذکر این ولایات دلالت می‌کند بر راهی که آریان‌ها برای آمدن به ایران پیموده‌اند. برخی عقیده دارند که آریان‌ها فقط این ممالک را می‌شناخته‌اند ولیکن از کلیات چنین استنباط می‌شود که آریان‌های ایرانی و هندی مدتی در سغد و باختر با هم بوده‌اند، بعد هندی‌ها از طرف هند و کوش به دره پنجاب سرازیر شده‌اند و آریان‌های ایرانی به تدریج ولایات افغانستان کنونی و سیستان و خراسان و گرگان را تا صفحه البرز و ری اشغال کرده‌اند، اما آریان‌های سکائی در آسیای وسطی مانده به صحراگردی خود مداومت داده‌اند. بعدها آنها هم خواسته‌اند به ممالک جنوبی بگذرند و از فشار آنها به آریان‌های ایرانی جنگ‌های بسیار خونینی روی داده که خاطره‌های آن داستان‌های ملی ما را پر کرده. چه مردمانی در ایران قبل از آمدن آریان‌ها بوده‌اند؟ آن چه محقق است در طرف جنوب غربی خوزها و عیلامی‌ها می‌زیسته‌اند. راجع به قسمت‌های دیگر از قرائن چنین به نظر می‌آید که در طرف غرب مردمانی بوده‌اند موسوم به کاسّوها نژاد آن‌ها محققاً معلوم نیست ولی بعضی عقیده دارند که مثل عیلامی‌ها و هیت‌ها[2] به مردمان تورانی آلتائی نزدیک بوده‌اند سواحل خلیج فارس را در این زمان مسکون از حبشی‌ها می‌دانند در هر حال جای تردید نیست که وقتی که آریان‌ها به ایران آمده‌اند، مردمانی را در سر راه خود یافته‌اند که از حیث نژاد از آنها پست‌تر بوده و مثل آریان‌ها شکیل نبوده‌اند، زیرا آنها را دیو ـ تور ـ بربر نامیده و با آنها در جنگ شده‌اند، معامله آریان‌ها با آنها بی‌رحمانه بوده ولی پس از آن که خطر بومی‌ها برای آریان‌ها رفع شده و بومی‌ها طرف احتیاج شدید آریان‌ها واقع شده‌اند، دارای یک نوع حقی گردیده‌اند و اختلاط آنها با آریان‌ها از این زمان شروع شده. این هم

۱- آوستا از اوپَستا آمده که به معنی محکم است معرّب آن آبَستاق است داریوش اول در کتیبه‌های خود قانون را اَبَشتا گفته

۲- هیأت‌ها در شرق آسیای صغیر در ۱۷۰۰ قبل از میلاد دولتی تأسیس کرده بودند در ذیل ذکری از آنها خواهد شد

مسلم است که بومی‌ها یک نوع تمدنی داشته‌اند و بعضی از شهرها مثل استخر از شهرهائی نبوده که آریان‌ها بنا کرده باشند[1]. بوشهر هم چنان که از حفریات آن به توسط هیأت فرانسوی برمی‌آید از شهرهائی است که تاریخ آن عجالتاً تا ۱۷۰۰ قبل از میلاد صعود می‌کند[2]، ولیکن اطلاعات زیادی از این قسمت‌ها در دست نیست فقط راجع به خوزستان می‌توان گفت که حفریات شوش روشنائی‌هائی به گذشته آن مملکت افکنده از این جهت است که تاریخ ایران زمین را از عیلام شروع می‌کنیم به خصوص که در ضمن تاریخ عیلام به مناسبت‌هائی از سومری‌ها و اکّدی‌ها و کلده و آسور ذکری خواهد شد و اطلاع بر این کلیات برای تاریخ آریان‌ها هم مفید است.

۱- عقیده پروفسور ا.هرتسفلد

۲- M. Pézard. Missionà Bender-Bouchir. Paris 1914.

تاریخ موجز عیلام

مقدمه

از عیلام تقریباً تا پنجاه سال قبل اطلاعی در دست نبود و فقط اسمی از آن در تورات و بعضی کتب دیگر دیده می‌شد ولیکن حفریات شوش اخیراً روشنائی زیادی به گذشته‌های آن مملکت افکنده ـ تاریخ آن را تا سه هزار سال قبل از میلاد مسیح محقق نموده و درنتیجه یک دولت بر دولت‌های بزرگی که در مشرق زمین تشکیل شده افزوده است، چنان‌که این مطلب از مختصری که در ذیل گفته شده معلوم است.

در عهود قدیمه، عیلام اطلاق می‌شد به مملکتی که شامل ولایات ذیل بود: خوزستان ـ لرستان ـ پشت‌کوه ـ کوه‌های بختیاری، حدود این مملکت به طوری که بعضی از محققین معلوم کرده‌اند، از این قرار بوده: از طرف مغرب دجله ـ از سمت مشرق قسمتی از فارس ـ از طرف شمال راهی که از بابل به همدان می‌رفته و از سمت جنوب خلیج فارس تا بندر بوشهر (رِیشْ قدیم) از طرف غرب دجله وقتی سرحد بود که عیلام قوی می‌شد والاّ اراضی حاصل‌خیز طرف چپ دجله غالباً در تصرف سومری‌ها و دولت بابل درمی‌آمد شهرهای مهم این مملکت را از قرار ذیل نوشته‌اند.

۱) مادکْتوُ که در روی رود کرخه واقع بود ۲) خایْدالو که تصوّر می‌کنند در جای خرم‌آباد امروزه بنا شده بود ۳) شوش که مهم‌ترین شهر بوده ۴) اَهْواز (جمع هوز یا خوزاست) که سابقاً آن را سوق‌الاهواز می‌گفته‌اند. این شهر نیز خیلی قدیمی است ولیکن معلوم نیست اسم سابق آن نیز همین بوده یا اسم دیگری داشته.

اهالی شوش مملکت خود را اَنْزانْ سُوسُونْکا می‌نامیدند، یعنی انزان و شوش کلمهٔ عیلامی به معنی کوه یا کوهستان است و اطلاق به آن قسمتی از عیلام می‌شد که کوهستان بود در زمان هخامنشی‌ها چنان که در ذیل بیاید، پارسی‌ها این مملکت را هُووَجَ یا خُووَجَ می‌نامیدند، چنان که حالا هم خوزستان می‌گوئیم، یعنی مملکت خوزها یا هوزها روی‌هم‌رفته آن چه از تحقیقات به‌دست‌آمده، شوشی‌ها در جلگه زندگی می‌کردند و عیلامی‌ها در کوه‌ها از مردمانی که در کوهستان زندگی می‌نمودند اسم کوسّی‌ها یا کاسّوْها نیز برده شده است. گاهی هم این مردمان را کیش‌سی می‌نامیدند این‌ها مردمی بودند استقلال‌طلب که مطیع‌کردن آنها بسیار مشکل بود و سلطه اجنبی دوامی هم نداشت راجع به مردمان بومی این مملکت عقیده دیُولافُوا[1] و دِمُرْگانْ[2] این است که اهالی اولیهٔ جلگهٔ شوش یا سوزیان حبشی بوده‌اند[3]. بعضی عقیده دارند که جنوب ایران و به‌خصوص

۱– Marc. Dieulafoy. ۲– J.de Morgan.

۳– این عقیده را دو چیز تُیید می‌کند یکی (اِسْتِل نَرَمْسین) که ذکر آن در ذیل خواهد آمد و دیگری اشاره‌ای‌ست که

سواحل خلیج فارس از خوزستان تا بلوچستان نیز از این نژاد مسکون بوده و بعد از قرون زیادی مردمانی که در اطراف شط‌العرب و رأس خلیج فارس ساکن و موسوم به سومری‌ها[1] بودند و نیز مردمان سامی‌نژاد به این مملکت آمده غلبه یافتند ولیکن در عیلام به واسطه طبیعت کوهستانی آن، غلبهٔ آنها دوامی نداشت و حتی اَکّدی‌ها[2] هم به استیلای دائمی موفق نگشته اخراج شدند (راجع به سومری‌ها و اکدی‌ها و مردمان سامی‌نژاد در ذیل به تفصیل بیان شده) در هر حال، یکی از قسمت‌های مهم مملکت عیلام اَنْزانْ یا اَنْشانْ بوده که بعدها شوش و بعضی از صفحات مجاور جزو آن گردیده، چنان که گاهی انزان اطلاق به مملکت عیلام نیز می‌شد، اما این که زبان عیلامی چه زبانی بوده، محققاً معلوم نیست. اولاً باید درنظر گرفت که در این مملکت زبان‌های متعددی در مدت قرون متعدد معمول بوده و قدیمی‌ترین زبانی که آثاری از آن مانده زبان اَنْزانی است. ثانیاً در کتیبه‌هائی که به زبان عیلامی به‌دست آمده، لغات عیلامی کم است. در این کتیبه‌ها لغات سومری و سامی نیز استعمال شده، بدین معنی که درکتیبه‌های سومری لغات سامی و درکتیبه‌های سامی لغات سومری استعمال شده زیرا مدت‌های مدیدی عیلامی‌ها در تحت سلطهٔ اقوام خارجی مثل سومری‌ها و مردمان بنی‌سام بوده‌اند. با وجود این پِرْشیلْ عالم فرانسوی که جزو هیأت عامیه فرانسوی در شوش بود، معلوم کرده است که زبان عیلامی از حیث صورت و ترکیب لغات زبان ملتصق است[3] و بنابراین تصور می‌کنند که به زبان‌های تورانی آلتائی نزدیک است. بعضی را عقیده آن است که این زبان به زبان گرجی نزدیک است. خط عیلامی بنا بر لوحه‌هائی که پیدا شده و هنوز کاملاً نخوانده‌اند، خط میخی مستقلی است فقط چند کلمه در لوحه‌ها به خط بابلی یا شبیه خط مزبور نوشته شده است[4]. اعداد عیلامی نیز از اعداد بابلی متمایز است زیراکه اولی بر ارقام یا علامت‌های ده‌گانه و دومی روی ارقام شصت‌گانه بنا شده. این خط که موسوم به خط اولی عیلام است، بعدها با خط سامی مترادفاً در عیلام استعمال می‌شده، چنان که روی بعضی از مجسمه‌هائی که به‌دست آمده، در یک طرف خط اولی و در طرف دیگر دومی نوشته شده است، پس از آن باز ادواری بوده که عیلام تابع دول سامی شده و درنتیجه خط قدیم آن به کلی متروک گردیده و زبان انزانی مرده است (تقریباً سه هزار سال قبل از میلاد) ولی از قرن پانزدهم قبل از میلاد به واسطه قوت‌یافتن عیلام این خط مجدداً معمول شده. تاریخ عیلام تا زمان هخامنشی‌ها ارتباط کاملی با تاریخ اقوام سومری و اکدّی و دولتین بابل و آسور[5] دارد بنابراین تاریخ عیلام قدیم را باید به سه عهد تقسیم کرد. در عهد اول همسایه و طرف آنها مردمان سومری و اکّدی و در دو عهد دیگر دولت بابل و دولت آسور بودند.

هرودوت به مردمان حبشی و تجارت آنها با هند کرده می‌گوید: حبشی‌های شرقی در همه چیز مثل خود حبشی‌ها بوده‌اند الا از حیث زبان و موها.

۱- Sumériens. ۲- Akkadéens.

۳- زبان ملتصق زبانی است که در موارد اشتقاق ریشه یا ماده لغات به هیچ وجه تغییر نمی‌کند برای توضیح به ذیل صفحه ۵۰۰ رجوع شود. ۴- مثل کلمهٔ لوحه و جمع (به معنی حاصل جمع اعداد)

۵- به جهاتی که در ذیل خواهد آمد چنین بنظر می‌آید که اول باشد آسور گفته و نوشته شود

عهد اول از زمان بسیار قدیم تا ۲۲۲۵ قبل از میلاد

تحقیقات و حفریات در شوش

اول کسی که تحقیقات عامی را راجع به شوش شروع کرد (لُفتوُس)[1] انگلیس بود ولیکن حفریات متمادی و عامی شوش نتیجهٔ عملیات هیأت‌های عامیه فرانسوی است. این هیأت‌ها گذشته‌های یک دولت بزرگی راکه به کلی از خطرها فراموش شده و در پس ظلمت مستور بود، روشن و معلوم نمودند برای نیل به این مقصود دو هیأت عامی از طرف دولت فرانسه به شوش فرستاده شد، یکی در تحت ریاست (مارْسِل دیولافوا)[2] که در ۱۸۸۴ شروع به حفریات نمود کارهائی را که (لُفْتُوْس) کرده بود دنبال کرد و ضمناً معلوم نمود که قصری را که داریوش اول در شوش ساخته بود، بعد به واسطه حریق خراب شده و تقریباً یک صد سال بعد اردشیر دوم در روی خرابه‌های قصر مزبور، قصر عالی‌تری بنا کرده بود که آن هم امروزه تل خاکی است. بعد از او هیأت عامیه دیگری در تحت ریاست دمُرگان کارهای دیولافوا را دنبال کرد دُمرگان خرابه‌های شوش را به چهار قسمت تقسیم کرده ۱) ارک که قلعه شوش در دوره هخامنشی‌ها بود تپه این خرابه‌ها ۳۸ متر ارتفاع دارد ۲) قصور جانشین‌های داریوش اول ۳) محله تجارتی ۴) محلهٔ که در طرف راست مجرای (بستر) امروزی رود کرخه واقع است. این محله سابقاً تمام اراضی واقعه مابین کرخه و شهر شاپور را شامل بوده. مهم‌ترین قسمت‌های مذکوره قسمت اول است، زیرا که ارک از زمان بسیار قدیم تا زمان اسکندر و جانشین‌های او همیشه مسکون بوده در قسمت دوم چیزی که برای ما ایرانی‌ها مخصوصاً جالب توجه است خرابه‌های قصر هخامنشی‌ها و تالار نامی آن است که موسوم به (آپادانا) و دارای تخت سلطنتی هخامنشی‌ها بوده (دُمرگان) گذشته‌های عیلام را به دو عهد تقسیم کرده عهد اول که عهد قبل از تاریخ است نیز به دو قسمت تقسیم می‌شود راجع به این عهد در حفریات شوش فلزی پیدا نشده و بدین جهت حدس می‌زنند که این عهد به قدری قدیم است که بشر هنوز استعمال فلز را بلد نبوده، اشیائی که راجع به این عهد به‌دست آمده، از سفال و چخماق است. دمُرگان از اشیاء سفالی که به‌دست آمده و از مقایسه آنها با ظروف سفالی مصری تصور می‌کند که اشیاء مذکوره متعلق به هشت هزار سال قبل از میلاد مسیح است. بعد از این طبقه به قدر شش پا که کاوش نموده‌اند، چیزی نیافته‌اند، بعد به طبقه عهد دوم رسیده آن را عهد قدیم نامیده‌اند. در این عهد ظروف سفالی کم‌تر است، ولی اشیاء زیادی از مرمر سفید به‌دست‌آمده و گلدان‌هائی که پیدا شده، لعاب‌دار است. راجع به این عهد لوحه‌هائی نیز از گل خام یافته‌اند که روی آنها خطوطی که خیلی قدیمی است نوشته شده و دمُرگان تمام این اشیاء را مربوط به چهار هزار سال قبل از میلاد می‌داند.

سومری‌ها و اکدی‌ها

چون تاریخ اعیلام ارتباط کاملی دارد با تاریخ دو قوم از اقوام عهود قدیمه که موسوم به سومری‌ها[3] و آکّدی‌ها[4] بوده‌اند، لازم است مختصری در باب دو قوم مزبور گفته شود این دو قوم از زمان بسیار قدیم که معلوم نیست از کی شروع می‌شود، در مملکتی که از قرن نهم قبل از میلاد به بعد

۱- Loftus ۲- Marcel Dieulafoy ۳- Sumer
۴- Akkad

موسوم به کلده شد سکنی داشتند (سومری‌ها بدواً در رأس خلیج فارس و طرفین شط‌العرب و آکّدی‌ها در طرف شمال شرقی آنها) به طور قطع نمی‌توان حدود مملکت سومر و اکد را معین کرد همین قدر معلوم است که شهر (اُورْ)[1] و (اِرِخ)[2] و (نیپ‌پور)[3] از شهرهای نامی سومر بودند و (سیپ پارْ)[4] و (کیشْ)[5] و (بابِل) از شهرهای اکدّ محسوب می‌شدند. اخیراً این عقیده قوت یافته که سومری‌ها و آکدّی‌ها ملت واحدی بودند و آکدی‌ها به مناسبت یکی از شهرهای سومر به این اسم موسوم شده‌اند. این نکته را نیز باید درنظر داشت که نام کلده را به بابل آسوری‌ها داده‌اند بدین معنی که این اسم در کتیبه‌های آنها از قرن نهم قبل از میلاد دیده می‌شود، بنابراین چون تاریخ سومر و اکدّ تا چند هزار سال قبل از میلاد مسیح صعود می‌کند، نمی‌توان تاریخ آنها را تاریخ کلده نامید، بلکه باید گفت تاریخ سومر و اکد مابین علماء و محققین اختلاف بود که کدام یک از مردمان مزبور در اشغال این مملکت سبقت داشته‌اند ولیکن امروزه بر این عقیده هستند که قبل از آن که مردمان بَنی‌سام به اینجاها آمده باشند، سومری‌ها در اینجا برقرار شده سواحل خلیج فارس را اشغال کرده بودند و مردمان بنی‌سام از طرف مغرب یا شمال غربی بدین جا آمده‌اند [عقیدهٔ (کینْگْ)[6] که متخصص مسئله است] اما این که اکدی‌ها و سومری‌ها از کجا آمده‌اند، نظر به این که در نزدیکی عشق‌آباد و در استرآباد و دره‌گز اشیاء سفالی و ظروف سنگی و اسلحه مسین و بعضی اشیاء طلا به‌دست آمده و شیوه ساخت آنها عیلامی است و روی گلدان طلا نیز، که به‌دست آمده صورت‌های سومری منقور است. حدس می‌زنند که سومری‌ها از طرف صفحاتی که در جنوب و شرق دریای خزر واقع است به جلگه بابل آمده‌اند و تمدن عیلامی محدود به عیلام نبوده، بلکه به صفحات دوردست نیز منتشر شده بود. در هر حال از حفریات امریکائی‌ها در (نیپْ پوْر) که یکی از شهرهای سومری است و کشف ده سلسله از پادشاهان این قوم (علاوه بر آن چه معلوم بوده) محقق شده است که پیش از سه هزار سال قبل از میلاد، سومری‌ها گذشته‌های مفصلی داشته‌اند و بابل مرکز تمدن آن‌ها بوده در باب زبان سومری‌ها همین قدر معلوم شده است که از السنه بنی‌سام نیست و از حیث ترکیب و صورت از زبان‌های ملتصق است[7] و دیگر این که زبان سومری و عیلامی از یک شاخه نیستند. بیش از این عجالةً نتوانسته‌اند چیزی که محقق باشد بگویند.

مذهب سومری‌ها شرک و بت‌پرستی بوده. هر شهری رب‌النوع یا ارباب انواعی داشته و ارباب انواع شهرهای دیگر نیز هرچند مورد پرستش واقع می‌شدند ولیکن در رتبه از رب‌النوع بومی پست‌تر بودند. با وجود این، سه رب‌النوع را تمام سومری‌ها رب‌النوع بزرگ می‌دانستند ۱ـ آنو[8] آقای آسمان ۲ـ (اِآ)[9] صاحب دره عمیق ۳ـ (بِل)[10] رَبّ زمین. غیر از این‌ها ارباب انواع دیگری هم داشتند و بعد از آنها معتقد به یک گروهی از ارواح بد و عفریت و اجنّه بودند، بدین معنی که می‌گفتند ارباب انواع وجودهای خیّری هستند ولی ارواح بد و عفریت‌ها کاری جز اضرار ندارند و برای تسکین غضب آن‌ها باید پیوسته قربانی نمود. سومری‌ها معابد خود را از خشت می‌ساختند و محراب را در

۱- Ur ۲- Erech ۳- Nippur

۴- Sippar ۵- Kisch ۶- King

۷- بنابراین نزدیک به اکثر زبان‌های تورانی آلتائی بود.

۸- Anu ۹- Ea ۱۰- Bel

رأس معبد قرار می‌دادند. موافق معتقدات این قوم ارباب انواع شبیه انسان، یعنی مثل انسان دارای صفاتی از غضب و بی‌رحمی و جسارت و قساوت و غیره بودند. رؤسای شهرها پاتِسی[1] نام داشتند. این‌ها امیر یا پادشاه محلی بودند و جنبهٔ روحانی را با جنبهٔ کشوری توأم نموده‌اند بنا بر معتقدات، سومری‌ها امور شهری را موافق میل رب‌النوع یا ارباب انواع آن شهر اداره می‌کردند. دنیای بعد از مرگ در نظر سومری‌ها خیلی وحشتناک بود زیرا عقیده داشتند که اگر انسان بعد از مرگ به عذاب ابدی محکوم نشود، در هر حال چیزی در آن دنیا جز گرسنگی و تشنگی و فلاکت نخواهد یافت، بنابراین سومری‌ها اتصالاً برای سلامتی و تحصیل مال و حفظ خانواده دعا می‌کردند و عقیده داشتند که وقتی دعاهای آنها مستجاب می‌شود، که ارباب انواع راضی باشند و برای رضایت آنها قربانی و نیاز و تقدیمی باید داد. کاهنان سومری از تقدس مردم استفاده‌های گوناگون می‌نمودند، به طوری که در معابد خزاین و ذخایر و انبارهای غله و حبوبات و مال‌التجاره و غیره ساخته شده بود، مثل این که عقیده داشته باشند که ارباب انواع زندگانی بشر را دارند و باید مثل پادشاهان در میان تجملات و فراوانی زندگانی نمایند. این نوع تصورات در باب ارباب انواع به جائی رسیده بود که کاهنان سومری تجارت را منحصر به معبد یا معابدی می‌نمودند و چنین وانمود می‌کردند که ارباب انواع ملاک و تاجر نیز می‌باشند.

معابد را چنان که گفته شد از خشت و گل می‌ساختند. هر معبدی اختصاص به یک رب‌النوع محلی داشت و در آن چند خانه از خشت و گل احداث می‌شد و بعد به مرور بر عده این خانه‌ها می‌افزود تا محل مبدل به قریه یا شهر می‌گردید راجع به بابل هم تصور می‌رود که در ابتداء همین حال را داشته و بنای شوش و (اَنْزانْ) نیز بدین منوال بوده ولیکن باید درنظر داشت که سومری‌ها خانه‌های خود را در ابتداء از نی می‌ساختند و بعد که ترقی کردند، خشت و گل بکار بردند. چیزی که قابل ذکر است، اقتدار فوق‌العاده پاتسی‌ها و روحانیین سومری است. پاتسی به عقیده سومری‌ها در موقع صلح عامل ارباب انواع در زمین محسوب می‌شد و در وقت جنگ فرمانده قوا بود، بنابراین تمام امور لشگری و کشوری حتی اعلان جنگ و انعقاد صلح با نظر پاتسی انجام می‌شد.

پاتسی‌های سومری

از پاتسی‌های سومر که با عیلام جنگیده‌اند باید بدواً اسم (اِنناتُوم)[2] اول را ذکر کرد که پاتِسی شهر (لاکاش)[3] بوده و در حدود سه هزار سال قبل از میلاد شهر سومری را که موسوم به (اُومّا)[4] بود، جزو مستملکات خود کرده و بعد با عیلامی‌ها جنگیده و به طوری که خودش می‌گوید، شکست فاحشی به آن‌ها وارد آورده است. این پاتِسی اگرچه در کتیبه‌هائی که روی (اِسْتلی)[5] از خود گذارده نتایج جنگ را اغراق‌آمیز می‌نویسد ولیکن حقیقت امر این است که عیلامی‌ها و به‌خصوص مردمان کوهستان عیلام پیوسته به مملکت سومری‌ها حمله می‌بردند و پاتسی مزبور حملات آن‌ها را دفع

۱- Patesi　　۲- Ennatum　　۳- Lagasch

۴- Umma

۵- (سْتِلْ) سنک یک‌پارچه‌ای‌ست به شکل ستون یا لوحه که روی آن خطوطی نشوته‌اند چون در فارسی کلمات ابتداء به ساکن موافق ماهیّت زبان نیست همزه علاوه شده است.

کرده، از این قرار در این زمان، جنگ‌های سومری‌ها با عیلام فقط تدافعی بوده است. راجع به اسلحه سومری‌ها آن چه معلوم شده این است که نیزه و گرز و سپر داشته‌اند بعد در مان اِنْناتوُم دوم، باز عیلامی‌ها به شهر لاکاش حمله نموده‌اند و حملهٔ آنها دفاع شده این واقعه چندان اهمیتی ندارد ولیکن مراسله‌ای که کاهن ربةالنوع نیمارْ[1] به یکی از دوستان خود نوشته و متضمن این واقعه است، اهمیت دارد، زیرا آن مراسله که در زبان سومری نوشته شده مربوط به سه هزار سال قبل از میلاد و قدیمی‌ترین نوشته‌ای است که در بابل پیدا کرده‌اند.

اکدی‌ها

بعد از سومر نوبت اکّد می‌رسد، بدین مُعنی که مابین دو هزار و نهصد و دو هزار و هشتصد سال قبل از میلاد، شخصی که سامی و موسوم به مانیشْتُو بود، در اکّد پاتسی شده سلسله کیشْ[2]ها را تأسیس کرد و بعد با عیلام جنگ و آن را باج‌گذار اکّد نمود و پادشاه عیلام را به اسارت به اکد برد گلدانی در نیبْ‌پُورْ یافته‌اند که در روی آن نوشته شده که از غنائم عیلام است. از این زمان به بعد، اکّد رو به ترقی است و پادشاه آن که از سلسله بنی‌سام و موسوم به سارْگُن[3] است، به مملکت توسعه می‌دهد به طوری که از طرف غرب تا شامات و از طرف جنوب تا خلیج فارس و از طرف شمال تا این طرف کوه‌های زاگْرُسْ یا کرمانشاه امروزه بسط می‌یابد. این پادشاه اول کسی است که قسمت‌های مملکت را به واسطه راه‌ها به همدیگر ارتباط می‌دهد. از کارهای مهم این پادشاه که برای تاریخ اهمیت دارد، این است که به حکم او کلیهٔ نوشته‌های راجع به مذهب و قوانین و سحر و غیره به زبان سامی ترجمه و در معبد اِرْخْ ضبط شده و از این نوشته‌ها به حکم پادشاه آسور آسُرْبنی‌پالْ[4]، در قرن هفتم قبل از میلاد، سوادی برداشته‌اند بدین ترتیب مضامین این نوشته‌ها و کتاب‌ها برای قرون بعد محفوظ مانده و اطلاعاتی راجع به قسمتی از آن عهد به‌دست‌آمده، سارگن با عیلام جنگ کرده ولیکن معلوم نیست که عیلام در این زمان جزو اکّد گردیده باشد، همین قدر محقق است که اکّدی‌ها مملکت عیلام را غارت و محصول مزارع آنها را لگدکوب نموده‌اند. شاید عیلام در این زمان باجی به آکّدی‌ها می‌داده است. بعد از سارگن فتوحات اکّدی‌ها ادامه می‌یابد، چنان که اِسْتِلی که دمرگان یافته و یکی از کشفیات بزرگ او در شوش است، نشان می‌دهد که یک پادشاه اکّدی جنگ‌هائی با همسایه‌ها نموده و فاتح شده، پادشاه مذکور که موسوم به نَرَمْسینْ[5] بوده، در بلوک لولوبی فتوحاتی کرده. این بلوک اسم محلی است که می‌توان گفت مابین بغداد و کرمانشاهان امروزه واقع بوده. اِسْتِلْ مذکور که معروف به استل نرم‌سین گردیده، به خوبی نشان می‌دهد که در لشگر پادشاه مزبور یک عده سپاهیان حبشی بوده‌اند. کتیبه‌هائی که نیز در این بلوک در درّه حلوان یافته‌اند، فتوحات پادشاه دیگر اکّد را موسوم به آنوبانی‌نی[6] نشان می‌دهد. در این تاخت و تاز اکّدی‌ها به صفحات مجاور شکی نیست که مقصد عمده عیلام بوده و این مملکت باج‌گذار اکّدی‌ها گردیده است. این مسئله که تجارتی مابین عیلام و اکّد در این زمان برقرار بوده یا نه، روشن نشده است. ولی از آن جا که مملکت اکّد در این زمان نه فقط از حیث عملیات نظامی و فتوحات بلکه از حیث عمرانَ و تمدن و صنایع نیز

۱- Ninmar. ۲- Kisch. ۳- Sargon.
۴- Assurbanipal. ۵- Naram-Sin. ۶- Anu-banini.

رونقی داشته و عیلام هم مملکت حاصل‌خیزی بوده، تصور می‌کنند که تجارتی نیز مابین این دو مملکت می‌شده. پس از دو پادشاه نامی مذکور معلوم نیست که پادشاهان دیگر این سلسله چه کارهائی کرده‌اند فقط اسامی آن‌ها معلوم و همین قدر محقق است که بعد از چندی سلسلهٔ دیگر سامی در اکّد برقرار شده و پایتخت آن در اِرْخْ بود.

سلسلهٔ سامی

در زمان این سلسله مردمانی که نیز از نژاد سامی محسوب و در مشرق ذهاب دولتی تشکیل کرده بودند، به اکّد هجوم آوردند. این مردم که موسوم به گوتی‌ها[۱] بودند در اکّد و در صفحات شمالی و جنوبی بابل استیلا یافتند و عیلام هم در تحت تابعیت آن‌ها درآمد، مدتی بدین منوال گذشت تا آن که پادشاه اَکّد اوْتوخِگال[۲] پادشاه گوتی‌ها را موسوم به تی‌ری‌کانْ شکست داده بیرون کرد. پس از آن در حوالی دو هزار و پانصد قبل از میلاد سومر باز رونقی از نو گرفت و شهر (لاکاش) پای تخت پادشاه بزرگی گوُدِآ[۳] نام گردید. این پادشاه انزان را مطیع نموده به دادگری و عدالت و کمک‌نمودن به فقراء و ضعفاء پرداخت و معابد و ابنیهٔ جدیدی بنا کرده مصالح آن را از شامات و عربستان و عیلام طلبید (عیلام مس داد) و به طوری که پادشاه مذکور گوید کارگرهای عیلامی به لاکاش برای کارکردن در معبد رب‌النوع لاکاش رفته در ساختن آن شرکت نمودند، تقریباً یک صد سال بعد مشاهده می‌شود که حکومت و اقتدار به شهر اورْ منتقل و در این جا سلسلهٔ از پادشاهان محلی برقرار شده از این که در این زمان به جای زبان سامی که معمول زمان سارْگُنْ و غیره بوده زبان سومری استعمال می‌شود. می‌توان استنباط کرد که باز سومری‌ها روی کار آمده‌اند و ملیت سومری غلبه یافته دومین پادشاه این سلسله دُونْگی[۴] استعمال تیر و کمان را از سامی‌ها اقتباس می‌کند و بدین جهت لشگر او قوی گشته و فتوحاتی در اطراف کرده عیلام لولوبی را تسخیر می‌نماید ولیکن از قرائن چنین به نظر می‌آید که حفظ نتیجهٔ فتوحات مشکل بوده زیرا سومری‌ها مجبور بودند برای خواباندن شورش‌ها اتصالاً قشون‌کشی نمایند. از لوحه‌هائی که به دست آمده چنین استنباط می‌شود که عیلام در این زمان کاملاً جزو سومر بوده و توسط سومری‌ها اداره می‌شده است. بعضی از این لوحه‌ها احکامی است که صادر شده راجع به این که به مأمورین سومری در شهرهای سومر و عیلام برای ساختن ابنیه کارگر و عمله و مصالح بدهند. از این لوحه‌ها معلوم شده است که تمام عیلام از شوش و غیره تابع سومر بوده و دونگی معبدی در شوش برای رب‌النوع عیلامی‌ها شوشی‌ناک[۵] ساخته است. از لوحه‌های مزبور نیز معلوم شده است که پاتسی‌های زیادی در عیلام بوده‌اند ولیکن نه از قوم عیلام و حتی یکی از دخترهای پادشاه سومر در یکی از قسمت‌های عیلام حکمرانی کرد.

بزرگ شدن عیلام

طرز رفتار سومری‌ها در عیلام باعث شورش‌های متواتر شد و سومری‌ها مجبور شدند که متناوباً قشون‌کشی به طرف عیلام نموده نایره شورش را بخوابانند. این قشون‌کشی‌ها یکی از جهات ضعف

۱- Guti. ۲- Utukhogal. ۳- Gudéa.
۴- Dungi (Dungui). ۵- Schuschinak.

و سستی سومری‌ها گردید و بالاخره عیلامی‌ها جُندی تشکیل داده و بنای تاخت و تاز را در سومر گذاشته، پادشاه آن را گرفته به اسارت به عیلام بردند. از این به بعد عیلامی‌ها مستقل شدند بعد در حدود دو هزار و دویست و هشتاد سال قبل از میلاد پادشاه عیلام (کُودوُرنانْ خُونْدی)[1] شهر اور را گرفته غارت کرد و سلسلهٔ پادشاهان آن را برانداخت و مجسمه ربةالنوع این شهر را که (نانا)[2] یا نه‌نه نام داشته جزو غنایم به عیلام برد (وقتی که آسور بنی‌پال پادشاه آسور عیلام را تسخیر کرد این مجسمه را که یک هزار و ششصد و سی و پنج سال قبل از او آورده بودند، به شهر مزبور مسترد داشت و به واسطه اطلاع از این واقعه محققین تاریخ تسخیر شهر اُوُر را به دست پادشاه مذکور عیلام معین کرده‌اند که ۲۲۸۰ قبل از میلاد است) بعد از آن قریب به شصت سال سومر جزو عیلام بود در حدود دو هزار و دویست و سی و نه قبل از میلاد در سومر سلسله‌ای برقرار شد که سامی و موسوم به (نی‌سین)[3] نام این سلسله را منقرض کرده در زمان این سلسله سومر و اکّد دولت واحدی تشکیل داده بودند و بعد از این که به‌دست پادشاه عیلام منقرض شدند، دیگر کمر راست نکردند و ملت سومر و اکّد در میان سایر ملل مستحیل گردیده از میان رفت.

کارهائی که سومری‌ها برای بشر کرده‌اند

قبل از این که تاریخ عیلام و مردمانی را که عیلامی‌ها با آن‌ها مربوط بوده‌اند، دنبال نمائیم، لازم است به طور اختصار کارهائی را که سومری‌ها کرده و چیزهای تازهٔ که در زندگانی بشر داخل نموده‌اند، بیان کنیم، زیرا از این به بعد دیگر آن‌ها را بازیگران صُفه عالم نمی‌یابیم کارهای این مردمان از قرار ذیل است:

۱ـ اختراع خط میخی که از برای عالم قدیم اختراع مهمی بوده و اهمیت زیادی برای ترقی تمدن عالم قدیم داشته.

۲ـ مدوّن قوانینی که پایهٔ مدوّن مشهور (هامّورابی)[4] گردیده.

۳ـ علوم و صنایعی که در این جا شروع شده و بعد از آن از ملتی به ملتی انتقال یافته و تکمیل شده تا به درجه که امروز می‌بینیم رسیده است هر قدر تحقیقات و کاوش‌های علماء آثار عتیقه پیشتر می‌رود یک نکته روشن‌تر می‌گردد و آن این است که یونانی‌های قدیم مبادی علم هیأت و طب و هم‌چنین صنایع را از سومری‌ها اقتباس کرده‌اند. این نکته را نیز نگفته نباید گذاشت که هنوز تحقیقات و کاوش‌ها راجع به گذشتهٔ سومری‌ها به پایان نرسیده است، چنان که در فوق ذکر شد، تاریخ این ملت بزرگ را فقط تا سه هزار سال قبل از میلاد روشن کرده‌اند و معلوم نیست که این ملت قبل از آن تاریخ چه تمدنی داشته شاید آن تمدن هم تمدن کهنه بوده و قبل از آن نیز تمدن‌های دیگری وجود داشته در هر حال حل این مسائل راجع به تحقیقات و کاوش‌های آتیه است.

قبل از این که به عهد دوم تاریخ عیلام داخل شویم، لازم است توجهی به امور داخلی آن کرده ببینیم از این حیث این دولت در چه حالی بوده تاریخ این زمان که تقریباً در حدود ۲۲۰۰ سال قبل از میلاد است. درست معلوم نیست اسامی پادشاهانی که در عیلام سلطنت کرده‌اند به‌دست آمده ولیکن

۱- Kudur - Nankhoundi ۲- Nana ۳- Nisin

۴- Hammurabi

هنوز نتوانسته‌اند زمان سلطنت آن‌ها و کارهائی را که کرده‌اند به تحقیق معین کنند. همین قدر معلوم است که عیلامی‌ها از حیث تمدن از همسایه‌های غربی (سومری‌ها و مردمان بنی‌سام) پست‌تر بوده‌اند و چون مملکت آن‌ها بیشتر کوهستانی بوده و راه‌هائی که مساعد با تجارت باشد وجود نداشته این ملت از مراکز عمران و تجارت دنیای آن روزی دور بوده و از حیث تشکیلات مملکتی نیز این طور استنباط می‌شود که به استثنای مواقعی که دشمن خارجی استقلال عیلام را تهدید می‌کرده هر یک از اقوام و طوایف زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشته‌اند، به خصوص مردمان کوهستانی آن که همیشه استقلال خود را حفظ می‌کردند. چنان که عقیده دمُرگان این است: وقتی هم که ملل خارجه عیلام را تابع می‌کردند اهالی کوهستانی آن مستقل می‌ماندند. دمُرگان و هم‌چنین نویسندگان دیگر فرانسوی را عقیده آن است که غلبه عیلامی‌ها بر سومری‌ها و مردمان بنی‌سام نتایج تاریخی زیادی در بر داشته، بدین معنی که به قدری عیلامی‌ها با خشونت و به قسمی وحشیانه نسبت به ملل مغلوبه رفتار کرده‌اند که آن‌ها از ترس جان خود از مساکن و اوطان خود فرار کرده هر کدام به طرفی مهاجرت نموده‌اند، بنابراین نظر عقیده دارند که یک قسمت از اهالی که در رأس خلیج فارس و بحرین زندگی می‌کردند به طرف شامات رفته دولت (فِنیقیّه) را تشکیل دادند و بعد چنان که معلوم است در تجارت و دریانوردی معروف شدند گروهی که رب‌النوع (آسور) را پرستش می‌کردند به طرف قسمت وسطی رود دجله و کوهستان‌های مجاور آن رفته تأسیس دولت (آسور)[1] را نمودند و مهاجرت حضرت ابراهیم با طایفه خودش به فلسطین نیز از اثرات همین واقعه است و بالاخره هجوم هیکسوس‌های سامی‌نژاد[2] به مصر و تأسیس سلسلهٔ از سلسله‌های فراعنه در آن مملکت نیز از نتایج غلبهٔ عیلامی‌ها بر ملل بنی‌سام بوده از طرف دیگر (کینگ) بر این عقیده است که غلبه عیلامی‌ها در ممالک غربی دوامی نداشته، زیرا عیلامی‌ها مردمان جنگی بودند ولی استعداد اداره‌کردن را نداشته‌اند و غلبه و استیلای آن‌ها بیشتر شبیه به تاخت و تاز بوده نه به تسخیر و حفظ مملکتی، بنابراین ممالک تابعه به زودی از تصرف آن‌ها خارج شدند و شامات مملکتی بوده که زودتر از سایر ممالک از عیلام جدا شده پس از آن از کتیبه‌هائی که به‌دست آمده، چنین استنباط می‌شود که سلسله [نی‌سین] که در فوق ذکر شد مجدداً عیلام را مطیع کرده کلیةً این قسمت از تاریخ عیلام تاریک و مندمج است.

۱- آسور را آشور گفته و نوشته‌اند و صحیح نیست یعنی تلفظ عبری است خود آسوری‌ها آسور می‌گفته‌اند و پارسی‌های قدیم اثورا بنابراین آشور مورد ندارد و املاء صحیح آن آسور است

۲- Hyksos.

در این عهد همسایه و طرف عیلام دولت بابل است و برای فهم مطالب راجعه به دین عهد لازم است مختصری از تاریخ دولت مزبوره گفته شود زیرا تاریخ عیلام با تاریخ این دولت ارتباط تام دارد.

بزرگ‌شدن بابل

چنان‌که در فوق گفته شد، مردمی از طرف مغرب به مملکت سومر و اکّد آمده بر آن غلبه یافتند و چنان که دیدیم، سلسله‌هائی از پادشاهان در آنجا ایجاد کردند. این مردم از نژاد سامی بودند. به عقیدهٔ محققین مردمان سامی همیشه از شبه‌جزیرهٔ عربستان بیرون آمده به طرف ممالکی که در کنار رودخانه‌های بزرگ یا دریاها واقع شده و از حیث آب و هوا و زمین‌های حاصل‌خیز بر عربستان کویر مزیت دارد متوجه شده‌اند. در این مورد هم مردم تازه نفس سامی به واسطهٔ نیروی عظیم و طاقت تحمل سختی‌ها که در مردمان صحراگرد موجود است و از طرف دیگر به جهت ضعف و سستی که بر مردمان بومی از جنگ‌ها و تمدن کهنه مستولی می‌شود. در مملکت سومر و اکّد و نیز در صفحات مجاور آن غلبهٔ تام یافتند و شهر بابل را که بنای آن از زمان بسیار قدیم سومری‌ها و اکّدی‌ها است بزرگ نموده دولتی تشکیل دادند که ابّهت و نفوذ آن را در ادوار بعد تمام عالم قدیم حس کرد.

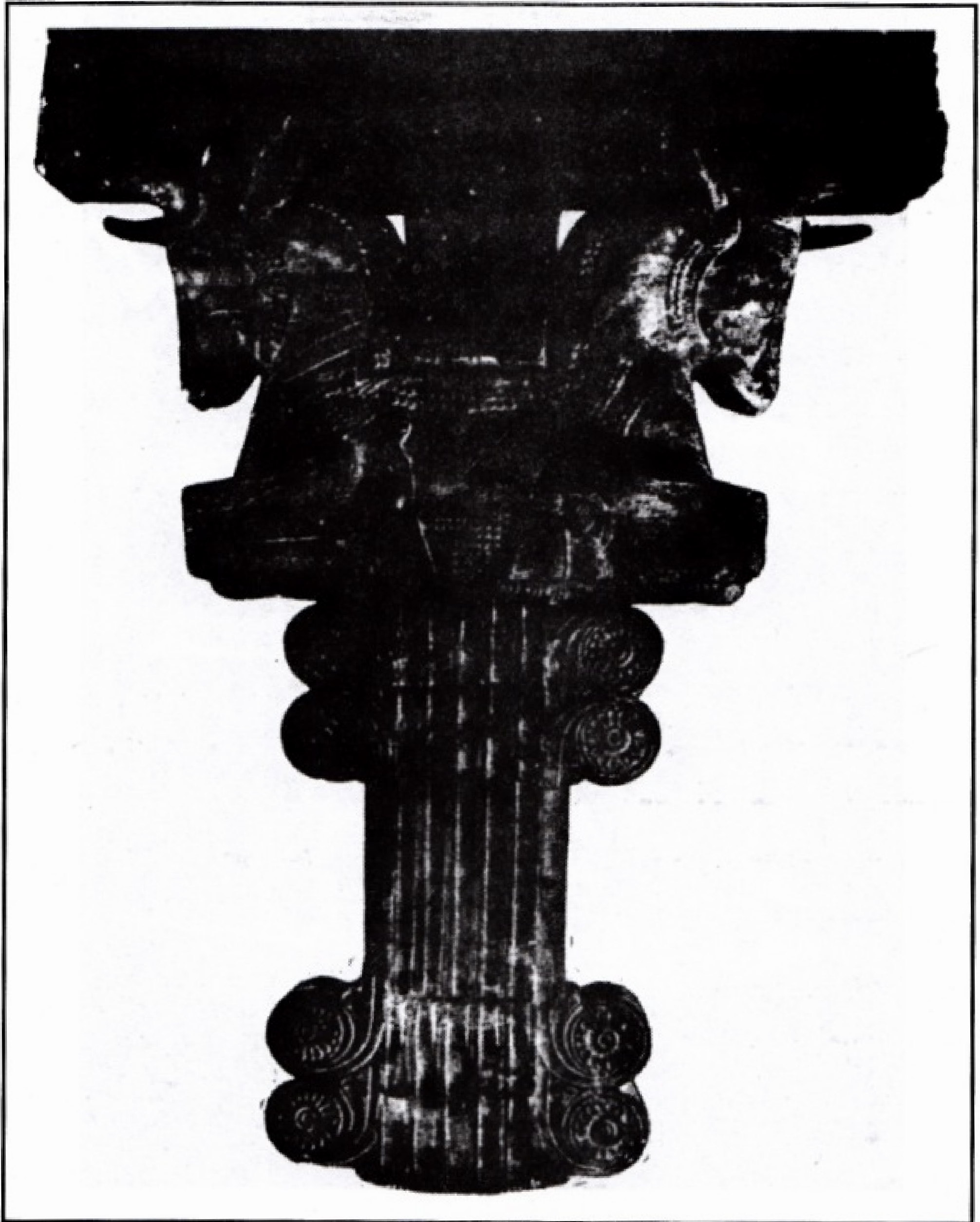
سلسلهٔ اول

پادشاهان نخستین سلسلهٔ سامی که در بابل سلطنت کرده‌اند یازده نفر بودند[1] و زمان سلطنت این سلسله از ۲۲۲۵ الی ۱۹۲۶ قبل از میلاد است از پادشان این سلسله بزرگتر و برجسته‌تر از همه هامّورابی - ششمین پادشاه سلسله بود که از ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۰ سلطنت کرد مدّون قوانین او را در حفرّیات شوش یافته‌اند و حال در موزهٔ لوُوْرْ[2] پاریس است. این قدیم‌ترین مدّون قوانینی است که تا حال به‌دست آمده و قدیم‌تر از آن قسمتی از قوانین سومری است، مدوّن هامّورابی روی سنگ یک پارچه سْتِل[3] کنده شده و به طوری که دیده می‌شود، راجع به عبادات و امور مذهبی نیست، زیرا مربوط به زراعت و آبیاری و کشتیرانی و خرید غلام و کنیز و تکالیف آن‌ها نسبت به موالی و مجازات‌ها و ازدواج و حقوق و میراث و غیره است، به طوری که معلوم شده است مدوّن مذکور در ادوار بعد هم در بابل معمول بوده و بابلی‌ها زندگانی خود را موافق این قوانین اداره می‌کردند. مبانی اخلاق قوانین مذکوره جالب توجه علماء است و وجود چنین مدوّنی را در آن عهد دلیل تمدن عالی بابلی‌ها و سومری‌ها می‌دانند، چنان که مشاهده می‌شود، این مدوّن اثراتی هم در قوانین بعضی از ملل آسیای پیشین گذاشته هامّورابی علاوه بر مدوّن مذکور کارهای دیگری نیز کرده، مثل این که ریم‌سینْ پادشاه عیلام را از شهر لارْسا بیرون کرده (۲۰۹۳) و از اینجا معلوم است که بابل درصدد جمع‌کردن شهرها و بسط مملکت خود بود.

۱- آن چه محقق است این عده است ولیکن از فهرست‌های دیگری که به‌دست آمده ممکن است بیشتر هم باشد.

۲- Louvre.

۳- Stèle.



شوش - سر ستون قصر اردشیر دوم هخامنشی - در موزه لوور پاریس



شما رب‌النوع بزرگ کلده قمی به هامّورابی (حمورابی بابلی‌ها) می‌دهد و او را امر به نوشتن قانون می‌کند سنگی که قانون مزبور بر روی آن منقور است قریب ۲ ذرع و ۱۴ گره ارتفاع دارد و محیط آن قریب به یک ذرع و ۱۴ گره است. اِستل مزبور از کشفیات هیأت علمیه فرانسه در شوش و حالا در موزه لوور پاریس است.

سلسلهٔ دوم (از ۲۰۶۸ تا ۱۷۱۰)

پادشاهان آخری سلسله اول، دچار جنگ‌های پی‌درپی با پادشاهان سلسلهٔ دوم شده‌اند. اسامی یازده نفر از این سلسله محقق است و اول شخصی که از این سلسله در زمان پسر هامّورابی مستقل شده (ایلومااِیلو)[۱] نام داشته. سلطنت او و جانشین‌های او بر قسمت جنوبی، یعنی سواحل خلیج فارس بوده و بدین جهت این سلسله معروف به سلسلهٔ صفحات دریائی گردیده. سلسلهٔ اول علاوه بر جنگ‌هائی که با پادشاهان سلسلهٔ دوم کرده از طرف شمال دچار حملات مردمان قوی‌هیْت[۲] یا هیتْ‌تیتْ گردیده و منقرض شده ولیکن سلطه هیت‌ها در آن جا دوامی نداشته، زیرا مردمان دیگری موسوم به کاسّیتْ‌ها که در کوهستان عیلام می‌زیسته‌اند به بابل هجوم آورده، هیت‌ها را اخراج و سلسلهٔ خود را در آن جا برقرار کرده‌اند، این سلسله موسوم به سلسله سوم است. اوضاع داخلی عیلام در دورهٔ سلسلهٔ اول پادشاهان بابلی باز درست معلوم نیست. همین قدر روشن است که هر چند سامْسوایلونا[۳] پسر هامورابی پادشاه عیلام را موسوم به کودوْرومابوگْ[۴] شکست داده، باز عیلام استقلال داشته و سلسلهٔ انزانی در این جا سلطنت می‌کرده. سرسلسله خوُنْبانْنومِنا[۵] نامی بوده که برای استحکام مبانی دولت عیلام کوشیده و پسرش خرابیها را تعمیر کرده از این که در خرابه‌های معابد آجرهای زیادی با اسم او به‌دست آمده، معلوم می‌شود که خیلی مقدس بود.

سلسلهٔ کاس‌سیت‌ها

چنان که می‌نویسند، کاسّیتْ‌ها مردمانی بودند که در کوه‌های زاگْرُسْ نزدیک کرمانشاه امروزه یا در طرف شمال عیلام می‌زیسته‌اند. بعضی تصور می‌کنند که این‌ها قومی از مردمان آریانی بوده‌اند، چه رب‌النوع بزرگ آن‌ها رب‌النوع آفتاب بوده و سوریاش نام داشته و این کلمه آریانی است.[۶]

این قوم، مملکت بابل را تسخیر و سلسلهٔ بنا کرد که ششصد سال سلطنت نمود (از ۱۹۲۵ الی ۱۱۸۵ قبل از میلاد) ولیکن معلوم است که اگر هم کاسّیتْ‌ها آریانی بوده‌اند نشر به تمدّن عالی‌تر بابلی‌ها در ازمنهٔ بعد بابلی شده‌اند. در زمان این سلسله دولت آسور شروع به بزرگ و قوی‌شدن نمود

۱- Ilamaīlu.

۲- از مردمان مذکور تا چهل سال قبل هیچ نوع اطلاعی در دست نبود و فقط اسمی در (ایلیاد) شاهکار (هومر) یونانی از این مردم دیده می‌شد ولیکن حفریات (کاراکامش) پایتخت قدیم آن‌ها که در کنار فرات واقع بوده و نیز نتیجه حفریات مصر و جاهای دیگر روشنائی زیادی به گذشته‌های این مردمان انداخته و معلوم کرده که این‌ها در حدود هزار و هفتصد سال قبل از میلاد دولتی در اسیای صغیر (طرف شرقی آن) تأسیس کرده‌اند که در دوره‌های بعدی قوی و یکی ازدول معظمه عهد خود گردیده و هزار سال وجود داشته تا به دست آسوری‌ها منقرض شده این مردمان مثل عیلامی‌ها و کاسّوها معلوم نیست از چه نژادی بودند ولیکن از زبان آن‌ها چنین استنباط می‌شود که به تورانی‌های آلتائی نزدیک‌ترند عهدنامه (رامْزِس دوم) فرعون معروف مصری با پادشاه هیت‌ها که عهدنامه اتحاد تدافعی و تعرضی بوده و در مصر و (کاراکامش) به‌دست آمده یکی از شیرین‌ترین اسناد تاریخی است و منجمله معلوم می‌کند که زبان بابلی زبان بین‌المللی آن زمان بوده زیرا در هر دو نسخه زبان بابلی در ردیف زبان مصری یا زبان هیت‌ها استعمال شد.

۳- Samsu-iluna. ۴- Kudur-Mabug. ۵- Khumban-Numena.

۶- اگر این عقیده محقق شود باید گفت که آمدن مردمان آریانی‌نژاد به فلات ایران لااقل دو هزار سال قبل از میلاد بود.

و دو دفعه آسوری‌ها بابل را گرفتند (در ۱۲۷۵ و در ۱۱۰۰ قبل از میلاد) ولیکن استیلای آن‌ها موقتی بود و بالاخره این جنگ‌ها به شکست آسور منتهی گردید. در زمان این سلسله روابط حسنه بابل با مصر حفظ و تأیید می‌شده چنان که نوشته‌جاتی از این روابط به‌دست آمده و نیز در زمان کاسّیتْ‌ها اسب برای کشیدن عرابه‌ها استعمال شده. تاریخ عیلام راجع به این دوره باز روشن نیست ولیکن دیده می‌شود که عیلام دولت مستقل و حتی دولت بانفوذ و مقتدری است و جنگ‌ها مابین آن و بابل دوام دارد، مثل جنگ خُورْ باتیلا[1] پادشاه عیلام با کُوری‌گالْزُو[2] پادشاه بابل از پادشاهان عیلام که بابل را تسخیر و غارت کرده‌اند، شُوتروکْ ناخُونْتا[3] معروف‌ترین آن‌ها است، این پادشاه بعد از تسخیر بابل تمام اشیاء نفیسه تاریخی بابل را به شوش برد، منجمله اِسْتِل نرم‌سین بود که در فوق ذکری از آن شده (این سند تاریخی را سه هزار سال بعد هیأت عامیهٔ فرانسوی در شوش به‌دست آورد) و دیگر مجسمهٔ رب‌النوع بزرگ بابلی بِلْ‌ماردوکْ بود که سی سال در شوش ماند و بعد به بابل مسترد گردید جنگ‌ها و تاخت و تازهای عیلامی‌ها بالاخره سلسلهٔ کاسّیت‌ها را از پای درآورده و منقرض کرده، بعد از پادشاه مذکور عیلام شیلْخاکین شوشی ناک به تخت عیلام نشسته این پادشاه سائس و مدبر بزرگی بوده و بناهای زیادی کرده یکی از کارهای او که مورد قدرشناسی علماء آثار عتیقه است و هیأت عامیه فرانسوی مخصوصاً در پیشرفتهای خود در شوش مرهون آن می‌باشد این است: این پادشاه هر بنائی را که تعمیر می‌کرده می‌نوشته این بنا را کی ساخته بود و چه کتیبهٔ داشته و عین آن کتیبه را که به زبان سامی بوده می‌نویسانده و ترجمهٔ انزانی را بدان علاوه می‌کرده این نوع مراقبت فوق‌العادهٔ پادشاه مزبور در حفظ آثار قدیمه کمک بزرگی به خواندن زبان‌های قدیم عیلامی از ادوار مختلفه نموده، زیرا مابین کتیبه‌های قدیم و کتیبه‌های این پادشاه ادواری گذشته که لااقل دو هزار سال مدت آن‌ها است. کلیةً از آثاری که از زمان این پادشاه به‌دست آمده مثل ستون‌های برنجی و استل‌ها و آجرها و کتیبه‌ها و غیره محقق شده که در زمان او ادبیات و صنایع عیلامی به اوج ترقی خود رسیده بود.

● سلسلهٔ چهارم موسوم به سلسله پاش‌ها

در ۱۱۸۴ سلسلهٔ جدیدی به این اسم که اسم یکی از محلات بابل است در بابل برقرار شد و جنگی با عیلام به پیشرفت بابلی‌ها وقوع یافت و درنتیجه مجسمهٔ ماردوک را که عیلامی‌ها در جزو غنائم به شوش برده بودند، مسترد کردند. یکی از معروف‌ترین پادشاه این سلسله بخت‌النصر نابوکُدْنازارْ[4] اول می‌باشد که حدود بابل را تا بحر مغرب (مدیترانه) توسعه داد سلطنت او تا ۱۰۵۳ ق.م امتداد یافته و عیلام در این دوره غالباً مستقل بود.

سلسله پنجم موسوم به بازی

این سلسله از حدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ در صفحات دریائی سلطنت کرده و سلسله دوم این صفحات است در زمان آن‌ها باز عیلام بابل را تسخیر کرد و یکی از پادشاهان عیلامی بر تخت بابل

۱- Khurbatila.
۲- Kurigalzu.
۳- Schutruk-Nakhunta.
۴- Nabukodnazar

نشست ولیکن بیش از شش سال دوام نکرد. بابل در زمان این سلسله به واسطه تاخت و تاز مردمان صحراگرد گوثیانْ[1] از طرف شمال و فشار عیلامی‌ها از طرف مشرق ضعیف و ناتوان گشت، به‌خصوص که گوئیان‌ها مزارع بابلی‌ها را خراب و شهرهای مملکت را غارت و معابد را زیر و زبر کردند. در این احوال پادشاه بابل اَداداَپلوِدّین[2] که تخت بابل را غصب کرده بود، از آسوری‌ها کمک طلبیده، دختر خود را به پادشاه آسور داد. عیلامی‌ها هم از موقع استفاده کرده سلطه خود را در بابل برقرار کردند و یکی از پادشاهان عیلامی در اینجا به تخت نشست و اسم بابلی اختیار کرد.

مقارن این احوال مردمان تازه‌نفس دیگری موسوم به کلدانی‌ها از طرف شمال شرقی عربستان سر درآورده، حمله به مملکت بابل نمودند و یک مدعی بر دو مدعی دیگر (آسورْ و عیلامْ) افزود. این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ قبل از میلاد امتداد داشت پُر بود از منازعات و جنگ‌ها و اغتشاشات و هرج و مرج خلاصه وضعیات این بود که کلدانی‌ها به تقویت عیلامی‌ها می‌خواستند تخت بابل را اشغال کنند. بالاخره جنگ‌ها در سلطنت نَبونَصیرْ[3] پادشاه آسور به پیشرفت او خاتمه یافت و بابل جزو دولت آسور جدید گردید (۷۳۲)

عهد سوم - از ۷۴۵ تا ۶۴۵ قبل از میلاد

در این عهد طرف عیلام آسور است. برای فهم وقایعی که ذکر خواهد شد، لازم است یک نظر اجمالی به تاریخ آسوری‌ها بیفکنیم. آسوری‌ها چنان که از تاریخ آن‌ها معلوم است مردمانی بودند از نژاد سامی که با مردمان سامی‌نژاد دیگر در بابل زندگی می‌کردند. در ازمنهٔ بعد آسوری‌ها مهاجرت کرده به قسمت وسطای رود دجله و کوهستان‌های مجاور آن رفته در آن جا تأسیس مملکت کوچکی کردند که موسوم به آسور شد (چنان که در فوق گفته شد، جهت این مهاجرت را بعضی از محققین از فشار عیلامی‌ها می‌دانند) اسم این مردم از اسم رب‌النوعی است که پرستش می‌کردند و آسور نام داشت. پای تخت این مملکت در ابتداء، شهر آسور بود ولیکن در ادوار دیگر شهر کالاهْ[4] که در جای نمرود جدید واقع بود و بالاخره نِینَوا[5] پایتخت گردید. حکمرانان آسور را مثل حکمرانان شهرهای سومر و اَکّدْ و بابل پاتسی می‌گفتند. معلوم است که در ابتداء آسوری‌ها تابع بابل بودند، چنان که در دفعه اولی که اسم شهر آسور برده می‌شود در زمان هامّورابی پادشاه معروف بابل است و چنین استنباط می‌شود که آسور در این زمان نیز جزو دولت بابل بوده، محققاً معلوم نیست که در چه تاریخ آسور مستقل شده ولیکن در هر حال تاریخ استقلال آن مابین قرن هیجدهم و پانزدهم قبل از میلاد است. آسوری‌ها مردمانی بودند زارع و وقتی که به مملکت جدید آمدند، مشاهده کردند که در اینجا اراضی قابل کشت بالنسبه کم است و زمین هم مثل زمین‌های بابل حاصل‌خیز نیست، بنابراین تصمیم گرفتند که از دست‌رنج دیگران تعیش کنند، این است که می‌بینیم در بهار هر سال آسوری‌ها به تاخت و تاز در ممالک مجاوره می‌پردازند با این مقصود که مملکتی را باجگذار یا ممالک و شهرهای یاغی را غارت نمایند و از اهالی هر قدر لازم بدانند بکشند و باقی را به اسارت به مملکت خود آورده به کارهای سخت وا دارند و در فراوانی و ناز و نعمت زندگی کنند. طبیعی است که دولت

۱- Gutien.
۲- Adad-Aplu-iddin.
۳- Nabu-Natsir.
۴- Kalah یا Kalakh.
۵- Nineveh.

آن‌ها موافق این مقصود درست شده بود و از حیث تشکیلات و ترتیبات شبیه دولت بابل نبود. در سومر و بابل چنان که دیدیم، شهرها حکمرانانی داشتند موسوم به پاتی و روحانیینی به اعلا درجه قوی و متنفذ چنان که می‌توان گفت که این دولت‌ها درواقع دولت‌های ملوک‌الطوایفی و روحانی بودند، ولی دولت آسور مبنایش بر طبقهٔ زارعین آزاد گذارده شده بود، زیرا زارعین قشون آسوری را تشکیل می‌دادند و جنگ و تاخت و تاز حرفه این‌ها بود بدین جهت جای تعجب نیست که دولت آسور یک دولت قوی نظامی شد و قشون آن سرآمد قشون‌های عهد قدیم گردید. آسوری‌ها در فنون نظامی و اختراع‌آلات و ادوات جنگی و محاصره و غیره شهرتی بسزا یافتند و مهارت آن‌ها در فن محاصره ضرب‌المثل عهد قدیم شد از اختراعات آن‌ها منجمله تشکیل سواره نظامی بود که دور از اردوی اصلی عملیات می‌کرد و دشمن را قبل از رسیدن قواء اصلی خسته و فرسوده و مرعوب می‌نمود. سایر ملل که بعد از آسوری‌ها آمدند تی رومی‌ها چیزهای زیادی راجع به فنون جنگی و محاصره از آن‌ها اقتباس کردند. یکی از خصائص آسوری‌ها بدبختی و بی‌رحمی فوق‌العادهٔ آن‌ها با اهالی مغلوبه بود (چنان‌که نمونهٔ از آن در بارهٔ عیلام و عیلامی‌ها خواهیم دید) این دولت تقریباً هزار سال دوام نمود و حدود خود را از هر طرف توسعه داد. از طرف مغرب و جنوب غربی دولت (هیت‌ها) را درهم شکست و فنیقیّه و فلسطین را تابع نمود و به مصر دست انداخت. از طرف مشرق و جنوب شرقی، تا کوه دماوند و کویر بزرگ ایران پیش رفت و مدها و پارسی‌ها را دست نشاندهٔ خود نمود و عیلام را چنان خراب کرد که این مملکت باستانی سه هزار ساله دیگر کمر راست نکرد. دولت آسور بالاخره به دست مدها (که نیز فنون جنگی را در مکتب عمل از آن‌ها آموخته بودند) منقرض شد. این نکته را باید درنظر داشت که ترقی آسور و جهانگیری آن یک امر تدریجی نبود، بلکه در مدت عمر آن مکرر می‌بینیم که گاهی به واسطهٔ پادشاهی به اوج بزرگی و قدرت می‌رسد و بلافاصله پس از آن در اثر وقایعی ضعیف و کوچک می‌شود و به همین جهت نسبت به بابل یعنی مملکت مادری خود، گاهی غالب و آقا است و گاهی مغلوب و دست‌نشانده. راجع به زبان آسوری باید در نظر داشت که همان زبان بابلی بوده و خط آسوری نیز خط میخی است و کتیبه‌ها و کتابت‌های زیادی از پادشاهان این مملکت مانده، زیرا به ضبط وقایع علاقه‌مند بودند ولیکن نباید تصور کرد که کتاب‌های آن‌ها مثل کتاب‌های ما بود، زیرا در آن زمان کاغذ هنوز اختراع یا معمول نشده بود بنابراین لوحه‌هائی ازگل کوزه ترتیب می‌دادند و پس از نوشتن مطلب آن‌ها را در آتش پخته و بعد ضبط می‌کردند بدین ترتیب کتاب‌ها و کتابخانه‌ها از آن‌ها ترکیب و تشکیل می‌شد این لوحه‌ها که در موقع انهدام نینوا زیر خاک رفته، حالا به واسطه حفریات بیرون می‌آید و یک منبع صحیحی برای روشن‌کردن تاریخ عهود قدیمه است، چنان که در موزهٔ (لُووْرْ) پاریس چندین هزار از این الواح موجود است و به واسطه این لوحه‌ها تاریخ آسور به قدری روشن شده است که امروزه آن را تقریباً مثل تاریخ یونان قدیم می‌دانند، آسوری‌ها در صنایع نیز شهرت بزرگی داشتند و آثار زیادی از خود گذاشته‌اند، چنان که از خرابه‌های ابنیه و عمارات آن‌ها پیدا است پادشاهان آسوری دو چیز را از تکالیف خود می‌دانستند، جنگ و بناهای شهر جدید (یا تغییردادن شهر قدیم) و تزیین آن با ابنیهٔ عالیه از قصور و معابد و غیره که با زحمت و مشقت‌اسراء ساخته می‌شد، بنابراین در این مملکت

صنعت معماری و حجاری و کتیبه‌نویسی و ساختن صورت‌های منقور برجسته در سنگ[۱] ترقی شایانی داشته و بعضی از کارهای آسوری‌ها که شکار پادشاهان یا مجالسی را نشان می‌دهد، به اندازهٔ موافق با حقیقت و طبیعت است (مخصوصاً حرکت حیوانات مثل اسب و آهو و غیره) که باعث حیرت استادان امروزهٔ اروپائی است، در صنایع دیگر نیز مثل صنعت زرگری و منبّت‌کاری و کاشی‌سازی و غیره آسوری‌ها ماهر بودند و (فِنیقی‌ها) از روی نمونه‌های آن‌ها اشیاء زیادی ساخته در عالم قدیم منتشر کردند. در ازمنهٔ بعد از نمونه‌ها و سرمشق‌های مزبوره در ممالک غربی (اروپای امروزه) تقلید نمودند و ایجاد صنعت در آن ممالک شروع شد تاریخ آسور به سه عهد تقسیم می‌شود.

عهد اول آسور قدیم

این عهد از سال هزار و پانصد شروع شده به سال نهصد قبل از میلاد خاتمه می‌یابد، بزرگ‌ترین پادشاه این دوره (تیکلاتْ پی‌لیْستِرْ)[۲] اول است که فتوحات زیادی در بابل و ایران و جاهای دیگر می‌کند، ولی بابل دو مرتبه موفق می‌شود که آسور را دست‌نشاندهٔ خود کند. از وقایع مهمّهٔ این دوره، پیدا شدن قوم صحراگرد تازه نفس جدیدی است که از عربستان بیرون آمده بابل و آسور را در فشار می‌گذارند (تقریباً ۱۳۰۰ قبل از میلاد) این مردمان در تاریخ به آرامی‌ها موسومند این‌ها اول حمله به بابل بردند، ولی بابلی‌ها در بعضی قسمت‌های بابل در مقابل آن‌ها مقاومت کردند و بالاخره، آرامی‌ها هجوم به آسور برده این دولت را منقرض نمودند (کلیةً تاریخ این زمان تاریک است) پس از آن آرامی‌ها به شامات رفته دمشق و حلب و سایر شهرهای آن راگرفتند (۱۱۰۰ ق.م)[۳] و به زودی در تجارت قوی شدند آرامی‌ها اسلوب خط فینیقی‌ها را اقتباس کرده، خط آرامی را ترتیب دادند و بعد چنان‌که خواهیم دید این خط جای‌گیر خطوط میخی گردید و در ایران و آسیای وسطی منتشر شد.

عهد دوم آسور وسطی

در این عهد که از نهصد تا هفت صد و چهل و پنج قبل از میلاد امتداد می‌یابد، آسور بر آرامی‌ها فائق آمده از نو دولت آسور تشکیل می‌شود. این دولت فعالیت حیرت‌انگیزی در جهانگیری بروز می‌دهد. بزرگ‌ترین پادشاه این عهد آسور نصیرپال[۴] است که آسور را به حدود زمان (تیکلاتْ پی‌لیستِر) اول می‌رساند (ولیکن بی‌رحمی‌های او اسم او را لکه‌دار کرده زیرا چنان که نوشته‌اند بچه‌های اسرا را از پسر و دختر زنده در آتش می‌سوزانیده است) اگرچه آسور در این عهد قوی‌ترین دولت آسیای غربی به‌نظر می‌آید و فقط عیلام و مصر مورد حملهٔ آن واقع نشده‌اند، ولی دیری نمی‌گذرد که مردمان شمالی که در ارمنستان امروزه سکنی داشتند بر ضد آسور قیام و دولت (آرارات)[۵] یا آغری داغ را تشکیل می‌دهند و بعد سایر ملل تابعه نیز از اطاعت آسور سرمی‌پیچند و

۱- این نوع حجّاری را (بارِلْیف) گویند (Bas-Relief)

۲- Tiglath-Pilister

۳- ق. م یعنی قبل از میلاد

۴- Assur-Natzirpal

۵- Ararat

بالاخره شورشی در آسور این عهد را هم به انتها می‌رساند.

عهد سوم آسور جدید

این عهد از ۷۴۵ تا ۶۰۵ ق.م سال امتداد دارد. از پادشاهان این عهد، آنهائی که نامی هستند از این قرارند: تیگلات پی‌لیستر چهارم که به بابل قشون‌کشی کرده آرامی‌ها و کلدانی‌ها را شکست داده بابل را مطیع می‌کند و بعد به طرف شمال متوجه شده، قسمت‌های جنوبی دولت آرارات را به آسور ضمیمه می‌نماید ولی موفق نمی‌شود و آن را بگیرد. پادشاه معروف دیگر این عهد (سارْگُنْ)[1] دوم است که از ۷۲۲ تا ۷۰۵ سلطنت کرده از زمان او قشون آسور از حالت قشون ملی خارج می‌شود، توضیح آن که پادشاهان سابق آسور فوق‌العاده مهم می‌دانستند که قشون از طبقهٔ زارعین آزاد تشکیل شود ولیکن روحانیون که اراضی زیادی داشتند و از مالیات معاف بودند، نمی‌خواستند زارعین در قشون داخل شوند، بالاخره مقرر شد که به جای زارعین اسرا را به کارهای فلاحتی وا دارند تا زارعین بتوانند خدمات عسکری را انجام دهند چون روحانیون از این حکم ناراضی بودند، انقلابی برپا کردند که منتهی به تعیین سارگن دوم به پادشاهی (به دستیاری روحانیین) گردید و سلسلهٔ جدیدی شروع شد از این به بعد دولت مجبور شد که کسری افراد را اجیر کند و معلوم است که این نوع نظامی‌ها در موقع سخت فرار می‌کردند و از این به بعد پایهٔ دولت آسور که بر قشون ملی بود متزلزل گردید. در این عهد طرفیت آسور با عیلام شروع گردید و این دولت به دست آسوری‌ها منقرض شد. خلاصهٔ جنگ‌هائی که این دو ملت قوی کرده‌اند این است:

جنگ اول

عیلام تا عهد سوم با آسور همسایه نبود، زیرا مابین این دو دولت مردمان کوهستانی واقع شده بودند ولیکن در زمان تیگلات پی‌لیستر چهارم آسوری‌ها با مردمان مزبور جنگیده بعضی از آن‌ها را کاملاً مطیع نمودند و برخی راتیم مستقل گذاردند و بدین ترتیب آسور همسایهٔ عیلام گردید دولت عیلام از راه مآل‌بینی با بابل که نیز از تسلط آسور در زحمت بود، اتحادی نمود که با هم ممالک خودشان را از آسور حفظ کنند، سارگن دوم همین که خبر این اتحاد و تجهیزات عیلامی را شنید، مصمم شد که فرصت به متحدین نداده به هر دو حمله کند، بنابراین قشون آسور حمله به عیلام برد. قبل از این که کمکی که عیلامی‌ها از طرف بابل منتظر بودند رسیده باشد. قشون عیلامی با وجود این برای جنگ حاضر شد، اما اوضاع و احوال تماماً به منفعت آسور بود، زیرا اولاً دولت آسور تشکیلاتش بهتر از تشکیلات دولت عیلام بود و آسوری‌ها متمدن‌تر از عیلامی‌ها بودند. ثانیاً سواره‌نظام آسوری از حیث عده و هم از جهت تشکیلات و مشق بر سوار نظام عیلامی تفوق داشت. ثالثاً اسلحهٔ تعرضی و تدافعی آسوری‌ها به مراتب بهتر از اسلحهٔ عیلامی‌ها بود سربازان عیلامی زره نداشتند و به‌علاوه سپرهایشان سبک بود، در صورتی که آسوری‌ها دارای زره و اسلحه‌های گوناگون از کمان‌های خوب و سپرهای پهن و نیزه و قداره و گرز و غیره بودند و عرابه‌های آن‌ها نیز بهتر از عرابه‌های عیلامی بود با وجود این عیلامی‌ها مردانه جنگیدند و آن قدر پافشاری کردند که آسوری‌ها

۱- Sargon II

نتوانستند پیشرفتی حاصل کنند و عقب‌نشینی اختیار کردند اگرچه ظاهراً جنگ بی‌نتیجه ماند ولیکن در معنی آسوری‌ها شکست خوردند، این جنگ از اسم محل موسوم است به جنگ دوری‌لُو[1] پس از این واقعه آسور به جنگ با مصر و فلسطین و هیت‌ها و غیره پرداخته در همه جا پیشرفت نمود و مملکت هیت جزو آسور گردید ـ جزیرهٔ قبرس هدایا به نینوا فرستاد و ساماری[2] از فلسطین مجزی و تابع آسور شد.

جنگ دوم و سوم

بعد از سارگن دوم سِنْناشْریب[3] بر تخت آسور نشست در این اوان انقلابی در عیلام روی داد، توضیح آن که پادشاه عیلام کالْلُودوشْ[4] را محاصره کرده گرفتند و کشتند. پادشاه آسور از این واقعه استفاده کرد. از طرف جنوب عیلام (سواحل خلیج فارس) داخل جلگهٔ شوش گردید و به طوری که خودش در کتیبهٔ نوشته سی‌وچهار قلعه و برج راگرفته خراب کرد و اهالی آن‌ها را به اسارت به آسور برد. در این موقع عیلامی‌ها کُودُوزْناخُون‌دی[5] را به پادشاهی معین کردند ولیکن او در کوهستان مانده اقدامی برای جلوگیری از آسوری‌ها نکرد و این‌ها چون وضع را این طور دیدند به طرف ماداکْتُو[6] که در کوهستان بود، حمله بردند ولیکن چون باران و برف راه‌ها را غیرقابل عبور کرده بود، بالاخره آسوری‌ها عقب‌نشینی و به آسور مراجعه کردند و مردم عیلام چون از کُودوزْناخُونْدی به واسطهٔ بی‌قیدی که نشان داده بود، ناراضی بودند او راگرفته کشتند (۶۹۲ ق.م) و به جای او اُومْمان‌می‌نانُو[7] نامی را به سلطنت انتخاب کردند. این پادشاه سر و صورتی به قشون عیلام داده به اندازهٔ آن را قوی کرد که بابل مقدم برای اتخاذی به اعیلام بر ضد آسور گردیده از خزائن ارباب انواع بابلی وجوهی برای تجهیزات به عیلام داد و این دولت از عیلامی‌ها و مردمان دیگر فلات ایران (که در این زمان آریانی بودند) قشون مهمی تهیّه کرد و جنگ با آسور درگرفت، این جنگ خونین بود چه طرفین مقاومت نمودند و با وجود این که سردار قشون عیلامی کشته شد، باز عیلامی‌ها آن قدر پافشاری کردند که جنگ بی‌نتیجه ماند و فریقین به خانه‌های خود مراجعت کردند سال بعد (۶۸۹) سِنْناشریب به طرف بابل قشون‌کشی کرده شهر را محاصره نمود و عیلامی‌ها به واسطهٔ کسالت پادشاه (که فلج شده بود) نتوانستند به بابل کمک کنند بدین جهت بابل به زودی به تصرف آسوری‌ها درآمد این دفعه شهر به نظامیان برای کشتار و غارت داده شد. دیوار و برج و باره‌های بابل با خاک یکسان گردید و خانه‌ها به غارت رفت. بعد از سن ناشریب اِسارْهادّونْ[8] بر تخت آسور نشست و خرابی‌های بابل را مرمت نمود به طوری که دروازه‌ها و برج و باره‌های شهر از نو ساخته شد پادشاه عیلام خُومْبانْخالْداشْ[9] چون آسور را در جاهای دیگر مشغول و گرفتار دید در مملکت بابل تاخت و تازهائی نموده و تا شهر سیپْپارْ پیش رفته با غنائمی به شوش مراجعت کرد (۶۷۴ ق.م) و بعد از چند روز مرد. بعد برادر او اُورْتاکو[10] به تخت نشسته به آسور روابطی برقرار کرد بدین معنی که آسور

۱– Durilu.
۲– Samarie.
۳– Sennascherib.
۴– Kaalludusch.
۵– Kudur-Nakhundi.
۶– Madaktu.
۷– Umman-Minanu.
۸– Esarhaddon.
۹– Khumban-Khaldasch.
۱۰– Urtaku.

در سال مجاعه کمکی به عیلام نمود و دولت عیلام مجسمه رب‌النوع سیپْپاژْ را که جزو غنائم آورده بود مسترد داشت. در زمان اِسارْهادّونْ آسور به اعلی درجهٔ قدرت رسید: آسوری‌ها مصر را گرفته ولایت آن را غارت کردند و شاهزاده خانم‌های مصری را به اسارت به آسور بردند، غیر از عیلام در آسیای غربی دیگر دولتی نمانده بود که تابع یا دست‌نشاندهٔ آسور نباشد.

جنگ چهارم

در ۶۶۹ آسور بنی‌پال به تخت نشست و تمام حواس خود را به خوابانیدن شورش مصری‌ها متوجه داشت. عیلامی‌ها از موقع استفاده کرده به تاخت و تاز در مملکت بابل پرداختند و غنائمی از آن جا آوردند. پس از آن زودی (اُرْتاکو) درگذشت و برادر او (تِاومّانْ)[1] محکم به تخت نشست، این تغییر سلطنت برای عیلام بسیار شوم بود. توضیح آن که پادشاه جدید خواست برادرزاده‌های خود را بکشد و این اقدام باعث شد که شصت نفر از شاهزادگان عیلامی فرار کرده به دربار آسور پناه بردند و پادشاه آسور با آغوش باز از آن‌ها پذیرائی کرد. با این مقصود که از جنگ خانگی استفاده کرده عیلام را ضعیف و بعد درهم شکند از طرف دیگر (تِاومّانْ) به آسور تکلیف کرد که فراریان عیلامی را مسترد دارد. پادشاه آسور نمی‌خواست این تکلیف را قبول کند زیرا تصور می‌کرد که قبول آن در انظار ضعف او را نشان خواهد داد، ولی قبل از دادن جواب قطعی در اندیشه فرو رفت و بالاخره از ارباب انواع آسور در باب جنگ استفسار نمود و جواب مساعدی شنید. پس از آن با قوت قلب جواب ردّی به عیلام داد و جنگ درگرفت چون قشون آسور به زودی به حدود عیلام رسید و تمام قوای عیلامی حاضر نبود پادشاه عیلام در انتظار تکمیل قوای خود باتانی تا نزدیکی شوش عقب‌نشینی کرد و برای این که فرصتی به‌دست آرد، یکی از سرداران خود را برای مذاکرات صلح نزد سردار آسوری فرستاد ولیکن سردار مزبور دریافت که این اقدام برای به‌دست‌آوردن فرصت است و فرستاده را کشت و جنگ شروع شد. طرفین با نهایت ابرام جنگیدند و مدتی این جنگ به طول انجامید، بدون این که نتیجهٔ قطعی حاصل شود ولی بالاخره آسوری‌ها میسره قشون عیلامی‌ها را که درکنار رود کارون بود شکست داده به آب ریختند. بعد از این واقعه، باقی‌ماندهٔ قشون عیلامی شکست خورده در پناه جنگل خرما به طرف کوه فرار کرد و آسوری‌ها آن‌ها را تعقیب کردند. پادشاه عیلام که در این جنگ شخصاً جنگ می‌کرد رشادت حیرت‌انگیزی بروز داد بدین معنی که حملات پی‌درپی به قشون آسوری نمود تا آن که زخم برداشت در این موقع خواست سوار عرابه شده از میدان جنگ خارج شود، لیکن یکی از چرخ‌های عرابه او در جنگل خرما به درختی خورد و شکست و او از عرابه بیرون افتاد. در این حال یکی از شاهزادگان فرای که با آسوری‌ها او را تعقیب می‌کرد رسید و در این جا پادشاه که پیاده جنگ می‌کرد زخم جدیدی برداشت و با کمال تنفّر از این که عیلامی بر ضدّ عیلام اقدام می‌کند، به پسرش امر داد که شاهزادهٔ مزبور را بکشد، ولی از او کاری ساخته نشد و آسوری‌ها پادشاه را احاطه کرده سرش را بریده به نینوا بردند. این جنگ موسم است به جنگ (تولْلیژْ)[2] که تقریباً در ۶۵۹ قبل از میلاد روی داده همین که خبر شکست قشون عیلامی به شوش رسید، انقلابی در آن جا روی داد، بدین معنی که هواخواهان شاهزاده‌های فراری مخالفین خود را گرفته در زنجیر

---

۱ - Teumman ۲ - Tulliz

کردند و شادی‌ها از این شکست نمودند پس از آن به دستور پادشاه آسور پسر بزرگ‌تر اُرتاکو (خُوم‌بانْ اِیگاْش)[1] به پادشاهی عیلام نامزد شد و آسوری‌ها باج از عیلام گرفته به نینوا مراجعه کردند.

شکست عیلامی‌ها باعث جشن‌های زیادی در آسور گردید زیرا عیلام از تمام دول آن زمان یگانه دولتی بود که با آسور همسری می‌کرد و دشمن ارثی آسور بود آسوری‌ها با اسرای عیلامی بی‌رحمانه رفتار کردند یعنی بعد از کشتن آن‌ها جسد آن‌ها را قطعه‌قطعه کرده به ولایات فرستادند و سر پادشاه عیلام را به تیری آویخته و بعد از این که در جشن‌ها به همه نشان دادند، آن را روی یکی از دروازه‌های نینوا نصب کردند.

جنگ پنجم

بعد از جنگ اول آسور بنی‌پال به اعیلام برادر او که در بابل پادشاه بود بر او یاغی شد و جهت یاغی‌گری این بود که پادشاه آسور می‌خواست او را تغییر دهد. در ابتداء پادشاه عیلام که دست‌نشانده آسور بود بی‌طرف ماند، ولی وقتی که پادشاه آسور خواست عیلامی‌ها مجسمهٔ (نه‌نه) ربةالنوع اِرخْ را مسترد دارند. پادشاه عیلام در موقع بسیار ناگواری واقع شد، چه این مجسمه قرن‌ها در شوش بود و چون مردم پرستشی برای آن داشتند استرداد آن با پادشاهی عیلام مباینت داشت. در این احوال بابل به پادشاه عیلام باز وجوهی از خزانهٔ ارباب انواع بابلی‌ها داد و او به واسطهٔ موقع بدی که داشت مجبور شد یا بابل متحد شود در ۶۵۱ جنگ شروع شد، ولی جنگی که قطعی بوده باشد مابین فریقین روی نداد. آسوری‌ها به اغتشاشات داخلی عیلام دامن می‌زدند چنان که در اثر آن تامْماری‌تُو[2] برادر پادشاه عیلام او را گرفته کشت و به تخت نشست. پس از آن کمک زیادی برای عیلامی‌هائی که در مقابل آسوری‌ها بودند فرستاد تا تصور نشود که در سیاست خارجهٔ عیلام تغییری رو داده ولی بعد از چندی این پادشاه هم گرفتار یاغی‌گری یکی از دست‌نشانده‌های خود موسوم به ایندابُوغاشْ[3] گردید و از او شکست خورده به طرف خلیج فارس فرار کرد و بالاخره گرفتار گردیده به نینوا به اسارت رفت. آشوربنی‌پال با او با مهربانی رفتار نمود زیرا او را برای اجرای خیالات خود راجع به عیلام لازم داشت.

جنگ ششم

پادشاه آسور پس از آن که قشون‌کشی به بابل کرده آن را گرفت و کشتار و غارت زیادی در شهر نموده دیوار و برج و بارهٔ شهر را خراب کرد، تصمیم گرفت که کار عیلام را ساخته خیال خود را از طرف این دشمن ارثی راحت کند در این اوان اوضاع داخلی عیلام طوری بود که هر آن پادشاه آسور می‌توانست از اختلافات داخلی استفاده نماید. از طرف دیگر ایندابوغاش برای کمک‌کردن به بابل اقدامی نکرد و بعد از سقوط این شهر سفرائی نزد پادشاه آسور فرستاد ولیکن پادشاه مزبور آن‌ها را خوب نپذیرفت و استرداد کلدانی‌هائی را که در زمان یاغی‌گری بابل کمک نموده و بعد به عیلام فرار

۱- Khumban-Igasch

۲- Tammaritu.

۳- Inda-Bugasch از این اسم بعضی تصور می‌کنند که این شخص آریانی بود.

کرده بودند، خواست و ضمناً تهدید کرد که اگر آن‌ها را مسترد ندارند شهرهای عیلام را خراب نموده مردم را به اسارت خواهد برد و با پادشاه عیلام همان معامله را خواهد کرد که با تِ‌اومْانْ نمود. در این حیص و بیص ایْندابوغاشْ را نجبا کشته خُومْبانْ کالداشْ را[1] به جای او بر تخت نشاندند و آسور بنی‌پالْ از موقع استفاده کرده تامْماری‌تُو را به تخت عیلام نشانید ولیکن همین که او به تخت نشست، کنکاشی بر ضد آسوری‌ها ترتیب داد ـ مطلب قبل از اجرای آن افشاء شد و در اثر آن او را بازگرفته در محبس انداختند و آسوری‌ها پس از آن مملکت را غارت کرده با غنایم زیادی به نینوا مراجعت کردند. از جریان وقایع پیداست که به واسطهٔ نفاق داخلی برای عیلام رمقی نمانده بود و جنگ‌های داخلی و خارجی آن را به سرعت به طرف انقراض می‌برد.

جنگ هفتم

در ۶۴۵ پادشاه آسور که از نتایج جنگ‌های قبل ناراضی بود، باز در پی بهانه برای جنگ با عیلام گردید و با این مقصود (تامْ ماری‌تُو) را به عیلام فرستاده از (خُوم‌بانْ کالداشْ) استرداد کلدانی‌های مذکور و مجسمهٔ (نانا) را مطالبه کرد. پادشاه عیلام دید قبول‌کردن این تکالیف با مرگ او مساوی است، بنابراین تصمیم گرفت که مقاومت کند و آسوری‌ها قشون قوی خود را به طرف عیلام حرکت داده وارد شوش شدند و در اینجا آن چه توانستند کردند، خزانهٔ پادشاهان عیلامی که از غنایم جنگ‌های سابق آن‌ها با سومر و اکّد پر بود، به‌دست آسوری‌ها افتاد، همچنین طلا و نقرهٔ که بابل در موقع اتحاد به عیلام داده بود، با مجسمه‌ها و اشیاء نفیسه معابد عیلامی و آن چه در خانه‌ها از ثروت و اشیاء قیمتی بود به نینوا منتقل گردید، آسوری‌ها به کشتار و غارت اکتفا نکرده، استخوان‌های پادشاهان و اشخاص نامی عیلام را از قبور بیرون آورده به نینوا فرستادند و سی‌وچهار مجسمه پادشاهان عیلام که از طلا و نقره و مرمر و غیره ساخته شده بود جزو غنایم آسوری گردید. رفتار آسوری‌ها در عیلام طوری بود که آن را یکی از معاصرین از کثرت کشتار و غایت خرابی، تشبیه به قبرستانی می‌کند[2]. مجسمهٔ نانا ربة‌النوع اِرِخ را که یک هزار و ششصدوسی و پنج سال در عیلام بود. پادشاه آسور به‌دست آورد و برای شهر اِرِخْ پس فرستاد. آسوری‌ها پس از کشتار و غارت شهرها و حمل آن چه در این شهرها از ثروت عیلامی یافتند، اسرای بی‌حد و حصری چه از شهر شوش و چه از شهرهائی که تسلیم شده بودند به آسور بردند و (خُومْ بانْ کالداشْ) آخرین پادشاه عیلام که فرار کرده بود، بعد از چندی به‌دست آسوری‌ها افتاد. آسور بنی‌پال او و (تامْمارَی تُو) را که هر دو پادشاه سابق عیلام بودند، به‌عرّابهٔ خود بست و آن‌ها عرّابهٔ سلطنتی را تا معبد آسور و (ایشْ‌تارْ) ارباب انواع آسوری‌ها کشیدند[3]، مملکت عیلام پس از آن که آسور به دست مدها منقرض شد تابع ماد گردید و

۱- Khumban-Kaldasch.

۲- (حِزْقیلْ) یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل در باب عیلام گفته است: این است عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبر آن تمام آن‌ها کشته شدند تمام آن‌ها از دم شمشیر گذشتند.

۳- این است ترجمه کتیبهٔ آسوربنی‌پال راجع به فتوحات او در عیلام: (خاک شهرشوشان و شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به مملکت آسور کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز مملکت عیلام را در تمامی عرض آن جاروب کردم من این مملکت را از عبور حشم و گوسفند و نیز از صدای موسیقی محروم نمودم و به وحوش و مار و حیوانات کویر و غزال اجازه دادم که آن را اشغال کنند)

بعد به دست پارسی‌ها افتاد و یکی از شاخه‌های سلسله هخامنشی در انزان برقرار گردید. ذکر این وقایع در جای خود بیاید. راجع به آسور بنی‌پال پادشاه این زمان آسور لازم است گفته شود که در تاریخ معروفیت شایانی یافته ولیکن نه به واسطهٔ فتوحاتش در عیلام، بلکه به جهت این که کتابخانهٔ ترتیب داده که امروزه به دست اروپائی‌ها افتاده و از آثار مزبوره اطلاعات گران‌بهائی راجع به تاریخ آسور و ممالک مجاور آن حاصل شده. این پادشاه علاوه بر جمع‌آوری لوحه‌های آسوری، سوادی از لوحه‌های بابلی برداشته و ضبط کرده. این لوحه‌ها که از حیث عده به چندین هزار می‌رسد، امروزه در موزهٔ بریتانیائی مورد مداقه و تحقیقات عامی است.

قبل از این که عیلام را گذاشته بگذریم لازم است یک نظر قهقرائی به تمام تاریخ آن افکنده کلمهٔ چند راجع به کلیات آن بگوئیم. چنان که از تاریخ آن پیدا است، عیلامی‌ها یک نوع تمدّنی پرورانده و خطّی برای خود ترتیب داده بودند و صنایعی نیز داشتند ولیکن از حیث تشکیلات دولتی چنان به‌نظر می‌آید که هیچ گاه نتوانستند از حالت ملوک‌الطوائفی بیرون آیند به خصوص مردمان کوهستانی آن که همیشه نیم مستقل یا مستقل بودند و فقط در مواقع تهدید دشمن خارجی موقتاً دور هم جمع می‌شدند. جنگ‌های عیلام با خارجه موافق تشکیلات این دولت است. این جنگ‌ها چنان که دیدیم عبارت از تاخت و تاز و مقصودی که تعقیب می‌شده، آوردن غنائم بوده، عیلام قادر نبود که مملکتی را تصرف کند و حدود خود را بسط دهد یا مملکتی را که گرفته حفظ نماید. با وجود این عیلامی‌ها در مدت سه هزار سال (موافق آنچه عجالةً محقق است شاید بیشتر هم باشد) هویت خود را در مقابل مردمان قوی مثل سومری‌ها و اکدی‌ها و دول قادری مثل بابل و آسور حفظ کردند و گاهی هم به آن‌ها شکست فاحشی وارد آوردند و بالاخره اگر عیلام به زانو درآمد. به واسطهٔ انقلابات داخلی و جنگ‌های درونی خانه برانداز بود والا ظن غالب این است که می‌توانست از عهدهٔ آسوری‌ها نیز برآمده عمر خود را در صفحهٔ روزگار ادامه دهد، زیرا اگر دقیق شویم روشن است که آسوری‌ها در میدان جنگ آن‌ها را شکست نداند، بلکه به واسطه دامن‌زدن به نفاق خانه برانداز، قبلاً آن‌ها را ضعیف و بعد بر آن‌ها غلبه کردند در هر حال از ۶۴۵ ق.م دولت عیلام از صفحهٔ روزگار محو شد و به مرور گذشته‌های آن از خاطرها فراموش گردید و چنان فراموش شد که حتی در داستان‌ها و افسانه‌ها هم اثری از آن نماند زیرا نه فقط مردمان عهد جدید چیزی در این باب نشنیده بودند، بلکه مورخین ملل قدیمه مثل یونانی‌ها و رومی‌ها و غیره نیز چیزی در این باب نمی‌دانستند، والا در کتب خود راجع به تاریخ عالم ذکر می‌کردند، بالاخره حفریات شوش پرده از روی گذشتهٔ این ملت که در پس ظلمت پنجاه قرن گذشته مستور بود، برداشت و تاریخ آن را تا اندازه‌ای روشن نموده دولتی بر دول عهود قدیمه افزود. معلوم است که تاریخ این مملکت هنوز کاملاً روشن نشده است و چنان که دیدیم به قسمت‌هائی برمی‌خوریم که تاریک است، ولی امید است با تحقیقاتی که می‌شود در آتیه این قسمت‌ها هم روشن گردد.

تاریخ آریان‌های ایرانی

مقدمه

چنان‌که در فوق گفته شد، این مردمان زمانی با سایر اقوام و طوائف هند و اروپائی در یک جا زندگی می‌کردند و از حیث زبان و مذهب و اخلاق و عادات تفاوت‌های اساسی در میان آن‌ها نبوده، چنان که مقایسهٔ مذهب و اخلاق و عادات آنهائی که به ایران آمده‌اند با مردمان آریانی که به هند رفته‌اند، این موضوع را ثابت می‌کند ولیکن از این نوع کلیات که بگذریم دیگر اطلاعات درستی در دست نیست همین قدر از تحقیقات و قرائن معلوم است که آریان‌ها در عهدی صحراگرد بوده ارباب انواعی را مثل وَرَثْرَغْنا[1] رب‌النوع رعد می‌پرستیدند و بعد از این که به ایران آمدند، باز تا اواخر قرن نهم قبل از میلاد، اطلاعات درستی از وضع زندگانی و کارهایشان نداریم، زیرا سلاطین آسور فقط از نیمهٔ قرن نهم قبل از میلاد به بعد از مادها و پارسیها در کتیبه‌های خود اسم می‌برند، ولی باز از قرائن این طور استنباط می‌شود که در این عهد با زراعت آشنا گردیده و بالنتیجه دِه و شهرنشین شده بودند. راجع به مذهب این مردمان بعد از آمدن به ایران نیز اطلاعات صحیحی در دست نیست، چه در باب پیدایش زرتشت و آئین زرتشتی کمال اختلاف مابین محققین اروپائی حاصل است، بعضی زمان زرتشت را تا هزار و ششصد سال قبل از مسیح و بلکه بیشتر بالا می‌برند و برخی تا اوائل دورهٔ هخامنشی پائین می‌آیند و اشخاصی که می‌خواهند خیلی بی‌طرفانه به مسئله نگاه‌کرده باشند، چنان که در جای خود ذکر خواهد شد، از نیمهٔ قرن هفتم ق.م بالاتر نمی‌روند بنابراین نمی‌توان از روی تحقیق گفت که مذهب آریان‌ها بعد از آمدن به ایران تا پیدایش زرتشت چه بوده و عجالةً به حقیقت نزدیک‌تر این است که قبل از قرن هشتم نیز پرستش میثرَ (مهر) رب‌النوع آفتاب در میان آن‌ها رواج داشته. بعضی از محققین را عقیده آن است که هرمزد پرستی هم در این عهد در مذهب آنان داخل بوده و می‌گویند که این مطلب منافات با پیدایش زرتشت در نیمهٔ دوم قرن هفتم قبل از میلاد ندارد، زیرا چنین به نظر می‌آید که زرتشت مذهب قدیم را تصحیح کرده. از قرائن چنین استنباط می‌شود که پرستش عناصری مثل باد و آب و آتش و غیره نیز جزو مذهب آن‌ها بوده: آفتاب را چشم آسمان و برق را پسر آسمان می‌دانستند، ولی چیزی که اهمیت دارد و باید درنظر داشت، این است که عقیدهٔ آریان‌های ایرانی نسبت به ارباب انواع‌شان مثل عقیدهٔ سومری‌ها و بابلی‌ها و آسوری‌ها نبود که دائماً کفّاره بدهند تا از غضب آن‌ها محفوظ بمانند، بلکه اعتقادشان این بود که روشنائی بر تاریکی غلبه خواهد کرد و بشر باید در این کار به ارباب انواع کمک کند: یکی از کمک‌ها این است که سرودها در حمد آن‌ها بخواند و قربانی کند و کمک دیگر، سعی و عمل است در زندگانی که باید با راستی و درستی توأم باشد، چنان

۱- Varatharagnâ همین کلمهٔ است که بعدها وَرَهْ ران و بهرام شده است.

که شرح این مطلب در فصل دوم باب پنجم به تفصیل بیاید. از طرف دیگر به عقیدهٔ آن‌ها سرودن حمل و قربانی‌کردن نتیجهٔ نداشت، اگر انسان دارای سه صفت اخلاقی نبود: ۱ـ منش (ضمیر) نیک ۲ـ گفتار نیک ۳ـ کردار نیک بنا بر آن چه گفته شد، تاریخ آریان‌های ایرانی از قرن هشتم بلکه از قرن هفتم قبل از میلاد، شروع می‌شود و در این صورت آنچه قبل از آن بوده جزو اعصار قبل از تاریخ محسوب است. راجع به اعصار مزبور استنباطاتی به طور کلی می‌توان نمود، مثل این که آریان‌های ایرانی وقتی که به ایران آمده‌اند، به چند قوم تقسیم شده هر کدام مملکتی را اشغال کرده و به شکل ملوک‌الطوایفی مدت‌ها زندگانی نموده‌اند. فقط وقتی که خطری متوجه آن‌ها می‌شده، متحد می‌گردیدند. از اقوام مذکوره سه قوم ـ مادها و پارسی‌ها و پارتی‌ها ـ قوی‌تر و برجسته‌تر از سایرین بوده و هر کدام به نوبت خود در تمام فلات ایران حکومت کرده‌اند[1]. زبان و عادات و اخلاق این سه قوم خیلی به هم نزدیک و همه تقریباً دارای یک نوع ترتیبات اجتماعی بوده‌اند. در نزد همهٔ آن‌ها زندگانی اجتماعی روی دو اصل قرار یافته بود: ۱) حفظ خانواده ۲) مالکیت خصوصی. خانواده بر حکومت مطلقه پدر یا رئیس خانواده و بر اطاعت زن و اولاد از شوهر و پدر و تعدد زوجات و حفظ اجاق خانواده تشکیل شده بود. رئیس خانواده در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی و حافظ اجاق خانواده بود. مقام زن‌ها در نزد مردمان مزبور بهتر از مقام زن‌های ملل دیگر در نزد مردان‌شان به نظر می‌آید. خانواده‌ها جزو تیره و تیره‌ها جزو عشیره یا طایفه محسوب می‌شدند، چنان‌که در تاریخ مادی و پاریس و پارت دیده می‌شود که یک عده خانواده‌هائی خود را به تیره‌ها و عشیره‌هائی منتسب می‌داشتند که از ازمنهٔ قدیمه بوده است راجع به تشکیلات آریان‌های قسمت شرقی آن چه محققین توانسته‌اند از اوستا به‌دست آورند این است: قسمت شرقی آن چه محققین توانسته‌اند از آوستا به‌دست آورند این است: قسمت شرقی یا شمال شرقی ایران به چند مملکت تقسیم می‌شده. مبنای تشکیلات روی خانواده بوده و آن را نافه می‌نامیدند. چند نافه تیره را تشکیل می‌داده و آن را (تَئوما) می‌گفتند. از چند تیره که با هم قرابت داشتند عشیره تشکیل می‌شده و آن را (زَن تو) می‌نامیدند. قومی که از چند عشیره ترکیب شده بود (دَه‌یو) نام داشت مرکز خانواده را (نْهانَ) مرکز تیره را (ویس) یعنی ده و مسکن عشیره را (گَئو) یعنی بلوک می‌نامیدند. از میان رؤساء خانواده‌ها رئیس تیره (ویس پَتْ) و از میان ویس پت‌ها رئیس عشیره انتخاب می‌شد (دَه یویتْ) یعنی رئیس قوم یا ولایت نیز ظاهراً انتخابی بوده[2] چنان که از آوستا استنباط می‌شود، یکی از ده یوپت‌ها که هو سرَو (خسرو) نام داشته و از خانواده (کَوی) بوده دولت بزرگی تشکیل داده و به واسطهٔ ابهّت او کوی در ازمنه بعد علامت تفهیم گردیده (مثل اسم قیصر در روم) تمام این مردمان یا اقوام خود را برای امتیاز از همسایگان آریانی می‌گفتند، بنابراین تشکیلات آریان‌های ایرانی پنج درجه بوده: خانواده ـ تیره ـ عشیره ـ قوم ـ ملت (آریانی).

بعد از تشکیل دولت‌های بزرگ ریاست ده‌یو در شخص شاه بزرگ که رئیس ملت بود مستهلک شد، آریان‌های ایرانی از حیث تمدن اگرچه از بابل و آسور پست‌تر بودند و چیزهای بسیاری از آن‌ها

۱- اقوام دیگر این‌ها بوده‌اند: باختری‌ها - کُرُمانی‌ها - وَرکانی‌ها - هَرَخواتی‌ها مَرْگوئی‌ها - ساتاگیرت‌ها - هر کدام قسمتی را از ایران اشغال کرده‌اند چنان که بیاید.

۲- پَت‌پات بوده و در ازمنه بعد (بَذ) و (بَد) شده که به معنی رئیس است مثل سپهبد و غیره چنان که بیاید.

اقتباس کردند اما از حیث اخلاق برعکس بر بابلی‌ها و آسوری‌ها از حیث سادگی و پاکی آن برتری داشتند، زیرا مذهبشان راست‌گوئی و درست‌قولی و سعی و عمل را تشویق می‌کرد، شرح این مطلب در ذیل بیاید. این است کلیاتی که محققین توانسته‌اند به‌دست آورند[1]. تاریخ آریان‌های ایرانی به چهار قسمت تقسیم می‌شود: اول عهد قدیم که از رأس قرن هفتم قبل از میلاد شروع شده در نیمه قرن هفتم میلادی خاتمه می‌یابد. سوم عهد متوسط که از نیمهٔ قرن اول هجری شروع شده در نیمه قرن هفتم میلادی خاتمه می‌یابد. دوم عهد متوسط که از نیمهٔ قرن اول هجری شروع شده تا بدو سلطنت صفویه امتداد می‌یابد. این عهد را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد. قسمت اول تا ظهور فتنهٔ مغول و قسمت دوم از آمدن مغول‌ها به ایران تا تأسیس دولت صفویه. عهد سوم که می‌توان تا اندازهٔ جدیدش نامید از دوره صفویه تا آغاز مشروطیت ایران و بالاخره عهد چهارم از ابتدای مشروطیت تا امروز امتداد می‌یابد. تاریخ قدیم ایران نیز به دوره‌هائی تقسیم می‌شود. اول دورهٔ مدها دوم دورهٔ پارسی‌ها سوم دورهٔ مقدونی و سلوکیدها چهارم دورهٔ پارت‌ها پنجم دورهٔ دوم پارسی‌ها. تاریخ این عهد طولانی راکه تقریباً شامل چهارده قرن است، به دو طرز می‌توان بیان کرد: اول موافق مدارک خارجی و اسناد تاریخی ملی یعنی نوشته‌های مورخین خارجه و کتیبه‌هائی که از شاهان هخامنشی و ساسانی مانده و نتیجهٔ حفریاتی که در جاهای مختلف ممالک قدیمهٔ آسیا و آفریقا شده و بعضی قسمت‌های تاریخ ایران را روشن کرده و کتب مذهبی و غیرمذهبی آریان‌های ایرانی و مسکوکات و غیره.

دوم از روی داستان‌هائی که از عهد قدیم در خاطرها مانده و از نسل به نسل منتقل شده، تا در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و در قرن چهارم هجری موضوع شاهکاری گردیده که یکی از بزرگ‌ترین شعرای ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ساخته و مشهور به شاهنامهٔ فردوسی است. معلوم است که مدارک نوع اول از حیث صحت و تحقق به مراتب برتری دارد در صورتی که داستان‌های مذکور چون مدت‌های مدید به طور شفاهی نسل به نسل منتقل شده و به تدریج شاخ و برگ‌هائی بر آن افزوده فاقد صحت تاریخی و تحقق گردیده، زیرا چه بسا وقایع زمانی که زمان دیگر منتسب گردیده و اسامی اشخاصی که با اسامی اشخاص دیگر و دورهٔ دیگر مخلوط شده و از همهٔ این‌ها گذشته چه بسیاری از وقایع مهمه و شاهان بزرگ که به کلی نسیاً منسیاً شده‌اند و هیچ اثری از آن‌ها در داستان‌ها نمانده، بنابراین روشن است که باید اساس تاریخ عهد قدیم ایران را برای رعایت صحت بر روی مدارک نوع اول قرار داد و پس از آن داستان‌ها را هم به خاطر آورد تا شاید بتوان از مقایسهٔ آن‌ها با تاریخ یک نوع کلیاتی استنباط کرد راجع به مدارک نوع اول باید گفت که تا زمانی که خاورشناس‌ها به خواندن کتیبه‌های ایران قدیم و آسوری و بابلی و مصری و غیره موفق نشده بودند و حفریاتی در جاهای تاریخی بعمل نیامده بود، یگانه منابع اطلاعات تاریخی ما راجع به عهد قدیم مؤرخین یونانی و رومی و ارمنی و غیره بودند، ولیکن از وقتی که پیشرفت‌های مذکور حاصل شده

۱- در باب آریان‌ها و این که در کجا بوده‌اند و آریان‌های ایرانی و هندی از چه راهی به ایران و هند وارد شده‌اند و چه پیش آمده که از مسکن اصلی به اطراف رفته‌اند محققین خیلی تتبع کرده‌اند ولیکن هنوز به نتیجه‌ای که تقریباً متفق‌علیه باشد بیش از آن چه در فوق گفته شد نرسیده‌اند در موقعی که صحبت از داستان‌های ملی خواهد بود به این مسائل به طور مشروح مراجعه خواهیم نمود.

است، مطالب زیادی روشن‌تر و چیزهای زیادی که مجهول بوده معلوم گردیده و من جمله اسامی شاهان ایران را که یونانی‌ها برای تجانس با زبان خود تصحیف کرده بودند حالا به طور صحیح می‌دانیم و به همین جهت در این کتاب این ترتیب اتخاذ گردیده که اگر در خطوط قدیمه اسامی شاهان و محل‌ها ضبط شده، عین آن را ذکر کرده‌ایم والا به طوری که مورخین عهد قدیم نوشته‌اند، نوشته‌ایم در خاتمه باید گفت که ایران‌شناسی هنوز مرحلهٔ ابتدائی خود را سیر می‌کند، چه در بسیاری از جاهای تاریخی ایران مثل همدان و استخر و پاسارگاد و تیسفون و محل شهر صد دروازه در نزدیکی دامغان و غیره حفریات علمی هنوز صورت وقوع نیافته و در شوش هم که حفریات پیشرفتی کرده و آثاری به‌دست آمده، هنوز به دوره‌های تاریخی آریان‌های ایرانی نرسیده‌اند و روی‌هم‌رفته باید اذعان کرد که ما تاریخ ایران قدیم را کاملاً نمی‌دانیم زیرا یونانی‌ها و رومی‌ها و غیره غالباً قسمت‌هائی را که به ممالک خودشان مربوط بوده است، با تفصیل یا اختصار نوشته‌اند و حال آن که ایران تنها در مغرب کارهای مهم انجام نمی‌داده و از اینجا می‌توان استنباط کرد که چه بسیار حوادث و وقایعی که در داخلهٔ ایران یا در حدود شمالی یا شرقی آن روی داده و از خاطرها محو گشته با وجود این چون کاوش‌ها و تحقیقات تاریخی در جریان است، باید امّیدوار بود که بعدها تاریخ ایران از آن چه امروزه هست خیلی روشن‌تر و صحیح‌تر گردد.

یونانی‌های قدیم که راجع به تاریخ ایران آثاری از خود گذاشته‌اند

چنان که در فوق گفته شد، راجع به تاریخ ایران قدیم اشخاصی از یونانی‌های قدیم و غیره کتبی از خود گذاشته‌اند که اسم هر یک از آن‌ها در جای خود ذکر خواهد شد. ولیکن چون در این کتاب از مورخین یونانی زیاد اسم برده می‌شود، شناختن آنها مقدمتاً ولو به طور اختصار، لازم است مشهورترین آن‌ها از این قرارند:

۱ـ هرودوت[1] مورخ یونانی که پدر تاریخ نامیده شده از اهالی هالکیارناس مستعمرهٔ یونانی در آسیای صغیر بود و چون این شهر جزو مستملکات ایران بود مورخ مذکور تبعهٔ ایران محسوب می‌شد، مدت زندگانی او از ۴۸۴ الی ۴۲۵ قبل از میلاد است. این مورخ سیاحت‌های زیادی در ممالک مشرق زمین نموده و تحقیقات خود را راجع به تاریخ آن‌ها نوشته است. راجع به ایران آن چه نوشته، اگر از تصحیفی که در اسامی شده و نیز از قسمت‌هائی که افسانه‌هائی را حاوی است و هرودوت آن چه را که شنیده ضبط کرده است، صرف‌نظر نمائیم، باقی نوشته‌های او صحیح است، زیرا کتیبه‌های داریوش و سائر کاوش‌ها و تحقیقات به طور کلی گفته‌های او را تأیید می‌کند.

۲ـ کْتِزیاسْ[2] مورخ یونانی که طبیب اردشیر دوم (با حافظه) بوده و تاریخ ایران و هند را نوشته ولیکن نوشته‌های او راجع به ایران چندان طرف توجه نیست.

۳ـ کِزِنفونْ[3] مورخ یونانی که از ۴۳۰ الی ۳۵۲ قبل از میلاد می‌زیسته و از شاگردان سقراط حکیم بوده. تصنیفات زیادی از خود گذاشته من‌جمله کتابی است که در باب عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی بعد از شکست کوروش کوچک در کوناکسا نوشته و شامل احوال ایران آن زمان است و نیز کتابی در باب تربیت اطفال و جوانان نوشته که موسوم به کوروپدی یا سیروپدی است (یعنی تربیت

۱ـ Hérodote.

۲ـ Ctésias.

۳ـ Xénophon. Anabase.

کوروش) زیرا برای مصداق تخیلات خود کوروش بزرگ را انتخاب کرد.

۴ـ پلوتارک[1] مورخ یونانی از ۵۰ الی ۱۲۵ بعد از میلاد می‌زیسته و کتابی در رجال نامی یونان و روم نوشته که قسمت‌هائی از آن با تاریخ ایران مساس دارد.

۵ـ اِسْتِرابون[2] جغرافیادان مشهور یونانی در یکی از ولایات آسیای صغیر موسوم به کاپادوکیّه متولد شده و در اوایل قرن اول بعد از میلاد در گذشته این عالم کتابی راجع به جغرافیای عالم آن روزی نوشته که یکی از کتب بسیار نفیسه و خیلی جالب توجه است.

۶ـ دیودور[3] از اهل جزیرهٔ سیسیل مورخ مشهور است و از کتابهائی که او نوشته کتابخانهٔ تاریخ عهد قدیم تشکیل شده مورخ مذکور که یونانی بوده در قرن اول بعد از میلاد می‌زیسته.

از علماء و محققین اروپائی که در تاریخ ایران تتبعاتی کرده و تصانیفی نوشته‌اند در اینجا ذکری نمی‌شود زیرا عدهٔ این تصانیف از صدها بیشتر است و ذکر آن‌ها موضوع کتاب دیگری باید باشد، ولی در مواردی که از بعضی از این کتب نفیسه استفاده شد در متن یا در ذیل صفحه اشاره به اسم مصنف و کتاب او کرده‌ایم و به‌علاوه فهرستی از کتب مذکوره به آخر این کتاب ضمیمه شده است.

---

۱ - Plutarque.　　۲ - Strabon. Géographic.

۳ - Diodore de Sicile. Bibliothéque historique.

باب اول: دورهٔ مدها

مقدمه

مدها مردمانی بودند آریانی‌نژاد که در ابتدای قرن هفتم قبل از میلاد سلطنت مد را تأسیس کردند، چه زمانی این مردم به ایران آمده و در جنوب آذربایجان و کردستان امروزه سکنی گزیده‌اند، درست معلوم نیست عقیدهٔ (دُمرگان) که حفریات شوش را اداره می‌کرد، این است که در دو هزار سال قبل از میلاد به ایران آمده‌اند و از قفقاز گذشته و چون نتوانسته‌اند با دولت قوی (آرارات) طرف شوند، آذربایجان امروزه و کردستان را متصرف شده‌اند. سلاطین آسوری که از جنگ‌های خود در ارمنستان و صفحات مجاور آن بیابان می‌کنند تا ۸۳۷ ق.م اسمی از مدها یا پارسی‌ها نمی‌برند و (سالماناسار) سوم که در ۸۳۷ ق.م[۱] سفر جنگی به طرف کردستان کرده برای دفعهٔ اولی اسم دو نوع مردم را می‌برد، یکی را (پارسوا)[۲] و دیگری را (آمادای)[۳] می‌نامد و به طوری که می‌گوید، مردم اولی در کوهستان‌ها مابین رود ذهاب و دیاله و دیگری در جلگه‌های اطراف این صفحه سکنی داشته‌اند. مردم آمادای همان مدها بوده‌اند، زیرا بعدها هم آسوری‌ها به طوری که از کتیبه‌ها و بیانات سلاطین آسوری دیده می‌شود، مِدْها را به این اسم می‌نامیدند، مدها مدت مدیدی تابع دولت آسور بودند و مکرر پادشاهان آسور به کردستان و ممالک هم‌جوار آن قشون‌کشی نموده‌اند، چنان که جانشین (سالماناسار) سوم[۴] (سمسی آداد) چهارم[۵] که از ۸۲۴ تا ۸۱۲ ق.م سلطنت کرده اسم مدها را در جزو ملل تابعه و باج‌گذار برده. پسر این پادشاه (آدادنیراری) سوم[۶] به مدی در سال ۸۱۰ ق.م قشون‌کشی کرده ولی زیاد داخل مملکت مزبور نشده است. در سال ۷۴۴ ق.م (تیگلات پیلیستر) سوم با مدها جنگ کرده، تمام طوائف آن را مطیع نموده و شصت هزار اسیر و غنائم زیاد از گوسفند و شتر و غیره به پای تخت خود (کالاه) برده و یکی از سرکردگان او تا کوه دماوند تاخته و این کوه را آخر دنیا تصور کرده است. باز در ۷۳۷ مدی عرصه تاخت‌وتاز آسوری‌ها شده و این در اثر طغیان آن‌ها بر آسوری‌ها بوده و باز در ۷۲۲ سارگن دوم پادشاه آسور با فلسطین جنگ کرده ساماری را گرفته و مردمان بنی‌اسرائیل را اسیر کرده به (کالاه) برده و قسمتی از اسراء را به شهرهای مدی فرستاده. بعد از چندی همین پادشاه با مردم (مان‌نای)[۷] که در آذربایجان و طرف جنوب دریاچهٔ ارومیه زندگی می‌کردند، جنگ کرده و رئیس آن مردم را که موسوم به (دیاآکو)[۸] بوده گرفته به شامات فرستاده، این مردم به

۱- از این به بعد قبل از میلاد ق.م نوشته خواهد شد.

۲- Parsua
۳- Amadaï
۴- Salmanasar
۵- Samsi-Adad IV
۶- Adad-Nirari III
۷- Mannaï
۸- Dayaukku

گفتهٔ آسوری‌ها با مدها قرابت داشته‌اند، بالاخره در زمان سلطنت (اسار هادّون)[1] در سنهٔ ۶۷۴ قشون آسوری از دماوند هم گذشته تاکنار کویر بزرگ تاخته و غنائم زیادی برده و دو پادشاه راکه موسوم به (سی‌دیرپارنا) و (اِپارنا)[2] بوده‌اند، اسیر کرده پادشاهان دیگر نیز به نینوا رفته برای سلطان آسور هدایا برده و حمایت او را درخواست کرده‌اند، در جزو هدایا لاجورد زیادی بوده. کلیةً لاجورد ایران خیلی معروف بوده و آسوری‌ها از دماوند مقدار زیادی از این سنگ می‌برده‌اند مدها موافق آن چه هرودوت نوشته است به شش طایفه تقسیم می‌شدند[3]. یکی از طوایف مذکوره طایفهٔ مغ‌ها بوده. مدها مردمی بودند که حشم و گلهٔ زیاد داشته چوپانی می‌کردند و در عرابه‌ها حرکت می‌نمودند. خانواده بر روی حکومت مطلقه پدر و داشتن زن‌های متعدد تشکیل می‌شده. طلا و نقره را می‌شناختند و در صنعت در مرحلهٔ ابتدائی بودند (یعنی صنایع آن‌ها خیلی خشن بوده) بعد که در مملکت خود (جنوب آذربایجان و کردستان) برقرار گشتند، به زراعت پرداخته شهرنشین شدند، ولی با وجود این از همدیگر جدا و مستقلاً زندگی کرده، فقط در مواقع خطرناک متحد می‌شده‌اند. مدها به گفته هرودوت مدت پانصد سال تابع آسور بودند، ولی موافق کتیبه‌های آسوری ظاهراً از دو قرن تجاوز نمی‌کند، راجع به تاریخ مدی مابین نوشته‌های هرودوت و کتزیاس اختلافاتی موجود است و چون نوشته‌های کتزیاس مورد توجه نیست در این باب متابعت هرودوت راکرده‌ایم[4]. از فهرست کتِزیاس فقط اسم آخری موافقت با نوشته هرودوت می‌نماید اسم اَرباکِسْ و هِردوکا در کتیبه‌های آسوری برده شده است و تصور می‌کنند که آخری ارتی‌کاس است. اگر نوشته‌های کتزباس صحیح باشد، ابتدای تاریخ مدی از رأس قرن نهم قبل از میلاد است. در هر حال جای تردید نیست که اگر هم اشخاص فهرست کتزیاس اشخاص تاریخی باشند، بعضی از آن‌ها دست‌نشانده آسور بوده‌اند.

فصل اول ـ شاهان مدی

دَیااُکّو و تأسیس دولت مدی

چنان که هرودوت نوشته شخصی (دِیوْکِسْ)[5] نام (پسر فرااُوُورتِس)[6] که دهقان بود به واسطهٔ عدل و انصاف در میان طائفهٔ خود طرف رجوع عامه شد. بدین معنی که منازعات و محاکمات خود را مردم پیش او می‌بردند. بعد از چندی او از این کار به عنوان این که به کارهای شخصی نمی‌تواند برسد استعفا کرد و دزدی و اغتشاش بالا گرفت. مردم جمع شده او را پادشاه خود کردند و او اول کاری که کرد، این بود که مستحفظینی برای خود معین کرد و محلی راکه موسوم به اِکباتانَ بود برای پایتخت خود انتخاب کرد (در خطوط آسوری آمادانا و در کتیبه‌های هخامنشی هَگْ مَتانَ نوشته شده

۱- Essarhaddon　　۲- Sidirparna Eparna

۳- اسامی طوائف مذکوره از قرار ذیل استاً بوزها - پارتاکُن‌ها - اِستروخات‌ها - اَری‌زانت‌ها - بودین‌ها - مغها

۴- فهرست اشخاص کتزیاس و مدت امارت یا سلطنت آنها این است: اَرباکیس (۲۸ سال) مائوداکِس [۵۰] سوسارمُس [۲۸] اَرتی‌کاس [۵۰] اِبی‌یانیس [۲۲] اَرتائِس [۴۰] اَرتی‌نیس [۲۲] اَس‌تی‌بَراس [۴۰] اَسپنداس [۳۵] اَس‌تی‌گاس [۳۵]

۵- بعضی تصور می‌کنند که این شخص همان دَیائوکّو است که سارگون دوم ذکر کرده دو سال بعد از تبعید او به شامات آسوری‌ها ولایت همدان را (بیت دَیااوکّو) می‌نامند یعنی خانه دَیااوکّو

۶- phraortes.

است یعنی محل اجتماع و امروزه مشهور به همدان است) این شهر قبل از دیوکس نیز بوده و سلاطین آسور خیلی بیش از زمان دیوکس اسم آن را برده‌اند ولیکن این پادشاه رونقی به آن داده و شهر جدیدی در روی تپه‌هائی که امروزه موسوم به مصلا است، ساخته و هفت دیوار دور آن کشیده، به طوری که هر دیواری بر دیگری مشرف و دیوار درونی آخری بر تمام دیوارها مسلط بوده است. قصر پادشاه در قلعه هفتمین واقع و خزانه هم همان جا بوده برج‌های قلعه رنگ طلائی داشته و برج‌های سائر دیوارها به الوان مختلف رنگ‌آمیزی شده بود. این رنگ‌آمیزی در بابل علامات سیارات سبعه ولیکن در اینجا فقط تقلید بوده، دیوکس مراسمی برای پذیرائی قرار داد که تقلید در بار آسور بود، مثلاً روبروشدن با پادشاه ممنوع بود و عرائض به شخص معیّنی داده می‌شد. این شاه از هفتصد و هشت یا به قولی از هفتصد و یک الی ششصد و پنجاه و پنج ق.م سلطنت و در این مدت مدید همّ خود را مصروف به جمع‌آوری و متحدکردن طوائف مدی نمود، خوش‌بختی او از اینجا بود که سلطان آسور سِنْناشرْیبْ در بابل و عیلام گرفتار بود و فرصتی برای جنگ با مردمان کوهستانی نداشت به خصوص که مملکت مدی باج خود را مرتباً به آسور می‌پرداخت و بهانه‌ای برای دخالت آسوری‌ها در مدی ظاهراً نبود فْرَوَرْتیشْ یا فیّرواِزْتیشْ ـ بعد از دیوکس پسرش فْرَوَرْتیش[1] (فرااُرْتِسْ یونانی‌ها) به تخت نشست و سیاست پدر خود راکه حفظ مناسبات خوب با آسور بود تعقیب کرده باج را مرتباً به سلطان اسور (آسور بنی‌پال) می‌پرداخت ولیکن از طرف مشرق به مرور مردمان دیگر راکه از نژاد آریانی بوده با مدها قرابت داشتند به اطاعت خود درآورد. پارس هم در این زمان مطیع مدی گشت. بعد از چندی مدها به واسطهٔ پیشرفت‌هائی که در مشرق داشتند، خواستند خود را از قید آسور خلاص کنند، ولیکن قشون چریکی با ایل جاری آن‌ها در مقابل قشون مشق‌کردهٔ آسور که در جنگ با عیلام بیشتر ورزیده شده بود، تاب نیاورده شکست خورد و قسمت بزرگی از قشون مدی معدوم و شاه هم کشته شد. مدت سلطنت او ۲۲ سال و فوت او در ۶۳۳ ق.م بود.

هُوَوَخْ شَتَرَ (کِیاکْسارْ یونانی‌ها) این شاه از شکست فْرَوَرْتیشْ درس عبرت گرفته دانست که با سپاهیان چریکی که طوائف و مردمان دست‌نشانده به مدها می‌دهند نمی‌توان در مقابل قشون مشق‌کردهٔ آسور مقاومت نمود. این بود که به ترتیب قشون دائمی پرداخته پیاده نظام و سواره‌نظامی مرتب کرده پیاده‌نظام مسلح به تیر و کمان و شمشیر بود. سواره‌نظام تیرانداز آن بسیار قابلی بودند که از طفولیت به تیراندازی و سواری عادت کرده این دو هنر را کاملاً آموخته بودند. سواره نظام مدی چنان که مورخین نوشته‌اند، به سواره‌نظام آسوری از حیث عده و هنرمندی تفوق داشته زیرا سواران مدی در حال حرکت اسب چه در حین حمله و چه در حال گریز با کمال مهارت تیر می‌انداختند و اسب‌های مدی از حیث طاقت و بردباری و تندروی و قشنگی در عهد قدیم معروف آفاق بودند، پس از تهیهٔ چنین قشونی هُوَوَخْ شَتَرَ با آسوری‌ها جنگید و با وجود مقاومت شدید آسوری‌ها آن‌ها را شکست داد و دیری نگذشت که شهر نینوا محاصره شد. شاید شهر مزبور بالاخره به واسطه گرسنگی تسلیم می‌شد، ولیکن در این حال خبر تاخت و تاز سَکَب‌ها (سیتْ‌ها)[2] که از دربند قفقاز گذشته به شمال مدی آمده بودند، به هووخ شتر رسید و او مجبور شد محاصرهٔ نینوا را موقوف کرده

---

۱ - Fravartisch.

۲- سیت فرانسوی شده سْکیْ است و ایرانی‌های قدیم آن‌ها را سَکا یا سَکَ می‌نامیدند.

برای حفظ مدی به مملکت خود مراجعت و از سَکَ‌ها جلوگیری کند در شمال دریاچهٔ ارومیه جنگ سختی با آن‌ها نموده شکست خورد و مجبور شد که شرائط آن‌ها را بپذیرد. پس از آن تمام مملکت مدی و ممالک مجاور معرض تاخت و تاز و قتل و غارت سَکَ‌ها واقع شد و تاخت و تاز آن‌ها به طوری که نوشته‌اند، تا دریای مغرب امتداد یافت. فقط مردمانی که در قلاع بودند، محفوظ ماندند. ۲۸ سال سَکَ‌ها در مدی بودند تا آن که هووخ شترا پادشاه و سرکردگان آن‌ها را میهمان و مست کرده، تمام آن‌ها را کشت. پس از آن چون آن‌ها بی‌رئیس ماندند، با وجود مقاومت شدیدی که ابراز کردند، شکست خورده از ایران رانده شدند (۶۱۵ ق.م) در این اوان (نیوپولاسْ‌سارْ) حاکم آسور در بابل ادعای سلطنت کرد و با هووَخ شترا متحد شده نینوا را محاصره کردند. پادشاه آسور (ساراکُسْ) چون دید مقاومت نتیجه ندارد، آتشی روشن کرده خود و خانواده‌اش را در آن به سوخت و این شهر نامی و معروف عهد قدیم که یکی از بزرگ‌ترین شهرهای عالم محسوب می‌شد تسخیر و به کلی زیروزبر شد، به طوری که از آن شهر جز خرابه‌هائی باقی نماند (۶۰۵ ق.م) انقراض آسور بدین سرعت باعث حیرت است: درست چهل سال بعد از آن که دولت عیلام را از صفحهٔ روزگار محو کرد، خود نیز از صفحهٔ روزگار محو و به طوری فراموش شد که دو قرن بعد وقتی که قشون یونانی به سرکردگی (کِزنفونْ) از کالاه و نینوا می‌گذشتند، راهنمایان آن‌ها محل این دو پایتخت نامی دولت قوی‌آسور را (لاریسا) و (میسپی‌لا) نامیده‌اند و به خاطر آن‌ها خطور نمی‌کرده که درین جاها وقتی سرنوشت ملل و دولت‌ها حل و عقد می‌شده. جهت این فراموشی معلوم است اگرچه مصری‌ها و بابلی‌ها هم در موقع فتح نسبت به مغلوبین سفاک و بی‌رحم بودند، ولیکن بابل قوانین و علوم و صنایع برای مللی که بعد آمدند گذاشت و مصر بناهائی کرد که امروز هم ایستاده و باعث حیرت است، اما آسور با داشتن صنایعی که اقتباس کرده بود، دولتی بود سبع و غارت‌گر که جز خرابی و بدبختی و اسارت به ملل تابعه چیزی نداد. این بود که اقوام و ملل با شعف انهدام آن را تلقی کردند و زود گذشته‌های محنت‌آور آن را فراموش نمودند. پس از آن مدها قسمت بزرگی را از آسیای پیشین صاحب شدند، یعنی ارمنستان و قسمت علیای رود دجله و کاپادوکیّه واقع در آسیای صغیر را تصرف کردند. تسخیر این ممالک برای مدها زحمتی نداشت، چه از تاخت و تاز و غارت سَکَ‌ها به کلی ضعیف شده بودند. مدها در حالی که پیش می‌رفتند. به مملکت لیدی که در تحت اَدارهٔ آلیات دولت قوی شده بود برخوردند[1] و با هم در جنگ شدند. مدها اگرچه از حیث عده بر قشون لیدی فزونی داشتند، ولیکن با قشونی که به طرز سپاهیان یونان مشق کرده و کارآزموده بودند و سواره‌نظام نامی داشتند، جنگ خیلی دشوار بود بنابراین شش سال این جنگ بدون پیشرفتی برای مدها طول کشید، تا آن که در سال هفتم (۵۸۵ ق.م) آفتاب گرفت (نوشته‌اند که این کسوف را طالس حکیم یونانی پیش‌بینی کرده بود) این کسوف اثر غریبی در سپاهیان طرفین بخشید، به این معنی که آن را علامت غضب خدا تعبیر کردند پس از آن دولت بابل مابین طرفین حَکَمْ شد ورود هالیس (قِزل‌ایرْماقْ حالیه) سر حد دولتین گردید هووخ شترا یک سال بعد فوت کرد (۵۸۴۱ ق.م) مورّخین این شاه را پادشاهی عاقل و قوی‌الاراده و سائسی زبردست دانسته‌اند. با وجود شکست‌هائی که در ابتدا از طرف آسوری‌ها و سَکَ‌ها نصیب قشون او شد، مأیوس نگردید و آن قدر کوشید تا بر موانع غلبه کرد و دولت مدی را

۱- راجع به لیدی در ذیل ذکری خواهد شد

یکی از مقتدرترین دول آن زمان نمود، غلبه بر آسور کار آسانی نبود، زیرا آسوری‌ها به طوری که دیدیم مردمانی بودند بسیار جنگی و خشن و بی‌رحم و در فنون جنگی و محاصره و ترتیب قشون منظم شهرتی بسزا در عالم آن زمان داشتند (چنان‌که محققین آسور را رومی‌های مشرق می‌دانند)

شاه مذکور چنین دولتی را از پای درآورد و این خود با انقراض ابدی این دولت توأم بود زیرا از این به بعد این دولت هزارساله دیگر کمر راست نکرد. راجع به بابل لازم است گفته شود که اتحاد آن با مدی بعد از سقوط نینوا بهم نخورد، بلکه این اتحاد را شاه مدی با دادن دختر خود به بخت‌النصر پسر و ولیعهد پادشاه بابل تشدید کرد. راجع به ممالکی که جزو آسور بودند این طور مابین متحدین مقرر شد که شامات و فلسطین جزو بابل گردید و بخت‌النّصر مصری‌ها را که از گرفتاری آسور استفاده کرده این دو مملکت را اشغال کرده بودند، از آن‌جاها راند و از این به بعد تا زمان کوروش و جنگ او با بابل این دو مملکت تابع بابل بودند. باغ‌های معلق که یکی از عجائب هفت‌گانهٔ عهد قدیم محسوب می‌شد و به غلط نسبت آن را به سمیرامیس[1] ملکهٔ آسور می‌دادند، در زمان بخت‌النصر برایِ زن او که دختر شاه مدی بود، ساخته شده بود. بخت‌النصر برای حفاظت بابل از طرف شمال سدّی مابین دجله و فرات کشید. این سدّ موسوم بود به دیوار(مدی) چنین سدی هم پادشاه مزبور از طرف جنوب برای حفاظت بابل کشیده بود.

ایخ توویگو[2]

این شاه پس از فوت پدر به تخت نشست (یونانی‌ها او را آستیاژ نامیده‌اند) و مدت طویلی شاهی کرد و دربار خود را موافق ترتیبات دربار آسور منظم نموده بر شکوه و تجملات آن که تماماً تقلید از آسور بود افزود ولیکن مردم از او راضی نبودند. چنان‌که به محض این‌که کوروش هخامنشی بر وی خروج کرد خود مدها او را رها کرده به پارسی‌ها ملحق شدند و آن مملکت معظم ضمیمه پارس شد (۵۵۰ ق.م) شرح این واقعه در جای خود بیاید.

فصل دوم ـ تمدن مدی

راجع به تمدن مدها اطلاعات مبسوطی در دست نیست و یکی از جهات آن این است که شاهان مدی برخلاف شاهان هخامنشی حجاری‌های مهم و کتیبه‌هائی از خود نگذاشته‌اند، یا هنوز کشف نشده که بتوان راجع به زبان و خط و معتقدات و صنایع و چیزهای دیگر آن‌ها اطلاعاتی به‌دست آورد. ابنیه و عماراتی نیز از مدها نمانده، فقط چند دخمه در بعضی جاهای ایران کشف شده که ایران‌شناس‌ها منتسب به زمان مدها می‌دارند. راجع به تشکیلات این دولت هم چیزی نمی‌دانیم، جز این‌که هووخ شترا قشون منظمی ترتیب داد و بعضی از شاهان مدی بر تجملات درباری افزودند و ترتیبات درباری را از آسور تقلید نمودند. معلوم است که حکومت مطلقه بوده و تمام قدرت در شخص شاه جمع می‌شد. حدود مملکت به طوری که از تاریخ مختصر آن برمی‌آید، از این قرار بوده: در مغرب رود هالیس (قزل‌ابرماق‌حالیه) در آسیای صغیر در مشرق باختر (بلخ امروزه) از طرف

۱- Sémiramis ملکهٔ داستانی آسور است از حیث تاریخ هویت او معلوم نیست.

۲- Ichtuvigu

شمال رود ارس و از طرف جنوب قسمتی از خوزستان. پس بنابراین قسمتی از آسیای صغیر و تمام آسور و ممالک و ولایاتی که امروزه معروف به آذربایجان و کردستان و عراق عجم و ری و دامغان و اصفهان و فارس و خراسان و بلخ است و نیز قسمتی از خوزستان و مازندران مملکتی مدی را تشکیل می‌دادند[1]، اما این که زبان این ملت چه زبانی بوده، هیچ کس به تحقیق نمی‌داند، چه یک کلمه از این زبان در تاریخ مانده[2] و آن را هم ما از هرودوت مورخ یونانی داریم که می‌گوید مدها سَگ ماده را سْپاکُو می‌نامند، دارمِسْ تِتِرْ ایران‌شناس معروف فرانسوی[3] عقیده داشت که زبان آوستائی زبان مدها بوده و بعضی از ایران‌شناس‌ها تصور می‌کنند که این حدس ممکن است نزدیک به حقیقت باشد، ولیکن چون آوستا در یک زمان نوشته نشده است، عقیده دارند که اگر این حدس صائب باشد، راجع به قسمت‌های جوان‌تر آوستا است نه (گائها) یا سرودها که خیلی کهنه‌تر است. در هر حال شکّی نیست که زبان مدها با زبان پارسی دورهٔ هخامنشی یعنی پارسی قدیم تقریباً یک زبان بوده و تفاوت جزئی با آن داشته. بعضی زبان کردی امروزه را مشتق از زبان مدها می‌دانند. دارمس تتر زبان پُشتوی افغانی را هم مشتق از این زبان می‌داند. راجع به مذهب مدها نیز همان قدر می‌توان گفت که درباره چیزهای دیگر آن‌ها توانسته‌اند بگویند. در این که مَغها از اهلِ مدی و حتی طایفهٔ از طوائف شش‌گانهٔ آن بوده‌اند، حرفی نیست، ولی چه مذهبی داشته‌اند، محققاً معلوم نیست. دارمس تتر عقیده دارد که زرتشت از اهل مدی بوده و از مدی به باختر رفته در آن جا مذهب خود را رواج داده روی‌هم‌رفته چنین به‌نظر می‌آید که مذهب هرمزدپرستی در میان مدها بوده، ولکن مغها آن را آلوده به خرافات و ترهات و جادوگری و ساحری کرده بودند و زرتشت خواسته است آن را اصلاح کند، ولی مغها نپذیرفته‌اند و او به باختر رفته در آن جا و سیستان مذهب خود را ترویج نموده. کلیةً در همه چیز مدها و پارسی‌ها به یکدیگر شبیه بوده‌اند و تفاوت‌های اساسی مابین آن‌ها نبوده، چنان که مورّخین یونانی انقراض دولت مدها و روی‌کارآمدن پارسی‌ها را یک واقعه یا امر داخلی ایران می‌دانستند و جنگ‌های پارسی‌ها را با یونان جنگ‌هِای مِدْ نامیده‌اند و کلمهٔ مِدْ را به جای پارسی و به عکس خیلی استعمال کرده‌اند. حقیقت هم همین است با روی‌کارآمدن پارسیها تغییری فقط در سلسلهٔ شاهان حاصل شده و از این به بعد خواهیم دید که مرکز قدرت در ایران قدیم چند دفعه از این نقطه به آن نقطه منتقل شده، ولیکن تمام این دولت‌ها دولت آریانی یا ایران بوده‌اند. معماری مدها (به طوری که از آثار کمی برمی‌آید، از معماری دورهٔ هحامنشی قدیم‌تر و از معماری بومی (یعنی زمان قبل از آمدن مدها به ایران) تازه‌تر بوده و تصور می‌کنند که مدها معماری را از معماری وان[4] تقلید کرده‌اند، ولیکن چون همه چیز را مدها از آسوری‌ها تقلید می‌کرده‌اند، این تصور بعید به نظر می‌آید، مگر این که خود آسوری‌ها اقتباساتی از وان کرده باشند و به توسط آن‌ها معماری مزبور به مدی سرایت کرده باشد. آثاری که به مدها نسبت می‌دهند از این قرار است:

۱ـ نزدیک سر پل مابین قصر شیرین و کرمانشاه دخمه‌ای است، که در سنگ بزرگی کنده شده و

۱ـ بعضی از محققین را عقیده آن است که دولت مدی از رود هالیس تا رود آمویه امتداد داشته ولیکن آن چه مسلم است همین است که ذکر شد.

۲ـ مقصود اسم عام است والا اسامی خاصه زیاد است

۳- Jemes Darmesteter. Etudes Iraniennes.

۴ـ وان پای‌تخت دولت آرارات بود.

موسوم به دکان داود است. در این جا صورت مردی به شکل حجاری برجسته (بارِلیِف) دیده می‌شود. این مرد ایستاده و در حال پرستش است و بَرسومْ[1] در دست دارد لباس مرد لباس مدها است.

۲ـ دخمه‌ای در صحنه نزدیک کرمانشاه مثل دخمهٔ قبل است و علامت اَهورمزدا (هرمزد) در بالای دخمه است.

۳ـ در نزدیکی میاندوآب دخمهٔ بزرگی است.

۴ـ در دیران لرستان دخمه‌ای است نزدیک سر پل موسوم به اطاق فرهاد که ناتمام ماند.

۵ـ در ده نو اسحق آوْند نزدیک کرمانشاه در دخمهٔ کوچکی حجاری منقور برجسته‌ای است که صورت شخصی را در حال پرستش نشان می‌دهد[2]. انقراضِ دولت مدی به آن زودی باعث حیرت است، مثل آن که مأموریت داشته که دولت آسور را درهم شکسته راه آسیای صغیر را برای پارسی‌های تازه‌نفس صاف کند و بعد از میان برود. اگرچه از جهت انقراض این دولت به این سرعت اطلاعاتی در دست نیست، ولیکن آن چه از کلیات برمی‌آید این است: مدها همین که مقتدر شدند به ثروت زیاد رسیدند و بزرگان و رجال آن دولت در ناز و نعمت غوطه‌ور گشتند. از طرف دیگر چون تجملات درباریْ مستلزم مخارج بود، بر مالیات‌ها افزود و ظلم بالا گرفت و بالنتیجه مردم ناراضی شدند. این بود که دولت مدی نتوانست در مقابل رقیب تازه‌نفس پارسی که زندگانی ساده و اخلاق سالمی داشت، مقاومت کند، به‌خصوص که سلطنت طولانی ایخ‌تووِیگو تماماً به صلح و آرامش گذشت و قشون مدی که در جنگ با آسوری‌ها و سکَ‌ها ورزیده شده بود بی‌کار مانده سست شد.

در خاتمه لازم است این نکته را تذکر بدهیم که بزرگ‌شدن مدها با این که عمر دولت آن‌ها کوتاه بود، بسان واقعهٔ بسیار مهمی در تاریخ عالم قدیم تلقی شده، زیرا مدهای آریانی‌نژاد برای مرتبهٔ اولی در تاریخ عالم سلطهٔ مردمان سامی‌نژاد را در آسیای غربی متزلزل و زمینهٔ سلطهٔ مردمان آریانی‌نژاد دیگر را در آسیای غربی و وسطی و بلکه در دنیای آن زمان تهیه کردند. از وقایعی که در ابواب دیگر این کتاب ذکر خواهد شد این مطلب روشن است[3].

۱- (بَرْسوم) دستهٔ از ترکه‌های درخت بود که با برگ درخت خرما به هم بسته هنگام عبادت به دست می‌گرفتند (دارمس تتر - زنَد آوستا) بعضی بَرْسَمْ نوشته‌اند

۲- آن چه راجع به آثار معماری مدها نوشته شده از مشاهدات پروفسور (هرتسفلد) آلمانی است.

۳- در پایان این باب این مطلب را تذکر می‌دهیم:

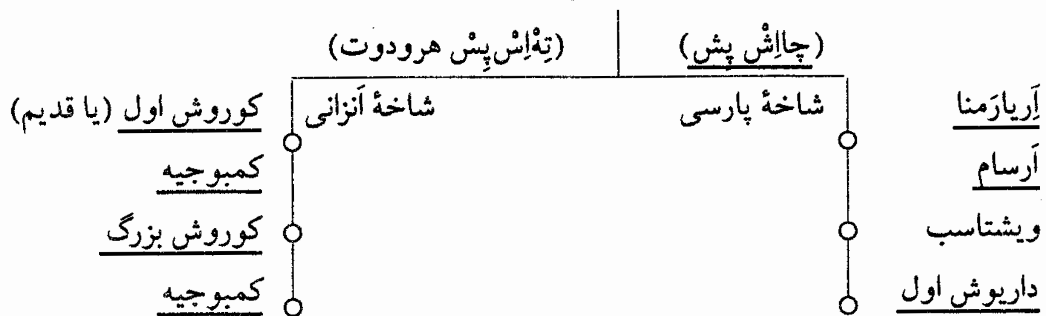
مدی را چنان که بیابد داریوش اول در کتیبه‌های خود مادَ نامیده و بنابراین مدی را مادَ و مدرا مادی بایستی نوشته باشیم ولی چون مورد اشتباه با ماده م ادّی می‌شد اصطلاح نویسندگان سابق را حفظ کردیم.

باب دوم: دورهٔ پارسیها

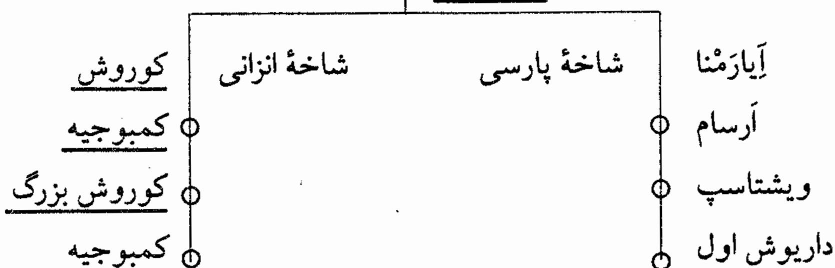
مقدمه

پارسی‌ها نیز مردمانی هستند آریانی‌نژاد که معلوم نیست کی به ایران آمده‌اند، همین قدر از بیانات پادشاهان آسور برمی‌آید که پارسی‌ها نیز مثل مدها مدت‌های مدیدی در تحت تسلط آسوری‌ها می‌زیستند. یکی از سلاطین آسور که در قرن نهم قبل از میلاد سلطنت داشته، افتخار می‌کند که بیست و هفت نفر از پادشاهان پارسوا را مطیع نموده و نیز معلوم است که در زمان سارْگُنْسالْمانْزارْ پادشاه آسور که از ۷۳۱ تا ۷۱۳ سلطنت کرده و نیز در زمان اَسارْهادّونْ که تا ششصدوشصت‌وهفت سلطنت نموده، پادشاهان پارس دست‌نشاندهٔ آسور بوده‌اند. بعد از آن پارس از قید اطاعت آسور خارج و تابع مدی شد، یعنی امراء هخامنشی که در این جا ریاست داشتند دست‌نشاندهٔ مدها بودند. هرودوت که شجرهٔ نسب هخامنشی‌ها را ذکر کرده پادشاهی آن‌ها را در پارس دانسته مورخ مذکور گوید: پارسیها به شش طایفهٔ شهر و ده‌نشین و چهار طایفهٔ چادرنشین تقسیم شده بودند[1] و خانواده هخامنشی از نجیب‌ترین طایفهٔ پارسی یعنی طایفهٔ پاسارگادی‌ها بود، ولی هیچ ذکری از دوگانه یا دو شاخه‌بودن این سلسله نکرده و کوروش راکه بر شاه مدی خروج کرده پادشاه پارس دانسته ولیکن حفریات شوش و نوشته‌های بابلیها می‌رساند که کوروش پادشاه انزان و عیلام بوده توضیح آن که بعد از هخامنش که سرسلسلهٔ این دودمان است، پسر او (چالْشْپِشْ) پادشاه پارس و انزان بوده بعد از فوت او سلسلهٔ هخامنشی دو شاخه شده، یکی در پارس و شاخهٔ دیگر در انزان و عیلام پادشاهی کرده‌اند. موافق نوشتهٔ هرودوت کوروش بزرگ پسر کمبوجیه بود و او پسر کوروش که برای رفع اشتباه کوروش اول یا کوروش قدیمش باید گفت بنا بر کشفیات جدید از او شاخهٔ که در عیلام و انزان پادشاهی کرده‌اند، شروع شده. بیان داریوش اول در کتیبهٔ بیستون نیز این مطلب را تأیید می‌کند، زیرا شاه مزبور می‌گوید من نهمین شاه از سلسلهٔ دوگانهٔ هخامنشی هستم و هشت نفر قبل از من شاه بوده‌اند. اگر دوشاخه‌بودن سلسلهٔ هخامنشی را درنظر بگیریم او فی‌الواقع نهمین شاه می‌شود. سالنامهٔ بابلی نیز این نظر را تأیید می‌کند زیرا نابونید. پادشاه بابل می‌نویسد که کوروش پادشاه انزان بود و در سال هشتم پادشاهی خود (ایخت ویگو) را شکست داد بنا بر آن چه گفته شد شجرهٔ دودمان هخامنش تا داریوش اول از قرار ذیل بوده.

۱- شش طایفهٔ اولی این‌ها بودند: پاسارگادی‌ها- مَرَفی‌ها - ماسپیان‌ها - پانتالی‌ها - دِوزی‌ها - ژرمن‌ها چهار طایفهٔ چادرنشین از این قرا بوده‌اند: ساگراتی‌ها - مَردها - دروپیک‌ها - دائِنها (موافق نوشته هرودوت)



و باید درنظر داشت که ویشتاسب پادشاهی نکرده، زیرا کوروش بعد از غلبه بر مدی خود را شاه فارس و مدی و غیره می‌دانست و ویشتاسپ را از طرف خود والی فارس نمود. این شجرهٔ نسب موافق کتیبه کوچک داریوش است که در بیستون کنده شده، ولی داریوش علاوه بر ویشتاسب اَرسام و آریارمنا را هم شاه دانسته دُمرگان[2] متابعت عقیدهٔ (اُپْ‌پِر[3] راکرده می‌نویسد که پنج پادشاه هم قبل از هخامنش بوده‌اند ولی اسم‌شان مجهول است و بر این عقیده است که بعد از هخامنش تا کوروش بزرگ کسی از این سلسله پادشاه نبوده است. در هر حال اگر هم این عقیده صحیح باشد. باید گفت که این پادشاهان محلی دست‌نشاندهٔ آسور بوده‌اند. کلیةً در دوشاخه‌بودن سلسلهٔ هخامنشی نظر به کتابت‌های بابلی و کتیبهٔ داریوش اول مابین علمائی که راجع به تاریخ ایران تتبعاتی کرده‌اند اختلافی نیست ولیکن در عدهٔ اشخاص این سلسله نظریات مختلف است چنان که (نُلدِکِه)[4] عالم آلمانی شجرهٔ نسب کوروش بزرگ را این طور می‌داند.



۱- اسامی که زیر آن‌ها خط کشیده شده پادشاهی کرده‌اند

۲- J. de Morgan Mission Scientifique en Perse t. 1er

۳- J. Oppert

۴- Th. Nöldeke Aufsätze zur Persischen Geschichte

و بدین عقیده است که هخامنش رئیس خانواده بود، بدون این که شاه شده باشد و آریارَمْنْ و اَرسام و ویش‌تاسپ نیز شاه نبودند، زیرا پارس در آن زمان جزو مدی یا جزو ممالک کوروش بزرگ بوده. موافق این عقیده هم داریوش نهمین شاه از سلسلهٔ هخامنشی می‌شود و کتیبه‌های اردشیر دوم و سوم آن را تأیید می‌کند (رجوع به کتیبه‌هایِ هخامنشی در فصل سوم این باب شود) زیرا ویشتاسپ و ارسام را شاهان مذکور شاه ندانسته‌اند، ولی عدهٔ اشخاص موافقت با کتیبهٔ کوچک داریوش در بیستون ندارند مگر این که بگوئیم مقصود داریوش از پسر نسل است زیرا داریوش چااِشْ‌پِشْ را پسر هخامنش گفته و موافق عقیدهٔ نولد که چااِشْ‌پِشْ دوم پسر کوروش است اما این که چه وقایعی روی داده که پارسی‌ها عیلام را تسخیر نموده‌اند و شاخهٔ از سلسلهٔ هخامنشی در آن جا برقرار شده، معلوم نیست. شاید این حدس به حقیقت نزدیک باشد که پس از آن که آسور بنی‌پال در ۶۴۵ ق.م دولت عیلام را منقرض نمود، پارسی‌ها که از تسلط مدها در پارس ناراضی بودند، از بهم‌افتادن آسوری‌ها با مدها و مدها با سَکَ‌ها استفاده کرده مملکت عیلام راکه از جنگ‌های سخت با آسور کم‌سکنه و ناتوان شده بود اشغال نموده و قسمتی از پارسی‌ها بدان جا مهاجرت کرده پادشاهی جدیدی در انزان تأسیس کرده‌اند.

فصل اول ـ شاهان هخامنشی

اول - کوروش بزرگ[1]

خروج بر ایخ تو ویگو

این واقعه را مورخین آسور و بابل خیلی مختصر نوشته‌اند و مورخین یونانی اگرچه بیشتر از آن‌ها به تفصیل پرداخته‌اند، ولیکن اختلافاتی مابین نوشته‌های آن جا موجود است و به حقیقت نزدیک‌تر آن چیزی است که هرودوت یونانی ضبط کرده، اگرچه روایت او هم تا اندازهٔ آمیخته به افسانه به نظر می‌آید در هر حال این است آن چه هرودوت می‌گوید: ایخ تو ویگو شاه مدی در خواب می‌بیند که از شکم دختر او ماندانا درخت موی روئید که بزرگ شده تمام آسیا را فرا گرفت. شاه مغ‌ها را جمع کرده تعبیر این خواب را می‌خواهد و آن‌ها می‌گویند، از دختر تو پسری متولد خواهد شد که تمام آسیا را تسخیر خواهد کرد. شاه مدی از این تعبیر بیمناک شده در اندیشه فرو می‌رود و بالاخره صلاح می‌بیند که دختر خود را به هیچ یک از امرای مدی که متنفذ بودند، ندهد و به شخصی بدهد که مطیع بوده و هوس طغیان در سر نداشته باشد، با این خیال کَمْبوجیَه پادشاه پارس را (حالا باید گفت انزان را) که دست‌نشاندهٔ مدی بوده، اختیار می‌کند و بعد از تولد کوروش، او را به وزیری که هارپاک نام و با شاه خویشی داشته می‌سپارد که او را بکشد. وزیر هم اجرای این امر را از چوپان خود می‌خواهد، چون اتفاقاً در همان اوان زن چوپانْ سپاکو[2] نام طفلی زائیده بود، که مرده به دنیا آمده بود، زن مانع از کشتن کوروش شده او را به پسری اختیار می‌کند و مردهٔ طفل خود را به

۱- درکتیبه مشهد مرغاب و کتیبه‌های داریوش اول کوروش ضبط شده بنا براین کورس یا کورائوس که بعضی نوشته‌اند صحیح نیست گاهی هم داریوش این شاه را (کورو) می‌نامد. ۲- سپاکو یعنی سگ ماده

چوپان می‌دهد که به وزیر ارائه داده اجرای امر او را ثابت کند، پس از آن طفل در خفا بزرگ شده و به سن دوازده سالگی رسیده هم‌بازی وزیرزاده‌ها می‌شود. روزی اتفاقاً در حین بازی به آن‌ها تندی و سختی می‌کند و آن‌ها شکایت او را نزد شاه می‌برند شاه کوروش را می‌طلبد و از جودت و جلادت او در حیرت فرو رفته پس از تحقیقات معلوم می‌کند که این پسر نوهٔ اوست. ظاهراً از این قضیه خشنود می‌شود، ولی به زودی امر می‌کند که کوروش با مادرش به ولایت خود برود و وزیری را که غفلت در اجرای امر شاه کرده بود، سیاست می‌کند، بدین ترتیب که مخفیانه امر می‌کند پسر او را بکشند و از گوشت او در میهمانی به پدر می‌خوراند و بعد دست و پای پسر مقتول را در ظرفی به او نشان می‌دهد. کوروش در ولایت خود به آموختن اسب سواری و تیراندازی چنان که عادت پارسیان بوده می‌پردازد تا به رشد می‌رسد و چون هم‌وطنان او از اقتدار مدی ناراضی بودند، حس تنفر را در آن‌ها دائماً تحریک می‌کند تا آن که بر علیه شاه مدی قیام می‌کنند و کار به لشگرکشی منجر می‌شود در وهلهٔ اولی کوروش شکست می‌خورد ولیکن مأیوس نشده بر جدّ خود می‌افزاید، تا آن که شاه مدی قشونی به سرکردگی همان وزیری که سیاست کرده بود، برای جلوگیری از کوروش می‌فرستد، وزیر مزبور که با کوروش ارسال و مرسول داشته و او را بر ضد مدی تحریک می‌کرده موقع را مغتنم می‌داند که آشکارا به طرف کوروش رفته انتقام پسر خود را از شاه مدی بکشد، بعد از این واقعه کوروش قوی شده و عدهٔ از طوائف که در تحت تسلط مدی بوده‌اند به طرف او می‌روند. بالاخره خود ایخ‌تووی‌گو قشونی به فارس برای دفع کوروش حرکت می‌دهد و در نزدیکی پاسارگاد[1] جنگ سختی روی می‌دهد که کوروش فاتح می‌شود و شاه مدی اسیر و به کرمان تبعید شده در آن جا زندگانی خود را بسر می‌برد. این حکایت اگرچه تا اندازهٔ افسانه به نظر می‌آید، ولیکن تعجب ندارد زیرا در اطراف وقایع مهمه و اشخاص فوق‌العاده همیشه این نوع چیزها گفته شده است. از حکایت مزبور حقیقتی را به خوبی می‌توان استنباط کرد و آن این است که پارسی‌ها و بلکه مدها از شاه مدی ناراضی بوده‌اند و در سقوط مدی کمک‌هائی از طرف مدها به کوروش شده و کوروش طوائف پارسی را که متفرق بوده‌اند، جمع‌آوری کرده و ملت متحدی تشکیل داده است.

(نابونید)[2] پادشاه بابل این واقعه را این طور می‌نویسد: «او[3] قشونی جمع کرده به جنگ کوروش رفت ولیکن قشون او یاغی شد و ایخ‌تو وی‌گو را گرفته تسلیم کوروش نمود. پس از آن کوروش همدان را تسخیر کرد و طلا و نقره و ثروت زیادی به‌دست او آمد و تمام این غنائم را به انزان برد» تسخیر همدان در ۵۵۰ ق.م بود.

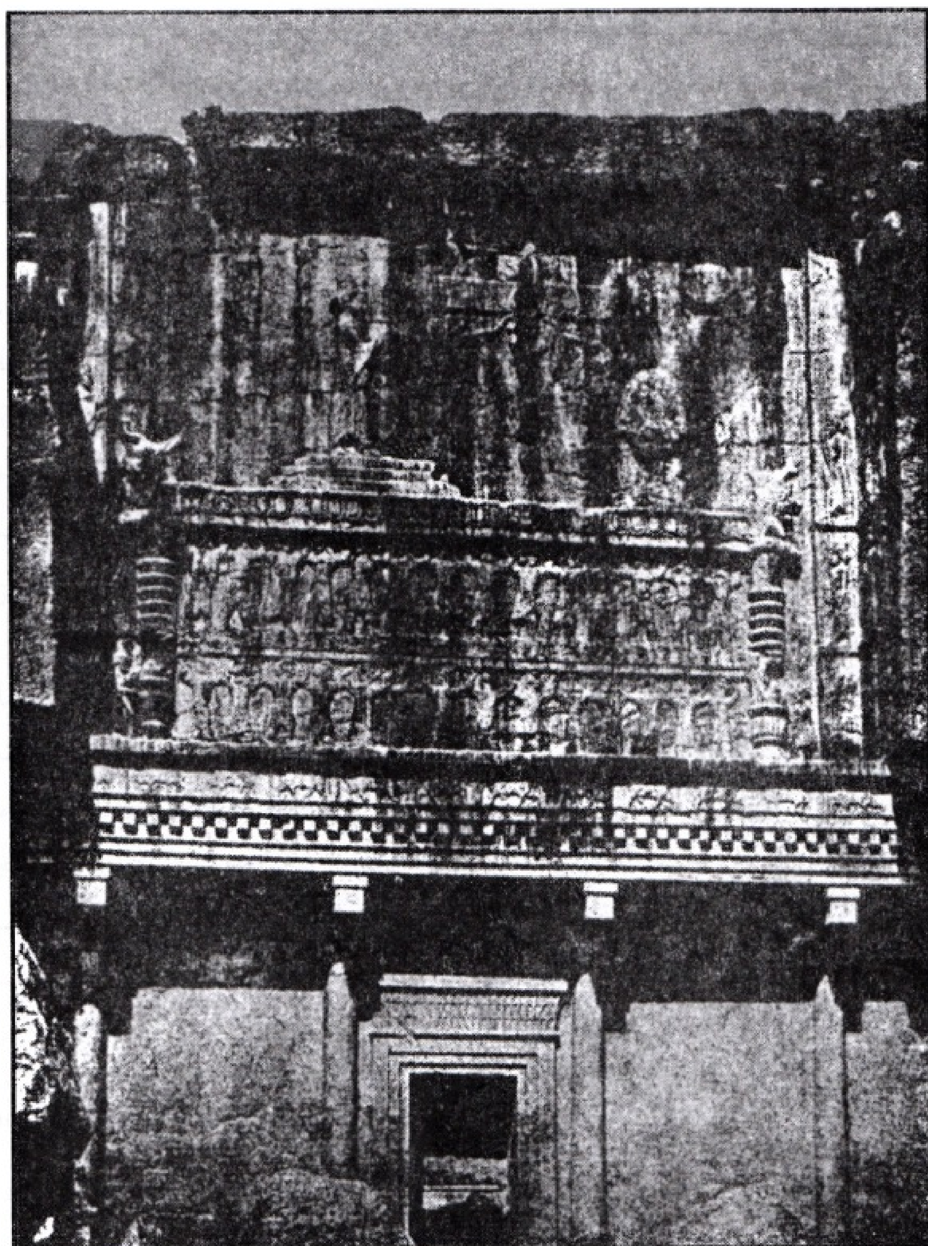
۱- پایتخت دولت پارس قبل از داریوش بزرگ بوده این نام را یونانی‌ها ذکر کرده‌اند و معلوم نیست محققاً که اسم این شهر نزد پارسی‌ها همین طور بوده یا طور دیگر مینامیدند وجه تسمیهٔ (پاسارگاد) هنوز معلوم نشده بعضی تصور کرده‌اند به معنی (پس اَرَکادر) است یعنی پشت کوه ارکادر که در کتیبه بیستون داریوش ذکر شده (صفحه ۱۰۲)

۲- Nabonid.

۳- یعنی شاه مدی



مشهد مرغاب - قر کوروش بزرگ



نقش رستم - مقبرهٔ داریوش اول و بعضی از شاهان هخامنشی

تسخیر لیدی

پس از تسخیر همدان مملکت مدی در تحت سلطهٔ کوروش درآمد و بزرگ‌شدن پارس باعث تشویش دول هم‌جوار و غیرهم‌جوار گردید. سه دولت نامی آن زمان لیدی ـ بابل ـ مصر داخل مذاکره شدند که در مقابل کوروش اتحاد سه‌گان تشکیل دهند. لیدی مملکتی بود در آسیای صغیر که از طرف شمال به بحر اسود و از طرف مشرق تا رود هالیس (قزل ایرماق) می‌رسید و حدود غربی آن بحر الجزایر بود[1] لیدی‌ها را سابقاً از نژاد سامی می‌دانستند ولیکن حالا محقق شده که آن‌ها نه آریانی بوده‌اند و نه از نژاد سامی، بلکه از زمان بسیار قدیم در آسیای صغیر می‌زیسته‌اند و نژاد آن‌ها معلوم نیست، مگر این که هیئت عامیّهٔ آمریکائی که در سارد مشغول حفرّیات است در آتیه این مسئله را روشن کند. در هر حال محقق است که در قرن دهم و نهم ق.م مردمانی که موسوم به فریژی‌ها بوده با یونانی‌ها قرابت داشتند از طرف تراکیّه[2] به این مملکت هجوم آورده مستولی و بعد مستحیل و جزو لیدی گردیدند (بعضی فری‌ژی‌ها را آریانی‌نژاد گفته‌اند در هر حال هند و اروپائی‌بودن آن‌ها محل تردید نیست) از اختلاط اهالی لیدی با فریژی‌ها این مملکت قوی شد و سلسلهٔ موسوم به مِرْمِناد[3] در این جا برقرار گردید. مملکت مزبور در زمان سلطنت آلیات[4] (از ۶۱۲ تا ۵۶۳ ق.م) به اعلی درجهٔ ترقی خود رسید، به این معنی که پادشاه به تاخت و تازهای مردم شمالی که موسوم به سْکیتْ بودند خاتمه داد ـ یونانی‌ها راکه در کنار دریا و رودخانه‌ها جای گرفته مانع از تجارت بودند، مغلوب نمود و دو شهر بزرگ از میر و کلوفون را ضمیمهٔ مملکت خود کرد. لیدی‌ها قبل از این پادشاه سیمّری‌ها[5] را با داوطلبان یونانی و همراهی دولت آسور شکست داده از حدود مملکت خود رانده بودند و این قضیه بر قوت آن‌ها افزوده بود. پسر آلیات (کرزوس)[6] به آبادی مملکت و مخصوصاً تزیین پایتخت خود که موسوم به سارد بود، پرداخته به درجه رسانید که آن را یونانی‌ها سارد طلائی می‌نامیدند. اشیاء نفیسه و خزائن و تجملات و ثروت کرزوس به اندازه‌ای بود که چشم حکماء و مشاهیر یونانی را از قبیل سولون و بیاس[7] و غیره که به سارد دعوت می‌شدند، خیره می‌کرد چون اهالی لیدی جنگ‌جو نبودند کرزوس درصدد جلب شهرها و مستعمرات یونانی در آسیای صغیر برآمده در ابتدا شهر می‌لت و بعد شهرهای دیگر را با خود متحد کرد، تا در موقع لزوم بتواند از قوای آن‌ها استفاده کند این بود اوضاع لیدی که ناگهان خبر سقوط دولت بزرگ مدها و بزرگ‌شدن پارس در آسیای غربی منتشر شده دول آن زمان را متوحش کرد، پادشاه لیدی در اندیشه فرو رفت که راجع به سیاست خارجه چه کند و آیا باید به جنگ تدافعی اکتفا نماید یا به ایران حمله برد. بالاخره شخصی را به معبد دِلْفْ که در نزد یونانی‌ها بسیار محترم و مقدس بود فرستاده. از غیبگوهای آن زمان که موسوم

۱- دریائی است مابین آسیای صغیر و یونان

۲- Thrace. ‏ ۳- Mermnad. ‏ ۴- Aliyattes.

۵- Cimmeries سیم‌مری‌ها را بعضی آریانی‌نژاد گفته‌اند.

۶- Cresus یا Craesus.

۷- و ۲ - Solon و Bisa از حکمای هفت‌گانه یونان بودند قانونگذاری سولون در آتن معروف است بعضی سولون نوشته‌اند ولی جهت آن معلوم نیست زیرا در زبان یونانی با حرفی مثل [س] می‌نویسند و در الف بای فارسی هم این حرف با همان صدا هست.

به پی‌تی[1] بودند، پرسید که اگر حمله کند چه خواهد شد؟ جوابی رسید که گنگ و ذو وجهین و مضمون آن این بود: «اگر پادشاه از رود هالیس بگذرد، دولت بزرگی منهدم خواهد شد» پادشاه لیدی تصور کرد که مقصود غیب‌گو از دولت بزرگ دولت پارس است و بنای تجهیزات را گذارده و با اسپارت (یکی از دول یونانی) داخل مذاکره شد آن را به طرف خود جلب کرد. بابل و مصر هم با دولت لیدی متحد و مشغول تجهیزات شدند، زیرا از بزرگ‌شدن پارس سخت بیمناک بودند. در ۵۴۹ ق.م پادشاه لیدی عزیمت ایران نمود و محل مرتفع پ‌تِ‌ریوم راکه امروزه موسوم به (بُغازگوئی) و در ازمنهٔ قدیمه پایتخت دولت قوی هیت‌ها بود اشغال کرد. در پائیز آن سال جنگ سختی مابین لشکر لیدی و پارس روی داد و به واسطهٔ مقاومت لیدی‌ها جنگ بی‌نتیجه ماند. چون زمستان در رسید پادشاه لیدی به خیال این که پارسی‌ها بعد از مشاهدهٔ مقاومت شدید لیدی‌ها جرأت تجاوز را در موقع زمستان به خاک لیدی نخواهند داشت، قشون خود را مرخص کرد با این نیت که سال بعد قشون متحدین (یعنی بابل و مصر) هم خواهد رسید و کارپارس خاتمه خواهد یافت، ولیکن دیری نگذشت که معلوم شد حریف پادشاه لیدی خیلی زبردست است و مردم جوان و تازه‌نفس پارسی که تازه لذت فتوحات را چشیده‌اند از سرمای سخت زمستان باکی نداشته به طرف سارد در حرکتند. کرزوس مجبور شد که به عجله قشونی جمع کرده در نزدیکی پایتخت با لشگر کوروش جنگ کند. پادشاه لیدی الو سواره نظام خود راکه بسیار ممتاز بود جلو کوروش فرستاد ولیکن شترهائی که کوروش در جلو قشون خود واداشته بود، موجب وحشت اسبها گردیدند و پس از آن جنگ به غلبهٔ پارسی‌ها و تسخیر سارد و مملکت لیدی خاتمه یافت. دولت اسپارت که متحد لیدی بود، نتوانست به موقع قشونی برای کمک لیدی بفرستد و فقط سفیری نزد کوروش فرستاده او را تهدید کرد که اگر بر علیه مستعمرات یونانی اقدامی کند، اسپارت جنگ خواهد کرد. کوروش جواب داد: از اطلاعی که دادید ممنونم ولیکن بر حذر باشید از این که طوری پیش نیاید که شما به جای این که از بدبختی مستعمرات یونانی مذاکره کنید، از ادبار خود بنالید. بعد از فتح سارد کوروش که تا آن وقت شاه انزان بود خود را شاه پارس دانست (۵۴۶ ق.م)

(بعضی از محققین بر این عقیده هستند که کوروش بعد از فتح همدان خود را شاه پارس دانسته ولیکن از نوشته‌های (نابونید) معلوم است که تا ۵۴۶ کوروش خود را شاه انزان می‌دانسته)

مورخین یونانی نوشته‌اند که کوروش در بادی امر می‌خواست پادشاه لیدی را در آتش بسوزاند ولیکن بعد متنبه شده از مجازات او صرف‌نظر و او را بسی نوازش کرد: جهت را پرسید و او حکایت آمدن سولون قانون‌گذار یونانی را به سارد بیان کرد. گفت بعد از این که او تمام تجملات و خزاین مرا دید، پرسیدم که کی را سعادتمند می‌داند و یقین داشتم که اسم مرا خواهد برد، ولیکن او در جواب گفت که دربارهٔ هیچ کس تا نمرده است نمی‌توان گفت سعادتمند بوده است و حالا فهمیدم که این مرد چه قضاوت صحیحی کرده است. این بیان باعث تنبّه کوروش گردید و او را نوازش بسیار نموده از آن به بعد طرف شور خود قرار داد.

محققین جدید که بیشتر در مطالب غور کرده‌اند، عقیده دارند[2] که این حکایت راست نیست چه

---

۱ - Pithie.

۲- من جمله اُشکارِیگز عالم آلمانی است که کتبی راجع به تاریخ عالم نوشته

اولاً سوازنیدن کسی برخلاف معتقدات پارسی‌ها بوده، زیرا آتش را مقدس می‌دانستند، ثانیاً کوروش در کلیه موارد نسبت به پادشاهان مغلوب رئوف و مهربان بود چنان که با پادشاه مدی و ارمنستان مهربانی‌ها کرد به عقیدهٔ محققین مبنای حکایت مزبور این است که موافق معمول سلاطین بابل و آسور، پادشاه لیدی بعد از شکست خواست خود را در آتش بسوزاند تا غضب خداوند را خاموش کند. در حینی که آتشی تهیه می‌کردند باران آمد و چون موافق عقاید آن زمان باران را علامت عفو خدا می‌دانستند، پادشاه لیدی از این خیال منصرف شد و بعد از تسخیر سارد به‌دست لشگر پارسی مورد نوازش کوروش گردید.

تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر

پس از تصفیهٔ کار لیدی کوروش متوجهٔ شهرها و مستعمرات یونانی‌ها در آسیای صغیر شد، یونانی‌های قدیم مردمانی بودند هندو اروپائی که در عصری که محققاً معین نیست از طرف شمال به این مملکت که در جنوب شبه جزیرهٔ بالکان واقع و یونان نام دارد، آمده بر بومی‌ها یا پلاسگ‌ها[1] غلبه یافتند. پلاسگ‌ها نیز از طرف دریای مغرب به یونان قدیم در عصری که باز معین نیست، آمده یک نوع تمدن عالی در آن جا ایجاد کرده بودند. طبیعی است که به واسطهٔ برتری تمدن بومی‌ها مردمانی که از طرف شمال آمده بودند، با آن‌ها مخلوط شده تمدن آنان را قبول کردند، از این جهت زبان یونانی مرکب از لغات هندو اروپائی و پلاسگی است (اگرچه دومی کمتر است) باز در حوالی قرن یازدهم، مردمانی موسوم به دُریان‌ها[2] به شبه‌جزیرهٔ پلوپونس[3] که در جنوب یونان واقع است هجوم آورده، باعث شدند که عدهٔ زیادی از یونانی‌ها به خارج مهاجرت کنند. بدین ترتیب مستعمرات یونانی در آسیای صغیر ایجاد شد و شهرهای یونانی بعد از قدری زد و خورد با لیدی‌ها با دولت لیدی کنار آمدند، زیرا لیدی‌ها دارای مذهب و تمدن و صنایع یونانی بودند، اما وقتی که پارسی‌ها دولت لیدی را منقرض کردند، یونانی‌ها سخت بیمناک شدند، زیرا بعد از این می‌بایست سر و کار آن‌ها با دولتی باشد که قوی‌تر از لیدی بود و از حیث تشکیلات و تمدن و غیره تفاوت‌های کلی با یونانی‌ها داشت، قبل از سقوط سارد، کوروش به یونانی‌ها تکلیف کرده بود که با او متحد شوند و آن‌ها این تکلیف را نپذیرفته بودند. بنابراین پس از تسخیر لیدی دست کوروش باز بود که کار آن‌ها را یکسره کند و چنین کرد: اول با شهر بزرگ می‌لت[4] کنار آمده قراری را که آن شهر با پادشاه لیدی داده بود امضاء کرد و بعد از جلب این شهر به طرف خود تمام شهرها و نیز جزایر یونانی را از قبیل لِسْبوسْ[5] و خیوس[6] و غیره به حیطهٔ اقتدار خود درآورد. بعد از آن ممالک دیگر آسیای صغیر را مثل فریژیّه[7] و لیکیه[8] مطیع کرد. فقط مملکت کوهستانی لیکیّه[9] مقاومت نمود تسخیر آن را هم به سرکردهٔ خود محوّل و به ایران مراجعت کرد. به طوری که در ۵۴۵ ق.م تمام آسیای صغیر در تحت سلطهٔ پارسی‌ها بود. کوروش قسمت غربی آسیای صغیر را به دو ایالت تقسیم نموده کرسی یکی را

۱- Pelasges. ۲- Doriens. ۳- Peloponèse.
۴- Milet. ۵- Lesbos. ۶- Chios.
۷- Phrygie. ۸- Lycie. ۹- مغزهث.

سارد و کرسی دیگری را داس‌کیلیون[1] قرار داد و در تمام این نقاط ساخلو قوی گذاشت نسبت به شهرهای یونانی سیاستی که اتخاذ کرد این بود: برای هر شهری حاکم جداگانه‌ای قرار داد تا با هم متحد و قوی نشوند یونانی‌های شهر فوسه[2] که نمی‌خواستند آزادی خود را از دست بدهند، به طرف جنوب فرانسهٔ امروزی رفته شهری در آن جا بنا کردند که بعد موسوم به مارسِل گردید.

تسخیر ممالک شرقی

سرعت عملیاتی نظامی کوروش در لیدی مجالی برای تجهیزات بابل و مصر نداد و سقوط لیدی آن‌ها را از خیال حمله به ایران منصرف نمود حالا هر کدام منتظر بودند که مورد حملهٔ کوروش واقع شوند، خصوصاً بابل که به ایران نزدیک‌تر بود. از طرف دیگر مردمانی که در قید حکومت بابل می‌زیستند و اسرای بنی‌اسرائیل که بخت‌النصر آن‌ها را از بیت‌المقدس به بابل آورده بود، با کمال بی‌طاقتی منتظر ورود کوروش به بابل بودند، ولیکن کوروش فوراً توجهی به بابل نکرده. به طرف ممالکی که در مشرق پارس و مدی واقع بود، عازم شد. کیفیات جنگ‌های این شاه را در آن حدود نمی‌دانیم همین قدر معلوم است که در مدت ۸ سال مشغول لشگرکشی و جهانگیری در طرف مشرق و شمال ایران بود. از طرف شمال تا رود سیحون (سیرداریا) پیشرفت و در کنار آن رود شهری به اسم خود بنا کرد (این شهر در زمان اسکندر وجود و شهر کوروش نام داشت. تصور می‌کنند که در محل اوراتپهٔ حالیه بود.) از طرف مشرق و جنوب تا رود هند تاخت و پس از آن که کار ممالک شرقی را یکسره کرده حکومت خود را در مشرق و مغرب محکم نمود، به طرف بابل متوجه شد.

تسخیر بابل

گرفتن بابل کار بسیار مشکلی به‌نظر می‌آمد، زیرا استحکام برج و باره‌های این شهر مشهور آفاق بود[3]. با وجود این کوروش قصد تسخیر آن را نمود و در بهار ۵۳۹ ق.م لشگر ایران از دجله عبور کرد. در بابل بعد از بخت‌النصر که در ۵۶۱ ق.م فوت کرد در مدت شش سال سه نفر پادشاهی کردند و در ۵۵۵ روحانیون بابل تاجری را نابونید نام بر تخت نشاندند. این شخص آدمی نبود که بتواند دولت بابل را در چنین موقع مهمی اداره کند، نوشته‌اند که میل مفرطی به علم آثار عتیقه داشت و در خرابه‌های معابد قدیمه بابل به امر او کاوش‌هائی شد.

راجع به تسخیر بابل به دست کوروش دو روایت رسیده است، یکی از هرودوت و مردم بنی‌اسرائیل که در بابل در اسارت بودند و دیگری مبنی بر اطلاعاتی که از حفریات بابل و تحقیقات به‌دست‌آمده هر دو را در اینجا ذکر می‌کنیم. موافق روایت اولی که سابقاً قبول عامه مورخیّن را داشت واقعهٔ تسخیر بابل از این قرار بوده. پادشاه بابل در نزدیکی آن شهر با پارسی‌ها جنگ کرده شکست خورد و با عدهٔ زیادی از قشون خود به بابل پناه برد. در این موقع ریاست قشون بابل به پسر پادشاه (بَلْتَزَر) محول شد. گرفتن شهر با حمله محال بود و با محاصره هم خیلی طول می‌کشید، زیرا بابلی‌ها

۱- Dascylion.　　۲- Phocée.

۳- چنان که مورخین نوشته‌اند ارتفاع دیوار شهر هشتاد زرع و قطر آن بیست و پنج ذرع بود. این دیوار یکصد و پنجاه برج داشته و دروازه‌های آن از مفرغ و برنج بود.

در اراضی وسیعی که در درون شهر بابل بود، کشت و زرع می‌کردند و به قدر کفایت آذوقه داشتند، بنابراین کوروش حکم کرد شط فرات را برگردانند، پس از آن که مجرای قدیم خشک شد قشون ایران را از آن راه وارد بابل کرد و بدین ترتیب بدون جنگ بابل به تصرف پارسی‌ها درآمد (۵۳۸ ق.م) ولیکن در شهر غارت یا کشتاری نشد، بلکه کوروش با کمال مهربانی با اهالی رفتار نمود. موافق منابع بابلی شرح تسخیر بابل به دست کوروش این است. نابونید مجسمهٔ رب‌النوع (اور) را به بابل آورده پیروان (بِل‌مارْدوُک) رب‌النوع بابلی‌ها را از خود رنجاند. این‌ها با کوروش مواضعه کردند و او وقتی که دیاله و دجله نسبتاً کم آب بود این دو رود را برگرداند و در محوطه‌ای که مابین شهر بابل و سدّ بخت‌النصر بود داخل شد. بعد به طرف شمال حرکت کرده ارتباط قشون بابلی را با شهر برید (تصور می‌کنند که سردار بابلی خیانت کرده) و آن را شکست داد. پس از آن (گئوبروو) سردار کوروش بدون جنگ از طرف جنوب داخل بابل شد و پادشاه بابل تسلیم و بعد کوروش به معیت خانوادهٔ سلطنتی با دبدبه و طمطراق وارد بابل گردید. موافق هر دو روایت کوروش در معبد بزرگ بابل موافق مراسم مذهبی بابلی‌ها تاجگذاری کرد و احترام زیادی به مذهب و معتقدات اهالی نمود. یکی از معاصرین می‌گوید که کوروش به قلوب اهالی سکونت داد. بعد از تسخیر بابل تمام ممالکی که مطیع آن بودند، به اطاعت کوروش درآمد، من جمله فلسطین و شهرهای فینیقیه بود[1] راجع به شهرهای مزبور کوروش همان سیاستی را پیش گرفت که در شهرهای یونانی در آسیای صغیر اتخاذ نموده بود، یعنی برای هر کدام حاکمی جداگانه معین کرد. کوروش در بابل مهربانی و رأفت مخصوصی نسبت به مردم بنی‌اسرائیل که از زمان بخت‌النصر در اسارت بودند، ظاهر نمود بدین معنی که آن چه ظروف طلا و نقره بخت‌النصر از بیت‌المقدس آورده بود، به آن‌ها مسترد داشت و به آن‌ها اجازه داد که به فلسطین مراجعت کرده، در بیت‌المقدس معابد قدیم را که خراب شده بود، تعمیر نمایند و معبد جدیدی بنا کنند. بنا بر اجازهٔ کوروش چهل و دو هزار نفر بنی‌اسرائیل با هفت هزار نفر بنده از مرد و زن به طرف فلسطین روانه شدند و به تجدید بیت‌المقدس و پرستش خدا موافق مذهب خود پرداختند، ولیکن به زودی اختلاف شدیدی مابین مردمی که در فلسطین مانده و آن‌هائی که به بابل آمده بودند، پدید آمد و مخصوصاً در سر ساختن معبد جدید این اختلاف به درجه‌ای رسید که باعث نگرانی دولت شد و کوروش لازم دید که حدی به رأفت خود نسبت به

۱- فینیقی‌ها ملتی بودند از نژاد سامی که در شامات مابین دریای مغرب و کوه‌های لبنان دولتی تشکیل داده بودند از شهرهای این مملکت صیدا (سیدون) و صور (تیر) شهرتی بسزا در عالم قدیم داشتند اولی از قرن شانزدهم تا سیزدهم ق.م. و دومی پس ازآن مرکز تجارت عالم بشمار می‌رفتند فنیقی‌ها در دریانوردی و تجارت مثل پورتوغالی‌ها و هولاندی‌هاو انگلیسی‌های عهد جدید بودند مستعمرات و مستملکات و تجارتخانه‌های آن‌ها درتمام عالم عهد قدیم پراکنده بود از طرف غرب تا جزایر بریتانیای کبیر و از طرف شرق تا بوغاز (مالاکا) نزدیکی هندوچین تجارت می‌کردند موافق آثاری که کشف شده در آفریقای جنوبی نیز مستعمره داشتند این مملکت در قرن هشتم ق.م. در تحت سلطهٔ آسوری‌ها و در اوائل قرن ششم به تصرف بابلی‌ها درآمد و از زمان کوروش بزرگ جزو ممالک ایران گردید ولیکن فینیقی‌ها به تابعیت خارجه اهمیت زیادی نمی‌دادند زیرا دریاها و مستعمرات در تحت اقتدار آن‌ها باقی می‌ماند رقیب بزرگ آن‌ها یونانی‌ها بودند که در دریانوردی مهارت تامی داشتند اختراع رنگ ارغوانی یا کشف حیوانی که‌ای نرنگ از او گرفته می‌شد و نیز اختراع شیشه از فینیقی‌ها است اختراع الف پا را هم به آن‌ها نسبت می‌دادند ولیکن امروزه عقیده بر این است که آن‌ها الف با را از عبری‌ها اقتباس کرده در ممالک غربی منتشر نمودند.

بنی‌اسرائیل قرار داده ساختن معبد جدید را موقتاً موقوف بدارد. با وجود این احترام ملت بنی‌اسرائیل نسبت به کوروش فوق‌العاده بود، زیرا او را آلت دست خدا برای برانداختن ملل و سلاطین مشرک می‌دانستند. درجهٔ احترام آن‌ها نسبت به کوروش از خطابی که حزقیل پیغمبر بنی‌اسرائیل به این شاه کرده پیداست و این است عین کلمات او «خدا به تو می‌گوید من تو را طلبیدم و حال آن که تو مرا هنوز نشناخته‌ای» دانیال بیان کرده که شی (بلتزر) به مناسبت عیدی جشنی در قصر سلطنتی داشت و در حال مستی حکم کرد که ظروف طلا و نقرهٔ که بخت‌النصر از بیت‌المقدس به بابل آورده بود، بیاورند تا همه تماشا کنند. در این هنگام دست غیبی بیرون آمد و روی دیوار خطوطی نوشت، هیچ کس از علماء و دانشمندان بابل نتوانست آن خطوط را بخواند بالتزار شخصی را از اسرای بنی‌اسرائیل خواست تا مگر او خطوط را بخواند و او گفت معنی این خطوط این است: «خاتمه یافت ـ کشیده شد ـ تقسیم گردید» همان شب قشون کوروش وارد شهر و معنی کلمات مزبوره معلوم شد، یعنی سلطنت بابلی‌ها خاتمه یافت. تمام بابل با ثروتش کشیده شد و مابین پارسی‌ها و مدها تقسیم گردید. کوروش در بابل برای جذب قلوب بابلی‌ها بیانیه‌ای داده که عین آن در حفریات بابل به‌دست آمده و امروزهٔ معروف به استوانه کوروش است[1]. او در این بیانیه خود را خادم مَرْداخ (مارْدُوکْ) رب‌النوع بزرگ بابلی‌ها خوانده می‌گوید: (بعد از آوردن مجسمهٔ خداهای (اور) به بابل ماردوک او را برگزید ـ او دست کوروش پادشاه انشان را[2] گرفت ـ او اسم او را برای سلطنت تمام عالم برد به اسم او را طلبید) بعد شاه مزبور می‌گوید «وقتی که من در میان سکونت و آرامش به تین‌تیر[3] وارد شدم با فریادهای شادی و سرور مردم به قصر پادشاهی داخل شدم ـ بر تخت سلطنت نشستم» پس از تسخیر بابل و شامات و فلسطین و شهرهای فینیقیّه و غیره کوروش به ایران مراجعت کرد و در طرف مشرق به قشون‌کشی پرداخت ولیکن از کارهای او در این زمان باز اطلاعی در دست نیست. فوت او در سال ۵۲۹ ق.م بود. در باب فوت او روایات مختلفی است بعضی گویند که در جنگ ماساژت‌ها[4] که مابین دریای خزر و دریاچه آرال سکنی داشتند کشته شد. برخی را عقیده این است که در پاسارگاد درگذشت. هرودوت گوید کوروش ملکهٔ ماساژت‌ها را خواستگاری کرد ـ او جواب توهین‌آمیزی داد و جنگ درگرفت. بعد پسر ملکه در این جنگ اسیر شد و خود را کشت در جنگ بعد کوروش زخم برداشته فوت کرد و ملکه به تلافی خون پسر امر کرد تا سر کوروش را در طشتی پر از خون اندازند و به سر خطاب کرده گفت: تو که از خون خواری سیر نمی‌شدی، حالا از این خون آن قدر بخور تا سیر شوی بِرُنسْ[5] نوشته که کوروش در جنگ با عشیره دها (یکی از عشائر سکائی) در حوالی گرگان کشته شد.

۱- این استوانه از گِل پخته و طول آن ۴۵ سانتی‌متر است (گِیْگَرْ و کوهْنْ اساس فقه‌اللغه ایرانی) متأسفانه بعضی از قسمت‌هایبیانیه که به زبان بابلی است محو شده است.

۲- انشان چنانن که از تاریخ عیلام می‌دانیم همان انزان است و از این بیانیه هم معلوم است که کوروش پادشان انزان بود.

۳- یعنی بابل

۴- Massagétes ماساژت‌ها تیرهٔ از سَک‌ها بودند.

۵- یعنی بابل

قضاوت مورخین درباره:
اول ـ کوروش

وسعت ایران را در اواخر سلطنت کوروش حدود ذیل نشان می‌دهد از طرف مغرب بوغاز اسلامبول و دارد انل (هلّس پونت یونانی‌ها) و بحر الجزایر و بحر مغرب از طرف مشرق رود سند از طرف شمال جبال قفقاز و بحر خزر و رود سیحون و از طرف جنوب شبه جزیرهٔ عربستان و دریای عمان و خلیج فارس.

اُسکارِیگر یکی از مورخین دربارهٔ کوروش می‌نویسد: «هیچ گاه قبل از کوروش چنین دولت بزرگی به وجود نیامده بود. عظمت شخصی را که چنین دولتی تأسیس کرد ما فقط از سایه‌ای که او در تاریخ انداخته است می‌توانیم بسنجیم، زیرا از جزئیات کارهای او اطلاع نداریم. معلوم است که این شخص نمی‌خواسته است فقط ممالکی را تسخیر کند بلکه در فکر آن بوده که آن‌ها را اداره نماید. او و بزرگ‌ترین جانشین‌های او عقیده داشتند که اداره‌کردن چنین مملکت عظیمی وظیفه‌ای است که از طرف خدا به آن‌ها رجوع شده است» دربارهٔ کوروش تمام مورخین متفقند که شاهی بوده با عزم و حزم و عاقل و رؤف. کاری را که شروع می‌کرد، تا آخرش می‌رفت و هیچ کاری را ناقص نمی‌گذاشت. در موارد مشکل به عقل بیش از قوه متوسل می‌شد و برخلاف پادشاهان آسور و بابل و غیره با مردم مغلوب رؤف و مهربان بود. به پادشاهان مغلوب به اندازه‌ای مهربانی می‌کرد که آن‌ها دوست صمیمی کوروش شده در مواقع مشکل به او یاری می‌نمودند. چنان که پادشاه ارمنستان طرف شور کوروش بود و پادشاه لیدی راهنمائی برای تسخیر مملکت کوهستانی لیکیّه نمود. با مذهب و معتقدات مردم کاری نداشت بلکه برای جذب قلوب ملل آداب مذهبی آن‌ها را محترم می‌داشت، چنان که بعد از فتح بابل هر چه از پیروان مذاهب مختلفه به غارت برده و به بابل آورده بودند، همه را پس داد. شهرها و ممالکی که در تحت تسلط او درمی‌آمد، هیچ گاه معرض قتل و غارت واقع نمی‌شد، برخلاف سلاطین آسور که در کتیبه‌های خود افتخار می‌کنند به این که چنان فلان مملکت را قتل و غارت و خراب کردند که صدای خروس یا سگی هم در آن جا شنیده نمی‌شود (نظیرش را در عیلام دیدیم) وقتی که مردم رفتار کوروش را می‌دیدند و مقایسه با آن چه تا آن زمان معمول بود، می‌نمودند در حیرت فرو رفته او را مخلوق فوق‌العاده می‌دانستند و در اطراف نام او حکایت‌ها و افسانه‌ها می‌گفتند. بعضی از نویسندگان جدید دربارهٔ او غلو کرده‌اند، مثلاً کنت گوبی نو[1] دربارهٔ کوروش می‌نویسد (او هیچ گاه نظیر خود را در این عالم نداشته مقدر بود که او فوق سایرین باشد) بعضی از مورخین را عقیده بر این است که اگر کوروش بعد از تسخیر بابل و شامات و فلسطین به مصر نرفت، به این جهت بود که عقیده به تسخیر این مملکت نداشت و حدودی را که دولت ایران دارا بود، حدود طبیعی دانسته و بیش از آن را برای دوام عظمت ایران مضر می‌پنداشت. دلیل این عقیدهٔ کوروش را دو چیز می‌دانند: یکی این که بعد از تسخیر بابل و شامات نه سال سلطنت کرد و هیچ گاه به تهیهٔ اسباب تسخیر مصر نپرداخت و دیگر آن که به تشکیل حربهٔ جنگی مبادرت نکرد، زیرا در خیال حملهٔ به ممالک ماوراء دریا نبود و نیز دربارهٔ کوروش باید گفت که از عناوین و القاب مطنطن که بعد از او سلاطین هخامنشی و ساسانی معمول کردند، احتراز داشته، مثلاً در کتیبه‌هائی

---

1 - Comte Gobineau

که از او مانده این عبارت ساده را می‌خوانند: من کوروش شاه هخامنشی هستم یا من کوروش شاه ممالکم و حال آن که شاهان اشکانی و ساسانی خود را خدا می‌خواندند. این متانت علاوه بر عظمت روح او می‌توان گفت دلیل دیگری هم داشته، کوروش می‌خواسته است به ممالک مسخره بفهماند که همهٔ آن‌ها ایالات و ولایات یک مملکت بزرگ بوده یک شاه دارند و دولت بزرگ ایران ملوک‌الطوائفی نیست، بعضی از مورخین هم متعرض این نکته شده‌اند، چنان که نوشته‌اند که کوروش هر مملکتی را که تسخیر می‌کرد، اگرچه با کمال رأفت و مهربانی با پادشاه و اهالی آن مملکت رفتار می‌نمود، ولی با وجود این هیچ گونه استقلالی برای آن مملکت باقی نمی‌گذاشت و صاف و ساده آن را ضمیمهٔ ایران می‌کرد، بالاخره راجع به کوروش نوشته‌اند که در زندگانی شخصی نیز آدم خوبی بوده و بعد از فوت زنش کاسان‌دان (دختر فِرنِسْپِسْ) فوق‌العاده غمگین بوده و سوگواریها کرد.

دوم - کمبوجیه[1]

کوروش دو پسر داشت، یکی را نام کمبوجیه بود که به ولایت عهد معین شده بود و حکومت بابل را داشت و در زمان غیبت کوروش از ایران نیابت سلطنت را نیز عهده‌دار می‌بود و دیگری را یونانی‌ها (اِسْمِرْدیز) گفته‌اند، ولیکن داریوش در کتیبهٔ بیستون او را (بَردیا)[2] می‌نامد. بردیا حکومت بعضی از ایالات شرقی ایران (خوارزم و باختر و پارت و کرمان) را داشت و چون طرف توجه مردم شده بود، کمبوجیه او را رقیب خود دانسته مخفیانه کشت، کمبوجیه بعد از فوت پدر به خیال ادامهٔ جهانگیری پارس افتاد، ولیکن برای اجرای این خیال بدواً لازم بود آرامش و سکونتی در تمام ممالک تابعه برقرار نماید. چه بعد از فوت کوروش بعضی از ایالات در حال شورش و طغیان بودند. بنابراین مدت سه سال کمبوجیه به مطیع‌کردن ایالات پرداخت و در سال ۵۲۶ ق.م عازم تسخیر مصر گردید. مصر یگانه دولت متمدن مشرق بود که پارسی‌ها هنوز با آن طرف نشده بودند. (آمازیس)[3] پادشاه مصر دچار وحشت شده شروع به تجهیزات کرد و با جزایر یونانی در دریای مغرب و مخصوصاً باجَبّار[4] جزیره (سامُس)[5] اتحادی نمود که آن‌ها بحریهٔ خودشان را به کمک مصر بفرستند، چه یونانی‌های آسیای صغیر و فنیقی‌ها چون مطیع پارس بودند، کشتی‌های خود را به اختیار کمبوجیه گذارده بودند. پادشاه مصر تصور می‌کرد که کمبوجیه با داشتن کشتی‌های زیاد از

۱- اگرچه داریوش اول در کتیبهٔ بیستون این شاه را کبوجیه نامیده ولیکن از نسخهٔ بابلی همان کتیبه و نیز از خطوط قبطی و نوشته‌های مورخین یونانی و غیره معلوم است که بعد از کاف میمی بوده که نمی‌نوشتند شاید از این جهت که غُنّه بوده چنان که کلمه زِرَنکا (اسم سابق سیستان۹ نیزدر کتیبهٔ بیستون داریوش بدون نون نوشته شده در هر حال کامبوجیا و کامبیز و قُمبوزِش و غیره که بعضی نوشته‌اند صحیح نیست نام این شاه کمبوجیه یا کبوجیه بوده اولی نظر به جهات مذکوره صحیح‌تر به نظر می‌آید.

۲- زبان‌شناس‌ها را عقیده این است که اسمر دیزْ یونانی شدهٔ بردیاست و منافاتی مابین نوشتهٔ هرودوت و کتیبه بیستون نیست.

۳- Amazis

۴- در یونان قدیم امراء و زمامداران امور را که بر ضدّ حکومت ملیّ بودند جبار می‌نامیدند که به یونانی تیران است

۵- Samos

طرف دریا به مصر حمله خواهد کرد و بدین جهت از یونانی‌ها کمک می‌خواست، ولیکن دیری نگذشت که خبر ورود عساکر کمبوجیه به شامات رسید و پادشاه مصر با تأثر زیاد فهمید که تصور بی‌جائی کرده است. کمبوجیه با رؤسای اعراب بدوی قراردادی بست که به موجب آن هزاران عرب بدوی با مشک‌های پر از آب در منازل عرض راه حاضر شدند و اردوی او بدین ترتیب از کویری که مابین فلسطین و مصر است، گذشته داخل مصر شد. از خوشبختی کمبوجیه در این اوان (آمازیس) که پادشاه فعال و با عزم بود فوت کرد و به جای او (پِسام‌تیک‌سوم)[1] که صفات او را نداشت، پادشاه شد. نخستین جنگی که مابین مصری‌ها و پارسی‌ها روی داد در (پلوز)[2] بود. قشون مصر شکست خورد و پادشاه آن به جای آن که عقب‌نشینی کرده مانع از عبور قشون پارسی‌ها از کانال‌های نیل شود، فرار کرد و کمبوجیه بدون زحمت به (مِمفیس)[3] پایتخت مصر رسید. شهر مزبور هم زیاد مقاومت نکرده تسلیم شد. پادشاه مصر را به روایتی کمبوجیه به عنوان این که خیانت کرده بود کشت و به قول (کِته زِیاس) به شوش تبعید کرد. رفتار کمبوجیه در مصر موافق رفتار کوروش در ممالک مسخّره بود، به این معنی که لباس پادشاهان مصری پوشید و مراسم دربار مصر را بجا آورد. پس از آن قصد ممالک مجاوره را نمود (کیری ژناایک)[4] که امروزه موسوم به بن‌غازی است (این مملکت را سابقاً بَرقه نیز می‌گفتند) سر اطاعت پیش آورد و پادشاه آن (آرکِزیلاس)[5] سوم پانصد مین که پنجاه هزار درهم یونانی بود برای کمبوجیه فرستاد، ولیکن او با بی‌اعتنائی این وجه را پذیرفت و به سربازهای خود تقسیم کرد. خیال کمبوجیه این بود که به قرطاجنه (کارتاژ ـ تونس امروزه) که مملکت نامی و پرثروت و دارای مستملکات زیادی در دریای مغرب بود حمله برد، ولکن فنیقی‌ها به واسطهٔ این که مملکت مزبوره مستعمرهٔ سابق آن‌ها بود، راضی نشدند کشتی‌های خود را بدهند و کمبوجیه خواست از طرف کویر لیبی بدان مملکت حمله برد. با این مقصود پنجاه هزار نفر به طرف آمّون[6] که معبد آن در نزد مصری‌ها بسیار مقدس بود، فرستاد و دیگر خبری از آن نیامد و معلوم است که تلف شدند. (۵۲۴ ق.م) پس از این نتیجهٔ سوء، کمبوجیه به مملکت ناپاتا[7] که در آن زمان از مصر جدا بود و اِتیوپی[8] (حبشهٔ امروزه) متوجه گردید. در این سفر خود کمبوجیه فرماندهی را داشت. قشون پارس مقداری از رود نیل را پیمود، ولیکن پس از این که داخل صحراهای بی‌آب و علف ناپاتا گردید، از حیث آذوقه در عسرت افتاد و بالاخره بعد از تلفات زیاد کمبوجیه مجبور شد به مصر مراجعت نماید. اگرچه کمبوجیه در این دو سفر جنگی به طرف آمّون و ناپاتا و حبش بهره‌مندی نداشت، ولیکن در زمان داریوش چنان که خواهیم دید، این ممالک جزو ایران گردید. توضیح آن که وُلات پارسی در مصر این ممالک را بعدها به ایران ضمیمه کردند. مورخین یونانی نوشته‌اند که کمبوجیه چون مرض صرع داشت موفق‌نشدن او در ممالک مزبور، باعث شدّت مرض او شد و گرفتار حالت جنونی گردید. در این حال سفاک‌های زیاد و کارهای بسیار بی‌رویه از او سر زد. از جمله خواهر خود رُکسانا را کشت ـ دوازده نفر از همراهان نامی خود را زنده‌بگور کرد ـ به گاو مقدس

۱- Psammétique III
۲- Péluse
۳- Memphis
۴- Cyrène
۵- Arkésilas III
۶- Ammon
۷- ناپاتا تقریباً سوادان امروزه بود.
۸- Ryhiupie

مصری‌ها که آپیس نام داشت، زخمی زد که باعث هلاکت گاو گردید و در اثر این اقدام مصریها فوق‌العاده از ایرانی‌ها متنفر شدند ـ کرزوس پادشاه سابق لیدی را حکم کرد بکشند و بعد این حکم را تغییر داد و با وجود این مأمور این امر را برای این که در اجرای حکم تعلل کرده بود، به قتل رسانید. این است عقیدهٔ مورخین یونانی ولیکن اُسکاریگر بر این عقیده است که این گفته‌ها را تماماً صحیح نمی‌توان دانست، زیرا مصریها به واسطهٔ تمدن قدیم خود، بسیار متکبر و از تمکین‌نمودن به شاهان پارسی تنفر زیاد داشتند و آن چه یونانی‌ها نوشته‌اند، از گفته‌های مصری‌ها است. باری کمبوجیه در ۵۲۳ ق.م در مصر حاکمی معین کرده به طرف ایران رهسپار شد و در شام شنید که مغی از اهل مدی خود را بر دیَ پسر کوروش، برادر کمبوجیه گفته و به تخت سلطنت نشسته و مردم هم به طرف او رفته‌اند. کمبوجیه در موقع بسیار بدی واقع شد، چه او می‌دانست که بردیا را کشته ولیکن نمی‌توانست این مطلب را علناً ابراز کند، بالاخره در حال تأثر در شهر اِگباتانا[1] در شام زخمی به خود زد که از آن فوت نمود و قبل از این واقعه سرّ خود را به داریوش که در سفر مصر با او بود ابراز کرد (۵۲۲ ق.م)

واقعهٔ بردیای دروغی

این واقعه را داریوش بزرگ در کتیبهٔ بیستون خود بیان کرده. عین بیان او که به زبان‌های اروپائی ترجمه شده، به فارسی کنونی ترجمه و در ذیل درج گردیده کتیبهٔ مزبوره به سه زبان نوشته شده ـ به زبان پارسی قدیم و عیلامی و آسوری ـ و خیلی مفصل و راجع به جنگ‌های متمادی است که داریوش بعد از فوت کمبوجیه برای خوابانیدن شورش‌ها و طغیان‌ها کرده. قسمتی از آن راجع به قضیهٔ بردیای دروغی و ترجمه‌اش این است[2]

داریوش شاه می‌گوید: این است آن چه من کردم، پس از آن که شاه شدم. بود کمبوجیه نام پسر کوروش از دودمان ما که پیش از این شاه بود از این کمبوجیه برادری بود بردی نام از یک مادر یک پدر با کمبوجیه. بعد کمبوجیه بردی را کشت با این که کمبوجیه بردی را کشت، مردم نمی‌دانستند او کشته شده. پس از آن کمبوجیه به مصر رفت. بعد از این که کمبوجیه به مصر رفت، مردم بد دل شدند. اخبار دروغی در پارس و مدی و سائر ممالک با شدّت منتشر شد.

داریوش شاه می‌گوید: پس از آن مردی ـ مَغی (گُسئومات) نام از پی‌سی‌یَ اووَدَه برخاست. کوهی است اَرَکادْرِشْ نام از آن جا در ماه وْیَخْنَ در روز چهاردهم برخاست مردم را فریب داد که من، بردی، پسر کوروش، برادر کمبوجیه هستم. پس از آن تمام مردم بر کمبوجیه شوریدند و پارس و مدی و نیز سائر ایالات به طرف او رفتند. او تخت را تصرف کرد. در ماه گَرْمَپَدَ روز نهم بود که او تخت را تصرف کرد پس از آن کمبوجیهٔ مرد. به دست خود کشته شد. داریوش شاه می‌گوید، این اریکهٔ سلطنت که گئوماتای مغ از کمبوجیه انتزاع کرد، از زمان قدیم در خانواده ما بود. بنابراین

۱- Egbatana هرودوت گوید: غیب‌گوئی به کمبوجیه گفته بود که در شهری به این اسم خواهد مرد و او تصور نموده بود که مقصود شهر همدان است وقتی که زخم بر داشت و اسم محل را دانست گفت: در این جا کمبوجیه پسر کوروش محکوم به مرگ شد.

۲- در ترجمه متابعت عین کتیبه شده تا نمونهٔ از طرز انشاء آن زمان باشد متتبعین این صراحت لهجه و بلاغت کتیبه را خیلی می‌پسندند [کتاب کوسّویچ - کتیبه‌های هخامنشی]

گئوماتای مغ پارس و مدی و ممالک دیگر را از کمبوجیه انتزاع کرد ـ به خود اختصاص داد او شاه شد.

داریوش شاه می‌گوید: کسی از پارس و مدی یا از خانوادهٔ ما پیدا نشد که این سلطنت را ازگئوماتای مغ باز ستاند. مردم از او می‌ترسیدند، چه عدهٔ زیادی را از اشخاصی که بردیا را می‌شناختند، می‌کشت. از این جهت می‌کشت که (خیال می‌کرد) کسی مرا نشناسد، نداند من پسر کوروش نیستم، هیچ کس جرأت نمی‌کرد چیزی دربارهٔ گئوماتای مغ بگوید تا این که من آمدم، از اَهورَمَزْدا یاری طلبیدم اَهورمزدا مرا یاری کرد در ماه باغْ یادیش روز دهم من با کمی از مردم این گئوماتای مغ را با کسانی که سردستهٔ همراهان او بودند کشتم. در مدی قلعه‌ای هست که اسمش سی‌کَیَ هُواتیش در بلوک نی‌سای است. آنجا من او را کشتم پادشاهی را از او باز ستادم ـ به فضل اهورمَزدا شاه شدم ـ اهور مَزْدا شاهی را به من اعطا کرد.

داریوش شاه می‌گوید: سلطنتی راکه از دودمان ما بیرون رفته بود، برقرار کردم ـ آن را به جائی که پیش از این بود، باز نهادم. بعد این طور کردم: معابدی را که گئوماتای مغ خراب کرده بود، برای مردم مرمت کردم. بازار و حشم و مساکنی را که گئوماتای مغ از طوائف گرفته بود، به آنها رد کردم. مردم پارس و مدی و سائر ممالک را به حال پیش برگرداندم. بدین نهج آن چه را که انتزاع شده بود، به احوال پیش عودت دادم. به فضل اَهور مزدا این کارها را کردم ـ آن قدر رنج بردم، تا طائفهٔ خود را به مقامی که پیش داشت رسانیدم. پس به فضل اهور مَزدا من طایفهٔ خودمان را بدان مقامی نهادم که قبل از دست برد گئوماتای مغ دارا بودند.»

مورخین یونانی نوشته‌اند که گئوماتای مغ پس از این که به تخت نشست، از ترس این که کسی او را بشناسد، با اقوام و خویشان خود بریده، هیچ کس را به خود راه نداد. این مطلب باعث سوءظن پارسی‌ها گردید و رؤساء هفت خانوادهٔ نجیب پارسی که بدون اجازه حق داشتند به قصر شاه داخل شوند، توسط یکی از زن‌های گئومات ـ دختر هُوتانه[1] معلوم کردند که این شخص بردیا نیست و سابقاً گوشش را بریده‌اند، پس از آن با داریوش که تازه از شام آمده بود و کمال اطاعت را ظاهراً به گئومات می‌کرد، هم‌قسم شده، وارد عمارت او شدند. دربان و خواجه‌ها نتوانستند از آن‌ها جلوگیری کنند و داریوش خود را با یکی از همراهان به اندرون رسانده مغ را کشت کته زیاش اسم این مغ را سْپِنْتُ داتَ[2] یعنی دادهٔ مقدسات نوشته که به زبان امروزی اسفندیار می‌شود. اگرچه نوشته‌های مورخ مذکور مورد توجه نیست، ولی پوستی ایران‌شناس معروف به این عقیده است که این خبر صحیح است و گئومات باید لقب مغ مذکور باشد. هرودوت می‌گوید پس از آن که مغ کشته شد، راجع به این که کی شاه شود، مابین هفت نفر هم قسم مذاکره و قرار بر این شد که در طلیعهٔ صبح آن هفت نفر از شهر خارج شوند و همین که به محل معینی رسیدند، اسب هر کدام که شیهه کرد، صاحب آن شاه شود. مهتر داریوش اسب داریوش را به محل معهود برده به مادیانی نشان داد و همین که اسب داریوش به آن محل رسید، به یاد مادیان شیهه کشید و داریوش شاه شد، این گفتهٔ هرودوت به نظر غریب می‌آید، به‌خصوص اگر در نظر آریم که داریوش موافق شجرهٔ نسب کوروش بزرگ که خود

۱- هوتانه یکی از رؤسای هفت خانوادهٔ مذکور بود.

۲- Spentodâta.

هرودوت آن را ذکر و کتیبه‌ها تأیید کرده، از هم‌قسم‌های مذکور نزدیک‌ترین شخص به تخت سلطنت محسوب و سردستهٔ اقدام‌کنندگان بر علیه بردیای دروغی بود، با این حال خیلی مستبعد به نظر می‌آید که تقدم او مورد اختلاف گردیده لازم شده باشد در چنین امر مهمی انتخاب را به شیههٔ اسب واگذار کنند، بنابراین باید تصور کنیم که این حکایت نیز یکی از افسانه‌هائی است که در اطراف اسم اشخاص فوق‌العادهٔ تاریخی گفته می‌شود و هرودوت مثل بعضی افسانه‌های دیگر آن را هم نقل کرده است. اسامی اشخاصی را که با داریوش هم‌دست و هم‌قسم بوده‌اند، هرودوت و کتیبهٔ بیستون ذکر می‌کنند و اگر از تصحیفی که یونانی‌ها در اسامی پارسی کرده‌اند صرف‌نظر نمائیم موافقت کامله مابین هر دو موجود است.[1]

سوم - داریوش اول - بزرگ[2]

تمام مورخین موافقند که کمتر سلطانی در عالم در بدو سلطنت به قدر داریوش با مشکلات عدیده و طاقت‌فرسا مواجه شده، با وجود این، داریوش به واسطهٔ ارادهٔ آهنین و قوت نفس، بر کلیهٔ موانع و مشکلات فایق آمده فی‌الواقع شاهنشاهی ایران را از نو تأسیس کرد. در اواخر سلطنت کمبوجیه به واسطهٔ غیبت طولانی او از ایران و خروج بردیای دروغی بر او تمام ایالات ایران تقریباً در حال شورش و طغیان بود. ابتداء شورش از عیلام (خوزستان) شروع شد. بعد به بابل سرایت کرد و بعد از آن ممالک مدی و پارت (خراسان) و گرگان و ارمنستان و غیره شوریدند. در خود پارس نیز اغتشاشی روی داد و بعد از بردیای دروغی اول، بردیای دوم پیدا شد. چنین به نظر می‌آمد که داریوش نخواهد توانست با این همه موانع و مشکلات فائق آمد. کارهای او در این قسمت موافق کتیبهٔ بیستون و هرودوت از این قرار است: شورش از عیلام شروع شد و یکی از اعقاب سلاطین سابق آن که آترین نام داشت بر داریوش خروج کرد ـ او قشونی به شوش فرستاد و یاغی را گرفته کشتند. در بابل شخصی خود را بخت‌النّصر سوّم، پسر نابونید پادشاه سابق بابل خوانده علم طغیان برافراشت. داریوش با لشگری به طرف بابل حرکت کرد، ولیکن عبور از دجله به واسطهٔ بحریهٔ قوی بابلی‌ها ممکن نشد، بالاخره به واسطهٔ حیله‌های جنگی، داریوش قشون خصم را اغفال کرده و از دجله گذشته در دو جنگ به بابلی‌ها شکست فاحشی وارد آورد، بابلی‌ها به شهر بابل پناه بردند و داریوش به محاصره پرداخت. در این اوان خبر اغتشاش از همه جا رسید، شخصی مَرتی‌ی[3] نام که از اهل پارس بود، به طرف شوش حمله برد، ولیکن خود اهالی او را گرفته کشتند، قشون مدی که ساخلو این مملکت بود، به اغوای شخصی که خود را فْرَوَرْتیش و از اعقاب هُوَخْشَتَرَ می‌خواند، یاغی شد و مدها او را پادشاه کردند، در ابتدا، داریوش به یکی از سرکردگان خود امر داد که اغتشاش مدی را رفع نماید و جنگی شد که نتیجه نداد. پس از آن، قرار شد که جنگ را موقوف نمایند، تا خود داریوش وارد شود. به ارمنستان نیز داریوش یک نفر ارمنی را به سرداری فرستاد که آن مملکت را آرام

۱- اسامی رؤسای شش خانوادهٔ اشرافی به طوری که ذکر می‌کنند این است:
۱ـ وینْدَفَرْنا پسروَیَسْبارَ ۲ـ هوتانَ پسر ثوخْرَ ۳ـ گئوبَروو پسر مَرْدوبی‌یَ ۴ـ وی‌دَرْنَ پسر بَغابیغْنَ ۵ـ بَغَ بوخْشَ پسر دادوهِیَ ۶ـ اَرْدومَنْیش پسر وَهوکَ

۲- در کتیبه‌ها دارَیَوَهُش نوشته‌اند

۳- Martia.

نماید. سردار مزبور سه جنگ کرد و نتیجه نگرفت. بعد داریوش یکی از سرداران ایرانی را بدانجا فرستاد و او هم دو جنگ کرد بدون این که نتیجه قطعی حاصل نماید. باز داریوش امر داد که منتظر ورود او باشند. شاه به خوبی می‌دانست که فتح بابل کلید فتوحات دیگر او خواهد بود، زیرا قشون محاصر از محاصره فراغت یافته، در ممالک دیگر بکار خواهد رفت. بنابراین تمام حواس خود را متوجه بابل نموده شهر را تسخیر کرد. (۵۱۹ ق.م)[1]

بعد از فتح بابل، داریوش به مدی تاخته قشون مدها را شکست داد و فرورتیش را که به ری فرار کرده بود، به امر او گرفته در همدان به دار آویختند. در ساگارتی (که امروزه کردنشین است) نیز شخصی چیتر تخمه[2] نام، پدید آمد که خود را از اعقاب هُووَخْ شتر می‌دانست. او را هم داریوش توسط یکی از سرداران خود دستگیر کرده کشت آرام‌کردن پارت (خراسان) و گرگان به ویشتاسب پدر داریوش که والی آن ممالک بود محول گردید و او به انجام این مأموریت موفق شد. مَرگو (مرو امروزه) که به دست شخصی فْرَدَ[3] نام افتاده بود، به واسطه حاکم باختر مطیع گردید. در این اوان شخصی و هَی یَزداتَ[4] نام در فارس خروج کرده خود را بردیا پسر کوروش خواند و قشون ساخلوی که در پارس بود به او گرویده از اطلاعت داریوش خارج شد، ولیکن به زودی داریوش سرداری اَرْتَ وَرْدِیَ[5] نام بدان جا فرستاد و شخص مذکور را دستگیر کرده با همراهانش به دار آویختند. لشگری هم که بردیای دوم دروغی به طرف رُخج (اَرَخُواتیش کتیبه نقش رستم داریوش - آراخُزی یونانیف‌ها - جنوب افغانستان امروزه) فرستاده بود نیز توسط حاکم مملکت مذکوره مغلوب شد. در این اوان باز بابل به تحریک یک نفر ارمنی که خود را بخت‌النصر می‌خواند، شورید، ولیکن یکی از ملتزمین داریوش ویندَفِرْنَش که از اهل مدی بود، یاغیان را کشته، نایره شورش را خواباند. در لیدی هم زمینه اغتشاشی تهیه می‌شد، به این معنی که والی آن مملکت اُرْای‌تِش می‌خواست مستقل شود، ولیکن داریوش پیش‌دستی کرده به دست مأموری او را نابود کرد. پس از آن داریوش به مصر رفت، (۵۱۷ ق.م) زیرا در آن جا هم به واسطه سوء سلوک ایرانی‌ها زمینه اغتشاش مهیا شده بود. پس از ورود والی مصر را که اریاندِش نام داشت و سکه به اسم خود زده بود که طلایش بیش از همان فلز سکه‌های داریوش بود، کشت و سعی کرد قلوب روحانیون مصر را که خیلی قوی بودند، جذب کند. با این مقصود عطاهای زیادی به آن‌ها نمود و برای این که تلافی کارهای بد و بی‌رویه کمبوجیه را نموده باشد، در عزاداری مصری‌ها در موقع تلف‌شدن گاو مقدس آن‌ها شرکت و سوگواری کرد و یکصد تالان طلا[6] وعده کرد به کسی که گاو مقدس مصری‌ها را پیدا کند. کلیةً در این سفر خود از

۱- هرودوت گوید: زوپیر نامی که ایرانی بود خدمت و صداقت حیرت‌انگیزی نسبت به داریوش نشان داد این شخص نزد شاه رفته خواهش کرد که شاه گوش او را ببرد و او نزد بابلیف‌ها رفته چنین وانمود کند که میف‌خواهد به آنف‌ها راهنمائی کرده انتقام از داریوش بکشد و آن جا طرف اعتماد بابلیف‌ها شده بعد رئیس دسته قشونیبشود و شبانه دروازهف‌ها را باز کند داریوش همان طورکرد و آن شخص نزد بابلیف‌ها رفته موفق شده شبانه قشون ایران را به بابل راه داده.

۲- Tchitratakhma.

۳- Frada.

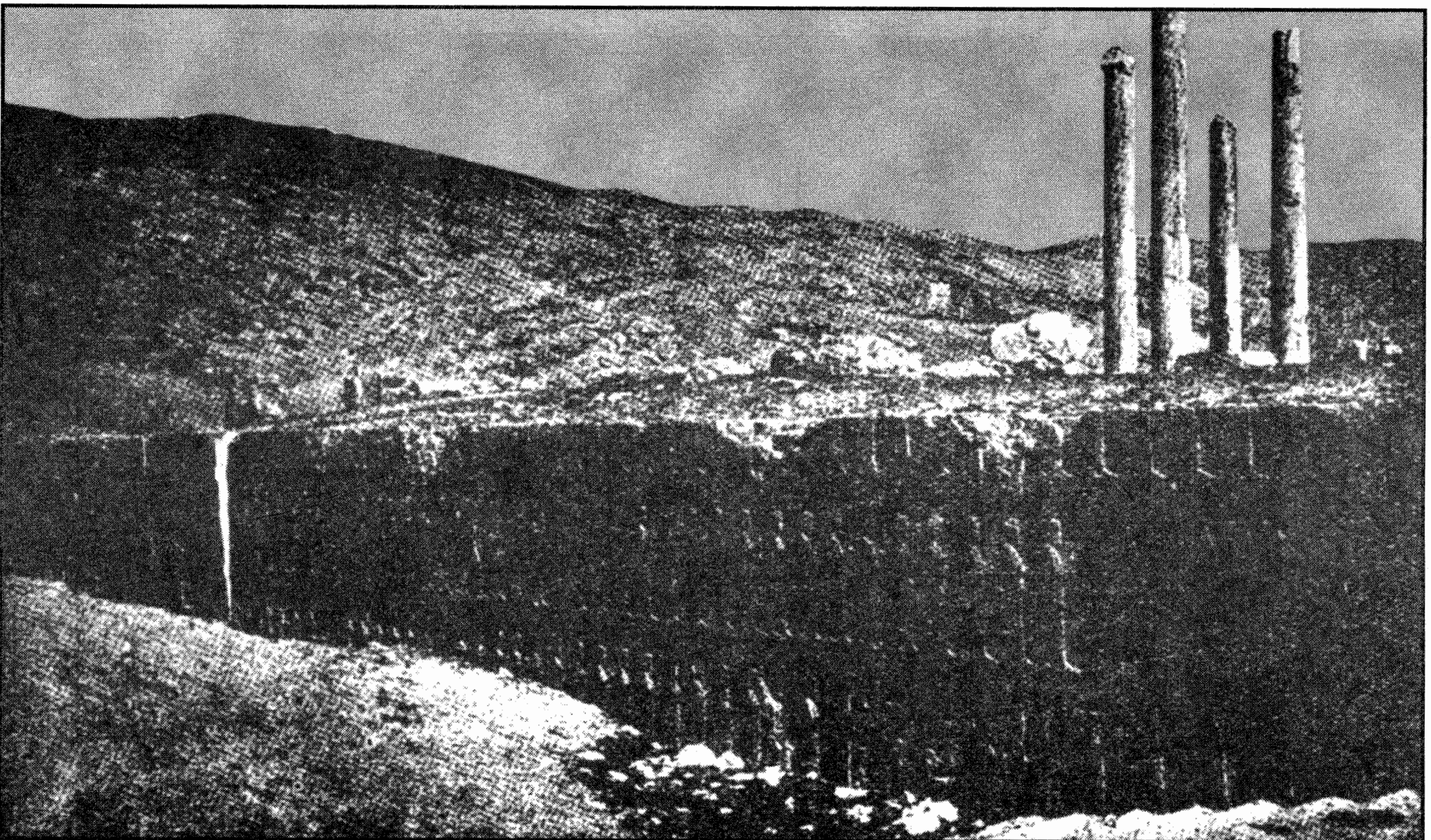
۴- Vahiyazdâa.

۵- Artavardia.

۶- G. Maspero. Historie ancienne des peuples de POrient.



تخت جمشید - خرابه‌های قصر داریوش اول



تخت جمشید - حجاری‌های برجسته بارگاه خشایارشاه ـ قراولان (از کتاب زارّه - صنایع ایران قدیم)

مصری‌ها دلجوئی کامل نمود: به معابد آن‌ها رفته نسبت به ارباب انواع مصر و مجسمه‌های آن‌ها احترامات زیاد کرد. معبدی در آمُّن[1] برای مصری‌ها ساخت و کاهن بزرگ سائیس را که سابقاً به شوش تبعید شده بود، احضار نموده، پس از نوازش بسیار او را مأمور کرد خرابی‌های کمبوجیه را مرمت کند، پس از آن راه‌های تجارتی مصر را که خراب شده بود، مرمت و دائر نمود و چند سال بعد دریای غرب را با بحر احمر اتصال داده تجارت مستقیمی مابین مصر و هند برقرار کرد. به واسطه این کارها مصری‌ها از داریوش کاملاً راضی شده او را یکی از قانونگذاران بزرگ خود دانستند. از نوشته‌های مورخین یونانی این طور مستفاد می‌شود که معبد مذکور در هیب[2] واقع بوده. گویند خرابه‌های معبد مزبور هنوز از مملکت‌داری داریوش حکایت می‌کند.

روحانییّون و نجبای مصری، بعد از اقدامات مذکوره داریوش از او راضی بودند و در زمان داریوش مصر رفاهیت داشته، ولیکن زارعین به واسطه مالیات‌های گزاف در سال آخری سلطنت داریوش شوریدند و کمی پس از آن این شاه درگذشت. (۴۸۶ ق.م) سفرهای جنگی که داریوش برای اسکات ممالک کرده، بیست فقره بوده است و هفت سال در مجادله گذرانیده و نه نفر را که خروج کرده خود را پادشاه خوانده‌اند، داریوش و سرکردگان او معدوم کرده‌اند. صورت این نه نفر در بیستون دیده می‌شود، بنابراین باید گفت که بیان او در کتیبهٔ بیستون: «آن قدر رنج بردم تا خانواده خودمان را به آن مقامی رسانیدم که پیش از دست‌برد گائو تامای مغ دارا بودند» عین حقیقت است.

تشکیلات داریوش

داریوش نه فقط وحدت ممالک ایران را برقرار کرد، بلکه تشکیلاتی به آن داد که اداره‌کردن ممالک وسیعهٔ ایران را تسهیل و رفاهیت اهالی را تأمین می‌نمود. تشکیلات مزبوره از این قرار بود.

اول ـ داریوش ممالک ایران را به چند قسمت تقسیم نموده برای هر کدام یک والی معین کرد که به زبان آن روزی (خشترپاون) می‌گفتند، یعنی حامی یا نگهبان مملکت و یونانی‌ها ساتراپ نوشته‌اند، عدّه قسمت‌های مذکوره به قول یونانی‌ها از بیست الی بیست و شش بوده، ولیکن ایالاتی را که داریوش در کتیبه نقش رستم ذکر کرده، با پارس به سی می‌رسد. برای کمک‌کردن به والی‌ها و نیز برای این که کلیه کارها در دست یک نفر نباشد، دو نفر از مرکز مأمور می‌شدند یکی برای فرماندهی قشون محلی یا ساخلو و به طوری که یونانی‌ها می‌گویند این صاحب‌منصب را کارانُس[3] می‌نامیدند و دیگری به اسم سردبیر که کارهای کشوری را اداره می‌کرد. سردبیر درواقع مفتش مرکز در ایالات بود و مقصود از تأسیس این شغل این بود که مرکز بداند احکامی که به والی صادر می‌شود، اجراء می‌گردد، یا نه. بنابراین سردبیر طرف مکاتبه با مرکز بود و در مواقع لزوم، مرکز مستقیماً اوامری به او صادر می‌نمود. قلعه‌ها در تحت نظر و مسئولیت قلعه‌بیگی که (اَرگاپات) می‌نامیدند، واقع بود. در ایالات یک تشکیلاتی هم برای امنیت عمومی داده شده بود که به تمام ایالت منبسط می‌شد و مرکز در جزو این اداره در همه جا شعبه اطلاعات و خبرنگاری داشت. به علاوه این تأسیسات، سالی یک دفعه مفتشینی از مرکز برای دیدن اوضاع ایالات مأمور می‌شدند و با این مفتشین که لقب چشم و

۱- Ammon,　　۲- Hib.

۳- کارانُس Karanos کارا در زبان پارسی قدیم به معنی سوامد مردم و لشکر است.

گوش دولت را داشتند، دستهٔ از قشون روانه می‌شد که در مواقع لازمه اوامر آن‌ها را اجرا کنند.

دوم - برای این که اوامر و احکام مرکز به ایالات در کمال سرعت برسد و در موقع اردوکشی معطلی فراهم نیاید، داریوش راه‌هائی در ایران و ممالک منضمه ساخته بود. مشهورترین آن‌ها راهی بوده که از سارد (در آسیای صغیر) تا شوش و از آن جا تا پایتخت ممتد بود. طول این راه را دو هزار و چهارصد کیلومتر معین کرده‌اند (که تقریباً چهار صد فرسخ است)[1] در میان راه‌های دیگر از راهی که از پایتخت سابق مصر (مِمْفیس) به شهر کوروش درکنار سیحون می‌رفته است نیز اسم برده شده است. در این راه‌ها منازل و مهمان‌خانه‌های خوب تهیه شده بود. چاپارخانه‌هائی تأسیس کرده بودند که به قدر کفایت اسب‌های خوب داشت در جاهائی که این راه‌ها از کوهستان عبور می‌کرد، قوهٔ کافی به طور ساخلو گذاشته بودند. چاپارهای دولتی احکام و اوامر دولت را از مرکز به نزدیک‌ترین چاپارخانه رسانیده به چاپارهای دیگر که حاضر بودند، تسلیم می‌کردند و آن‌ها هم به چاپارخانه دیگر می‌رسانیدند بدین ترتیب شب و روز چاپارها در حرکت بودند و اوامر دولت با نهایت سرعت به جائی که لازم بود، می‌رسید. هرودوت می‌گوید: هیچ نمی‌توان تصور کرد که حرکتی سریع‌تر از حرکت چاپارها باشد.

سوم - برای این که قوهٔ نظامی به قدر کفایت و با سرعت به جاهای لازم برسد داریوش یک لشگری ترتیب داده بود که موسوم به لشگر جاویدان (لایزال) بود زیرا هیچ گاه از عده آن نمی‌کاست و فوراً جاهای خالی پر می‌شد. عده این لشگر حاضرالسلاح که به محض صدور امر حرکت می‌کرد. از پیاده و سواره‌نظام زبده ده هزار نفر بود و به واسطه این قوه امنیت در تمام ممالک تأمین می‌شد، چه همین که در جائی اغتشاشی روی می‌داد، قسمتی از این قوه به سرعت به محل اغتشاش رسیده، امنیت را برقرار می‌نمود، بنابراین می‌توان گفت این لشگر حکم امنیه را داشته و غیر از قوائی بوده که در هر ایالتی ساخلو می‌داده است. به علاوه یک قوهٔ چهار هزار نفری از پیاده و سواره مستحفظ پایتخت و قصر سلطنتی بود.

چهارم - قبل از سلطنت داریوش برای مالیات‌ها ترتیب معینی نبود و بدین جهت عمال و مأمورین دولت هر چه می‌خواستند، می‌گرفتند. داریوش برای این کار مهم هم ترتیبی معین کرد و تکلیف مردم و ایالات معین شد. اطلاعات درستی نداریم و معلوم نیست که مأخذ مالیات چه بوده، ولیکن به طوری که مورخین یونانی نوشته‌اند، برای هر ایالتی به طور مقاطعه یک مالیات نقدی و جنسی معین شده بود که همه ساله می‌گرفتند مثلاً آسیای صغیر از حیث تأدیهٔ مالیات به چهار قسمت تقسیم شده بود که هر قسمتی از چهار صد الی پانصد تالان می‌پرداخته است. مالیات نقدی ایران را یونانی‌ها هیجده هزار تالان معین کرده‌اند. در این جا لازم است توضیح شود که تالان اصلاً وزن بابلی است، ولی تالان ایران قدیم تفاوتی با تالان بابلی داشته و به طوری که معین کرده‌اند، تالان ایرانی دو قسم بوده، تالان طلا و نقره، اولی به مقیاس امروزه ۲۵ و دومی ۳۳ کیلوگرم وزن داشته[2] تالان بابلی به وزن امروزه معادل شصت کیلوگرم بوده و نصف آن را تالان پادشاهی می‌گفتند.

۱- این راه از سارد شروع شده از مملکت فری‌ژیه می‌گذشت و به رود هالیس و از آن جا در ساموسات به فرات می‌رسید و در نزدیکی نینوای سابق از دجله می‌گذشت و بعد متابعت رود مزبور را نموده به طرف شوش می‌رفت و منتهی به پایتخت می‌شد.

۲- کیلوگرم تقریباً معادل سیزده سیر است.

بنابراین اگر قول مورخین یونانی را به تالان بابلی فرض کنیم، مالیات نقدی ایران آن زمان معادل چهل و پنج کرور تومان به پول امروزه بوده و اگر به تالان نقرهٔ ایرانی حساب کنیم تقریباً بیست و پنج کرور و نیم تومان می‌شود به نظر چنین می‌آید که مقصود مورخین یونانی تالان بابلی باشد، زیرا مقادیر بابلی در عالم قدیم بسیار رایج و متداول بوده. (مثل سلسله مطری امروزه)[1] واضح است که به هر تقدیر مقصود مورخین یونانی از این وزن ـ وزن نقره است نه طلا. علاوه بر مالیات نقدی یک مالیات جنسی نیز برای هر ایالتی مقرر بوده که مرتباً دریافت می‌شد[2]. پارس از دادن مالیات معاف بود، ولیکن در عوض بایستی بعضی هدایا به دربار بفرستند. پلوتارک می‌گوید: پس از این که داریوش مالیات نقدی و جنسی ممالک را معین کرد، درصدد تحقیقات برآمد، تا معلوم نماید که این مالیات بر مردم گران است یا نه و پس از این که جواب آمد که گران نیست و مردم می‌توانند بپردازند، باز مالیات‌ها را تنصیف کرده گفت که چون وُلات برای مخارج خودشان از مردم عوارضی می‌گیرند، باید مالیات را کم کرد تا تحمیل نشود.

پنجم ـ از کارهای داریوش نیز ارتباط‌دادن بحر مغرب (مدیترانه) به بحر احمر است و تفصیل آن این است:

وقتی که داریوش در هند بود، مشاهده کرد که تجارت مصر و شامات و غیره با هند از راه خشکی مشکل است و حمل و نقل گران تمام می‌شود. این بود که امر کرد بحر مغرب را با بحر احمر توسط یکی از شعب نیل وصل کنند. این کار در زمان (نشائو) پادشاه مصر در ۶۰۹ ق.م. انجام یافته ولیکن کانال مزبور در زمان داریوش پر شده بود. در این زمان به امر شاه مزبور آن را پاک کرده، سیر کشتی‌ها را برقرار نمودند و از قراری که حفریّات مصر نشان می‌دهند، خود داریوش برای افتتاح این کانال در مصر حاضر شده است. کتیبه‌ای هم از داریوش در تنگه سوئز کشف شده که راجع به این کانال است (رجوع به فصل سوم این باب ـ کتیبه‌های هخامنش فقره پنجم).

ششم ـ داریوش برای تسهیل امر تجارت و داد و ستد پولی به طلا سکّه زد که واحد مقیاس نقود در معاملات بود و به طوری که مورّخین می‌نویسند، در تمام ممالک تابعهٔ ایران رواج داشت، این سکه به (دَریک)[3] موسوم بوده و نسبت به پول امروزه ایران شش تومان ارزش داشته، چنان که از سکه‌های مزبوره که به‌دست آمده، معلوم می‌گردد در یک طرف سکه صورت تیراندازی با تیر و کمان منقور و معیار این سکه‌ها خیلی عالی است زیرا داریوش میل داشته که سکه‌ها از طلای خالص باشد

۱- چنان‌که کلمان هوار هم این طور فهمیده و قیمت تالان را شش هزار فرانک طلای فرانسوی معین کرده (Clément Huart. La Perse antique)

۲- مثلاً مدی صد هزار میش و چهار هزار قاطر و سه هزار رأس اسب می‌داده - ارمنستان سی هزار کره اسب می‌داده - ارمنستان سی هزار کره اسب - هند خاک طلا به مبلغ چهار هزار و ششصد و هشتاد تالان (تقریباً یازده کرور و نیم به پول امروزه) حبشستان در هر سه سال مقداری طلا و استخوان فیل و پنج دختر کلشید - (گرجستان غربی امروزه) هر پنج سالی صد دختر ـ بابل پانصد خواجه اعراب هر سالی سی و پنج خروار به وزن امروزه عود ـ مصر و برقه صد هزار کیل مصری غلپه برای قشون و شیلات دریاچه‌های مصری تقریباً سیصد هزار تومان به پول امروزه به صندوق شخصی [صرف جیب] ملکهٔ ایران می‌پرداخته است.

۳- (دریک) به معنی طلائی است زیرا غالباً [ز] زبان آوستائی در پارسی قدیم مبدل به [د] می‌شده است (زریک ـ دریک)

(سکه در دفعهٔ اولی در لیدی در نیمهٔ قرن هفتم ق.م زده شده ولیکن در ایران سکهٔ داریوش نخستین سکه است).

فتوحات داریوش بزرگ

داریوش پس از برقراری امنیت در ممالک تابعه چند ولایتی نیز به ایران ضمیمه کرد. یکی از آن‌ها پنجاب و دیگری سند است که هر دو در هند واقعند (۵۱۲ ق.م) زمانی که داریوش در هند بود، سفاینی به امر او ساخته شد که در تحت فرماندهی یک نفر یونانی (اِسکیلاس)[1] از کاریاندا به دریای عمان و از آن جا برای تفتیش سواحل مکران و عربستان عزیمت نمود، پس از آن داریوش به سَکَ‌ها پرداخت. این‌ها مردمانی بودند آریانی‌نژاد که در زمان شاهان مدی و هخامنشی در آسیای وسطی و صفحات مجاور شمال قفقازیه و روسیه جنوبی حالیه سکنی داشتند و چنان که دیدیم، در زمان هوخ سترا پادشاه مد آذربایجان و ارمنستان و آسیای صغیر را معرض تاخت و تاز خود کردند، داریوش به این فکر افتاد که ممالک آن‌ها را تسخیر کند جهت این فکر داریوش را این طور توجیه می‌کنند که چون این شاه می‌دانسته است که با یونان اروپائی باید طرف شود، می‌خواسته است از پشت سر خود مطمئن شود، ولیکن این حدس صحیح به نظر نمی‌آید، زیرا با تسخیر تراکیه و مقدونی این مقصود بعمل می‌آمد جهت این قشون‌کشی باید تجاوزاتی باشد که (سک‌ها) به حدود ایران می‌کردند و داریوش خواسته در مملکت خودشان به آن‌ها گوشمالی داده باشد. این نظر را این نکته تأیید می‌کند که بعد از قشون‌کشی داریوش، دیگر اسمی از آن‌ها و تجاوزات آن‌ها برده نمی‌شود. در هر حال بدواً داریوش به (آریارَمْنْ)[2] والی کاپادوکیه امر کرد که یک سفر جنگی به صفحات شمالی دریای سیاه نموده، اسرائی بیاورد. او چنین کرد و اسرائی آورد که در میان آن‌ها یک نفر از نجبای سَکَ‌ها بود و اطلاعاتی که او داد، برای داریوش خیلی مهم بود. (۵۱۵ ق.م) سال دیگر داریوش با لشگر خود از بوغاز بوسفور گذشت. در این جا به امر داریوش، یونانی‌های آسیای صغیر، پلی از کشتی‌ها ساخته بودند که محافظت آن هم محول به خود آن‌ها شده بود. پس از آن لشگو ایران از تراکیّه گذشته به مصب رود دانوب رسید. در آن جا هم رؤساء مستعمرات یونانی که ملقب به جبابره بودند، پلی از کشتی‌ها ساخته بودند[3]، به طوری که مَسپُر[4] نوشته، لشکر ایران از پل‌ها گذشته وارد مملکت سَک‌ها (اِسْتِپْ) امروزه شد و سَکَ‌ها علیق و آذوقه را آتش زده ـ چاه‌های آب را پر کرده با حشم به داخله مملکت عقب نشستند. قحطی و مشکلات این مملکت لشکر ایران را تهدید می‌کرد، ولی چون اداره نظارت لشکری به قدر کفایت آذوقه تهیه کرده بود داریوش در مدت دو ماه از رود دانوب تاتانائیس (دُنْ امروزه) و قلب مملکت سَکَ‌ها (روسیه کنونی) پیش رفت و شهرها را آتش زده غنائم زیادی بر گرفت. بعد چون دید که سَکَ‌ها همواره عقب می‌نشینند، به طرف جنوب رفته به آسیای صغیر مراجعت کرد، هرودت گوید: داریوش رسولی نزد پادشاه آن‌ها فرستاد که این

۱- Skylas　　　۲- Ariaramnes

۳- چون در شهرهای یونانی در اروپا حکومت ملی غالباً برقرار بود اشخاصی که حکومت مطلقه در بعضی از شهرهای یونانی داشتند موسوم به بجار (تیران) بودند و غالباً آنف‌ها برای حفظ مقام خود به حمایت ایران متوسل می‌شدند.

۴- G. Maspero. Historie ancienne des peuples de POrient.

پیغام را به او برساند: «چرا از جلو من فرار می‌کنی، اگر در خودت قوه جنگ را می‌بینی، جنگ کن والا مطیع شو» و پادشاه سَکَ‌ها جوابی داد که معما بود، توضیح آن که یک پرنده و یک موش و پنج تیر فرستاد و گُبْریاش[1] یکی از ندمای داریوش این طور تعبیر کرد: پادشاه سَکَ‌ها می‌خواهد بگوید که اگر شما نتوانید مثل پرنده به هوا بپرید و مثل موش به زمین بروید از این تیرهای ما خلاصی نخواهید داشت. با تسلیم داشتن چنین تعبیری باز معلوم نیست چرا پنج تیر فرستاده‌اند و این روایت هرودوت نیز افسانه به نظر می‌آید. از آن طرف سَکَ‌ها با جبابره یونانی که مستحفظ پل دانوب بودند، داخل مذاکره شدند که پل‌ها را خراب کنند، تا داریوش نتواند مراجعت کند، ولیکن چون آن‌ها به واسطه حمایت ایران دارای این مقام شده بودند، از انجام آن امتناع کردند و داریوش از همان طریق که به اروپا رفته بود به سارد مراجعت کرد، ولیکن هشتاد هزار نفر در تحت سرکردگی بَغابیشْ (مِگابیز یونانی‌ها) در اروپا گذاشت که شهرهای یونانی تراکیّه و مملکت مقدونی را تسخیر کند و سردار مزبور این امر را انجام داد، چنان که پادشاه مقدونی، آمین تاس، مطیع ایران شد. اگر درنظر گیریم که راه داریوش به اروپا از ممالک امروزه ذیل بوده:

بوغاز داردانل - تراکیّه - رومیلی شرقی - بلغارستان بالاخص - رود دِنیسْتِرْ قسمت جنوبی اوکرانیا - رود دِنیپِرْ - رود دُنْ (روسیه جنوبی) و طول این راه تقریباً دو هزار کیلومتر است، در صورتی که بوغاز داردانل هم به مسافت دو هزار و پانصد کیلومتر از پارسا پایتخت آن زمان ایران واقع بوده و بنابراین داریوش تقریباً هشتصد فرسخ و بلکه بیشتر از مرکز ممالک ایران، دور شده بود. این سفر جنگی داریوش فوق‌العاده جالب توجه است زیرا می‌رساند که داریوش بعد از اسکات شورش‌ها و تشکیلاتی که به ایران داد، از ایجاد اوضاع ثابتی مطمئن شد که چنین مسافرتی را پیش گرفت، والا شخصی مثل او ممکن نبود این قدر از پای تخت دور شود. مقارن همین اوان والی مصر، مملکت بَرْقه را که در آن زمان کیری ناایک می‌نامیدند تا اوهِسْپرید[2] یا به بغازی امروزه به ایران ضمیمه نمود.

وسعت ممالک داریوش

برای دانستن وسعت ایران و تقسیمات اداری آن در زمان داریوش، بهترین سند تاریخی کتیبه‌ای است که از این شاه در مقبرهٔ او در نقش رستم کنده شده و با زحمات زیاد آن را خوانده، بعد به زبان‌های اروپائی ترجمهٔ کرده‌اند ترجمه فارسی آن این است که در ذیل درج می‌شود[3]. چنان که مشهود است، ترجمهٔ کتیبه علاوه بر تعیین حدود ایران اسلوب انشاء آن زمان و عناوین و القاب شاهان هخامنشی و بعضی نکات دیگر را که برای تاریخ مفید است، می‌رساند این عناوین و القاب را بدون تغییر سایر شاهان هخامنشی نیز معمول داشتند:

«خدای بزرگی است اَهور مزدا که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی بشر را آفریده، که داریوش را شاه کرده، یگانه شاهی از بسیاری[4] یگانه قانون‌گذاری[5] از

۱- Gobrias. ۲- Evhespérides.

۳- از ترجمه لاطینی کوس سویچ:

C. Kossowicz. Inscriptiones Palaeo-Persicae Achaemenidarum.

۴- این عبارت را بعضی «یک نفر را پادشاه برای بسیاری» ترجمه کردهف‌اند ولی موافقت با متن کتیبه ندارد عبارت نسخه عیلامی که تُرّیس عالم انگلیسی ترجمهکرده «یکی از شاهان بسیار» است (یکی به معنی یگانه) و عبارت نسخه

بسیاری منم داریوش شاه بزرگ ـ شاه شاهان، شاه ممالکی که از تمام نژادها مسکون است، شاه این زمین پهناور تا آن دورها پسر ویشتاسب ـ هخامنشی ـ پارسی پسر پارسی ـ آریانی از نژاد آریانی.

داریوش شاه می‌گوید، به فضل اَهورمزدا این است علاوه بر پارس ممالکی که در تصرّف من است و حکومت من بر آن‌ها جاری است و به من باج می‌دهند و آن چه فرمان من است، اجرا می‌کنند و در آن‌جاها قانون من محفوظ است.

اسامی قدیمه	اسامی امروزه[6]	اسامی قدیمه	اسامی امروزه
مادَ	مملکت مدی (آذربایجان کردستان عراق عجم)	آثورا	آثور
خوُوَج	خوزستان	اَرَبایَ	عربستان
پَرْثَوَ	پارت خراسان - گرگان	مودرایا (یه)	مصر
هَرَای‌وَ	هرات	اَرْمِیَن	ارمستان
باخْتریش	باختر - بلخ	کَتَپَ‌توکَ	کاپادوکیّهٔ(قسمت‌شرقی‌آسیای‌صغیر)
سوغودَ (سوغْدَ)	سمند (بخارا سمرقند)	سْپَرْدَ	مغرب آسیای صغیر یا شهر سارد
خْوارَزْمیش	خوارزم (خیوه)	یَ‌ئونَ	یونانی‌های آسیای صغیر
زَرَنْ‌کَ	سیستان	سَکاتی‌یَ‌تَرَدَرَیا	سَکَ‌های آن طرف دریا
هَرَخوواتیشْ	رُخّج (افغانستان جنوبی تا قندهار)	سْکودْرَ	مقدونی
ثَ‌تَ‌گوش	پنجاب هند	یَ‌ئونا تَکَ‌بَرا	یونانی‌های سپردار تراکیّهٔ امروزه
گَندارَ	کابل و پیشاور	پوتی‌یا	سومالی و عدن امروزه
هیندوش	سِند	کوْشیات (کوشا)	حبشستان
سَکاهوم‌وَرْکَ	سَک‌های ماوراء سیحون	مَکْیا(مَچیْا)	برقه
سَکاتیگْرَخودا	سَک‌های ماوراء سیحون	کَرْخا (کَرْکا)	قرطاجنه
بابیروس	بابل		

داریوش شاه می‌گوید وقتی که اَهورمزدا دید.... آن را به من سپرد، مرا شاه کرد، من شاهم به فضل اَهورمزدا من آن را به ترتیب صحیح درآورده‌ام، هر چه به مردمان امر دادم همان طور که ارادهٔ من بود،

بابلی که اُپر عالم فرانسوی ترجمه کرده این است «که او شاه شاهان بسیاری است» هر دو نسخهٔ عبارت پارسی قدیم را به طوری که در این جا ترجمه شده تأیید می‌کند.

۵- این عبارت را بعضی «یک نفر را فرماندار برای بسیاری» ترجمه کرده‌اند و باز صحیح نیست زیرا در نسخه عیلامی صریحاً نوشته شده «یک قانون‌گذار از بسیاری» (یک به معنی یگانه است)

۶- معلوم است که این جدول در کتیبهٔ داریوش نیست و اسامی ممالک به طوری که از طرف راست جدول در تحت (اسامی قدیمه) نوشته شده متوالیاً ذکر گردیده ولیکن برای روشن‌بودن این قسمت کتیبه و تطبیق اسامی قدیمه با اسامی جدیده چنین به‌نظر آمد که جدول فوق لازم است.

اجرا شد اگر تو فکر کنی چقدر بود ممالکی که داریوش اداره می‌کرد، نگاه کن به این صورت‌ها آن‌ها تخت مرا می‌برند از این راه تو می‌توانی آن‌ها را بشناسی، آنگاه تو خواهی دانست که نیزه‌های مردمان پارس دور رفته آن گاه تو خواهی دانست که پارسی‌ها دور از پارس جنگیده‌اند. داریوش شاه می‌گوید: آن چه من کردم به فضل اَهورمزدا بود، اَهورا مزدا یاری خود را به من عنایت کرد، تا کار را به انجام رساندیم اَهور مزدا مرا از اهریمن حفظ کناد[1] و نیز خانوادهٔ من و این ممالک را این است استغاثه من از اهورمزدا. اهورا مزد این دعای مرا اجابت کناد! ای بشر! این است امر اهور مزدا بد میندیش ـ راه راست را مگذار ـ گناه مکن» راجع به بعضی از ممالک که داریوش در کتیبهٔ خود ذکر کرده، محققاً معلوم نیست که باکدام مملکت باید تطبیق شود و ما بین محققین راجع به آن‌ها توافقی نیست ممالک مزبوره از این قرارند:

اولاً کَرْخا را بعضی تصور می‌کنند که با قرطاجنه تطبیق باید کرد[2] و عقیده دارند که قرطاجنه چون مستعمرهٔ فنیقی‌ها و فنیقیه جزو مستملکات ایران بود. قراردادی با ایران داشته و تمکین از شاهان هخامنشی می‌نموده، دو دلیل برای اثبات این مطلب می‌توان اقامه نمود، یکی آن که داریوش اول مأموری به قرطاجنه فرستاده قربانی انسان را قدغن نمود و سنای قرطاجنه از این حکم تمکین کرد. توضیح آن که در قرطاجنه معمول بوده که مادران مقدس بچه‌های خود را در روی دو دست مجسمهٔ مُلُکْ رب‌النوع بزرگ این مملکت که به پیش به خط افقی دراز بود گذاشته در زیر آن آتشی روشن می‌کردند، تا بچه کباب و قربانی شود. داریوش این نوع قربانی را برخلاف انسانیت دانسته و مأموری به قرطاجنه فرستاده آن را غدغن کرده است. دیگر آن که در جنگ ایران با یونان در زمان خِشایارشا قرطاجنه سفاین خود را به تقاضای ایران به کمک ایرانی‌ها به طرف سواحل جنوب غربی یونان فرستاده با یونان در جنگ شد. بنابراین اطلاعات محققین زیادی اخیراً حال یک نوع دست‌نشاندگی قرطاجنه را نسبت به ایران صحیح دانسته‌اند[3] از قرائن چنین استنباط می‌شود که مستعمرات دیگر فنیقی‌ها در دریای مغرب نیز نسبت به ایران حال قرطاجنه را داشته‌اند و نیز معلوم است که داریوش بعد از مراجعت از مملکت سَکَ‌ها به رادر خود (اَرْتافِرْن) والی لیدی سپرد که توسط یک نفر یونانی دموکپید نام راجع به صفحات و ممالک غرب (اروپای غربی حالیه) تحقیقاتی نماید ثانیاً مملکت سَکَ‌های آن طرف دریا را بعضی تطبیق با قریم امروزه نموده‌اند (مثل کلمان هوار فرانسوی) ولیکن عقیدهٔ برخی از محققین این است که مقصود از سَکَ‌های آن طرف دریا، مملکتی است که مابین تراکیّه و دانوب واقع بوده، یعنی بلغارستان امروزه اگرچه این عبارت به قدری عمومیت دارد که آن را شامل تمام صفحات شمالی و غربی دریای سیاه می‌توان نمود، ثانیاً مَکْیا را تطبیق با طرابلیس غرب و برقه نموده‌اند، زیرا یونانی‌ها مردم این مملکت را مَکْسوئِسْ نامیده‌اند. رابعاً سَکاها را باسْکیتْ یونانی‌ها تطبیق می‌کنند. این کلمه را (سَکا) و (سَکَ) خوانده‌اند. سکاهای

۱- این کلمه را محققین مختلف خوانده‌اند ولی باید اهریمن یا ارواح بد یا چیزی از این مقوله باشد.

۲- قرطاجنه شهر بزرگ و پایتخت مردم قوی بدین نام بود از حیث دریانوردی و تجارت مردمان آن در عالم قدیم شهرتی بسزا داشتند خرابه‌های آن در نزدیکی تونیس امروزه است این ملمکت را فنیقی‌ها (قره‌حَدَثه) می‌نامیدند یعنی شهر نو و رومی‌ها آن را (کارتاگ) گفته‌اند قرطاجنه معرب آن است بنای این شهر در ۸۱۴ ق.م و انقراض دولت قرطاجنه به دست رومی‌ها در نیمه قرن دوم ق.م بود.

۳- یونانی‌ها قرطاجنه را کَرْجدون می‌نامیدند و مستبعد نیست که کرخا از همین اسم آمده باشد

(تیگْرَخُودا) را تصور می‌کنند سک‌هائی بودند که در حوالی دریاچهٔ آرال یا ماوراء سیحون سکنی داشتند و این اسم از کلاه خود نوک نیز آن‌ها آمد.

در خاتمه مقتضی است علاوه نمائیم که اسامی بعضی از ممالک را چون مختلف خوانده‌اند از این جهت هر دو قسم قرائت را نوشته و غیره مشهور را در هلالین گنجانده‌ایم.

جنگ با یونان

از قرائن چنین به نظر می‌آید که داریوش بعد از برقراری امنیت در ممالک تابعهٔ ایران و فتوحات خود در سند و جاهای دیگر، به خیال توسعهٔ ایران نبود چه ایران از هر طرف به حدود طبیعی خود رسیده بود و قشون‌کشی‌های کمبوجیه به طرف کویر لیبی و حبش و سفر جنگی داریوش به مملکت سَکاها معلوم نبود که ادامهٔ جهانگیری در ماوراء حدود طبیعی نتیجه ندارد و بر فرض‌گرفتن ممالکی نگاه‌داشتن آن‌ها مشکل است، راجع به یونان اروپائی نیز همین تصور می‌رود که داریوش در قصد تخطی به آتن یا اسپارت نبود، بلکه در دربار ایران اشخاص زیادی عقیده داشتند که جنگ با یونان برای ایران مفید نیست، ولیکن خود یونانی‌های اروپائی داریوش را مجبور نمودند که به طرف یونان قشون‌کشی کند. تفصیل این واقعه از این قرار است. در این زمان مستعمرات یونانی در آسیای صغیر و تراکیّه[1] و مقدونی تابع ایران بودند، به طوری که می‌توان گفت یک ثلث یونانستان در تحت حکومت ایران و دو ثلث دیگر آن مرکب از دولت‌هائی بود که بعضی از آن‌ها در واقع شهری بودند و برخی بزرگ‌تر از دول مذکوره. دو دولت نامی بود، یکی آتن و دیگری اسپارت. اولی در این زمان طرفدار حکومت ملی و دومی هوا خواه حکومت اشرافی محسوب می‌شد. اگرچه هر دو طرف اساساً از همسایگی با دولت قوی ایران مکدر بودند، به خصوص که مستعمرات زیادی از یونانی‌ها در تحت ادارهٔ ایران بود، ولی در مواقع سخت هر دو به کمک ایران متوسل می‌شدند. در شهرها و مستعمرات یونانی که تابع ایران بودند، دولت ایران دخالت‌های زیادی نکرده. اداره کردن آن‌ها را واگذار به جبابرهٔ یونانی می‌نمود و هر زمان جباری مورد اعتماد دربار ایران واقع نمی‌شد، او را احضار و شخصی را از جبابرهٔ دیگر یونانی معین می‌کرد. روی هم رفته دربار ایران اهمیتی به یونانی‌های آسیای صغیر نمی‌داد، چه کوروش بزرگ راجع به آن‌ها روزی گفته بود: «پارسی‌ها نباید بترسند از مردمی که در بازار جمع می‌شوند، تا به همدیگر دروغ بگویند» ولیکن پارسی‌ها بعد فهمیدند که یونانی‌ها چه مردمانی هستند و با آن‌ها طرف‌شدن چقدر مشکل است. در سال ۵۱۰ ق.م هیپْپیاسْ[2] نامی راکه جبار آتن بود، مردم آتن بیرون نموده حکومت ملی را در آن شهر برقرار کردند. او پناه به اَرْتافِرنْ والی لیدی برد. از طرف دیگر آتنی‌ها به واسطهٔ ضدیت دستهٔ اشرافی اسپارت با حکومت ملی آتن و جنگی که مابین آن‌ها درگرفته بود، تحت فشار دولت اسپارت واقع شدند و صلاح خود را در نزدیکی با ایران دیده، سفارتی نزد والی مزبور فرستاده اظهار کردند که حاضرند مطیع ایران شده باج بدهند به شرط این که ایران همراهی صحیحی از آن‌ها بکند، مذاکرات این سفارت به جائی نرسیده، زیرا بعد از مراجعت آن به آتن خود آتنی‌ها از گفتهٔ خود برگشتند (۵۰۸ ق.م) دو سال بعد باز آتنی‌ها سفارتی نزد والی مذکور فرستاده خواستند که دولت ایران حمایت از

1- Thrace.

2- Hippias.

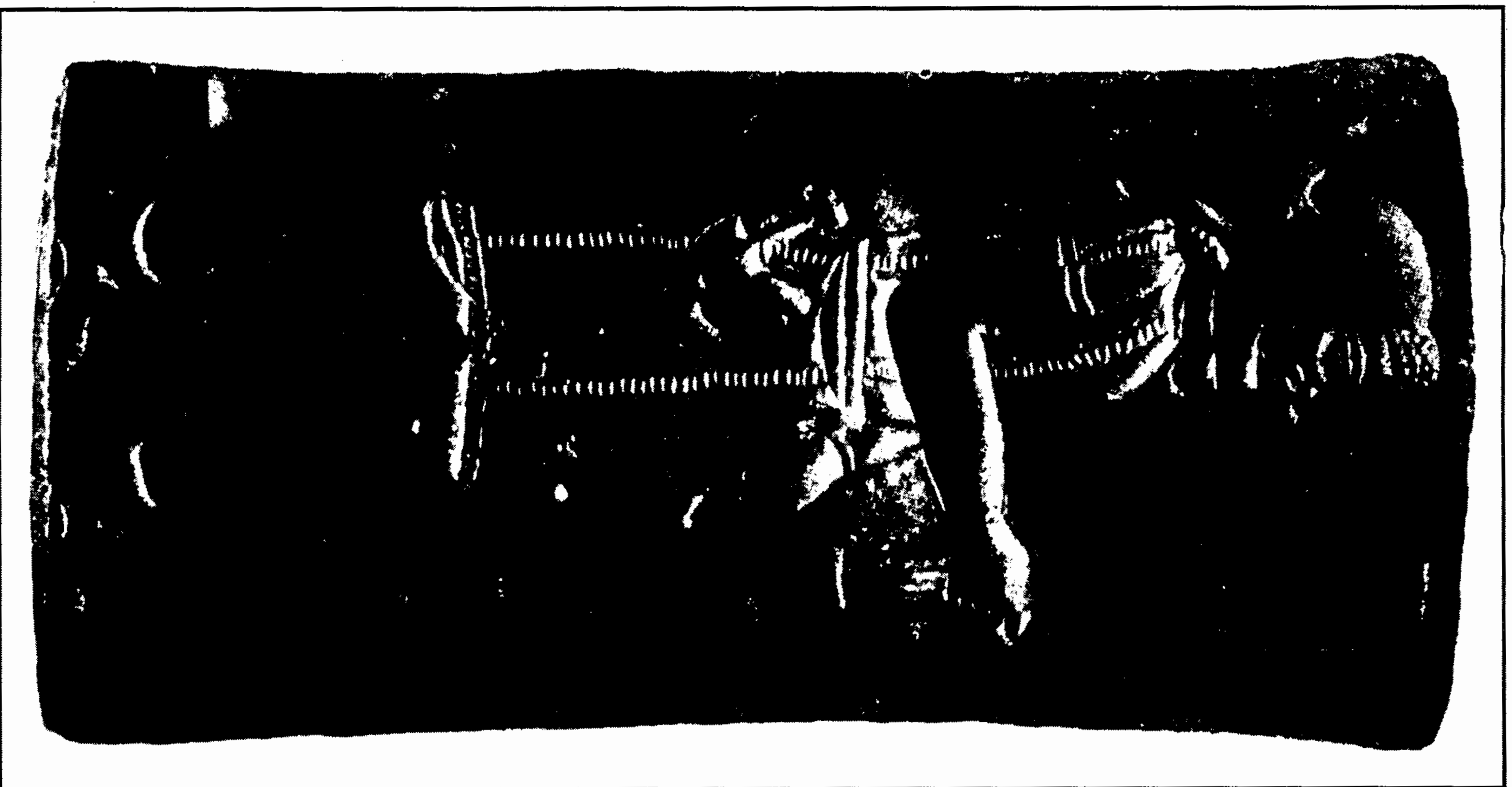
جباری که بیرون کرده‌اند، نکند. او جواب داد که آتن باید او را مجدداً بپذیرد و شهر آتن این مطلب را قبول نکرد در این حیص و بیص اغتشاش و شورش در شهرهای یونانی آسیای صغیر درگرفت و محرک آن (آریشتاگرْ)[1] جبار شهر (میلت) بود که از طرف ایران در آن جا حکومت داشت. توضیح آن که پدر زن او (هیشْتا)[2] که حاکم می‌لت بود، در سفر داریوش به مملکت سَکَ‌ها خدماتی کرده و در ازای آن داریوش یکی از شهرهای تراکیه را به او داده بود. بعد که معلوم شد او استحکاماتی در آن جا بنا می‌کند به دربار ایران احضار شد و محترمانه در آن جا متوقف بود، این شخص محرمانه داماد خود راکه (آریستاگرْ) مذکور بود به یاغی‌گری تحریک می‌کرد و برای این که نوشته‌های او افشا نشود، سر غلامی را می‌تراشید و روی پوست سر او مطالب خود را می‌نوشت و پس از این که موهای سر غلام بلند می‌شد او را روانه می‌لت می‌کرد با این دستور که دامادش سر او را بتراشد و نوشته‌های او را بخواند. در اثر این تحریکات، شورش مذکور درگرفت و قشون ایران به واسطهٔ کمی عده در مقابل شورشی‌ها عقب‌نشینی اختیار کرده به شهر سارد پناه برد. آریستاگر چون می‌دانست که قشون ایران از جاهای دیگر خواهد رسید، به یونان رفته کمک دول یونانی را درخواست کرد. اسپارت حاضر نشد کمک نماید، ولیکن آتنی‌ها بیست کشتی به او دادند و پس از آن شورش به تمام شهرهای یونانی در آسیای صغیر و جزیرهٔ قبرس و غیره سرایت کرد و یونانی‌ها حمله به سارد برده آن شهر را سوزانیدند ولیکن به گرفتن ارگ آن به واسطهٔ استحکاماتی که داشت موفق نشدند. پس از آن دیری نگذشت که قشون ایران از هر طرف به محل اغتشاش روی‌آور شد و سفاین فنیقی از طرف دریا عرصه را بر شورشیان تنگ کرد، بالاخره جنگی در نزدیکی می‌لت شد که یونانی‌ها مضمحل و متواری شدند. آتنی‌ها به مملکت خودشان مراجعت کردند و شهر میلت را سپاهیان ایران گرفته غارت نمودند و به شورشی‌ها مجازات سخت دادند. معلوم است که داریوش از دخالت یونانی‌های اروپائی به امور داخلی ایران فوق‌العاده مکدر شد و مخصوصاً وقتی که خبر آتش‌زدن سارد را شنید، می‌گویند به یکی از ملازمان خود سپرد که در سر سفره هرروز بگوید: شاه آتنی‌ها را فراموش مکن! در سال ۴۹۲ ق.م جنگ اول ایران با یونان شروع شد. توضیح آن که داریوش به داماد خود (ماردونی‌جا) سپرد که قشونی به آتن کشیده آن دولت را تنبیه کند. مورخین می‌گویند، این شخص علاوه بر نجابت جبلّی خیلی عاقل و در سیاست ماهر بود و اول کاری که کرد این بود که به تمام مستعمرات یونانی در آسیای صغیر حکومت ملی داد تا آن‌ها را از ایران راضی کرده باشد. بعد به اروپا قشون‌کشی کرده تا کوه (آتُسْ) واقع در تراکیّه پیش رفت و مقدونی را مجدداً به اطاعت ایران درآورد. اسکندر پسر (آمین‌تاش)[3] قرار داد پدر خود را با ایران راجع به تمکین و دادن خراج تجدید کرد، ولیکن در این حین به واسطهٔ طوفان دریا نصف ایران که مشغول حمل و نقل آذوقه بودند، خراب و معدوم گردید و چندی از ادامهٔ قشون‌کشی صرف‌نظر شد. با وجود این ایرانی‌ها مواقع محکم را در همه جا در تصرف خود نگاه داشتند. رعب ایرانی‌ها (یا به طوری که یونانی‌ها می‌گفتند مدها) در یونان خیلی زیاد بود، ولیکن با وجود این اقدامی برای تجهیزات نمی‌کردند، این حالت روحی یونانی‌ها را در دربار ایران می‌دانستند، چه بسیاری از یونانی‌های اشرافی که از حکومت ملی یونان ناراضی بودند و فرار کرده به دربار ایران پناهنده شده بودند، حال یونان را برای داریوش توصیف می‌کردند و در برابر ایران همه به

۱– Aristagore ۲– Histiaeus ۳– Amintas

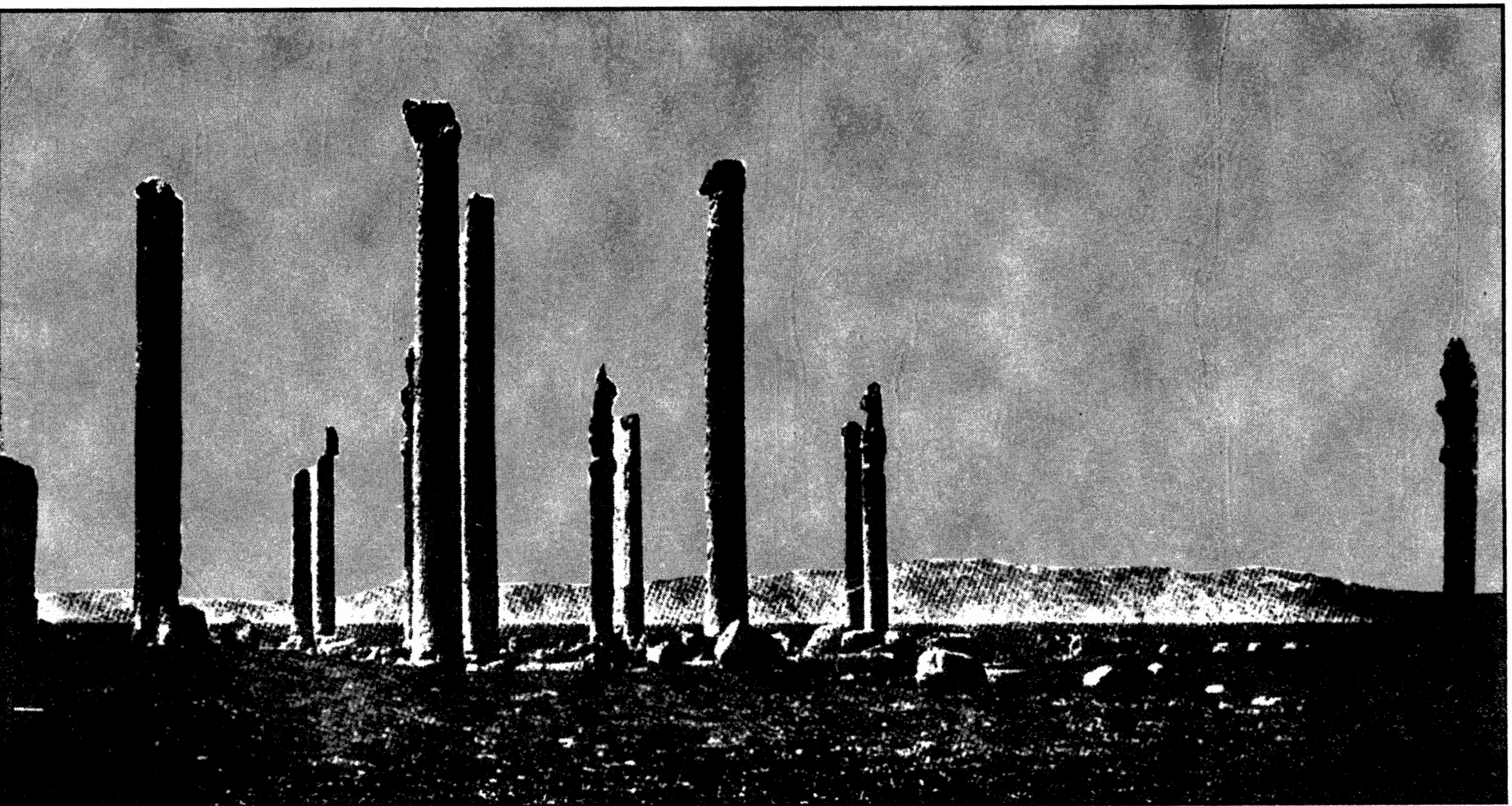
این عقیده بودند که داریوش بدون جنگ می‌تواند یونان را مطیع نماید، بنابر این عقیده داریوش جارچی‌هائی به ممالک یونان فرستاده، اعلام کرد که یونانی‌ها باید سر تسلیم پیش آرند و به اصطلاح آن روز آب و خاک بدهند. اکثر از شهرهای یونانی این تکلیف را پذیرفتند، ولیکن در آتن و اسپارت با جارچی‌ها معاملهٔ بی‌رحمانه کردند و بدین جهت جنگ از نو شروع شد. (۴۹۰ ق.م) این دفعه قشون ایران تحت فرماندهی یک نفر مِدْ (داتیش)[۱] نام بود و او این طور صلاح دید که از راه دریا و جزایر (سیکلاد) مستقیماً به طرف آتن برود و قشون ایران اول شهر (اِریتْرِه)[۲] را گرفت و آن را با معابد آن آتش زده مردمان آن را به آسیا فرستاد، بعد از این واقعه ششصد فروند کشتی ایران به شبه جزیرهٔ (آتّیک)[۳] که آتن در آن واقع است، رسید و لنگر انداخت، عده کشتی یونانی‌ها ۳۵۳ فروند بود، اول آتنی‌ها نمی‌خواستند جنگ کنند، زیرا کمکی را که از اسپارت انتظار داشتند، نرسیده بود، ولیکن (میلْتیادْ) یکی از نجیب‌زادگان آتنی که ایرانی‌ها را می‌شناخت، باعث شد که قشون آتن تحت سرکردگی او برای جنگ با ایرانی‌ها بیرون آمد و در راه قوهٔ هم از پلاته (یکی از شهرهای یونانی) به کمک آن‌ها رسید و محل (ماراتن)[۴] را که در طرف شرق و شمال شبه‌جزیرهٔ (آتّیک) و پنج فرسخی آتن بود، اشغال کرد. پس از آن میلتیاد جنگ را شروع کرد. یونانی‌ها چون می‌دانستند که ایرانی‌ها تیراندازهای ماهری هستند و اگر از دور جنگ کنند، طاقت تیر آن‌ها را نخواهند آورد، خودشان را بی‌پروا به سپاه ایران زده و جنگ تن به تن نمودند. آتنی‌ها مشق کرده و ورزیده و قوی‌تر بودند و ایرانی‌ها به جنگ بدین ترتیب عادت نداشتند. بالنتیجهٔ ایرانی‌ها بعد از دادن چهار هزار نفر تلفات به طرف کشتی‌های خود عقب نشستند و کشتی‌ها حرکت کرد. ایرانی‌ها اول می‌خواستند از طرف دیگر که نزدیک‌تر بود، حمله به آتن برند، ولیکن میلتیاد که نقشهٔ آن‌ها را می‌دانست، قدری قشون در محل گذاشته بدان سمت که مقصود آن‌ها بود، شتافت و ایرانی‌ها چون حال را بدین منوال دیدند، دیگر جنگ نکرده به آسیا مراجعت کردند. (۴۹۰ ق.م) عدهٔ قشون ایران را مورخین یونانی، صد هزار وعدهٔ یونانی‌ها را یازده هزار نفر نوشته‌اند، ولیکن معلوم نیست که صحیح باشد. این جنگ برای ایران ضرر عظیمی داشت. قبل از این جنگ یونانی‌ها ایرانی‌ها را مغلوب‌نشدنی می‌پنداشتند، زیرا به هر طرف که روی آورده بودند، فتح نصیب آن‌ها شده بود، ولی حالا فهمیدند که می‌توان ایرانی‌ها را شکست داد و این فتح دل آن‌ها را قوی و زمینهٔ پیشرفت یونانی‌ها را در ایران تهیه کرد، چنان که در جای خود بیاید، چهار سال بعد از این جنگ داریوش درگذشت. (۴۸۶ ق.م) از قرائن چنین به نظر می‌آید که داریوش درصدد جنگ جدیدی با یونان بوده. بعضی از مورخین را عقیده این است که اگر عمر داریوش وفا می‌کرد، جبران این شکست را می‌نمود.

۱- Datis　　۲- Eritrée　　۳- Attique

۴- Marathon



یک نفر پارسی دوره هخامنشی ـ اصل در موزه بریتانیائی در لندن است (از کتاب زارّه صنایع ایران قدیم)



تخت جمشید ـ ستون‌های بارگاه خشیارشا

قضاوت تاریخ دربارهٔ داریوش بزرگ

این شاه را مثل کوروش شاه بزرگ گفته‌اند، عقیدهٔ بعضی از مورخین این است که اگر بعد از کمبوجیه داریوش بر تخت نمی‌نشست، دورهٔ هخامنشی‌ها هم مثل دورهٔ مدها زود سپری و منقضی می‌شد. این شاهنشاهی ایران را از نو تأسیس کرد و به آن تشکیلاتی داد که در آن زمان بهتر از آن عملی نبود. چنان که می‌بینیم که بعد از او اسکندر و سلوکیدها و ساسانیان و خلفای بنی‌امیه و عباسی همان گرده را تعقیب کردند. در زمان او دولت هخامنشی به اوج عظمت خود رسید و بعد از او رو به انحطاط رفت. داریوش فوق‌العاده مراقب بود که از طرف مأمورین دولتی تعدی به مردم نشود و با این مقصود در ممالک ایران حرکت می‌کرد، نجباء که از این مراقبت شاه دلخوش نبودند، او را دوره‌گرد نامیدند ولیکن مورخین این سخریه را برای او بهترین تمجید می‌دانند.

چهارم ـ خشایارشا[1]

در بادی امر، همه تصور می‌کردند که (اَرته‌بَزَنَ) که از زن اولی داریوش دختر گوبریاس (یکی از هم‌دست‌های داریوش در قتل بردیای دروغی) متولد شده بود جانشین او خواهد بود. ولیکن چندی قبل از فوت، خود داریوش پسری را که از (آتُس‌سا[2] دختر کوروش بزرگ داشت ولیعهد خود نمود و همه تمکین کردند، اسم او (خَشیاژشا) است (کزرکْ سِسْ یونانی‌ها) خشیارشا در سن ۳۴ سالگی به تخت سلطنت جلوس کرد و شاهی بود ظاهراً آراسته و با رفتار نجیبانه، ولیکن از حیث طینت شخصی بود سفاک و شهوت‌پرست و تنبل. در ابتداء سلطنت خود توجه خود را به طرف مصر که شوریده بود و شخصی (خابیشا) نام آن جا سلطنت می‌کرد، معطوف داشت و آتش شورش را خوابانید. (۴۸۴ ق.م) بعد شورش بابل را برطرف کرد. بدین معنی که آن شهر را بعد از چند ماه محاصره گرفت. این دفعه برخلاف دفعات گذشته شهر دچار غارت شد. هر چه در معابد بود، به یغما رفت و خزانهٔ رب‌النوع بزرگ بابلی‌ها (بل ماردوک) نصیب فاتحین گردید و جمعی از اهالی را اسیر کرده به جاهای دیگر بردند. پس از این واقعه بابل دیگر کمر راست نکرد. بعد از این دو کار خشیارشا به تهیهٔ جنگ با یونان برای تلافی شکست ماراتن پرداخت. می‌گویند در ابتداء شاه مزبور نمی‌خواست با یونان جنگ کند و اهمیتی به شکست ماراتن نمی‌داد، ولیکن (مرادونی‌جا) که در فوق ذکری از آن شده این شکست را برخلاف ابّهت ایران دانسته، خشایارشا را به جنگ واداشت. معلوم است که فراری‌ها و رانده‌های یونانی که دشمن حکومت ملی در یونان بودند و در دربار ایران اقامت داشتند، نیز با این خیال همراهی می‌کردند، در هر حال در مدت سه سال تهیهٔ این جنگ دیده شد و برای محل اجتماع کل لشکرها کاپادوکیّه[3] واقع در آسیای صغیر را انتخاب کردند، به طوری که مورخین یونانی نوشته‌اند، چهل و شش گونه مردم از نژادها و ملل مختلفه در این جنگ شرکت داشتند، قشون مرکب بود از پارسی‌ها و مدها و گرگانی‌ها و باختری‌ها و پارت‌ها و سَک‌ها که از نژاد آریانی بودند. بعد به این سپاهیان اهالی آسور و عربستان و هند و لیدی و حبش و سایر ممالک تابعه

---

۱ – Khschaiârschâ درکتیبهٔ پارسا این شاه خود را این طور می‌نامد بنابراین خشایارشا که بعضی نوشته‌اند صحیح به نظر نمی‌آید.

۲– Atossa ۳– Cappadoce

منضم و هر کدام از ملل با اسلحهٔ خودشان برای جنگ حاضر شده بودند. عدهٔ سپاهیان خشیارشا را مورخین یونانی مختلف نوشته‌اند و بعضی به چهار و بلکه به شش کرور رسانیده‌اند، ولیکن آن چه مورخین دقیق نوشته‌اند، از هشتصد هزار پیاده و هشتاد هزار سوار تجاوز نمی‌کرده. از طرف دریا هزار و دویست کشتی جنگی و سه هزار کشتی حمل و نقل به این قشون کمک می‌نمود. کشتی‌های مزبور را مصری‌ها و فینیقی‌ها و اهالی جزیرهٔ قبرس و آسیای صغیر و مستعمرات یونانی‌ها در آسیای صغیر به حکم شاه حاضر کرده بودند. قشون ایران از بوغاز داردانل که در آن زمان موسوم به هِلِّسْ پُونتْ[1] بود از روی پلی که به امر شاه از کشتی‌ها ساخته بودند، در مدت هفت شبانه روز به طرف اروپا گذشت. پیاده‌نظام به شش اردو و سواره‌نظام به چهار قسمت تقسیم شده بود. فرماندهان اردوها همه پارسی بودند و شاه با تمام خانوادهٔ هخامنشی همراه قشون حرکت می‌کرد. تقسیم اردوها به قسمت‌های کوچک‌تر به فرماندهان اردوها واگذار و برای هر قسمتی رئیس و صاحب‌منصبانی معین شده بود. کلیهٔ حرکت چنین قشون معظمی از آسیای صغیر به یونان دلالت می‌کند بر این که از حیث تقسیمات و حرکت و رسانیدن آذوقه و ساختن پل‌ها و تعمیر راه‌ها نظم و ترتیبی در کار بوده و یک نقشهٔ معینی تعقیب می‌شده، والا این راه دور را نمی‌توانستند به پیمایند. علاوه بر پل‌ها که در چند جا ساخته بودند، در طرف شمال کوه آتُسْ[2] کانالی حفر شده بود، تا مثل سفر اولی ایرانی‌ها به یونان کشتی‌های ایرانی دچار طوفان نگردد (در سنهٔ ۱۸۳۹ میلادی در این کانال سیصد در یک یافتند) از طرف دیگر در بادی امر در یونانی‌ها اتفاق و اتحادی دیده نمی‌شد و شهرهای یونانی هر کدام نظری داشته غالباً جنگ را با ایران امر بی‌نتیجه می‌دانستند. در اغلب شهرها و بلکه در خود آتن تردید و تذبذب حکم‌فرما بود، ولیکن شخصی از آتنی‌ها تِمیستوکْل[3] نام قدم پیش نهاده مردم را به جنگ و تهیهٔ لوازم آن تحریک کرد و در این اقدام مردمی را که با حکومت ملی موافق و بر ضد فراریان یونانی مقیم دربار ایران بودند، جلب نموده بالاخره فائق آمد. آتنی‌ها عازم جنگ گردیده، سفرائی به شهرهای دیگر یونانی فرستادند که اتحادی منعقد نموده، در مقابل ایرانی‌ها با هم باشند. اول اسپارت و بعد سایر شهرها داخل این اتحاد شدند و عدهٔ شهرهای متحد به سی و یک رسید. اگرچه باز تردیدی در کار بود به‌خصوص که غیب‌گوهای یونانی نتیجهٔ جنگ را خیلی بد پیش‌بینی کرده بودند. با وجود این، مساعی تمیستوکل نتیجه داد و قشون اسپارت که مرکب از هفت هزار نفر بود، تنگهٔ تِرْموپیلْ[4] را گرفت، زیرا یونانی‌ها به واسطهٔ قلت قوا یقین داشتند که در دشت وسیع از عهدهٔ سواره نظام ایران برنخواهند آمد. قشون یونانی در ترموپیل تحت سرکردگی لئونیداسْ[5] و قوهٔ بحری که مرکب از ۲۷۱ کشتی بود تحت فرماندهی اِوری‌بیادْ[6] بود (هر دو از اهل اسپارت بودند) در ابتداء جنگ در دریا در نزدیکی جزیرهٔ اِوْبه[7] ما بین قواء متخاصمه درگرفت. در این جا ایرانی‌ها نقشهٔ طرح کرده بودند، که اگر اجرا می‌شد، به قول خود یونانی‌ها نه یک کشتی یونانی سالم می‌ماند و نه یک یونانی جان در می‌برد. نقشه عبارت بود از این که عده‌ای از سفاین از بحریه ایران جدا شده، درصدد برآمد که از بوغازیکه اِوْبِه را از یونان جدا می‌کند گذشته پشت سر بحریه یونانی را بگیرد، ولیکن

۱- Hellespont.
۲- Athos..
۳- Thémistocle.
۴- Thermopyles.
۵- Léonidas.
۶- Euribyades.
۷- Eubée.

بادهای تندی که وزید، مانع شد از این که این نقشه به موقع اجرا شود و وقتی این کشتی‌ها که عدهٔ آن‌ها ۲۰۰ فروند بود، به مقصد رسیدند که جنگ دریائی مابین ایرانی‌ها و یونانی‌ها به بهره‌مندی یونانی‌ها خاتمه یافته بود، بدون این که نتیجهٔ قطعی حاصل شده باشد، در این هنگام قشون ایران که از راه خشکی پیش می‌آمد و تمام طوایف و مردمی که در سر راه واقع شده بودند آب و خاک که علامت اطاعت بود، تقدیم می‌کردند. بالاخره به تنگهٔ ترموپیل رسید و به طوری که می‌گویند پنج روز قشون ایران مبادرت به حمله نکرد (بعضی تصور می‌کنند که خشایارشا منتظر بود که یونانی‌ها سر تسلیم پیش آرند) روز ششم حمله ایرانی‌ها شروع شد، سوارهای مدی و تیراندازان کیس‌سی (گویا همان مردمی باشند که در تاریخ عیلام اسم‌شان ذکر شده است) جلادت خود را ظاهر کردند، ولیکن سپاهیان اسپارت که موسوم به (هُولمیتْ)[1] یعنی «سنگین اسلحه» بودند نگذاشتند قشون ایران از تنگهٔ مزبور بگذرد و حملات را تماماً دفع کردند. چون فرماندهان قشون ایران دیدند که عبور از تنگه ممکن نیست، نقشهٔ که به نظرشان رسید این بود که از بی‌راهه از طرف کوه قشونی در تحت سرکردگی (هیدارْنْ)[2] حرکت دادند که پشت سر یونانی‌ها را در ترموپیل بگیرد. همین که رئیس قشون یونانی از این نقشه مطلع شد، امرداد که قشون مزبور عقب‌نشینی نماید، تا محصور نشود و خودش با سیصد نفر اسپارتی و هفت‌صد نفر یونانی را تأمین کند، برای مشغول‌کردن لشگر ایران، لئونیداس حمله به قشون مزبور برد و کشتار مهیبی درگرفت و سرکردهٔ مزبور در این جدال مقتول شد. بعد قشون ایرانی که از بی‌راهه حرکت کرده بود، رسید و پشت سر سپاهیان یونانی راکه با لئونیداس مانده بودند، گرفت و تمام یونانی‌ها راکشت (در تاریخ جنگ‌ها این جنگ یونانی‌ها یکی از معروف‌ترین جنگ‌های پس قراول است و نظیر آن جنگ پس قراول فرانسوی‌ها است که در اوایل قرن نوزدهم در (واتِرْلو) روی داده) می‌نویسند که سپاهیان یونانی که با لئونیدایس مانده بودند، چون یقین داشتند که همگی کشته خواهند شد، در شوخی و مزاح و خنده نسبت به یکدیگر مسابقه می‌نمودند و از جام گذشته جنگ می‌کردند. لئونیداس اسم بزرگی در تاریخ گذاره و حکایت‌هائی راجع به او مانده[3] بعد از تسخیر تنگهٔ ترموپیل راه آتن بلکه راه تمام یونان برای قشون ایران باز بود. بنابراین آتنی‌ها زن‌ها و اطفال را از آتن به طرف جزیرهٔ سالامین حرکت دادند و هر کس که می‌توانست اسلحه بردارد یا پارو بزند به طرف جزیرهٔ مزبور حرکت کرد کشتی‌های یونانی نیز در آنجا جمع شده بودند، تا به قوای بری نزدیک باشند و قواء مزبوره از ۳۶۸ کشتی ترکیب یافته بود. قشون ایرانی به طرف آن حرکت کرده آن را تصرف نمود و به تلافی کارهائی که یونانی‌ها در سارد کرده بودند، معابد را آتش زد و فتح آتن را خشیارشا به اردوان عموی خود که نیابت سلطنت را داشت، خبر داد. از طرف دیگر در نزدیکی سالامین جنگ بحری مابین فریفتن شروع شد و یونانی‌ها به اندازه‌ای آسیب به کشتی‌های ایرانی وارد آوردند که روز دیگر ایرانی‌ها مبادرت به جنگ نکردند. (۴۸۰ ق.م) جهات عدم پیشرفت ایرانی‌ها در این جنگ با وجود برتری قوای بحری آنان این بود، اولاً بحریهٔ ایرانی که از کشتی‌های

۱– Hoplites ۲– Hidarnes

۳– مثلاً معروف است وقتی که خشایارشا به او پیغام داد که آب و خاک بدهد (یعنی تسلیم شود) جواب داد [وقتی که ما نباشیم هر چه هست مال شما است] در این حال یکی از ملازمان او گفت این چه جوابی است که می‌دهی مگر این دریای لشگر را نمی‌بینی اگر هر کدام از سپاهیان ایرانی تیری بیندازند آسمان تیره و تاریک خواهد شد لئونیداس جواب داد [بهتر آن وقت در سایه می‌جنگیم]

گوناگون و ملل مختلفه ترکیب و تشکیل شده بود وحدت اداری را فاقد بود. ثانیاً محل جنگ که بوغاز مابین سالامین و یونانستان انتخاب شده بود، برای کشتی‌های بزرگ و عدهٔ زیاد آن‌ها مناسبت نداشت و از این جهت تمام کشتی‌ها بکار نیفتاد. ثالثاً ایرانی‌ها از فنون بحری اطلاع درستی نداشتند و حال آن که یونانی‌ها کمال مهارت را در این فنون داشتند و به علاوه فرمانده قابلی بحریهٔ ایران را اداره نمی‌کرد. بعد از این این جنگ بر ایرانی‌ها معلوم شد به آن زودی که تصور می‌کردند، کار یونان خاتمه نخواهد یافت و چون غیبت خشایارشا از ایران ممکن بود زحماتی از طرف ممالک تابعه تولید کند و از طرف دیگر پیشرفت بحری یونانی‌ها ممکن بود کار حمل و نقل آذوقه را برای چنین قشونی عظیمی مشکل نماید، خشیارشا با قشون زیادی به ایران مراجعت کرده مَرْدونی جا را با دویست هزار نفر قشون زبده در یونان گذاشت، تا به جنگ یونان خاتمه دهد. مورخین یونانی نوشته‌اند که خشایارشا در مراجعت به ایران تلفات زیادی داده خجل برگشت، ولیکن مورخینی که بیشتر دقیق شده‌اند، این حرف را صحیح نمی‌دانند، زیرا تصرف آن و آتش‌زدن معابد آن تا اندازهٔ مقصود دربار ایران راکه تنبیه یونانی‌ها بود حاصل کرد، از طرف دیگر پل داردانل سالم بود و قشون می‌توانست به سلامت به آسیای صغیر مراجعت کند. مَرْدونی‌جا که به قول مورّخین شخص رشید و عاقل و با تدبیری بود، قشون ایران را به طرف دشت‌هائی که در تالی [1] واقع بود برد و زمستان را در آن جا گذرانیده به تکمیل تشکیلات قشونی پرداخت. عدهٔ قشون او را با مقدونی‌ها و یونانی‌ها بالغ بر سیصد هزار نفر نوشته‌اند. سردار مزبور برای این که حتی‌المقدور به این جنگ با مسالمت خاتمه داده باشد، توسط پادشاه مقدونی الکساندر [2] ـ دست‌نشاندهٔ ایران ـ با یونانی‌ها داخل مذاکره شد، که مطیع ایران شده یونان را جزو ایران بدانند و ایران در ازای این اطاعت آن‌ها را در امور داخلی آزاد گذارده آتْن و معابد آن را تعمیر نماید. این تکلیف را آتنی‌ها با خشونت ردکردند و جنگ شروع شد. ایرانی‌ها مجدداً وارد آتن شده آن را به کلی خراب کردند. پس از آن در پلاته نزدیک تب [3] جنگی مابین فریقین روی داد. عدهٔ قشون یونانی صد هزار نفر بود در ابتداء چنین به نظر می‌آمد که ایرانی‌ها فائق خواهند گردید، ولیکن در حین جنگ مَرْدونی‌جا تیر خورده از اسب به زمین افتاد و قشون ایران بی‌فرمانده ماند. با وجود این ایرانی‌ها جنگ را ادامه دادند، ولیکن بهره‌مندی نصیب قشون یونانی‌ها گردید: چهل هزار نفر از قشون ایران عقب‌نشینی کرد و مابقی متفرق یا کشته شدند. فرمانده قشون یونان پادشاه اسپارت پوزانیوس بود که نیز در جنگ کشته شد (۴۷۹ ق.م) در همین اوان قرطاجنه (کارتاژ) که با یونانی‌های جزیرهٔ سیسیل جنگ می‌کرد، از پادشاه آن جزیره که معروف به جبّار سیسیل بود، شکست خورد. این فتح را مورّخین کمتر از فتح یونانی‌ها در سالامین نمی‌دانند. بعد از جنگ سالامین یونانی‌ها به کشتی‌های ایران که در جزیرهٔ سامُسْ [4] در دماغهٔ میکال بود، حمله برده آن را معدوم کردند. (۴۷۹ ق.م) و قلعهٔ سِسْ‌تُس [5] که در ساحل اروپائی بوغاز هِلّسْ پونت بود نیز به تصرّف یونانی‌ها درآمد. از این به بعد چندی در دریاها تفوق با یونانی‌ها بود.

۱- Thessalixe در یونان وسطی امروزه واقع است

۲- Alexandre.

۳- - (تِبْ) Thèbes یکی از دول یونانی بود

۴- Samos.

۵- Sestos.

جهات عدم پیشرفت

ایران در جنگ‌های عدیدهٔ آن با یونان، از شرحی که مذکور شد، به خوبی استنباط می‌شود اولاً قشون ایران مشق کرده و ورزیده نبود؛ غیر از ده هزار نفر لشکر جاویدان باقی را از ممالک جمع کرده به طرف یونان فرستاده بودند و هر چند پارسی‌ها و مدها و پارت‌ها که اکثریت اهالی ایران زمین را تشکیل می‌دادند تیراندازان قابل و ماهری بودند، ولیکن در مقابل اسلحهٔ دفاعیهٔ یونانی‌ها که کامل‌تر و محکم‌تر بود، نمی‌توانستند نتیجهٔ بزرگی از این مهارت خود بگیرند، به خصوص که یونانی‌ها برای احتراز از تیراندازان ایرانی خود را با نیزه‌های کوتاه بی‌پروا به صفوف ایرانی می‌زدند و از خود گذشته جنگ می‌کردند و ایرانی‌ها از این نوع جنگ بهرهٔ زیادی نداشتند. چنان که در جدال ترموپیل مادامی که پشت سپاهیان یونانی گرفته نشده بود، نتوانستند کاری پیش برند. به علاوه باید درنظر گرفت که سواره نظام ایران که به جلگه‌های وسیع ایران عادت کرده بود، در مملکت کوهستانی یونان و معبرهای تنگ آن نمی‌توانست کمک‌های معنوی به پیاده‌نظام کند. دویم در قشون ایران آن حرارت و ازخودگذشتگی که یونانی‌ها ابراز می‌کردند، نبود. چه یونانی‌ها در خانهٔ خود می‌جنگیدند و فتح یا شکست مسئلهٔ حیات یا ممات برای آن‌ها به شمار می‌رفت، ولی فتح قشون ایران برای یک قسمت بزرگ آن که از ملل تابعه ولی اجنبی تشکیل شده بود، دوام تابعیت آن‌ها را و شکست برعکس امید یا احتمال خاصی آن‌ها را از قید دربر داشت. بنابراین حس وطن‌خواهی یونانی‌ها را به فداکاری و از جان گذشتگی وامی‌داشت و به عکس در قشون ایران بعضی قسمت‌های قشون را که از ملل اجنبی بودند، با چوب و شلاق به جنگ می‌راندند.

سوم فقدان نقشهٔ جنگی صحیح در شکست ایرانی‌ها خیلی مؤثر بود. مثلاً انتخاب سالامین برای جنگ دریائی که هیچ مناسبت نداشت، این مطلب را به خوبی می‌رساند.

چهارم کوروش بزرگ چنان که دیدیم در مواقع مشکل به قوّهٔ عقل بیش از زور و جبر متوسل می‌شد و در این جنگ‌ها هیچ دیده نمی‌شود که به فکر و تدبیر کاری را از پیش برده باشند و حال آن که زمینه برای سیاست و تدبیر به واسطهٔ رقابت و هم‌چشمی که شهرهای یونانی به خصوص اسپارت و آتن با هم داشتند، موجود بود و با حسن سیاست می‌شد اسپارت و بعضی شهرهای دیگر را از دخالت در جنگ مانع شد و آتن را مغلوب نمود، زیرا که بیشتر زحمات ایران در آسیای صغیر از طرف آتنی‌ها بود. کلیةً جنگ‌های ایران با یونان یک بار بیشتر ثابت کرد که احوال روحی مرد جنگی و اسلحهٔ آن اهمیت دارد، نه عدهٔ نفرات قشون. جهاتی که مذکور شد، البته در نتیجهٔ جنگ مؤثر بوده، ولیکن باید درنظر داشت که جهات اصلی بهره‌مندی یونانی‌ها به واسطهٔ صفات عالیه و تربیت و ترقی اخلاقی و تمدن آن‌ها بود، چه این‌ها مردمانی بودند که با حس وطن‌پرستی و عدالت و عزت نفس و شرافت‌مندی و غیرت و مردانگی پرورش می‌یافتند و از این جهات و نیز از حیث علوم و فنون در دنیای آن زمان نظیر نداشتند.

پس از خاتمهٔ جنگ یونان

واقعهٔ مهمی در سلطنت خِشَیارشا روی نداد و چنان که می‌گویند او اوقات خود را به لهو و لعب

می‌گذرانید. فقط چیزی که قابل ذکر باشد این است که شخصی (ساتاس‌پش)[1] نام محکوم به اعدام شده بود. خشیارشا بدو گفت: اگر سفری دور آفریقا کرده تحقیقات خود را به شاه عرضه دارد، از تقصیرش خواهد گذشت. و او عازم این مسافرت گردیده، تمام دریای غرب را تا بوغاز (جبل طارق) پیمود و پس از آن به طرف جنوب حرکت کرد، ولیکن کار خود را تمام نکرده به ایران برگشت و به حکم شاه مصلوب گردید. گویند قبل از مرگ گفته بوده است که در سواحل آفریقا مردمی دیده بود که از برگ خرما لباس داشتند و همین که کشتی او را دیدند، به درون مملکت فرار کردند (چنین مسافرتی را به دور آفریقا یک نفر از اهل قرطاجنه (هانُنْ)[2] نام چند سال قبل از مسافرت ایرانی مذکور نموده بود) در ۴۶۵ ق.م خواجه باشی خشیارشا که مهرداد نام داشت، با رئیس گارد مخصوص او اردوان نام همدست شده شاه و داریوش پسر او را کشتند، از قرار معلوم اردوان از طرف ویش‌تاسب پسر خشیارشا هفت ماه نیابت سلطنت داشته[3]، تا آن که اردشیر اول پسر خشیارشا او را کشته به تخت جلوس کرده است. (۴۶۵ ق.م)

قضاوت دربارهٔ خِشیارشا

ایرانی که به ارث به او رسید، بزرگ‌ترین امپراطوری بود که تا آن روز تشکیل شده بود، خزانهٔ معمور و ممالک امن بود، ولی به واسطهٔ شهوت‌پرستی و ضعف نفس نتوانست از این میراث استفاده و شکست‌های خود را جبران کند. بعد از جنگ یونان یک سال در سارد ماند و کارهای بد کرد. بعد هم در لهو و لعب فرو رفت و ادارهٔ این همه ممالک به دست خواجه‌سرایان او افتاد در زمان او انحطاط ایران هخامنشی شروع شد.

پنجم ـ ارته خشترای اول[4] (اردشیر اول)

بعد از خشیارشا به طوری که مذکور شد، پسر او اردشیر درازدست به تخت نشست یونانی‌ها اسم او را (آرتاکِزِرْسِسْ) دراز دست ضبط کرده‌اند، این پادشاه چهل و یک سال سلطنت کرد و وقایع مهمی در این مدت روی نداد، به استثنای یکی دو فقره که قابل ذکر است. در ابتداء سلطنت او ویشتاسب پسر خشیارشا با مردم باختر هم‌دست شده مدعی سلطنت شد، ولیکن بعد از دو جنگ مغلوب و نابود گردید. (۴۶۲ ق.م) بعد شخصی از اهالی (لیبی) ایناروس نام[5] در مصر طغیان کرده، سپاهیان ایران را در ممفیس محاصره کرد و والی مصر هخامنش نام راگرفت و کشت در این پیشرفت ایناروس یونانی‌ها دخالت داشتند، زیرا کشتی‌های یونانی کمک می‌کردند، اردشیر (بَغابیش)[6] والی شامات را مأمور کرد که با او جنگ کند و به بهره‌مندی اردشیر خاتمه یافت. در این جنگ که از ۴۶۰ الی ۴۵۴ به طول انجامید در ابتداء یونانی‌ها و مصری‌ها موفق بودند، ولیکن بعد ایرانی‌ها یکی از شعب رود نیل را خشکاندند و کشتی‌های یونانی را به دست خود یونانی‌ها نابود کرده فاتح شدند.

۱- Sataspès　　۲- Hannon

۳- از قول دی نُن در پلوتارک این طور ذکر شد.

۴- بعضی اَرْتَهْ خِشَتْرا ضبط کرده‌اند ولی علماء اَرْتَهْ خِشَتْرا نوشته‌اند درکتیبه‌ها (اَرْدَ) و (ارْتَ) هر دو نوشته شد.

۵- Inarus

۶- این همان شخص است که اردوان را کشت و نزد اردشیر مقرب گردید.

این شاه با آتن معاهدهٔ (کیمون)[1] بست. به موجب این معاهده که در ۴۴۹ ق.م به اتمام رسید یونانی‌های آسیای صغیر در امور داخلی به کلی مختار شدند و ایران قبول کرد که در این جا دخالت نداشته باشد و فقط کشتی‌های تجارتی ایران حق داشته باشند به بنادر یونان بروند. یونانی‌ها در این زمان از جزیرهٔ قبرس صرف‌نظر کردند، این معاهده برای ایران خیلی موهن بود و بعضی از مورخین را عقیده آن است که پیشرفت ایرانی‌ها در مصر نشان داد که آن‌ها از عهدهٔ قشون زیاد یونانی هم در خارج یونان برمی‌آیند و اگر اردشیر شخصی بود با اراده، می‌توانست در آسیای صغیر هم یونانی‌ها را عاجز نماید و حتی خود یونان را تهدید کند، این را هم باید درنظر داشت که به موجب معاهدهٔ کیمون یا (کال لیاس که سفیر یونان در دربار ایران بود) تمام یونانی‌ها آزاد نشدند، بلکه یونانی‌هائی که جزو اتحاد (دِلُس) محسوب می‌شدند، آزاد گشتند و این اتحاد را آتن تشکیل نموده بود. در زمان این شاه، مابین آتن و اسپارت جنگی درگرفت و اسباب آسایش خیال دولت ایران از حیث سیاست خارجه فراهم شد، والی شامات بر شاه یاغی شد و بعد از دو جنگ که بهره‌مندی با والی مزبور (بغابیش) بود، صلحی که برای او مفید بود، منعقد شد. حکایت (اِسْتِروَمُردَخا) را (که در تورات ذکر شده) به زمان این شاه معطوف می‌دارند.[2]

در اواخر سلطنت اردشیر جنگ خانگی مابین دو دولت یونانی (آتن و اسپارت) شروع و خیال اردشیر از طرف یونان آسوده شد. این جنگ که ۲۶ سال طول کشید (۴۳۱ ـ ۴۰۴ ق.م) به جنگ پُلوپونِس معروف است.

فوت اردشیر در ۴۲۴ یا ۴۲۵ بود این شاه در امور مملکتی چیزی جز ضعف و سستی نشان نداد و به طوری که می‌نویسند، زمام امور در دست ملکه مادر او بوده مورخین شرقی او را عدالت‌خواه و دادگستر دانسته‌اند.

ششم ـ خشیارشای دوم

هفتم ـ داریوش دوم

بعد از اردشیر پسر او خِشَیارشای دوم به تخت نشست و بعد از ۴۵ روز به هم‌دستی برادرش سوغدیانُس[3] که از آلوگونه هم‌خوابهٔ او تولد شده بود کشته شد[4]، ولی قاتل به تخت نرسید و یکی از

۱- Cimon.

۲- بعضی راعقیده آن است که مربوط به زمان خِشیارشای اول است در هر حال خلاصه حکایت مزبور این است که شاه دختری راکه یهودی و از خویشان دربان سلطنتی مَرْدُخا نام بودگرفت و او رااِستر یعنی ستاره نامید به واسطهٔ او مرد خاو یهودی‌ها نفوذی یافتند هامان نامی که از درباری‌های با نفوذ بود حسد برد و حکمی از شاه صادرکرد که تمام یهودی‌هارا در مملکت بشکنند مردخا مطلع شده توسط استر حکمی صادرکرد که یهودی‌ها حق دارند از اجرای حکم اولی ممانعت کنند و آن‌ها در موقع اجرای حکم اشخاص زیادی را از دشمنان خود کشته‌هامان را هم به حکم شاه به دار آویختند.

۳- Sogdianos.

۴- مقصود از هم‌خوابه در این جا و جاهای دیگر این کتاب زن غیرعقدی است مثل جاریه و امثال آن زیرا عنوان متعةالنکاح و غیره شامل آن عهد نمی‌شود.

برادرهای او که وَهوکا نام داشت (یونانی‌ها اُخُسْ نوشته‌اند) نجبای پارس را با خود هم‌دست کرد و آن‌ها در ابتداء به سوغدیانُسْ تکلیف کردند که با وهوکامعاً سلطنت کند، ولیکن بعد او را گرفته کشتند و وَهوکا پس از آن به تخت نشسته موسوم به داریوش دوم شد یونانی‌ها او را (نُتُسْ) یعنی حرام‌زاده گفته‌اند، این شاه پریزاد خالهٔ خود را ازدواج کرد و این ملکه در تمام نیرنگ‌ها و دسایس دربار داریوش دست داشته کلیةً در زمان این شاه زن‌ها و خواجه‌سرایان نفوذ کامل در امور دولتی داشتند. از این جهت در این زمان شورش‌های پی‌درپی در ممالک تابعه روی می‌دهد. من جمله یاغی‌گری آرسیت برادر شاه است که به استظهار یونانی‌های اجیر شده یاغی و موفق می‌شود، ولیکن داریوش به یونانی‌ها پول داده و آن‌ها را متفرق کرده بر آرسیت غلبه می‌یابد. در این موقع که یونانی‌ها به واسطه جنگ‌های خانگی مابین آتن و اسپارت ضعیف شده بودند، ایران باز یونانی‌های آسیای صغیر را به دادن باج مجبور کرد. دولت اسپارت درصدد نزدیکی به دربار ایران برآمد که به کمک ایران آتن را مغلوب کند. در بادی امر داریوش راضی به این امر نمی‌شد، زیرا به عقیدهٔ او برای ایران ادامهٔ ضدیت مابین دولت‌های یونانی و حفظ مازنه از سلطهٔ یکی از آن‌ها بر دیگران مفیدتر بود، ولیکن پس از این که بحریهٔ آتنی‌ها در جزیرهٔ سیسیل شکست خورد، تیسافِرْن والی لیدی صلاح ایران را در نزدیکی با اسپارت دیده، با آن دولت اتحادی منعقد نمود و با پول و کمک بحریهٔ ایران دولت اسپارت آتنی‌ها را در جنگ اِگْسْ‌پوتامُسْ[1] شکست داد از این به بعد طلای ایران در یونان کارهای حیرت‌انگیز انجام می‌داد و یونانی‌ها برخلاف زمان سابق که در مقابل ایران همگی متحد بودند، حالا به رقابت یکدیگر در جست‌جوی طلای ایران بوده همواره دولت ایران را به دخالت در امور داخلی خود دعوت می‌کردند. پیشرفت‌های ایران در این زمان به واسطهٔ زرنگی و کاردانی دو والی آسیای صغیر تیسافِرْن[2] و فَرْناباز[3] بود. مخصوصاً تیسافرن والی لیدی از ضدیت یونانی‌ها استفاده کرده اعلی درجه نفوذ را در امور یونان حاصل نموده، ولی باید درنظر داشت که از این زمان قشون ایرانی خراب می‌شود، زیرا دربار مطالب و مشکلات را با دادن پول تسویه می‌کند و از طرف دیگر سپاهیان اجیر یونانی را بکار می‌برد، کلیةً وقایع درباری این زمان حاکی از هرج و مرج و انحطاط کامل در خانوادهٔ هخامنشی است من جمله جنایت‌هائی است که در این زمان در دربار روی داد و از ابهّت آن خیلی کاست در ۴۰۴ ق.م داریوش دوم درگذشت مصر در زمان این شاه تحت ریاست آمیرته[4] نامی یاغی شد و دولت نتوانست به زودی نائرهٔ طغیان را بخواباند (۴۱۵ ق.م) چنان که مصر تا زمان اردشیر سوم خود را مستقل می‌دانست.

هشتم ـ ارته خشترای دوم ـ (اردشیر دوم)

اسم این شاه ارشک بود، ولی پس از آن که به تخت نشست به اَرْتَ خِشَثْرَ موسوم گردید. یونانی‌ها او را مِنِ مُنْ[5] یعنی با حافظه گفته‌اند زیرا چنان که می‌نویسند، حافظهٔ فوق‌العاده داشته، کوروش پسر داریوش دوم که از پریزاد تولد شده و در آسیای صغیر والی و هم کارانُس (فرمانده قشون محلی) بود، در حیات پدر می‌خواست داریوش دوم را از تخت دور کند و صلاح خود را چنین

۱- Aigos-Potamos. ۲- Tissaphernès. ۳- Pharnabazès.
۴- Amirtée. ۵- Mnémon.

تشخیص داده بود که با اسپارت نزدیک شده، قشون کاری از ایرانی‌ها تحت معلمین یونانی تشکیل دهد، تیسافِرْنْ داریوش را از خیالات کوروش مسبوق نمود و بالنتیجه او به دربار احضار شده، به طرف بابل حرکت کرد، ولیکن وقتی رسید، که داریوش فوت کرده و اردشیر پسر او در پاسارْگادْ شاه شده بود، سوءقصدی که کوروش در این جا به حیات اردشیر نمود، نتیجه‌ای نداد و در اثر آن به آسیای صغیر تبعید گردید. کوروش بعد از مراجعت به آسیای صغیر با یونانی‌ها طرح دوستی ریخته و عده‌ای از مردان جنگی یونانی را به خدمت خود تحت ریاست کُلِ‌آرْخ[1] اجیر کرده به عزم تسخیر ایران و تصرف تخت سلطنت از آسیای صغیر تا فرات و از آن جا تا نزدیکی بابل آمد. در این جا در محلی موسوم به کونپاکشا[2] (خان اسکندریه امروزه) جنگی مابین قشون اردشیر دوم و کوروش روی داد، که اگرچه فتح با قشون کوروش بود، ولیکن به واسطهٔ کشته‌شدن او و هشت نفر از همراهانش تخت سلطنت برای اردشیر باقی ماند، در این جنگ خود اردشیر همراه قشون ایران بود. قشون کوروش بعد از قتل او پراکنده شد[3]. چه موضوع از میان رفته بود، ولیکن قسمت یونانی قشون او برای احتراز از حملات پی‌درپی سواره نظام ایران به طرف دجله رفت و در آن جا معلوم شد که سرکردگان یونانی را ایرانی‌ها به چادرهاشان دعوت کرده و بعد آن‌ها را گرفته به بابل فرستاده‌اند و در آن جا تماماً معدوم شده‌اند. در این احوال یکی از یونانی‌ها که از عقب سپاهیان یونانی به طور داوطلب برای تماشای این سفر جنگی می‌آمد، ریاست این عده را قبول کرد که آن‌ها را به اوطانشان برساند و این عدهٔ ده هزار نفری را از دجله به رود بتلیس و از آن جا به فرات علیا و بعد به طرابوزان رسانید و از این جا سواحل بحر اسود را پیموده به یونان مراجعت کرد. شخص مذکور که کزنفون[4] نام داشته، کتابی در عقب‌نشینی این عده نوشته که معروف به عقب‌نشینی ده هزار نفر است و اوضاع آن روزی ایران را به خوبی نشان می‌دهد، این جنگ و عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی مذکور ثابت نمود که ایران با وسعتی که دارد، از حیث استعداد نظامی بسیار ضعیف است و از عهدهٔ یونانی‌ها برنمی‌آید. این است که می‌بینیم از این به بعد جلوگیری از تجاوزات یونان از طریق سیاست و دادن پول به این و آن و استفاده از نفاق یونانی‌ها است. بعد از کمک‌کردن دولت اسپارت به کوروش، معلوم است که روابط دربار ایران نسبت به دولت مذکوره کدر شد و آتنی‌ها به ایران نزدیک شده، روابط گرمی با ایران پیدا کردند، چه بحریهٔ هر دو در موارد لازمه متفقاً عملیات می‌کردند و به پول ایران دیوار شهر آتن تا بندر آن شهر ساخته شد. در این اوان (تیسافِرنْ) والی سابق آسیای صغیر به آن جا مراجعت کرد و در صدد مطیع‌کردن شهرهاي یوناني در آسیای صغیر برآمد. از این اقدام دولت اسپارت مکدّر شد و درصدد جلوگیری برآمد (زیرا حمایت شهرهای مزبور را تکلیف خود می‌دانست) و با این مقصود (آژِه زیلاسْ)[5] پادشاه اسپارت از ده هزار یونانی که تازه از ایران مراجعت کرده بودند، استفاده کرده به طرف آسیای صغیر روانه شد و از آن جا نقشهٔ پرعرض و طولی راجع به تسخیر ممالک ایران ریخت. در ابتداء چنین به نظر می‌آمد که به واسطهٔ داشتن قشون زبده و صفات سرداری موفق خواهد شد، ولیکن به زودی دولت ایران نقشهٔ او را عقیم کرد. توضیح آن که توسط

۱- Cléarchus.

۲- Cunnaxa.

۳- این کوروش در تاریخ معروف به کوروش کوچک گردید.

۴- Xénophon. Anabase.

۵- Agésilaus یا Agésilas

یک نفر یونانی (تیموْکْراتْ) نام[1] پول وافری به یونان برای انگیختن دول یونان بر اسپارت فرستاد و طولی نکشید که جنگ مابین دول یونانی درگرفت و (آژه زیلاس) مجبور شد آسیای صغیر را ترک کند. گویند که آژه زیلاس در حین حرکت گفته بود «مرا سی هزار تیرانداز ایرانی بیرون می‌کند» (اشاره به اینکه ایران موسوم به دریک است، که یک طرف آن صورت تیرانداز ایرانی را داراست) باری جنگ (تِبْ) با اسپارت شش سال طول کشید، بدون این که غالب یا مغلوب معلوم شود ولی دولت آتن به کمک ایران شکست فاحشی به بحریهٔ اسپارت داده، مجدداً در دریا برتری یافت. بالاخره جنگ به دخالت دولت ایران خاتمه یافت. توضیح آن که اردشیر دوم به طرفین تکلیف کرد که صلح کنند. (۳۸۷ ق.م) و چون دولت اسپارت تحت فشار بحریهٔ ایران واقع شده بود و خود را محتاج به تقویت ایران می‌دانست، سفیری (آنْتالسیداس) نام[2] به دربار ایران فرستاد و عهدنامهٔ صلحی مابین دول یونانی با دخالت تامهٔ اردشیر نوشته شد. به موجب این عهدنامه که معروف به عهدنامهٔ (آن تالسیداس) می‌باشد، قرار شد که دول یونانی هر کدام در امور داخلی خود مستقل باشند و منبعد هیچ کدام با همدیگر اتحادی بر علیه دیگری نکنند، والا به جنگ با ایران گرفتار خواهند شد. بدین ترتیب جنگ خاتمه یافت. دولت اسپارت در ازای همراهی دولت ایران رسماً متعهد شد که هیچ گونه رابطه‌ای با شهرهای یونانی در آسیای صغیر نداشته باشد و جزیرهٔ (قِبْرِسْ) نیز مجدداً به ایران برگشت. این عهدنامه که دخالت تامّهٔ دولت ایران را در امور دول یونانی می‌رساند، برای ملل یونانی موهون بود، به‌خصوص طرز انشاء آن که این طور شروع شده بود «شاهنشاه اردشیر این طور صلاح‌اندیشی می‌کند که...» و دیگران که تخلف‌کننده را تهدید به جنگ با ایران می‌کرد. بعضی از مورخین را عقیده آن است که کاری را که ایران در این موقع با سیاست انجام داد، به منزلهٔ تلافی شکست‌های (خِشَیارْشا) می‌توان دانست، ولی به حقیقت نزدیک‌تر است که آن را جبران عهدنامهٔ (کیمونْ)[3] یا (کالْلیاسْ)[4] بدانیم. کلیةً در این کامیابی ایران در زمان داریوش دوم و اردشیر دوم زرنگی تیسافرن و فرتاباز دو والی آسیای صغیر دخالت تامه داشته، زیرا تیسافرن در ابتدا و فرناباز بعد از او طوری با دول یونانی بازی کرده‌اند، که نفوذ ایران در یونان کاملاً برقرار شده و از طرف دیگر بحریهٔ ایران چنان فشاری به اسپارت وارد آورده، که این دولت مجبور شده سفیری به دربار ایران فرستاده با اردشیر کنار بیاید. چنان که نوشته‌اند، عهدنامهٔ آنْتالْسیداسْ درواقع فرمانی بوده که از طرف اردشیر صادر شده، اگرچه این عهدنامه درواقع امر برای اسپارت مفید بود، زیرا درصورت عدم اتحاد سایر دول یونانی، تفوق با او می‌شد. با وجود این، دولت آتن نیز آن را قبول کرد، زیرا دیوارهای آتن با پول ایران ساخته شده بود. بعد از آتن دولت تِبْ[5] نیز آن را قبول کرد. در امور داخلی ایران، سلطنت اردشیر دوم چیزی جز ضعف و سستی نشان نمی‌دهد. در مصر و آسیای صغیر و جزیرهٔ قِبرس شورش‌ها و اغتشاشاتی روی داد که به واسطهٔ ضعف قوهٔ مرکزی، بعضی با سیاست و تدبیر رفع و برخی به پیشرفت شورشیان تمام شد و دولت یونان قانع گردید به این که باجی به ایران داده در امور داخلی خود مختار باشند، مثلاً قبرس پادشاهی انتخاب کرد و دربار ایران اِو را به رسمیت شناخت ـ مصر مستقل ماند و قشون ایران موفق نشد قشون مصری را شکست داده پای‌تخت مصر را تصرف

۱- Timocrate

۲- Antalcidas.

۳- Cimon (Kimon).

۴- Callias.

۵- Thébes.

کند. جهت عدم پیشرفت این بود که فرتاباز سردار ایرانی به واسطهٔ کهولت نخواست نقشهٔ جنگی ایْفکیراتْ[1] سرکردهٔ یونانی را که دولت ایران اجیر کرده بود، اجرا کرده حمله به ممفیس برد و مصری‌ها از این غفلت استفاده کرده، جنگ تعرضی را پیش گرفتند و سرکردهٔ یونانی قهر کرده به یونان رفت. نیز در این اوان کادوسی‌ها که در گیلان سکنی داشتند، بر دولت شوریدند و اردشیر به آن طرف قشون‌کشی کرد، ولی موفق نشد. با وجود این ضعف و سستی داخلی نفوذ ایران در یونان به حد کمال بود و دول یونانی به رقابت همدیگر همواره سفراء به دربار ایران فرستاده، دخالت ایران را خواستار می‌شدند. چنان که آنتالسیداسْ در ۳۷۲ باز به ایران آمد و سفرای آتنی‌ها نیز در آمد و شد بودند. در زمان اردشیر جنایت‌های زیادی در دربار روي داد: پریزاد (استاتیرا) زن اردشیر را که یونانی بود، زهر داد و برای مجازات به بابل تبعید شد ـ داریوش پسر اردشیر که ولیعهد بود، از بیم این که برادر کوچک‌ترش ولیعهد گردد، سوءقصدي نسبت به پدر خود نموده به قتل رسید ـ آریاسْپِسْ[2] پسر دیگر اردشیر از استاتیرا از ترس این که مبادا حکم اعدام او هم صادر شود، خود را کشت. این خودکشی به تحریک وَهَوکاأُخُسْ[3] بود که بعد به سلطنت رسید ـ اَرْسامْ[4] پسر اردشیر را که از هم‌خوابهٔ اردشیر تولد شده بود کشتند و چون خیلی محبوب اردشیر بود، شاه مزبور در سن هشتاد و شش سالگی از غصّه درگذشت (۳۶۱ ق.م) چیز تازه‌ای که در زمان این شاه مشاهده می‌شود این است: در کتیبه‌هائی که در شوش و همدان کشف شده، برای دفعهٔ اولی اسم میثر (مهر) و آناهیتا (ناهید) در ردیف اَهورَمزْدا برده شده و معلوم است که اردشیر برای این دو رب‌النوع پرستشی داشته و برای ناهید مخصوصاً معابدی در ممالک ایران برپا کرده است، می‌نویسند که ولات ایرانی در آسیای صغیر ذکر اسم بَعْلْ[5] رب‌النوع فینیقیه و اسم آپُلُن[6] رب‌النوع یونانی‌ها را در روی سکه‌ها معمول نموده بودند و در ممالک دیگر ایران هم متعرض عقاید مذهب اهالی نبودند، یعنی سیاست کوروش بزرگ که بر تساهل بود و در دنیای آن روزی سابقه نداشت همواره پیروی می‌شد.

نهم ـ (ارته خشثرای سوم) ـ (اردشیر سوم)

بعد از اردشیر دوم، یگانه پسری که از عیال مقتولهٔ او (اِسْتاتیرا)[7] باقی مانده بود و هوکا (اُخُسْ) بود که بعد از نشستن به تخت اردشیر سوم نامیده شد (اردشیر دوم از هم‌خوابه‌های خود صد پسر داشته، ولی اغلب آن‌ها در حیات پدر مرده بودند) این شاه به اعلی درجه سفاک و بی‌رحم بود و همین که به تخت نشست تمام اقوام و اقربای خود را به قتل رسانید، تا کسی از آن‌ها مدعی او واقع نشود. زمان سلطنت این شاه تماماً صرف خوابانیدن شورش‌ها در ممالک تابعه گردید. (آرتاباز) رئیس قشون آسیای صغیر بر او یاغی شد و از آتنی‌ها کمک گرفت. قشون شاه شکست خورد، ولیکن بعد از آن که آتنی‌ها از آرتاباز جدا شدند، تاب مقاومت نیاورده نزد (فیلیپ) پادشاه مقدونی رفت. مصر که به شورش‌ها در همه جا کمک می‌کرد و خود را مستقل می‌دانست، مورد خشم اردشیر واقع شد و اردشیر شخصاً با قشونی به طرف مملکت مزبور حرکت کرده، اول شهر صیدا (سیدون) واقع

۱– Iphicrates.
۲– Ariaspes.
۳– Ochos.
۴– Arsames.
۵– Baal.
۶– Apollon.
۷– Statira

در شامات راکه یاغی شده بود، گرفت و بعد به کمک (منْتورْ) یونانی از جزیره (رُدُسْ)[1] و همراهان او مصر را تسخیر کرد و مجدداً مصر جزء ایران گردید. در این اوقات فتوحات فیلیپ پادشاه مقدونی در یونان باعث نگرانی ایرانی‌ها شد، زیرا شهرت داشت که پادشاه مزبور خیال تسخیر ممالک ایران را دارد، ولیکن طولی نکشید که خواجه‌ای (باگوآسْ) نام، اردشیر را زهر داد (۳۳۸ ق.م.)

دهم ـ ارشک

بعد از فوت اردشیر، ارشک پسر او به تخت نشست و باز به دست خواجهٔ مذکور کشته شد (۳۳۶ ق.م.) یونانی‌ها اسم او را (آآرزِسْ)[2] نوشته‌اند. بعد از آن این خواجه یکی از نواده‌های داریوش دوم را به تخت نشانید و او موسوم به داریوش سوم گردید. یونانی‌ها به او لقب (کُدومانْ)[3] داده‌اند. فتوحات اردشیر در مصر و فنیقیه و آسیای صغیر موقتاً به ممالک غربی ایران سکونتی داد، ولیکن ممالک آسیای وسطی و هند در حال یاغی‌گری ماندند، چنین به نظر می‌آید که اگر اردشیر کشته نمی‌شد، به واسطهٔ قوت ارادهٔ که داشت بر مشکلات فایق می‌آمد.

یازدهم ـ داریوش سوم

داریوش سوم در ۳۳۶ ق.م به تخت نشست و چندی بعد (باگواس) خواجه راکه می‌خواست داریوش موافق نظریات او رفتار کند کشت. داریوش شاهی بود که نیات خوب داشت و خوب حس کرده بود که ایران اصلاحاتی لازم دارد، تا رفع ضعف آن بشود، ولیکن مثل داریوش اول قوی‌الاراده نبود که به زودی بتواند خیالات خود را اجرا کند. از طرف دیگر دولت مقدونی که تمام شهرها و ممالک یونان را جمع‌آوری کرده، به مملکت خود به عنوان اتحادی ضمیمه نموده بود و قصد جنگ بزرگی با ایران داشت، مجال نداد که داریوش خیالات خود را انجام نماید. بعضی از مورخین را عقیده آن است که ایران با سرعت روی به انحطاط می‌رفته و فقط در زمان اردشیر سوم به واسطهٔ آن که (باگواس) خواجه در واقع وزیر بوده، کارها قدری روبراه شده بود. اگر داریوش سوم آن خواجه راکه شخصی قوی‌الاراده و کاری بود، نکشته بود شاید از فتوحات اسکندر جلوگیری شده و به کلی سلطنت هخامنشی‌ها منقرض نمی‌شد. فیلیپ پادشاه مقدونی در ۳۳۶ ق.م درگذشت[4] و به جای او (الکساندر)[5] به تخت نشسته، فوراً درصدد اجرای فکر پدر که تسخیر ایران بود، برآمد، جهت این فکر دو چیز بود: یکی عزم به جهانگیری و توسعهٔ مقدونی و دیگر کوتاه‌کردن دست ایران از دخالت در امور یونان و رفع فشارهائی که ایران به یونان اروپائی وارد می‌آورد. بعضی از محققین را عقیده آن است که این جنگ مقدونی با ایران به واسطهٔ تفاوت پایهٔ پول در ایران و یونان بوده، زیرا پایهٔ پول در ایران طلا و در یونان نقره بود، ولیکن به حقیقت نزدیک‌تر است که جهات اصلی جنگ را شهوت جهانگیری اسکندر و کینه‌ورزی مقدونی‌ها نسبت به ایران بدانیم ممکن است پایهٔ پول هم ممّد شده

۱- Rodes ۲- Oarses ۳- Codoman

۴- بعضی تصور می‌کنند که درکشتن او ایرانی‌ها دست داشته‌اند زیرا می‌دانستند که در خیال آمدن به ایران است ولی این مطلب ثابت نشده است.

۵- Alexandre اسم ایرانی‌شدهٔ او اسکندر است و ما به همین اسم خواهیم نوشت.

باشد.

فصل دوم: قشون‌کشی اسکندر به ایران انقراض سلسلهٔ هخامنشی

مقدمه

مقدونی مملکتی بود که در شمال یونانستان واقع و از طرف مشرق ـ به تراکیه) محدود بود (امروزه هم همین حال را دارد و از طرف غرب محدود به آلبانی است و سالونیک بندر مهم آن است) اهالی این مملکت از دو نوع مردمان بودند ۱ـ مردمان هند و اروپائی که معلوم نیست کی به اینجا آمده بودند ۲ـ مهاجرین یونانی مردمان اولی از حیث تمدن از یونانی‌ها پست‌تر بوده درکوهستان و یونانی‌ها در جلگه‌ها و درکنار دریای مجمع الجزائر یا بحر الجزایر سکنی داشتند. در قرون بعد این دو مردم با هم مخلوط شدند و تمدّن یونانی در این مملکت منتشر شد. اهالی مقدونی خیلی رشید ولی، دارای اخلاق و عادات خشنی بودند. چنان که تا کسی دشمنی را نمی‌کشت، مرد محسوب نمی‌شد و نمی‌توانست در میان اقران خود بنشیند. خانواده بر روی تعدد زوجات تشکیل شده بود، چون مقدونی برخلاف یونانستان به واسطهٔ خلیج‌ها تقسیم به قسمت‌های طبیعی نشده بود این شکل جغرافیائی مقدونی تشکیل دولت واحدی را اقتضا می‌کرد و چنین نیز شد. مملکت مذکوره چنان که دیدیم در نتیجهٔ قشون‌کشی داریوش بزرگ به مملکت سَکَ‌ها جزو ایران گردید، ولی بعد از شکست‌های خشیارشا مجزّی شد.

اول پادشاهی که مقدونی را بزرگ و قوی کرد، فیلیپ[1] بود. این پادشاه تشکیلاتی به مقدونی داد و قشونی آراسته و با دول یونانی جنگ کرده ظاهراً آن‌ها را جزو اتحاد مقدونی و یونان، ولی در معنی تابع خودکرد، پس از آن او در تهیهٔ جنگ با ایران گردید ولی به زودی مقتول شد. بعضی در این قتل پسر او (آلِکساندر) راکه در ممالک مشرق زمین معروف به اسکندر است، هم‌دست می‌دانستند و جهت این تصور علقهٔ اسکندر به مادرش و بدرفتاری فیلیپ با او و اختیارکردن زن دیگر بود که باعث کدورت خانوادگی شده بود، ولی این اتهام به ثبوت نرسیده. چنان که شرکت دولت ایران در قتل فیلیپ نیز ثابت نشده در هر حال، اسکندر بعد از فوت پدر، به تخت نشسته (۳۳۶ ق.م) و بلافاصله درصدد اجرای خیال پدر در قشون‌کشی به ایران برآمده، بعد از دو سال عازم ایران گردید. قشون او را از سی الی چهل هزار نفر نوشته‌اند که تقریباً به المناصفه مرکب از جنگی‌های زبدهٔ مقدونی و یونانی بوده، چون روابط یونان در این زمان با مقدوني صمیمی نبود و یونانی‌ها باطناً فتح ایرانی‌ها را طالب بودند، این نکته و نیز امکان این که دولت ایران در غیاب اسکندر از اوضاع استفاده کرده، با عملیات بحریهٔ خود در اروپا پیشرفت‌های اسکندر را در آسیا بی‌نتیجه گذارد، او را مجبور نمود که به این عده اکتفاء کرده قوه‌ای هم در مقدونی نگاه دارد.

۱- Philippe که در داستان‌های ایرانی تصحیف و فیلقوس شد.

جنگ گرانیک[1]

در بهار ۳۳۴ ق.م اسکندر از بوغاز داردانل[2] گذشته وارد آسیای صغیر شد، بدون این که ممانعتی از طرف ایرانی‌ها شده باشد، جنگ اول در کنار رود گرانیک که به دریای مَرْمَره می‌ریزد، روی داد[3]. قشون ایران در این جا مرکب بود از سواره‌نظام ایرانی به عدهٔ بیست هزار نفر و پیاده‌نظام اجیر یونانی به همان عده مِمْنُنْ ـ سردار یونانی در خدمت ایران عقیده داشت که لشگر ایران از جنگ احتراز کرده، منظماً عقب‌نشینی نماید و اسکندر را به داخلهٔ ایران کشانیده، در راه هر چه آذوقه هست معدوم کند و از طرف دیگر دولت ایران بحریه قوی خود را در اروپا بکار انداخته عرصه را در اروپا به مقدونی‌ها تنگ نماید. رئیس قشون ایران این نقشه را برخلاف نام جنگی ایرانی‌ها دیده، ردکرد و قشون ایران در کنار راست رود گرانیک صف‌آرائی نمود. بدین ترتیب که سواره نظام ایران در صفوف مقدّم جا گرفت و سپاهیان یونانی در ذخیره ماندند. در ابتداء چنین به نظر می‌آمد که فتح با ایرانی‌ها خواهد بود، زیرا تیراندازان ایرانی تلفات زیادی به صفوف دشمن وارد آوردند، ولی وقتی که قشون اسکندر از گرانیک گذشته خود را با نیزه‌های کوتاه به صفوف ایرانی‌ها زد. این‌ها نتوانستند مقاومت نمایند به خصوص که خود اسکندر به قلب قشون ایران حمله برد. مهرداد داماد داریوش را به زمین افکند و پس از آن که قلب قشون شکافته و متزلزل شد. سپاهیان ایرانی فرار کردند ولی اسکندر آن‌ها را تعقیب نکرد و به یونانی‌هائی که در ذخیره بودند پرداخت: مقدونی‌ها از هر طرف بر آن‌ها تاختند. با وجود این یونانی‌ها پافشاری کرده جنگ کردند و چون کمکی به آن‌ها نرسید، به استثنای دو هزار نفر که اسیر گردیدند، تماماً در جنگ کشته شدند. در این جنگ نزدیک بود که اسکندر در میان گیرودار کشته شود، ولی دوست او کْلیتْ او را نجات داد.

پس از این فتح اسکندر اعلان کرد که تمام شهرهای یونانی از قید ایران آزادند. فقط شهر هالیکارناس[4] در تحت ریاست یک نفر ایرانی (اُرُنْ تباث)[5] سخت مقاومت کرد ولیکن بالاخره مغلوب شد. مقاومت این شهر به دستور و راهنمائی ممنن بعمل آمده بود و این شخص به طوری که موّرخین یونانی می‌نویسند، در این جا و جاهای دیگر دشمن زبردست اسکندر بوده، بعد از تسلیم هالکیارناس یونانی مذکور از طرف دریا خود را به کشتی‌های ایرانی رسانید و چنان در دریا بر یونانی‌ها برتری یافت که در دربار ایران امیدوار شدند به این که میدان جنگ را از آسیا به اروپا منتقل کنند، ولیکن این شخص که وجودش در این موقع آن قدر مغتنم بود، به زودی در حین عملیات در شهر میلت فوت کرد و اسکندر از فوت او قوّت قلب یافت، زیرا چنان که می‌نویسند او را رقیب زبردست خود می‌دانست، اسکندر بعد از این که به کار شهرهای یونانی در آسیای صغیر تمشیت داد، داخل (کاپادوکیه) گردیده به کیلیکیه رفت و از کنار دریا عازم شامات گردید. قشون اسکندر برای گذشتن از آسیای صغیر به شامات مجبور بود از سه معبر تنگ و سخت یعنی، در بندهای کیلیلکه و آمان و شامات بگذرد، این تنگه‌ها به قدری صعب‌العبور بود که چهار نفر نمی‌توانستند پهلوی هم حرکت کنند و با داشتن قوای کمی ممکن بود مدت‌ها اسکندر را معطل نموده، تلفات زیادی به او وارد آورد، ولیکن قشون ایران از این اوضاع هیچ استفاده نکرد.

۱- Granique. ۲- Hellesspont.

۳- این رود حالا موسوم به کجاسو است.

۴- Halicarnasse. ۵- Orontobatès

جنگ ایسوس

در ایسّوس نزدیکی خلیج اسکندرون، داریوش با قشون زیادی منتظر اسکندر بود و در اینجا برای مرتبهٔ دوم جنگی مابین ایران و اسکندر روی داد، داریوش یک نقشهٔ درنظر گرفته بود که اگر قشون ایران مشق کرده و ورزیده بود، قشون اسکندر در خطر بزرگی می‌افتاد، ولیکن بی‌ترتیبی قشون ایران و حضور داریوش، مانع از گرفتن نتیجه گردید. توضیح این که همین که اسکندر از تنگهٔ که معروف به دربند شامات است گذشته به طرف شامات رهسپار گردید، داریوش از کوه‌های آمان گذشته در ایسّوس[1] اردو زد و بدین نحو پشت لشکر اسکندر را گرفت. انتشار این خبر اثر غریبی در اطراف و اکناف کرد، چنان که در آتن یونانی‌ها بنای شادی را گذاشتند، زیرا مطمئن بودند که روابط اسکندر با مقدونی قطع شده و اضمحلال قشون او حتمی است، ولیکن اسکندر همین که وضعیات را این طور دید، چاره را در این دانست که جبههٔ لشکر خود را بگرداند و در رأس سپاهیان قشون مقدونی بی‌پروا خود را به صفوف ایران زده با یک ضربت نتیجهٔ قطعی به جنگ بدهد و همین طور کرد، یعنی اول به جائی که سواران مسلح ایران ایستاده بودند، حمله برده آن‌ها را متزلزل و منهدم نمود. پس از آن به جائی که داریوش (در روی گردونهٔ سلطنتی) ایستاده بود، حمله برد. در این موقع چنان که می‌نویسند، ایرانی‌های رشید خیلی فداکاری کرده نگذاشتند اسکندر به شاه برسد و او فرصت یافت که بر اسب نشسته فرار کند، بعد از این واقعه آن قسمت‌های قشون ایران هم که سالم مانده بودند و بکار می‌آمدند، متزلزل گردیده فرار کردند و فتح قطعی نصیب اسکندر شد، عدهٔ سپاهیان ایران را درین جنگ ششصد هزار می‌نویسند، در جزو این عده سی هزار یونانی اجیر شده بودند و این‌ها به طوری که می‌نویسند، حتی بعد از متزلزل شدن سپاهیان ایرانی مدتی پافشاری کردند. یکی از جهات شکست قشون ایران این بود که میدان جنگ مابین دریا و کوه واقع و تنگ بود و سواره نظام ایران نتوانست عملیات کند (پارمِنیُنْ)[2] یکی از سردارهای اسکندر چادرهای داریوش را که مادر و زن و دختر و خواهر او در آن بودند، با غنائم بسیاری تصرف کرد و داریوش در اثر این شکست تکلیف صلح به اسکندر نمود، شرائط صلح این بود که ایران ده هزار تالان (دوازده میلیون تومان به پول حالیه) بپردازد ـ تمام ممالک از دجله تا دریای مغرب و بحر الجزایر به مقدونی واگذار شود ـ داریوش دختر خود را به اسکندر بدهد و او در ازای این گذشت‌ها صلح نموده، خانواده داریوش را مسترد دارد. این شرائط را اسکندر نپذیرفت و به طرف جنوب برای تسخیر شامات حرکت کرد[3]، ولیکن شهر صور و غَزّه[4] مدتی با او جنگ کردند، به طوری که اولی هفت ماه و دومی دو ماه قشون اسکندر را معطل نمود. پیشرفت اسکندر بالاخره از این راه بود که قسمتی از کشتی‌های فینیقی که در جزو بحریهٔ ایران بود، بعد از مشاهدهٔ ضعف ایران فرار کرده به طرف اسکندر رفت و کشتی‌های جزیرهٔ قبرس نیز به آن‌ها ملحق و از این راه تسخیر صور میسر شد. جهت مقاومت شدید شهر مزبور به واسطهٔ ضدیت و خصومت شدید فینیقی‌ها با یونانی‌ها و به اندازه‌ای سخت بود که

۱- Issus

۲- پارمن یُن Parménion.

۳- نوشته‌اند: اسکندر در باب شرائطی که داریوش پیشنهاد می‌کرد با دوست خود «پارمنیون» شور کرد او گفت اگر من به جای تو بودم قبول می‌کردم اسکندر در جواب گفت من هم اگر بجای تو بودم قبول می‌کردم.

۴- غَزّه شهری است در کنار دریای مغرب در شامات جنوبی در جنوب حیفا اروپائی‌ها آن را گاز Gazal گویند.

یونانی‌ها به اسکندر توصیه می‌کردند، شهر را واگذارده برود. مقاومت شهر دوم را از شجاعت یک نفر ایرانی که قلعه بیگی این شهر بود می‌دانند. پس از آن اسکندر به مصر رفت و مصری‌ها که از ایران ناراضی بودند بدون جنگ تسلیم شده و با آغوش باز او را پذیرفته مرتبه الوهیت را برای او قائل شدند. چون اسکندر با عادات و اخلاق مصری‌ها آشنا بود، به آسانی قلوب آن‌ها را جذب کرد ـ به مکان مقدس مصری‌ها که معروف به معبد آمّون بود رفت، بعد اسکندریه را درکنار دریای مغرب بنا نمود و وقتی که خواست حرکت کند، ریاست قشون مصر را به یک نفر مقدونی ـ ریاست مالیه را به یک نفر یونانی و باقی ادارات را به مصری‌ها سپرد. روشن است که رفتار اسکندر در مصر مثل رفتار داریوش اول بود.

جنگ گوگامل[1]

از مصر اسکندر به طرف فرات حرکت کرده (۳۳۱ ق.م) و از رود مزبور گذشته وارد بین‌النهرین شد پس از آن از دجله گذشته متابعت ساحل سیار آن را نمود تا به مملکتی که سابقاً موسوم به آسور بود، رسیده، در گوگامل نزدیکی نینوای سابق و آرئل[2] به قشون داریوش برخورد. باید درنظر داشت که اسکندر در قشون‌کشی خود به ایران و طی آسیای صغیر و بین‌النهرین راهی را اختیار کرده که کوروش کوچک در زمان اردشیر دوم با ده هزار نفر یونانی پیموده بود و بدین ترتیب از تجربیات آن زمان استفاده نمود و نیز قابل ذکر است: وقتی که سرداران اسکندر در ایسّوس مشاهده کردند که قشون ایرانی پشت سر آن‌ها را گرفته، اسکندر برای رفع تزلزل آن‌ها قضیهٔ ده هزار نفر یونانی و عقب‌نشینی آن‌ها را به خاطر سرداران خود آورده علاوه کرد که محل برای عملیات سواره نظام ایران مناسب نیست و این اظهارات اسکندر باعث قوت قلب سرداران او شد. از زمان عبور قشون اسکندر از فرات تا ورود آن به گوگامل فرصت‌های خوبی برای قشون ایران پیش آمد، ولی از این مواقع هیچ استفاده نشد. اولاً جلگهٔ بین‌النهرین برای عملیات سواره نظام ایران بسیار مساعد بود و با ترتیب دسته‌جات متعدد ممکن بود به سبک جنگ گریز صدمات زیادی به قشون اسکندر وارد آورده حرکت آن را کُند و بلکه مختل نمود، چنان که پارت‌ها چند قرن بعد با همین ترتیب مکرر قشون رومی را بیچاره کرده، فاتح شدند. (فصل اول باب چهارم) ثانیاً آب دجله در این موقع تند و عبور از آن مشکل بود و قشون ایران با داشتن تیراندازان ماهر می‌توانست مانع از عبور قشون اسکندر گردد، یا لااقل تلفات زیادی به آن وارد آرد. باری در گوگامل جنگی در مرتبهٔ سوم مابین قشون ایران و اسکندر روی داد. قشون ایران را یک میلیون نوشته‌اند ولیکن باید اغراق باشد اینجا پنجاه فیل جنگی هم به کار برده بودند. قشون ایران در این دفعه ورزیده‌تر و قسمتی از آن در تحت تعلیم یونانی‌های فراری مشق کرده بود. وقتی که جنگ درگرفت، در بادیِ امر چنین به نظر می‌آمد که ایرانی‌ها فاتح خواهند شد، زیرا در بعضی قسمت‌ها عرصه را بر مقدونی‌ها تنگ کرده بودند، ولی فرماندهی داریوش در این جا هم باعث هزیمت قشون ایران شد. توضیح آنکه چون اسکندر پافشاری ایرانی‌ها را دید، حمله بدان جائی کرد که داریوش روی عرابهٔ جنگی با ملازمان خود قرارگرفته بود و داریوش

---

۱ - Gaugamèles.

۲ - آرْبیل کنونی

همین که دید در حوالی او جنگ می‌شود، فرار کرد و فرار او باعث فرار قسمتی از قشون گردیده. متدرجاً به قسمت‌های دیگر سرایت کرد و جنگ به شکست فاحش قشون ایران منتهی شد. بعد از این فتح اسکندر داریوش را تا آربل که در مسافت هفده فرسخ از دشت نبرد بود، تعقیب کرده بعد به طرف بابل رفت و مثل کوروش بزرگ دست مجسمهٔ بل ماردوک راگرفت و حکم کرد معابدی را که در زمان خشیارشا خراب کرده بودن، تعمیر نمایند. پس از آن به شوش رفت و پنجاه هزار تالان طلا که در خزانهٔ شوش بود، تصرف کرد[1] و دو مجسمهٔ که ایرانی‌ها از آتن آورده بودند، به شهر آتن مسترد داشت. بعد از آن به طرف پرس‌پلیس[2] و پاسارگاد روانه شد و از کارون گذشته از راه اهواز و بهبان به تنگه‌هائی که معروف به دربند پارس است و ایلات کوهستانی عرض راه مقاومتی کرده باج از اسکندر خواستند، زیرا در اواخر دورهٔ هخامنشی معمول شده بود که شاهان انعامی به آن‌ها می‌دادند. بعد از غلبه بر آن‌ها اسکندر دچار مقاومت شدید (آری‌بُرْزَنْ)[3] که تنکه‌های مزبوره را محافظت می‌کرد گردید و چون مقدونی‌ها از طرف جبهه نتوانستند بر ایرانی‌ها فایق آیند، اسکندر مجبور شد همان کاری را که ایرانی‌ها در ترموپیل کرده بودند، بکند. یعنی پشت ایرانی‌ها را بگیرد و بنابراین قسمتی از قشون یونانی از بیراهه حرکت کرده و پشت سر مدافعین راگرفته آن‌ها را قلع و قمع نمود به طوری که می‌نویسند این یگانه مدافعهٔ مرتب و صحیحی بوده که در ایران این زمان بعمل آمده. بعد از ورود به پرس پلیس اسکندر قصر سلاطین هخامنشی را آتش زد و کشتاری در شهر راه انداخت. برای این که نشان دهد که سلطنت آن‌ها خاتمه یافته و نیز از ایرانی‌ها در ازای آتشی که آن‌ها به شهر آتن در زمان خشیارشا زده بودند، انتقام کشیده باشد. برخی را عقیده آن است که اسکندر در حال مستی به اغوای زن یونانی که با اسکندر در این سفر همراه بود این کار را کرد و بعد پشیمان شد. در این جا علاوه بر ذخائر خزانه یک‌صد و بیست هزار تالان به تصرف اسکندر درآمد[4] و برای حمل آن ده هزار قاطر و پنج هزار شتر بکار بردند، اسکندر پس از گرفتن پایتخت تمام ترتیبات خود را موافق ترتیبات شاهان هخامنشی نمود. همان مراسم درباری و همان اسلوب را که هخامنشی‌ها در اداره‌کردن ممالک ایران داشتند اختیار و اجراء کرد. هر کس از ملازمین یونانی او ایراد می‌کرد، مورد غضب اسکندر واقع می‌شد. پس از تسخیر پرس پلیس اسکندر به همدان رفت. (۳۳۰ ق.م) در آن جا خزانهٔ خود را که از غنائم ایران به‌دست آورده و بالغ بر یک صد و هشتاد هزار تالان بود، گذاشت و شش هزار مقدونی را برای محافظت آن برگماشت و خودش از راه ری برای تعقیب داریوش حرکت کرد، زیرا با وجود شکست‌های پی در پی داریوش هنوز مأیوس نشده و درصدد بود قشون جدیدی از ایالات شرقی ایران جمع کرده در مدی با اسکندر جنگ کند. وقتی که اسکندر به محلی که نزدیک دامغان امروزه است، رسید، شنید که (بِسْ سوس) والی باختر و (بَرزانْتیسْ) والی (رُخّج) داریوش را گرفته‌اند و ایرانی‌ها با این اقدام موافق ولی یونانی‌های اجیرشده مخالف بودند. اسکندر شتاب نمود

۱- به پول امروزه شصت میلیون تومان می‌شود.

۲- پرس‌پلیس اسم یونانی است از قرائن چنین به نظر می‌آید که اسم این شهر پارسا بوده جهت این حدس این است که خِش‌ایارْشا در یکی ازکتیبه‌های خود می‌گوید «من و پدرم در این پارسا بناهای زیادی کرده‌ایم. خرابه‌های این شهر حالا معروف به آثار تخت‌جمشید است.

۳- Ariobarzan.

۴- به پول امروزه یک صد و چهل و چهار ملیون تومان می‌شود.

که به آن‌ها برسد از طرف دیگر وقتی که (بِس‌سوس) از آمدن اسکندر مطلع شد به داریوش زخم مهلکی زده، فرار کرد و اسکندر وقتی رسید که داریوش فوت کرده بود. به امر اسکندر نعش او را با تشریفات لازمه به پاسارگاد برده دفن کردند و پس از آن اسکندر حرکت کرده، به مملکت تاپوری‌ها (طبرستان) و از آن جا به ورکان (گرگان امروزه) رفت موافق روایات پارسی‌های زردشتی اسکندر بعد از تسخیر ایران آوستا را از گنج شاپیگان به‌دست آورد و امر کرد بعضی قسمت‌های آن را که راجع به طب و نجوم بود به زبان یونانی ترجمه نمایند و باقی را در آتش انداخت. متتبعین محققاً نتوانستند معلوم نمایند که گنج شایگان در کجا بوده.[1]

جهات شکست ایران

با فوت داریوش سلطنت دودمان هخامنشی خاتمه یافت این دودمان ۲۳۰ سال بر ایران و ممالک تابعهٔ آن سلطنت کرد و اگر سلطنت هخامنشی‌ها را در پارس و انزان حساب کنیم مدت سلطنت این خانواده چهار صد سال می‌شود زیرا (نُلدِکه) عالم معروف آلمانی که راجع به تاریخ ایران هخامنشی و ساسانی تتبعاتی کرده، سلطنت چالِش پِشْ پسر هخامنش را تقریباً از سنهٔ ۷۳۱ ق.م می‌داند[2]. از شاهان این خانواده فقط کوروش بزرگ و داریوش اول را می‌توان از شاهان بزرگ ایران و بلکه عالم دانست چنان که از کارهائی که کرده‌اند، پیداست باقی اشخاصی بودند قوی‌الاراده ولیکن سفاک و بی‌رحم که به واسطهٔ کارهای بی‌رویه مردم را از خود متنفر نمودند. مثل کمبوجیه یا اشخاص بی‌اراده و شهوت‌پرست و تنبل مثل خشیارشا و یا ضعیف‌النفس و مهمل مثل اردشیر اول و اردشیر دوم کلیةً از خشیارشا انحطاط دولت هخامنشی شروع شد و در زمان اردشیر دوم به درجه‌ای رسید که ده هزار نفر یونانی بی سر و سالار و صدها فرسنگ دور از وطن افتاده، بدون داشتن سواره نظام تمام مسافت بعیده را از نزدیکی بابل تا طرابوزان پیمودند بدون این که قوه‌ای بتواند با آن‌ها طرف شود. انحطاط به این درجه هم نماند و هر چه گذشت روزافزون گردید، تا آن که کار به جائی رسید که وقتی که شاهان می‌خواستند از فارس به شوش بروند، قبلاً تعارفاتی برای ایلات کوهستانی بین راه می‌فرستادند، تا راه را منظم نگاهدارند و به طوری که دیدیم در زمان شاهان آخری هخامنشی ایلات و ممالک دائماً در شورش و طغیان بودند و مرکز به واسطهٔ ضعف همان شیوه را در سیاست داخله پیش گرفته بود که در سیاست خارجه اعمال می‌کرد، یعنی دادن رشوه و تحریک و تفتین و به هم انداختن ولات ممالک با وجود تمام این بی‌ترتیبی‌ها اگر در کیفیات جنگ‌های ایران با اسکندر دقت شود به سهولت می‌توان دریافت که دولت آن زمان غفلت‌ها و خبط‌های زیادی کرده که هر گاه نمی‌شد، جلوگیری از اسکندر محال نبود.

اولاً وقتی که فیلیپ پادشاه مقدونی با دول یونان در منازعه و جنگ بود، ایران می‌توانست با پول و بحریهٔ قوی خود (بحریهٔ فنیقیه و قبرس و یونانی‌های آسیای صغیر) به یونانی‌ها کمک کند و نگذارد فیلیپ قوی گردد. ثانیاً چون یونانی‌ها بعد از این که از مقدونی شکست خوردند، باطناً از سلطهٔ آن دلتنگ بودند. (چنان که بعدها هم از فتوحات اسکندر در ایران افسرده می‌شدند) ایران

۱- دازْمِسْ‌تِتِرْ - زند اَوستا

۲- Nöldeke. Aufsätze zur Persichen geschichte.

می‌توانست از خود یونانی‌های فراری و داوطلب قشونی ترتیب داده، در مقابل مقدونی وادارد. پافشاری و استقامت یک عده جنگی‌های یونانی در گرانیک و ایسّوس این نظر را تائید می‌کند و حال آن‌که آن‌ها را در جائی که لازم بود بکار نبرده بودند.

ثالثاً در موقع حرکت اسکندر از آسیای صغیر به طرف شامات قشون مقدونی از دربندهای بسیار خطرناکی گذشته و عدم تعرض سپاهیان ایران در این جاها فقط ناشی از بی‌ترتیبی نقشهٔ جنگی ایران و خوش‌بختی مقدونی‌ها بوده و حال آن‌که در این گردنه‌ها و تنگه‌ها با داشتن کمی از سپاهیان رشید کوهستانی ایران ممکن بود مدت‌ها اسکندر را معطل نموده و تلفات زیادی به او وارد آورده در هر حال فرصت برای تجهیزات و عملیات بحریه در اروپا یافت و نیز در جلگه‌های بین‌النهرین و در موقع عبور قشون اسکندر از دجله موافق و فرصت‌هائی به‌دست آمده بود که فوت شد و سه قرن بعد پارتی‌ها نشان دادند که در این جاها از مواقع طبیعی چه استفاده‌هائی ممکن بود بشود به‌خصوص در جلگه‌های بین‌النهرین که برای عملیات سواره نظام ایرانی مساعد بود.

رابعاً در جنگ ایسّوس[1] و گوگامِلْ[2] به جای این که فرماندهی به عهدهٔ شخصی واگذار شود که رشید بوده، در مقابل حملات اسکندر پافشاری داشته باشد، مثل قلعه‌بیگی غزه یا آری‌بُرْزَنْ خود داریوش فرماندهی را به عهده می‌گیرد و همین که جنگ در حوالی او می‌شود، رو به فرار می‌گذارد و سستی او در تمام قشون سرایت و روح آن را متزلزل می‌کند مدافعه آری‌بُرزن رشید در تنگه‌ای که موسوم به دربند پارس است این نظر را تأئید می‌کند، چه اسکندر در این جا نتوانست از دربند بگذرد و بالاخره به همان ترتیبی که ایرانی‌ها در تنگهٔ ترموپیل اقدام کرده بودند، عمل کرده، پشت سر ایرانی‌ها راگرفت و حال این‌که این مدافعه سردار ایرانی زمانی به عمل آمد که جنگ بزرگ گوگامِل به شکست قطعی قشون ایران تمام شده و داریوش فرار کرده، ایرانی‌ها را به خودشان واگذارده بود. اگر این نوع مدافعات صحیحه در جاهای مقتضی و در موقع خود می‌شد، معلوم است که چه نتایجی حاصل می‌گردید. تمام این خبط‌ها ریشه‌اش در بی‌ترتیبی در بار و امور مملکتی آن زمان بوده. نوشته‌اند کوروش برادر اردشیر دوم که با قشون یونانی تاکوپ‌ناکسا[3] آمد، قصدش این بود که بعد از نشستن به تخت امور ایران را اصلاح کند و مخصوصاً قشون آن را از حال و وضع چریکی بیرون آرد، موفق نشدن او و سلطنت بسیار طولانی اردشیر دوم که برای اصلاحات داخله هیچ کاری نکرد، باعث زوال استقلال ایران آن زمان و انقراض دودمان هخامنشی شد. شاهان خوب هخامنشی مثل کوروش بزرگ و داریوش اول خودشان به امور مملکتی رسیدگی می‌کردند و اصلاحاتی که لازم بود بعمل می‌آوردند. از زمان خشیارشا زن‌ها و خواجه‌سرایان در امور دولتی دخالت یافتند و در زمان داریوش دوم و اردشیر دوم نفوذ آن‌ها به اعلی‌درجه رسید. از طرف دیگر فکر ولات تماماً مصروف بر این بود که هر یک یک حامی یا حامیه در دربار داشته در ولایات هر چه می‌خواهند بکنند. خودسری ولات و تعدی مأمورین دولتی به مردم نتیجه‌اش شورش‌های متواری بود که در ایالات روی می‌داد و مرکز به واسطه ضعف از عهده یاغی‌ها و شورشی‌ها برنمی‌آمد. این اوضاع قابل دوام نبود و بالاخره با پدیدآمدن دشمنی مثل اسکندر دولت هخامنشی متلاشی شد.

۱- Issus. ۲- Gaugamèles. ۳- Cunnaxa.

فصل سوم

تمدن ایران در دورهٔ هخامنشی

تشکیلات

دولت وسیعی که کوروش بزرگ و داریوش اول بنا کردند، بزرگ‌ترین دولتی بود که تا آن زمان در عالم تأسیس شده بود، این شاهنشاهی به استثنای دو ثلث یونان شامل کلیهٔ ملل متمدنه عالم قدیم بود و چهل و شش نوع مردم از نژادها و مذاهب و زبان‌ها و عادات و اخلاق مختلف در ممالک وسیعهٔ ایران زندگی می‌کردند. اهالی هر مملکتی آزاد بودند که موافق معتقدات مذهبی خود رفتار نمایند:

مذهب شاهان و اهالی ایران به هیچ وجه به آن‌ها تحمیل نمی‌شد ـ عادات و اخلاق و زبان ملل تابعه محفوظ بود و علاوه بر آن هر مملکتی مختار بود که مؤسسات ملی و سلسله امرا و روحانیون خود را حفظ نماید و از طرف دولت ایران دخالتی در مؤسسات ملی یا امور داخلی آن‌ها نمی‌شد (مثل قبرس و فینیقیه و یونانی‌های آسیای صغیر و غیره) یگانه چیزی که ایران از ممالک تابعه می‌خواست، این بود که همه اهالی خود را بندگان شاه ایران بدانند، یعنی مالیات‌های مقرره را بپردازند و قشونی در موقع جنگ به جاهای لازم بفرستند. به عبارت اخری شاه‌پرستی شعاری بود که وحدت دولت ایران روی آن بنا شده بود و برای حفظ این وحدت در زمان داریوش به ممالک وسیعه تشکیلاتی داده شد که در جای خود ذکر گردیده. خلاصهٔ آن این است که دولت مرکزی دو نماینده در ممالک و ولایات داشت. یکی برای وصول‌کردن مالیات‌های نقدی و جنسی و دیگری برای حفظ امنیت اولی را خشترپاون[1] و دومی را رئیس قشون پاکارانُش می‌گفتند[2] سردبیری که نزد والی یا خشترپوان بود اجرای احکام را تفتیش می‌کرد و مؤسسات امنیت عمومی و شعبهٔ اطلاعات و خبرنگاری به توسط او مرکز را از مجاری امور مطلع می‌نمودند. وقتی که قوه مرکزی ایران رو به ضعف گذاشت ریاست قشون هم به والی واگذار و فی‌الواقع والی یک نوع شاه محلی گردید. نتیجهٔ آن چنان که دیدیم، جز طغیان و یاغی‌گری چیز دیگری نبود.

کلیةً این نکته را باید درنظر داشت که هخامنشی‌ها به واسطه هم‌جواری با عیلام و بابل و به واسطه تسخیر ممالک متمدنه آسیای غربی اقتباساتی برای تشکیلات دولت خود کرده آن را با تشکیلات آوستائی (یعنی تشکیلاتی که آریان‌ها موافق اطلاعات مستنبطه از آوستا داشتند) تطبیق نمودند. بنابراین اختیارات شاه بزرگ یا شاهنشاه خیلی زیاد و ریاست دَه‌یو یا ولایت و ریاست ملت در شخص شاه جمع شد و دو درجه پائین‌تر که ریاست خانواده و تیره باشد، به حال اولی ولیکن با اختیارات محدودتری باقی ماند. با وجود این، تغییرات تشکیلات قدیمه آریان‌ها به قدری محکم بود که رعایت آن را شاهان هخامنشی لازم می‌دانستند، مثل این که داریوش اوّل وقتی که می‌خواهد خود را معرفی کند گوید: من داریوشم ـ پسر ویشتاسب (خانواده) هخامنشی (تیره) پارسی (قوم آریانی (ملت) و برای این که نشان دهد که آریانی صحیحی است، علاوه می‌کند از نژاد آریانی و باز این نکته جالب دقت است که شاهان هخامنش مقیدند بعد از عنوان شاه بزرگ و شاهنشاه مخصوصاً

۱- این کلمه را یونانی‌ها ساتراپ گفته و نوشته‌اند.

۲- به طوری که یونانی‌ها نوشته‌اند.

علاوه کنند «شاه ولایات یا ممالک» زیرا می‌خواهند بفهمانند که رؤساء ولایات یعنی دَیوپت‌ها یا خسروان از میان رفته‌اند و شاهنشاه در آن واحد ده یوپت یا خسرو نیز می‌باشد. منتهی خشترپوان‌ها از طرف شاه ممالک را اداره می‌کنند. علاوه بر اطلاعات مذکوره کلمهٔ ساتراپ نیز این معنی را می‌رساند. ساتراب یونانی شده خَشَثْرَپَوان است خَشَثْرَ به معنی ولایت یا مملکت است و بنابراین معنی کلمهٔ مزبوره به پارسی کنونی نگهبان مملکت یا کشور است.[1]

مالیات‌هائی که گرفته می‌شد در جای خود ذکر شده[2]. کلمه‌ای چند باید در باب عدلیه و مجازات‌ها گفته شود، به طوری که از اطلاعات ناقصی که در این باب رسیده استنباط می‌شود دیوان عالی که بر تمام قضات حکومت داشت. شخص شاه بود چه او در درجهٔ نهائی رسیدگی کرده حکم می‌داد و آن حکم فوراً به موقع اجرا گذاشته می‌شد. در ولایات نیز قضاتی بودند که به امور حقوقی مردم رسیدگی می‌کردند. تقصیراتی سیاسی و تقصیرات راجع به امنیت در مرکز از صلاحیت شاه و در ایالات از صلاحیت ولات بود معلوم است که به تقصیرات مهم سیاسی خود شاه رسیدگی می‌کرد. از تتبعات محققین معلوم شده که به عدالت در ایران قدیم اهمیت می‌دادند و نسبت به قضات به طوری که دیده می‌شود. دولت خیلی سخت و گاهی بی‌رحم بوده است. چنان که می‌نویسند سی سام نِسْ نامی را که شغل قضاوت داشت و رشوه گرفته بود کَمْبوجِیهْ محکوم به اعدام کرد و بعد از اعدام امر نمود تا پوست او را کنده، روی مسندی که برای قضاوت می‌نشسته پهن نمایند و شغل این قاضی را بعد به پسر او داده او را مجبور کرد که روی این مسند بنشیند گویند اردشیر اول نیز با قضاتی که برخلاف حقانیت حکم می‌دادند، با کمال سختی رفتار می‌کرد. به این معنی که به امر او زنده پوست آن‌ها راکنده روی مسند آن‌ها پهن می‌کرده‌اند. موافق قانون یا عادت آن زمان در ازای جنایتی که در مرتبهٔ اولی کسی مرتکب شده بود، حکم اعدام صادر نمی‌شد و حتی خود شاه هم در مرتبهٔ اولی حکم اعدام نمی‌داد. کلیةً موافق معتقدات مذهبی راجع به عقوبت‌های اخروی در مجازات‌های دنیوی هم بدین عقیده بودند که اگر کسی مرتکب کار بدی شده در مقابل تقصیر او کارهای خوب او را هم باید درنظر گرفت و اگر کارهای بد او تفوق دارد مجازات داد. بنابراین داریوش اول دربارهٔ یک نفر قاضی که محکوم به اعدام شده بود حکم کرد تا او را از صلیب به زیر آرند و گفت که این قاضی خدماتی نیز کرده است.

در موارد خیانت مهم به شاه و مملکت معمول بوده که مقصر را به پایتخت آورده و گوش‌ها یا بینی او را بریده، بعد از نشان‌دادن به مردم او را به ولایتی که محل خیانت بوده برده، آن‌جا می‌کشتند. گاهی به جای گوش و بینی دست مقصر را می‌بریدند. چنان که اردشیر دوم دربارهٔ کوروش که بر او

۱- بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که اختیارات شاهان هخامنشی در ممالک مسخره مثل بابل و آسیای صغیر و مصر و غیره بیشتر از اختیارات آن‌ها در ایالات ایران بوده زیرا در ایران و به‌خصوص در قطعات شرقی آن ولایاتی دارای یک نوع هویّت تاریخی بوده و خانواده‌هائی در آن جاها ریاست داشته‌اند بنابراین شاهان هخامنشی لازم می‌دانستند رعایت ترتیبات آریانی را به طوری که در فوق ذکر شده (صفحه ۵۹) بنمایند در صورتی که ممالک مسخره یعنی نتیجهٔ فتوحات شاهان یک نوع مستملکات خصوصی آن‌ها محسوب می‌شده است این نکته نیز معلوم است که ممالک غربی به مراتب یا ثروت‌تر از ایالات شرقی و ثروت عمده شاهان از آن جاها بود.

۲- تشکیلات داریوش اول

یاغی شده بود، این طور کرد[1]. اجرای حکم اعدام گاهی به عهدهٔ اشخاصی که شغل میرغضبی را نداشتند، موکول می‌شد. چنان که کوروش والی آسیای صغیر شخصی را که خیانت کرده بود، بعد از صدور حکم اعدام به اَرتاپات نامی سپرد تا او اجرای حکم کند.

راجع به قشون در جای خود گفته شد که غیر از ده هزار نفری که به اسم قشون جاویدان در تحت اسلحه و حاضر خدمت بودند و غیر از ساخلوهای ولایات باقی قسمت‌ها چریکی بودند، یعنی در مرکز و ولایات در موقع لزوم از اهالی عده لازم گرفته می‌شد و این عده که بعضی اوقات به صدها هزار نفر می‌رسید، ورزش نکرده و مشق ندیده با زبان و عادات و مذاهب مختلفه در جائی جمع می‌شدند، بدون این که رابطهٔ معنوی با هم داشته باشند. بنابراین می‌بینیم که قشون ایران قادر به اجرای نقشه‌های جنگی با عقب‌نشینی منظمی نیست و همین که حملهٔ سختی از طرف دشمن می‌شود و قسمتی از لشکر خود را می‌بازد، یا فرار می‌کند، تمام قسمت‌ها رو به فرار گذاشته کشته یا متفرق می‌شوند. یکی از جهات اصلی موفق‌نشدن ایران در جنگ‌های یونان و مقدونی همین بوده است. راجع به زبان کوروش عقیدهٔ بعضی بر این است که قشون ایران به جنگ نزدیک یا تن به تن معتاد بوده و برای اثبات این عقیده به جنگ کوروش با پادشاه لیدی استناد می‌جویند.

در فنون بحری ایرانی‌ها اطلاعات درستی نداشتند و در موقع لزوم از فینیقی‌ها و یونانی‌های آسیای صغیر و جزیرهٔ قبرس استفاده می‌کردند. روی‌هم‌رفته باید گفت که دولت هخامنشی امنیت ممالک وسیعهٔ ایران را حفظ می‌کرد و ظلم و تعدی زیادی هم نسبت به مردم نمی‌شد. به خصوص در زمان کوروش بزرگ و داریوش اول. بدین جهت مردم می‌توانستند به زراعت و کسب و کار خود با فراغت خیال بپردازند.مردمان غیر ایرانی هم از این امنیت متمتع می‌شدند و اشخاص غنی و با ثروت در ممالک ایران و تابعه کم نبودند.[2]

مذهب شاهان هخامنشی و ایرانیان

چیزی که در این مسئله مسلم است، این است که شاهان هخامنشی تعصب مذهبی نداشته هر ملتی را به معتقدات خود وامی‌گذاشتند و به این هم اکتفا نکرده آداب مذهبی سائر ملل را فراگرفته، بجا می‌آوردند و طوری رفتار می‌کردند که در نزد ملل تابعه مقبول ارباب انواع آن‌ها باشند. مثلاً بابلی‌ها نوشته‌اند که کوروش ماردوک رب‌النوع بزرگ بابلی‌ها را می‌پرستیده و داریوش در نوروز هر سال دست مجسمه رب‌النوع مزبور را می‌گرفته و نیز مصری‌ها راجع به داریوش عقیده داشتند، که مذهب مصری‌ها را در معبد بزرگ سائیس برقرار کرده است، معلوم است که این رفتار شاهان هخامنشی تا یک اندازه از روی سیاست و برای جذب قلوب بوده، ولیکن باز این سؤال به خودی

۱- بریدن دست مجازات ترذیلی بود. زیرا کوروش کوچک چنان که می‌دانیم در حین جنگ کشته شده بود کلیةً چنین به نظر می‌آید که بریدن دست در ایران قدیم معمول نبود یا خیلی نادر بود (در باب نظر ایرانی‌های قدیم به مجازات‌ها به صفحه ۴۴۶ رجوع شود)

۲- اُسکاریه گِر می‌نویسد که شخصی از اهل لیدی [پاخیوس] نام هدیه به خِشْیارشا داد که عبارت بود از دو هزار تالان نقره و سه میلیون ونیم سکه طلا [دریک] و با وجود این باز برای او از ملک و باغ و غیره آن قدر تمول ماندکه می‌توانست به راحتی زندگی کند در مقدار این مبلغ اگر هم مبالغه شده باشد و بیست یک آن را فرض کنیم باز خیلی زیاد است.

خود پیش می‌آید که این شاهان چه مذهبی و معتقداتی داشته‌اند که به آن‌ها اجازه می‌داده نسبت به مذاهب دیگران به نظر اغماض بنگرند و در معتقدات خود متعصب نباشند. متأسفانه تحقیقات علماء و خاورشناس‌ها به یک نتیجهٔ قطعی در این باب نرسیده است. مورخین یونانی هم در این باب و در باب مذاهب ایرانی‌ها نه دقیق شده و نه به شرح پرداخته‌اند. بنابراین آن چه راجع به این مطلب استنباط شده یک کلیاتی است که از اوستا و کتیبه‌های شاهان هخامنشی و حجاری‌های برجسته تخت جمشید و جاهای دیگر و آن چه به طور اختصار یونانی‌ها و رومی‌ها و غیره دربارهٔ مذهب ایرانی‌ها گفته‌اند به‌دست آمده است موافق این کلیات این طور به‌نظر می‌آید که مردمان پارسی و مدی سه نوع مذهب داشته‌اند که اساساً یکی بوده، ولی مختصر تفاوت‌هائی با هم داشته. اول مذهب شاهان دوم مذهب مردم، سوم مذهب مغها، موافق مذهب اولی اَهُورمَزْدا خدای بزرگ یا بزرگ‌ترین خداست او آسمان و زمین را آفریده شاه به فضل او سلطنت می‌کند و به حمایت او یاغیان و شورشیان را مطیع می‌نماید. چون عقیدهٔ شاهان هخامنشی این بوده که خدا دیده نمی‌شود، آتش را از حیث نور و پاکیزگی علامت اهورمزدا دانسته در موقع پرستش او روی به آتش می‌کردند. (آتش در فضای باز روشن می‌شده و آفتاب از بالا روشنائی می‌انداخته) در کتیبه‌های اردشیر دوم در دفعهٔ اولی می‌بینیم که اسم مهر (مترا) و ناهید (آناهیتا) نیز برده می‌شود. از قرار تحقیقاتی که شده است، چنین به نظر می‌آید که پرستش مهر در مذهب آریان‌های قدیم از زمان قبل از آوستا بوده و با آفتاب ارتباط داشته و آن را واسطهٔ مابین عالم بالا و پائین و روشنائی و تاریکی می‌دانستند. در زمان هخامنشی‌ها مهر رب‌النوع قرار داده بود. چنان که در موقع قرارداد یا عهد و پیمانی به اسم او قسم می‌خوردند، پرستش مهر در مذهب شاهان هخامنشی از اردشیر دوم به بعد داخل گردید و مخصوصاً در موقع یادکردن سوگند و نیز در موقع شروع به جنگ اسم آن را می‌بردند. پرستش مهر از قرار تحقیقاتی که شده است، در عالم قدیم خیلی شایع بوده و در بابل و آسیای صغیر و روم و غیره پیروان زیادی داشته، چنان که در پاریس نیز آثاری از این مذهب یافته‌اند و در جای خود شرح این مذهب خواهد آمد. در باب آناهیتا (ناهید) تصور می‌کنند که دخول آن به ایران از اثر نفوذ بابل و معتقدات نجومی بابل است، ولی ظن بعضی این است که آن هم از زمان خیلی قدیم در میان آریان‌ها شایع بوده. آناهیتا را رب‌النوع آب‌ها می‌دانستند، ولی در ازمنه بعد یونانی‌ها آن را ربة‌النوب وجاهت می‌گفتند. پرستش ناهید بعد از سقوط دولت هخامنشی مدت‌ها در آسیای صغیر باقی ماند.

مذهب دوم که مذهب مردم بوده، خلاصه‌اش این است که بعد از اَهور مزدا چهار عنصر را می‌پرستیده‌اند ۱ـ نور (آفتاب و ماه) ۲ـ آب ۳ـ خاک ۴ـ باد. موافق مذهب مردم قربانی حیوان بایستی توسط مغها بشود والا باطل بود و در موقع قربانی سرودهای مذهبی خوانده می‌شد. (شاید گاثاها یا چیز دیگری که معلوم نیست)[1] مذهب سوم که مذهب مغها بود، تصور می‌کنند جمع معتقدات و آدابی بوده که از عهد بسیار قدیم یعنی از عهدی که آریان‌ها هنوز منشعب نشده و ایرانی‌ها و هندی‌ها با هم بوده‌اند، در نزد مغها مانده نسل به نسل منتقل شده و محفوظ مانده بود تا در زمان هخامنشی‌ها یا ساسانیان جمع‌آوری گردیده و کتاب مقدس مغ‌ها شده (کیفیات این مذهب

۱- در آسیای صغیر در مقر یکی از ولات که موسوم به (داس کیلیون) است حجاری‌های دیواری یافته‌اند که ترتیب قربانی را نشان می‌دهد [مقصود از حجّاری دیواری بارِلِیف است یعنی منقور برجسته]

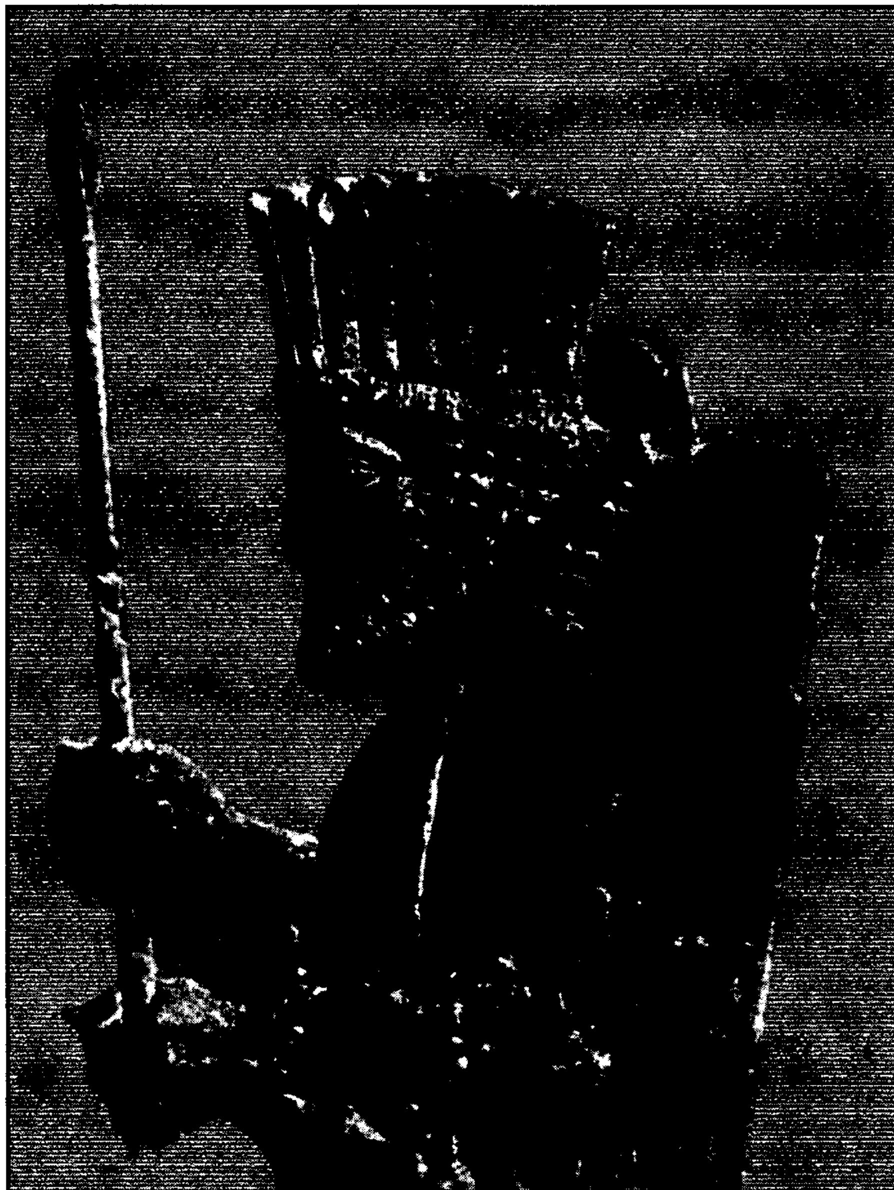
در فصل دوم باب پنجم این کتاب ذکر شده) خود مغها چنان که هرودوت می‌گوید طائفه از طوائف شش‌گانهٔ مدی بوده و تخصصی در دانستن اصول مذهبی و آداب و سائر اطلاعات راجع بـه هـر مذهب داشته‌اند.

تفاوت‌هائی مابین مذهب مغها و مذهب شـاهان هـخامنشی دیـده مـی‌شود. مـثلاً هـرودوت می‌گوید که پارسی‌ها مجاز نبودند مرده‌های خود را دفن کنند، مگر پس از آن که به مرده موم بمالند ولیکن مَغْها دفن را به هیچ وجه جائز نمی‌دانستند، مگر این که قبلاً بدن مرده را مرغ یا سگ دریده باشد. چون شاهان هخامنشی برای خود مقابری ترتیب داده‌اند، معلوم می‌شود که این نوع تفاوت‌ها بوده، محققین تصور می‌کنند که در مذهب شاهان هخامنشی مذهب بابلی‌ها و عیلامی‌ها بی‌نفوذ نبوده و بدین جهت از صورت اولیهٔ خود منحرف و تا اندازه‌ای به شرک و بت‌پرستی نزدیک شده بود و مغها را هم دخالت نمی‌دادند، مگر در مـوقع قـربانی ولیکـن مـغ‌ها چـون درمـدی (صـفحات کوهستانی) بودند توانستند معتقدات و آداب قدیمه را از نفوذ اجانب حفظ کنند، تا آن که در زمان ساسانیان (در قرن سوم میلادی) مذهب زردشتی مذهب رسمی شاهان ساسانی و ایران شد و قبل از آن این مذهب رسمیت نداشت. کلیةً راجع به مذهب شاهان هخامنشی عقیدهٔ محققین بر این است که مذهب آن‌ها یک نوع مذهب ترکیبی بوده و از سه قسم تعقدات ترکیب یافته بود: قسم اوّل معتقدات آریان‌ها و پرستش مهر و مقدّس‌داشتن آتش و غیره است که از زمان قبل از زردشت در ایران بود.

قسم دوم معتقدات زردشتی است که در این زمان بیش از پیش در ایران منتشر می‌شده و نفوذ می‌یافته، ولیکن به درجه‌ای نرسیده بود که مذهب رسمی شود قسم سوّم معتقدات بـابلی‌ها و عیلامی‌ها و غیره بود که مذهب آریان‌های قدیم را از پاکی اوّلی آن منحرف نموده و مذهب شاهان هخامنشی را تا اندازه‌ای به خرافات آلوده کرده بود. از آن چه ذکر شد، به خوبی مستفاد می‌شود که ایران دورهٔ هخامنشی مذهب رسمی نداشته (بنابراین شرح مذهب زردشت در باب پنجم خواهـد آمد).

طبقات و خانواده در دورهٔ هخامنشی

راجع به طبقات در این دوره اطلاعات صحیحی در دست نیست، ولیکن آن چه از نوشته‌های مورّخین یونانی و سایر چیزها می‌توان استنباط کرد، این است که طبقهٔ اولی را نجبا و اشراف تشکیل داده بودند زیرا دیده نمی‌شود که روحانیون در این دوره نفوذ زیادی داشته بـاشند. در مـیان طـبقهٔ اشراف شش خانوادهٔ پارسی و شش خانوادهٔ مدی مـخصوصاً طـرف تـوجّه بـودند. رؤسـاء شش خانواده پارسی حق داشتند که بدون اجازه وارد سرای مخصوص شاه شوند و هیچ کس حقّ ممانعت نداشت. سفارت و سرداری و ایالت غالباً به رؤسای خانواده‌های مزبور یا اعضا آن محوّل می‌گردید و بعد از آن‌ها کارهای مهم به خانواده‌های مدی رجوع می‌شد. چون در این دوره مذهب رسمی در ایران به طوری که در دورهٔ ساسانی‌ها خواهیم دید نبود، روحانیون چندان نفوذی در امور دولتی نداشتند و مغ‌ها فقط در موقع قربانی‌ها یا در مواقع اجرای آئین مذهبی دعوت می‌شدند. تشکیلات روحانیین چه بوده نیز معلوم نیست از سائر طبقات هیچ اطلاعی در دست نیست که معلوم باشد تجّار و اهل حرفه و برزگر و غیره چه حالی و چه تشکیلاتی داشته‌اند، ولیکن از آن جا که ایران یگانه راه تجارت مابین دنیای غربی و ممالکی مثل چین و هند و آسیای وسطی بوده و این که داریوش



تخت جمشید ـ مجاری برجسته بارگاه خشیارشا ـ قراول
(از کتاب زارّه ـ صنایع ایران)



شوش ـ فریز از کاشی‌های الوان ـ تیراندازان (جاویدان‌ها)
در موزهٔ لوور پاریس

اوّل به خیال یافتن راه نزدیکی مابین دریای مغرب (مدیترانه) و خلیج فارس و بحر عمّان افتاد و شعبه‌ای از رود نیل را با بحر احمر وصل کرد، چنین استنباط می‌شود که به تجارت در آن زمان اهمیت می‌داده‌اند و ساختن راه‌ها هم فقط از نقطهٔ نظر سیاسی و نظامی نبوده و این که هرودوت می‌گوید «استفاده از چاپارخانه‌ها اختصاص به چاپارهای دولتی داشته» مقصودش استفاده از اسب‌های دولتی است که در چاپارخانه‌ها بوده و واضح است که کاروان‌های تجارتی از راه‌ها استفاده می‌کردند، به‌خصوص بودن شهرهای معظمی مثل بابل و صور و سارد و غیره (که مراکز تجارت و صنعت آن زمان بودند) در قلمرو ممالک ایران این نظر را تأیید می‌کند.

خانواده - از شکل و ترتیب خانواده در این دوره اطلاعات مبسوطی در دست نیست و کلیات همان است که راجع به خانوادهٔ آریان‌ها و مدها گفته شده. از طرف دیگر چون تفاوت‌های اساسی ما بین پارسی‌ها دورهٔ هخامنشی و ساسانی نبوده، می‌توان گفت که اطلاعاتی که راجع به دورهٔ ساسانی‌ها داریم و در جای خود ذکر خواهد شد اساس" به خانواده پارسی در دورهٔ هخامنشی هم صدق می‌کند.

صنایع دورهٔ هخامنشی

شاهان هخامنشی خصوصاً داریوش اول و خِشَیارشا بناهائی در محلی که امروزه موسوم به تخت جمشید است و در جاهای دیگر کرده و کتیبه‌هائی نوشته‌اند اگرچه بناها خراب شده، ولیکن آثاری از آن‌ها در تخت جمشید و شوش و پاسارگاد باقی است. راجع به معماری و حجاری و صورت‌ها و کتیبه‌های زمان هخامنشی علماء فن بسیار دقیق شده‌اند، تا معلوم نمایند که ایرانی‌ها خودشان مبتکر و مبدع این طرز معماری و حجاری و غیره بوده‌اند یا تقلید نموده‌اند و اگر تقلید کرده‌اند اقتباس از کدام مملکت بوده و این اقتباس صرف تقلید بوده یا تصرفاتی هم در آن چه اقتباس شده، نموده‌اند و در این صورت آن تصرفات چیست؟ از نتیجهٔ تحقیقات معلوم شده است که معماری و حجاری ایرانی در دوره هخامنشی یک صنعتی است که نه ابتدائی است و نه ساده، بلکه صنعتی است ترکیبی که هر قسمتی از آن از مملکتی اقتباس شده و سهم ایرانی آن در چیزهائی است که این شیوه‌ها و سلیقه‌های مختلف را با هم ربط داده و تناسبی مابین آن‌ها ایجاد کرده، ممالکی که صنایع مذکوره از آن‌ها اقتباس شده به قرار ذیل است: بابل - آسور - مصر - شهرهای یونانی آسیای صغیر به طور اختصار سهمی که هر یک از این ممالک در معماری و حجاری آن زمان داشته بیان نموده تصرفات ایرانی را نیز ذکر می‌کنیم: ساختن عمارات روی بلندی یا تپه‌های مصنوعی و دادن پله‌ها از دو طرف، تقلید عمارات آسوری است و نیز صورت‌سازی‌ها در درگاه‌ها و پله‌کان‌ها از آسور اقتباس شده. استعمال خشت به جای آجر نیز پیروی از آسور است ولیکن در عمارات هخامنشی پی عمارات و ستون‌ها و پله‌ها از سنگ است و به همین جهت این قسمت‌ها باقی مانده و آن چه خشت بوده به کلی خراب شده است. تفاوت عمارات هخامنشی با عمارات آسوری این است که چون ستون در نزد آسوری‌ها اهمیت نداشته، زیاد استعمال نمی‌کردند، ولی در عمارات هخامنشی برعکس به ستون‌ها و عدهٔ آن اهمیت زیادی داده شده و این خود اقتباسی است که ایرانی‌ها از

هیْپوستیل[1] معابد مصری بعد از فتح مصر کرده‌اند، نفوذ مصر در تزیینات بالای شاه‌نشین‌ها و درگاه‌ها نیز مشاهده می‌شود و نیز در مقابری که داریوش و سایر شاهان هخامنشی در کوه کنده‌اند حجاری‌هائی دیده می‌شود که اقتباس از حجاری معابد زیرزمینی مصری‌ها است، ولیکن به مناسبت اختلاف مذهب در آن‌ها تصرفاتی شده است، از قبیل آتشکده و تجلی اَهورمزد و غیره. نفوذ یونان را نمی‌توان صحیحاً معلوم کرد ولیکن تصور می‌شود که استادان یونانی در حجاری‌های عمارات دخالت داشته‌اند. پلین[2] نوشته است که صنعت‌گران یونانی در خدمت شاهان هخامنشی بوده‌اند و اسم تِلِ فانسْ یونانی را از شهر فوسه که برای داریوش و خِشَیارشا کار کرده است، برده، اگرچه حجاری‌های دیواری (بارلیف‌ها) شباهت غریبی به حجاری آسوری دارد، ولیکن محققین دقیق یافته‌اند که در بعضی از تفاصیل و کیفیات تفاوت‌هائی هست، مثلاً لباس آسوری‌ها صاف به بدن چسبیده، ولی در صورت‌های تخت جمشید چین‌هائی در لباس‌ها دیده می‌شود و کلیةً طرز حجاری لباس و چین و غیره شباهت با آثار باقی‌مانده معبد اِفِسْ[3] یونانی دارد. سر ستون‌های عمارات هخامنشی معلوم نیست از کجا آمده. این شیوهٔ جدیدی است که در جاهای دیگر دیده نمی‌شود، گمان می‌کنند که اصل سر ستون از آسور اقتباس شده، ولیکن سر گاو نر با قسمتی از سینه و دست او که روی ستون از دو سمت قرار داده شده است اختراع خود ایرانی‌ها است. راجع به کاشی‌هائی که بدنهٔ دیوار تالارها را می‌پوشانده و نمونه‌هائی از این کاشی‌ها به‌دست آمده و حالا در موزهٔ لوور پاریس است، عقیدهٔ علماء فن این است که کاشی‌سازی اصلاً از بابل اقتباس گردیده، ولیکن در ایران ترقی کرده. بدین معنی که کاشی‌های ایرانی نقش‌های برجسته دارد و مثل کاشی‌های بابل تماماً مسطح نیست. صنایع هخامنشی با وجود اقتباسات مذکوره خاصه‌هائی دارد که به واسطهٔ آن صنایع ملی محسوب است. خصائص مذکوره از این قرار است.

اول تناسبی است که مابین عناصر مختلفه در موقع ترکیب و اختلاط آن‌ها ایجاد کرده‌اند و حال آن که هر کدام از عناصر مزبوره از مملکتی اقتباس شد.

دوم عظمت و بزرگی بناها است، چه این عظمت در هیچ جا سابقه نداشته، سوم کثرت تجمل و تزیینات و این نکتهٔ آخری به واسطهٔ این است که صنعت‌گران برای شاهان کار کرده‌اند و صرفه‌جوئی مورد نداشته است، کلیتاً در باب صنایع هخامنشی عقیده آن است که شباهت تامه به خود دولت هخامنشی دارد. چنان که دولت مذکوره از نژادها و ملل و مذاهب مختلفه ترکیب یافته و وحدت آن از شاه و حکومت او حاصل شده بود. هم‌چنان صنایع ایران در آن دوره از صنایعی ترکیب یافته که شاهان هخامنشی در ممالک تابعهٔ خود دیده و بعد خواسته‌اند چیزی بسازند که همه چیز را دارا و از حیث عظمت و تزیینات معماری و حجاری فوق‌العاده باشد و صنعتگران این هوس شاهان را درنظر گرفته عمل کرده‌اند. کُنْت‌گوبی‌نو[4] راجع به صنایع ایران می‌گوید «ایرانی‌ها مثل اسکاندیناوی‌ها و

۱- هی پوستیل تالار بزرگ یا چنان که در ایران مصطلح گردیده چهل ستون معابد مصری است.

۲- عالم رومیک ه در قرن اول میلادی می‌زیسته و تصنیفات زیادی راجع به عولم طبیعی از خود گذارده تصنیفات مزبوره برای تاریخ عهد قدیم هم گرانبها است.

۳- عالم رومی که در ترن اول میلادی می‌زیسته و تصنیفات زیادی راجع به علوم طبیعی از خود گذاردهتصنیفات مزبوره برای تاریخ عهد قدیم هم گرانبها است.

۴- Gomte Gobineau

ژرمن در صنایع ابتکاری نداشته‌اند. نه در دورهٔ هخامنشی یک شیوه‌ای که مخصوص ایران باشد وجود داشته و نه در دوره اشکانی یا ساسانی و یا دوره‌های اسلامی، ولیکن ایران توانست سلیقهٔ آسوری و هندی و یونانی و رومی را اتخاذ کند و به این اقتباسات خصائصی بدهد که متعلق به خود ایران است، بدایع ایرانی در صنایع این است»

آثار دورهٔ هخامنشی

به طوری که از آثار باقی‌مانده و نوشته‌های مورخین معاصر اسکندر مثل (پُلی‌کْلیتْ) استنباط می‌شود، شاهان هخامنشی هر کدام بناهائی نموده‌اند، چه برای خزانهٔ خود و چه برای دربار و حرم، ولیکن چون غالباً این بناها از خشت خام می‌شده، جز خرابه‌هائی باقی نمانده به استثنای آن قسمت‌هائی که از سنگ ساخته شده است، مثل پله‌ها و ستون‌ها یا حیواناتی که به تقلید آسوری‌ها از سنگ ساخته‌اند. بناهای مذکوره از این قرار است.

در پاسارگاد

کوروش بزرگ به یاد فتح خود نسبت به مدها در پاسارگاد بنائی کرده که اگرچه تماماً جز ستون‌هایش خراب شده، با وجود این نشان می‌دهد که ترکیب‌یافته بود از مدخلی که چهار ستون داشته و در جنبین مدخل دو اطاق بوده و از مدخل وارد تالار بزرگی می‌شده‌اند. این جا از آثاری که مانده معلوم است که صورت‌هائی در این جا حجاری شده بود، ولیکن از بین رفته و کتیبه‌ای هم حدس می‌زنند از کوروش بوده که محو شده است. پاسارگاد را پایتخت قدیم هخامنشی‌ها می‌دانند در نزدیکی این بنا یک بنای چهار طاقی است که موسوم به قبر مادر سلیمان و در محلی موسوم به مشهد مرغاب واقع است. این اسم به آن بنا در دورهٔ اسلامی داده شد. زیرا شباهت به قبر زن‌ها دارد (دیولافوا)[1] تصور می‌کند که این بنا قبر (کاسنْدانْ) زن کوروش است، ولیکن محققین دیگر آن را قبر خود کوروش می‌دانند. در نزدیکی بنا کتیبه‌ای هم یافته‌اند که ترجمه‌اش این است «من کوروش شاه هخامنشی هستم». در پاسارگاد باز صورتی است که به طور برجسته در سنگ حجاری شده این شخص ایستاده و بازویش خم و دستش به پیش دراز و دارای دو پر است و تاجی بر سر دارد شبیه تاج مصری این صورت به طوری که فری‌دریخ‌زارّه[2] می‌گوید، از حیث پرها شبیه به بعضی از صورت‌های آسوری است، از حیث تاج مصری است. لباس شبیه لباس عیلامی است و از حیث ریش پارسی است. غالباً تصور می‌کنند که این صورت شبیه کوروش است ولیکن عالم مذکور بر این عقیده است که ملکی را خواسته‌اند بنمایانند. گویند سابقاً کتیبه‌ای در این جا بوده که خوانده‌اند و ترجمه‌اش این است که من کوروش شاه هخامنشی هستم، ولیکن این کتیبه امروزه از میان رفته. بعضی این کتیبه را به بنائی که در این جا بوده، مربوط می‌دارند، نه به صورت مزبور کریستِنْزِنْ نیز آن را صورت ملکی می‌داند (یا به طوری که می‌گوید صورت ژنی است)[3]

۱- Marcel Dieulafoy. L'Art Antique de la Perse.

۲- Friedrich Sarre. L'Art de la Perse Ancienne.

۳- Ar. Christensen. L'Empire des Sassanides

در تخت جمشید ـ در محلی که معروف به تخت جمشید است و یونانی‌ها آن را (پِرسْ‌پُولیسْ) گفته‌اند و پایتخت هخامنشی‌ها[1] بوده، خرابه‌ها و آثار قصور و ابنیهٔ زیادی دیده می‌شود که قسمت‌های سنگیش باقی‌مانده، ولیکن هنوز آثار مخروبه طوری است که می‌توان استنباط کرد روزی که آباد بوده، طرح و ترتیبش چه بوده. قسمت عمدهٔ این بناها از داریوش اول و خِشَیارشا است. قصور روی بلندی وسیعی که تخت نامیده می‌شود ساخته شده و پله‌کانی شخص را به بلندی مزبور هدایت می‌کند. پهنای پله‌کان هفت ذرع و عدهٔ پله‌ها یک صد و شش است. این پله‌ها منتهی به یک عرصهٔ بلندی می‌شود که در آن جا تالار صدستونی واقع بوده. قصر داریوش و خشیارشا نیز در این جا واقع است. تالار خِشَیارشا که برای پذیرائی بوده. در ابتداء ۶۴ ستون داشته که سیزده عدد آن‌ها هنوز ایستاده. ارتفاع ستون‌ها تقریباً بیست ذرع است. پله‌کان مزبور مزین به حجاری‌هائی است که تصاویر رجال درباری و اشخاصی راکه هدیه به دربار می‌آورده‌اند، نشان می‌دهد. تخت داریوش روی دسته ۲۸ مجسمه قرار گرفته. در این جاکتیبه‌ای است که نشان می‌دهد که داریوش آن را ساخته و هر یک از مجسمه‌های سنگی نمایندهٔ یک ایالتی یا مملکتی می‌باشد. داریوش روی تخت قرار گرفته و پشت او شخصی ایستاده که تصور می‌کنند صورت خِشَیارشا باشد. تالار صدستونی نیز مثل این تخت حجّاری شده از مقابر شاهان هخامنشی که عددش هفت است، سه مقبره در پشت تخت جمشید و مابقی دریک فرسخی محل مزبور موسوم به نقش رستم واقع است. این مقابر در کوه‌ها کنده شده. در نقش رستم سردابی در درون مقبره ساخته شده که عبارت است از یک دهلیز و یک اطاق. پشت این سرداب داراینه قبر است چون غیر از مقبرهٔ داریوش این مقابر کتیبه ندارد. نمی‌توان معیّن کرد که متعلق به کدام یک از شاهان هخامنشی است. ساختن مقابر در ایران رسم نبوده، زیرا موافق مذهب زردشتی بایستی جسد اموات را در دخمه‌هائی که در کوه‌ها ساخته می‌شد بگذارند، تا طعمهٔ حیوانات و طیور گردد. بنابراین حدس می‌زنند که داریوش ساختن مقبره را از مصری‌ها اقتباس کرده، چه فراعنهٔ مصر ساختن مقبره را یکی از کارهای واجب می‌دانستند، در ایران قدیم ساختن معابد نیز برخلاف مذهب بود. زیرا عقیده داشتند که خدا را همه جا می‌توان پرستش نمود، ولکن آتشکده‌هائی در جاهای مختلف ایران بوده و در بعضی جاها اثری از این آتشکده‌ها که امروز موسوم به آتشگاه است، مانده. منجمله دو آتشکده است که در نقش رستم در سنگ کنده شده و در سمت چپ مقابر است و نیز در پاسارگاد نزدیکی قبر کوروش آثار دو آتشکده دیده می‌شود. در این جا یک پارچه سنگ مکعّب که موسوم به تخت طاووس است هنوز موجود است. این سنگ یکی از پایه‌های آتشکده بوده است.

در شوش

از حفریّات شوش معلوم شده که هخامنشی‌ها ابنیه و عمارات زیادی در این جا ساخته‌اند، ولی امروزه ابنیهٔ مزبوره تلّ خاکی شده. از حفریات شوش سر ستونی به‌دست آمده که متعلّق به زمان داریوش اوّل است و نیز دیولافوا[2] فریزی[3] یافته که از کاشی‌ها ساخته شده و در صورتی که این

۱- در فوق گفته شد که این شهر را در ایران قدیم پارسا می‌نامیدند.

۲- Marc. Dieulafoy L'Art. andt. de la Perse.

کاشی‌ها را به هم وفق دهند، صورت سه نفر نظامی ایرانی مشاهده می‌شود که به لباس نظامی آن‌زمان ملّبس و به اسلحه مسلح‌اند. اسلحهٔ این دو نفر کمان و ترکش و نیز نیزه‌ای است که به دست گرفته و از زمین بالا نگاه داشته‌اند، مثل این که در حال دادن سلام نظامی بوده‌اند. کاشی‌های مذکوره دیوار طلا یا (آپادانا)ی قصر شوش را پوشانیده و زینت آن بوده. این صورت‌ها که حالا در موزهٔ لوور پاریس معروف است به تیراندازان ایرانی با جاویدان‌ها[۴] لباس و اسلحهٔ سپاهیان آن زمان را به خوبی نشان می‌دهد.

سروستان و فیروزآباد

مارسل دیولافوا آثاری را که در سروستان و فیروزآباد قدیم (این دو محل در راه شیراز به داراب گرد و بندرعباس واقع است) در میان خرابه‌ها باقی مانده به زمان کوروش بزرگ نسبت می‌دهد، ولیکن بعضی از محققین آن آثار را مربوط به دورهٔ ساسانی و بلکه دورهٔ بعد از ساسانی می‌دانند. چیزی که قابل توجه است طاق‌ها و گنبدهائی است که از بناهای سابق مانده و اگر مربوط به زمان کوروش باشد باید گفت که زدن طاق را ایرانی‌ها از روم اقتباس نکرده‌اند، بلکه این شیوهٔ معماری در ایران خیلی قدیم‌تر از همان شیوه در دوره‌های روم و بیزانس بود. چنان که خود دیولافوا هم به این عقیده است و ساختن طاق را اختراع ایرانی می‌دانند.[۵]

قبل از ختم این قسمت لازم است گفته شود که در ایران بعضی تخت جمشید را با استخر مخلوط کرده، تصور می‌نمایند که هر دو یکی است و حال این که این طور نیست استخر شهری بوده که محققین تاریخ بنای آن منسوب به زمان قبل از آمدن مردمان آریانی به ایران می‌دانند و لااقل متعلق به دو هزار سال قبل از میلاد مسیح است و حال آن که تخت جمشید در قرن ششم ق.م بنا شده است. اسم این محل در زمان هخامنشی‌ها (پارسا) بوده و شاید بدین مناسبت یونانی‌ها پرس‌پلیس یا شهر پارس نامیده‌اند. از استخر قدیم فقط تل خاکی باقی مانده و روی زمین آثاری از این شهر قدیم نیست. محل مزبور نزدیکی تخت جمشید است، ولیکن نه به اندازه‌ای که بتوان هر دو را یک محل تصور کرد.

خط در دورهٔ هخامنشی

راجع به این مطلب بدواً لازم است گفته شود که خطوط از حیث سیر تکاملی و ترقی به سه نوع تقسیم شده‌اند و هر کدام از انواع مزبوره حاکی از این مرحله ترقی اساسی است. مرحلهٔ اولی خطی است که هر یک از علامات نمایندهٔ کلمه یا گاهی هم کلماتی است. این طور خط به اعلی درجه مشکل است و برای خواندن و نوشتن چنین خطی شخص باید چندین هزار علامت را بشناسد و بنویسد مثل قدیم‌ترین خط مصری و تا اندازه‌ای خط چینی. امروزه، این نوع خط را ایدیوگُرامْ می‌نامند.

۳- فریز Frise پیشانی یا کتیبه را گویند ولی راجع به صنایع عهد قدیم صورت‌سازی‌های روی دیوار را به طوری که دراز و باریک باشد نیز فریز می‌نامند.

۴- Les immorteis زیرا تصور می‌کنند که نمونه‌ای از سپاهیان جاوید آن می‌باشند.

۵- محققین دیگر با اکثریت این عقیده را رد می‌کنند [راجعه به این دو بنا در ذیل ذکری خواهد شد.]

نمونه خط میخی پارسی ـ از کتاب کوسّوویچ

در مرحلهٔ دوم هر علامتی غالباً نمایندهٔ دو یا سه حرف ساکن یا متحرک است این خط بالنسبه به اوّلی خیلی آسان‌تر ولی باز مشکل است، زیرا برای خواندن و نوشتن آن شخص باید صدها علامت بداند. این نوع خط را سیلابی نامند که به فارسی لابد باید تقطیعی یا نهجی نامید، مثل خط آسوری و عیلامی قدیم و خط ژاپونی.

مرحلهٔ سوم خط الف بائی است، یعنی خطی که در آن هر علامتی نمایندهٔ یک حرف یا حرکت است این خط آسان‌ترین خطوط است و برای خواندن و نوشتن چنین خطی دانستن ۲۵ الی ۳۰ علامت کافی است. سابقاً تصور می‌کرده‌اند که نخستین خط الف بائی اختراع فینیقی‌ها است، ولیکن امروزه بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که نخستین خط الف بائی را عبری‌ها ترتیب دادند و بعد به واسطهٔ فینیقی‌ها و آرامی‌ها و غیره در تمام دنیا به استثنای آسیای شرقی منتشر شد. خط امروزهٔ ما نیز اصلاً از خط عبری است زیرا نَبَطی‌ها آن را اقتباس کرده به اقوام دیگر عرب دادند و به مرور تغییر کرد تا بدین شکل درآمد. بنابر آن چه گفته شد، خط امروزهٔ ما اگر با اعراب نوشته شود (یعنی با ضمه و فتحه و کسره) الف بائی است والا خطی است مابین تقطیعی و الف بائی، پس از این مقدمهٔ مختصر به ذکر مطلب می‌پردازیم. کتیبه‌هائی که از دورهٔ هخامنشی مانده بعضی در سه زبان نوشته شده به پارسی قدیم ـ عیلامی ـ آسوری و برخی فقط به زبان پارسی قدیم کتیبه‌ای که در چهار زبان



مهر گاو بر هرمزد را می‌کشد ـ اصل در واتیکان است

نوشته شده باشد، یعنی به سه زبان مذکور به علاوهٔ آرامی نادر است. تمام این زبان‌ها به استثنای آرامی به خطوط میخی نوشته شده، یعنی خطوطی که شبیه به میخ است و به طور افقی یا عمودی استعمال شده و خط از چپ به راست نوشته می‌شود. تفاوتی که مابین خط میخی پارسی و خطوط میخی عیلامی و آسوری است، این است که اولی تقریباً برای هر حرف علامتی دارد، در صورتی که دومی و سومی برای دو یا سه حرف علامتی و به طوری که علماء فن می‌گویند، خط عیلامی دارای سیصد علامت و خط آسوری دارای هفت‌صد علامت است، ولی خط میخی پارسی دارای چهل و یکی علامت می‌باشد. از این عده چهار علامت برای کلماتی است که زیاد استعمال می‌شود مثل (شاه) و (مملکت) و غیره (یعنی چهار علامت ایدیو گْرامیسْتْ) از این جا به خوبی می‌توان استنباط کرد که خط عیلامی یا آسوری به کلی تقطیعی (سیلانی) است در صورتی که خط پارسی قدیم به خط الف بائی خیلی نزدیک است. درجهٔ سهولت این خط نسبت بـه دو خـط مـزبور نـیز از عـدهٔ علامات آن معلوم است، ولی نباید تصور کرد که خط میخی پارسی کاملاً الف بائی است (چنان که بعضی تصوّر کرده‌اند) زیرا حرکات نه به شکل حرفی در الف یا داخل است و نه آن را در بالا یا پائین حرفی می‌گذاشتند، مثلاً همزه اگر در اول کلمه واقع شود گاهی مفتوح و گاهی مـمدود خـوانـده می‌شود یعنی (اَ) یا (آ) و اگر در وسط یا آخر کلمه باشد ممدود است. روی هم رفته می‌توان گفت که از حیث اسلوب و مرحله الف بای خط میخی پارسی به الف بای امروزهٔ ما شبیه است (در صورتی که بدون اعراب بنویسیم) و جهت آن هم شاید از این جا است که چنان که محققین تصور می‌کنند، آرامی‌ها این اسلوب را به حکم شاهان هخامنشی برای زبان پارسی قدیم ترتیب داده‌اند، یعنی چون خطوط عیلامی و آسوری مشکل بوده خط میخی را بدون این که شکل آن را تغییر داده باشند، به اسلوب خط آرامی درآورده‌اند و خیلی نزدیک به خط الف بائی شده است و معلوم است که اسلوب خط آرامی نیز به واسطه یا بلاواسطه از اسلوب خط عبری آمده. این ترقی خط میخی تقطیعی به خطی که نزدیک به خط الف بائی است ازکارهای دورهٔ هخامنشی است و علماء فن قدر آن را دانند، اما این که این خط عموماً معمول بوده یا اختصاص به کتیبه‌های شاهان داشته تا حال نتوانسته‌اند معمول‌بودن آن را عموماً معلوم کنند و بنابراین تصور می‌کنند که این خط را اشخاص خیلی کمی می‌دانستند و معمول محررین دفترخانه‌ها یا دبیران خط آرامی بوده.

مطالبی که می‌بایست در ممالک تابعهٔ ایران انتشار یابد، فقط به زبان و خط میخی پارسی قدیم نوشته نمی‌شده است، چه زبان و خط بابلی و آرامی در آسیای پیشین بیشتر انتشار داشته. چنان که دیده می‌شود که کتیبهٔ بیستون را به حکم داریوش اول به زبان‌های دیگر ترجمه کرده به ممالک تابعهٔ ایران فرستاده‌اند، چه ترجمهٔ آرامی آن در اِلِفانْ تْن مصر و ترجمهٔ بابلی در بابل پیدا شده و از مقایسهٔ آن‌ها معلوم گردیده که تاریخ این کتیبهٔ مشهور داریوش اول قبل از ۵۰۹ ق.م بوده. راجع بـه زبـان کتیبه‌ها چون صحبت در پیش است (صفحه ۴۸۶۹ عجالةً از این مطلب می‌گذریم، فقط این نکته را لازم است تذکر دهیم که به طوری که دیده می‌شود، نسخه‌های بابلی کتیبه‌های داریوش اول گاهی از حیث مضمون کاملاً موافقت با نسخه پارسی ندارد. جهت این است که داریوش حیات ملی بعضی از ملل تابعه را درنظر داشته و نمی‌خواسته با عبارتی حیات آن‌ها را مجروح نماید. چنان که نمونه‌ای از این نوع ملاحظات درکتیبهٔ نقش رستم او دیده می‌شود: در نسخه پارسی نوشته شده «یگانه شاهی از بسیاری» ولی در نسخه بابلی کنده شده «که او شاه شاهان بسیاری است» اطـلاعات دیگـری نـیز

می‌رساند که چقدر این شاه در راضی نگاه‌داشتن ملل تابعه به‌خصوص ملل متمدنه دقیق بوده. در ایران قدیم کندن خط روی سنگ سخت یا فلز برای مهر نیز معمول بوده، چنان که مهری از داریوش پیدا شده که در موزهٔ بریتانیائی لندن است. مهر مزبور که شکل استوانه را دارد، از فلز ساخته شده و روی آن صورت شاه است که شکار شیر می‌کند و این عبارت در آن منقور است: «من داریوش شاهم» چند مهر دیگر نیز از اشخاص متفرقه به‌دست آمده. کتیبه‌های مشهور این دوره از داریوش اول است شاهان دیگر هخامنشی نیز کتیبه‌هائی نوشته‌اند ولی از حیث اهمیت به پای کتیبهٔ داریوش نمی‌رسد، زیرا کتیبه‌های داریوش اطلاعاتی راجع به وقایع مهمه در بدو سلطنت او یا بسط ممالک ایران و غیره می‌دهد و بعضی مسائل را روشن می‌کند. خواندن این کتیبه‌ها در ابتداء خیلی مشکل بود، ولیکن خاورشناس‌های اروپائی با زحمات زیاد و مشقات موّفق به خواندن خطوط میخی پارسی شده‌اند، چنان که امروزه به سهولت تمام این خطوط را می‌خوانند[1]، کتیبه‌های مذکور به ترتیب تقدّم تاریخ شاهان هخامنشی از این قرار است:

کتیبه‌ها

اول در مشهد مرغاب نزدیک پاسارگاد قدیم، در محلی که معروف به قبر مادر سلیمان است. کتیبه‌ای از کوروش بزرگ هست که مضمون آن به فارسی امروزه این است «من کوروش شاه هخامنشی هستم» دوم ـ در بیستون یا بهستون[2] کتیبهٔ مفصلی از داریوش اول است که به سه زبان نوشته شده به پارسی هخامنشی ـ عیلامی و آسوری کتیبهٔ پارسی آن تقریباً دو هزار کلمه است. این جا داریوش قضیه بردیای دروغی و شورش‌هائی که در ممالک ایران بعد از کمبوجیه و در اول سلطنت او روی داده و اقداماتی راکه برای خوابانیدن شورش‌ها نموده است، بیان و در آخر به شاهان آینده توصیه می‌کند که از دروغ بپرهیزند و ضمناً دعا می‌کند، درباره اشخاصی که این آثار را حفظ کنند[3]. ترجمهٔ قسمتی از این کتیبه که راجع به بردیای دروغی است در صفحه ۱۰۲-۱۰۳ درج شده است. اسلوب انشاء مابقی قسمت‌ها نیز همان است.

سوم ـ در بیستون باز کتیبه‌ای است از داریوش با صورت نه نفر یاغی که هر کدام خود را پادشاه مملکتی خوانده بودند در زیر هر کدام از صورت‌ها به طور اختصار اسم یاغی و عنوانی که او به خود داده بود، نوشته شده، این کتیبه متمّم کتیبهٔ بزرگ و موضوع آن همان طغیان‌ها است، منتها صورت هر یک از یاغی‌ها کشیده شده و چون مختصر است و تقریباً از یکصدوپنجاه کلمه تجاوز نمی‌کند، موسوم به کتیبهٔ کوچک بیستون شده، در این جا داریوش خود را این طور معرفی می‌کند:

«داریوش شاه می‌گوید پدر من ویشتاسب است ـ پدر ویشتاسب ارسام بود ـ پدر اَرْسام آرِیارَمْنا ـ پدر آریارَمْنا چَ اِشْ پِشْ ـ پدر چَاِشْ‌پِشْ هَخامنشْ»

چهارم ـ در کوه الوند در نزدیکی دهی موسوم به عباس‌آباد که در غرب همدان است در جائی که به واسطهٔ اشکالات صعود پای آدمی‌زاد کمتر به آن جا می‌رسد، روی تخته سنگی کتیبهٔ پیدا شده که

۱- رجوع به باب ششم کتاب شود.

۲- ظن غالب این است که از بغستان آمده یعنی محل ارباب انواع.

۳- مضمون این کتیبه در ضمن وقایعسنوات اولیه سلطنت داریوش در فوق ذکر شده.

باز از داریوش اول است. شاه مزبور بعد از حمد اهور مزْدا خود را معرفی می‌کند و عنوان و غیره همان است که در کتیبهٔ بیستون دیده می‌شود. حمد اهور مزدا هم تقریباً عین عبارات کتیبهٔ نقش رستم است که در فصل اول باب دوم درج شده این کتیبه دارای پنجاه کلمه است.

پنجم ـ کتیبه‌ای در تنگه سوئز که آسیا را به آفریقا وصل می‌کرده و حالا دارای کانالی به همان اسم است از داریوش اول یافته‌اند. این کتیبه تقریباً دارای ۸۰ کلمه می‌باشد و مضمون آن بعد از ذکر القاب و عناوینی که در کتیبه‌های دیگر نیز استعمال شده این است: «داریوش شاه می‌گوید من پارسی‌ام و به دستیاری پارسی‌ها مصر را گرفتم فرمودم از آب‌روانی نیل نام که در مصر روان است بـه سـوی دریائی که از پارس بدان جا می‌روند این کانال را بکنند. این کانال کنده شده چنان که من فرموده بودم و کشتی‌ها روانه شدند، از مصر از درون این کانال به پارس چنان که ارادهٔ من بود»

راجع به این کتیبهٔ داریوش لازم است گفته شود که چون قسمتی از کلمات و حروف کلمات محو شده خواندن آن بسیار دشوار بود و هر کدام از علماء فن قسمتی را با زحمات زیاد خوانده یا اظهار عقیده کردند، تا آن که به خواندن آن موفق شدند ترجمه‌ای که در فوق درج شده موافق کتاب وَیسباخ آلمانی است که در ۱۹۱۱ طبع شد.

ششم ـ روی استوانهٔ بلوری که در مصر کشف شده و حالا در موزهٔ بریتانیائی است کلماتی نقش شده که از داریوش اول و مضمون آن این است «من داریوش شاه هستم»

هفتم ـ کتیبهٔ تخت جمشید که از داریوش اول و تقریباً دارای دویست کلمه است. این کتیبه در روی دیوار قصری که شاه مزبور بنا کرده، کنده شده، در این جا داریوش پس از حمد اهور مزدا و ذکر القاب و عناوین خود، ممالکی را که جزو ایران بوده می‌شمارد.

هشتم ـ کتیبهٔ نقش رستم (در نزدیکی تخت جمشید) این کتیبه که در مقابر شاهان هخامنشی کنده شده نیز از داریوش اول و تقریباً دارای دویست و پنجاه کلمه است. داریوش بعد از حمد اهورامزدا و ذکر القاب و عناوین خود، ممالکی را که جزو ایران بوده می‌شمارد (ترجمهٔ آن در فصل اول باب دوم درج شده است).

نهم ـ در خرابه‌های تخت جمشید، پنج کتیبه از خشیارشا است، که در روی بناهائی که این شاه کرده، کنده شده و تقریباً دارای دویست و پنجاه کلمه است. این کتیبه‌ها عیناً مثل کتیبه‌های داریوش با حمد اهور مزدا و القاب و عناوین شروع و بعد به طور اختصار گفته شده که فلان قصر یا فلان درب بزرگ یا سردر را من که خشیارشا هستم، ساخته‌ام.

دهم ـ کتیبهٔ الوند از خشیارشا و تقریباً دارای شصت کلمه است. در این جا شاه مزبور خود را با القاب و عناوین معموله معرفی می‌کند.

یازدهم ـ کتیبهٔ وان از خشیارشا و دارای تقریباً شصت کلمه است. خشیارشا بعد از حمد اَهورمَزدا و ذکر القاب و عناوین خود می‌گوید «پدر من داریوش شاه این سنگ را تهیه کرد، ولیکن روی آن چیزی ننوشت. این است که من حکم کردم بنویسند» در پنجاه و پنج سال قبل که این سنگ را کشف کرده‌اند، نوشته‌اند، این لوح سنگی به درجهٔ استادانه حجاری و صیقل شده ـ به قدری خوب مانده و خطوط به اندازه‌ای خوب خوانا است که گوئی دیروز نوشته شده است، این سنگ در اُرْتوقاپوی شهر وان در بلندی شصت پا از زمین واقع است.

دوازدهم ـ روی گلدانی موسوم به کنت کای لوس[1] که در موزهٔ لوور پاریس است کتیبه‌ای است به خط میخی از خشیارشا بدین مضمون «خشیارشا شاه بزرگ» شبیه این گلدان که روی آن خطوطی به چهار زبان نوشته‌اند (پارسی قدیم ـ عیلامی ـ آسوری و آرامی) در خرابه‌های شوش پیدا شده و در موزهٔ بریتانیائی است.

سیزدهم ـ روی گلدانی که در مصر در زمان تسلط ایرانی‌ها ساخته شده، کتیبه‌ای به خط میخی است که از اردشیر اول و مضمونش این است، که فلان عمارت را داریوش ساخته.

پانزدهم ـ باز کتیبه‌ای است در خرابه‌های شوش از اردشیر دوم (با حافظه) که بعد از ذکر القاب مضمونش این است «من پسر داریوش شاهم. داریوش پسر اردشیر شاه ـ اردشیر پسر خشیارشا شاه ـ خشیارشا پسر داریوش شاه بود ـ داریوش پسر ویشتاسب هخامنشی این معبد (اَسپادانا) را جدّ جدّ من داریوش بنا کرد، بعد اردشیر جدّ من تعمیر کرد. من به فضل اهور مزدا صورت‌های اَناهیتا (ناهید و میثر (مهر) را در این معبد گذاردم. اَهورمزدا و اَناهیتا و میترا و ایزدان مرا[2] و «آن چه کرده‌ام حفظ کنند» این کتیبه در سه زبان نوشته شده، به پارسی قدیم و عیلامی و آسوری. نسخه پارسیش خوب خوانده نمی‌شود. لذا مضمون فوق از سایر نسخه‌ها به‌دست آمد.

شانزدهم ـ کتیبه‌ای است در خرابه‌های تخت جمشید از اردشیر سوم که بعد از حمد اَهور مزدا به طوری که داریوش اول معمول کرده، مضمونش این است «اردشیر ـ شاه بزرگ ـ شاه شاهان ـ شاه ممالک ـ شاه این زمین می‌گوید: من اردشیر پسر اردشیر شاهم ـ اردشیر پسر داریوش شاه بود داریوش پسر اردشیر شاه اردشیر پسر خشیارشا شاه خشیارشا پسر داریوش شاه داریوش پسر ویشتاسب نام ـ ویشتاسب پسر ارسام نامی از هخامنشی‌ها[3] اردشیر شاه می‌گوید این قصر را که سابقاً ساخته بودند، به توسط من در زمان من تعمیر شد اَهورمزدا و میثَر مرا و این ممالک را و آن چه کرده‌ام حفظ کنند.»

ضمیمه

دو لوحه کوچک اخیراً (در سه سال قبل) در همدان به‌دست آمده که یکی از طلا و دیگری از نقره است. روی آن‌ها به خط میخی هخامنشی و زبان پارسی قدیم سطوری نوشته شده و موافق مضمون از داریوش اول است. پورفسور هِرْتسفِلْدْ آلمانی[4] که از آثار قدیمه ایران اطلاعات مبسوطی دارد، این دو لوحه را اصل می‌داند و بدین عقیده است که شاهان هخامنشی به تقلید پادشاهان آسور زیربناهائی که می‌ساختند. گاهی از این لوحه‌ها می‌گذاردند. برای این که وقتی معلوم شود بنا از کی بوده و مضمون هر دو لوحه به طوری که پروفسور مزبور خوانده و در رسالهٔ چهارم انجمن آثار ملی از اسفند ۱۳۰۵ درج شده، این است که داریوش بعد از ذکر القاب و عناوین خود به طوری که معمول اوست می‌گوید «این است مملکتی که من دارم از سَکَ‌ها که پشت سُغدْ هستند گرفته تا کوش

1- Comitis Caylus.

۲- مقصود ارباب انواع است.

۳- این کتیبه به طور وضوح می‌رساند که (ویشتاسب) و (ارسام) شاهی نکرده‌اند.

4- Ern. Herzfeld.

(کوشیا) و از هند تا اِسْپِرْدْ که اَهورمزدا که بزرگ‌ترین ایزدان است، به من بخشیده، من و نیز خاندانم را اَهور مزدا حفظ کند» این دو لوحه به سه زبان نوشته شده زبان پارسی قدیم و عیلامی و بابلی از این که حد غربی ایران را داریوش مملکت اِسْپِرْدْ می‌گوید، معلوم است که این دوم لوحه قبل از قشون‌کشی شاه مزبور به مملکت سَکَ‌ها نوشته شده، زیرا در اثر قشون‌کشی مزبور تراکیه و مقدونی جزو ایران شدند و در این جا اسمی از آن‌ها نیست.

در خاتمه لازم است علاوه نمائیم که غیر از کتیبه‌هائی که در فوق ذکر شده، خطوط دیگری نیز از شاهان هخامنشی دیده شده، منجمله چنان که می‌گویند، سنگی است که از زمان داریوش اول است و سابقاً در مقبرهٔ شاه نعمةاللّه در کرمان بوده و بعد مفقود گردیده. روی این سنگ خطوطی از داریوش اول خوانده‌اند. در هر حال کتیبه‌های معروف شاهان هخامنشی همان است که در فوق ذکر شده. مهری نیز از اَرْشَکْ پسر آثیابوشانی به‌دست آمده که در موزهٔ بریتانیائی است.

مسکوکات هخامنشی

مورخین تقریباً هم‌عقیده‌اند که سکه در دفعهٔ اولی در آسیای صغیر زده شده است و تاریخ آن تقریباً نیمهٔ قرن هفتم ق.م است. بعضی اختراع آن را نسبت به شاه لیدی و برخی به یونانی‌های آسیای صغیر می‌دهند. معلوم است که بعد از آن ضرب سکه در ممالک دیگر (مثل بابل و غیره) رواج یافته و در ایران اول دفعه‌ای که سکه زده شده است، در زمان داریوش اول بوده. این سکه معروف به دریک و از طلا است. داریوش سعی داشته است که از طلای خالص باشد و چنان که می‌گویند، طلایش پاک است. روی این سکه تصویر تیرانداز پارسی است که یک زانو به زمین زده و زه کمان را می‌کشد. غیر از دریک‌ها سکهٔ نقره هم بوده است که موسوم به سیکل مدی است بیست سکه نقره معادل یک دریک بوده غیر از پول طلا و نقره پول برنجی نیز رایج بوده و پول برنجی و نیز پول نقره کم‌ارزش را ولات می‌توانستند در ولایات سکه بزنند و غالباً در فینیقیه یا در آسیای صغیر سکه زده می‌شد. روی سکه‌ها تاریخ نیست با وجود این از صورت سلاطین می‌توان تاریخ آن‌ها را تقریباً معین کرد و تصور می‌کنند که اولین سکهٔ داریوش در ۵۱۶ ق.م زده شده است، در خزانه‌های شاهان هخامنشی طلا و نقره تماماً مسکوک نبوده، بلکه بیشتر به طور شمش حفظ می‌شده است. چنان که می‌نویسند اسکندر مقدونی در خزانهٔ شوش چهل هزار تالان طلا و نقرهٔ شمش و نه هزار تالان پول مسکوک یافت. بنابراین تصور می‌کنند که در زمان هخامنشی سکه به قدر زمان اشکانی و ساسانی رایج نبوده. دو در یکی و نیم در یکی خیلی کم به‌دست آمده و پیداست که این نوع سکه‌ها اصلاً کم زده شده. در یک به سرعت رواج یافت و در آسیای پیشین سکه‌های لیدی را از رواج انداخت.



دریک طلا (۱ ـ ۲ ـ ۵) سیکل نقره (۳ ـ ۴ ـ ۷) متعلق به دوره هخامنشی ـ چهار درخمی نقره اِواگراس دوم والی صیدا در حدود ۳۵۰ ق.م. (۶ـ۹) و تیسافرن و فرناباز در حدود ۴۰۰ ق.م. (۸ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲) چهار درخمی اُتُ فَرَدات اول پادشاه پارس در حدود ۲۰۰ ق.م. (۱۳ ـ ۱۴) ـ از کتاب زارّه ـ صنایع ایران قدیم)

تاریخ در دورهٔ هخامنشی

مقصود از تاریخ در این جا حساب روز و ماه و سال است[1] در این باب اطلاعات زیادی در دست نیست. از کتیبهٔ بیستون داریوش اول معلوم است که حساب آوستائی در آن زمان معمول نبوده، زیرا اسامی نه ماهی که در کتیبه‌ای مذکوره ذکر شده از این قرار است:[2]گَرْمَپَدَ ـ ثورَواهَرَ تایگر چیش برای سه ماه بهار باغَ یادیش ـ آدوکَ نیشِ ـ آثرِ یادِیَه برای سه ماه پائیز آنامَکَ ـ مَرْغَ زَنَ ـ وِیَخْنَ برای سه ماه زمستان. اول سال مصادف با اول پائیز بوده و با تاریخ بابلی که بعدها موسوم به رومی یا ژولیانی شد، موافقت داشته. این مسئله که تاریخ مزبور از کجا آمده و آریانی بوده یا از جائی اقتباس شده، هنوز حل نشده است، ولکن اسامی ماه‌ها آریانی است. بعضی بر این عقیده‌اند که داریوش اول در ضمن اصلاحات خود تاریخ آوستائی را قبول و آن را رسمی کرد (راجع به تاریخ آوستائی در فصل دوم باب پنجم ذکری خواهد شد) گوت شمید عالم آلمانی عقیده دارد که این کار در ۴۲۸ ق.م یعنی در سلطنت داریوش دوم شده، بعضی تصور می‌کنند که أنامَکَ[3] یعنی بی اسم ماه کبیسه بود.

مقادیر در ایران قدیم

قبل از ذکر اطلاعات مختصری که از مقادیر ایران این زمان به ما رسیده، لازم است گفته شود که برحسب اطلاعات تاریخی بشر هر قدر هم در درجهٔ پست تمدن بوده، باز برای سنجش مسافت و مقدار چیزهای مادی مقیاس‌هائی داشته. اول ملتی که سعی کرده مقادیر خود را روی واحد مقایس بالنسبه ثابتی بنا نماید مصری‌ها بوده‌اند و برای این مقصود طول اعضاء بدن انسان را اتخاذ کرده‌اند (مثلاً از ابتداء آرنج تا انتهای انگشت وسطی) پس از آن مقیاس‌های مصری به بابل سرایت کرده و در بابل به واسطهٔ علم هیئت که از خصائص بابلی‌ها بوده تغییراتی یافته و بعد با این تغییرات به تمام عالم توسط یونانی‌ها و فینیقی‌ها و غیره منتشر شده. ایرانی‌ها نیز مقادیر را از بابل اقتباس کرده و در این مورد هم مثل سائر موارد در آن‌ها تصرفاتی نموده با اوضاع و حوائج ایران مطابقت داده‌اند. در بابل واحد مقیاس مسافت مسافتی بوده که شخص رشیدی (یعنی کسی که به حد رشد رسیده بود) در مدت دو دقیقه می‌توانسته طی کند و این مقدار از زمان را از این جهت اتخاذ کرده بودند که برحسب تجربه معین شده بود که از ابتدای طلوع آفتاب، یعنی از وقتی که شعاع اولی دیده می‌شود تا نمایان‌شدن تمام قرص آن این قدر زمان لازم است. این واحد مقیاس را یونانی‌ها اِسْتادْ[4] نامیدند و آن معادل ۱۹۲ متر[5] امروزه بود ایرانی‌های قدیم این واحد مقیاسی را سی برابر کرده آن را پَرْثَنْها[6] (پرسنگ ازمنهٔ بعد) گفتند پرثن‌ها مسافتی بود که شخص رشیدی در مدت یک ساعت طی می‌کرد و از این قرار معادل ۵۷۶۰ متر است (بعضی ۵۹۴۰ متر نوشته‌اند ولی معلوم نیست از روی چه

۱- چون تقویم بدین معنی نیامده به جای آن تاریخ نوشته شد.

۲- J. Marquart. Untersuchung über den Geschichte von Iran. Heft. - I 1896.

۳- همزه مفتوح در انامک علامت نفی است یعنی بی‌نام.

۴- Stade.

۵- متر تقریباً پانزده گره و نیم است معلوم است که در این عهد سلسله متری وجود نداشته و این که مقایسهٔ با مقادیر متری شده به واسطهٔ صحت و مبنای علمی آن است.

۶- Parthanhâ پَرْثَنْها نوشته و پَرْثَنَک‌ها خوانده می‌شود.

مأخذی است) کسور پرثن‌ها از این قرار بوده: اَسْپَرْسا که همان اِسْتادْ یونانی و سی یک پرثن‌ها بود اسپرسا ۳۶۰ آرِشْنی و آرِشْنی بیست اَنْگُشتهْ و آن شش یَوَهْ و یَوَهْ ۰/۴۵ سانتی‌متر تقریباً بوده بنابراین ارسنی که آرِشْ باشد معادل ۵۳ سانتی‌متر و کسری بوده واحد مقیاس وزن در بابل مینا بود که تقریباً معادل یک کیلوگرام یا سیزده سیر می‌شود و شصت مینا یک تالان بابلی محسوب می‌شد (اصل تالان هم از مصر است) مینا را در ایران منه می‌گفتند و بر دو قسم بوده منه مدی که ۵۶۱ گرام[1] وزن داشته و منه پارسی که معادل ۴۱۸ گرام بوده (مینا همان کلمهٔ من است که تا امروز باقی مانده).

تالان ایرانی نیز بر دو نوع تالان طلا که معادل ۲۵ کیلوگرام و کسری بوده و تالان نقره که سی و سه کیلوگرام و کسری وزن داشته یعنی شصت مَنه پارسی تالان طلا و شصت مَنه مدی تالان نقره محسوب می‌شده است مَنه شصت شِکِلْ[2] داشته ولی در وزن طلا پنجاه شِکِلْ حساب می‌کردند. بنابراین وزن شکل تقریباً از هلت الی هشت گرام و کسری بوده یک وزنی هم بوده که سِیکْلْ می‌نامیدند[3]. این وزن سامی است و تصوّر می‌شود که از فینیقی‌ها به بابل و از آن جا به ایران سرایت کرده. وزن سیکل در مسکوکات نقره پنج گرام و کسری بوده در سر قبر شاه نعمةالله در کرمان تا چند سال قبل سنگی بوده از زمان داریوش اوّل که چند مَنه وزن داشته و روی آن اسم داریوش منقور بوده، ولی بعد مفقود شده و معلوم نیست که کجا است.

برای اَکیال با سنجش حجم واحد مقیاس را در ایران اَرْتَبَهْ[4] می‌نامیدند. این واحد مقیاس هم بر دو قسم بوده. اَرتبه مدی معادل ۵۲ لیتر و ارتبه پارسی معادل ۵۵ لیتر[5].

از پیمایش‌های مذکور آن‌هائی که اسم ایرانی داشته هنوز هم مفهوم است، مثل (پَرْثَنْ‌ها) که همان پَرْسنگ و فرسنگ و فرسخ است و اَسْپَرْسا که اسب رس و انکسته که انگشته است. امّامَنه و آرِشْنی اسامی بابلی است و همان من و اُِشْ است.

مقیاس‌هائی نیز وجود داشته که تصّور می‌رود مقیاس‌هائی محّلی بوده مثل گاما که همان گام امروزه است و معادل ۳۲ سانتی‌متر بوده و بازو که معادل دو آرسنی بوده دو پرثَنْ‌ها را نیز یک گاو می‌دانستند[6].

۱- گرام تقریباً خمس مثقال است.

۲- Schekel. ۳- Sicle. ۴- Artaba.

۵- یک لیتر آب مقطر تقریباً سیزده سیر است.

۶- راجع به مقادیر ایران قدیم از دائرةالمعارف بریتانیائی و بروک هائوز استفاده شده است.

باب سوم: دورهٔ مقدونی و یونانی ـ اسکندر و سلوکی‌ها

فصل اول ـ فتوحات اسکندر بعد از فوت داریوش سوم

تسخیر ممالک شرقی ایران

اسکندر پس از این که به کارهای تپورستان (طبرستان) تمشیت داد، درصدد تسخیر ممالک شرقی ایران برآمد. در ابتدا اسکندر به طرف گرگان که در آن زمان موسوم به وَرْکانَ بود رفت و در زَدَکارْتا که کرسی آن ولایت بود (این محّل در نزدیکی استرابادکنونی بوده) سه دسته قشون مقدونی به هم رسیدند. در این جا هزار و پانصد نفر یونانی که به خدمت ایران اجیر شده بودند، تسلیم گشتند و ولای و نجبای تپوری‌ها و نیز طایفهٔ مَرْدَها که در طرف غربی مملکت تپوری‌ها می‌زیستند، اظهار انقیاد نمودند. از گرگان اسکندر به طرف پارت (خراسان حالیه و هرات رفته از آن جا به طرف بلخ حرکت نمود و چون در وسط راه شنید که والی هرات یاغی شده، برگشته اغتشاش را برطرف کرد. بعد به طرف زَرَنکَ (دَرَ نگیانای یونانی‌ها و سیستان امروزه) و از آن جا به رُخّج[1] روانه شد. بعد باز به طرف بلخ رفت و در آن جا شنید که بِسْ‌سوس[2] قاتل داریوش از بلخ هم فرارکرده و از جیحون گذشته است. این بودکه به اسْ‌پی‌تامِنْ[3] رئیس سواره نظام که ایرانی و در سغد بود، امر کرد او را بگیرد. پس از آن قاتل شاه به زودی دستگیر و در همدان مصلوب گردید. اسکندر بعد از عبور از جیحون به مَرَکَند (گمان می‌کنند که سمرقند کنونی بوده) رفت ـ از آن جا تا رود سیحون تاخت و به جائی رسید که کوروش بزرگ بنای شهری کرده بود. (این شهر معروف به کوراِسْختی یعنی دورترین شهر کوروش بوده) در این جا اسکندر شهری بنا کرد که موسوم به اسکندریه اقصی گردید (بعضی تصور می‌کنند که خجند کنونی است). در این جا به اسکندر خبر رسید که اِسْ‌پی‌تامِنْ یاغی شده و سَکَ‌ها را به کمک خود طلبیده است. در اثر این خبر به او پرداخته با زحمت زیاد او را شکست داد و درنتیجه سَکَ‌ها سر اس‌پی‌تامن را بریده نزد اسکندر فرستادند.

سفر جنگی به هند

پس از این کارها اسکندر در ۳۲۷ ق.م. در باختر با رُکْسانا[4] دختر اِکسیارْتِسْ[5] عروسی کرد (بعضی روشنک را دختر داریوش نوشته‌اند ولی بیشتر محققین او را دختر اکسیارتس می‌دانند) و چون لوازم

۱- هَرَخوواتیشْ ـ افغانستان جنوبی امروزه یونانی‌ها آن را آراخزیا می‌گفتند.

۲- Bessus.

۳- Spitamen.

۴- Roxana نویسندگان ایرانی او را روشنک نامیده‌اند.

۵- Xiartès.

سفر هند مهیا شده بود، از راه هند و کوش عازم هند گردید. قشون او در این سفر به یک صد و بیست هزار نفر بالغ بود. اول به شهر نیکایا که تصور می‌کنند کابل امروزه بود، درآمد و بعد از درّه و معبر خیبر گذشته وارد ولایتی شد که در طرف جنوبی پیشاور است. در این جا اسکندر با ایلات و عشائر محل جنگیده زخم مختصری برداشت. روایات در باب نتیجه این جنگ مختلف است پس از آن اسکندر از پلی که روی رود سند درست شده بود گذشته به شهر تاکسیلا در پنجاب وارد شد. پادشاه و اهالی آن با آغوش باز اسکندر را پذیرفتند. پادشاه مزبور قبلاً فیل‌های متعدد و هدایای زیادی برای اسکندر فرستاده بود. پس از آن او به طرف رود هی‌داسْ‌پِسْ[1] که جِلُمْ امروزه است رفت در این جا پُروسْ[2] پادشاه این مملکت با سی هزار نفر سپاهی و فیل‌های زیادی مهیای جنگ شده بود. عبور از جلم نیز مشکل بود بالاخره با حیله‌های جنگی اسکندر از این رود عبور کرد، ولیکن مقدونی‌ها همین که با فیل‌های پروس مواجه شدند، جنگ را بی‌نتیجه دیدند و اسکندر در اندیشه فرو رفت بالاخره چاره‌ای که به نظرش رسید این بود که چون قشون او به مراتب بر قشون پروس فزونی داشت، قسمتی از آن را مأمور کند تا حمله به میسره دشمن برده پشت سر خصم را بگیرد. مقدونی‌ها چنین کردند و با وجود این پادشاه مزبور مردانه جنگید و فیل‌ها تلفات زیادی به مقدونی‌ها وارد آوردند، ولی بالاخره پُروس اسیر شد و جنگ به بهره‌مندی اسکندر خاتمه یافت. گویند وقتی که پروسرا نزد اسکندر آوردند، از او پرسید که چه طور با او رفتار نماید؟ او در جواب گفت: چنان که با پادشاهی رفتار می‌کند و باز اسکندر پرسید که دیگر چه می‌خواهد؟ پروس جواب داد: در آن چه گفتم همه چیز هست. چنان که نوشته‌اند این پادشاه مورد نوازش اسکندر شده و نیز این طور استنباط می‌شود که این جنگ سخت‌ترین جنگی بوده که برای اسکندر پیش آمده و از کلماتی که به اسکندر نسبت می‌دهند، پیداست که او خود را در مخاطره بزرگی می‌دیده. این مردم نیاگان سینگهای امروزه بوده‌اند و سیخ‌ها از حیث رشادت معروفند. بعد از بنای دو شهر موسوم به نیکایا[3] و بوسه‌فالی[4] اسکندر تا رود هیفاز[5] که اکنون موسوم به برودبیس است، تاخت. در کنار رود هیفاز سپاهیان اسکندر مطلع شدند که اگر دورتر بروند، با پادشاهی که قوی‌تر از پروس و فیل‌هایش بیشتر است، طرف خواهند شد. در اثر این خبر مجمعی ترتیب داده به اسکندر گفتند: فتوحاتی که شده کافی است و هر زحمتی حدّی دارد. اسکندر در بادی امر رضایت به مراجعت نمی‌داد، تاکُیْنُسْ[6] نام یکی از سرداران او به او گفت: از یونانی‌هائی که با اسکندر آمده‌اند، عده کمی باقی مانده و اگر او می‌خواهد به جهانگیری خود ادامه دهد، بهتر است برگشته قشون جدیدی تهیه نماید. پس از آن اسکندر سه روز تأمل کرد و چون قشون خود را راجع به مراجعت راسخ دید، به طرف رود جلم رفت. در آن جاکشتی‌هائی به امر او ساختند که گنجایش هشت هزار نفر را داشت. پس از آن اسکندر یکی از سرداران خود نِه آرْخْ[7] نامی را مأمور کرد که با این کشتی‌ها تمام رود سند را تا مصب آن و از دریای عمان تا خلیج فارس سیاحت نموده، تحقیقاتی در باب صفحات مجاور دریاها بعمل آرد. خود اسکندر هم با قسمت‌های دیگر سپاهیانش از طرف راست و چپ رود مزبور به طرف مصب آن عازم گردید (۳۲۶ ق.م) در

۱- Hydaspes. ۲- Porus. ۳- Nicaia.

۴- Bucephalie این شهر به یاد اسب اسکندر که موسوم به بوسه فال و در این جنگ کشته شده بود بنا شد.

۵- Hyphasis. ۶- Koinos. ۷- Nearchus.

عرض راه اسکندر با مردم مال‌لوی[1] طرف شده زخم برداشت. در پاتالا[2] اسکندر یکی از سرداران خود راکه کُراتِروس[3] نام داشت، مأمور کرد با فیل‌ها و سپاهیان از کارافتاده به طرف ایران از راه رُخّجْ و سیستان حرکت کند و خودش داخل اقیانوس هند شده موافق آداب مذهبی یونانی‌ها قربانی بعمل آورد و از راه بلوچستان به طرف ایران حرکت کرد. (۳۲۵ ق.م).

مراجعت اسکندر به ایران و فوت او

اسکندر در مراجعت به ایران برای این که از کشتی‌های خود خبر داشته باشد و در مواقع لازمه به آن‌ها کمک کند، از پاتالا به طرف اقیانوس هند سرازیر شد. حرکت قشون او از جاهائی بود که به ساحل اقیانوس نزدیک و امروزه موسوم به مکران است. بعد اسکندر به مملکت گِـدْرُزی[4] داخل گردید. در این جا به واسطه گرمای شدید و بی‌آبی قسمت بزرگ قشون اسکندر تلف شد و برای جلوگیری از تلفات دیگر اسکندر مجبور شد به پورا برود (این محل را امروزه فهرج می‌نامند) و در دره حاصل‌خیزی در بلوچستان ایران واقع است) از این جا پس از استراحت، اسکندر به طرف هلیل‌رود که به دریاچه جزمرمان می‌ریزد روانه شد و در دره آن خیمه زد. در این موقع کراتروس که از راه رّحج و سیستان به طرف ایران رهسپار شده بود، به اسکندر رسید. بعد از چندی اسکندر از این جا از راه سیرجان به پاسارگاد رفت و مطلع شد که قبر کوروش را نبش کرده‌اند. در اهواز تمام قسمت‌های قشون اسکندر به هم رسیدند و (نه آرخ) که از دریای عمان و خلیج فارس به ایران می‌آمد، در اهواز به قسمت‌های دیگر ملحق شد. پس از آن تمام قشون از کارون عبور کرده به شوش رفت و از آن جا به طرف بابل حرکت کرد و بالاخره در ۳۲۴ ق.م اسکندر با قشون خود در میان جشن‌ها و شادمانی مقدونی‌ها و یونانی‌ها وارد بابل گردید. از این به بعد دیگر اسکندر جنگی نکرد، مگر باکاسی‌ها که در کوه‌های لرستان بودند. (باید همان مردمانی باشند که در تاریخ عیلام و در مواقع دیگر اسم آن‌ها برده شده) بعد از این جنگ اسکندر سفرائی را که از قرطاجنه و لیبی و حبش و ایتالیا و گل[5] (فرانسه امروزی) آمده بودند پذیرفت[6] و به خیال تسخیر عربستان افتاده، با این مقصود درصدد تحقیقات راجع به شبه جزیره عربستان و ساختن کشتی‌ها به توسط فینیقی‌ها برآمد: به طوری که می‌نویسند، او درنظر داشت که در گرگان هم کشتی‌هائی ساخته در دریای خزر اکتشافاتی بعمل آورد، ولیکن به زودی در میان این خیالات و تجهیزات به واسطه تبی که از باتلاق‌های بابل بر او مستولی شده بود در سن ۳۲ سالگی درگذشت (۳۲۳ ق.م).

۱- Malloi.

۲- Patala این شهر در جائی واقع شده که مصب سند منشعب می‌شود.

۳- Craterus.

۴- چنین به نظر می‌آید که بلوچستان باشد.

۵ - Gaule

۶- راجعه به قرطاجنه بعضی از محققین گمان می‌کنند که چون این مملکت مستعمره فینیقی بوده با ایران قراردادی منعقد نموده بود و یک نوع دست‌نشاندگی نسبت به ایران داشت بعد از آن که اسکندر جای دولت ایران راگرفت سفیری فرستاده آن قرارداد را تجدید کرد.

فصل دوم ـ طرز رفتار اسکندر ـ تشکیلات و کارهای او

اسکندر پس از تسخیر پایتخت ایران و مخصوصاً زمانی که در سیستان مشغول جنگ و جدال بود، ترتیبات سابق خود را تغییر داد. برای فهم مطلب لازم است بدانیم که ترتیبات پادشاهان مقدونی چه بوده موافق آن چه مورّخین نوشته‌اند، حکومت پادشاه مقدونی یک حکومت مطلقه نبود، بلکه او در میان امراء و اشراف مملکت شخص اوّل حساب می‌شد و در مجالس و جشن‌ها همه با هم می‌نشستند و همه رفیق پادشاه به شمار می‌رفتند. عدّه‌ای از آن‌ها که به پادشاه نزدیک‌تر بودند، دوستان او نامیده می‌شدند. در امور دولتی او با مجلس مشورت که مرّکب از رجال مجرّب مملکت بود، شور می‌کرد و رجال مزبوره در اظهار عقیده آزاد بودند، ولیکن اسکندر پس از آمدن به ایران ملاحظه کرد که این ترتیبات را نمی‌تواند در این جا اجرا کند، زیرا گذاشتن تفاوت مابین یونانی‌ها و مقدونی‌های خودی و ایرانی‌هایی بیگانه باعث تنفر ایرانی‌ها می‌شد و به‌علاوه او را در انظار مرهون می‌کرد، چه آن طرز رفتار یونانی‌ها و مقدونی‌ها با اسکندر موافق ترتیبات مشرق زمین نبود، بنابراین اسکندر ترتیبات دربار ایران را پیش گرفت و از آن به بعد یونانی‌ها و مقدونی‌ها در موقع مراسم درباری مجبور بودند بایستند و در موقع تکلم با اسکندر یک زانو به زمین بزنند و کلیةً آداب مشرق زمینی را بجا آرند. معلوم است یونانی‌ها و مقدونی‌ها از این بابت از اسکندر دل‌نگران و ناراضی شدند و در سران سپاه هم نارضامندی پیدا شد. دو دفعه کنکاشی بر ضد اسکندر کردند، ولی موفق نشدند و چند نفر از ملازمان اسکندر گرفتار شده، به قتل رسیدند. یکی از آن‌ها فیلوتاس[1] پسر پارمنیون[2] سردار نامی اسکندر بود و دیگری برادرزاده ارسطاطیس[3] معلم اسکندر، پارمنیون که خزانه اسکندر را در همدان محافظت می‌کرد، نیز به قتل رسید و کلیت دوست صمیمی اسکندر که او را در جنگ گرانیک نجات داده بود، به واسطهٔ تندی که نسبت به اسکندر کرد، به‌دست او کشته شد. اگرچه به طوری که نوشته‌اند اسکندر از این کردار خود بعد سخت پشیمان شد و در اندوه فرو رفت[4].
در حین مراجعت اسکندر از هند به ایران در موقع عبور از بلوچستان و کویر ایران که دو ماه طول کشید، به قشون اسکندر صدمات و تلفات زیادی وارد آمد. بعد از ورود به بابل اسکندر آن جا را پایتخت خود قرار داد و راجع به تشکیلات دولت خود مشغول طرح نقشه‌هائی گردید. از حیث تقسیمات اداری اسکندر همان نقشهٔ داریوش اول را تعقیب و ولاتی با اختیارات زیاد معین نود. این نوع ولات را یونانی‌ها ساتراپ نامیده‌اند و وجه تسمیهٔ آن در فوق ذکر شده و به مناسبت اسم او این مملکت موسوم به این اسم گردید. دیگری والی بابل که در زمان داریوش سوم در مصر والی بود و چون بدون جنگ تسلیم شد، بدین سمت در بابل معین گردید. راجع به ولات معلوم است که

۱- Philotas ۲- Parménion ۳- Aristoteles

۴- می‌گویند اسکندر از این کار خود بعد سخت پشیمان گردید و یکی از حکماء یونانی را که در اردوی او بود خواست و عقیده او را پرسید تا مگر تسلی بیابد حکیم مزبور «آناکسارْخْ» گفت: بی‌جهت نیست که قدماء مجسّمه حق را در ردیف تخت رب‌النوع بزرگ (زِؤس) قرار داده‌اند هر چه از او یعنی خدای بزرگ صادر شود حق است همین طور که هر چه از پادشاه قوی شوکت و بزرگی مثل اسندر صادر شود حق است اسکندر باید دربارهخود این عقیده را داشته باشد و مردم هم در این عقیده از او متابعت کنند. رفتار اسکندر و این جواب به خوبی می‌رساند که اسکندر بعد از فتح ایران دیگر پادشاه سابق مقدونی نبود.

اسکندر خیلی سخت بوده و برخلاف شاهان اخیر هخامنشی تحمل نمی‌کرده است که آن‌ها برای خود قشون محلی ترتیب دهند. چنان که یکی از ولات اسکندر (هارپال) که چنین نمود و اندوختهٔ زیادی جمع کرد، مورد غضب اسکندر واقع شد و به یونان فرار کرد. راجع به سایر امور نیز اسکندر همان تشکیلات داریوش اول را اجراء کرد. با این تفاوت که یکی از دو نفر مأموری را که از مرکز به ایالات می‌رفت برای امر و مالیه بود و دیگری برای امور لشگری. اسکندر لباس شاهان ایران را پوشید و همان مراسم درباری را اتخاذ کرد و زن ایرانی گرفت (استاتیرا دختر داریوش سوم و رکسانا دختر اکسپارتِش) و حکم کرد که ده هزار نفر مقدونی و یونانی از ایرانی‌ها و سایر ملل زن بگیرند. پس از این اقدامات توجه مخصوص اسکندر به طرف قشون معطوف شد. قشون مزبور حکم ملتی را داشت که اسلحه برداشته همراه پادشاه خود آمده باشد، زیرا همه مقدونی و یونانی بودند. اسکندر از جهات سیاسی لازم دید که تشکیلات جدیدی به قشون دهد. با این ترتیب ده هزار نفر مرد جنگی کارآزموده مقدونی را مرخص کرد و به جای این‌ها از ملل دیگر و ایرانی قشون گرفت. اجرای این حکم در ابتداء باعث شورش در بعضی قسمت‌های قشون گردید، ولیکن بعد پیشرفت کر. در همان وقت اسکندر قرارداد که سی هزار طفل ایرانی را در قسمت‌های قشونی تقسیم کنند تا فنون نظامی آموزند. در این تشکیلات لشگری اسکندر دو مقصود داشت یکی آن که قشون تماماً از مقدونی‌ها و یونانی‌ها ترکیب نشده باشد، زیرا عناصر ناراضی در میان آن‌ها زیاد بود و دیگر این که ایرانی‌ها با یونانی‌ها مخلوط شده به همدیگر نزدیک شوند و ایرانی‌ها زبان یونانی را بیاموزند. کلیةً اگر در تشکیلات اسکندر و کارهائی که کرده است دقت نمائیم، می‌بینم همان تشکیلات داریوش اول است، ولیکن اصطکاک یونانی و ایرانی تصرفاتی را ایجاب کرده. تفاوت دیگر اسکندر با اکثر شاهان هخامنشی این بود که در عین آن که مراسم درباری آن‌ها را پذیرفت پرده‌نشین و مخفی نبود و خودش به امور رسیدگی کرده در کلی و جزئی دخالت می‌نمود و در جنگ‌ها و جدال‌ها خودش حمله می‌برد و به مجروحین شخصاً رسیدگی می‌کرد و کلیةً در میان قشون زندگی می‌نمود. این هم از صفات و خصائلی است که غالباً در اشخاصی که سر سلسله واقع می‌شوند، یافت می‌شود. چنان که اگر کوروش بزرگ را با شاهان هخامنشی که بعد از داریوش اول آمده‌اند، مقایسه کنیم، این مطلب به خوبی معلوم می‌شود. در این جا بی‌مورد نیست که چند کلمه از اوضاع یونان مقارن فتوحات اسکندر در ایران گفته شود. چنان که در فوق گفته شد، یونانی‌ها از بودن در قید مقدونی بیزار و متنفر بودند و خود اسکندر هم این مطلب را می‌دانست و به همین جهت بود که بعد از جنگ گرانیک مستقیماً به ایران نیامد، بلکه متابعت سواحل آسیای صغیر و شامات و مصر را نمود، تا از یونان زیاد دور نشده، اخبار آن جا را داشته باشد و ضمناً دست ایران را هم از بحریهٔ قوی او در دریای مغرب کوتاه کند. با وجود این بعد از فتح گوگامل یونانی‌ها آسوده ننشستند و قسمتی از آن‌ها در تحت سرداری آگیس نام پادشاه اسپارت بر اسکندر شوریدند، ولیکن بالاخره شکست خورده معدوم شدند. (۳۳۰ ق.م) در باب شخص اسکندر مورخین دو عقیده دارند، بعضی را عقیده این است که جوانی بوده شجاع و دارای هوش و حافظه فوق‌العاده و با فتوت و رؤف و خوش‌محضر و شکیل، ولکن بعد از فتح ایران خود را باخت و اخلاقش تغییر یافت و تقریباً حال بعضی از پادشاهان شدیدالعمل و خودپسند و عشرت‌پرست آسیا را پیدا کرد. برخی به عکس این صفات اخیره را در او منکرند و بعضی از سختی‌ها و کارهای بی‌رویه او را نتیجهٔ محیط و اوضاع و احوال دانسته می‌گویند

اوضاع جدید، این کارها را اقتضا می‌کرد. راجع به شهرهای یونانی در آسیای صغیر اسکندر نیز همان مسلک و روش کوروش بزرگ را اختیار کرده در امور داخلی آن‌ها را آزاد گذاشت و نیز راجع به ولایات فینیقیه و لیدی و شاهزادگان قبرس و غیره اختیاراتی برای آن‌ها قائل شد. معلوم است که این اختیارات به اندازه‌ای بود که مانع از وحدت دولت او نبود. اینجا هم تقریباً همان شیوهٔ کوروش بزرگ و داریوش اول مشاهده می‌شود. شهرهائی که اسکندر بنا کرد می‌نویسند قریب به هفتاد بوده، ولیکن از آنها اثری غیر از اسکندریه مصر باقی نمانده. مقصود اسکندر از بنای این شهرها علاوه بر ملاحظات نظامی این بوده که سکنهٔ آن‌ها از یونانی‌ها و ایرانی‌ها و ملل دیگر تشکیل شده اختلاط ملل و انتشار مدنیّت یونانی سریع‌تر گردد و حتی بعد از اسکندر میان نوشته‌جات او نقشه بردن مردم زیادی از آسیا به یونان و آوردن مهاجرین یونان به آسیا دیده شده است. تشکیلات قشونی او هم همین نظر را می‌رساند. کلیةً راجع به اسکندر اگر نظر مورخین بی‌طرف را که مقصودشان حقیقت‌گوئی است مبنی قرار دهیم، به این نتیجه می‌رسیم: جهانگیری او را از این جهت قدردانی می‌نمایند که می‌خواسته ملل عالم را به همدیگر نزدیک کند تا الفتی در میان آن‌ها ایجاد شود، یعنی آن کاری را که کوروش بزرگ و داریوش اول برای دفعهٔ اولی که در عالم کردند، اسکندر تکرار کرد. با این تفاوت که داریوش اول از شرق به غرب می‌رفت، اسکندر به‌عکس و دیگر این که تشکیلات داریوش یک شاهنشاهی وسیعی را با وجود بی‌لیاقتی جانشین‌هایش تقریباً در مدت دو قرن سرپا داشت، ولیکن امپراطوری اسکندر به واسطهٔ فوت او و منازعهٔ که مابین جانشین‌های او درگرفت با خود اسکندر زوال یافت. اگرچه اسکندر از حیث تشکیلات چیزی بر آن چه داریوش اول کرده بود نیفزود، با وجود این او را به واسطه صفات عالیه و کارهای بزرگ یکی از اشخاص بزرگ عالم می‌دانند و لقب کبیری به او داده‌اند.

فصل سوم ـ جانشینان اسکندر ـ سلوکیدها

اسکندر در ۳۲۳ ق.م در بابل به مرض تب مبتلا شد و بعد از چند روز در سن ۳۲ سالگی درگذشت. وفات او را به عیش و عشرت زیاد در موقع مرض و به ناپرهیزی نسبت می‌دهند. چون ولیعهدی نداشت در انتظار این که روشنک (رُکسانا) وضع حمل نماید، جانشین‌های او از این قرار معین شدند. در اروپا فیلیپ آری‌ده برادر او جای او را گرفت و پِرْدیکاس که یکی از درباریان متنفذ بود، نایب‌السلطنه ممالک آسیا گردید و ایالات مابین سرداران اسکندر تقسیم شد. در این وقت آذربایجان به آتْرُوپاتِن نام پارسی رسید و هندهم کمافی‌السابق در تحت اختیار پادشاهان محلی ماند. چون هیچ کدام نمی‌خواستند از حکومت مرکزی تمکین نمایند. مرکزیّت از میان رفت و به زودی شورش و طغیان در ممالک شروع شد و هر کدام از ولات مقدونی و یونانی مملکتی را تصاحب نموده خود را جانشین اسکندر دانستند. ازا ین جهت این‌ها در تاریخ موسوم به جانشین‌ها شده‌اند. نزاع و مجادلهٔ جانشینان تقریباً بیست سال به طول انجامید. رُکسانا بعد از فوت اسکندر پسری آورد که موسوم به اسکندر شد و با وجود این که او را پادشاه می‌دانستند، تفاوتی در اوضاع حاصل نشد. پِرْدیکاس که می‌خواست وحدت را ایجاد کند از والی مصر بطلیموس شکست خورد و به دست

سربازان خود کشته شد. پس از آن ولات با یکدیگر در جنگ شدند و آنْتیگونْ والی کیلیکیه در ابتداء فاتح به نظر می‌آمد زیرا در شوش فتح نمایانی نموده بود، ولیکن سِلوکوس[1] نامی که نیز از سرداران اسکندر بود بر آنْ تیگونْ بالاخره فائق آمد و قسمت اعظم آسیای غربی را تصرف کرده سرسلسله دودمان سلوکیدها گردید. سلطنت این سلسله از ۳۱۲ قبل از میلاد شروع شد. در ابتدا پایتخت این سلسله در بابل بود بعد در سلوکیّه که سلوکوس بنا کرده بود و خرابه‌های آن در کنار دجله در نزدیکی بغداد واقع است و بعد از آن در انطاکیه شامات[2] ایران در اوائل سلطنت این سلسله جزو دولت آن‌ها بود، ولیکن در سلطنت نَوه سلوکوس که موسوم به آنطیوخوس دوم بود، در ایران پارت‌ها و مردم باختر از اطاعت سلوکیدها سرپیچیده مستقل شدند. راجع به دولت دومی اطلاعات زیادی در دست نیست. از سکه‌ها و بعضی آثار که مانده معلوم می‌شود که این دولت یونانی و باختری بوده و تمدن یونانی داشته. چنان که این نکته از حجاری‌های قندهار و هند آن زمان معلوم می‌شود وسعت این مملکت از سغد تا مرو و بلخ بود. اول پادشاهی که اعلان استقلال داده از دولت سلوکوس جدا شد، دیودوتْ دوم نام داشت (از اسم معلوم است که یونانی بوده) در سلطنت دمتریوس حدود این دولت از طرف شرق افغانستان شرقی و پنجاب را شامل بود راجع به دولت اولی، یعنی پارت‌ها اطلاعات ما بیشتر است در ۲۵۰ ق.م این دولت تأسیس شد و ۴۷۵ سال مدت دوام آن بود چون قائد و بانی این دولت ارشک نام داشت و شاهان دیگر این دودمان نیز خود را برای افتخار ارشک می‌نامیدند. این سلسله پادشاهان در تاریخ موسوم به ارشکانیان یه به فارسی امروزه اشکانیانند. شرح احوال آن‌ها به طوری است که در باب چهارم ذکر شده است. سلوکیدها هشتاد سال بر ایران سلطنت داشتند و نامی‌ترین پادشاه این سلسله آنطیوخوس سوم بود که کبیرش گفته‌اند. بعد از این پادشاه انحطاط دولت سلوکیدها شروع گردید و ممالک تابعه به مرور جدا شدند به طوری که بالاخره مملکت سلوکیدها منحصر به شام شده بود و آن هم در سنه ۶۴ ق.م جزو امپراطوری روم گردید. سلسله مزبوره منقرض شد. ضعف دولت سلوکیدها از جهتی از اشکانیان بود که چنان که خواهیم دید، همین که مبانی دولت خود را محکم نمودند، همواره دست‌اندازی به ایالات مملکت سلوکیدها می‌کردند، راجع به اوضاع ایران در دورهٔ اسکندر و سلوکیدها اطلاعات زیادی در دست نیست. آن چه از نوشته‌های مورخین مثل اریپان و پولی‌بیوس و غیره استنباط می‌شود، از حیث زندگانی و عادات مابین ایرانی‌ها و مقدونی‌ها تفاوت زیادی نبوده، هر دو جنگ و شکار و خوب خوردن و زیاد آشامیدن و بردن غنائم و تعدّد زوجات را دوست داشتند. یونانی‌ها اصول مذهب ایرانی‌ها را که برتری بر مذهب یونانی داشته و نیز راست‌گوئی آن‌ها را می‌ستوده‌اند و اسکندر با نظر احترام به ایرانی‌ها می‌نگریسته. بدین جهت مواصلت مابین این دو ملت زیاد بوده. چنان که اسکندر و

1- Seleucus

۲- از پادشاهان سلوکیدی آن‌هائی که در ایارن سلطنت داشته یا با اشکانی‌ها طرف بوده‌اند از این قرارند: ۱- سِلوکوس نیکاتُرْ (از ۳۱۲ تا ۲۸۰ ق.م) ۲- آنطیوخوس سُتِرْ (۲۸۰ - ۲۶۱ ق.م) ۳- آنطیوخوس دوم - تِاُسْ (۲۶۱ - ۲۴۶ ق.م) -۴ سلوکوس دوم کالی نی کُسْ (۲۴۶ - ۲۲۶ ق.م) ۵- سلوکوس سوم سُتِرْ -۲۲۶ - ۲۲۳ ق.م) ۶- انطیوخوس سوم کبیر (۲۲۳ - ۱۸۷ ق.م) ۷- سلوکوس چهارم اِبی‌فان (۱۸۷ - ۱۷۵ ق.م) ۸- آنطیوخوس اپی‌فانْ (۱۷۵ - ۱۶۴ ق.م) ۹- آنطیوخوس پنجم اِپاتُرْ ۱۰- دِمتریوس سُتِرْ (این دو نفر آخری اولی دو سال و دیگری دوازده سال سلطنت کرده‌اند) اسامی بعضی دیگر در تاریخ پارت خواهد آمد.

سلوکوس زن ایرانی داشتند و مادران ولیعهدهای مقدونی و دولت سلوکیدها ایرانی بوده‌اند. از این جهت ایران را به کلّی مملکت بیگانه نمی‌دانستند و نیز از این جهت است که سلسله سلوکیدها را سلسله یونان و ایران می‌دانند نه یونانی خالص. احوال نجبای ایران در این دوره خیلی بد نبوده، زیرا عده ولات یا سرداران ایرانی بالنسبه زیاد بود، اما برای برزگر و ایل تفاوتی حاصل نشد، زیرا اولی کمافی‌السابق تحت فشار و دومی آزاد بود، از تمدن یونانی در ایران نمی‌توان به تحقیق گفت، چه اثراتی باقی مانده. نوشته‌اند که اسکندر و سلوکی‌ها شهرهای زیادی در ایران بنا کردند. عده این شهرها را قریب به هفتاد نوشته‌اند و مخصوصاً اسم شهرهائی را موسوم به اسکندریه در سیستان ـ افغانستان ـ بلوچستان ـ کناررود سیحون و سایر جاها و اسم یک انطاکیه را در فارس می‌برند و نیز ضبط کرده‌اند که در مدی برای جلوگیری از تجاوزات مردمان وحشی شمالی، اسکندر قلعه و شهرهائی ساخته بود و بالاخره اسم شهر صد دروازه را (در جنوب غربی دامغان) ذکر می‌کنند، ولیکن تطبیق این شهرهای قدیم با محل‌های امروزی تقریبی است. در این شهرها عده مهاجرین یونانی زیاد بوده ـ عادات و اخلاق یونانی از این شهرها به خارج سرایت می‌کرده و مخصوصاً پارتی‌ها با یونانی‌های مذکور خلطه و آمیزشی داشته‌اند، ولی این نکته مسلم است که اگر هم مهاجرین این شهرها یونانی بوده‌اند، بعد از چند قرن با ایرانی‌ها مخلوط و بعد مستحیل شده‌اند، بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که تمدن یونانی در ایران سطحی بوده و هیچ به عمق نرفته.

اما جهت پیش‌قدمی ایرانی‌ها در جداشدن از دولت سلوکی این بود که آن‌ها تازه نفس‌تر از مردمان دیگر آسیای غربی بودند و بعلاوه تشکیلات سیاسی آریان‌های ایرانی با مرکزیتی که سلوکی‌ها می‌خواستند ایجاد کنند مباینت داشته. مردمان شرق ایران که از بابل و آسور دور و ترتیبات آریانی را بیشتر محفوظ داشته بودند ـ به‌خصوص پارتی‌های شجاع ـ حاضر نبودند مرکزیت شدید را بپذیرند. این بود که پارتی‌ها به محض وقوع تصادم مابین ارشک و والی سلوکی در پارت قیام دلیرانه نموده، دشمنان خود را از ایران اخراج و بعد با همان طرز حکومت آریانی در مدت پنج قرن در ایران و جاهای دیگر حکمرانی کردند.

باب چهارم: دورهٔ پارتی‌ها

فصل اول - پارتی‌ها و شاهان اشکانی

مقدمه

اسم پارت چنان که دیدیم، در کتیبهٔ بیستون داریوش اول جزء ممالک تابعه برده شده است و به طوری که از تحقیقات معلوم شده، مملکت مزبوره خراسان کنونی بوده. راجع به این که مردم پارت از چه نژادی بوده‌اند، مدت‌ها مابین علماء علم تاریخ و محققین اختلاف بود. بعضی آن‌ها را از نژاد آریانی و برخی از نژاد اصفر (چینی و مغول) می‌دانستند و عده‌ای هم از اختلاط هر دو، ولیکن اخیراً عقیدهٔ اکثر از علماء بر این شده است که پارتی‌ها از آریان‌های ایرانی بوده‌اند، ولی چون باسَکَ‌ها هم‌جواری و آمیزش داشته‌اند، عادات و اخلاق و مذهب سَکَ‌ها در آن‌ها اثر کرده بود. توضیح آن که قسمتی از سَکَ‌ها - موسوم به عشیره داه - در زمان قدیم اراضی مابین گرگان (استراباد) و کراسنووُدسک[1] امروزی را اشغال کرده بودند و به همین جهت این صفحه مشهور به دهستان بوده. بعدها به واسطهٔ مجاورت پارتی‌ها با این مردم مابین آن‌ها اختلاطی حاصل شده بود. از عشیره دها طائفه اَپارتی ممتاز بود و دودمان اشکانی از این طائفه بیرون آمد. بالحاصل عقیده‌ای که امروزه تقریباً قبول عامه یافته، این است که اصلاً پارتی‌ها از نژاد آریانی ایرانی بوده‌اند، ولیکن چون با عشیره‌ای از سَکَ‌ها مخلوط شده بودند اثراتی در آن‌ها از این اختلاط مانده بود.

اما اشکانیان اصلاً از سَکَ‌ها بودند ولیکن به واسطهٔ توقف زیاد در ایران اشکانیان نیز ایرانی شده بودند. بنابراین نمی‌توان پارت‌ها یا اشکانیان را مردم یا سلسلهٔ خارجی تصور کرد. بعضی از نویسندگان ایرانی ضدیت پارسی‌ها را با پارت‌ها در اواخر سلطنت اشکانیان مدرک قرار داده و از این جا استنباطاتی از خارجی‌بودن پارت‌ها نموده‌اند ولیکن اگر به نظر دقت بنگریم، این مطلب دلیل نمی‌شود، زیرا وقتی که سلطنت از مدها به پارسی‌ها منتقل شد، همین ضدیت مابین مدها و پارسی‌ها بعد از چندی تولید گردید و حال آن که در ایرانی‌بودن مدها و پارسی‌ها تردیدی نیست. این نوع ضدیت‌ها در سر سلطنت یا مسائل دیگر در میان اقوام و طوائف مختلفهٔ ایران همیشه قبل و بعد از ظهور اسلام بوده. ولی وقتی که پای خارجه به میان می‌آمد، همه متحد می‌شدند. چنان که نسبت به آسوری‌ها پارسی‌ها و مدها متحد بودند و نسبت به سولکیدها همین که پارت‌ها پیشقدم شدند پارسی‌ها و مدها با آن‌ها متفق گردیدند و اگر در اواخر سلطنت اشکانیان اختلافاتی پیدا شد از راه‌های دیگر بود، یعنی از بی‌قیدی اشکانیان نسبت به مذهب مغ‌ها و میل آن‌ها به تمدن یونانی و رومی. از مطالب مذکوره و از مقایسهٔ زبان و مذهب و عادات پارتی‌ها با همان چیزهای سائر اقوام ایرانی

۱ - Krasnowodsk در کنار جنوب شرقی بحر خزر است.

معلوم است که قوم پارت اساساً ایرانی بوده است. پس از این مقدمه به ذکر اسامی شاهان اشکانی مبادرت می‌شود، ولیکن این نکته را باید درنظر داشت که عدهٔ شاهان این سلسله محققاً معلوم نیست و تاریخ سلطنت بعضی از آن‌ها به‌کلی مجهول است، یا تقریباً معین شده، زیرا سکه‌های شاهان اولیهٔ این سلسله تاریخ ندارد و باز باید درنظر گرفت که تاریخ این دوره روشن نیست، زیرا مورخین یونانی و رومی وقایعی را که مربوط به دول مذکوره بوده، ضبط کرده‌اند و راجع به وقایع دیگر اطلاعات خیلی مختصر و گاهی هیچ است و جای تردید نیست که این دولت قوی فقط با امپراطوری روم در سر تقسیم عالم درگیر و دار نبوده و یقیناً در شمال و مشرق کارهائی انجام داده که از خاطرها فراموش شده. در باب وجه تسمیه اشکانیان بعضی را عقیده آن است که محل اقامت خانواده اشکانی در (آساک) بوده و این اسم از اسم محل مزبور آمده (آساک را با قوچان حالیه تطبیق می‌کنند) برخی می‌گویند که اشکانیان خود را ارشک نامیده‌اند، تا نسبت این سلسله را به اردشیر دوم هخامنشی که نیز نامش ارشک بوده برسانند. این مسئله هم مثل بسیاری از مسائل دیگر است که در آتیه باید حل گردد.

اشک ۱ـ ارشک اول

این شخص با طایفه خود آپارتی هم‌دست شده در ۲۵۶ ق.م بیرق مخالفت با سلوکیدها برافراشت و جنگ‌های متعدد با آن‌ها نمود و درنتیجه غلبه یافته دولت پارت را تأسیس کرد (۲۵۰ ق.م) پس از این فتح روی به باختر آورد و با دولت باختر که نیز مستقل شده بود جنگ کرد و در حین جنگ کشته شد چون اشک بانی سلطنت اشکانیان بود. شاهان دیگر اشکانی او را تقدیس می‌کردند. (چنان که به او لقب اِپی‌فانِس[1] داده‌اند) و به یادگار این که او سرسلسله اشکانی است به اسم خود کلمه اَرْشک[2] را می‌افزودند. مورّخین هم این نکته را رعایت کرده‌اند.

اشک ۲ـ تیرداد اول

بعد از برادر به تخت نشست و از اشتغال سلوکیدها در مغرب استفاده کرده، مملکت گرگان (ورکانا) را ضمیمه پارت کرد و بعد با دیودور[3] پادشاه باختر متحد شده، سلوکوس دوم را شکست داده، خود را شاه بزرگ خواند. پارت‌ها جلوس او را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند (۲۴۷ ق.م) اشکانیان برای این که نسب خود را به هخامنشی‌ها برسانند، می‌گفتند که فری‌یاپیت[4] پدر اشک اول و تیرداد اول پسر اردشیر دوم بوده. تیرداد بعد از جنگ‌های مذکور به تحکیم مبانی دولت خود پرداخت. پایتخت اشکانیان را یونانی‌ها هِکاتُم‌پیلُس[5] یعنی شهر صد دروازه نامیده‌اند. در باب تطبیق آن با محلی مابین محققین اختلاف است. عقیده‌ای که بیشتر طرف‌دار دارد این است که در طرف جنوب غربی دامغان واقع بوده و معروف است که سلوکیدها آن را بنا کرده‌اند. بعدها ری و تیسفون نیز

۱- اِپی‌فانِس به زبان یونانی یعنی نامی و پرافتخار (Epiphanes)

۲- اشک را یونانی‌ها (آزراگس) نوشته‌اند که یونانی شده ارشک است.

۳- Diodore. ۴- Phriapites. ۵- Hecatompilos.

پایتخت بودند[1]. تیرداد چنان که نوشته‌اند، قصری موسوم به دارا در نزدیکی محلی که امروزه موسوم به اَبیوَرْدْ است، ساخته بود، ولی غالباً در پایتخت می‌زیسته فوت او در ۲۱۴ ق.م بود.

اشک ۳ - اردوان اول

بعد از پدر به تخت نشست (۲۱۴ ق.م) و ازگرفتاری آنطیوخوس سوم برادر سلکوس سوم که ملقب به کبیر بود، استفاده کرده، ولایت مردها و ری و همدان[2] راگرفت، ولیکن بعد که پادشاه مزبور با قشون زیادی به ایران آمد، اردوان عقب‌نشینی کرده، پایتخت خود را هم به سلوکیدها داد. بعد آنطیوخوس به گرگان رفت ولی از عهده سواره‌نظام پارت برنیامد. بالاخره عهدنامه‌ای مابین دولتین منعقد و اردوان رسماً پادشاه ایران شناخته شد. قابل ذکر است که در این جنگ آنطیوخوس معبد معروف آناهیتا را در همدان غارت کرده، ذخائر و نقایس زیادی از آن جا برد. به طوری که می‌نویسند، چهار هزار تالان (تقریباً ده کرور تومان) قیمت ذخایر مذکوره بوده (۲۰۹ ق.م) آنطیوخوس پس از صلح با اردوان به باختر پرداخت و بعد از راه کابل و درهٔ خیبر به هند رفته از راه سیستان و کرمان مراجعت کرد، ولی در جنگ با باختر هم نتیجه‌ای نگرفت و مخاصمه به صلح انجامید.

اشک ۴ ـ فری یاپیت ـ پس از اردوان به تخت نشسته به آسودگی سلطنت کرد، زیرا باختری‌ها متوجه هند بوده با پارتی‌ها کاری نداشتند. این شاه در ۱۸۱ ق.م فوت کرد.

اشک ۵ ـ فرهاد اول ـ بعد از پدر به تخت نشسته و تپورستان را تسخیر کرده قسمتی از اهالی آن جا راکه موسوم به مردها بودند، مجبور نمود تنگه‌هائی راکه مشهور به دربند بحر خزر است و راهی راکه از خراسان به مدی می‌رفت، حفظ کنند[3]. این شاه شهر خاراکس یا شاراکس را در ری بنا کرد[4].

اشک ۶ـ مهرداد اول

بعد از برادر او تخت نشسته بانی عظمت دولت پارت گردید. در این اوان دولت سلوکیدی به واسطهٔ جنگ با رومی‌ها و یهودی‌ها ضعیف شده بود. مهرداد مرو را در ابتداء از باختری‌ها گرفت. بعد آذربایجان را از امراء محلی که در آن جا استقلال یافته بودند، انتزاع کرد. پس از آن به خوزستان و پارس و بابل پرداخت و بعد به هند رفته قطعه‌ای را تا رود جِلُمْ ضمیمه مملکت خود کرد. از زمان او دولت پارت رو به عظمت نهاد. این شاه با دمتریوس سلوکیدی جنگ کرد، ولی در ابتدا بهره‌مندی نداشت، زیرا یونانی‌ها با دمتریوس همراهی کردند و از طرف دیگر باختر هم بر ضد پارت‌ها قیام نمود، ولیکن مهرداد داخل مذاکره صلح شده، دمتریوس را اغفال کرد و بعد جنگ کرده فاتح شد و او راگرفته در زندان انداخت. این شاه به تقلید شاهان هخامنشی لقب شاهنشاهی اختیار کرد. مورخین

۱- مردها در تپورستان سکنی داشتند.

۲- نظر به فصول چهارگانه مقر سلطنتی به نوبت در چهار شهر بود: در شهر صد دروازه ـ ری ـ همدان ـ تیسفون.

۳- دربند بحر خزر یا چنان که اروپائی‌ها می‌گویند دروازه بحر خزر تنگه‌ای است و بعضی آن را با ایوان کیف یا ایوان کی تطبیق نموده‌اند.

۴- خاراکس را با بعضی با دربند بحر خزر و برخی با شهرستانک تطبیق می‌کنند عقیده آخری مبنی بر این است که ایزید و رخاراکسی (یکی از جغرافیون قدیم) نوشته: وطن او خاراکس در وسط کوه‌های البرز واقع است (کنت گوبی‌نو)

او را داریوش سلسلهٔ اشکانیان می‌دانند، زیرا علاوه بر فتوحات، تشکیلاتی نموده. سلطنت مهرداد از ۱۷۰ تا ۱۳۸ ق.م بود.

اشک ۷ـ فرهاد دوم

بعد از پدر به تخت نشست و با آنطیوخوس سی ده سلوکیدی جنگ کرد، تفصیل این جنگ این است که برادر دمتریوس در غیاب او مملکت شام را تصرف کرد و به آن اکتفا نکرده، خواست ایران را تسخیر کند. در ابتداء موفق‌شدن با او بود. مردمان ایران بر فرهاد دوم شوریدند و عرصه بر او تنگ شد، زیرا فقط مملکت پارت برای او باقی مانده بود. فرهاد خواست صلح نماید شرایط صلحی که پادشاه سلوکیدی به او تکلیف می‌کرد، خیلی سنگین بود. بدین معنی که فرهاد بایستی به مملکت پارت اکتفا کند و باج بدهد. شاه تدبیری که اندیشید، این بود که برای ایجاد جنگ خانگی در شامات دمتریوس را از زندان رها کرد، تا سلطنت شامات را از برادرش استرداد کند، ولیکن کار فرهاد از جای دیگر درست شد. بدین معنی که آنطیوخوس در عیش و عشرت فرو رفته و قشون او هم از او پیروی کرده، مردم را غارت می‌کردند. این تعدی و ظلم مردم را به طرف فرهاد کشانید. چون آنطیوخوس خبر شورش ایرانی‌ها را شنید، با قشون جرّاری به آن طرف شتافت. فرهاد به او فرصت نداده. به طور ناگهانی بر او تاخت و جنگی شد که پادشاه شام در آن حین کشته شد. از این به بعد سلوکیدها دیگر جرئت نکردند معترض ایران شوند و از این زمان انحطاط کامل در دودمان سلوکیدها شروع شد. بعضی را عقیده آن است که در این زمان در واقع سلسله سلوکیدها منقرض گردید. پس از این فتح گرفتاری دیگری برای فرهاد پیش آمد. توضیح آن که موقعی که فرهاد با پادشاه شامات در جنگ بود، سَکَ‌ها را به کمک طلبیده و وعده کرده بود به آن‌ها مبلغ زیادی بدهد، ولیکن چون بدون معاونت آن‌ها بر سلوکیدها فائق آمد، این پول را نداد و آن‌ها بنای قتل و غارت را در ولایات گذاشتند و در جنگی که فرهاد با آن‌ها کرد کشته شد/ (۱۲۵ ق.م) تقریباً مقارن این زمان مردمان آریانی که موسوم به ساکاها یا سَکَ‌ها بودند، به ایران هجوم آورده در افغانستان امروزه برقرار شدند و سیستان را نیز تصرف کردند. در اثر این واقعه این مملکت که تا آن زمان (در نجیانا) یا موافق آوستا (زرنکا) نام داشت، از این به بعد موسوم به سَکِسْتانْ گردید و این کلمه بعدها به سیستان مبدل شد (نیمه قرن دوم ق.م) برای فهم این واقعه لازم است گفته شود که در این زمان تاریخ ایران با تاریخ چین ارتباط می‌یابد. توضیح آن که در چین بعد از انقراض سلسله امپراطوری‌های (شو) چندی امپراطوری چین ملوک‌الطوایفی بود، تا آن که شخصی (تِسین) نام حکومت را به‌دست گرفته یک دولت قوی تأسیس نمود و برای جلوگیری از تاخت و تاز مردمان وحشی صحراگرد، دیوار چین را ساخت. بعد از آن مردمان تورانی‌نژاد[1] که موسوم به (هون‌ها) بودند، چون دیگر نتوانستند به طرف چین رفته تاخت و تاز نمایند، متوجه صفحات غربی شده، حمله به مردمان تورانی‌نژاد دیگری موسوم به (بوئه‌چی) برده آن‌ها را شکست دادند (۲۰۰ ق.م) مردمان مزبور هم به نوبت خود به مردمانی که موسوم به (سَکا) یا سَکَ بودند، فشار آوردند. این بود که سَک‌ها به پارت و باختر ریختند.[2]

۱- تورانی‌نژاد یعنی از نژاد اصفر.

۲- سَکاها همان مردمی بودند که داریوش اول در کتیبهٔ نقش رستم خود مملکت آن‌ها را جزو ممالک تابعه ایران اسم برده.

اشک ۸ ـ اردوان دوم

اردوان دوم که عموی فرهاد بود، به تخت نشست و با مردمان یوئه‌چی جنگ کرده زخم برداشت، در اثر آن فوت کرد. این مردم را هون‌ها به طرف ایران رانده بودند و در اثر فشار آن‌ها دولت باختر به هند منتقل گردیده، بعد از شصت سال منقرض شد و مملکت باختر به دست یوئه‌چی‌ها افتاد. مدت سلطنت اردوان ظاهراً دو سال بود و بعد از او پسرش مهرداد به تخت نشست.

اشک ۹ ـ مهرداد دوم (کبیر)

این شاه یکی از شاهان بزرگ اشکانی است در زمان او ایران بر سَکَ‌ها (سکاها) و مردمان صحراگرد وحشی که از طرف شمال فشار به ممالک ایران وارد می‌آوردند، فائق آمد و مهرداد چنان شکستی به آن‌ها داد که دیگر متعرّض ایران نشدند. این واقعه از حیث حفظ تمدن ایرانی بسیار مهم است و نیز از زمان این شاه ایران در مرحلهٔ جدیدی داخل شد. توضیح آن‌که دولت عالم‌گیر روم تمام عالم غرب را تسخیر کرده به سرحدّات ایران نزدیک گردید و اوضاع جدیدی در آسیای غربی پیش آمد. خلاصهٔ این اوضاع در چند کلمه این است: از یک طرف دولت روم تسخیر ایران و هند را برای تکمیل عالم مداری خود لازم می‌داند و از طرف دیگر ایران که به طرف غرب بسط و توسعه می‌یابد، لابد با این حریف قویّ و زبردست که عالم را عاجز کرده، مواجه می‌شود. درنتیجهٔ این پیش‌آمدهای تاریخی این دو ملت یعنی ایرانی و رومی در مدت چند قرن با هم دست به گریبان شده، در سر تقسیم عالم در مبارزه و جنگ می‌شوند. رومی‌ها می‌خواهند در روی زمین دولتی غیر از دولت روم نباشد و امپراطوری عظیم خود را صلح رومی می‌نامند. دولت اشکانی و بعد از آن ساسانیان عالم‌مداری هخامنشی‌ها را به خاطر آورده، خودشان را وارث آن‌ها می‌دانند. راجع به ساسانیان صحبت در پیش است، ولی دربارهٔ دولت اشکانی که موضوع این باب است باید گفت که گذشته‌های این دولت این حق را به آن می‌دهد، زیرا اخراج سلوکیدها از ایران در زمانی که آن‌ها قوی بودند و انتزاع کلیهٔ ممالکی که مابین فرات و هند است از آن‌ها بعد از شکست‌های فاحشی که اشکانیان به پادشاهان سلوکیدی دادند و بالاخره درهم شکستن مردمان صحراگرد قوی مثل سَکَ‌ها و غیره گذشته‌های درخشانی است که آنان را به آینده‌ای با افتخاری نوید می‌دهد. این کشمکش اشکانیان با رومی‌ها با فاصله‌هائی سه قرن امتداد می‌یابد. سواره‌نظام پارتی با اسلوبی که مخصوص اوست مکرر لژیون‌های رومی را تارومار می‌کند. به طوری که بهترین قیاصره و امپراطوری‌های روم از تسخیر ایران مأیوس می‌شوند و دولت پارت حتی در حینی که در حال انقراض است نسبت به رومی‌های قوی، فاتح است. بالاخره این دولت به واسطهٔ جهات داخلی منقرض گردید. ایران بانی باز به پارسی‌ها رجعت می‌کند، بدون این که نزاع ایران و روم در سر تقسیم عالم خاتمه یافته باشد، در این جا مجبوریم که ذکر وقایع سلطنت مهرداد و شاهان دیگر اشکانی را موقتاً ترک کرده، برای فهم مطالب نظری به ارمنستان که یکی از میدان‌های مبارزه است و آسیای صغیر و دولت روم بیفکنیم.

ارمنستان

وقتی که صحبت از تاریخ عیلام بود، دیدیم که در ارمنستان دولتی تشکیل شده بود به اسم دولت آرارات و آسوری‌ها با این دولت در جنگ بودند، ولی غلبهٔ کامل بر آن نمی‌یافتند. چنان که پایتخت آن راکه موسوم به وان بود نتوانستند تسخیر کنند. بعد نیز دیدیم که در زمان کوروش بزرگ این دولت جزو ممالک وسیع ایران گردید و داریوش بزرگ در کتیبهٔ نقش رستم خود این مملکت را آرْمینا نامیده و یکی از ممالک تابعهٔ ایران دانسته راجع به این که در چه زمانی دولت آرارات مبدّل به دولت ارمنستان یا ارامنه شده، محققین را عقیده بر این است که در قرن هفتم ق.م مردمانی که هند و اروپائی بودند از طرف غرب به این مملکت آمده و تأسیس سلطنتی کرده‌اند. هرودوت می‌گوید: ارامنه در ابتدا در (فری‌ژیه) که یکی از ممالک آسیای صغیر است سکنی داشتند و بعد از آن مهاجرت کرده به ارمنستان رفته‌اند. در دوره هخامنشی‌ها چنان که دیدیم، چند دفعه ارمنستان یاغی شد و بعد باز جزو ایران گردید. در زمان اسکندر جزو ممالک او درآمد و بعد از او یکی از ممالک تابعهٔ دولت سلوکیدها گردید. حال بدین منوال بود تا آن که مهرداد اوّل که دولت پارت را توسعه می‌داد به ارمنستان رسید. با کمک او در زمان آنطیوخوس اِپی‌فانِس ارامنه خود را از قید سلوکیدها آزاد نمودند و در این جا دولتی تشکیل شد که سلطنت آن با یکی از شاخه‌ها سلسلهٔ اشکانیان گردید. چنان که والی ارشک، از ۱۵۰ تا ۱۲۸ ق.م در این جا سلطنت کرد و بعد از او پادشاهان دیگری بودند که لقب شاهی داشتند و دست‌نشاندهٔ شاهنشاهان ایران محسوب می‌شدند. در زمان مهرداد دوّم پادشاه ارمستان ارتاکسیاس[1] نخواست تمکین از ایران نماید و مهرداد بعد از شکست فاحشی که به سَکَ‌ها داد، متوجه ارمنستان شده فاتح گردید و برای تأمین دست نشاندگی ارمنستان پسر بزرگ تیگران پادشاه ارمنستان چند سال در دربار ایران به طور گرُوی اقامت نمود بعدها در زمان تیگران حدود ارمنستان توسعه یافت، به طوری که این مملکت از خلیج (ایسّوس) یعنی از دریای مغرب تا دریای خزر ممتد بود ولی شاهان اشکانی اهمیت زیادی به‌دست نشاندگی این مملکت نسبت به ایران می‌دادند، چنان که در سر آن جنگ‌ها با رومی‌ها نمودند.

آسیای صغیر

این مملکت چنان که دیدیم، در زمان کوروش بزرگ تابع ایران شد. داریوش اول قسمت غربی آن را اِسپِرْدا و قسمت شرقی را کَپَتوکه می‌نامد. در زمان اسکندر آسیای صغیر تابع مقدونی شد و بعد از او گاهی تابع دولت سلوکیدها و گاهی جزو مقدونی بود تا آن که هر دو دولت ضعیف شده جزو دولت روم گردیدند و در آسیای صغیر دولت‌های متعدّد کوچکی تشکیل شد، مثل پُنْتْ کیلیکیه ـ پِرْگامَ[2] ـ پافلاگونیه[3] ـ کاپادوکیه[4] و غیره ولی هیچ کدام مثل دُولت اوّلی دارای اهمّیت نشدند، چه پادشاه آن میثری‌دات (مهرداد) ششم این مملکت را وسیع و قوی نمود و خود بزرگ‌ترین دشمن روم در آسیا گردید.

۱- Val-Arsacès.　۲- Pergam.　۳- Paphlagonie

۴- Cappadoce.

دولت پنت

این دولت تشکیل یافته بود از مملکت کوچکی که در ساحل جنوبی دریای سیاه واقع و از طرابوزان تا باطوم امروزه ممتد بود. در این زمان سلطنت این مملکت به مهرداد ششم رسید و او در مدت سی سال (از ۱۲۰ تا ۹۰ ق.م) این مملکت را وسیع و مقتدر نمود. مهرداد نسبت خود را از طرف پدر به اشکانیان و هخامنشی‌ها و از طرف مادر به سلسلهٔ سلوکیدها می‌رسانید. این پادشاه در طفولیت به واسطهٔ کشته‌شدن پدرش یتیم گردیده در سختی‌ها و مشکلات و مشقات زندگانی بزرگ شد و دارای قوت جسمانی حیرت‌انگیزی گردید. قوای عقلی و ارادهٔ او از قوای جسمانی او عقب نمی‌ماند، چنان که بلندی همت و عزم و هوش و استعداد و فعالیت او باعث حیرت مورخین است. برای این که از ذکر صفات او چیزی فرو گذار نشده باشد، لازم است علاوه شود که در دو روئی و قصاوت قلب و سفاکی هم بی‌نظیر بود. مهرداد مملکت خود را از طرف شرقی وسعت داده، قسمت غربی گرجستان امروزه را موسوم به مین‌گرِلی[1] و اِمِرِتی[2] ضمیمه نمود. از طرف غرب چون بوسپور (شهر یونانی) در مقابل تاخت و تاز مردمان وحشی شمالی ناتوان بود، آن را هم تحت عنوان دولت تحت‌الحمایه به مملکت خود الحاق کرد. بعد با تیگران پادشاه ارمنستان جنگ کرده، ارمنستان کوچک را جزو مملکت خود نمود و در اثر این فتح پادشاه ارمنستان برای تأمین صلح محکمی دختر خود (کلِ‌اُپاتْر)[3] را به مهرداد، داد و عهدنامهٔ اتحادی فی‌مابین منعقد شد، مبنی بر این که دولتین همدیگر را کمک کنند بدین ترتیب دولت پُنْ که در این زمان متحد روم بود با دولت ارمنستان نیز متحد گردید و این آخری چنان که دیدیم دست‌نشاندهٔ اشکانیان بود. از طرف دیگر دولت روم از بزرگ و قوی‌شدن پُنتْ باطناً خوشنود نبود، زیرا این مملکت در سر راه رومی‌ها در نهضت آنان به طرف مشرق واقع شده و در پیش پای آن‌ها خاری بود، بنابراین در اثر تشویشی که از قوی‌شدن پُنتْ حاصل شد، سنای روم لوسیوس سولاّ[4] را مأمور کرد که در امور کاپادوکیه دخالت کند و او سرتاسر این مملکت را اشغال کرد، بدون این که از طرف پُنت اعتراضی بشود رومی‌ها در نتیجهٔ این عملیات در دفعهٔ اولی به رود فرات رسیدند، ولی حکومت آن‌ها در این جا دوامی نداشت، زیرا همین که سردار رومی رفت، تیگران پادشاه ارمنستان و پافلاگونی‌ها مأمورین روم را از نواحی فرات بیرون کردند. این بود که سنای روم در سنهٔ ۹۰ ق.م باز سولاّ را به عنوان سفارت به طرف شرق فرستاد و این دفعه باز مهرداد پنت ضدیتی نکرد.

نخستین ارتباط ایران با روم

در ۹۲ ق.م وقتی که مهرداد دوم اشکانی شنید که سولاّ به سفارت از طرف روم به آسیای صغیر آمده، چون از طرز رفتار ارمنستان نسبت به خود ناراضی بود، سفیری که اسمش (اُرْباز)[5] بود نزد سولاّ فرستاد تا با دولت روم اتحاد تعرضی و تدافعی منعقد نماید، توضیح آن که دولت ارمنستان بعضی از محل‌ها را که سابقاً به ایران واگذار کرده بود، اشغال نموده بود و به این هم اکتفا نکرده به حدود ایران دست‌اندازی می‌کرد و شاه ایران رفتار دولت ارمنستان را که به کمک ایران از قید

۱- Mingrelie
۲- Imérétie
۳- Clépâtre
۴- Lucius Sulla
۵- Orobazus.

سلوکیدها آزاد شده بود، برخلاف حق‌شناسی می‌دانست. ما بین سفیر ایران و سولاً مذاکرات دوستانه بعمل آمد، ولیکن نتیجه‌ای نداد چه سفیر روم دستوری در باب عقد اتحاد نداشت، یا اصلاً نمی‌خواست چنین عهدنامه‌ای منعقد گردد. قابل ذکر است که سولاً در مجالس ملاقات جای محترم را اشغال می‌کرد، بدین معنی که مابین پادشاه کاپادوکیه و سفیر ایران می‌نشست و این رفتار او باعث شد که مهرداد مکدر گردید و وقتی که سفیرش به ایران مراجعت کرد، از او سلب حیات نمود که چرا حیثیت خود را حفظ نکرده.

راجع به مهرداد اشکانی باید درنظر داشت که نه فقط این شاه سَکَ‌ها را شکست داد بلکه حدود ایران را تا کوه‌های (هیمالایا) در شمال هندوستان رسانید، زیرا این مطلب از سکه‌هائی که به‌دست آمده معلوم شده و این سکه‌ها متعلق به شاهزادگان اشکانی است که در این جا حکمرانی کرده‌اند.

اشک ۱۰ ساناتروک

بعد از مهرداد مدتی به فترت گذشت تا آن که در ۷۷ ق.م ساناتروک برادر فرهاد دوم به تخت نشست[۱]. بعضی او را پسر (ارشک دیکایُسْ)[۲] نوشته‌اند این شاه پیر و ناتوان و ارمنستان در این زمان به واسطهٔ اتحاد با دولت پنت قوی بود، لذا تیگران آذربایجان را متصرف شده جلگهٔ فرات را غارت کرد و به باقی‌ماندهٔ مستملکات سلوکیدها دست انداخت و خود را شاهنشاه خواند کلیةً باید درنظر داشت که تاریخ ایران از ۸۸ تا ۶۶ ق.م روشن نیست و آن چه هم به‌دست آمده دلالت بر سستی آن در این زمان دارد، چنان که دولت ایران در جنگ دوم دولت روم با پنت و ارمنستان بی‌طرف است و فعالیتی نشان نمی‌دهد. مدت سلطنت سانتاتروک را گوت شیمید هفت سال می‌نویسد. یونانی‌ها اسم این شاه را ساناتروکسْ نوشته‌اند.

اشک ۱۱ـ فرهاد سوم

بعد از پدر به تخت نشست (۶۹ ق.م) در زمان این شاه باز ایران با دولت روم ارتباط یافت و برای فهم وقایع مجبوریم به عملیات روم در پنت و ارمنستان متوجه شویم، پادشاه پنت مهرداد ششم که با رومی‌ها مدارا می‌کرد، بالاخره دید که رومی‌ها برای جهانگیری خود حدّی قرار نداده‌اند و قریباً با خود او در جنگ خواهند شد. چون به واسطهٔ اتحاد با ارمنستان خود را قوی می‌دید، تصمیم بر جنگ با رومی‌ها نمود. این مبارزهٔ دولت کوچک پنت با دولت قوی و عظیم روم تقریباً بیست و سه سال طول کشید از (۸۹ الی ۶۶ ق.م) اگرچه در این مدت چند دفعه طرفین صلح کردند، ولیکن این صلح‌ها دوامی نداشت و باز جنگ درمی‌گرفت. اگر بخواهیم تفصیل و کیفیات این جنگ‌ها را بیان کنیم از موضوع که تاریخ ایران است دور خواهیم افتاد همین قدر لازم است گفته شود که در ابتداء فتح و ظفر با مهرداد بود. او نه فقط پرگام را گرفت و هشتاد هزار نفر ایتالیائی را در آسیای صغیر کشت،

۱- به عقیدهٔ گوت شبیه عالم آلمانی که در تاریخ اشکانیان تتبعاتی کرده بعد از مهرداد دوم کبیر اردوان نامی به تخت نشسته و جلوس او تقریباً مقارن سنهٔ ۸۶ ق.م بوده مصنف مذکور او را اردوام دون دانسته

[Alfred Von Gutschmid. Geschichte Irans und seiner Nachbarländer]

۲- Dikaios

بلکه به یونان دست انداخته یونانی‌ها را با خود همراه کرد و نیز بحریهٔ او در بحر الجزایر و سواحل یونان پیشرفت‌هائی حاصل کرد، ولیکن وقتی که جنگ به طول انجامید، برتری روم معلوم گردید، اگرچه رومی‌ها به زودی و آسانی موفق نشدند که حریف پرزور خود را از میان بردارند. توضیح آن که اول سولاً و بعد لوکوّلوس[1] دو سردار نامی روم مأمور تسخیر پنت شدند و هر چند پیشرفت‌هائی داشتند، ولیکن نتوانستند او را از پای درآورند، زیرا مهرداد تا می‌توانست جنگ می‌کرد و وقتی که وسائل جنگ را فاقد می‌شد، به ممالک هم‌جوار مثل ارمنستان و قفقازیه غربی و غیره فرار می‌کرد و با سرعت حیرت‌انگیزی باز اسباب زحمت رومی‌ها را فراهم می‌نمود، بعد از دو سردار مزبور دولت روم پومپه را[2] که یکی از بزرگ‌ترین سرداران دولت روم در این زمان بود، برای جنگ با پنت و قلع مهرداد مأمور کرد، ولی مهرداد صلاح خود را در جنگ با او ندیده عقب‌نشینی کرد و با یک سرعتی این عقب‌نشینی را انجام داد که قشون روم نتوانست به او برسد. از طرف دیگر مهرداد فرصتی به‌دست آورده خطوط ارتباطیهٔ رومی‌ها را با تکیه‌گاه آن‌ها برید و پومپه مجبور شد مدتی به جنگ تدافعی اکتفا نماید، تا قوای جدیدی به او برسد. پس از آن که قوای مزبوره رسید، حمله به اردوی مهرداد برده آن را محصور کرد و مهرداد در مدت یک ماه جنگید و بالاخره به واسطهٔ نداشتن آذوقه فرار کرد. چون تیگران نخواست این دفعه او را پناه دهد، مجبور شد به قفقازیهٔ غربی فرار کند. پومپه او را تا رود فازیش (ری‌یون امروزه) تعقیب کرد، ولیکن نتوانست او را دستگیر کند و غضب خود را متوجه تیگران نمود. بدین معنی که شهر آرتاکساتا (ایروان امروزه) را که پایتخت ارمنستان بود گرفت و این دولت را مجبور کرد که خسارتی به مبلغ شش هزار تالان (هفت میلیون و دویست هزار تومان به پول حالیه) بپردازد. تمام ولایات خارج ارمنستان که نتیجهٔ فتوحات تیگران بود، به روم واگذار شد و خود ارمنستان دست نشاندهٔ روم گردید. پس از آن پومپه به امید دستگیرکردن مهرداد، تا رود کورا تاخت و با مردم آلان جنگ کرد. (این‌ها از آریان‌های ایرانی بودند و در حوالی تنگه یا دربند داریال قفقازیه سکنی داشتند) بعد به طرف دریای سیاه رفت. باز اثری از مهرداد نیافت. در این حال تصمیم گرفت به طرف دریای خزر برود، ولیکن به طوری که می‌نویسند، در عرض راه دید باید با مارها جنگ کند. این بود که برگشت (باید مقصود دشت مغان باشد که در تابستان مار زیادی دارد) در این احوال مابین پومپه و فرهاد سوم پادشاه ایران کدورتی پیدا شد توضیح آن که وقتی که پومپه تازه به آسیای صغیر وارد شده بود و هنوز ارمنستان قوی بود، رسولی نزد فرهاد فرستاده تکلیف کرد که اگر شاه ایران به ارمنستان قشون‌کشی کند دو شهر کُرْدُوِن[3] و آدیابِنْ[4] به ممالک ایران ملحق خواهند شد. فرهاد چنین کرد و با قشون زیادی و پسر ارشد تیگران و شاهزاده‌های ارمنی که در دربار ایران بودند به ارمنستان حمله برده آرتاکساتارا محاصره کرد و تیگران به طرف کوه‌ها فرار نمود. بعد شاه ایران کار را تمام شده فرض کرده مراجعت نمود و تیگران همین که مراجعت او را شنید، برگشت و قشون محاصر را پراکنده کرد. بعد که پومپه چنان که در فوق ذکر شد ارمنستان را مغلوب و دست‌نشانده نمود، نخواست وعده‌ای که به شاه ایران داده بود انجام نماید. این رفتار و نیز این که پومپه

۱- Lucullus ۲- Pompée

۳- Cordovène جزو مملکتی بود که اروستان (عربستان) نامیده می‌شد ـ و در بین‌النهرین علیا واقع بود کرسی آن نصیبین نام داشت. ۴- آدیابن قسمتی از آسور قدیم بود (Adiabène).

نمی‌خواست فرهاد را شاهنشاه خطاب کند باعث کدورت بزرگ مابین شاه ایران و پومپه گردید. در ابتداء سردار رومی می‌خواست با ایران جنگ کند، ولیکن بعد از تأمل فهمید که کار خطرناکی است و از این خیال منصرف و راضی به حکمیت شد و این مسئله مابین ایران و روم به حکمیت تسویه گردید.

اما مهرداد پنت با وجود کبر سن ابداً از پای ننشست و در تهیهٔ ترتیب قشون جدیدی برای سفر جنگی به ایتالیا گردید، ولیکن در بین تجهیزات ناگاه پسر اوفارناس بر او یاغی شده تمام طبقات مردم را بر او شورانید. در اثر این شورش امید مهرداد از ادامهٔ جنگ با رومی‌ها قطع شد و چون نمی‌خواست به رومی‌ها تسلیم شود به خودکشی تصمیم گرفت بدین ترتیب که اول زن‌ها و دخترها و هم‌خوابه‌های خود را معدوم کرد، بعد مقدار زیادی زهر خورد، ولیکن زهر اثر نکرد (جهت اثرنکردن زهر می‌گویند این بود که از ترس این که مبادا روزی او را زهر دهند، مزاج خود را به زهر عادت داده بود) پس از آن به غلام خود امر داد که او را بکشد و کشته شد. وقتی که خبر فوت او به رومی‌ها رسید جشن‌ها بر پا کردند، زیرا او را بزرگ‌ترین و تواناترین دشمن خود در مشرق زمین می‌دانستند. بعضی از مورخین او را هانّی‌بال[1] ثانی برای دولت قوی پنجهٔ روم دانسته‌اند مهرداد ششم پنت شهرت زیادی در تاریخ دارد و راسین یکی از شعرای بزرگ فرانسه در قرن هفدهم کارهای حیرت‌آور او را سروده است[2]. پومپه مادامی که در آسیا بود با دولت اشکانی مدارا می‌کرد، ولیکن اوضاع به خوبی نشان می‌داد که عماً قریب دو دولت بزرگ ایران و روم خصمانه مواجه خواهند شد، زیرا فرهاد از پومپه خواست که فرات سرحدّ دولتین گردد و او جواب مساعدی نداد.

از طرف دیگر پومپه با خوزستان و فارس و آذربایجان روابطی ایجاد می‌کرد. فرهاد سوّم را دو پسر او مهرداد و اُرُد مسموم کردند. (۶۰ ق.م)

اشک ۱۲ ـ مهرداد سوم

مهرداد بعد از پدر به تخت نشست و چهار سال سلطنت کرد، ولیکن به جهت سختی و سفاکی او نجباء و مردم بر او شوریده اُرُد برادر کوچک‌تر او را بر تخت نشاندند. مهرداد نزد گابی‌نیوس[3] والی روم در شامات رفت در ابتداء والی مزبور این موقع را بهانهٔ مناسبی برای دخالت در امور ایران پنداشت، ولی به زودی امور مصر توجه او را بدان سمت متوجه نمود و از خیال همراهی با مهرداد منصرف گردید.

۱- هانّی‌بال سرداد معروف قطراجنه بود که شکست‌های فاحش بررومی‌ها داد و طوری عرصه را بر آن‌ها تنگ کرد که نزدیک بود دولت روم را منقرض کند قشون‌کشی او از کوه‌های (پِرِنِه) و (آلپ) به ایتالیا در موسم زمستان از شاهکارهای نظامی عالم است اهل فن او و [ژول سِزار] رومی و ناپلیون اول را سه بزرگ‌تر سردار نامی عالم می‌دانند.

۲- اینک ترجمهٔ منثور یک قطعه از تصنیف راسین که موسوم به میتریدات است. تا توانستم دادگیتی را از روم ستادم مرگ من تنها رشتهٔ خیالات مرا گسیخت چون دشمن رومی و بیدادی او بودم به زیر ننگ قید او هیچ نرفتم می‌توانم بر خود ببالم که در میان اشخاص نامی که همچو من با رومی‌ها کینه ورزیده‌اند نه از کسی گران‌تر از من روم فتحی به‌دست آورد و نه کسی روزگار آن را بیش از من تیره و تاریک نمود.

۳- Gabinius

اشک ۱۳ـ ارد اول

ارد یکی از شاهان نامی سلسلهٔ اشکانی است و از ۵۷ تا ۳۷ ق.م سلطنت کرده برادر او مهرداد بعد از یأس از والی شامات باز از پای ننشست و بر ضد برادر اقداماتی کرد، ولیکن به زودی در بابل گرفتار و کشته شد. جنگ اول ایران و روم در زمان این شاه روی داد و به غلبهٔ ایران خاتمه یافت. توضیح آن که کراسوس[1] که یکی از رؤساء سه‌گانه‌ای بود که ممالک وسیعهٔ روم را اداره می‌کردند (دو نفر دیگر ژول سزار و پومپه بودند) حکمران و متصرفات روم در آسیای پیشین شد، این شخص که هیچ‌گاه خیال جهانگیری و توسعهٔ قلمرو حکمرانی خود را از سر بیرون نمی‌کرد و تسخیر ایران و هند را جداً جزو نقشهٔ خود قرار داده بود، با این مقصود در دفعهٔ اول با لژیون‌های رومی به بین‌النهرین تاخت و پیشرفتی یافت و بعد به جای این که سفر جنگی خود را دنبال کند،‌به شام برگشت (۵۴ ق.م) در این حال آرتاوازدِسْ پادشاه ارمنستان او را ملاقات نموده، وعده داد که شانزده هزار سوار و سی هزار پیاده به او بدهد و نیز به او گفت که اگر کراسّوس در ارمنستان با ایران جنگ نماید سواره نظام ایران نخواهد توانست خودنمائی کند و پیاده‌نظام روم که به کوهستان عادت کرده، بهره‌مندی تام خواهد یافت، ولیکن کراسّوس که بین‌النّهرین را به واسطهٔ سفر قبل بهتر می‌شناخت، ترجیح داد از این راه به ایران حمله کند، در این موقع اُرُدسفیری نزد کراسّوس فرستاد که پیغامی به او برساند، مفاد پیغام این بود: اگر مردمان روم می‌خواستند با ایران جنگ کنند من حاضر جنگ می‌شدم و از وخیم‌ترین عواقب آن بیمی نمی‌داشتم، ولیکن اگر به طوری که فهمیده‌ام شما برای منافع شخصی به خاک ایران دست‌اندازی کرده‌اید، من حاضرم به حماقت شما رحم کرده اسرای رومی را پس بدهم. کراسّوس به سفیر گفت: جواب پادشاه شما را در سلوکیّه (محاذی تیسفون بوده) خواهم داد. سفیر خندیده جواب داد اگر از کف دست من ممکن است موئی بروید، شما هم سلوکیه را خواهید دید. پس از آن کراسّوس با قشون جرّاری مرکب از لژیون‌های ورزیده که عدهٔ نفراتشان جمعاً به چهل و دو هزار بالغ بود، عازم بین‌النهرین گردید، اما اُرُد نخستین کاری که کرد این بود که با پیاده نظام خود با نهایت سرعت داخل ارمنستان شده آن مملکت را اشغال نمود تا پادشاه آن نتواند سواره نظام خود را به کمک کراسّوس بفرستد. این اقدام اُرُد اهمیّت داشت زیرا اگرچه پیاده‌نظام روم از حیث مشق و دیسیپلین و اسلحهٔ تدافعی و تعرّضی مشهور آفاق بود ولیکن سواره‌نظام آن به خوبی سواره نظام پارتی و ارمنی نبود. بعد از انجام این کار اُرُدسورِنا[2] را که یکی از سرداران رشید و قابل بود با تمام سواره‌نظام پارتی مأمور جنگ کراسّوس کرد، اما کراسّوس که در ابتدا می‌خواست متابعت ساحل فرات را کرده در مقابل سلوکیه جنگ کند به اغوای یکی از مشایخ عرب که از متحدین اُرُدْ بود نقشهٔ خود را تغییر داده وارد جلگه‌های بین‌النّهرین گردید و تا نزدیکی حرّان (کارّه)[3] پیشرفت در این جا ناگهان قشون سورنا پیدا شد و سردار ایرانی حیله‌ای به کار برد. توضیح آن که برای اغفال رومی‌ها عده و خوبی اسلحهٔ سواره‌نظام ایران را از نظر آن‌ها پنهان کرد. به این ترتیب که

۱- Crassus

۲- Surena.

۳- حرّان شهری بود در بین‌النهرین که در میان اِدِسْ [اورفا] و رأس‌العین واقع و از زمان قدیم مرکز سابئین محسوب می‌شد این شهر در عهد قدیم به واسطهٔ موقع تجارتی و فضلا و دانشمندان زیادی که به وجود آورده بود اهمیت زیادی داشت امرزوه قریهٔ بیش نیست صابئین دارای مذاهب یونانی بودند و این اسم را در دورهٔ اسلامی برای نجات از معامله‌ای که با کفار حربی می‌شد به خود بسته بودند [Carrhae]

سواره‌های ایران روپوش پوستی دربر کردند. از طرف دیگر کراسوس چون سواره‌نظام ایران را قلیل‌العده و بدین شکل دید، تصور کرد که فتح خیلی آسان به‌دست خواهد آمد و بدون این که به قشون خود برای رفع خستگی و عطش فرصت دهد جنگ را شروع کرد. صفوف لژیون‌های رومی به طرف دشمن حرکت کردند که اول زوبین‌های خود را بکار برده بعد با شمشیر جنگ تن به تن نمایند. صفوف مزبوره مرکب بود از سربازان ورزیده که تنگ به هم چسبیده بودند. همین که صفوف رومی به حرکت درآمد صدای طبل از قشون ایران برخواست و سوارهای ایرانی که پنهان شده بودند از هر طرف جمع شدند و لباس روئی را کنده شروع به کارزار نمودند تیرهای رومی به سواره‌نظام ایران کارگر نبود زیرا پارت‌ها به واسطهٔ مهارتی که در تیراندازی داشتند از دور جنگ می‌کردند. بعد که پیاده‌نظام رومی نزدیک شد، سواره نظام پارتی اسلوب جنگ گریز را این جا هم بکار برد، یعنی قدری جنگ کرده بعد از هر طرف فرار کرد و رومی‌ها را به جاهای بی‌آب و علف کشانید و پس از آن از هر طرف برگشته حمله به لژیون‌های رومی کرد و تلفات زیاد به آن‌ها وارد آورد. در این حیص و بیص فابیوس[1] که پسر کراسّوس بود و زیر دست بزرگ‌ترین سردار روم ژول سزار در مملکت گُل[2] (یا فرانسهٔ امروزه) فنون جنگ را آموخته بود، با هزار و چهار صد نفر سواره نظام در رسید و به کمک کراسوس شتافت ولی سواره‌نظام گل با وجود رشادت غریبی که ابراز کرد، باز نتوانست از عهدهٔ سواران پارتی برآید، زیرا آن‌ها در مقابل فابیوس باز عقب‌نشینی کرده و بعد از هر طرف به دو تاخته کار او را ساختند. در حینی که کراسّوس می‌خواست فرمان حملهٔ عمومی به قشون خود دهد، ناگاه دید که سر پسرش روی نیزه در میان پارت‌ها بلند است و سواران پارتی همین که سر را دیدند، بر قوت قلبشان افزود و عرصه را چنان بر رومی‌ها تنگ کردند که اوکتاویوس[3] که بعد قیصر روم گردید و در این جنگ یکی از صاحب‌منصبان ارکان حرب کراسّوس بود، تصمیم به عقب‌نشینی گرفت (از آن که این تصمیم را خود کراسّوس نگرفته معلوم است که بعد از کشته‌شدن پسرش چه حالی داشته) قشون روم می‌خواست به کوهستان برود که از سواره‌نظام ایران در امان باشد ولیکن به واسطهٔ اشتباه بلدی که قشون را هدایت می‌کرد، این مقصود بعمل نیامد، زیرا محلی که قشون رومی اشغال کرد، طوری نبود که سواره نظام ایران نتواند عملیات نماید پس از آن سورِنا تکلیف متارکه به کراسوس نمود و به طوری که می‌نویسند او را متقاعد کرد که به طرف رودخانه رفته متارکه را امضاء نماید و کراسوس مطمئن شده تنها با سورنا به طرف مقصد عازم شد. بلافاصله بعد از حرکت کراسوس صاحب‌منصبان ارکان حرب او نگران شدند که مبادا نسبت به او خیانتی بوده و دنبال او رفتند. در این حال جنگی مابین سواران پارتی و رومی‌ها درگرفت و کراسّوس کشته شد. همین که قشون رومی خبر کشته‌شدن او را شنید دچار وحشت غریبی گردید و به استثنای دو هزار نفر که موفق به فرار شدند، باقی اسیر پارت‌ها گشتند، یا به دست اعراب افتادند. تلفات قشون کراسّوس را در این جنگ بیست هزار نفر نوشته‌اند. اسرائی که پارت‌ها گرفته به مرور فرستادند نیز قریب بیست هزار نفر قلمداد شده است. بعضی کشته‌شدن کراسوس را منتسب به شورشی در قشون روم کرده‌اند و می‌گویند که سورنا در این شورش دست داشته است، موافق روایت اوّلی اقدام او خائنانه بوده است، ولی روایت آخری به نظر صحیح‌تر می‌آید، زیرا حالت روحی رومی‌ها بعد از شکست‌هائی که به آن‌ها وارد آمده

۱- Fabius ۲- Gaule ۳- Octavius

بود بسیار بد و عقب‌نشینی برای احتراز از عواقب آن اختیار شده بود. سر کراسوس را برای اُرُدُ در موقعی که در ارمنستان مجلس جشنی برای عروسی پسرش پاکُرْ با دختر آرتاواردس پادشاه ارمنستان آراسته بود، بردند و به پای او انداختند در این موقع به طوری که نوشته‌اند، نمایشی از تصنیفات اِورْیپید[1] مصنّف مشهور یونانی در دربار می‌دادند و یکی از بازیگرها که یونانی بوده سر را بلند کرده و شعری از اوری‌پید مناسب احوال خوانده است. شخصیت سورنا به طوری که از مورخین رومی استنباط می‌شود اثر غریبی در رومی‌ها گذارده و جالب توجه مخصوصی شده، مشارالیه ده هزار نفر سوار از املاک و علاقه‌جات خود برای این جنگ تهیه کرده بود و به طوری که می‌نویسند در فنون جنگ خیلی ماهر بوده و در شهوت‌رانی هم کمتر نظیر داشته هزار شتر بار و بنهٔ شخصی او را حرکت می‌داده و دویست عرّاده حرمخانهٔ او را حمل می‌کرده. بعد از فتح حرّان اُرُد عزم تسخیر شامات را کرده با کاسّیوس[2] که بقیةالسیف قشون رومی را به شامات مراجعت داده بود، جنگ نمود این جا رومی‌ها به اسلوب پارت‌ها عمل کرده قشون ایران را به کمین‌گاهی کشیده شکست دادند. با وجود این پاکُرْ درصدد قشون‌کشی جدیدی به شامات بود، ولیکن چون کنکاشی بر ضد پدر خود ترتیب داده بود پدرش مطلع شده او را احضار کرد و پس از آن متارکهٔ ممتدی مابین ایران و روم برقرار گردید. باز در ۳۹ ق.م ارد پاکر را با یک سردار رومی موسوم به لابی‌نیوس[3] که در خدمت شاه اشکانی بود با قشون زیادی برای تسخیر شامات فرستاد. در ابتدا او موفق شد و حکومت بیت‌المقدس را به آنتیگون داد، ولیکن بعد از آمدن سردار رومی وینتیدیوسْ[4] به شامات بهره‌مندی با رومی‌ها گردید. توضیح آن که پاکُر در این جنگ کشته و اُرُد از تسخیر شامات منصرف شد و بعد به واسطهٔ فوت پسرش از سلطنت بیزار شده آن را به پسر ارشد خود فرهاد واگذار کرد. گویند که در زمان این شاه تیسفون پایتخت گردید، ولیکن این روایت محقق نیست.

جنگ حران (کاره)[5]

این جنگ، نخستین جنگ ایران با روم است و اهمیت زیادی در تاریخ ایران دارد، زیرا رومی‌ها تا این زمان در همه جا فاتح بودند و این اول دفعه بود که شکست فاحشی بر آن‌ها وارد شد، این شکست بر صولت آن‌ها سایه افکند و نام دولت پارت را در عالم بزرگ کرد. شکستی که رومی‌ها در حرّان خوردند، نظیر شکستی است که به قشون ایران در زمان داریوش بزرگ در دشت ماراتن وارد آمد. چنان که در آن زمان دولت عظیم هخامنشی در نهضت خود یغرب در دفعه اولی به دیوار محکم یونانی برخورد و توسعهٔ آن متوقف شد. هم‌چنان دولت عالم‌گیر روم برای مرتبهٔ اولی با سد متین ایران تصادف نمود و به طوری که خواهیم دید از این به بعد بسط و توسعهٔ آن در آسیا خاتمه یافت. ژول سزار[6] وقتی که دیکتاتور روم بود به این خیال افتاد که شکست رومی‌ها را در ایران جبران کند و مشغول جمع‌آوری لژیون‌هائی[7] گردید، ولی به زودی مقتول شد.

۱– Euripide

۲– Cassius.

۳– Labinius.

۴–Vintiduis.

۵– Carrhae

۶– Dictateur

۷– فوج سپاهیان روزیده و مشق‌کردهٔ رومی را لژیون می‌گفتند.

اشک ۱۴ـ فرهاد چهارم

بعضی از مورخین پاکُررا اشک چهاردهم دانسته‌اند ولیکن این مطلب با این که او در زمان سلطنت پدرش کشته شد موافقت نمی‌کند، فرهاد چهارم همین که به تخت نشست برادرهای خود را نابود کرد. پدرش اُرُد که او را ملامت نمود نیز کشته شد (۳۷ ق.م)

جنگ دوم ایران با روم

در زمان فرهاد چهارم جنگ دوم ایران با روم درگرفت توضیح آن که فرهاد به قدری سختی با نجباء می‌کرد که بعضی از آن‌ها جلای وطن کردند و یکی از سردارهای نامی پارت (مُنِزِش)[۱] نام نزد مارک آنتوان[۲] که یکی از سه زمامدار امور آن روزی روم و والی مصر بود، رفت (دو نفر دیگر اوکتاویوس اُگوْستْ[۳] و لِپید[۴] بودند) و به او اظهار کرد که حالا موقع رسیده که روم از ایران انتقام شکست کراسّوس را بکشد. فرهاد وقتی که این خبر را شنید، از سردار مزبور استمالت کرده او را به ایران احضار نمود و آنتوان توسط او از دولت ایران خواهش کرد که بیرق‌های رومی و اسرائی را که حیات دارند، به روم مسترد دارد، ولی این ظاهر کار بود و باطناً آنتوان تهیه جنگ می‌دید. وقتی که تجهیزات او کامل شد، با لژیون‌هائی که عدهٔ نفرات‌شان به صد هزار می‌رسید، به طرف ایران حرکت کرد. پادشاه ارمنستان ارتاواردس[۵] نیز با او مواضعه کرده شش هزار پیاده و شش هزار سوار به او داد. آنتوان می‌خواست از طرف فرات وارد خاک ایران شود و چون دید که پارت‌ها همه جا را گرفته محکم دارند، به طرف ارمنستان رفت. پادشاه ارمنستان به او گفت که تمام قشون ایران در نواحی فرات است و بنابراین او به سهولت می‌تواند به آذربایجان حمله برده پایتخت آن را که پرَاَسْپا است[۶] تسخیر کند (این شهر در جائی بوده که امروز موسوم به تخت سلیمان است در ۲۵ فرسخی دریاچه ارومیّه از طرف جنوب شرقی) او چنین کرد و به طرف شهر مزبور روانه شد. وقتی که بدان جا رسید، دید شهر محکم است و ساخلو کافی دارد. این بود که منتظر ورود باروبُنهٔ قشون و ادوات محاصره گردید. از طرف دیگر پارت‌ها با اسلوب جنگی خودشان بنای تعرض را نسبت به رومی‌ها گذارده ده هزار نفر از آن‌ها را کشتند. متعاقب این واقعه قشون آرتاواردس نیز از پارت‌ها شکست‌های فاحش خورد و کار آنتوان سخت گردید. در این حیص و بیص پارت‌ها بُنه قشون او را زدند و غنائم زیادی به‌دست آن‌ها افتاد. با این اوضاع و احوال آنتوان چاره را منحصراً در این دید که عقب‌نشینی نماید و راه کوهستان را پیش گرفت تا از سواره‌نظام پارت‌ها در امان باشد، ولیکن راه کوهستانی دو روز بیش نبود و روز سوم همین که وارد جلگه شد پارت‌ها فوراً پیدا شده بنای جنگ گریز را گذاشتند و به همین منوال در مدت ۱۹ روز که او در خاک ایران بود، هشت هزار نفر دیگر از رومی‌ها کشتند بعد از عبور از اَرَس اگرچه پارت‌ها دیگر او را تعقیب ننمودند، ولیکن از سرمای زمستان و فقدان آذوقه و مشقات راه باز هشت هزار نفر رومی مردند و باقی قشون روم خسته و فلاکت‌زده جانی بدر بردند (۳۶ ق.م) خط عقب‌نشینی رومی‌ها به طوری که می‌نویسند، از کنار شرقی دریاچه ارومیه و

۱- Monaeses. ۲- Marc Antoine. ۳- Octave August

۴- Lépide (Lépidus). ۵- Artavardes.

۶ـ Prasapâ در پارسی قدیم [فرادَه‌اَسْپه] می‌گفتند Frâdah-aspa [مارگوارت ـ ایرانشهر] بعدها پَرَسْپه گفته‌اند.

محل‌هائی بوده که در حوالی تبریز امروزه واقعند.

پلوتارک می‌نویسد که آنتوان در این سفر وقتی که مشقات و صدمات عقب‌نشینی را می‌دید همواره می‌گفت «آی ده هزار نفر» و مقصودش ده هزار نفر یونانی بود که در زمان اردشیر دوم هخامنشی بعد از کشته‌شدن کوروش کوچک از کوناکسا عقب‌نشینی کرده تمام این صدمات را متحمل شدند. تمجید آنتوان از یونانی‌ها و ذکری که پلوتارک از آن نموده بجا است، ولیکن اگر تفاوت اوضاع این زمان و زمان اردشیر دوم را درنظر آریم مشقات و تعب رومی‌ها به مراتب بیشتر بوده، زیرا در آن زمان از کوناکساتا طرابوزان که تماماً خاک ایران بود کسی متعرض این ده هزار نفر یونانی نشد و در این جنگ هشتاد هزار نفر رومی وقتی که از سرحدّ ایران خارج می‌شدند، شکر می‌کردند که از دست تیراندازان ایرانی خلاصی یافتند.

جنگ سوم ایران با روم

دو سال بعد از وقایعی که مذکور شد باز جنگی مابین ایران و روم درگرفت. توضیح آن که غنائمی که از فتح ایران نسبت به روم به‌دست آمده بود تقسیم گردید، ولی پادشاه مدی از مقدار حصهٔ خود ناراضی بود و از طرف دیگر از ترس فرهاد نمی‌توانست ایرادی کند. این بود که کسی نزد مارک آنتوان فرستاده او را به جنگ با ایران دعوت کرد و او فوراً قشونی جمع کرده عازم ارمنستان گردید، زیرا شکست دو سال قبل از ابّهت او کاسته و بر شئونات شاه ایران افزوده بود و می‌خواست شکست خود را جبران کند. بعد از ورود به ارمنستان فوراً غضب خود را متوجهٔ آرناواردس کرد و تمام ارمنستان راگرفت و ساخلو قوی در آن جاگذارده به مصر برگشت. بعد در سنهٔ ۳۳ مراجعت کرد و این دفعه به طرف ارس رفته با پادشاه مدی (آذربایجان) معاهده بست و بعضی از قطعات ارمنستان را به او داد و یک عده پیاده‌نظام رومی به اختیار او گذاشت. در این موقع مابین مارک آنتوان و اوکتاویوس[1] که در روم بود کدورت بالاگرفت و فرهاد از اوضاع استفاده کرده اول متوجهٔ مدی گردید و پادشاه آن را شکست داده اسیر کرد و بعد آرناکسیاس[2] پسر پادشاه ارمنستان را با خود همراه کرده داخل ارمنستان شد و قوای ساخلوی رومی‌ها را یکی بعد از دیگری اسیر کرده ستون سردار رومی استاسیانوس[3] را معدوم نمود و کار را طوری بر مارک آنتوان سخت کرد که او مجبور شد با تلفات زیاد ارمنستان را تخلیه کرده به مصر مراجعت کند و ارمنستان در این زمان مجدداً به حالت اولیه عود کرده، دست‌نشاندهٔ ایران شد. این جنگ باز بر اعتبارات و قدرت فرهاد افزود. کلیةً فتوحات پی در پی پارت‌ها در سه جنگ ایران را در انظار عالم آن زمان هم سرو حریف پرزور امپراطوری روم نمود. چنان که پس از آن رومی‌ها دیگر در مدت یک قرن متعرض ایران نشدند. در دربار ایران بعد از این جنگ انقلابی روی داد. بدین معنی که فرهاد چون خیلی تند و شدیدالعمل بود، یکی از نجباء تیرداد نام بر او یاغی شد و مردم با او همراه شدند و فرهاد مجبور شد به آسیای وسطی فرار کند. مردم تیرداد را به تخت نشاندند و سه سال سلطنت کرد. بعد فرهاد با قشونی از مردمان صحراگرد آسیای وسطی به ایران مراجعت نمود و تخت را باز ستاد. تیرداد، چون اوضاع را بدین منوال دید، کوچک‌ترین پسر فرهاد را برداشته نزد اوکتاویوس (یکی از زمامداران سه‌گانه امور روم) که در این

۱- Octavius. ۲- Artaxias ۳- Statianus.

زمان در شامات بود رفت تا از او استمداد نماید، اوکتاویوس او را پذیرفت و پسر فرهاد را مثل گروئی نگاه داشت ولیکن از جنگ با فرهاد ملاحظه و خودداری کرد.هفت سال بعد که اوکتاویوس امپراطور روم شد، فرهاد با او داخل مذاکره گردید که تیرداد را به او تسلیم کند. او قبول نکرد، ولی پسر شاه ایران را پس فرستاد و خواهش کرد که در ازای آن فرهاد بیرق‌های رومی را مسترد دارد. فرهاد با وجود این که از دیدار پسرش شاد گردید، قبول نکرد که بیرق‌های رومی را پس دهد، ولی چندی بعد به اصرار اوکتاویوس آن‌ها را پس داد و این قضیه اثر غریبی در روم بخشید و بر اعتبارات و ابّهت اوکتاویوس که موفق شد بیرق‌های رومی را استرداد کند. افزود چنان که شادی‌ها در ممالک روم کردند و نویسندگان آن زمان این واقعه را با آب و تاب نوشتند. از آن جمله شاعر معروف رومی هُراس[1] است که این قضیه را سروده و اوکتاویوس را مدح کرد. از این جا معلوم است که رومی‌ها چقدر از دولت اشکانی حساب می‌بردند، زیرا اهمیت قضیه در نظر آن‌ها از این حیث بود که با زور و قوه نمی‌توانستند بیرق‌های خود را استرداد کنند، زیرا شکست‌های پی‌درپی در سه جنگ آن‌ها را مرعوب کرده بود و اوکتاویوس با مسالمت این کار را انجام داد. امپراطور روم اوکتاویوس عقیده به بسط روم نداشت و از جنگ احتراز می‌کرد و چون دولت اشکانی در شرق عامل مهم و طرف ملاحظه بود، بنای دوستی را با فرهاد گذاشت و فرهاد هم ایجاد روابط حسنه را استقبال کرد.امپراطور برای تشدید روابط حسنه کنیزک ایتالیائی (موزا)[2] نامی را برای فرهاد فرستاد و فرهاد پسران خود را نزد امپراطور گسیل داشت که در روم مقیم باشند (ظن غالب این است که این اقدام فرهاد به تحریک زن ایتالیائی او بوده که می‌خواسته پسرهای دیگر فرهاد را از پایتخت دور کرده، زمینهٔ ولیعهدی پسر خود را مهیا نماید.)

ارمنستان

در ارمنستان وضعی که فرهاد ایجاد کرده بود برقرار بود. بدین معنی که اوکتاویوس آرتاکیاس را پادشاه ارمنستان می‌شناخت و بعد از او برادرش پادشاه شد ولیکن بعد از فوت او در سر انتخاب جدید منازعه درگرفت و اختلاف‌نظر مابین ایران و روم حاصل شد. میل فرهاد به تیگران بود و او به اتفاق آراء پادشاه شد. این مسئله به امپراطور روم برخورد و چون نمی‌خواست جنگ کند نوه خود (کایوس) نام را با اختیارات تامه به مشرق فرستاد که این مسئله را تسویه کند. در این حیص و بیص فرهاد به تحریک پسرش فرهاد نام که از زن ایتالیائی بود، مسموم گردید (تقریباً دو سال ق.م)

اشک ۱۵ ـ فرهاد پنجم

فرهاد پنجم را مورّخین رومی فراتاسِش[3] نوشته‌اند گویند مصّغر فرهاد است، ولی نویسندگان ایرانی فرهاد پنجم نوشته‌اند. او بعد از مسموم‌کردن پدر با مادرش به تخت نشست. امپراطور روم در

۱- Horace.

۲- اسم این کنیزک تِ‌آموزا اورانیا بود. بعضی از مورخین برای اختصار موزا نوشته‌اند (TheaMusa Urania)

۳- Phraatacès.

شناسائی او اشکال کرد بالاخره قرار شد که فرهاد کایوس را[1] در جزیره‌ای در رود فرات ملاقات کند و این مسئله دوستانه تسویه گردد. فرهاد چون در ایران مقام خود را متزلزل می‌دید، در این ملاقات با کایوس از ارمنستان صرف‌نظر کرد (یک سال ق.م) و بدین شرط عهدنامه صلحی با روم منعقد گردید، ولیکن چون مردم از او متنفر بودند، سلطنت او طولی نکشید و بعد از دو سال نجباء او را از سلطنت خلع کرده کشتند.

اشک ۱۶ـ ارد دوم

این شخص شاهزاده اشکانی بود بعد از فرهاد به تخت نشست و بعد از چهار سال در شکارگاه کشته شد (شش میلادی).

اشک ۱۷ - وانان

بعد از اُرُدْ دوّم مجلس مغ‌ها از امپراطور روم خواست که یکی از پسرهای فرهاد را روانه ایران کند که به تخت بنشیند و او وانان را فرستاد. رومی‌ها اسم او را وِنُونِس[2] نوشته‌اند وانان چون به اخلاق رومی عادت کرده بود نتوانست سلطنت کند و به جای او اردوان به تخت نشست (تقریباً ۱۶ میلادی).

اشک ۱۸ـ اردوان سوم

اردوان سوم که از مادر اشکانی تولد شده و پادشاه آذربایجان و دست‌نشاندۀ شاهنشاه ایران بود، تخت را از وانان گرفت و او به ارمنستان فرار کرده، پادشاه ارمنستان گردید (۱۶ بعد از میلاد) ولیکن اردوان باقّوه او را از آن جا هم براند. درین حال وانان به شامات فرار کرد و تحت‌الحمایۀ روم گردید. رومی‌ها موافق قراری که با فرهاد پنجم داده بودند، در ارمنستان دخالت کرده، آرتاکسیاس[3] را پادشاه کردند. اردوان از این اقدام مکدّر شد و کاغذی به تی‌بریوس[4] امپراطور روم نوشت که بسیار توهین‌آمیز بود. در این کاغذ اردوان اشاره به فسق و فجور او کرده می‌گوید: خوب است مرحمت دربارۀ تبعۀ خود کرده به خودکشی اقدام کنید[5]. بعد از آن اردوان به ارمنستان رفته ارشک پسر خود را پادشاه آن مملکت کرد. تیبریوس از کاغذ اردوان سخت خشمگین شد و یکی از پسرهای فرهاد را به شام فرستاد که جنگ خانگی در ایران تولید کند و مردمان شمالی را مثل ایبری‌ها[6] و غیره تحریک کرد که به ارمنستان حمله کنند. آن‌ها ارشک راگرفته کشتند و اردوان جنگ کرد، ولی بهره‌مندی نیافت و چون پارت‌ها از عدم پیشرفت او در این جا و در جاهای دیگر ناراضی شدند، او را خلع کرده تیرداد را به جای او نشاندند. اردوان به گرگان رفت و مدتی در آن جا بسر برد. در انتظار این که پارت‌ها عقیده‌شان را دربارۀ او تغییر دهند و همین طور شد. توضیح آن که بعد از چندی موافقین او زیاد

۱- Caius. ۲- Vonones. ۳- Artaxsias.

۴- Tibérius.

۵- برای فهم معنای این اظهار اردوان به «خانواده پارت‌ها» در فصل دوم این باب رجوع شود.

۶- ایبری‌ها گرجستان حالیه را داشتند در زمان ساسانیان مملکت آن‌ها را گُرزان نیز می‌نامیدند (مارکوارت - ایران‌شهر).

شدند و او بدون جنگ وارد تیسفون گردیده بر تخت نشست. امپراطور روم وقتی که اوضاع را چنین دید، با کمال عجله طالب انعقاد صلحی با ایران گردید و به موجب قرارداد، اردوان قبول کرد که ارمنستان خارج از منطقهٔ نفوذ ایران باشد. پس از آن باز پارت‌ها از او ناراضی گشته خلعش کردند، ولیکن طولی نکشید که به تخت برگشت و بعد از چندی فوت کرد (۴۰ میلادی). از وقایع سلطنت او شورش سلوکیه و کشتار یهودی‌هاست.

اشک‌های ۱۹ـ ۲۰ـ ۲۱ـ واردان گودرز ـ وانان دوم

بعد از اردوان جنگ خانگی مابین دو پسر او واردان و گودرز در سر تخت سلطنت درگرفت و اردوان غلبه کرد، ولیکن قبل از رسیدن به پایتخت گودرز او را گرفت و بعد چون کنکاشی که بر علیه شاه شده بود کشف کرد با هم آشتی کردند ولی طولی نکشید که واردان را کشتند و گودرز به تخت نشست این شخص خیلی شدیدالعمل و جابر بود. مغستان (مجلس مغ‌ها) باز از امپراطور روم خواهش کرد مهرداد پسر فرهاد چهارم را به ایران بفرستد و او چنین کرد ولی گودرز او را شکست داد و گوش‌های او را برید تا نتواند سلطنت کند. پس از آن طولی نکشید که گودرز هم مرد (۵۱ میلادی) و وانان که می‌نویسند برادر او بوده به تخت نشست، ولی بعد از هفت ماه تخت را به پسرش واگذار کرد. عقیدهٔ گوت شمید این است که وانان برادر اردوان سوم بوده و تا ۵۴ میلادی سلطنت کرده. این عقیدهٔ عالم مذکور مبتنی بر سکه‌های این شاه است.

اشک ۲۲ـ بلاش اول

بلاش پسر وانان در ۵۱ میلادی به تخت نشست و قصد تسخیر ارمنستان را کرد، ولی با وجود بهره‌مندی به واسطهٔ ناخوشی و قحطی مجبور به مراجعت گردید. بعد با پادشاه دست‌نشاندهٔ آدیابن[1] منازعه شد. در این احوال خبر رسید که عشیرهٔ دها و بعضی طوائف صحراگرد دیگر، به حدود ایران حمله آورده‌اند. این بود که با عجله به حدود گرگان شتافت و در جنگ با مردمان مزبور موفق شده آن‌ها را از ایران براند. وقتی که برگشت مسئلهٔ آدِیابِنْ تسویه شده بود. بدین معنی که پادشاه جدید آن مُنوبازوس[2] طوری رفتار می‌کرد که بلاش دلتنگی از او نداشت، لذا بلاش که از امور داخلی فراغت یافته بود، تمام توجه خود را به طرف ارمنستان معطوف نمود و با قشونی داخل ارمنستان گردید و پادشاه ارمنستان رادامیستاس[3] که تحت‌الحمایهٔ روم بود، فرار کرده تخت ارمنستان را برای تیرداد، پسر بلاش گذاشت. معلوم است که این اقدام بلاش تا چه اندازه به ابّهت روم برمی‌خورد. این بود که نِرُونْ[4] قیصر روم کُربُوْل[5] را که بهترین سردار رومی بود، مأمور کرد تا رفع این توهین را بکند. در این حیص و بیص دو گرفتاری برای بلاش پیش آمد، یکی آن که پسر او واردان بر او یاغی شد و پس از آن اهالی گرگان شوریدند. این بود که بلاش به امور داخله پرداخت و تیرداد پادشاه ارمنستان با رومی‌ها جنگ کرد بدون این که پیشرفتی داشته باشد و رومی‌ها ارمنستان را تقسیم کرده، قسمتی را به تیگران پادشاه کاپادوکیه و بعضی نواحی دیگر را به پادشاهان مجاور دیگر که به رومی‌ها کمک کرده بودند

۱- Adiabène. ۲- Monobasus ۳- Radamistas.
۴- Nero (Néron). ۵- Corbulo.

دادند، ولی صلحی مابین بلاش و روم مستقر نگردید. شاه بعد از قلع واردان و اسکات گرگان چون از امور داخله فراغت یافت به روم اعلام کرد که از حق خود نسبت به ارمنستان صرف‌نظر نکرده و با قشون زیادی داخل بین‌النهرین گردید. پس از آن مذاکرات مابین دولت ایران و روم شروع و قرار شد که دولتین قشون خود را از ارمنستان خارج کنند، تا مسئله دوستانه در روم تسویه شود، ولی سفیر ایران از روم ناراضی برگشت و باز جنگ درگرفت. قشون رومی از فرات گذشته در کنار یسار آن مواقع خود را محکم کرد و (پِ‌توس)[1] سردار دیگر رومی داخل ارمنستان شده آن را غارت نمود و مقاومتی ندید، زیرا قشون ایران در ساحل فرات در مقابل رومی‌ها بود. این بود که کار را تمام شده دانسته به قشلاق رفت و به بسیاری از صاحب‌منصبان مرخصی داد. بلاش که مراقب احوال بود، از موقع استفاده کرد. غفلةً حمله به قشون روم برد و فاتح شد. پتوس شرائط بلاش را در تخلیهٔ ارمنستان پذیرفت، ولی کربول سردار رومی دست از جنگ نکشید و به طرف ارمنستان رفت که جبران شکست پتوس را نماید. در این احوال مذاکراتی که شروع شده بود به جائی که مرخصی دولتین بود رسید و قرار شد که تیرداد پسر بلاش پادشاه ارمنستان باشد، ولی به روم رفته تاج را از دست نرون بگیرد (۶۳ میلادی) اکثر محققین بر این عقیده می‌باشند که اشاره‌ای که در دین کَرْتْ[2] به جمع‌آوری آوستا در زمان بلاش شده، راجع به بلاش اول است. توضیح آن که موافق روایات پارسی‌های زرتشتی به واسطهٔ استیلای اسکندر و مقدونی‌ها بر ایران آوستا از میان رفته بود. در زمان این شاه به جمع‌آوری آن شروع شد و در زمان اردشیر بابکان به اتمام رسید. بلاش و خانواده او خیلی مذهبی بودند.

تاج‌گذاری تیرداد در روم

تیرداد که برحسب عهدنامه بایستی در روم تاج‌گذاری کند، در رفتن به روم مماطله کرد و بعد از سه سال عازم روم شد. مسافرت او به طوری که می‌نویسند خیلی باشکوه و دبدبه بود. سه هزار سوار پارتی با او در ممالک روم حرکت می‌کردند. سفر او به روم و مراجعت به ارمنستان نه ماه طول کشید و برای مخارج او خزانه روم روزی به پول امروزه سی هزار تومان می‌داد. جهت سفر طولانی این بود که تیرداد چون مذهبی بود، نخواست از راه دریا مسافرت کند، چه موافق مذهب زردشت آب یکی از عناصر مقدّس است و آلوده‌کردن آب به بعضی کثافات برخلاف معتقدات پیروان این مذهب بود. ورود به روم نیز با مراسم و طمطراق زیادی بعمل آمد. تیرداد بعد از مراجعت به ارمنستان دربار خود را مثل دربار شاهان اشکانی ترتیب داد. عهدنامه‌ای که مابین بلاش و نرون منعقد گردید، صلح محکمی مابین دو دولت بزرگ ایران و روم برقرار نمود، چنان که در مدت پنجاه سال طرفین منازعه‌ای نداشتند. جهت استقرار صلح متمادی از این جا بود: دولت روم صلاح خود را چنین تشخیص داده بود که مطالب را با دولت قوی اشکانیان با مسالمت تسویه کند و دولت مزبوره هم میلی به ایجاد جنگ با امپراطوری روم نداشت. از وقایع سلطنت بلاش یکی این است که وقتی که وسْپاسِیَنْ والی روم در شامات بر ضد یهودی‌ها اقدام می‌کرد، بلاش به او تکلیف کرد که چهل هزار

۱- Lucius Paetus.

۲- دین کَرْتْ یکی از کتب مذهبی زردتشتیان است و در جای خود ذکری از آن خواهد شد.

نفر پارتی به اختیار او بگذارد، ولی والی مزبور از سوءظنی که راجع به این پیشنهاد بلاش داشت مؤدبانه آن را رد کرد (۶۹ میلادی). و دیگر این که بلاش تاجی که از زر ساخته شده بود، برای تی‌توس که نسبت به یهودی‌ها فاتح بود فرستاد (۷۱ میلادی) در زمان این شاه آلان‌ها که مردمان صحراگردی بودند و در قفقازیه می‌زیستند[1] با ایبری‌ها[2] هم‌دست شده ارمنستان و آذربایجان را معرض تاخت و تاز قرار داند و بلاش از وسپاسین استمداد نمود، ولی او کمکی نکرد. مردمان مزبور بعد از تاخت و تاز غنائم زیادی از ایران بردند (۷۵ میلادی) در ۷۷ میلادی بلاش فوت کرد و بعد از او سه نفر سلطنت کردند، ولی حسب و نسب آن‌ها و تاریخ شاهی‌شان درست معلوم نیست. چنین به نظر می‌آید که در این زمان به واسطهٔ جنگ‌های داخلی مدّعیان سلطنت متعدّد بودند و هر کدام در قسمتی با عنوان شاهنشاهی سلطنت کرده‌اند. در هر حال اسامی آن‌ها از این قرار است.

بلاش - پاکُردِوّم - اردوان چهارم این اوضاع تا ۱۰۷ میلادی طول کشید و در سنهٔ مزبوره خسرو به تخت نشست.

بلاش اول آخرین شاه اشکانی است که نسبتاً نامی و قوی بوده و روی‌هم‌رفته بهره‌مندی داشته. بعد از او دولت اشکانی رو به انحطاط گذارده ضعیف می‌شود، اگر خوب دقت شود، ابتدای سستی این دولت بعد از فرهاد چهارم است و ظاهراً دو چیز باعث آن است: یکی آن که رومی‌ها چون دیدند در دشت نبرد از عهدهٔ حریف پرزور خود برنمی‌آیند، از طریق دیگری در ضعیف‌کردن آن کوشیدند: وجود کنیزک ایتالیائی در دربار ایران مضرات زیادی برای دولت اشکانی داشت زیرا اولاً ترویج اخلاق رومی در دربار ایران مردم را ناراضی و متنفر کرد. ثانیاً این زن باعث شد که پسران فرهاد به روم رفته در آن جا مقیم باشند و رومی‌ها از این قضیه استفاده‌ها کردند. بدین معنی که از یک طرف در انظار عالم جلوه دادند که این شاهزادگان گروی پارتی‌ها در روم می‌باشند از طرف دیگر عده‌ای از مدعیان سلطنت را در زیر پر خود گرفتند، تا هر زمان که مقتضی باشد جنگ خانگی را در ایران به توسط آن‌ها ایجاد نمایند و چنان که دیدیم رومی‌ها مکرر این شاهزادگان را آلت کردند. این سیاست روم ایجاد جنگ‌های خانگی نموده، مقصود آن‌ها را تا اندازه‌ای حاصل کرد والا موفق نمی‌شدند در ارمنستان که منحصراً در منطقهٔ نفوذ و سلطهٔ ایران بود، نفوذ یابند. جهت دیگر سستی کار اشکانیان از سیاست داخلی آن‌ها است که در فصل دوم و سوم این باب گفته خواهد شد و مختصر آن این است که به واسطهٔ بی‌اعتنائی عده‌ای از شاهان اشکانی به مذهب زرتشتی و شعائر ملّی ایرانی‌ها مردم ایران آن‌ها را بیگانه نسبت به خود پنداشتند و رفته رفته این عقیده ذهنی مردم گردید و مبانی دولت سست شد. از طرف دیگر نفاقی که در خانوادهٔ سلطنتی پیدا شد و تولید جنگ‌های درونی و خانگی نمود، بر علل مذکوره افزود.

۱- آلان‌ها از آریان‌های ایرانی بودند و در ابتداء در نزدیکی دربند داریال سکنی داشتند ولیکن بعدها اراضی وسیعهٔ را از دربند واقع درکنار دریای خزر تا مصب رود [ولگا] یا ادیل تصاحب کردند مغول‌ها در قرن هفتمهجری این‌ها را کوچ داده بهممالک مختلفه بردند چنان که در چین هم آثاری از این‌ها یافته‌اند. آلان‌ها را (آس) نیز می‌نامیدند و مردم اُسِتْ که در قفقازیه سکنی دارند از اعقاب آن‌ها می‌باشند (دائرةالمعارف اسلام).

۲- ایبری اسم قدیم گرجستان است. هرودوت این مملکت را جزو نوزدهمین ایالت ایران نوشته از اواسط دوره ساسانی آن را وَرژان می‌نامیدند چون معلوم نیتس اسم آن در زمان هخامنشی‌ها و اشکانیان چه بوده همان ایبری که اسم این مملکت در عهد قدیم بوده نوشته شد.

اشک ۲۳ـ خسرو

خسرو پسر پاکُر در ۱۰۷ میلادی به تخت نشست. نخستین سکّه‌ای که از خسرو به‌دست آمده، از تاریخی است که با یک‌صد و ده میلادی موافقت می‌کند. این است که بعضی ابتداء سلطنت او را از این سنه می‌دانند. در زمان او جنگ جدیدی مابین ایران و روم بعد از صلح پنجاه ساله درگرفت. توضیح آن‌که تراژان[1] در این زمان امپراطور روم بود و او چنان‌که از تاریخ روم معلوم است، شخصی بود قوی‌الاراده و فعّال و یکی از سرداران نامی زمان خود به شمار می‌رفت. از کارهای او الحاق مملکت داکیه[2] یار و مانی حالیه به امپراطوری روم بود. در این جنگ تراژان علاوه بر فتوحات موفق شد که لژیون‌هائی مرتب و ورزیده نماید، زیرا خیال جهانگیری در سر داشت و می‌خواست اسکندر ثانی شود. معلوم است که جهانگیری بایستی از طرف ایران و هند و آسیای وسطی صورت گیرد. مقارن این احوال تیرداد پادشاه ارمنستان فوت کرد و پاکُرْ فوراً یکی از پسران خود را موسوم به اِکْزِدارِس[3] به تخت ارمنستان نشاند. بدون این‌که با دولت روم مشورت کرده باشد. این اقدام به تراژان فوق‌العاده گران آمد و بهانه‌ای برای اجرای خیالات او شد. این بود که با قشون عازم آسیا گردید و وقتی که به مقدونیه رسید، سفیری از طرف خسرو با هدایا نزد او رفت و اظهار کرد که خسرو حاضر است اِکْزِدارس را عزل و پارتامازیریس[4] پسر دیگر تیرداد را به پادشاهی ارمنستان معین نماید، به شرط این‌که او تاج را از دست امپراطور بگیرد. تراژان که مایل به جنگ بود، این تکلیف را قبول نکرد و هدایا را رد کرده جواب داد که بعد از ورود به شام آن چه صلاح باشد خواهد کرد. بعد از ورد به شام تهیه‌های کاملی دیده به طرف فرات رفت و متابعت این رود را نموده به ارمنستان درآمد (۱۱۵ میلادی) و منتظر پارتامازیریس گردید، زیرا قبلاً به او نوشته بود که اگر مثل پدرش تاج را از امپراطور بگیرد، به پادشاهی ارمنستان شناخته خواهد شد. شاهزادهٔ اشکانی به زودی حاضر شد و تاج را گرفت و موافق آداب قراردادی تاج را در پای تراژان گذارد، با این انتظار که او تاج را پس بدهد، ولیکن تراژان نه فقط تاج را پس نداد، بلکه به او گفت که از سلطنت معزول است و به این هم اکتفا نکرده، بعد از حرکت شاهزاده او را تعقیب کرده گرفت و بکشت. این یک حرکت ننگینی بود که عالم آن روزی هم آن را تقبیح کرد. بعد از این واقعه تراژان ارمنستان کوچک و بزرگ را به سان ولایتی ضمیمهٔ روم نمود و بعد نصیبین و بین‌النهرین را ضمیمهٔ امپراطوری مزبور کرده، تشکیلاتی به این ولایت داد. پس از آن زمستان را در شام گذرانیده در بهار به طرف فرات رفت و کشتی‌هائی در دجله انداخت و آدیابن والحضر را[5] گرفت. بعد از آن به طرف فرات رفت و از آن جا به بابل درآمد. بعد سلوکیه و تیسفون را تسخیر کرد واز دجله سرازیر شده به طرف خلیج فارس رفت و بیرق رومی را در دفعهٔ اولی در آب‌های آن برافراشت. از طرف دیگر خسرو حاضر نشد از روم تمکین کند، ولی صلاح خود را نیز ندید که با رومی‌ها مواجه شود و جداً مشغول شورانیدن صفحات و ولایات مسخّره گردید. چنان که دیری نگذشت که از همه جا خبر شورش و طغیان به تراژان رسید و باعث وحشت او گردید، زیرا با

۱– Trajan. ۲– Dacia. ۳– Exedares.

۴– Partamasiris.

۵– الحضر همان شهری بود که رومی‌ها آن را [هاترا] می‌نامیدند این شهر در مسافت سه روز راه از موصل امروزه واقع بود و قلعهٔ محکمی داشت نویسندگان اسلامی از عظمت این شهر چیزها نوشته‌اند حالا خرابه‌ای است و خرابه‌های آن در طرف جنوب غربی موصل است.

این طغیان‌ها خطوط ارتباطیه او با شام که تکیه‌گاه قشون او بود، قطع می‌شد. این بود که حمله به الحضر برد، ولی شورشی‌ها او را عقب نشاندند، در این احوال او چاره را در این دید که عقب‌نشینی کند و یکی از شاهزادگان اشکانی را به تخت سلطنت در تیسفون نشانده، حکم عقب‌نشینی را داد. پس از آن خسرو بدون درنگ وارد تیسفون گردید و تحت‌الحمایه رومی را از تخت به زیر کشید. یک سال بعد تراژان فوت کرد (۱۱۷ میلادی)، و هادرین[۱] امپراطور روم شد و با امپراطور جدید سیاست دولت روم تغییر کرد. توضیح آن‌که نگاه‌داشتن بین‌النهرین و ارمنستان برای روم به واسطه هم‌جواری با دولت ایران مشکل بود و تولید جنگ‌های دائمی می‌کرد. این بود که هادریان بر این عقیده شد که نظر اوکتاویوس اُگوسْتْ امپراطور اول روم راجع به حدود دولت روم صحیح بوده و نباید از فرات تجاوز نمود. در نتیجهٔ این تصمیم رومی‌ها سه مملکتی راکه تسخیر کرده بودند، تخلیه کردند و بعد در سال ۱۲۲ میلادی مابین امپراطور روم و شاهنشاه ایران در سرحد دولتین ملاقاتی شد که نتیجهٔ مطلوبی برای پارت‌ها و روابط حسنه بین ایران و روم بخشید. باید درنظر داشت که در زمان تراژان و چندی بعد از او دولت روم در اوج عظمت خود بود، در صورتی که دولت اشکانی رو به انحطاط می‌رفت. پس از آن واقعه مهمی که روی داد، تاخت و تاز آلان‌ها بود که باز شروع شد و این دفعه به اغوای فَرَسْمَنْ[۲] پادشاه ایبری‌ها[۳] بود که دربندهای قفقاز را در تصرف داشت. خسرو نتوانست از عهدهٔ آن‌ها برآید و بالاخره پولی به آن‌ها داد و شرّ آن‌ها را از آذربایجان و ممالک هم‌جوار کند. این اقدام سستی و انحطاط دولت اشکانی را به خوبی آشکار کرد (۱۳۳ میلادی).

اشک‌های ۲۴ـ ۲۵ـ بلاش دوم و بلاش سوم

بعد از خسرو بلاش دوم و بعد بلاش سوم به تخت نشستند گوت شیمید واقعه تخطی آلان‌ها را به آذربایجان و ممالک هم‌جوار آن مربوط به زمان سلطنت بلاش دوم می‌داند و به عقیدهٔ او این واقعه در ۱۳۵ میلادی وقوع یافته[۴] بلاش سوم در ۱۶۱ میلادی متوجه ارمنستان شده پادشاه آن راکه تحت‌الحمایهٔ روم بود بیرون کرد و سردار رومی اِلیوسْ سِوِرْیانوس[۵] به جنگ او آمده شکست خورد. پس از آن پارت‌ها از فرات گذشته داخل شامات شدند. در این جا سردار نامی روم کاسّیوس از پارت‌ها جلوگیری کرد. در ابتداء جنگ او تدافعی بود بعد تعرضی شد و پارت‌ها شکست خورده به طرف فرات عقب‌نشینی کردند. بعد کاسّیوس ارمنستان راگرفته آرتاکساتارا خراب کرد و پادشاه سابق آن را از روم خواسته به تخت ارمنستان برقرار نمود و به این اندازه هم اکتفا نکرده خواست مثل تراژان ممالکی را تسخیر کند. با این مقصود سلوکیّه راگرفت و غارت کرد. در این اوان طاعونی در این صفحات بروز کرده به قشون روم تلفات زیادی وارد آورد و بعد این مرض به تمام ممالک امپراطوری روم سرایت کرد، نتیجهٔ جنگ این بود که قسمت غربی بین‌النهرین با نصیبین جزو ممالک روم گردید (۱۶۵ میلادی) موافق سکه‌ها چنین به نظر می‌آید که فوت بلاش سوم در ۱۹۱ بوده. بعضی تصور می‌کردند که اشاره‌ای که در دیْن کرت راجع به جمع‌آوری آوستا شده مربوط به بلاش سوم است، ولی این عقیده ضعیف است.

۱- Hadrien. ۲- Pharasmanes. ۳- Ibériens.

۴- Aif. Gutschmid. Geschichte Irans etc. ۵- Aelius Severianus.

اشک ۲۶ بلاش چهارم

بعد از پدر به تخت نشست در زمان او باز جنگی با رومی‌ها روی داد. توضیح آن که ولایاتی که در بین‌النهرین به روم ملحق شده بود شوریدند و جهت آن جنگ خانگی بود که فی‌مابین پِش‌سی‌نیوس‌سیاه[1] و سِپْ‌تیم‌سِور[2] در سر امپراطوری درگرفته بود. وقتی که سِوِرْ فاتح شد، برای خوابانیدن شورش به بین‌النهرین آمد و کشتی‌هائی مثل تراژان به دجله انداخته سولکیه را گرفت و آدیابن را ضمیمه روم نمود. از طرف پارت‌ها مخالفتی بعمل نیامد، زیرا دولت پارت در انحطاط بود و بعد چون سِوِ مشکلات جهان‌گیری را در این صفحات مشاهده کرد، تصمیم بر مراجعت گرفت، ولیکن می‌خواست الحضر را بگیرد، زیرا در آن جا معبدی بود متعلق به رب‌النوع آفتاب که از حیث ذخائر و ثروت مشهور آفاق بود و امپراطور چنین غنائمی را نمی‌توانست از دست بدهد. محاصرهٔ الحضر به طول انجامید، بدون این که نتیجه‌ای دهد و این شهر این افتخار را در تاریخ حاصل کرد که بدون کمک خارجی در مقابل دو امپراطور روم مقاومت نمود. بالاخره سِوِر از تسخیر آن مأیوس شده به عقب‌نشینی پرداخت، ولی آدیابِنْ جزو ممالک رومی گردید و تفوق روم در ارمنستان و اِدِسْ[3] مستحکم شد. این جنگ از ۱۹۴ تا ۱۹۷ میلادی امتداد داشت و بلاش در ۲۰۸ میلادی فوت کرد. انحطاط دولت پارت‌ها در این اوان به اعلی درجه بود چنان که از جریان وقایع پیداست و سواره‌نظام معروف پارتی که در جلگه‌ها عملیات حیرت‌انگیزی می‌کرد (چنان که در مورد کراسّوس و مارک آنتوان دیدیم) حالا در موقع عقب‌نشینی سِوِر از بین‌النهرین هیچ اقدامی نکرد.

اشک ۲۷ ـ ۲۸ ـ بلاش پنجم و اردوان پنجم

بعد از بلاش چهارم دو پسر او بلاش و اردوان در سر سلطنت منازعه کردند و بالاخره قرار دادند که بلاش در بابل و اردوان در ممالک غربی ایران سلطنت کنند. معلوم است که «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند» و جنگ خانگی شروع شد، رومی‌ها فوق‌العاده خوشحال شدند. نوشته‌اند که امپراطور روم کاراکالاّ[4] پسر سِپْ‌تِیم‌سِوِر وقتی که از این اوضاع مطلع شد از گرفتاری‌های دشمن روم به جنگ داخلی به سنای روم تبریک گفت. امپراطور مزبور نمی‌توانسته تصور کند که دولت اشکانی با وجود انحطاط داخلی دفعه‌ای علاوه بر دفعات دیگر نسبت به امپراطوری روم فاتح خواهد شد و پارت‌ها قبل از این که ایران‌بانی را وداع گویند باز یک مرتبه لژیون‌های رومی را درهم خواهند. شکست تفصیل واقعه از این قرار است: کاراکالاّ که در ابتداء بلاش پنجم را به سلطنت ایران شناخته بود بعد سفیری نزد اردوان با هدایا فرستاد و اظهار کرد که اگر اردوان دختر خود را به او بدهد، این وصلت باعث تحکیم روابط دو دولتی خواهد شد که تمام عالم آن روزی را در حیطه اقتدار خود دارند. در ابتداء اردوان که از رفتار خائنانهٔ کاراکالاّ نسبت به پادشاه اِدِسْ و ارمنستان مطلع بود، راضی به این امر نشد و مؤدبانه جواب ردی داد، کاراکالاّ متقاعد نشده باز سفیری فرستاد و خواهش خود را تکرار کرد. اردوان جواب داد که خود امپراطور بیاید زن خود را ببرد. این بود که کاراکالاّ با قشون زیادی عازم

۱- Pescinius Niger.　　۲- Septimus Severus.

۳- اِدِسْ شهر مهمی بود که امروزه موسوم به (اورفا) و در نزدیکی دیاربکر واقع است.

۴- Caracalla.

ایران شد و مجلس جشنی برپا کرد، ولی وقتی که اردوان با همراهانش وارد خیمه امپراطـور روم شدند، رومی‌ها که در کمین بودند به پارت‌ها حمله کرده همه را کشتند. فقط اردوان جانی به سلامت در برد. پس این واقعه شرم‌آور طولی نکشید که کاراکالاّ را در نزدیکی حرّان کشتند (۲۱۷ میلادی). اما اردوان فوراً مشغول جمع‌آوری قشون گردید و به طرف قشون رومی شتافت، ولی قبل از ورود او به سرحدّ ایران سفرای ماکری‌نوس[۱] که جانشین کارکالاّ شده بود رسیدند و مذاکرات شروع شد. اردوان تخلیه بین‌النهرین و تأدیه غرامت زیادی را مطالبه کرد، ولی پذیرفته نشد و جنگ درگرفت. سواره نظام پارتی در این جنگ باز اسلوب قدیم خود را بکار برد و تیرهای تیراندازان ایرانـی و نـیزه‌های سوارانی که در زیر پولاد و سوار شتر بودند رومی‌ها را عاجز کرد. دو روز جنگ بی‌نتیجه بود روز سوم قشون ایران کاملاً فاتح شد. رومی‌ها تکلیف صلح کردند و صلح بدین ترتیب منعقد شد کـه رومی‌ها مبلغی به عنوان غرامت بپردازند (مبلغ این غرامت تقریباً بیست کرور تومان حالیه بود)[۲] ولی تخلیه بعضی از قسمت‌های بین‌النهرین که از جنگ‌های سابق در تصرف رومی‌ها مانده بود، به واسطه انقراض دولت اشکانی صورت نگرفت مقدّر بود که ایـن کـار بـه دست سـلسله بـاعظمت ساسانی انجام شود.

از کارهای ننگینی که کاراکالاّ کرد یکی هم این است که در آربل استخوان‌های شاهان اشکانی را بیرون آورده، دور انداخت. از این قضیه معلوم می‌شد که اشکانیان اموات خود را دفن می‌کرده‌اند، اگرچه خبری هم هست که شاهان آخری اشکانی اموات خود را می‌سوزانیده‌اند.

اردوان را که آخرین شاه اشکانی است، بعضی چهارم و برخی پنجم نوشته‌اند. ظنّ غالب ایـن است که پنجم بوده، زیرا اکثر اشخاصی که راجع به تاریخ اشکانیان تتبّع کرده‌اند (که من جمله گوت شمید است) او را اُردوان پنجم نوشته‌اند. موافق عقیده گوت‌شمید اردوان پنجم از سنه ۲۱۶ میلادی بر بلاش پنجم فائق آمد و بنابراین ابتدای سلطنت او را در تمام ایران از این تاریخ باید دانست. در زمان این شاه به واسطه نارضامندی مردم و جنگ خانگی در سر تخت سلطنت و انحطاطی که در تزاید بود سلسله اشکانی منقرض و سلطنت ایران به دودمان ساسانی منتقل گردید. شخصی که در این امر قائد و پیشقدم شد، اردشیر پاپکان بود که بر اردوان پنجم خروج کرد و موفّق گردید (۲۲۶ میلادی) چنان که شرح آن در جای خود بیاید. بـعد از کشـته‌شدن اردوان در رام‌هـرمز شـخصی از اشکانیان آرتاواس‌دِش[۳] سکّه‌های زیادی زده است، ولی معلوم نیست که با اردوان چه نسبتی داشته. ظنّ غالب این است که پسر او بوده است.

۱- Macrinus.

۲-ـ مبلغ غرامترا یک میلیون و هفتصد هزار لیره انگلیسی معین کرده‌اند [سرپرسی سایکس ـ تاریخ ایران]

۳- Artavasdes.

فصل دوم ـ اوضاع ایران در دوره پارتی‌ها ـ تمدن اشکانی

بسط دولت اشکانی

دوره اشکانی چنان که دیدیم ۴۷۰ سال امتداد داشت این دوره را می‌توان به سه قسمت تقسیم نمود: در اوایل این دوره که تقریباً یک صد سال دوام آن بود، اشکانیان به تحکیم مبانی دولت جوان خود پرداخته دولت باختر را در شرق منهدم و سلوکی‌ها را از ایران اخراج نمودند. قسمت دوم دورهٔ عظمت دولت اشکانی است و شاهان اشکانی با بهره‌مندی در مقابل رومی‌ها و مردمان تازه‌نفس شرقی مثل سَک‌ها و غیره می‌جنگند و ایران پارتی یکی از دو دولت عظیمی است که دنیای آن روزی را در تصرف دارند: دولت روم و دولت پارت در قسمت سوم دولت اشکانی رو به انحطاط می‌رود راجع به حدود این دولت در زمان عظمت آن باید درنظر داشت که خانواده اشکانی به چند شعبه تقسیم شده هر کدام در ممالکی سلطنت کرده‌اند: ۱) شعبه اولی در ایران ۲) شعبه دوم در ارمنستان و ولایات مجاور آن مثل اُسرُاِن (اِدِس) و غیره ۳) در باختر و صفحات مجاور آن تا پنجاب و سند ۴) در پشت کوه‌های قفقاز در ممالکی که مابین رود ادیل (ولگا) و قریم واقع است و در آن زمان مسکن مردمان آریانی مثل الان‌ها و سارمات او ماساژت‌ها و غیره بود[1]، بنابراین حدود دولت ترکیبی اشکانی این است: از طرف غرب رود فرات از سمت شرق کوه‌های هیمالیا ـ پنجاب ـ سند ـ از طرف جنوب خلیج فارس و بحر عمان و اقیانوس هند از سمت شمال رود سیحون و بحر خزر و اراضی پشت کوه‌های قفقاز حدود شمالی و شرقی تقریبی است زیرا مدارکی برای حدود محققه غیر از مسکوکات و بعضی قرائن در دست نیست. از طرف دیگر باید درنظر داشت که شعب پراکنده خاندان اشکانی در بین‌النهرین علیا و آسیای صغیر و مملکت هندوسکائی نیز سلطنت داشته‌اند، مثل دولت پنت و غیره و چون در مزان اُرد شامات و فلسطین هم به تصرف اشکانیان درآمد، می‌توان گفت که متصرفات دودمان اشکانی برای مدت قلیلی تقریباً به حدود ایران هخامنشی رسید و بلکه از طرف شمال به عقیده بعضی از محققین بالاتر رفت یعنی از کوه‌های قفقاز هم گذشت.

تشکیلات ایرانی اشکانی

در باب تشکیلات این دوره اطلاعات مبسوطی در دست نیست، زیرا از سلاطین اشکانی کتیبه‌هائی به‌دست نیامده که این مسئله را روشن نماید و آن چه در باب اشکانیان می‌دانیم از منابع رومی و ارمنی و یونانی است. با وجود این از سکّه‌ها و اطلاعات ناقصی که به ما رسیده مسلم است که دولت اشکانی دولت بسیطی نبوده بلکه ایران در آن زمان به چند دولت کوچک‌تری تقسیم شده بود، مثل ارمنستان ـ مدی ـ آدیانْ ـ فارس ـ خوزستان ـ اصفهان ـ ری ـ کرمان ـ یزد ـ باختر ـ و بعضی قسمت‌های هند و غیره. این ممالک در امور داخلی استقلال داشتند و مذهب و عادات و سلسلهٔ امراء آن‌ها محفوظ بود (شاهان این ممالک غالباً اشکانی بودند) تمکین آن‌ها از شاه بزرگ یا شاهنشاه از این راه معلوم می‌شد که در موقع انتخاب شاه بزرگ امراء آن‌ها در مجلس مشورت حاضر می‌شدند و در زمان جنگ قشونی تهیه کرده به جائی که دولت مرکزی معین می‌کرد می‌فرستادند، شهرهای یونانی که از زمان اسکندر و سلوکی‌ها در ایران بنا شده بود نیز در امور داخلی خود به کلی آزاد بودند

1- Gobineau. His. des Perses.

و باجی می‌دادند مثل سلوکیه که در اداره داخلی خود مستقل و شهر آزاد بود. در جائی که پادشاه محلی نبود از طرف مرکز والی معین می‌شد، مثل بابل که والی با وِیْ تاکْسا داشت. معلوم است که اگر پادشاهان یا امراء محلی در مملکتی یاغی می‌شدند، آن مملکت از آن‌ها انتزاع می‌گشت. چنان که در ضمن وقایع سلطنت مهرداد اول اشکانی دیدیم که به واسطهٔ طغیان امراء آذربایجان مملکت مزبوره از آن‌ها انتزاع شد. جنگ‌های داخلی و فترت‌هائی که در دورهٔ اشکانی پیش آمده و گاهی سی سال طول کشیده، ناشی از همین تشکیلات است، زیرا مرکزیت دولت قائم نبود در مرکز هم به طوری که استنباط می‌شود، شاهان اشکانی حکومت مطلقه نداشته‌اند بلکه مجلس مشورتی بوده که امور مهمه در آن جا حل و عقد می‌شده. مجلس مشورت تشکیل می‌یافته از شاهزادگان اشکانی که به حد رشد رسیده بودند یا از رؤساء هفت خانواده‌ای که از نجباء درجهٔ اول بودند، گاهی این دو مجلس با هم ترکیب می‌یافت و روحانیون درجهٔ اول نیز به آن منضم می‌شدند. در این صورت این مجلس را مغستان می‌نامیدند. مجلس شاهزادگان و نجبا را مورخین رومی (سنا) نامیده‌اند، اختیارات این مجلس خیلی زیاد بود. در صورتی که مجلس مغستان چندان نفوذی نداشت. در باب دولت اشکانی عجالةً بیش از این نمی‌توان چیزی گفت. کلیةً باید درنظر داشت که دولت پارت‌ها از حیث تشکیلات به ترتیبات آوستائی[1] که در فوق ذکر شده نزدیک‌تر بود زیرا روساء خانواده‌ها و تیره‌ها در این دوره به مراتب اختیارات بیشتری داشتند و مناسب و مشاغل عالیهٔ درباری و مملکتی به آن‌ها داده می‌شد. چون اختیارات آن‌ها با اقتدارات سلطنتی متضاد بود، از این جهت در موقع انتخاب شاه جدید، فترت‌هائی روی می‌داد که گاهی چندین سال طول می‌کشید. محققین از مطالعهٔ ترتیبات دولت اشکانی و مقایسهٔ آن با ترتیبات اروپا در قرون وسطی از شباهت زیادی که مابین این دوره و آن عهد یافته‌اند در حیرت شده و به این نتیجه رسیده‌اند که در دولت پارت‌ها (فِئودالیسمْ) با ترتیبات ملوک‌الطوائفی حکم‌فرما بوده، در صورتی که در دولت هخامنشی اصل مرکزیت تقویت می‌شده. جهت این اوضاع معلوم است: پارت‌ها از مردمان شرقی ایران محسوب و از بابل و آسور دور بودند و با وجود این که شاهان اشکانی می‌خواستند ترتیبات هخامنشی را اقتباس کنند، در مقابل عادتی که در مدت قرون متکاثره ریشه دوانیده بود نتوانستند مقاومت نمایند، بر این جهت، جهات دیگری نیز مزید گردید که در جای خود ذکر خواهد شد.

مذهب پارت‌ها

پارت‌ها زمانی که با سَکَ‌ها معاشر بودند، عناصر و آفتاب و ماه و ستاره‌ها را می‌پرستیدند. بعد که با ایرانیان معاشر شدند اَهورَ مَزْدا را پرستش کردند و چون در ایران پرستش مهر (میترا) و ناهید (آناهیتا) رایج بود، پرستش آن‌ها هم در معتقدات پارت‌ها داخل شد. پس از آمدن اسکندر به ایران و شیوع مذهب و تمدن یونانی در ایران پرستش بعضی از ارباب و انواع یونانی نیز جزء مذهب شاهان اشکانی شد مثلاً زِوْس رب‌النوع بزرگ یونانی‌ها در ردیف اَهورَمزْدا و آپُلُنْ رب‌النوع آفتاب در ردیف مهر قرار گرفت و بعد از آن‌ها دو رب‌النوع یونانی آرتی‌میس[2] و هِراکْلْ مورد پرستش واقع

۱- یعنی مستنبطه از آوستا

۲- آرتی‌میس در نزد یونانی‌ها رب‌النوع و هر اکل نیم رب‌النوع بود. یونانی‌ها آرتی‌میس و آناهیتا را یکی می‌دانستند.

شدند، بنابراین باید گفت که مذهب آن‌ها مثل تمدن‌شان ترکیبی بود. معلوم است که مذهب هرمزدپرستی در نزد آن‌ها به پاکی اولی خود باقی نمانده با معتقدات دیگر آمیخته گردید، مثلاً ساختن معبد و مجسمه و صورت هرمز و غیره که در نزد پارسی‌ها برخلاف مذهب مَزْدِیَسنی بود. به واسطهٔ تقلید از یونان در نزد پارت‌ها رواج داشت. چیز دیگری نیز در نزد اشکانیان دیده می‌شود که سابقه نداشته. توضیح آنکه پرستش اجداد را نیز شاهان اشکانی اختیار کرده، برای اشک اول مرتبهٔ یک نوع الوهیّتی را قائل شدند. چنان که لقب اِپی‌فانِسْ که کلمهٔ یونانی است. در روی سکه‌های شاهان اشکانی این مطلب را می‌رساند و به طوری که نوشته‌اند. پارت‌ها هم پرستش اجداد را داشته‌اند، بدین معنی که صورت اجداد را در خانه‌ها با نهایت مراقبت حفظ و پرستش می‌نمودند. بالاخره به واسطهٔ تقلید از سلوکیدها بعضی از شاهان پارتی مثل مهرداد دوم عنوان خدائی اختیار کردند. کلیةً آن چه به خوبی استنباط می‌شود، این است که پارت‌ها و شاهان اشکانی نسبت به مذهب مدها و پارسی‌ها بی‌قید بوده به حفظ آن اعتنائی نداشتند فقط یکی از اشکانیان یعنی بلاش اول درصدد برآمد که آوستا را جمع‌آوری کند ولیکن معلوم نیست که نتیجه‌ای گرفته باشد. شاید خود این اقدام هم از این جهت بوده که نارضامندی ایرانی‌ها را حس کرده بود و می‌خواسته است از این طریق دلجوئی کرده باشد و روحانیون دورهٔ اشکانی از همان مغ‌ها بودند. شاه اشکانی سمت ریاست روحانییّن را داشت و قاضی‌القضاة بود قربانی بایستی توسط مغ‌ها بعمل آید. نفوذ مغ‌ها در ابتداء خیلی زیاد بود به حدّی که مجمع مغ‌ها (مغستان) در امور عالیه دولتی نظارت داشت، ولی بعدها چون شاهان اشکانی از دخالت آن‌ها در امور مکدّر بودند، به مرور از نفوذ آن‌ها کاستند، به طوری که مغ‌ها عملاً به کلی فاقد اهمیت شدند و نارضامندی آن‌ها یکی از جهات سقوط دولت اشکانی گردید. شغل مغ‌ها منحصر به امور مذهبی نبود، بلکه بسیاری از آن‌ها طبیب و مدرس و معلم و منجّم و سالنامه‌نگار نیز بودند. شِنَیْدِرْ وایْرِثْ نوشته سالنامه‌هائی که راجع به وقایع دورهٔ اشکانی نوشته شده بود درزمان ساسانیان از میان رفت و معابدی که اشکانیان ساخته بودند خراب شد. مغ‌ها لباس سفید دربر می‌کردند و به سه درجه تقسیم می‌شدند. مغ‌های درجهٔ اولی جانداری را نمی‌کشتند و غذای حیوانی نمی‌خوردند. کِلِمانِ اسکندری[1] می‌گوید در میان مغ‌ها فرقه‌ای بود که ازدواج را ممنوع می‌دانست. استرابون نوشته که روحانیّون این زمان محافظین آتشکده نامیده می‌شدند و این عبارت ترجمه آثْرَوان است که به فارسی امروزه آتشبان می‌شود. از آن چه ذکر شد، این نتیجه حاصل می‌شود که در دورهٔ اشکانیان هم ایران مذهب رسمی نداشته و چنان که در دورهٔ هخامنشی بابل در معتقدات شاهان نفوذی داشت، در این دوره یونان جای‌گیر بابل شده بود.

زبان و خط پارت‌ها

زبان این قوم اصلاً آریانی ایرانی است ولی مقداری از لغات سکائی در آن داخل شده، چنان که اسامی سکائی در آن زیاد است[2] این همان زبانی است که بعدها معروف به زبان پهلوی گردید[3] و

۱- Clément d' Alexandrie یکی از فحول علمای مسیحی در قرن سوم میلادی بود.

۲- چون سکاها قوم اریانی بوده‌اند معلوم است که زبان آن‌ها به زبان آریان‌های ایرانی نزدیک بود.

۳- زبان‌شناس‌ها بر این عقیده‌اند که (پَرْتَوْ) که اسم این مردم است موافق قواعدی که از مقایسه زبان‌های آریانی

مابین زبان پارسی قدیم و فارسی امروزه مقام وسطی را داراست. از زمان اسکندر مخصوصاً از زمان تسلط سلوکیدها به بعد زبان یونانی نیز در دربار و در میان نجبای پارتی منتشر شد. سکه‌های اکثر از شاهان اشکانی به زبان و خط یونانی است. شاهزادگان اشکانی غالباً زبان یونانی را می‌دانستند و با ادبیات یونانی آشنا بودند و خود پادشاهان نیز این زبان را فرا می‌گرفتند، چنان که اردوان اول این زبان را خوب می‌دانست و اُرُد اول ادبیات آن را خوب آموخته و خودش در زبان یونانی تاریخی نوشته بود و چون این علم را دوست می‌داشت امر کرده بود که تاریخ دورهٔ هخامنشی را از روی اسناد و مدارک آسوری بنویسند. در دربار شاهان اشکانی نمایش‌ها و بازی‌های یونانی معمول و مخصوصاً مصنفات اِوْری‌پیدْ[1] یونانی خیلی جالب توجه بود، اما دانستن زبان یونانی چنان که دیده می‌شود از زمان گودرز به بعد رو به انحطاط گذارده و خطوط یونانی سکه‌های آن زمان خوانا نیست.

در باب خط در دورهٔ پارت‌ها آن چه محققین معلوم کرده‌اند این است که خط آرامی سریانی معمول بوده، نه خط میخی دلیل این معنی دو چیز است، یکی سکه‌هائی است که روی آن‌ها کلمات پهلوی با خط آرامی نوشته شده است (مثل سکه‌های مهرداد چهارم و بلاش اول و سوم و چهارم و پنجم و اردوان پنجم و غیره) و دیگر سه نسخه نوشته است که در اورامان کردستان در ۱۹۰۹ پیدا شده و دو نسخه از آن به خط یونانی و سومی به زبان پهلوی و خط آرامی است. هر سه روی پوست آهو نوشته شده و متعلق به دورهٔ اشکانیان است، زیرا تاریخ آن سنه سیصد اشکانی است که مطابق سنهٔ ۵۳ میلادی می‌شود، ولیکن نباید تصور کرد که خط میخی به کلی متروک بوده، زیرا در بابِل لوحه‌هائی یافته‌اند که متعلق به دورهٔ اشکانی است و به خط میخی نوشته شده. در این لوحه‌ها مطالب قانونی و نجومی و سرودهای مذهبی مندرج است (مضمون این لوحه‌های کوچک را تقریباً چهارده سال قبل اِسْتِرِسْمایْ پِرْ منتشر کرده) وقتی که اشکانیان با رومی‌ها مواجه شدند، در ابتداء زبان یونانی را در روابط خود استعمال می‌کردند، ولیکن بعد به واسطه ارتباط زیاد با رومی‌ها و توقف شاهزادگان اشکانی در روم، تمدن رومی در دربار اشکانی نفوذ یافت. کثرت ارتباط اشکانی‌ها با رومی‌ها و عده پارت‌هائی که در روم اقامت داشتند به اندازه‌ای بود که در زمان تیبِرْیوُس[2] قیصر روم از پارت‌ها یک دسته سواره‌نظام تشکیل شده بود این دسته در جنگی هم فاتح شد و به رئیس آن که اِرْنِسْ‌پاد[3] پارتی بود حقوق ملت روم داده شد.

صنایع و فنون پارت‌ها

از شاهان اشکانی به استثنای یکی دو فقره هنوز آثاری از معماری و حجاری به‌دست نیامده. پایتخت آن‌ها اول هرکاتُمْ‌پیلُس (شهر صد دروازه) در نزدیکی دامغان بوده، بعد ری بعد از آن تیسفون که در ساحل زیسار دجله بنا شده بود (این شهر در مقابل سلوکیه واقع بود) در این جا هم آثاری از اشکانیان نمانده کتیبه‌ای هم عجالتاً از اشکانیان به طوری که معمول شاهان هخامنشی بوده دیده

استخراج شده است بعدها به (پَرْهَوْ) و بعد به (پَلْهَوْ) و (پَهلَوْ) مبدل شده است و نجبای پارتی از این جهت خود را (پَهْلَوْ) و پهلوان نامیدند که منسوب به قوم پارت بودند. بنابراین پهلوی و پهلوانی یعنی منسوب به پارت‌ها یا نجبای آن‌ها. بعدها (در دوره‌های اسلامی) پَهْلَوْ فَهْلَوْ شد و پهلویّات را هلویّات گفتند.

۱- Euripide. ۲- Tibérius. ۳- Ernespad.

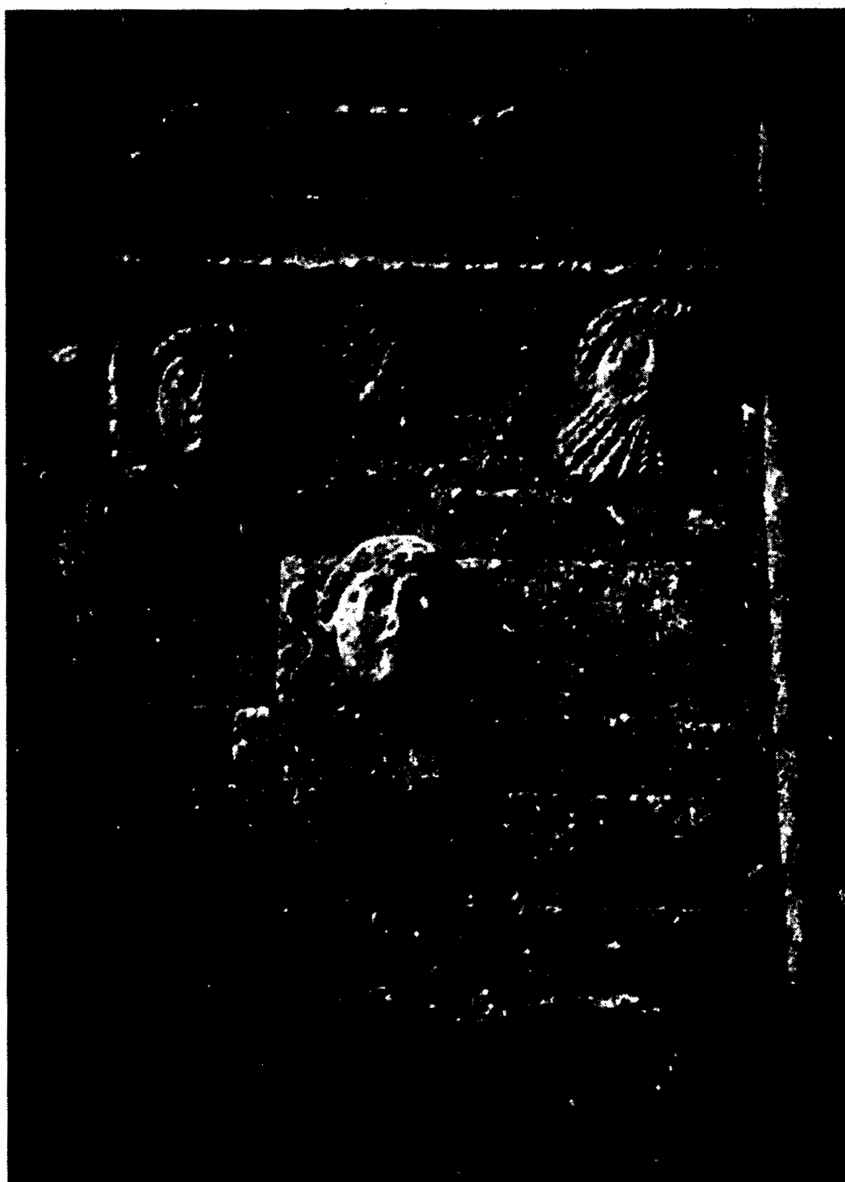
نمی‌شود، بنابراین باید گفت که در تمدن پست‌تر از پارسی‌ها بوده‌اند. به موجب تحقیقات علماء آثار عتیقه چند خرابه از اشکانیان مانده که از قرار ذیل است. خرابه معبد کنگاور که شباهت زیادی به معابد یونانی دارد و به طوری که نوشته‌اند، معبد دیان[1] رب‌النوع یونانی بوده. در همدان نیز معبدی بوده به اسم آناهیتا یا ناهید و به طوری که رومی‌ها نوشته‌اند. در آن زمان آن جا قربانی می‌شده است. ستون‌های این معبد شبیه به یکی از شیوه‌های ستون‌سازی یونانی بوده. در هاترا که معروف به الحضر و در کنار یمین دجله واقع است خرابه‌هائی است که تقریباً هزار شعاع آن است. در این جا معماری ایرانی دیده می‌شود ولیکن طاق‌ها شیوه رومی است. در بیستون گودرز تقلید از داریوش اول کرده و با حجاری‌های دیواری فتح خود را نسبت به مهرداد و کاسیوس نشان داده و کتیبه‌ای هم نویسانده که به زبان یونانی است. شاه روی اسب است و نیزه‌ای در دست دارد که حرکت می‌دهد و رب‌النوع فتح بالای سر او پرواز می‌کند. حجاری‌هائی هم در سنگ سااولَکْ در کوه‌های بختیاری در ۱۸۴۱ بارون دوبُدْ[2] یافته که بعضی از محققین نسبت به دورهٔ اشکانی می‌دهند (چنان که در ذیل بیاید در ایران راجع به صنایع اشکانی به غیر از سکه‌ها چیزهای زیادی به‌دست نیامده ولیکن در شهر تَدْمُر واقع در شامات که واسطهٔ تجارت مابین ایران و دریای مغرب بوده و نیز در هند از حفرّیات اشیائی به‌دست آمده که مربوط به دورهٔ اشکانی است روی‌هم‌رفته صنایع این دوره خیلی کم و از صنایع دوره هخامنشی پست‌تر است[3]. راجع به سکه‌های اشکانی در ذیل ذکری خواهد شد. از فنون این دوره اطلاعی در دست نیست و چیزی که مورد شبهه نیست فنون جنگی است که در نزد پارت‌ها خیلی متداول بوده، مخصوصاً اسب‌سواری و تیراندازی را جوان‌ها بایستی فرا گیرند. یک نوع فن جنگی معمول سوارهای پارت بوده که معروف یونانی‌ها و رومی‌ها است و مورخین آن‌ها این شیوه را مخصوص پارت‌ها دانسته‌اند. شیوه مزبور مشهور است به جنگ گریز، بدین معنی که جنگی‌های پارتی بعد از قدری جنگ رو به فرارگذاشته قیقاج تیر می‌انداختند و بعد از این که دشمن را به جاهای بی‌آب و علف یا عاری از آذوقه می‌کشانیدند، برگشته و از هر طرف به دشمن تاخته کار او را می‌ساختند. سربازان یونانی و رومی در مقابل سوارهای پارتی که نهایت مهارت را در تیراندازی و حرکت‌دادن اسب داشتند، غالباً بیچاره می‌شدند. بدین جهت وقتی که به افواج رومی (لژیون‌ها) امر می‌شد که به طرف ایران حرکت کنند، لرزه بر اندام سربازان رومی می‌افتاد و جهت این که امپراطورهای روم با وجود علاقه مفرطی که به تسخیر ایران و هند داشتند نتوانستند هیچ گاه از رود دجله یا از آذربایجان گذشته به داخله مملکت نفوذ یابند و اگر هم گاهی موقتاً از دجله گذشته‌اند، بعد مجبور شده‌اند که خاک ایران را ترک کنند. همین نکته است، زیرا با شیوه مذکور پارت‌ها و قطع خطوط ارتباطیه آن‌ها با تکیه‌گاه قشون شکست و فنای آن‌ها حتمی بود، ولیکن پارت‌ها از فن محاصره و استعمال‌آلات و ادوات محاصره بهره‌ای نداشتند، چنان که آلات محاصره و قلعه‌گیری رومی‌ها را وقتی هم که می‌گرفتند، خراب می‌کردند. پیاده‌نظام تعریفی نداشته و نیز دیده نمی‌شود که

۱- Diane رب‌النوع ماه بود.

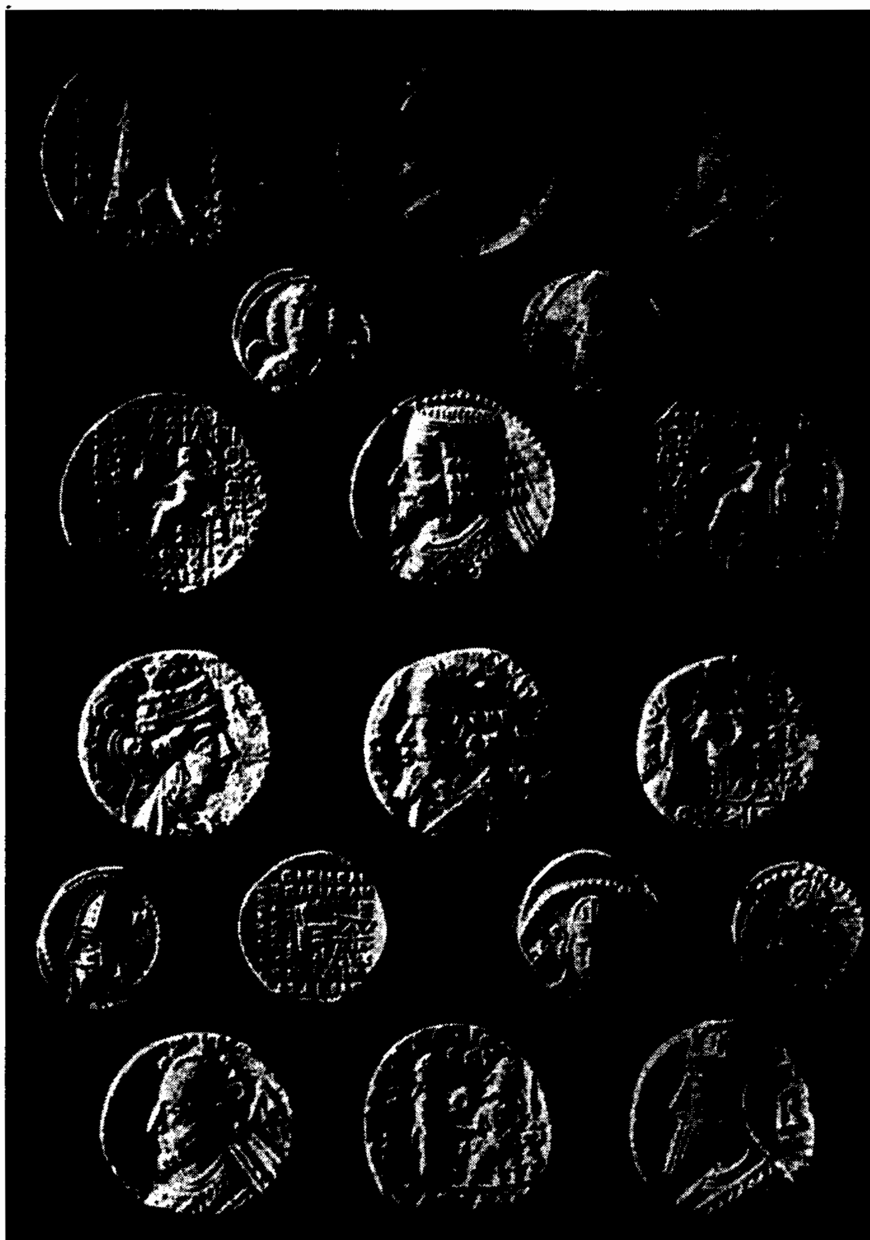
۲- Baron de Bode.

۳- تَدْمُرْ را یونانی‌ها پالمیر می‌نامیدند. خرابه‌های این شهر در صحرای شامات و نزدیک فرات واقع است و آثاری دلالت می‌کند که سابقاً رونق زیادی داشته.

قشون جاویدان دوره هخامنشی در این دوره هم باشد. از علوم دورهٔ اشکانی چیزی نمی‌شود گفت چه آثاری نمانده، ولی از آن جا که چیزهای بسیاری که در زمان اشکانیان معمول بوده در دورهٔ ساسانیان نیز محفوظ مانده می‌توان استنباط کرد که در این دوره هم مثل دورهٔ ساسانیان مغ‌ها خواندن و نوشتن و حساب‌کردن را به مردم می‌آموختند.



الحضر ـ گلوئی و حجاری‌های برجسته تالار جنوبی قصر اصلی صورت‌های پارتی



دِرَخْم (درهم) و چهار درخمی شاهان اشکانی
مهرداد دوم (۱-۲-۵) فرهاد سوم (۳-۴-۸) فرهاد چهارم -۶-۷) فرهاد پنجم و موزا (۹-۱۰)
اردوان سوم (۱۱) اَرْتَواسدِسْ (۱۲) بلاش سوم (۱۳-۱۴) خسرو (۱۵) بلاش دوم (۱۶)
بلاش سوم (۱۷-۱۸)
(از کتاب زارّه صنایع ایران قدیم)

خانواده پارت‌ها

راجع به خانواده پارت‌ها نیز اطلاعات زیادی در دست نیست ولیکن از نویسندگان خارجه که معاصر با اشکانیان بوده و نوشته‌اند نتیجهٔ ذیل حاصل می‌شود. تعدد زوجات در نزد پارت‌ها متداول بوده، ولیکن بیش از یک زن عقدی نمی‌توانستند داشته باشند و تعدّد هم‌خوابه‌ها در میان آن‌ها و به‌خصوص در خانواده سلطنتی از زمانی متداول شده بود که به ثروت رسیده بودند، زیرا زندگانی صحراگردی مانع از داشتن زن‌های متعدد است در هر حال آن چه به تحقیق پیوسته این است که شاهان و نجباء هم‌خوابه‌های زیادی داشتند، مثل این که سورنا سردار معروف پارتی وقتی به جنگ کراسّوس می‌رفت، دویست عرابه برای حمل حرم‌خانه خود تخصیص داد (شاهان و سرداران پارتی عادت داشتند که زن‌های خود را در موقع جنگ همراه داشته باشند) شاهان اشکانی زن خود را از شاهزاده خانم‌ها یا لااقل زن‌های پارتی انتخاب می‌کردند. زن قبل از فوت شوهرش نمی‌توانسته شوهر دیگر اختیار کند. یعنی طلاق جایز نبود، ولیکن زن محترمه در صورت عدم رضایت از شوهر خود به آسانی طلاق می‌گرفته. مرد فقط در چهار مورد می‌توانسته زن خود را طلاق بدهد.

۱ـ وقتی که زن عقیمه بود

۲ـ به جادوگری می‌پرداخته

۳ـ اخلاقش فاسد بود

۴ـ ایام قاعده را از شوهر پنهان می‌کرد.

بعضی از مورخین خارجه ازدواج شاهان اشکانی را با اقرباء و خویشان نزدیک با نهایت نفرت ذکر می‌کنند. چنین نسبتی را نیز هرودوت به کمبوجیه و پلوتارک به اردشیر دوم هخامنشی داده‌اند، ولیکن بعضی از نویسندگان پارسی زردشتی این نسبت را رد کرده می‌گویند کلمهٔ خواهر را در مورد اشکانیان نباید به معنی حقیقی فهمید کلیه شاهزاده‌خانم‌ها را شاهان پارتی خواهر می‌خواندند، زیرا از یک دودمان و خانواده بودند و دخترعمو و نوه‌عمو و غیرها نیز در تحت این عنوان درمی‌آمدند.

ولی چون در تاریخ‌نویسی باید حقیقت را جست‌جو کرد و نشت حاق مسئله این است که ازدواج با اقربای خیلی نزدیک در ایران قدیم موسوم به خوتَکْدَسْ و پسندیده بوده[1] و ظاهراً جهت آن را حفظ خانواده و پاکی نژاد قرار می‌دادند، ولی معلوم است که زرتشتی‌های ازمنه بعد آنرا مثل سائر ملل فوق‌العاده مذموم دانسته‌اند، چنان که امروزه هم از چنین نسبتی کاملاً منزه و مبرا می‌باشند. زن‌های پارت‌ها با مردها خلطه و آمیزش نداشته‌اند، ولیکن بعضی از ملکه‌ها به طوری که از سکه‌های شاهان اشکانی و بعضی آثار دیگر معلوم می‌شود در مجالس جشن حاضر می‌شدند، چنان که فرهاد پنجم با مادر خود به تخت نشست و سکه‌های او صورت مادر و فرزند را داراست و حجاری‌های تنک ساوللک که بارون دوبُد در کوه‌های بختیاری در سنهٔ ۱۸۴۱ ق.م یافته و بعضی از محققین مربوط به دوره اشکانی می‌دانند. این نظر را تأیید می‌کند. این جا ملکه در میان شش نفر مرد که دو نفر از آن‌ها نیزه در دست دارند، درازکشیده و مغی مشغول خواندن دعا است و این مجلس به طوری که می‌گویند، نشان می‌دهد که شاه به شکار رفته و ملکه نگران و منتظر مراجعت اوست و مغ برای سلامتی شاه دعا می‌خواند، ولیکن آنچه از قرائن به‌دست آمده، قاعدهٔ عمومی بر جدابودن

۱- J. Darmesteter. Le Zend-Avesta.

زن‌ها از مردها بوده زیرا اندرونی نجبای پارتی از بیرونی مجزا بوده و زن‌ها در زندگانی خارجی مردها شرکت نمی‌کردند. کلیةً مقام زن‌ها نزد پارت‌ها پست‌تر از مقام آن‌ها نزد مدها و پارسی‌ها بوده. یکی از خصائص دورهٔ اشکانی عدم مداخلهٔ زن‌ها است در امور دولتی. این است که برخلاف بعضی از شاهان هخامنشی در این دوره نفوذ حرم‌سرا و خواجه‌سرایان در امور درباری و دولتی هیچ دیده نمی‌شود. جنایاتی که در خانواده واقع می‌شد، مثل قتل زن به دست شوهر یا پسر و دختر به دست پدر و یا خواهر به دست برادر یا جنایتی مابین پسران و برادران به عدلیه رجوع نمی‌شد و بایستی خود خانواده قراری در موارد این گونه جنایات بدهد، زیرا به عقیدهٔ پارت‌ها این نوع جنایات به حقوق عمومی مربوط نبود و تصور می‌کرده‌اند که فقط به حقوق خانواده خلل وارد می‌آورد، ولیکن اگر دختر یا خواهر شوهردار موضوع چنین جنایتی واقع می‌شد، امر به عدلیه محول می‌گشت، زیرا زنی که شوهر می‌کرد جزوه خانوادهٔ شوهر محسوب می‌شد. از مجازات‌های این دوره اطلاعاتی در دست نیست و همین قدر معلوم است که مجازات خیانت زن به شوهر خیلی سخت بوده و مرد حق کشتن زن را داشته و دیگر این که اگر کسی مرتکب عمل شنیعی بر ضد طبیعت می‌شد، بایستی خودکشی کند و در این باب پارتی‌ها به اندازه‌ای سخت بودند که هیچ استثنائی را روا نمی‌داشتند. این است مختصری از اوضاع خانوادهٔ پارت‌ها که به ما رسیده. راجع به زندگانی پارت‌ها آن چه معلوم است این است: همه قسم گوشت می‌خوردند. شراب خرما زیاد می‌آشامیدند. جنگ و شکار را دوست داشتند. انواع بازی‌ها و ورزش‌ها در نزد آن‌ها خیلی معمول بود و در آخر مجالس میهمانی می‌رقصیدند. آلات موسیقی آن‌ها نی و تنبور بود.

تاریخ پارت‌ها

چنان که دیده می‌شود شاهان اشکانی دو تاریخ[1] داشتند:

۱ـ سلوکیدی با ماه‌های مقدونی.

۲ـ پارتی با ماه‌های آوستائی.

الوی از ۳۱۲ ق.م و دومی از ۲۴۷ یعنی از بدو سلطنت اشک دوم تیرداد اول شروع می‌شد. روی سکّه‌ها و اسناد دولتی هر دو تاریخ ذکر می‌گردید، ولیکن مابین مردم فقط تاریخ پارتی معمول بود. در لوحه‌هائی که در بابل یافته‌اند و متعلق به دورهٔ اشکانی است فقط تاریخ پارتی ذکر شده و چون اسم خردادماه هَئورَوتاتْ[2] برده شده معلوم می‌شود که ماه‌های تقویم پارتی همان ماه‌های آوستائی بوده.

تجارت در دورهٔ اشکانی

در باب تجارت ایران در این دوره اطلاعات زیادی در دست نیست، ولیکن از بعضی از قرائن چنان استنباط می‌شود که ایران به واسطه موقع خود مابین چین و هند از یک طرف و ممالک غربی از طرف دیگر تجارت خارجه داشته چنان که از نوشته‌های مورّخین چینی معلوم است که در زمان

۱ـ مقصود از تاریخ حساب روز و ماه و سال است.

۲- Haurvatât

مهرداد دوّم اشکانی سفیری در دفعه اولی به ایران آمده (مابین ۱۲۰ و ۸۸ ق.م) و نیز در ۹۷ میلادی کان‌یینگ[۱] نام از طرف سردار معروف چینی پان‌چا او به ایران و روم فرستاده شده. این سفیر از شهر صد دروازه و همدان تا بابل رفته و می‌خواسته از خلیج فارس تا خلیج عقبه از راه دریا برود، ولی بعد منصرف شده و چنین به نظر می‌آید که دولت وقت نخواسته که چینی‌ها راه‌های دریائی را بدانند و بعد از چندی باز سفیری آمده و می‌نویسد که تاتسین یعنی رومی‌ها می‌خواهند از راه ایران با چین تجارت نمایند، ولی آنسیْ یعنی پارت‌ها مانع‌اند و می‌خواهند که تجارت ابریشم چین توسط آن‌ها بشود. بعد دیده می‌شود که به واسطه موقع خود مابین چین و هند از یک طرف و ممالک غربی از طرف دیگر تجارت خارجه داشته چنان که از نوشته‌های مورّخین چینی معلوم است که در زمان مهرداد دوّم اشکانی سفیری در دفعه اولی به ایران آمده (مابین ۱۲۰ و ۸۸ ق.م) و نیز در ۹۷ میلادی کان‌یینگ[۲] نام از طرف سردار معروف چینی پان‌چااو به ایران و روم فرستاده شده. این سفیر از شهر صددروازه و همدان تا بابل رفته و می‌خواسته از خلیج فارس تا خلیج عقبه از راه دریا برود، ولی بعد منصرف شده و چنین به نظر می‌آید که دولت وقت نخواسته که چینی‌ها راه‌های دریائی را بدانند و بعد از چندی باز سفیری آمده و می‌نویسد که تاتسین یعنی رومی‌ها می‌خواهند از راه ایران با چین تجارت نمایند، ولی آنسیْ یعنی پارت‌ها مانع‌اند و می‌خواهند که تجارت ابریشم چین توسط آن‌ها بشود بعد دیده می‌شود که به واسطه این ممانعت امپراطور روم مارک‌اُرل‌آنتوان[۳] در ۱۶۶ مال‌التجارهٔ مثل استخوان فیل و لاک‌پشت از راه هند و چین به چین می‌فرستد. این اطلاعات دال است بر این که ایران واسطه تجارت مابین غرب و شرق بوده، از طرف دیگربودن شهری مثل بابل در قلمرو ایران و وجود شهرهای یونانی مثل سلوکیه و غیره در ایران البته تجارت بارونقی را اقتضاء می‌کرد.

مسکوکات اشکانی

اشکانیان مسکوکات طلا و مسی نداشته‌اند و تمام مسکوکات آن‌ها فقط از نقره و برنج بوده در زمان آن‌ها پول طلا به ایران فقط از راه تجارت وارد می‌شده. در سلطنت اردوان به واسطه غرامتی که رومی‌ها به ایران پرداختند، طلای زیادی به ایـران وارد شـد. سکـه‌های طـلای رومـی را آئـوری[۴] می‌گفتند (که مانند دریک هخامنشی به معنی طلائی است) این پول در ایران و در سایر قـطعات آسیای غربی تا زمان سلطهٔ اعراب خیلی رایج و متداول بوده، آئوری‌هایروم و بیزانس[۵] مختلف بود، چنان که گاهی ۴۰ و گاهی ۷۲ آئوری به یک پوند یا لیبرای طلا بالغ می‌شده، زمانی که ۴۰ آئوری یک لیبرابوده این سکه هشت گرام و دو عشر وزن داشته زیرا لیبرا ۳۲۸ گرام یا ۶۵ مثقال تقریباً وزن داشته وقتی که ۷۲ آئوری یک لیبرا بوده، هر آئوری چهارگرام و نیم تقریباً وزن داشته و ۲۵ دینار رومی محسوب می‌شده. سکه نقره اشکانیان را درخم می‌گفتند و این لغت یونانی است. وزن درخم گاهی قدری بیش از چهارگرام و گاهی کمتر بوده و در تمام آسیای غربی رواج داشته و با دینار رومی

۱– Kan-Ying.
۲– Kan-Ying.
۳– Marc - Aurèle - Antoine.
۴– Auri (Aurus).
۵– Bysance اسم سابق قسطنطنیه بود قسطنیطه اول که امپراطور روم بود در اوایل قرن چهارم میلادی اسم خود را به این شهر داد روم شرقی راگاهی امپراطوری بیزانس می‌گفتند.

رقابت می‌نموده. سکه‌های اشکانی چهار درخمی و یک درخمی است. ظن غالب این است که اولی را شهرهای یونانی ایران سکه می‌زدند[1]. کلیةً سکه‌های اشکانی خوب ساخته نشده و در ظرافت پست‌تر از سکه‌های ساسانی القابی که شاهان اشکانی اختیار کرده‌اند. خیلی مختلف و هر کدام تقلید سکه یک دولتی است، مثل شاه بزرگ و شاه شاهان تقلید از هخامنشی‌ها است. عادل فاتح ـ خدا[2] تقلید از سلوکیدها اِپی‌فانِسْ[3] تقلید از یونانی‌ها و بالاخره اِتُ کْراتْ[4] تقلید از قیاصره رومی است. درروی سکه‌ها صورت شاهان اشکانی است که روی تخت نشسته و کمانی به‌دست گرفته زه آن را کشیده‌اند. بعضی سکه‌ها صورت ارباب انواع یونانی را مثل آپُلّن[5] و پالاّس[6] و غیره داراست. شاهان اولیه اشکانی در روی سکه‌ها خود را محبّ یونان می‌نامند[7]. بنابر آن‌چه گفته شد، معلوم است که در دوره اشکانی پایه پول ایران بر نقره بوده نه بر طلا (عکس دوره هخامنشی) در باب خط سکه‌ها در فوق ذکر شده.

مذاهب خارجه

نسبت به مذاهب خارجه شاهان اشکانی همان نظر اغماض را که از خصائص شاهان هخامنشی بود اعمال می‌کردند و جنگ‌های مذهبی در این دوره هیچ دیده نمی‌شود، مخصوصاً اشکانیان نسبت به ملت یهود رؤف بودند و از آن‌ها بر ضد رومی‌ها حمایت می‌کردند. چنان که در سال ۴۰ میلادی یهودی‌ها موفق شدند که هرود[8] تحت‌الحمایه رومی‌ها را از فلسطین بیرون کرده، پادشاهان ملی خود را برقرار کنند و ماتاثیا[9] به کمک پارت‌ها به تخت نشسته اسم سابق خود را به اسم آنتیگون[10] مبدل کرد. اگرچه سه سال پس از این واقعه رومی‌ها بر یهودی‌ها غلبه کردند، ولیکن آن‌ها باز اشکانیان را جانشین کوروش بزرگ دانسته و همواره چشم خود را به طرف دربار ایران دوخته از آن جا منتظر کمک بودند. احترام آن‌ها نسبت به شاهان ایران تقریباً همان بود که راجع به کوروش ذکر شده به مذهب مسیحی و سایر مذاهب هم اشکانیان با نظر اغماض می‌نگریستند و این اغماض به اندازه‌ای بود که از سرایت مذاهب خارجه به ایران جلوگیری نمی‌شد. فقط درباره بلاش اول نوشته‌اند که چون متعصب بوده نسبت به انتشار مذاهب خارجه در حدود ایران به نظر بد می‌نگریسته و نسبت به یهودی‌ها همراهی نداشته، بلکه می‌خواسته سواره‌نظام پارتی به کمک رومی‌ها در جنگ فلسطین شرکت کند، ولی وِسْپاسِیَنْ[11] قیصر روم از سوءظنی که به پارتی‌ها داشته است، پیشنهاد او را نپذیرفته. این همان بلاش است که می‌خواسته است آوستا را جمع‌آوری کند.

نتیجه

از آن چه راجع به تمدن پارتی‌ها و اشکانیان گفته شد، این نتیجه حاصل می‌شود که تمدن آن‌ها ترکیبی بوده، یعنی روی متن آریانی ایرانی اثراتی از عادات و اخلاق و مذهب سکائی مانده بود و

۱- Percy Gardner. Parthian Coinage.
-۲- Dikaios Nicatar Theos.
۳- Epiphanes.
۴- Autocate.
۵- Apollon (رب‌النوع آفتاب)
۶- Pallas (ربة‌النوع جنگ)
۷- Philhellène.
۸- Herode.
۹- Mathathia.
۱۰- Antigones.
۱۱- Vespasien.

بعد از آمدن اسکندر به ایران تمدن یونانی نیز اثراتی از حیث عادات و مذهب و زبان و خط و غیره در شاهان اشکانی و نجباء و درباریان گذاشت. بنابراین تفاوت پارتی‌ها از مدها و پارسی‌ها از این حیث بود که پارتی‌ها به واسطه دوری از بابل و آسور ترتیبات و تشکیلات آریانی را بیش از مدها و پارسی‌ها محفوظ داشته بودند. ثانیاً اثر تمدن یونانی در اشکانیان و نجبای پارتی به مراتب بیشتر بود، زیرا اشکانیان و پارتی‌ها از حیث تمدن از مدها و پارسی‌ها عقب بودند و طبیعی است که بعد از استیلای مقدونی‌ها و سلوکی‌ها که درواقع یونانی بوده، تمدن عالی‌تری داشتند. پارتی‌ها بیش از مدها و پارسی‌ها در تحت اثر آن‌ها واقع شدند. با وجود این تمدن یونانی در ایران چنان که در فوق گفته شد، سطحی بود و در نزد پارتی‌ها هم هیچ به عمق نرفت. کنت گوبی‌نو[1] بر این عقیده است که دولت پارت از حیث تشکیلات سیاسی نمونه صحیح تشکیلات آریانی بوده و اثرات سکائی در پارتی‌ها به هیچ وجه آن‌ها را از ترتیبات آریانی منحرف نکرده بود، زیرا خود سکاها هم آریانی بودند. نویسنده مذکور بعد از ذکر ترتیبات سیاسی اشکانیان که مبتنی بر آزادی شخصی و تساهل در امور مذهبی ملل تابعه بوده، به این نتیجه می‌رسد که جریان تاریخ آریان‌های ایرانی مثل جریان تاریخ ملل اسکاندیناوی و ژرمن‌ها بوده و تمام خصائص آن را از حیث شجاعت ذاتی و شهامت اخلاقی داشته. با انقراض اشکانیان تاریخ ایران به مجرای دیگری افتاده، زیرا با تعصب فوق‌العاده مغ‌ها نسبت به مذاهب خارجه در دوره ساسانی و نیز با مرکزیت شدیدی که در دوره هخامنشی‌ها هم سابقه نداشت و ساسانیان آن را ایجاد کردند. ایران ساسانی از حیث تشکیلات در تحت تاثیرات ملل سامی نژاد آسیای پیشین و بیزانس و روم درآمد و از این زمان تاریخ ایران قدیم از تاریخ ملل مذکوره جدا شده در مجرای جدیدی جریان یافت. مصنف مذکور به قدری در این عقیده خود راسخ است که تاریخ آریان‌های ایرانی را با انقراض اشکانیان ختم می‌کند.

فصل سوم ـ مقایسهٔ دولت اشکانی با دولت هخامنشی ـ جهات انقراض اشکانیان

بزرگ‌شدن پارت‌ها امر طبیعی بود، زیرا از اقوام بزرگ آریانی که به ایران آمده بودند این‌ها یگانه قومی بودند که هنوز به میدان سیاست داخل نشده یا به اصطلاح روی کار نیامده بودند و بعد از مدها و پارسی‌ها می‌بایست نوبت به آن‌ها برسد. از طرف دیگر وقتی که دولت هخامنشی منقرض شد نه مدها می‌توانستند استقلال ایران را برگردانند و نه پارسی‌ها، زیرا طبقات عالیه آن‌ها دیگر تازه نفس نبودند و حکومت و اقتدار و ثروت بی‌شمار آن‌ها را در تعیشات زندگانی با تجمل غوطه‌ور و بالنتیجه سست و ضعیف کرده بود (چنان که از تاریخ اواخر دورهٔ مدها و پارسی‌ها به خوبی این فتور و سستی احساس می‌شود) بنابراین پارتی‌ها که هنوز لذایذ این نوع زندگانی را نچشیده و تازه‌نفس و قوی بودند، قدم به عرصه ایران بانی گذاشته، سلوکیدها و یونانی‌ها را از ایران خارج و دولتی تشکیل کردند، که قریب به سیصد سال با رومی‌های عالم گیر هم سری کرد و حتی در زمانی که در داخله ایران موقع اشکانیان سخت و مقامشان متزلزل بود، صلح را با غرامت زیاد به رومی‌ها تحمیل نمود. پارتی‌ها وقتی که ایران مدار شده، حدود ایران را از هیمالیا تا دجله و فرات و از کوه‌های قفقاز تا

1- Comete Gobineau. Hist. des Perses. t. II.

خلیج فارس رساندند، دولتی تشکیل دادند ترکیبی و ایران شکل دول متحده را یافت. این هم امر طبیعی بود، زیرا اولاً پارتی‌ها به واسطهٔ دوری از بابل و آسور ترتیبات دولت‌های قبل از تاریخ آریانی را به طوری که از آوستا استنباط می‌شود، بهتر حفظ کرده بودند و موافق این ترتیب دَه یوپَتْ‌ها یا خسروها پادشاهان محلی محسوب می‌شدند. جهت دیگر آن اوضاع این بود که مدها و پارسی‌ها از آن‌ها متمدن‌تر بودند و در این موارد دادن استقلال داخلی و حفظ پادشاهان محلی از گذشت‌هائی است که اوضاع و احوال اقتضاء می‌کند. چنان که شاهان هخامنشی نسبت به شهرهای یونانی در آسیای صغیر و فینیقیه و قبرس تا اندازهٔ همین گذشت‌ها راکردند با این تفاوت که شهرهای مزبور در دولت شاهنشاهی هخامنشی حکم جزایری را داشت که در اقیانوسی پراکنده باشند، ولیکن در دولت اشکانی تمام بدن دولت از این نوع اجزاء و قطعات ترکیب شده بود.[1]

تفاوت دیگر شاهان اشکانی با شاهان هخامنشی این بود که هر چند هخامنشی‌ها چیزهائی از ملل متمدنه تابعه اقتباس می‌کردند، ولیکن در آن چه اخذ می‌نمودند، همیشه تصرفاتی کرده آن را با اوضاع ایران موافقت می‌دادند و نیز اگرچه به رسوم و عادات ممالک تابعه با نظر اغماض می‌نگریستند و حتی مادامی که در ممالک تابعه بودند، موافق آن رفتار می‌کردند، ولیکن هیچ گاه دیده نمی‌شود که عین آن رسوم و عادات را در دربار خود مجری داشته باشند. راجع به مذاهب خارجه نیز همین اصل را تعقیب می‌کردند، یعنی به مذاهب خارجه با نظر تساهل نگریسته، حتی خودشان هم آئین مذهبی ملل تابعه را در معابد آن‌ها بجا می‌آوردند، ولیکن هیچ گاه دیده نمی‌شود که شاهان هخامنشی در کتیبه‌ها اسمی از ارباب انواع ملل تابعه برده باشند. اهور مزد و میثر و آناهیتا معبود خود ایرانی‌ها بودند، به عبارت آخری سیاست شاهان هخامنشی روی دو اصل قرارگرفته بود: ۱ـ حیات ملی و مذهبی اقوام و ملل تابعه را مجروح نکنند. ۲ـ در آن واحد قومیّت و مذهب خودشان را حفظ نمایند در دورهٔ اشکانی اصل اول کماکان مجری است و لیکن به اصل دوم توجهی نمی‌شود و انواع مذاهب و عادات و رسوم و القاب و عناوین خارجه در دربار ایران نفوذ می‌یابد. چنان که می‌بینیم خط و ارباب انواع و واحد مقیاس نقود از یونان است و حتی شاهان اشکانی خود را در روی سکه‌ها مُحِبّ یونان می‌نامند تاریخ (زمان‌شماری) و بعضی القاب و عناوین سلوکیدی است. زن و بعضی عادات و اخلاق رومی است. معلوم است که این اوضاع برخلاف حسیات ملی پارسی‌ها و حتی خود پارت‌ها بود، لذا حسیات ملی آن‌ها مجروح می‌شد. روحانیون هم از وقتی که از نفوذ آن‌ها کاسته بود به این تنفر عامه دامن می‌زدند و چون مشاغلی داشتند که به مردم نزدیک بودند معلوم است که نارضامندی آن‌ها اثرات عمیق در مردم می‌گذاشت. این بود که خرد خرد اسباب سستی و ضعف دولت پارت‌ها فراهم شد و با وجود این که دولت اشکانی در سیاست خارجه خود قوی بود، زیرا چنان که دیدیم حتی در زمان اردوان پنجم به رومی‌ها شکست داد و غرامت زیادی گرفت با وجود این در مقابل نارضامندی داخلی نتوانست مقاومت کند و سلسله اشکانی منقرض

۱- موافق روایت پارسی‌ها اسکندر درم وقع مرض و احساس نزدیکی مرگ با ارسطو شور کرد که چه می‌توان کرد تا آن که ایران بعد از مرگاو از مقدونی مجزی نشود او در جواب گفت ولات (ساتراپ‌ها) را پادشاهان محلی کن تا بر ضد مقدونی متحد نشوند و او چنین کرد اگر این روایت صحیح باشد ملوک‌الطوائفیقبل از قوت‌گرفتن پارتی‌ها و اشکانیان در ایران ریشه دوانیده و این هم یکی ازجهات اوضاع مذکوره بود از تاریخ نیز معلوم است که سلکوس اول بنا بر همین نظر ممالک وسیعه خود را به هفتاد ایالت (یا ساتراپی) تقسیم کرده بود.

شد. بنابراین انقراض اشکانیان به انقراض هخامنشی‌ها شبیه نیست. انقراض سلسله آخری از ضعف دولت هخامنشی حاصل شد، یا به عبارت آخری از فقدان شاه و رجال عاقل و قوی‌الاراده‌ای که بتوانند اوضاع داخله را اصلاح و سیاست خارجه را با دست قوی اداره کنند و اگر چنین اشخاصی پیدا می‌شدند، ایران به دست اسکندر نمی‌افتاد، زیرا وسائل جلوگیری متعدد و کاملاً در حیّز امکان بود، ولیکن اسباب انقراض اشکانیان از نارضامندی اهالی ایران روی داد و چاره‌ای نداشت جز این که شاهان اشکانی اسلوب و روش شاهان خوب هخامنشی را پیش گیرند. شاید بلاش اول در این صدد بوده، ولیکن نتوانسته یا موقع گذشته بود، با وجود این ملاحظات باید از روی انصاف گفت که دورهٔ پارت‌ها و اشکانیان صفحات درخشانی به کتاب تاریخ ایران داخل کرده، زیرا در این دوره کارهائی در موقع خود انجام شده که از مدها و پارسی‌ها در آن موقع ساخته نبود. راست است که اشکانیان برخلاف هخامنشی‌ها و ساسانیان از حیث تشکیلات و صنایع و غیره چیز مهمی برای اخلاف خود نگذاشتند، ولیکن «در مدت پنج قرن حمایت شرق را به عهده گرفتند»[1] و به واسطه شجاعت و مردانگی کاملاً موفق شدند، اما پارسی‌ها در مدت پنج قرن حکومت پارت‌ها تجربه‌هائی آموختند و درس‌های عبرت گرفتند و ضمناً خستگی‌های عالم‌مداری سابق را در کرده باز حاضر شدند که ایران بانی را از سر گیرند زمینه هم حاضر بود که با یک جنبش مجدانه به مقصود برسند و چنین کردند و رسیدند.

فصل چهارم - پادشاهان پارس در دورهٔ اشکانی

چنان که در فوق گفته شد شاهان اشکانی از ممالک به دادن باج و فرستادن قشون در موقع جنگ اکتفا می‌کردند و بنابراین ممالک مختلفه که در جزو دولت اشکانی درآمده بودند. استقلال داخلی خود و حتی سلسله پادشاهان محلی را حفظ می‌کردند از آن جمله پارس است، چون در باب سایر ممالک ایران اطلاعات درستی در دست نیست و به عکس از پادشاهان پارس سکه‌هایی به‌دست آمده که تقریباً اسامی تمام پادشاهان محلی را می‌توان از روی آن سکه‌ها به‌دست آورد. به ذکر آن به طور اختصار می‌پردازیم زیرا به واسطه اهمیتی که پارس در دورهٔ هخامنشی و ساسانی داشته مهم است بدانیم که در دورهٔ اشکانیان وضع این مملکت چه بوده و مذهب و عادات و اخلاق پارسی‌ها بعد از شاهان هخامنشی چه طور محفوظ مانده، تا به دورهٔ ساسانیان رسیده است، به طوری که مورخین خارجه نوشته‌اند. بعد از اسکندر در زمان سلوکیدها و مخصوصاً در دورهٔ اشکانی این جا سلسله‌ای از پادشاهان محلی سلطنت کرده که در تاریخ به سلسلهٔ پادشاهان روحانی معروف است، زیرا هر کدام از پادشاهان مزبور پادشاه بودند و هم رئیس آتشکده. این سلسله را آثْرَپاتا می‌نامند. کار عمده پادشاهان سلسله مذکوره این بوده است که آتشکده‌ها را حفظ و مغ‌ها را اداره کنند و کلیةً اصول مذهب هرمزدپرستی را از تصرفات و بدعت‌ها محارست نمایند، یا به طوری که خودشان می‌گفته‌اند، پاکی اولی آن را حفظ کنند و چون این مذهب مذهب ملی ایرانیان آن زمان بوده می‌توان گفت که با حفظ مبانی مذهب مزبور شعائر قومیت پارسی‌ها از روایات و آداب و عادات و اخلاق و

1- Percy Gardner. Parthian Coinage.

غیره در این جا حفظ می‌شده است. اسامی این پادشاهان تماماً ضبط نشده، ولیکن آن چه از سکه‌های آن‌ها استخراج شده، از این قرار است که بالتّمام پارسی خالص است (بَغْداتْ (بغداد یعنی خداد) ـ وَهوبُرْزْ ـ اَرْتَ‌خِشَثْرای اول (اردشیر اول) ـ واتَ‌فْرَداتِ اول داریوش اول ـ واتَ‌فْرَداتِ دوم داریوش دومکه در سنه ۸۰ ق.م فوت شده وَهوخِشَثْرَ ـ اَرْتَ خِشَثْرای دوّم و غیره خط سکه‌ها آرامی است. پادشاهان مزبوره گاهی خود را مَلْکا می‌خواندند. کلمهٔ مزبوره آرامي و به معنی شاه است.[1]

۱- روی سکهٔ بَغْداتْ این عبارت نوشته شده: «بَغْداتْ پِرَتَ‌دارْ زيِ‌اَلاهیهْ بَغَ‌کَرْتْ» و به طوری که یوستی عالم آلمانی عقیده دارد معنای آن این است: بغداد حافظ شعله پسر رب‌النوع بَغَ‌کَرْتْ

باب پنجم: دورهٔ دوم پارسی‌ها

فصل اول ـ شاهان ساسانی

اوّل ـ اردشیر اول (اَزتَخِشَتْز)[1]

به‌طوری‌که محققین می‌نویسند، ساسان مؤبد معبدی بوده است که در استخر برای ناهید ساخته شده بود. زن او رام بهشت دختر یکی از پادشاهان با زرنگی بوده و این سلسله پادشاهان در نیسایه سلطنت داشته‌اند.این شهر چون دیوارهای ارگش سفید بوده از زمان استیلای عرب در فارس موسوم به بیضا شده. پاپک پسر ساسان در شهر خیر درکنار دریاچه بختگان حکومت داشت. او برای پسرش شغل قلعه‌بیگی اَرْگْبَتْ‌شهر داراب‌گرد راگرفت. پادشاهی که این شغل را به او دادگوزهر نام داشت و با زرنگی بود از این زمان ترقی این خانواده شروع شد. پاپک که گوزهر راکشته بود و خود را پادشاه می‌خواند، از اردوان پنجم پادشاهی برای پسر بزرگ خود شاپور خواست و با وجود امتناع اردوان شاپور بعد از فوت پدر خود را پادشاه دانسته، اردشیر را مجبور کرد که تابع او شود، ولیکن طولی نکشید که به واسطه خراب‌شدن زیرزمینی در قصر ملکه که همای نام داشت شاپور زیر آوار ماند و مرد و اردشیر پادشاه شد (۲۱۲ میلادی) اردشیر فکر سلطنت بزرگی در سر خود می‌پروراند تا آن که در ۲۲۳ میلادی علم طغیان برافراشت و بنای جهانگیری راگذاشت: اول حمله به کرمان برد و پادشاه آن را مغلوب و پسر خود اردشیر را حاکم آن جا کرد و به همین جهت کرمان مدت‌ها معروف بـه (اردشیر) گردید (اعراب بردشیر می‌نامیدند) پس از آن پادشاهان خوزستان و عمان و اصفهان مغلوب و مطیع گشتند. اردوان اشکانی چون دیدکار اردشیر خیلی بالاگرفته، با قشون زیادی برای جنگ با او حرکت نمود و در هرمزدگان خوزستان جنگ کرده کشته شد (۲۲۴ میلادی) موافق روایات پهلوی یعنی کارنامه اردشیر بابکان و فردوسی‌نسب ساسان به بهمن یا اردشیر درازدست می‌رسد، یـعنی جدّجدّ او که نیز ساسان نام داشته و پسر دارا معاصر اسکندر بوده جلای وطن کرده به هند رفته بود.

در زمان اردوان اشکانی ایران به دویست و چهل دولت تقسیم می‌شده و شاه اشکانی بر تمام پادشاهان ریاست داشته پاپک که پادشاه پارس بوده در خواب می‌بیند که آفتاب از سـر چـوپانش ساسان نام طلوع و تمام عالم را روشن کرد. شب دیگرباز در خواب می‌بیند که ساسان سوار فـیل سفیدی است و همه به او تکریم می‌کنند. شب سوم می‌بیند که از خانه ساسان آتش مقدس شعله زده، تمام عالم را روشن کرد. دانشمندان را خواسته تعبیر خواب را می‌خواهد آن‌ها مـی‌گویند کـه ساسان با پسرش شاه خواهد شد. پس از آن پاپک ساسان را خواسته معلوم می‌کند که نسب او به همن می‌رسد و دختر خود را به او می‌دهد و از این ازدواج اردشیر به دنـیا مـی‌آید. ایـن حکـایت

۱- اَزتَ خِشَتْرَ در دورهٔ ساسانی اَزتَخِشْتر شده.

بی‌شباهت به حکایت ایختو ویگو و کوروش بزرگ نیست و صحت آن مورد تردید است، زیرا اولاً مطابقت با تاریخ ندارد و از انقراض سلسله هخامنشی تا زمان پاپک بیش از پانصد سال گذشته بود در صورتی که موافق روایات طول این دوره را دویست سال می‌دانند، ثانیاً اگر ساسَان به هند رفت و اولاد او در آن جا ماندند. خیلی مستبعد است که بعد از پنج قرن ایرانی مانده و ساسان معاصر پاپک به پارس مراجعت نموده چوپان او شده باشد چون در باب داستان‌های قدیم سخن در پیش است. بیش از این ننوشته می‌گذریم. ظن غالب این است که این حکایت را گفته‌اند تا نسب ساسانیان را به هخامنشی‌ها (یا به طوری که در داستان‌ها می‌گویند به کیانیان) برسانند. اشکانیان نیز چنان که دیدیم نسب خودشان را به اردشیر دوم که ارشک نام داشت می‌رسانیدند.

در هر حال دو سال پس از کشته‌شدن اردوان، اردشیر تیسفون را گرفت پس از آن تمام ایران در تحت اقتدار اردشیر درآمد، ولیکن ارمنستان و گرجستان موقتاً مستقل ماندند. بعضی از مورخین برخلاف اکثریت آن‌ها عقیده داشتند که اردشیر بعد از تسخیر خراسان و باختر و توران و مکران به هند رفته پنجاب را تسخیر کرد. اخیراً این عقیده تأیید شده، زیرا سکه مسی در پنجاب پیدا شده که یک طرف آن صورت آتشکده را دارد و شبیه به سکه‌های اردشیر ساسانی است و طرف دیگر مثل سکه‌های کوشان است[1] پس از تسلط بر ایران اردشیر مصمم شد که انتقام از رومی‌ها بکشد، چه ایرانی‌ها، رومی‌ها را دشمن ملی خود می‌دانستند و با این نیت به بین‌النهرین تاخت (۲۳۶ میلادی) اما مقاومت حضر و اِدِسْ و آمدن آلکساندرِ سِوِرْ[2] قیصر روم به بین‌النهرین و اِدِسْ مانع از پیشرفت اردشیر شد، ولیکن باز شاه ساسانی موفق شد که نصیبین و حرّان را تسخیر کند شرح این جنگ ایران با روم از قرار ذیل است:

اردشیر پس از این که مبانی دولت خود را محکم نمود. تصمیم گرفت که با روم جنگ کند، زیرا خود را وارث هخامنشی‌ها می‌دانست و تصور می‌کرد که اگر اردوان صلح ننگینی به رومی‌ها تحمیل کرد او به طریق اولی می‌تواند از عهده رومی‌ها برآید. این بود که در ۲۲۸ میلادی اردشیر از فرات گذشت. از طرف دیگر آلکساندر سور سفیری نزد اردشیر فرستاد و گفت که جنگ با رومی‌ها مثل جنگ با مردمان وحشی نیست و شکست‌های پارت‌ها را در زمان تراژان و سِپتیمْسِوِرْ[3] تذکر داد. شاه ایران در جواب چهارصد نفر از مردان رشید و بلندقامت با اسلحه کامل و اسب‌های یراق طلا انتخاب کرده، نزد امپراطور روم فرستاد و این طور پیغام داد. آن چه رومی‌ها در آسیا متصرفند ارث شاه ایران است. بنابراین رومی‌ها باید به اروپا اکتفا کرده آسیا را تخلیه نمایند. الکساندر سور امر داد سفرای ایران را گرفته حبس کردند و مشغول تجهیزات گردید قشون رومی به سه اردو تقسیم شد اردوی اول مأمور تصرف آذربایجان گردید اردوی دوم به طرف شوش حرکت کرد و اردوی سوم در تحت سرداری خود امپراطور می‌خواست حمله به قلب ایران برد. این اردوها با هم ارتباطی نداشتند. این بود که اردشیر استفاده کرده با تمام قوای خود اردوی دوم را درهم شکست. اردوی اول اگرچه در ابتداء بهره‌مندی داشت، ولیکن در موقع عقب‌نشینی تلفات زیادی داد و کاری هم انجام نداد بعد از این شکست‌ها اردوی سوم هم به عجله عقب‌نشینی اختیار کرد (۲۳۲ میلادی) اردشیر می‌توانست

۱- راجع به کوشان در ذیل ذکری خواهد بود.

۲- Alexandre Sébère.   ۳- Septimus Severus.

داخل شامات شود، ولی قبلاً لازم دید متوجه ارمنستان گردد خسرو پادشاه ارمنستان سخت مقاومت نمود و چون سواره‌نظام ایران در کوه‌های ارمنستان نتوانست مقاومت او را درهم شکند، بالاخره اردشیر به حیله پادشاه ارمنستان را کشته پس از آن این مملکت را مسخر کرد و پسر پادشاه ارمنستان قرار نمود بعد از آن اردشیر برای این که حسیات مردم را با خود موافق کند، به جمع‌آوری آوستا پرداخت شاه مزبور مغ‌ها را ترویج و آتش‌کده‌های خاموش شده را برپا کرد و مذهب زرتشت را مذهب رسمی ایران قرار داده، رئیس روحانیین را که به لقب مؤبذان مؤبذ[1] ملقب بود به یکی از بلندترین مقام دولتی ارتقاء داد. چنان که نوشته‌اند، برای پیشرفت مقاصد خود اردشیر از نفرتی که در مردم از آزادی مفرط و خودسری پادشاهان و امراء محلی در دورهٔ اشکانیان و نیز از نارضامندی مغ‌ها در آن دوره حاصل شده بود، استفاده‌های زیادی کرد. توضیح آن که امراء و شاهزادگان اشکانی در مورد تعقیب سخت و بی‌رحمانه واقع و بسیاری کشته شدند و برخی به بین‌النهرین و ممالک شرقی مثل هند و افغانستان کنونی فرار کردند. فقط در جاهای بسیار کمی به واسطهٔ استحکام مواقع شاهزادگان اشکانی باقی ماندند و اردشیر با آن‌ها مماشات نمود، مثل جسنفس در طبرستان. خلاصه کارهای اردشیر در امور داخلی از این قرار است: ۱) ایجاد مرکزیت و تبدیل پادشاهان و امراء محلی به نجبای درباری با القاب و عناوین مختلف ۲) جمع‌آوری آوستا که از زمان بلاش اول شروع شده بود. در این کار تنسر نامی که هیربذان هیربذ بود کمک‌های معنوی به اردشیر نمود چنان که در ذیل بیاید ۳) رسمی‌کردن مذهب زرتشت و دخالت‌دادن مغ‌ها در تعقیب مرتدّین و گشودن وصیت‌نامه‌ها و تقسیم ترکه ۴) تقسیم اهالی به طبقات و درجه‌بندی مستخدمین ادارات ۵) جلوگیری از تجملات و تعیین حدّ معیشت برای هر طبقه ۶) ایجاد ادارات امنیت عمومی و تعمیم آن به تمام مملکت ۷) زنده‌کردن قشون جاویدان داریوش اول ۸) تخفیف در مجازات‌ها و منع بریدن دست ۹) جلوگیری از فساد اخلاق.

عقیده‌ای که به اردشیر نسبت می‌دهند این است: ۱) سواد مردم باید فقیر باشند تا مبانی دولت محکم گردد؛ ۲) به جای آزادی دورهٔ اشکانیان باید نظم و قانون واحدی حکم‌فرما باشد؛ ۳) دولت و دین به هم بسته‌اند و یکی بی دیگری نپاید.

دوم ـ شاپور اول (شاپوهْر)

شاپور در ۲۴۱ میلادی بعد از پدر به تخت نشست. موافق روایات ایرانی دختر اَردوان پنجم اشکانی زن اردشیر اول بود و چون درصدد برآمد که اردشیر ـ قاتل پدر خود را ـ زهر دهد، گرفتار و حکم اعدام او صادر شد. وزیر چون اطلاع یافت که محکومه حامل است، او را در خفاء محفوظ داشت تا وضع حمل کرد. بعد روزی که اردشیر از نداشتن اولاد شکوه می‌کرد، وزیر سّر را افشاء نمود و اردشیر بعد از آزمایش شاپور از داشتن چنین پسری خوشنود گردیده او را ولیعهد خود قرار داد. در صحت این روایت اگر تردیدی باشد، در هر حال جای تردید نیست که شاپور پسر اردشیر بوده. در بدو سلطنت او ارمنستان و حرّان شوریدند. شاپور شورش ارمنستان را به زودی برطرف کرد، ولیکن تسخیر حرّان کار مشکلی بود، زیرا چنان که دیدیم تراژان و سِپتیمْ ـسوزْ به واسطهٔ دیوارهای محکم

۱- مُؤبذان مُؤبِذْ به جای مؤبذ مؤبذان است در زبان پهلویساسانی مضاف‌الیهمقدم بر مضاف استعمال می‌شود.

آن عاجز شده و شهر را رها کرده رفتند. در این احوال چنان که نوشته‌اند، اتفاقی روی داد که کار شاپور را آسان کرد. دختر پادشاه حرّان به شاپور پیغام داد که حاضر است شهر را تسلیم کند، به شرط این که شاپور او را به زنی اختیار نماید. شاپور این پیشنهاد را پذیرفت و دختر پادشاه حرّان به پدر خود خیانت کرده شهر را تسلیم نمود، ولی بعد از تسخیر شهر به طوری که مورخین خارجه نوشته‌اند، دختر را به امر شاه به جلاد سپردند[1]. موافق شاهنامه این قضیه درزمان شاپور دوم روی داده پادشاه حرّان را فردوسی طایر عرب نامیده و پادشاه یمن دانسته و دختر او مالکه دختر نرسی‌شاه ایران است که در اسارت بوده و از راه وطن‌پرستی شهر را به تصرف ایرانی‌ها داده و مورد تلطف شاه گردیده. از این جا معلوم است که در داستان‌سرائی چه تغییراتی در وقایع تاریخی حاصل شده، حتی راجع به زمانی که خیلی نزدیک بوده، نظائر آن زیاد است چنان که در جای خود بیاید. پس از تسخیر حنّان شاپور به روم پرداخت و دو جنگ با دولت مزبوره نمود.

جنگ اول

این جنگ از ۲۴۱ تا ۲۴۴ به طول انجامید توضیح آن که چون شاپور مشاهده کرد که اوضاع داخلی روم مغشوش است. نَصیبین[2] را محاصره نموده گرفت. پس از آن به طرف دریای مغرب روانه و انطاکیّه را متصرف شد، ولیکن طولی نکشید که بعد از کشمکش‌های داخلی گُرْدِیْن[3] امپراطور روم شده با لشگری جرار به مشرق آمد و قشون ایران در شامات شکست خورده عقب نشست. قشون رومی از فرات گذشته نصیبین را پس گرفت و بعد قشون ایران را تعقیب و از دجله گذشته تیسفون را محاصره کرد. در این اثنا رومی‌ها بر گرْدِیَنْ شوریده او را کشتند و فیلیپ[4] که بعد از او تخت را غصب کرده بود، با شاپور صلح نموده، مشرق را ترک کرد. موافق این عهدنامه ارمنستان و بین‌النهرین در دست ایران ماند.

جنگ دوم ـ اسارت والرین

جنگ دوم از ۲۵۸ تا ۲۶۰ امتداد یافت. این دفعه باز شاپور با بهره‌مندی از فرات گذشته و به طرف انطاکیه رانده، این شهر را گرفت. پس از آن امپراطور روم والِرْیَنْ[5] که پیر بود، برای استخلاص انطاکیه حرکت کرد و این شهر را مسترد داشته در تعقیب قشون ایران تا اِدِسْ پیش رفت. در این جا شاپور نقشه جنگ را طوری ریخت که تمام قشون رومی محصور شد و هر چند رومی‌ها کوشش کردند که راهی باز کرده فرار کنند موفق نشدند و امپراطور اسیر گردید. مورخین رومی نوشته‌اند که محصورشدن قشون رومی از خیانت ماکْریانوس[6] نایب فرمانده کل بود که می‌خواست تخت سلطنت روم را اشغال کند (صحت این روایت معلوم نیست) در هر حال این واقعه به طوری که از

۱- نوشته‌اند که گیسوان دختررا به دم اسب سرکش بسته اسب را رها کردند معلوم است که بدبخت چگونه زجرکش شده.

۲- نصیبین کرسی اروستان و در مسافت ۲۵ فرسخ از موصل امروزه واقع بود روستان به دو قسمت تقسیم می‌شد: اروستان ایران و روم (مارکوارت ایران شهر)

۳-Gordien.　۴- Philippe.　۵- Valérien.

۶- Macrianus.

نوشته‌های مورخین دیده می‌شود، اثر غریبی در دنیای آن روزی کرده و در انظار عالم بر عظمت و ابهت خاندان ساسانی فوق‌العاده افزوده رفتار شاپور با امپراطور اسیر به طوری که مورخین معاصر خارجه نوشته‌اند، خیلی سخت و بی‌رحمانه بوده. توضیح آنکه شاپور او را به بندگی و خدمتگذاری واداشت و دست‌های او را در زنجیر کرده، هنگام سوارشدن پای بر پشت او می‌گذاشت و بالاخره بعد از این که والرین از شدت محن و غصه مرد، پوست او راکنده به یادگار نگاه داشت ولی محققین جدید که من‌جمله یوستی است بر این عقیده‌اند که این اسنادات را نویسندگان کلیسائی (روحانی) به واسطه خصومتی که با ایرانیان داشتند، به شاپور داده‌اند و صحت ندارد. چیزی که مسلم است این است که شاپور اسرای رومی را به ساختن پل شوشتر و سدی که معروف به شادروان است و از سنگ خارا ساخته شده واداشت. باری شاپور بعد از این فتح نمایان شخصی را از اهل انطاکیه ـ سیریادیس[1] نام به امپراطوری روم منصوب نموده لقب قیصری به او داد و والرین را مجبور نمود که به زانو افتاده تکریم او را بجا آرد. پس از آن شاپور باز از فرات گذشته انطاکیه راگرفت و بعد به طرف آسیای صغیر رفته قیصر به مازاکا[2] را که یکی از شهرهای نامی (کاپادوکیه) بود متصرّف شد، ولیکن نه در شامات تشکیلاتی داد و نه در کاپادوکیه و فقط به قتل و غارت زیاد پرداخته و هزاران کشته از زن و بچه در پشت سر خود گذاشته به ایران مراجعت کرد. از این حیث شاپور به پادشاهان آسوری شبیه است، زیرا هخامنشی‌ها وقتی که مملکتی را می‌گرفتند، ساخلوی در آن جا گذارده و تشکیلاتی برای اداره‌کردن آن داده مملکت مُسخره را حفظ می‌کردند و چون آن مملکت را از خود می‌دانستند، غارت یا کشتاری در آن جا نمی‌نمودند (غیر از موارد طغیان و آنهم در صورت تکرار) شاپور پس از فتوحات خود در شامات و آسیای صغیر متوجه تَدْمُرْ[3] گردید. توضیح آن که این شهر در وسط راهی که از بین‌النهرین به دمشق می‌رفت واقع شده و قلعه‌ای بود که هادریان امپراطور روم آن را بنا کرده بود. شهر مزبور به واسطهٔ موقع جغرافیائی خود مابین دو مملکت با ثروت قدیم ـ بین‌النهرین و شامات ـ شهر تجارتی و انبار مال‌التجاره گردیده بود. وقتی که شاپور به طرف شامات قشون‌کشی می‌کرد اُدِناتوس[4] پادشاه آن کاغذی به شاپور نوشته هدایائی برای او فرستاد، ولیکن شاپور به طوری که نوشته‌اند از لحن کاغذ او غضبناک شده گفت «این شخص کیست و این مملکت چیست که به آقایش این طور کاغذ می‌نویسید. برای عذر تقصیرات باید بیاید در حضور من به خاک بیفتد» و امر کرد حاملین هدایا را به فرات انداختند. این غرور و اقدام بی‌رویّه شاپور زحمت بزرگی برای او تهیّه کرد. توضیح آن که اُدِناتوسْ منتظر فرصت شد و همین که شنید شاپور با غنائم بی‌شمار از آسیای صغیر به طرف ایران می‌رود از اعراب بادیه‌نشین قشونی ترتیب داده در جلگه‌های بی‌آب و علف بر قشون شاپور تاختن گرفت و تلفات زیادی به آن وارد آورده مقدار زیادی را از غنائم ربود و حتی بعضی از زن‌های شاپور را اسیر کرد. قشون ایران بالاخره با هزاران زحمت و مشقت خود را به دجله رسانید و پادشاه تَدْمُر آن را تعقیب و تیسفون را محاصره نمود. موفقیت‌های اُدِناتوس در جنگ با قشون ایران دل او را قوی کرد، زیرا پس از آن به شامات حمله برده

۱ـ Cyriadis.

۲ـ Caesarea mazaca.

۳ـ تدمرْ همان پالیمر یونانی‌ها است که مملکت نبطی و عرب بوده [Palmyra].

۴ـ Odenathus.



نقش رستم ـ والِرْیَنْ امپراطور روم در مقابل شاپور اول به زانو درآمده



طاق بستان ـ حجاری‌های ساسانی

شهرهای آن را تصرف نمود و با پسر والرین گالّیِنوس[1] که امپراطور روم بود ساخت و متحد روم شد به طوری که سنای روم لقب (اُگوسْت) که اختصاص به امپراطورهای روم داشت به او داد بعد از چندی اُدِناتوس کشته شد و زن اوزِنُوبیا[2] که در جمال و لیاقت معروفه بود، جانشین او گردید و مصر را ضمیمه مملکت خود نمود. این ملکه که در تاریخ نامی از خود گذاشته چون خطر روم را برای مملکت خود حسن کرد به ایران نزدیک شد که به قوت ایران مقام خود را حفظ کند، ولیکن مقصود او حاصل نشد و چنان که بیاید امپراطور روم اُورِلْیَن این مملکت را مسخر و ملکه را در زنجیر کرده برای نمایش فتح خود به روم برد.

پدید آمدن مانی

از وقایع مهمهٔ سلطنت شاپور پدیدآمدن مانی است که مذهبی آورد و در موقع تاجگذاری شاپور اصول آن را در ملاء عام بیان کرد (۲۴۲ میلادی). این مذهب که مرکب از اصول مذاهب مختلفه بود، بعد خیلی بالا گرفت و در شرق و غرب عالم منتشر شد، چنان که در جای خود ذکر خواهد شد. شاپور در ابتداء به مانی گروید و مذهب او را قبول کرد، ولیکن بعد به دین زرتشتی برگشت.

کارهای شاپور هنگام صلح

از کارهای شاپور یکی سد شادروان است که از سنگ خارا در رود کارون در شوشتر بنا کرد و مهندسین و اسرای رومی را به ساختن آن واداشت (شاید بدین جهت معروف به بند قیصر نیز می‌باشد). دیگر بنای شهر شاپور است که در نزدیکی کازرون در فارس واقع بوده و خرابه‌هائی از آن باقی مانده. بنای نیشابور را در خراسان و جندشاپور را (بعضی گند شاپور نوشته‌اند) در خوزستان (مابین شوشتر و دزفول) نیز به او نسبت می‌دهند. کتیبه‌ها و حجاری‌هائی نیز از این شاه مانده که در جای خود ذکر خواهد شد. مورخین گرجستان می‌نویسند که شاپور مهران پسر خود را به سلطنت گرجستان فرستاد و او سلسله سلاطین خسروی را در آن جا تأسیس کرد و بعد مسیحی شد. شاپور یکی از شاهان نامی سلسله ساسانی است و چنان که نوشته‌اند، شکیل و شجاع و باعزم بوده و مردم ایران او را دوست می‌داشتند. چنان که فوت او باعث اندوه در تمام ممالک ایران گردیده، ولیکن در سیاست خارجه از فتوحات او نتیجهٔ بزرگی عاید ایران نگردید، زیرا به عقل کمتر متوسل می‌شد و غرور و پیشرفت‌های او را گاهی عقیم می‌گذاشت. بعضی او را داریوش سلسلهٔ ساسانی می‌دانند، ولیکن این تشبیه صحیح نیست. جنگ‌های او بیشتر برای تاخت و تاز بود نه برای مملکت‌ستانی و مملکت‌داری و طرف مقایسه با آن شاه بزرگ نیست با وجود این خوش‌بختی سلسله ساسانی بود که دو نفر از نخستین شاهان آن اشخاصی بودند مثل اردشیر و شاپور که این سلسله را در انظار عالم بزرگ و مبانی دولت ساسانی را محکم نمودند. فوت او در ۲۷۱ میلادی بوده.

۱- Gallienus.

۲- Zenobia.

سوّم ـ هرمز اول (ائوهُرمَزد)[1]

بعد از پدر به تخت نشست و فقط یک سال سلطنت کرد. مانی راکه از ایران رفته بود خواسته در قصر خود در دستگرد پناه داد و نوازش کرد. فوت او در۲۷۲ میلادی بود.

چهارّم ـ بهرام اول (وَرَهْران)[2]

بعد از برادر به تخت نشست و چهار سال سلطنت نمود. در زمان او زنوبیا ملکه تدمر در مقابل فشار روم از او استمداد کرد و صلاح ایران اقتضا می‌کرد که با تمام قوا کوشیده نگذارد این دولت پوشالی که مابین روم و ایران واقع شده و متمایل به ایران بود، از میان برود. بهرام به جای این که تمام قوای خود را برای حفظ این دولت بکار برد قوه مختصری به کمک آن فرستاد و نتیجه این شد که تدمر معدوم گردید و اُرلْیَنْ[3] امپراطور روم هم از دخالت ایران مکدّر شد. بعد که بهرام شنید امپراطور درصدد جنگ با ایران است، هدایائی برای او فرستاد، منجمله جبّه ارغوانی‌رنگ بود که چنان که می‌نویسند خیلی ممتاز بوده (رنگ ارغوانی از اختراعات فینیقی‌ها است و در عالم قدیم اهمیت داشته) با وجود این بعد از چندی اُرلین تشخیص داد که بعد از تدمر نوبت ایران رسیده است و درصدد تجهیزات برای سفر جنگی به ایران برآمد و از طرف دیگر مردم الان را تحریک کرد که از طرف قفقازیه به شمال ایران هجوم آرند. کار ایران با شاهی ضعیف‌النفس مثل بهرام خیلی سخت بود، ولیکن از خوشبختی او و سلسله ساسانیان اُرلین بعد از ورود به بیزانس کشته شد (۲۷۵ میلادی). و بهرام هم به زودی درگذشت. به حکم این شاه مانی راگرفته زنده پوست او را کندند. بعد آن را به دو تیر نصب کرده در جندی‌شاپور برای تماشای مردم عرضه داشتند.

پنجم ـ بهرام دوم (وَرَهْران)

بعد از پدر به تخت نشست و از ۲۷۵ میلادی سلطنت کرد. گویند که در ابتدا خیلی جبّار و سفاک بود، ولیکن چون کنکاشی برای خلع او ترتیب شده بود، به نصیحت مؤبدی تغییر رفتار داد. از کارهای او مطیع‌کردن سَک‌ها بود که چنان که دیدیم در نیمه قرن دوم قبل از میلاد در سیستان و افغانستان برقرار شدند. بهرام پس از آن ممالک دیگری را نیز در طرف شرق ایران مطیع کرد و می‌خواست ادامه به جهانگیری خود دهد، ولیکن جنگ با روم مانع شد. توضیح آنکه امپراطور روم کاروس[4] خواست نقشه اُرلین را اجرا کند و جنگی با سارمات‌ها[5] که در شمال قفقازیه و جنوب روسیه کنونی بسکنی داشتند شروع کرده به حدود ایران رسید. بهرام که قوای خود را به طرف مشرق متوجه نموده و از سرحدات جنوبی ایران دور بود، سفیری نزد کاروس فرستاد که مذاکراتی راجع به ادامه صلح نماید، کاروس جواب داد «تا شاه ایران مطیع نشود از جنگ منصرف نخواهم شد و ایران را چنان عاری از درخت خواهم کرد که سر من عاری از مو است» بعد از آن شروع به جنگ کرد و

۱- در کتیبه ژهای ساسانی اَئوهرمزد یا اَئوهرمز نوشته شده به جای اَهورَمَزْدْ.

۲- وَرَتْرَغْناکه در نزد آریان‌ها رب ژالنوع رعد بود بعدها (وره‌ران) شد و آن هم در ازمنه بعد مبدل به بهرام گردید و ره ران را در مذهب زرتشت بیرق‌دار اَئوهرمزد می‌دانستند حالا مریخ را بهرام گویند.

۳- Aurelien. ۴- Carus.

۵- سارمات‌ها را بعضی یکی از اقوام آریانی‌نژاد دانسته‌اند در هر حال در هد و اروپائی‌بودن آن‌ها تردیدی نیست.

بین‌النهرین و حتی تیسفون را گرفت، ولیکن در این احوال رعد و برقی حادث شد کـه بـعد از آن امپراطور را مرده یافتند و درست معلوم نیست برق او را زد یا مرگ او جهت دیگری داشته در هر حال قشون رومی این واقعه را علامت خشم خدا دانسته و شوریده عقب‌نشینی را خواست و بالنتیجه بهرام دوم هم مثل بهرام اول به طور غیرمترقبه از جنگ با روم راحت شد. فوت او در ۲۸۲ میلادی بود.

ششم ـ بهرام سوم (وَرَهْران)

پسر هرمز به تخت نشست ولی بیش از چند ماه سلطنت نکرد. این شاه معروف به سکان‌شاه است، زیرا در حیات پدرش بعد از تسخیر سیستان به حکومت آن جا منصوب شده بود.

هفتم ـ نرسی (نَرْسِهْ)

بعد از بهرام سوم به تخت نشست (۲۸۲ میلادی). رومی‌ها اسم او را نارسِسْ[1] نوشته‌اند، بعضی او را پسر شاپور و برخی پسر بهرام سوم می‌دانند. در ابتداء مابین او و هرمز برادر او در سر تخت سلطنت نزاعی شد و نرسی فایق آمد. از وقایع مهمه این زمان جنگ‌هائی است که با روم روی داد. توضیح آن که ارمنستان از زمان اردشیر تابع ایران بود، ولی ارامنه شاهزادگان سلسلهٔ ساسانی را قبول نمی‌کردند و جهت آن تعصبی بود که ساسانیان نسبت به مذهب زرتشتی داشتند، چنان که مجسمّه رب‌النوع آفتاب و ماه را که چند قرن قبل وال ارشک[2] پادشاه ارمنستان ساخته بود، خراب کردند. وقتی که دیوکْلِتِیَنْ[3] امپراطور روم شد در ۲۸۶ میلادی درصدد اجرای نقشه کاروس برآمد و در قدم اول تیرداد پسر خسرو، پادشاه ارمنستان را که اردشیر کشته بود به پادشاهی این مملکت معین کرده با قشونی بدان سمت فرستاد. ارامنه او را با آغوش باز پذیرفتند، ولی طولی نکشید که نرسی او را از آن جا راند و تیرداد نزد دیوکلتین که در این زمان در اعلی‌درجه قدرت بود، رفته حمایت او را خواستار شد و او به گالِریوس[4] سردار قشون روم در دانوب امر داد به شامات رفته قشون رومی را برای جنگ با ایران حرکت دهد. از طرف دیگر نرسی به بین‌النهرین تاخت. در جلگه این مملکت در نـزدیکی حرّان با تلاقی فریقین روی داد و جنگ سختی درگرفت. در مدت دو روز نتیجه جنگ معلوم نبود، ولی روز سوّم سواران ایرانی قشون رومی را درهم شکسته طـوری تـار و مـار کـردند کـه فـرصت عقب‌نشینی برای آن‌ها نشد و گالریوس و تیرداد خود را به فرات انداخته به صعوبت جان در بردند (۲۹۶ میلادی). سال دیگر در موقع زمستان ۲۹۷ میلادی دیوکلتین همان سردار را به طرف ایـران فرستاد تا شکست‌های خود را جبران کند. گالریوس نظر به تجربه‌ای که آموخته بـود از جـنگ بـا سواره‌نظام ایران در جلگه‌ها احترازکرده، از طرف ارمنستان به ایران حمله برد و ناگهان به اردوی ایران شبیخون زده فاتح شد. در اثر آن نرسی زخم برداشته با زحمت فرار کرد و بسیاری از نجبای ایرانی اسیر شدند. پس از آن نرسی سفیری نزد گالریوس فرستاده خواستار صلح شد. گویند سفیر نرسی برای خوش‌آمد رومی‌ها ایران و روم را تشبیه به دو چشم انسان کرده گفت: «چنان که دو چشم انسان

۱– Narses. ۲– Val - Arsacès. ۳– Dioclétien.

۴– Galerius.

باهمند و قدر یکدیگر را می‌دانند این دو دولت هم باید همین طور باشند» سردار رومی چون رفتار شاپور را با والرین درنظر داشت، پرخاش کرده سفیر را تاراند و گفت: «در موقع خود آقای او شرائط را خواهد دانست» پس از آن سفیری از روم نزد نرسی آمده شرائط سنگینی برای صلح معین کرد که از این قرار بود: اول ـ واگذاری پنج ولایتی که در ساحل یمین رود دجله واقع بود، دوم ـ عدم دخالت ایران در ارمنستان و واگذاری قلعه زَنْتا (واقع در آذربایجان) به مملکت مزبوره سوم ـ تسلیم بر این که مملکت ایبری[1] تحت‌الحمایه روم است. اهمیت این مطلب از این جا بود که مردم ایبری در بندهای قفقازیه را در دست داشتند. چهارم اعتراف به این که رود دجله سرحد دولتین است. پنجم نَصیبین[2] یگانه محلی برای مبادلهٔ مال‌التجاره مابین ایران و روم خواهد بود (این فقره را می‌نویسند به خواهش نرسی حذف کردند). اگرچه محققاً معلوم نیست که اسامی این پنج ولایت چه بوده، ولی از این که در زمان شاپور دوم ولایات مزبوره به ایران مسترد شده و محققین ولایات مسترده را از قرار ذیل معین کرده‌اند. می‌توان گفت که همین ولایات در این زمان بر رومی‌ها واگذار شده بود.

۱ـ اَرزون ۲ـ مُک ۳ـ زابده ۴ـ رحیمه ۵ـ کاردو یا کُردو[3] مارکوارت اسامی این پنج ولایت را این طور می‌نویسد: اَرْزَنْ ـ اَنْگْل ـ سُفِنْ زابده ـ کُرْدو[4]

دجله موافق این عهدنامه سرحد دولتین شد (۲۹۷ میلادی) و هم‌جواری روم آذربایجان و تیسفون را تحت تهدید درآورد. در هیچ زمانی چه در دورهٔ اشکانیان و چه بعد از آن ایران چنین عهدنامه بدی با دولت روم منعقد ننموده بود و اگر شاپور بزرگ چند سال بعد این شکست ایران را جبران نکرده و این عهدنامه را لغو ننموده بود تهدید دائمی روم برای استقلال دولت ساسانی خیلی گران تمام می‌شد. این بود که نرسی پس از انعقاد این عهدنامه نتوانست دیگر سلطنت کند و استعفاء کرده، پس از چندی از غصه مرد (۳۰۱ میلادی)

هشتم ـ هرمز دوم (اَئوهُرمَزْدْ)

بعد از پدر به تخت نشست. این شاه چون عدالت خواه بود به بسط دادگستری کوشید و بر آبادی ایران خیلی افزود، ولی مدت سلطنت او کوتاه بود، زیرا در ۳۰۱ میلادی در جنگ با اعراب کشته شد. توضیح آنکه اعراب بحرین را گرفته[5] از آن جا به حدود ایران تجاوز می‌کردند. از شاهان ساسانی این یگانه شاهی است که سکه‌های او صورت شاه و ملکه را که از حیث وجاهت معروف بوده داراست.

نهم ـ آذرنرسی (آذرنِرْسِه)

بعد از پدر به تخت نشست و چون خیلی بی‌رحم و سفاک بود او را کشتند (۳۱۰ میلادی) پس از آن از زن عقدی در خانوادهٔ سلطنتی کسی نبود که بر تخت نشیند، زیرا هرمز برادر شاه مقتول که چند

۱ـ گرجستان حالیه.

۲- Nissibin.

۳- Arzanène, Moksoène, Zabdicène, Rehimène, Cofduène.

۴- Marquart. Erânshahr. etc Berlin. 1901 P.25.

۵- بحرین ولایتی بوده در مشرق شبه جزیره عربستان به جزیره بحرین این سام را در قرون اخیر داده‌اند.

سال محبوس بود، بعد فرار کرده به بیزانس رفته بود و چون عادات و اخلاق یونانی داشت، بزرگان ایران نخواستند او را به شاهی انتخاب کنند، بنابراین طفلی را که منتظر بودند زن هرمز دوم بزاید، همین که مؤبد اعلام کرد که پسر خواهد بود، شاه دانسته تاج را در خوابگاه ملکه آویختند و بدین ترتیب چنین صاحب تاج و تخت گردید. بعضی نوشته‌اند که شاپور پسر آذر نرسی و از هم‌خوابه‌های او تولد شده بود ولیکن این روایت صحیح نیست، زیرا علمائی که در تاریخ ساسانیان تتبع کرده‌اند، شاپور را پسر هرمز دوم می‌دانند.

دهم ـ شاپور دوم (شاه‌پوهر) ـ بزرگ

مدت سلطنت شاپور هفتاد سال و بنابراین چند ماهی بیش از عمرش بود. شاه در سن ۱۶ سالگی زمام امور را به‌دست گرفت. تا آن زمان ایران در سیاست خارجه محتاط و رویه تدافعی را نسبت به تجاوزاتی که به حدود ایران می‌شد، اختیار کرده بود. تجاوزات گاهی از طرف بحرین و گاهی از طرف بین‌النهرین با شمال وقوع می‌یافت و خود تیسفون نیز در خطر بود. شاپور پس از این که زمام امور را به‌دست گرفت، اول کاری که کرد کشتی‌هائی به خلیج فارس انداخته اعراب بحرین را مخذول و منکوب نمود. (بعد از داریوش بزرگ که کشتی‌هائی به رود سند انداخته به طرف دریای عمان و خلیج فارس فرستاد. این دفعه اول بود که دولت ایران کشتی‌هائی به خلیج فارس انداخت). نوشته‌اند که شاپور بسیار بی‌رحمانه با اسرای عرب رفتار کرد: به حکم او شانه آن‌ها را سوراخ کرده ریسمانی از آن می‌گذرانیدند و از این جهت معروف به ذوالاکتاف شد، ولکن محققین جدید بر این عقیده‌اند که این نسبت دروغ است. این لقب را از این جهت به شاپور داده‌اند که شانه او پهن بود. بعدها چون جهت لقب او فراموش شده بود، این روایت را جعل کردند تا جهتی برای آن درست کرده باشند.[1]

جنگ اول شاپور با روم

موقع شاپور بعد از تسویه کار اعراب مشکل بود، زیرا اگر با روم جنگ نمی‌کرد، گرفتار نارضامندی‌ها و اغتشاشات داخلی می‌گردید و اگر می‌کرد طرف با امپراطوری مثل کُنْسْتان تَن یا قسطنطین می‌شد و او شخصی بود جدّی و فعال و بهترین سردار زمان خود برای فهم وقایع لازم است به خاطر آریم که مقارن این زمان مذهب عیسوی مذهب رسمی روم گردید (فرمان ۳۱۳ که موسوم به فرمان میلان است)، و قسطنطین که خود این مذهب را قبول کرده بود، طرفدار جدی و مرّوج این مذهب شد و ضمناً حمایت مسیحیان مقیم ایران را نیز از تکالیف خود می‌دانست. بدین ترتیب بر خصومت ملی که مابین ایرانی‌ها و رومی‌ها در سر ممالک غربی آسیا موجود بود، خصومت مذهبی نیز افزود، به خصوص که در اثر ازدست‌دادن ولایات واقعه مابین دجله و فرات حسیات ملی ایرانی‌ها مجروح بود و مردم مترصد بودند که شاه ایران شکست را جبران کند. از خوش‌بختی شاپور حوادث طوری پیش آمد که او خود را قادر دید با روم جنگ کند. توضیح آن که قسطنطین که حریف بزرگ شاپور بود، فوت کرد (۳۳۷ میلادی)، و به واسطه این که تیرداد پادشاه

۱- Justi, F. Geschichte Irans etc.

ارمنستان مذهب مسیحی را قبول کرده آن را ترویج می‌نمود، اهالی این مملکت از او متنفر شده بودند. بعد از فوت او (۳۱۴ میلادی) جانشین‌های او اشخاص لایقی نبودند و با این حال زمینه مساعدی در آن جا هم برای شاپور تهیه شده بود. در اثر این اوضاع شاپور جنگ را با روم شروع کرد و این جنگ‌ها از ۳۳۸ تا ۳۵۰ به طول انجامید. خلاصه وقایع این است.

در ۳۳۸ شاپور نصیبین را که قلعه محکم رومی‌ها در بین‌النهرین بود، محاصره کرد ولیکن موفق نشد که آن را مسخر کند. این بود که به تاخت و تاز سواره‌نظام ایرانی در بین‌النهرین پرداخت و شکستی در جلگه به رومی‌ها داد. بدون این که موفق شود قلاع آن‌ها را بگیرد. بعد در ۳۴۱ عهدنامه‌ای با ارمنستان بست و ارشک نامی را به سلطنت آن جا برقرار کرد. در ۳۴۶ باز نصیبین را محاصره کرد و باز موفق نشد که آن را مسخر کند. در ۳۴۸ قشون زیادی ترتیب داده وارد بین‌النهرین گردید و در سَنْجار[1] به قشون رومی که در تحت فرماندهی کُنْسْتانْسیوسْ[2] امپراطور روم بود برخورد. در ابتداء رومی‌ها جنگ تدافعی را پیش گرفتند، ولی بعد سنگرهای ایرانی را متصرف شدند و تصور کردند، که جنگ به فتح آن‌ها تمام شده، ولی سواره‌نظام ایرانی غفلتاً بر آن‌ها تاخت و کشتاری در گرفت و رومی‌ها شکست خوردند. پس از آن امپراطور با قسمتی از قشون روم به طرف اروپا رفت، زیرا آن جا جنگ خانگی شروع شده بود و شاپور موقع را مغتنم شمرده باز به محاصره نصیبین پرداخت. این دفعه ایرانی‌ها فیل‌های هندی را نیز در جزو وسائل محاصره و تعرض بکار بردند و چون محاصره به طول انجامید، شاپور سدّهائی بسته اطراف شهر را به دریاچه‌ای مبدل و کشتی‌هائی بدان انداخت. آب این دریاچه و در جائی در دیوار شهر رخنه و سوراخی به طرف شهر باز کرد. پس از آن فیل‌ها و سوارها به طرف آن سوراخ متوجه شدند که وارد شهر شوند، ولیکن چون گدار را درست تشخیص نداده بودند، تماماً در لجن و لای فرو رفتند. از طرف دیگر اهالی شهر نصیبین فرصت را از دست نداده با جد و جهد و فداکاری دیواری پشت سوراخ مزبور کشیدند. در این احوال وقایعی در ایالات شرقی روی داد که شاپور مجبور شد بدان سمت برود و محاصره را بعد از دادن تلفات زیاد ترک کرد (۳۵۰ میلادی). واقعه‌ای که حضور شاپور را در ممالک شرقی ایران اقتضا می‌کرد هجوم هون‌ها به حدود ایران بود غیر از هون‌ها مورخین اسم مردمان دیگری را مثل اوسیون‌ها و گیلانی‌ها می‌برند، ولیکن هویت مردم اوّلی درست معلوم نیست و تصور می‌کنند که گیلانی‌ها همان مردمی بودند که بعد در گیلان سکنی گزیدند. جنگ‌های شاپور با هون‌های وحشی هفت سال طول کشید (از ۳۵۰ تا ۳۵۷ میلادی و او از این جنگ‌ها فاتح بیرون آمد و این دفعه که باز متوجه روم گردید. قسمتی از هون‌ها با گرُومباتْ پادشاه آن‌ها نیز در قشون او بودند (دلیل فتح شاپور و اطاعت آن‌ها از ایران) این فتح شاپور برای حفظ تمدن ایران خیلی مهم بود.[3]

۱- سنجار شهری است در کردستان در نزدیکی دیار بکر.

۲- Constantius.

۳- هون را یونانی‌ها خیونیت می‌نامیدند ولی در تاریخ معروف به هون هستند این‌ها برای اروپا بلیه بزرگی شدند فتنه آن‌ها در اروپا نظیر فتنه مغول در ایران و سائر ممالک بوداتّیلا پادشاه آن‌ها می‌گفته «آن جائی که اسب من پا می‌نهد نباید گیاه بروید».

جنگ دوم شاپور با روم (از ۳۵۹ تا ۳۶۳)

وقتی که شاپور با هون‌ها مشغول جنگ بود، پادشاه ارمنستان از موقع استفاده کرده به توسط امپراطور روم با دختر یکی از صاحب‌منصبان رومی ازدواج کرد. این زن رومی ملکه گردید و در اثر آن ارمنستان باز از تحت نفوذ ایران خارج شد. از طرف دیگر در حینی که شاپور در سرحدات شمال شرقی ایران مشغول جنگ بود، شنید که امپراطور روم مایل است متارکه مبدل به صلح محکمی گردد. این بود که کاغذی بدین مضمون به امپراطور روم نوشت «شاهنشاه شاپور برادر آفتاب و ماه به برادر خود کنستانسیوس قیصر تحیّت و درود می‌فرستد. مصنفین شما شاهدند که آنچه مابین رود استریمون (استرومای امروزه) و سواحل مقدونی واقع است، سابقاً تعلق به اجداد من داشته و اگر بخواهم که تمام این ممالک را واگذار کنید زیاده‌روی نکرده‌ام، ولیکن روح مسالمت‌جوئی و اعتدال مرا بر آن وا داشته که به استرداد ارمنستان و بین‌النهرین که از جد من به تقلب گرفته‌اید اکتفا کنم... و به شما اطلاع می‌دهم که اگر سفیر من بی‌نتیجه مطلوبه مراجعت کرد، بعد از گذشتن زمستان با تمام قوای خود با شما در جنگ خواهم شد» قیصر روم برای جلوگیری از جنگ سفیری به دربار ایران فرستاد، ولیکن نتیجه‌ای حاصل نشد. در بهار ۳۶۰ شاپور جنگ را شروع کرد و قلعه محکم آمِدْ را که حالیه معروف به دیار بکر است، با مجاهدات زیاد گرفت. بعد بِزابْدْرا[1] تسخیر کرد و کنستانسیون به واسطه اشتغال به امور داخلی نتوانست کاری بکند وقتی که ژولین[2] امپراطور روم شد، فوراً نقشه تراژان را راجع به ایران تعقیب و در ۳۶۳ قشون زیادی در شامات جمع کرد. شاپور سفیری نزد او فرستاد و رومی‌ها سفیر را با خشونت راندند. تجهیزات ژولین خیلی مفصّل و قشون او به صد هزار نفر بالغ بود ژولین با اعراب داخل مذاکره شد که سوارهای آن‌ها راه‌های ارتباطیه را حفظ کنند و در مقابل سواره‌نظام ایران عملیاتی نمایند، ولی پولی به آن‌ها نداد و گفت امپراطور جنگ‌جو باید آهن داشته باشد نه طلا. بدین جهت اعراب باطناً با او مخالف شدند. پادشاه ارمنستان اگرچه ظاهراً متحد ژولین بود، ولی او هم باطناً از امپراطور دلخوشی نداشت، به‌خصوص که پادشاه مزبور عیسوی بود و ژولین را مرتّد می‌نامیدند، با وجود این به واسطه قواء کاملی که امپراطور روم داشت با بهره‌مندی از فرات گذشت و بعضی از شهرهای بین‌النهرین را که من جمله فیروز شاپور بود، گرفت. بعد کشتی‌های رومی که از حیث عده به یک هزار و یک صد فروند می‌رسید، از فرات از راه کانال پادشاهی به دجله گذشت و قشون رومی به طرف چپ رودخانه مزبور عبور کرد، تا این جا ایرانی‌ها هیچ مقاومتی نکردند. در کنار دجله جنگی در دفعه اولی مابین فریقین روی داد. بدین معنی که ساخلو تیسفون با فیل‌های جنگی خواستند جلو رومی‌ها را بگیرند. ژولین به ملاحظه فیل‌ها شب به طرف ساحل چپ رود دجله حمله برد و بعد از این که رومی‌ها مواضع محکمی را در طرف چپ رود مزبور گرفتند، جنگی روی داد که دوازده ساعت ایرانی‌ها پافشاری کردند و بعد به تیسفون پناه بردند و غنائم زیادی به دست رومی‌ها افتاد. ابتداء ژولین می‌خواست تیسفون را محاصره کند، ولیکن بعد منصرف شده حکم کرد که تمام کشتی‌های رومی را در دجله بسوزانند و به طرف کردستان عقب‌نشینی نمود. تغییر نقشه را از این جهت می‌دانند که استحکامات تیسفون خیلی قوی بوده، زیرا

۱- بزابد را اعبار بازبْدی می‌گفتند و در بین‌النهرین علیا واقع بوده.

۲- Julien.

ساسانیان برخلاف اشکانیان در فن قلعه‌سازی و استحکامات شهرها مهارت داشتند. قشون ایران همین که از عقب‌نشینی رومی‌ها مطلع شد، بنای تعقیب را گذارد و جنگ در دو روز اول بی‌نتیجه ماند، ولی رومی‌ها از حیث آذوقه در زحمت افتادند، زیرا ایرانی‌ها خطوط ارتباطیه رومی‌ها را بریده بودند. در این موقع ژولین فهمید که اعراب چه کمکی می‌توانستند به رومی‌ها بکنند. در روز سوم ایرانی‌ها از جبهه و از عقب به قشون رومی حمله بردند و در حینی که ژولین از نقطه‌ای به نقطه‌ای برای فرماندهی می‌رفت، یک نفر ایرانی زوبینی به طرف او پرتاب کرد که کار او را ساخت. بعد از فوت ژولین یکی از صاحب‌منصبان رومی ژووِینْ[1] نام به سرداری قشون انتخاب و تمام توجه او بر این مصروف شد که قشون رومی را از منطقه حملات قشون ایران بیرون برد. این حملات به قدری پی در پی و شدید بود که سپاهیان رومی یگانه چاره را در گذشتن از دجله به شنا دیده و تقاضای آن را کردند و در نتیجهٔ امتحانی که گلی‌ها و سارمات‌ها دادند و موفق شدند، این اجازه داده شد[2]. از طرف دیگر چون قشون ایران از جنگ با رومی‌ها خسته شده بود، شاپور تکلیف صلح کرد و رومی‌ها آن را با شعف قبول کردند و به شرایط ذیل صلح برقرار شد. اول پنج ولایتی که در زمان نرسی به روم واگذار شده بود به ایران مسترد گردید.دوم نصیبین به ایران برگشت و سنجار نیز. سوم طرف شرقی بین‌النهرین علیا متعلق به ایران گردید. چهارم دولت روم اعتراف کرد که ارمنستان خارج از منطقه نفوذ روم است (۳۶۳ میلادی) این صلح که برای ایران خیلی مفید بود، مقام ارجمندی برای شاپور در تاریخ ذخیره کرده، زیرا مورخین بر این عقیده‌اند که از زمان اسکندر تا این زمان هیچ‌گاه ایران به این مقام بلند نرسیده بود. از این جهت و از جهت فتوحات دیگر شاپور بعضی از مورخین لقب کبیری به او داده‌اند. برای رومی‌ها استرداد ولایات واقع در آن طرف دجله خیلی ناگوار بود، به‌خصوص از دست دادن نصیبین که قلعه محکم رومی‌ها در شرق محسوب می‌شد. بعضی از نویسندگان تعجب می‌کنند از این که ژولین چرا قشون شاپور را سالم گذاشته عقب‌نشینی اختیار کرد و برای حل این مسئله از نوشته‌های مورخین رومی مثل آمْمَیْن‌مارْسِلَنْ و غیره نتوانستند جهتی به‌دست آرند و لذا این عقیده را دارند که ژولین نقشه صحیحی نداشته و اگر اسکندر به جای او می‌بود شاپور را به جنگ مجبور می‌کرد. اگرچه حل این نوع مسائل با محققین نظامی است، ولیکن جهت عقب‌نشینی ژولین به طوری که از ظاهر وقایع استنباط می‌شود، همان بود که مکرر باعث عقب‌نشینی سرداران و قیاصره رومی مثل آنتوان و تراژان و غیره گردید. یعنی داخل‌شدن در قلب ایران وقتی نتیجه می‌داد که رومی‌ها بتوانند خطوط ارتباطیه را با تکیه‌گاه قشون خود که شامات بود، حفظ کنند و این خود با اسلوب جنگ گریز پارت‌ها و سواره‌نظام زبده ساسانیان خیلی مشکل بود و اردوهای زیاد لازم داشت، والا بالاخره مضمحل می‌شدند. ژولین برای مجبورکردن شاپور به جنگ بایستی داخل ایران شده او را تعقیب کند و با این که ایرانی‌ها خطوط ارتباطیه او را بریده و در سر راه او آذوقه را معدوم کرده بودند و اعراب هم نمی‌خواستند کمکی نمایند، او چگونه می‌توانست به قلب ایران حمله برد؟ تیسفون را هم نمی‌توانست محاصره کند، زیرا محاصره به طول می‌انجامید و بر گرفتاری‌های او

۱- Jovien.

۲- از این جا معلوم می‌شود که رومی‌ها مردمان تازه نفس قوی را مثل گلی‌ها و غیره در جنگ‌های خود با ایران بکار می‌برده‌اند.

می‌افزود، بخصوص که قشون شاپور سالم بود و می‌توانست به محصورین کمک کند. در هر حال بهره‌مندی ایرانی‌ها در دورهٔ پارت‌ها و ساسانیان نسبت به رومی‌ها که بهترین جنگی‌های زمان خود بودند ثابت کرد که عقیدهٔ مِمْنُنْ سردار یونانی به این که ایرانی‌ها در گرانیک جنگ نکرده، اسکندر را به داخله ایران بکشانند، صحیح بوده، بخصوص که در آن زمان ایران بحریه قوی داشت و در اروپا می‌توانست کارهای مهمی انجام دهد. اگرچه استفاده‌ای از وسائل صحیحه نیز فرع استعداد اشخاص است و ممکن بود که شخصی مثل داریوش سوم اجرای این نقشه را هم به اشخاصی محول کند که نتوانند عهده نمایند.

جنگ‌های شاپور با روم بعد از چندی باز شروع شد. توضیح آن که ژووین مدت قلیلی امپراطور بود. بعد از فوت او والِنْسِیَنْ[1] امپراطوری روم را به دو قسمت تقسیم کرده قسمت غربی را به خود اختصاص و قسمت شرقی را به والِنْس[2] برادر خود داد چون عهدنامه مذکور را ژووین بسته و به علاوه برای روم موهن بود والن سین ظاهراً مفاد آن را رعایت می‌کرد، ولی در معنی می‌خواست آن را لغو کند. از طرف دیگر شاپور عجله داشت که عهدنامه اجرا شود. این بود که فوراً ارشک پادشاه ارمنستان را احضار و در غل و زنجیر نقره کرد (بعضی نوشته‌اند که او را کور کرد) و با قشونی داخل ارمنستان شده آن را اشغال نمود. بعد به مملکت ایبری پرداخته پادشاه آن را که دست‌نشانده روم بود از آن جا براند و اِسْپاکور[3] نامی را بر تخت آن مملکت نشانده به ایران مراجعت کرد. در اثر این وقایع پارا پسر ارشک فرار کرده و نزد امپراطور روم رفته حمایت او را خواستار شد. باز در سر ارمنستان و ایبری منازعه و خصومت مابین روم و ایران درگرفت و چند سال شاپور و والِنْسِینْ با هم بدون نتیجه قطعی جنگیدند، تا آن که در ۳۷۶ بالاخره طرفین خسته شده راجع به ارمنستان و ایبری قرار گذاشتند که هیچ کدام در امور این دو مملکت دخالت ننموده هر دو را به خودشان واگذارند. در معنی این قرارداد برای روم مفیدتر بود، زیرا به واسطهٔ نشر مذهب عیسوی در ارمنستان و تعصب مغ‌ها اهالی آن مملکت به روم متمایل بودند. از وقایع مهمه سلطنت شاپور ضدیت او با عیسوی‌ها است جهت آن در فوق اجمالاً ذکر شده و در جای خود باز مفصلاً گفته خواهد شد. شاپور در ۳۷۹ بعد از سلطنت متمادی که هفتاد سال طول آن بود، درگذشت و یک ایران قوی برای اخلاف خود باقی گذاشت، زیرا در زمان او ایران بر تمام مشکلاتی که داشت فائق آمد: دست اعراب از طرف جنوب و هون‌ها از طرف شمال شرقی و ایبری‌ها از طرف شمال از تجاوزات به حدود ایران کوتاه شد و ولایاتی که در زمان جدّ او از ایران انتزاع شده بود برگشت. دفع هون‌ها اهمیت بسیار زیادی برای ایران داشت، چه این‌ها همان مردمانی بودند که چنان که در فوق اشاره شد مردمان یوئه‌چی و سَک‌ها را از محل‌های خودشان کنده به اطراف آسیای وسطی پرتاب کردند. این‌ها همان صحراگردهای وحشی بودند که چنان فشاری به مردمان اروپای شرقی و وسطی یعنی اُسْتروگُت‌ها[4] و ویزی‌گُت‌ها و غیره دادند که در اثر آن مهاجرت کبیر ملل ژِرمن و غیره در اروپا حادث و بالاخره در قرن پنجم باعث انقراض دولت هزارساله روم غربی گردید. از نوشته‌های مورخ رومی آم‌مِیَنْ‌مارسِلَنْ[5] پیداست که رومی‌ها به بودن پادشاه هون‌ها با عده‌ای از سواران هونی در قشون شاپور چه اهمیتی می‌داده‌اند.

۱- Valentien. ۲- Valens. ۳- Spacures.
۴- Ostrogoths. ۵- Ammien Marcellin.

مورخ مذکور در ضمن اظهار نگرانی زیاد از تجهیزاتی که شاپور برای جنگ با روم می‌نماید می‌گوید «شاه ایران که مردمان قوی را تازه مطیع خود کرده و از کمک آن‌ها قوت زیادی از نو گرفته الخ...»

جلوگیری از ایبری‌ها و گوش‌مالی که به آن‌ها داده شد، برای ایران آن زمان مهم بود زیرا چنان که مذکور شد، دربندهای قفقاز در دست آن‌ها بود و مردمان وحشی شمالی با مساعدت آن‌ها می‌توانستند به آذربایجان تجاوز و این مملکت و ولایات مجاوره را عرصه تاخت و تاز و غارت و کشتار نمایند. چنان که در دوره‌های سابق نظائر این نوع تجاوزات و نتائج آنرا دیدیم. عهدنامه‌ای که شاپور با روم بست برای ایران دوره ساسانی فوق‌العاده مهم بود، زیرا امپراطوری عظیم روم را عقب نشاند و نقاطی راکه اهمیت سیاسی و سوق‌الجیشی داشت و در آن طرف دجله واقع بود، به تصرف ایران داد و به جای دجله قسمت اعظم جریان فرات سر حد گردید و پایتخت ایران و ممالک مهمه آن مثل آذربایجان و خوزستان و کردستان و غیره از تحت تهدید دائمی رومی‌ها خارج شدند. وقتی که تمام این مطالب را درنظر گیریم، به این نتیجه می‌رسیم که لقب کبیری که به او داده شده است، بجا است و اگر خسرو اول انوشیروان از سلسله ساسانی نبود می‌توانستیم شاپور دوم را بزرگ‌ترین شاه این سلسله بدانیم. از کارهای او که در ایام صلح شده، بنای شاپور است در دفعه دوم از این شاه بزرگ در طاق بستان حجاری دیواری (بارلیف) و کتیبه‌ای مانده چنان که در جای خود بیاید. از کیفیات جنگ‌های شاپور در حدود شرق یا شمال شرقی ایران اطلاعی نداریم. از این که این جنگ‌ها هفت سال طول کشیده معلوم است که جنگ‌های سخت با هون‌ها و مردمان صحراگرد دیگر روی داده، بعضی از متتبعین تصور می‌کنند که به واسطهٔ فشار مردمان صحراگرد و قوی مذکور مستملکات ایران در هند مقارن این زمان از تصرف ایران موقتاً خارج شده ولیکن اطلاعات صحیحی راجع به این مطلب هم عجالةً در دست نیست، اگر صحیح باشد این نتیجه حاصل می‌شود که شاپور جلو سیل هون‌ها را به طرف ایران گرفت و آن‌ها متوجه هند شدند.

یازدهم ـ اردشیر دوم (اَرتَخِشَتْز)

اردشیر دوم، که برادر شاپور کبیر و سالخورده بود بعد از او به تخت نشست، ولی سلطنت او بیش از چهار سال طول نکشید (از ۳۷۹ تا ۳۸۲ میلادی) اردشیر شاهی بود بسیار سست ولی نیک‌فطرت. از وقایع سلطنت او این است که تمام عوارض را موقوف کرد و از این جهت موسوم به اردشیر خیّر گردید. در سال چهارم او را خلع کردند. روی سکه‌های این پادشاه عبارت کَرْپْ کَرْتارْ[1] دیده می‌شود که به معنی نیکوکردار است.

دوازدهم ـ شاپور سوم (شاه‌پوهر)

بعد از اردشیر برادزاده او شاپور به تخت نشست و از ۳۸۲ تا ۳۸۸ میلادی سلطنت کرد. واقعهٔ مهم این سلطنت تقسیم ارمنستان است. توضیح این که رومی‌ها بعد از فوت شاپور بزرگ از سستی اردشیر استفاده کرده یکی از شاهزادگان اشکانی را موسوم به وارازْتادْ[2] به تخت ارمنستان نشاندند.

۱- کَرْپْ همان کلمه‌ای است که حالا کِرْفَهْ شده و به معنی کار نیکو است.

۲- Varaztad.

این شخص وزیری راکه روم برای او معین کرده بود کشت. برادر او مانوئل[1] بر ضد پادشاه قیام کرده، از اردشیر کمک خواست و او قشونی به کمک او فرستاد. بعد در اثر این اقدام و وقایع دیگر بین ایران و روم در سر ارمنستان منازعه درگرفت، ولیکن این دفعه هر دو دولت خواستار صلح بودند، زیرا اردشیر میلی به جنگ نداشت و دولت روم گرفتار مردمانی بود موسوم به گُتْها[2] که به خاک روم شرقی تجاوز کرده بودند (اثر فشار هون‌ها به مردمان اروپائی) این بود که مذاکراتی که در زمان اردشیر دوم شروع شده بود، در این زمان خاتمه یافت و طرفین بالاخره تراضی بر تقسیم ارمنستان کردند و این مملکت که در مدت چند قرن در دوره اشکانی و این دوره مابین ایران و روم موضوع خصومت و منازعات و جنگ‌ها بود به دو قسمت تقسیم گردید. قسمت اعظم جزو ایران و قسمت کوچک‌تر (غربی) جزو امپراطوری روم شد، ولی در هر دو قسمت شاهزادگان اشکانی به حکومت از طرف ایران و روم برقرار گردیدند (۳۸۴ میلادی).

سیزدهم ـ بهرام چهارم (وَرَهْرانْ)

بعد از برادر به تخت نشست و سلطنت او از ۳۸۸ تا ۳۹۹ بود این شاه به مناسبت این که درزمان پدرش والی کرمان بود، معروف به کرمانشاه است. در زمان او خسرو والی ارمنستان ایران به بهرام یاغی شد. توضیح آن که دولت روم حکومت ارمنستان رومی را هم به او داد و در اثر آن خسرو باتئودوشْ[3] امپراطور روم مواضعه نموده از اطاعت ایران خارج گردید. بهرام قشونی به ارمنستان فرستاد و او را به ایران آورده در سیاه‌چال محبوس کردند و برادر او موسوم به بهرام شاپور به جای او منصوب شد. این شاه به طوری که نوشته‌اند، در موقع شورشی که در قشون روی داد کشته شد. بعضی تقسیم ارمنستان را مربوط به زمان او داشته‌اند.[4]

چهاردهم ـ یزدگرد اول (یَزْدِکَرْتْ)

پسر شاپور سوم از ۳۹۹ به تخت نشست. در روایات ایرانی این شاه را گناهکار (بِزِهْ‌کار) نامیده‌اند، ولیکن مورخین خارجه می‌گویند شاهی بوده است با حسیات خوب و جوانمرد و لقب گناهکار را روحانیون آن زمان به او داده‌اند، زیرا نسبت به مذاهب ملل تابعه با اغماض و انصاف بوده. پروکوپ مورخ معروف یونانی[5] درباره او نیز همین عقیده را داشته. در زمان او امپراطوری روم شرقی تحت حمایت یزدگرد درآمد. توضیح آن که آرکادِیوس[6] امپراطور روم چون نزدیکی مرگ را احساس کرد و ولیعهدش تِئودوشْ در گهواره بود، برای این که پسرش بی‌مانع بر تخت نشیند و امپراطوری روم از جنگ‌های ایران محفوظ بماند. در وصیت‌نامه خود او را به یزدگرد سپرد و از او خواهش کرد که امپراطوری را حمایت کند. یزدگرد همین که بر مفاد وصیت‌نامه اطلاع یافت خواجه دانائی آنطیوخوس نام که نیز خیلی مجرب بود به قسطنطنیه فرستاد تا تئودوس را تربیت نماید و به

۱- Manuel.　　۲- Goths.　　۳- Théodose.

۴- C. Huart. La Perse Antique.

۵- Procope این مورخ در آخر قرن پنجم متولد شده و در ۵۶۲ فوت کرده و تاریخ جنگ‌های امپراطورهای معاصر روم را نوشته.

۶- Arcadius.

سنای روم اعلام کرد که هر کس با امپراطور صغیر طرف شود، دشمن شاهنشاه است. تئودوس[1] دوم با سرپرستی یزدگرد بزرگ شد و بر تخت نشست و چنان که نوشته‌اند، مادامی که یزدگرد زنده بود هیچ گاه از فتوت و جوانمردی خود نسبت به روم نکاست و دولت روم شرقی قرین آرامش بود[2] حتی بعد از این که امپراطور سفارتی به دربار حامی خود فرستاده خواهش کرد که نسبت به مسیحیان مقیم ایران توجهی بشود. یزدگرد سفیر مزبور را که از روحانیین بلندمرتبه و مارثاش[3] نام داشت خیلی گرم پذیرفت و رفتار خود را نسبت به مسیحیان معتدل نمود.

مقارن این زمان امپراطوری روم سخت گرفتار و در فشار مردمان قوی و تازه‌نفس شمالی بود. این مردمان که از طوائف مختلفه بودند، در اثر فشار هون‌ها همواره به ممالک غربی و شرقی روم هجوم می‌آوردند، چنان که در سال ۴۱۰ میلادی شهر روم پایتخت دولت هزارساله روم غربی به دست آلاریک نامی افتاد. عقیده مورخین بر این است که در این زمان شامات و آسیای صغیر در مقابل ایران نمی‌توانستند مقاومت نمایند و یزدگرد به سهولت می‌توانست این دو مملکت وسیع و بقیه بین‌النهرین را ضمیمه ایران کند، ولیکن صلح‌طلبی یزدگرد و دوستی که آرکادیوس امپراطور روم نسبت به او اظهار می‌کرد، مانع از جنگ ایران با روم گردید. یزدگرد در ابتدا نسبت به مسیحی‌ها خیلی مساعد بود و حتی فرمانی راجع به آزادی مذهب آن‌ها صادر کرد، ولی در اواخر سلطنت خود از مساعدت با عیسوی‌ها برگشت. چنان که در جای خود بیاید. شهر یزد را از بناهای او می‌دانند. جهت فوت این شاه جزو اسرار است گویند از لگد اسب مرد، ولیکن بعضی تصور می‌کنند که از سوء قصد فوت کرده (۴۲۰ میلادی). بعد از یزدگرد پسرش شاپور که در ارمنستان حکومت داشت، خواست به جای پدر بر تخت نشیند، ولی طولی نکشید که او را کشتند. بعد خسرو یکی از خویشان یزدگرد را به تخت نشاندند و او هم نتوانست در مقابل بهرام پسر دیگر یزدگرد دوام آرد. فِردونْجی پاروکْ[4] که راجع به سکه‌های ساسانی تتبعاتی کرده خسرو را از خانواده ساسانیان نمی‌داند.

پانزدهم ـ بهرام پنجم ـ (گور)

که در نزد نعمان ملک حیره[5] در قصر خورنق تربیت یافته بود، به تقویت منذرابن‌نعمان به تخت نشست. موافق روایت ایرانی قرار شد نزاع دو رقیب یعنی بهرام و خسرو در سر تخت سلطنت به این ترتیب قطع شود که تاج را در میان دو شیر بگذارند و هر کدام از دو رقیب که تاج را برداشت، شاه باشد و بهرام موفق شد. در زمان این شاه مردم صحراگرد جدیدی به طرف ایالات شمال شرقی ایران

۱- Théodose. -۲- M. Louis Dubeux. La Perse 1881. p. 284.

۳-Marathas [évêque].

۴- Furdoonjee D. G. Paruck. Sasanian Coins.

۵- حیره شهری بود در یک فرسیخی کوفه اسم آن راآرامی می‌دانند که به معنی چادرهاست. بنای این محل را به بخت‌النصر نسبت می‌دهند. در زمان ساسانیان در این جا ملوک لُخمی سلطنت داشتند و دست‌نشانده ایران بودند خسرو پرویز در ۶۰۲ این سلسله رامنقرض و حاکمی معین کرد بعد از این که حیره به دست مسلمین افتاد به واسطه بنای کوفه تنزل یافت و قبل از قرن دهم میلادی یا چهارم هجری به کلی از میان رفت (دائرةالمعارف اسلامی).

و باختر هجوم آوردند. این مردم را هیاطله و مورخین خارجه هِفْتالیتْ[1] یا هون‌های سفید نامیده‌اند. بهرام در ابتداء اعتنائی به آن‌ها نکرد تا آن که ترتیبی بکار آذربایجان داد. بعد از آن به طرف مشرق شتافت و با هیاطله جنگ کرده پادشاه آن‌ها را کشت و اسرای زیادی گرفت. برای فهم مطلب لازم است به خاطر آریم که چنان که در فوق گفته شد در ۱۶۳ قبل از میلاد مردمانی موسوم به یوئه‌چی فشار به سَکَ‌هائی که مابین جیحون و سیحون بودند آورده آن‌ها را به باختر راندند. پس از آن در ۱۳۰ ق.م باختر را از آن‌ها گرفتند و در اثر این فشار جدید سَکَ‌ها به طرف ممالک مجاور باختر از طرف جنوب متوجه شدند طائفه‌ای از یوئه‌چی‌ها موسم به کُوبشان طوائف دیگری را در ازمنه بعد مطیع نموده دولتی تشکیل دادند که موسم به کوشان شد و رومی‌ها برای این که فشاری به ایران وارد آرند با آن‌ها روابطی داشتند. مقارن این زمان (اوائل قرن پنجم میلادی) باز از ماوراء جیحون مردمانی به طرف فلات ایران گذشته به مملکت کوشان هجوم آوردند. این مردمان با یوئه‌چی‌ها قرابت داشتند و چینی‌ها آن‌ها را (یِزا) و رومی‌ها هفت الیت و مورخین ایرانی هیاطله نامیده‌اند. تصور می‌کنند که این اسم رومی و ایرانی آن‌ها از کلمهٔ یِ‌تالیتْ می‌باشد، که به معنای رئیس است. این‌ها راهون‌های سفید نیز نامیده‌اند. هیاطله مردمانی بودند خیلی قوی و تازه نفس. پیدایش آن‌ها در این طرف جیحون و اشغال باختر و حشتی در شرق تولید کرده بود (۴۲۵ میلادی) و ایرانی‌ها مخصوصاً از تاخت و تاز آن‌ها در وحشت و اضطراب بودند، اما بهرام برای این که حرکت خود را به طرف شمال شرقی ایران مخفی بدارد، اول متوجه آذربایجان شد و بعد مخفیانه با سرعت حیرت‌انگیزی خود را به هیاطله رسانیده و شبانه جنگی با آن‌ها کرده، پادشاه آن‌ها را کشت و غنائم زیادی برگرفت. بعد هیاطله را تا جیحون تعقیب کرده و از رود مزبور نیز گذشته، چنان ضربتی به آن‌ها وارد آورد که تا بهرام سلطنت داشت آن‌ها دیگر به طرف ایران نیامدند. تاج‌خان هیاطله که جزو غنائم جنگی بود زینت آتشکده معروف آذرگشتاسب که در شهر شیزْ در آذربایجان بود گردید.

جنگ با روم

جهت این جنگ به طوری که مورخین یونانی نوشته‌اند آزار مسیحیان مقیم ایران بود که از بدرفتاری مغ‌ها فرار کرده به روم می‌رفتند. بهرام استرداد آن‌ها را خواست و تئودوس چون می‌دانست که آن‌ها مورد سیاست و عقوبت سخت واقع خواهند شد، از استرداد آن‌ها ابا نمود. بهرام حکم کرد کارگران رومی را در معادن طلا و نقره ایران حبس و اموال رومی‌ها را در خاک ایران توقیف کنند. در اثر این اقدامات کدورت بالاگرفت و منتهی به جنگ شد. مهر نرسی که از نجبای درجه اول ایران بود و نسب خود را به ویشتاسب پدر داریوش بزرگ می‌رساند، سردار لشگر ایران شد و در نزدیکی نصیبین جنگی با رومی‌ها نمود، ولی بهره‌مندی نیافت. در این احوال سردار مزبور لازم دید که جنگ را به خاک روم برده در جلگه‌ها با قشون رومی مصاف دهد، ولی سردار رومی آردابورِیوس به او فرصت نداد، چنان که در نزدیکی نصیبین مهر نرسی به قشون رومی برخورد و به سردار رومی پیغام داد که چه روز و در چه محلی برای یک جنگ قطعی حاضر است. او جواب داد که رسم سرداران رومی نیست روز و محل جنگ را به دشمن بگویند. پس از آن قوای زیادی به کمک رومی‌ها رسید و

1- Hephtalites.

مهر نرسی عقب نشسته به دفاع نصیبین پرداخت و در نتیجه رومی‌ها به تسخیر آن موفق نشدند. از طرف دیگر بهرام به کمک نصیبین شتافت و همین که سردار رومی از قضیه مطلع شد، تمام اسباب و ادوات محاصره را سوزانیده به خاک روم عقب نشست. بهرام تئودوسیو پولیس را که حالا معروف به ارز روم است[1] محاصره کرد، ولی به تسخیر آن موفق نشد. سال بعد (۴۲۲ میلادی) جنگ دوام داشت و اگرچه ایرانی‌ها بهره‌مندی نداشتند، ولی چون به سرعت جای تلفات را پر می‌کردند، بالاخره رومی‌ها خسته شده تکلیف صلح کردند. بهرام در ابتدا می‌خواست صلح کند، ولی سپاهیان جاویدان که یادگار زمان داریوش اول و تماماً از نجبای ایرانی و رشید بودند، راضی به صلح نشده به بهرام پیشنهاد کردند که قبل از صلح دفعهٔ دیگر با رومی‌ها مصاف دهند. بهرام این پیشنهاد را با شعف پذیرفت و جاویدان‌ها به دو قسمت تقسیم شدند. با این نیت که قسمتی از جبهه حمله به لشگر مخاصم برد و قسمت دیگر سعی نماید که پشت دشمن را بگیرد. این نقشه نتیجه نداد، زیرا یکی از قراولان رومی قسمتی را که در کمین بودند، دید و رومی‌ها اول آن قسمت را معدوم و بعد قسمت دیگر را هم شکست داند. پس از آن بهرام راضی به صلح گردید و اگرچه ایرانیان در این جنگ بهره‌مندی نداشتند، باز صلح محترمانه‌ای با روم منعقد شد. بدین معنی که مابین ایران و روم عهدنامه صلح صدساله منعقد گردید و در اثر آن آزادی مذهب مسیحی را دولت ایران قبول کرد، ولیکن این ماده عهدنامه اجرا نشد، زیرا مغ‌ها مانع بودند (۴۲۲ میلادی).

فوت این شاه در ۴۳۸ میلادی بود. گویند در موقع شکار در باتلاقی فرو رفت. بهرام را شاهی می‌دانند که رعیت‌پرور و دادگستر بوده و به شکار گور میل مفرطی داشته، چنان که لقبی که به او داده‌اند، از این جهت است. کتاب هفت گنبد را حکیم نظامی گنجوی به نام این شاه به رشته نظم درآورده. بهرام اگرچه در جنگ‌هائی که با روم کرده پیشرفت نداشته، ولی باز توانسته است صلح محترمانه‌ای منعقد کند. شکست فاحشی که به هون‌های سفید داده، برای ایران خیلی مهم بوده. مسئله ارمنستان در زمان این شاه خاتمه یافت. بدین معنی که چون نجبای ارمنستان نخواستند پسر بهرام شاپور پادشاه ارمنستان گردد، از ایران تعیین یک نفر والی را خواستند و ارمنستان ایران یکی از ایالات ایران گردید. کلیةً بهرام برای اخلاف خود یک ایران قوی گذاشت و چون عدالت‌پرور بود بر آبادی مملکت در زمان خود خیلی افزود. درباره او نوشته‌اند: با وجود این که انواع بازی‌ها را دوست می‌داشته و به عیش و عشرت خیلی مایل بوده، به کارهای مملکتی نیز به موقع می‌رسیده. موافق روایات بهرام بعد از فتح خود نسبت به هیاطله به هند رفت و پادشاه هند در ازای جلوگیری از هیاطله که برای هند هم بسیار خطرناک بوده مملکت سند و مرکان را به بهرام واگذار کرد و بهرام دوازده هزار نفر لوری برای رامِشْ‌گری و خنیاگری[2] از هند به ایران آورد. حقیقت این روایات معلوم نیست و همین قدر می‌رساند که مابین ایران و هند در این زمان روابط زیادی بود.

۱- اسم این شهر در ابتدا کارین و بعدها کالاک بود در نیمه قرن پنجم هرجی سلاجقه ارزن را که در مشرق آن بود خراب کرده و سکنه آن را به کالاک که دراین زمان معرف به (قالیقلا)بود کوچ داده آن راارزن الرومنامیدند. بعدها ارزن‌الروم ارزالروم شد بنابراین ارضروم صحیح نیست.

۲- خنیاگر رادارمس تِنز مشتق از (خوانک‌کَر) می‌داند و در هر حال به معنی مغنّی یا خوانند است رامش‌گر به معنی سازنده است.

شانزدهم ـ یزدگرد دوم (یَزدکَرْتْ)

بعد از پدر به تخت نشست و حملات هیاطله به ایالات شمال شرقی در ایران مجالی به او نداد که به رومی‌ها بپردازد. در این اوان مذهب عیسوی در ارمنستان انتشار می‌یافت و یزدگرد می‌خواست آن مملکت را در مذهب زرتشتی نگاه دارد، تا این که از ایران جدا نشود، ولیکن میسروپ نام ارمنی در ۳۹۷ میلادی خطی برای زبان ارمنی اختراع کرده بود که باعث استحکام مبانی ملیت آن‌ها گردیده بود و مقاومت می‌کردند. وزیر ایران مهر نرسی اعلامیه‌ای منتشر و اصول مذهب عیسوی را رد کرد. رؤسای روحانیین ارامنه (اِوِکْ‌ها) ردّی بر این ردّ نوشتند و کار به اقدامات جبری کشید و ارامنه شوریدند. در این موقع یزدگرد از جنگ‌هائی که در مشرق با هیاطله می‌نمود، خلاصی یافته به طرف ارمنستان شتافت و جنگ خونینی در آوارائیر درگرفت. سردار قشون ارامنه و اردان مامی‌کنی[1] کشته شد و رئیس روحانیین ارامنه با ده نفر از کشیش‌های بزرگ اسیر شدند پس از آن آرامش برقرار و آتشکده‌ها بدون اکراه در همه جا روشن گردید و برگشت مردم به مذهب زرتشتی از این جا حاصل شد که مذهب عیسوی در میان سواد ملت ارامنه هنوز شیوع نیافته و ریشه ندوانیده بود. در زمان یزدگرد تعقیب مسیحی‌ها در بین‌النهرین نیز شروع شد و در کرکوک نزدیکی حلوان به طوری که می‌نویسند هزاران مسیحی با خلیفه آن‌ها ژان نام کشته شدند. از وقایع سلطنت یزدگرد عهدنامه‌ای است که با روم بست و به موجب آن امپراطور روم تئودوس متعهد شد که رومی‌ها استحکاماتی در نزدیکی حدود ایران بنا نکنند و نیز قبول کرد که سالیانه مبلغی به ایران بپردازد، برای این که دولت ایران یک ساخلو قوی در دربند (درکنار دریای خزر در قفقازیه) نگاه داشته نگذارد مردمان شمالی به طرف ایران و روم تجاوز کنند. یزدگرد در جنگ‌های خود با هیاطله بهره‌مندی بهرام گور را نداشت، بلکه شکست‌هائی خورد، ولیکن با وجود این موفق شد که از تاخت و تاز آن‌ها در حدود ایران جلوگیری کند. این جنگ‌ها از ۴۴۳ تا ۴۵۱ امتداد داشت. این شاه در ۴۵۷ میلادی درگذشت. بعضی از مؤلفین تقسیم ارمنستان را مابین ایران و روم به زمان سلطنت این شاه مربوط داشته‌اند.

هفدهم - هرمز سوم (اَئوهَرْمَزْدْ)

بعد از پدر به واسطه این که برادر بزرگ‌تر او فیروز در سیستان و دور از پایتخت بود به تخت نشست (۴۵۷ میلادی) فیروز همین که این خبر را شنید، نزد خان هیاطله رفته از او کمک طلبید و با کمک هیاطله تخت را از برادر گرفت.

هیجدهم - فیروز اول (پیروز)

بعد از برادر به تخت نشست (۴۵۹ میلادی) در زمان این شاه خشکسالی و قحطی بزرگی در ایران روی داد که چند سال طول کشید، ولی فیروز طوری این مملکت بزرگ را اداره کرد که از قحطی تلفاتی روی نداد. توضیح آن که در مالیات‌ها تخفیف داد و غله و آذوقه از خارجه برای ایران تهیه کرد و قرار داد که اغنیاء به ضعفاء کمک کنند. عید آب‌ریزگان جشنی است که در این زمان تأسیس شده و به یادگار باران‌هائی است که آمده و باعث نجات مردم از قحط و غلا شده. در زمان این شاه جنگی با

1- Vardan Mamikani.

روم روی نداد زیرا هر دو دولت گرفتار مردمان تازه نفس شمالی بودند که به ممالک آن‌ها هجوم می‌آوردند. در ایران هیاطله و در روم هون‌ها و مردمان دیگر در این موقع ارّانی‌ها (آلبانی‌ها) که در طرف غربی در پای خزر سکنی داشتند[1] و از جنگ مابین دو برادر هرمز و فیروز در ایران استفاده کرده از اطاعت خارج شده بودند، مجدداً به واسطه جد و جهد فیروز مطیع ایران شدند.

جنگ‌های فیروز با هیاطله

فیروز بعد از خلاصی از گرفتاری‌های اولیه عازم نواحی شرقی ایران گردید که با هیاطله جنگ کند، ولی بهره‌مندی نداشت و پادشاه هیاطله که بعضی از مورخین او را آخْشُنوار[2] و برخی خوشْنُواز[3] نامیده‌اند، به صلح راضی شد به شرط این که شاه ایران دختر خود را به او دهد فیروز قبول کرد و موافق روایت ایرانی به جای دختر خود کنیزکی برای او فرستاد. خشنواز حیله را دریافت و در غضب فرو رفته از شاه ایران خواست که عده‌ای صاحب‌منصب ایرانی برای تعلیم قشون او و جنگی که در پیش دارد بفرستد. فیروز سیصد نفر صاحب منصب فرستاد و خوش‌نواز بعضی از آن‌ها راکشته و مابقی را ناقص کرده نزد فیروز فرستاد و پیغام داد که این اقدام او جواب حیله‌ای است که شاه نسبت به او بکار برده. این بود که جنگ دوم هیاطله با فیروز شروع گردید و این دفعه فیروز از طرف گرگان حمله برده گرفتار شد. توضیح آن که موافق روایت ایرانی خوشنواز او را با حیله به دره‌ای کشید که مخرجی نداشت و پس از آن که فیروز با قشون خود وارد دره مزبور شد، مدخل آن را گرفت. در این حال فیروز چاره‌ای جز افتتاح مذاکرات صلح نداشت. خوشنواز به صلح ابدی راضی شد، به شرط این که شاه ایران به او کوچکی کند و در پیش او به خاک افتد. برای فیروز قبول این شرط خیلی گران بود، ولی چون چاره‌ای نداشت قبول کرد و مؤبدی برای تسلّی به او گفت که این حرکت شاه در معنی برای پرستش آفتاب است. فیروز از رفتار توهین‌آمیز خوشنواز بالاخره به ستوه آمده تصمیم گرفت که به هر قسمتی باشد، از این دام بیرون جهد و چون در عهدنامه مقرر شده و فیروز قسم خورده بود که از ستونی تجاوز نکند به حکم شاه آن ستون را کنده در جلو قشون حرکت دادند و بدین ترتیب فیروز با قشون زیادی و پانصد فیل عازم بلخ شد هیاطله جلو او را در آن جا گرفتند و به قشون فیروز تذکر دادند که اگر جنگ کند قسمی که شاه ایران سابقاً خورده که از منار تجاوز نکند، آن‌ها را خواهد گرفت از این جهت نصفی از قشون فیروز از او جدا شدند و او با نصف دیگر جنگ کرد و در میان کار زار کشته شد (۴۸۳ میلادی) لازم است گفته شود که شرح مذکور موافق روایات ایرانی است که مورخین شرقی ضبط کرده‌اند[4]، ولی بعضی از این کیفیات متناقض و بیشتر به داستان‌سرائی شبیه است. مثلاً اگر فیروز در دره‌ای محصور بود، چگونه می‌توانست پانصد زنجیر فیل تهیه کند و اگر این فیل‌ها با او بودند، چه شد که خوشنواز آن‌ها را بعد از محصورشدن فیروز نگرفت و دیگر این که اگر مدخل دره را

۱- این‌ها از آریان‌های ایرانی بودند و مابین رود کورا و دریای خزر و دربند و ارس سکنی دشتاند اروپائی‌ها این مردم را نیز آلبانی نامیده‌اند و بنابراین لازم است توضیح شود که این مردم را نباید مخلوط کرد با آلبانی‌های شبه جزیره بالخان (بالکان) یا مردم ارناودستان آن‌ها از آریان‌های ایرانی نیستند بلکه شعبه مستقلی از شاخه هند و اروپائی می‌باشند.

۲- Akhshonvar.

۳- Khoshnovaz در هر حال خوشنواز به نظر صحیح نمی‌آید.

۴- من جمله طبری است.

قشون خوشنواز گرفته بود و دره مزبور مخرجی نداشت، چه طور فیروز به طرف بلخ رفت مسئله ستون و غیره هم افسانه به نظر می‌آید. حقیقت امر باید این طور باشد که فیروز از گرگان حمله به هیاطله کرده و موفق نشده. بعد خواسته عقب‌نشینی کند در بیابان بی‌آب و علف ترکمنستان امروزه راه را گم کرده (یا مخصوصاً بدان جا او را کشانیده‌اند) و وارد دره شده و در آن جا محصور گردیده. بعد جنگ کرده و کشته شده است. قضیه فرستادن کنیزکی برای خوشنواز به جای دختر فیروز نیز نباید صحیح باشد و از این جهت این روایت را جعل کرده‌اند که برای ایرانی‌ها ازدواج‌خان مردم وحشی هیاطله با دختر شاه ایران گران بوده. فیروز دیواری در گرگان از دریای خزر از طرف شمال رود گرگان کشیده که در مقابل هیاطله سدی باشد. خرابه‌های آن حالا موسوم به سدّ اسکندر است[1]. در سلطنت فیروز ارمنستان شورید و ساهاک نامی را به پادشاهی برگزید. جهت این شورش تعصب مذهبی مأمورین ایرانی و ضدیت آن‌ها با مذهب عیسوی بود. ایبری‌ها هم به ارامنه ملحق شدند، ولیکن زر مهر سردار ایرانی در غیاب فیروز به خرج خود قشون‌کشی به ارمنستان کرد و با ساهاک جنگ نمود، او را کشت شورش موقتاً خوابید، ولیکن اوضاع حقیقی این مملکت خوب نبود.

نوزدهم ـ بلاش (وَلْگاش)

بعد از برادر به تخت نشست و سلطنت او از ۴۸۳ تا ۴۸۷ بود. این شاه حاکم سیستان را مأمور کرد که با خوشنواز داخل مذاکره شده قرار صلح را بدهد. حاکم مذکور برای این که در مذاکرات کامیاب شود، قشونی جمع کرد و پس از آن در مذاکره شد. خوشنواز راضی گردید که اسرا را مسترد دارد و با ایران صلح نماید، به شرط این که ایران سالیانه مبلغی به او بپردازد. دربار ایران این پیشنهاد را قبول کرد، ولی معلوم نیست که این مبلغ را تأدیه کرده باشد. بعضی از مورخین عقیده دارند که در مدت دو سال این مبلغ داده می‌شد. بلاش پس از استرداد اسراء متوجه امور ارمنستان گردید. واهان سردار ارامنه از شاه درخواست کرد که آزادی مذهب عیسوی در ارمنستان اعلان شود و آتشکده‌ها را خاموش کنند. در ابتداء بلاش راضی نمی‌شد، ولی در این حیص و بیص بلاش گرفتار جنگ خانگی شد. توضیح آن که برادر او زارِنْ (بعضی او را زارِ نوشته‌اند)[2] مدعی تخت سلطنت گردید و واهان با تمام قوای خود به کمک بلاش شتافت. این بود که بلاش بعد از خلاصی از این جنگ خواهش واهان را قبول کرد و مذهب عیسوی در ارمنستان و ایبری رسمیت یافت. پس از آن اوضاع ممالک مزبوره به کلی تغییر کرد، بدین معنی که این دو مملکت باطناً با ایران همراه شدند.

بیستم ـ غباد اول (کَواتْ)

پسر فیروز بود. در زمان سلطنت بلاش خواست از او تخت را بستاند، ولی موفق نشد و فرار کرده نزد خوشنواز رفت. خان هیاطله پذیرائی شایانی از او کرد و بعد از سه سال قشونی برای او تهیه نمود که با بلاش جنگ کند و تخت را از او بستاند، ولیکن در این احوال بلاش مرد (۴۸۷ میلادی) و نجبای ایران غباد را به پادشاهی قبول کردند. این شاه از ۴۸۷ تا ۵۳۱ میلادی دو دفعه سلطنت کرد.

۱- سرپرستی سایکس می‌نویسد که این خرابه‌ها را دیده (تاریخ ایران جلد اول)

۲- Zaren , Zaré.

وقایع بسیار مهمی در زمان او روی داده که از قرار تفصیل است.

در ابتدا غباد به طرف خزرها متوجه شد این‌ها مردمی بودند تورانی التائی[1] که در کنار دریای خزر و در حدود شمالی قفقازیه سکنی گزیده به صحراگردی و تاخت و تاز در ممالک هم‌جوار اشتغال داشتند و غالباً تاخت و تاز آن‌ها به طرف دره رود کورا (کوروش قدیم) بود. پایتخت آن‌ها در ابتدا (تَمِرْخان شورا)ی حالیه در قفقازیه بوده ولی بعد حاجی طرخان حالیه را که اِتِلْ نام داشت، پایتخت کردند. غباد با آن‌ها جنگ کرده غلبه یافت و عده زیادی را از آن‌ها کشته غنائم بی‌شماری از این جنگ آورد.

پیدایش مزدک

خلع غباد و بازگشت او به سلطنت مَزْدَکْ پسر بامداد شخصی بود از اهل نیشابور و مذهبی آورده بود که در فصل دوم این باب شرح آن بیاید. بعضی مزدک را از اهل پاراسا که خرابه‌های آن حالا معروف به تخت جمشید است دانسته‌اند نتیجه مذهب او این بود که باید اموال و زن‌ها اشتراکی باشند. غباد برای این که از نفوذ نجباء و روحانیین بکاهد، در ابتدا مذهب او را پذیرفت. بعد از گرویدن غباد به مزدک وجاهت او در میان مردم زائل شد و بالاخره نجباء و روحانیّون اجتماع کرده او را خلع و جاماسب برادر او را بر تخت نشاندند. در ابتدا خشم مردم به اندازه‌ای بود که قتل او را می‌خواستند، ولیکن جاماسب مردم را از این خیال منصرف و او را در قلعه فراموش حبس کرد (۴۹۸ میلادی) قلعه فراموشی به قولی در شوش و به قول ارولین‌سُن[2] خاورشناس انگلیس در گِلْ گِرْدْ (در مشرق شوشتر در کوهستان) بود و از آن جهت این اسم را به این قلعه داده بودند که اسامی محبوسین آن هیچ گاه در حضور شاه برده نمی‌شد. غباد به همدستی زنش از محبس فرار کرده، نزد خان هیاطله رفت و به کمک او به ایران برگشت و چون جاماسب مقاومتی نکرد، دوباره بر تخت نشست (۵۰۲ میلادی) کمک‌کردن خان هیاطله به غباد به واسطه نفوذ زن ایرانی او دختر فیروز بود که نزد خان مقام ارجمندی داشت. غباد دختر خان هیاطله را که از مادر مذکوره تولد شده بود گرفت و پس از این که به تخت سلطنت عودت نمود، این دفعه دیگر با مزدک رسماً همراهی نکرد. بعضی نوشته‌اند که باطناً به او معتقد بوده، ولی رفتار او بعد از چندی این نسبت را تکذیب می‌کند.

جنگ‌های غباد با روم

غباد در ازای همراهی هیاطله با او متعهد شده بود مبلغ زیادی بدهد، ولی در خزانه وجه کافی نبود. در این موقع به خاطر غباد آمد که موافق عهدنامه آخری که برای شصت سال مابین یزدگرد دوم و تئودوس امپراطور روم منعقد شده بود، دولت روم می‌بایست سالیانه مبلغی برای نگاه‌داشتن ساخلو قوی در دربند بپردازد و در زمان صلح نداده است. این بود که مطالبه اقساط سنواتی را کرد و آناستاس[3] امپراطور روم متعذر شد که چون ایران در موقع خود مطالبه نکرده، مرور زمان این حق را منتفی نموده. در اثر چنین جوابی جنگ مابین دولتین درگرفت. غباد برای این که مجالی به دشمن

۱- یعنی از نژاد اصغر.

۲- Sir Henry Rawlinson.

۳- Anastase.

برای تجهیزات ندهد، با سرعت حیرت‌آوری داخل ارمنستان روم گردید و ارزروم را محاصره کرده، گرفت. پس از آن به به آِمدْ (دیار بکر) پرداخت و بعد از دادن پنجاه هزار نفر تلفات این شهر محکم را نیز تسخیر کرد. بعد با قشون روم مصاف داده آن را شکست داد و نزدیک بود که صلحی با شرائط سنگین به رومی‌ها تحمیل کند ولیکن در این حیص و بیص هیاطله بنای تاخت و تاز را در ایران گذاشتند و او مجبور شد بدان سمت عزیمت نماید. رومی‌ها همین که از گرفتاری او مطلع شدند، آِمدْ و نصیبین را محاصره کردند. بالاخره سفیری از طرف غباد رومی‌ها را ملاقات و متارکهٔ به مدت هفت سال برقرار کرد. موافق این عهدنامه رومی‌ها مبلغی به ایران داده آِمدْ را پس گرفتند[1] توضیح آن که بعد از حرکت غباد به طرف هیاطله قشون رو می‌آمِدْ را محاصره کرد و ساخلو ایرانی به واسطه کمی عده و فقدان آذوقه مجبور بود تسلیم شود، ولیکن به واسطه تردستی قلعه‌بیگی ایرانی رومی‌ها اغفال شدند، بدین معنی که او امر کرد تا در حضور سفرای رومی آخرین آذوقه را به ساخلو تقسیم کنند و رومی‌ها به تصور این که ایرانی‌ها آذوقه دارند، راضی شدند مبلغ مذکور را بپردازند و ساخلو ایرانی با تمام آلات و اسباب جنگ محترمانه به ایران برگردد (۵۰۳ میلادی) غباد پس از این که خاطرش از طرف رومی‌ها راحت شد به جنگ با مردمان وحشی هیاطله که از دیرزمانی باعث نگرانی دولت ایران شده بودند، پرداخت و در مدت ده سال با آن‌ها جنگیده کاملاً فاتح گردید به طوری که از این به بعد دیگر خطری از طرف آن‌ها به ایران متوجه نشد و دولت توانست با راحتی خیال از طرف خراسان و باختر به امور دیگر بپردازد. کیفیات این جنگ‌های ده ساله معلوم نیست، ولی در هر حال دوام جنگ در مدت ده سال نشان می‌دهد که چه زحمت بزرگی این شاه و سپاهیان ایرانی برای دفع آن‌ها متحمل شده‌اند.

جنگ دوم غباد با روم

همین که غباد از جنگ با هیاطله خلاص شد، باز متوجه روم گردید. توضیح آن که در این زمان (ایبری) بر ایران شورید و جهت طغیان از این جا بود که غباد سیاست سابق دولت ایران را راجع به تعقیب عیسوی‌ها پیروی کرده، آزادی این مذهب راکه در زمان بهرام‌گور داده شده بود، نسخ نمود. در اثر این سیاست گرگین پادشاه ایبری به روم ملتجی شده به طرف لازیکا که درکنار دریای سیاه واقع بود رفت[2] از طرف دیگر رومی‌ها از اشتغال غباد با هیاطله استفاده کرده، قلاعی در حدود ایران ساخته بودند (من جمله شهر دارا بود که در نزدیکی نصیبین بنا کرده بودند) شاه اعتراض کرد ولی امپراطور جواب مساعدی نداد و بعد ژوسْتَنْ[3] (که به جای آناستاس به تخت نشسته بود) با هون‌هائی که در شمال قفقاز سکنی داشتند بر ضد ایران اتخاذ نمود و لازیکا را هم به طرف خود جلب کرد. در ۵۲۶ میلادی قشون ایران داخل ایبری و لازیکا شد. این صفحات را اشغال نمود. رومی‌ها هم به ارمنستان ایران آمدند، ولی نه در این جا موفق شدند و نه در بین‌النهرین. دو سال بعد

۱- مبلغی که به ایران داده‌اند می‌نویسند هزار لیبرای طلا بوده و لیبرا تقریباً دویست و پنجاه تومان به پول حالیه ارزش داشته (سرپرسی سایکس - تاریخ ایران و دائرةالمعارف بروک هائوز)

۲- Lazica لازیکا را با لازستان امروزه تطبیق کرده‌اند که (ای‌مِرتِی) و (مین‌گرلی) گرجستان امروزه است.

3- Justin.

باز جنگی مابین ایران و روم شد و بی‌لی‌زار[1] سردار نامی روم شکست خورد ژوسْتی‌نِیَنْ[2] در نتیجه این احوال دو هزار نفر قشون رومی افزود و از مردمان وحشی موسوم بـه (مـاساژِتْ‌ها)[3] قشـون داوطلب گرفته مهیای جنگ جدیدی گردید. سردار ایرانی فیروز مهران به دارا رفت و در حوالی آن جنگی مابین فریقین شد. در این جنگ تیراندازان ایرانی مهارت خـود را نشـان دادنـد و وقـتی کـه تیرهایشان تمام شد، جنگ تن به تن با رومی‌ها نموده میمنه و میسره رومی را مغلوب کردند، ولیکن در هر دو دفعه ماساژت‌های تازه‌نفس به کمک رومی‌ها رسیدند و ایرانـی‌ها عـقب نشسـتند، ولی تلفات رومی به قدری بود که بی‌لی‌زار ایرانی‌ها را تعقیب نکرد. این جنگ با وجود این که ظاهراً به بهره‌مندی رومی‌ها تمام شد، اهمیت زیادی داشت، زیرا اولاً ثابت کرد که قشون رومی نسبت بـه سابق ضعیف شده و اگر ماساژت‌ها نبودند، حتماً شکست می‌خورد. ثانیاً نمایاند که ایرانی‌ها در فن جنگ نسبت به سابق خیلی ترقی کرده‌اند. زیرا آن‌ها در جنگ‌هائی که در جلگه‌ها روی می‌داد قوی و زبردست بودند و در جنگ تن به تن آن هم درکوهستان استقامت و پافشاری بروز نمی‌دادند چنان که در جنگ‌های ایران با یونان در زمان هخامنشی‌ها و با روم در زمان اشکانیان این نکته ثابت شده بود، ولیکن در این جنگ به ثبوت رسید که در این سبک جنگ هم قشون ایرانی ورزیده شده. از این جهت پافشاری و اطاعت نظامی ایرانی‌ها باعث تعجب بی‌لی‌زار سردار رومی گردید و چنان که خواهیم دید، او در این زمان بزرگ‌ترین سردار رومی‌ها بود و در مواقع سخت امپراطورهای روم به او متوسل می‌شدند. باری در ۵۳۱ باز قشون ایران عازم شامات گردید و بی‌لی‌زار با لشگری که از طوائف رومی و غیررومی مرکب بود، در سر راه ایرانی‌ها واقع و جنگی در کـالّی‌نیکوسْ[4] شـد و قشـون رومـی شکست خورد، ولی ایرانی‌ها نتیجه‌ای از این جنگ نگرفتند، زیرا به زودی خبر فوت غباد رسید و قشون ایران به طرف دجله حرکت کرد. خلاصه آن که جنگ‌های غباد با روم نتیجه‌ای نداد و بنابراین استاتوکو[5] حفظ شد، یعنی طرفین به اوضاع قبل از جنگ باقی ماندند. کلاً باید گفت که جنگ‌های ایران با روم یا روم با ایران از زمان غباد به بعد دو دولت قوی را که صاحب اختیار عالم آن زمـان بودند، ضعیف کرد و زمینه فتوحات اعراب را مهیا نمود.

مزدکی‌ها

در اواخر سلطنت غباد مَزْدَکی‌ها کنکاشی ترتیب دادند که شاه از سلطنت استعفا نموده آن را به یکی از پسرهایش فْثاسُوارسا[6] نام تفویض کند، زیرا او وعده داده بود که مذهب مـزدک را رسـمی نماید. (اسم این شاهزاده کیوس بود و فثاسُوارسا باید تصحیف لقبی باشد. بعضی تصور می‌کنند که

۱- Bilisare. ۲- Justinien.

۳- ماساژت‌ها تیره‌ای از سَکْ‌ها و از حیث قوت و سلحشوری معروف بودند. در زمان هخامنشی‌ها مـابیندریاچه آرال و جنوب شرقی بحر خزر می‌زیستند و جزو ایران بودند خوارزم را استرابون جزو مسکن آن‌ها دانسته.

۴- Callinicus.

۵- Statu quo res erant ante bellum.

عبارتلاطینی است یعنیبقاء اوضاعی که قبل از جنگ بود چون مفصل است فقط دو کلمه اولی را استعمال می‌کنند به ربی گویا ترجمه کرده‌اند: بقاءالشی علی ماکان.

۶- Phthasuarsas.

کلمه پَشْش‌خْوار[1] مازندران فثاسوار شده و فثاسوارسا به جای پشت‌خوار شاه است) غباد در ابتداء روی خوشی نشان داد و بعد از آن که آن‌ها را اغفال نمود به دستیاری پسرش خسرو (انوشیروان بعد) آن‌ها را به جشنی دعوت کرد و به طوری که خسرو ترتیب داده بود، مَزدَکیان را در باغی یک‌ایک کشتند، ولی مزدک موفق شد که فرار کند.

فوت غباد در ۵۳۱ بود. این شاه با وجود این که از جنگ‌های خود با روم نتیجه نگرفت، باز در حین فوتش یک ایران قوی برای اخلاف خود گذاشت، چه جنگ‌های ایران با روم برتری قوای جنگی ایران را بر قوای رومی نشان داد. از طرف دیگر ضربت‌هائی که غباد به اقوام قوی و وحشی مثل خزرها و هیاطله وارد آورد طوری آن‌ها را ضعیف کرد که خطر آن‌ها برای ایران رفع شد. این مسئله برای ایران آن روزی اهمیت زیادی داشت اما گرویدن او به مزدک از راه سیاست و برای کاستن از نفوذ نجباء و روحانیین بود. بعد که غباد به مقصود خود رسید به قلع آن‌ها پرداخت. می‌نویسند که هیچ یک از شاهان ساسانی به قدر او شهر در ایران بنا نکرده، من‌جمله کازرون در فارس و گنجه است در قفقازیه. ممیزی املاک برای تغییر مالیات‌ها و رفع تعدی و ظلم مأمورین دولتی نیز در زمان او شروع شد و انوشیروان آن را تعقیب کرده به انجام رسانید.

بیست و یکم ـ خسرو اول انوشیروان عادل (خُسْراوْاَنوشَکْ‌رَبان)

موافق روایات ارانی غباد وقتی که فرار کرده نزد هیاطله رفت، دختر دهقانی را در نیشابور گرفت و از او خسرو متولد شد، غباد او را خیلی دوست می‌داشت، زیرا تولد او با فوت بلاش و برطرف‌شدن جنگ خانگی تصادف کرده و او این تصادف را به فال نیک گرفته بود. از طرف دیگر غباد پسران دیگری داشت که از خسرو به تخت سلطنت نزدیک‌تر بودند، بنابراین در اواخر عمر خود به طوری که مورخین رومی نوشته‌اند به این فکر افتاد که چنان که امپراطور روم آرکادیوس پسر خود (تئودوس) را به یزدگرد اول سپرد او هم خسرو را به ژوستن امپراطور روم بسپارد، تا بعد از فوت او با همراهی ژوستن بر تخت نشیند. با این قصد اقدامی کرد، ولی امپراطور مزبور قبول نکرد و جهت آن معلوم است. اولاً قبول این مطلب ممکن بود برای او در ایران گرفتاری‌هائی تولید کند و دیگر این که ممکن بود در آتیه موافق استفاده برای روم پیش آید و او با قبول‌کردن چنین امری مجبور شود که سیاست را فدای درست قولی خود نماید چنان که یزدگرد در چنین موقعی واقع شد. شاید علاوه بر جهات مذکوره استعداد و لیاقت خسرو را می‌دانست و صرفهٔ او نبود که طرف او بعد از غباد شاهی مثل خسرو باشد. امر بدین حال بود تا غباد فوت کرد و در سر تخت سلطنت مابین خسرو و کیوس و جام برادران او منازعه درگرفت ولیکن به واسطه همراهی مِهْبود که وزیر بود و سرعت اقدامات خسرو اورنگ و دیهیم شاهی نصیب او گشته، سلطنتش از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی امتداد یافت. کارهای برجسته خسرو را باید به دو قسمت تقسیم کرد. سیاست داخله و خارجه.

سیاست داخله

راجع به این قسمت معلوم است که تمام توجه خسرو در بادی امر به این امر متوجه بود که ایران

۱- کوهی است از جبال البرز مابین ساری و دامغان.

را از حال انقلاب و هرج و مرج افکار بیرون آورده به حالت طبیعی برگرداند، زیرا مذهب مزدک به حدی در ممالک ایران سرایت کرده و طرفدار یافته بود که حتی در ارمنستان مسیحی هم مردم به دو فرقه مزدکی و غیرمزدکی تقسیم و با هم در منازعه شده بودند. خسرو برای نیل به مقصودی که داشتند دو نوع اقدام را لازم دید: برانداختن مزدک و مزدکیان و رفع جهاتی که موجب پیشرفت این مذهب شده بود. این بود که با یک دست به قلع و قمع قائد و پیروان این مذهب پرداخت و با دست دیگر اصلاحاتی کرد که امنیت را برقرار و قلوب مردم را جذب نمود. مزدک در زمان غباد به واسطه فرار جزو مدعوین جشن مذکور در فوق نبود و سالم ماند، ولی حالا به حکم خسرو دستگیر و با عدهٔ بسیار زیادی از پیروان خود به قتل رسید. عده مقتولین را صد هزار نفر نوشته‌اند. پس از آن چون خسرو می‌دانست که موجبات پیشرفت این مذهب سنوات قحطی زمان فیروز و تعدیات عمال دولتی نسبت به مردم و نفوذ فوق‌العاده نجبا و روحانیین بود، به اصلاحات ذیل پرداخت. اولاً چون مالیات‌ها سنگین و طرز اخذ آن برای زارعین و مالکین طاقت‌فرسا بود، اصلاحات از تعدیل مالیات‌ها شروع شد و در اثر ممیزی‌هائی که به جد و جهد خسرو به اتمام رسید، تکلیف مالیات‌بده معلوم و بار او سبک‌تر گردید. تکلیف این مطلب در جای خود (فصل دوم باب پنجم) ذکر خواهد شد. ثانیاً قضاتی به ولایات فرستاد که به عرایض مردم رسیدگی و از تعدیات مأمورین دولتی جلوگیری کنند. ثالثاً برای تقویت از اصول مرکزیت و جلوگیری از نفوذ متنفذین ایران را به چهار قسمت تقسیم کرده برای هر قسمتی فرمان‌فرمائی با اختیارات فوق‌العاده معین نمود. هر یک از قسمت‌ها را پاذْگسْ[1] و فرمان‌فرما را پاذْگسْ‌بان می‌نامیدند. در هر قسمتی تمام حکام و سرحدداران و مأمورین دولتی در تحت نظارت و رسیدگی پاذگس‌بان آن قسمت بودند (در دورهٔ اسلامی فاذوسبان می‌گفتند) رابعاً قشون چریکی در زمان او مبدل به قشون دائمی شد و برای نفرات و صاحب‌منصبان حقوق و جیره مقرر گردید.در صورتی که این ترتیب سابقاً به قشون جاویدان اختصاص داشت. علاوه بر این اقدامات شاه به شخصه به امور قضائی رسیدگی می‌کرد. عارضین را می‌پذیرفت و احکامی که می‌داد به سرعت در اقصی بلاد ایران اجراء می‌شد. پس از اصلاح امور لشکری و کشوری خسرو به معارف پرداخت و از حکماء و علمائی که به واسطه اختلافات مذهبی از اسکندریه فرار کرده به ایران پناه آورده بودند، استفاده نموده مدرسه طب را در جندشاپور بنا کرد. گویند فلسفه ارسطو و افلاطون در زمان او به زبان پهلوی ترجمه شد. بعضی تصور می‌کنند که فلسفه اشراقی با اسکندرائی ترجمه شده نه فلسفه افلاطون و ارسطو و این نظر اقرب به حقیقت است. کتاب کلیله و دمنه بیدپای هندی را نیز به امر او برزویه طبیب از هند آورد و به زبان پهلوی ترجمه گردید (ترجمه پهلوی آن امروزه در دست نیست) شطرنج هم چنان که معروف است در زمان او و به طور هدیه از طرف رای هندی به ایران فرستاده شد. راجع به امنیت مملکت علاوه بر جنگ‌هائی که خسرو با مردمان صحراگرد مثل هیاطله و خزرها و ترک‌ها کرد و آن‌ها را مطیع یا مخذول نمود، قلاع و سدّهای متعدّد برای جلوگیری از تاخت و تاز آن‌ها ساخت مثل سدّ دربند[2] در قفقازیه و قلاع گرگان و اترک و غیره. از کارهای خسرو یکی هم توجه مخصوصی است که نسبت به زراعت و صنایع و

۱- Pâdhgos.

۲- سد دربند را در دوره اسلامی باب‌الابواب گفته‌اند.

تجارت داشته: برای پیشرفت زراعت زمین و تخم و حیوانات اهلی به زارعین داده و برای ازدیاد سکنه ایران امر کرده که هر مردی باید تأهل اختیار نماید. گدا و ولگرد را مجازات نموده و برای ازدیاد تجارت راه‌های زیادی ساخته و مسافرین خارجه را با مهربانی پذیرفته. این کارهای خسرو آرامش ایران و رفاه مردم را تأمین کرد. از این جهت او را انوشه‌روان نامیدند.

سیاست خارجه

وقتی که خسرو به تخت نشست، اوضاع مملکتی مقتضی هیچ گونه خصومتی با روم نبود، زیرا خسرو خوب حس کرده بود که باید بدواً به اصلاحات داخله پرداخته مملکت را به حالت طبیعی برگرداند، بخصوص که ایران از جنگ‌های سی ساله سابق خسته شده بود. ژوستی‌نین[1] امپراطور روم هم چون در ایتالیا و آفریقا به جنگ مشغول بود و سردار نامی او بی‌لی‌زار پیشرفت‌های بزرگی داشت، هیچ نمی‌خواست در شرق با ایران طرف شود. این بود که دولتین عهدنامه مودت و اتحادی به شرائط ذیل منعقد نمودند.

۱) دولت روم باید مبلغی به دولت ایران بپردازد و دولت ایران هم ساخلو قوی در دربند و جاهای دیگر قفقاز نگاه بدارد[2].

۲) هر قدر از ولایت لازیکا سابقاً یعنی قبل از جنگ غباد با روم در تصرف طرفین بود من بعد هم به همان حال باقی خواهد ماند.

۳) رومی‌ها می‌توانند شهردار را متصرف شوند، ولیکن آن جا را نباید مرکز قوای خود در بین‌النهرین قرار دهند.

۴) ایران و روم با هم متحد خواهند بود (۵۳۳ میلادی).

ژوستی‌نین بعد از این صلح با کمال فراغت از طرف مشرق به جهانگیری در ایتالیا و آفریقا پرداخت و به واسطه سردار نامی خود بی‌لی‌زار فتوحات درخشانی کرد. از این بهره‌مندی‌های روم خسرو در اندیشه فرو رفت زیرا قوی‌شدن آن برای ایران خطرناک بود. در بادی امر خسرو می‌خواست تعویضاتی از ژوستی‌نین بگیرد، ولیکن بعد این اقدام را کافی ندانسته به زودی از این خیال منصرف گردید، زیرا بدین ترتیب مقصود اصلی او که ممانعت از قوی‌شدن روم بود، حاصل نمی‌شد. این بود که تصمیم بر جنگ گرفت و بعد در این تصمیم خود بیش‌تر راسخ شد، زیرا سفرائی از طرف پادشاه اُسْتْ‌گُت‌ها[3] از ایتالیا و نیز از ارمنستان به دربار ایران آمده اظهار داشتند که اگر ایران فوراً با روم در جنگ نشود، کار از کار گذشته است (۵۳۹ میلادی).

جنگ اول با روم

برای جنگ بهانه‌ای لازم بود که به زودی به دست خسرو آمد. توضیح آن که مابین دو ملک عرب حارث ابن‌جبله و منذرابن نعمان منازعه‌ای روی داده بود. اولی ملک غسّان و تحت الحمایه روم و

۱- Justinien.

۲- این مبلغ پانزده هزار لیبرای طلا بود و لیبرا ۳۲۸ گرم یا تقریباً ۶۵ مثقال وزن داشته (دائرةالمعارف بروک هائوز).

۳- اُسْت‌گُت‌ها [Ostgoths] از مردمان ژرمن بودند و در اثر فشار هون‌ها به ایتالیا هجوم آورده این مملکت را در تصرف خود داشتند. ژوستی‌نین می‌خواست ایتالیا را از آن‌ها انتزاع نماید.

دومی که در حیره سلطنت داشت از ملوک لُخْمی و دست‌نشاندهٔ ایران بود. ژوستی‌نین در منازعهٔ آن‌ها دخالت کرده و بدون رجوع به دولت ایران خود را حَکَمْ قرار داده بود. انوشیروان که در پی بهانه بود، از این قضیه استفاده کرده، با لشگری جرّار از دجله گذشته به بین‌النهرین تاخت و بدون این که قشون خود را برای گرفتن قلاع رومی معطل کند، از فرات گذشته به طرف شامات رفت و انطاکیه را که عروس شهرهای آسیای غربی بود، محاصره کرده متصرف شد و غنائم بی‌شماری از آن جا آورد. دولت روم که در جاهای دیگر مشغول جنگ و این ضربت‌ها برای او ناگهانی بود، مضطرب گردید، به‌خصوص که خسرو در این جنگ برای این که قلاع و شهرها زودتر تسلیم شوند، خیلی بی‌رحمانه با اهالی رفتار کرده وحشت غریبی در اطراف و اکناف معبر قشون ایران انداخت. پس از آن مذاکرات صلح از طرف رومی‌ها شروع شد و انوشیروان که به مقصود خود رسیده بود، پیشنهاد آن را پذیرفت. شرائط صلح این بود که اولاً دولت روم پنج هزار لیبرای طلا برای غرامت جنگ بپردازد (مبلغ مذکوره به وزن امروزه سیصد و بیست و پنج هزار مثقال طلا بوده) ثانیاً مبلغ پانصد لیبرای طلا سالیانه برای نگاهداری قوای ساخلوی در دربندهای قفقازیه به ایران تأدیه کند (۵۴۰ میلادی). این صلح هم هیچ دوامی نداشت زیرا به گفته رومی‌ها انوشیروان با وجود این که در اِدِس اطلاع یافت که عهدنامه به امضا رسیده است، باز در حین مراجعت از انطاکیه مبالغی از اِدِس و دارا و (آپام‌آ) گرفت، تا کاری به این شهرهای رومی نداشته باشد و امپراطور روم این رفتار او را نقض عهدنامه دانسته، مسئولیت را به طرف او متوجه کرد و باز جنگ شروع شد. چنان که در ذیل بیاید. نوشته‌اند که انوشیروان بعد از تسخیر انطاکیه به بندر آن شهر که موسوم به سلوکیّه بود رفته، در دریای مغرب آب‌تنی کرد و بعد محرابی موافق مذهب زرتشتی ترتیب داده، مراسم قربانی را بجا آورد. و نیز گویند، شهر انطاکیه به قدری پسندیده خاطر انوشیروان شد که در نزدیکی تیسفون (مداین) توسط یونانی‌ها شهری مشابه آن ساخت که معروف به (به ازاندیو خسرو) گردید[1].

جنگ دوم با روم

این جنگ که از ۵۴۰ تا ۵۵۷ طول کشید در سر ولایت لازیکا درگرفت. این ولایت چنان که در فوق ذکر شد مرکب بود از قسمت‌هائی که امروزه معروف به اِمِرتی[2] و مین‌گرلی[3] و جزو گرجستان است[4] به واسطهٔ هم‌جواری ایران و روم با این مملکت نفوذ هر دو در این جا کاملاً احساس می‌شد و روم در شهر پِتْرا که در کنار دریای سیاه واقع بود[5]، حاکمی معین کرده بود. در این زمان حاکم آن جا تجارت را انحصاری کرد و پادشاه لازیکا که از این اقدام ناراضی بود، بر ضد رومی‌ها قیام و از ایران استمداد نمود. انوشیروان این موقع را مغتنم شمرد که حدود ایران را به دریای سیاه برساند و در آن جا بحریه تأسیس و قسطنطنیه را در مواقع لزوم تهدید کند. این بود که فوراً قشونی برداشته وارد

۱- یعنی شهر خسرو که بهتر از انطاکیّه است. این شهر را اعراب جند خسرو نامیدند. بعضی گفته‌اند که این شهر را اعراب اورمیّه نامیدند. ولی بعد از تفحّص مدرک صحیحی برای این عقیده به‌دست نیامد.

۲- Imérétie.
۳- Mingrélie.

۴- لازیکا همان مملکتی است که در عهد قدیم یونانی‌ها آن را کُلْ‌خید (کلشید) می‌نامیدند.

۵- در آن زمان باطوم حالیّه را (پِتْرا) می‌نامیدند و باطوم از (باطیسْ‌لی‌مِنْ) آمده که به معنی خلیج عمیق است (دائرةالمعارف بروک هائوز Bathis Limen).

لازیکا شد و شهر پترا را محاصره کرده گرفت. این مملکت به تصرف ایران درآمد، ولیکن رفتار ایرانی‌های زرتشتی با اهالی عیسوی ضدیتی مابین آن‌ها ایجاد کرد. انوشیروان برای این که بتواند این مملکت را حفظ کند، وارد این نقشه شد که اهالی آن را به ایران برده به جای آن‌ها ایرانی بنشاند و برای نیل به این مقصود قتل گوباز[1] پادشاه مملکت را لازم دید، ولی او به زودی از نقشهٔ انوشیروان مطلع شده از روم استمداد کرد و ژوستی‌نین قشونی بدین جا فرستاد، که شهر پترا را محاصره کرد، ولی قبل از این که سردار رومی عملیاتی کند، سی هزار نفر به کمک ایرانی‌ها رسید و رومی‌ها مجبور شدند محاصره را ترک کرده بروند. پس از آن چون مملکت لازیکا نمی‌توانست آذوقه سی هزار نفر قشون ایران را بدهد پنج هزار نفر مانده باقی به ایران مراجعت کردند و این عده را متحدین رومی و اهالی لازیکا متفرق نمودند. سال بعد باز جنگ مابین دولتین شروع شد و پترا را رومی‌ها محاصره کرده شهر را بعد از مقاومت طولانی ساخلو ایرانی گرفتند. توضیح آن که ساخلو محصور راضی نشد تسلیم شود و سپاهیان ایرانی با آن که سردار آن‌ها در جنگ کشته شده بود، تا آخرین نفر استقامت کرده تماماً کشته شدند. جنگ در سنوات بعد تا ۵۵۷ امتداد یافت و پیشرفت گاهی با ایران و گاهی با روم بود، تا این که طرفین هر دو خسته شدند و به علاوه انوشیروان در جاهای دیگر کارهای مهم‌تری داشت. این بود که قراری راجع به متارکه پنج ساله داده شد و این متارکه در ۵۶۲ میلادی مبدل به صلح پنجاه ساله گردید. شرائط عهدنامه این بود:

۱) دولت ایران لازیکا را تخلیه کرده به روم واگذار می‌کند و دولت روم متعهد می‌شود که در ازای این اقدام در مدت پنجاه سال سالی سی هزار سکه طلا به دولت ایران بپردازد.

۲) مسیحیان ایران در مذهب خود آزاد خواهند بود، ولیکن حق تبلیغ را نخواهند داشت.

۳) دولت ایران ساخلوی در دربند قفقازیه نگاه خواهد داشت.

جنگ با هیاطله

انوشیروان از صلح با روم استفاده کرده بر ضد هون‌های سفید یا هیاطله قشون‌کشی نمود و برای اطمینان از پیشرفت خود قبلاً با ترک‌ها اتحادی بر ضدّ آن‌ها منعقد کرد. از کیفیات این جنگ‌ها اطلاعات مفصلی در دست نیست. همین قدر معلوم است که انوشیروان جنگ را به مملکت آن‌ها برد و در حین جنگ پادشاه هیاطله کشته شد و این مملکت مابین ایران و خاقان ترک‌ها تقسیم گردید. بدین طور که جیحون سرحد شمالی ایران شد و باختر و طخارستان (در مشرق باختر) و زابلستان و رُخجّ جزو ایران گردید. بعضی عقیده دارند که مستملکات ایران در هند که به واسطه فشار هون‌ها موقتاً از تصرف ایران خارج شده بود، در این زمان به ایران عودت کرد و بنابراین سند و پنجاب را جزو ممالک ایران این زمان می‌دانند (به حدود ایران ساسانی در فصل دوم باب پنجم رجوع شود) برای تأمین این عهدنامه انوشیروان دختر خاقان ترک راگرفت (هرمز پسر انوشیروان راکه ولیعهد بود بدین مناسبت ترک‌زاده می‌نامیدند) چون در دفعه اولی اسمی از ترک‌ها برده می‌شود لازم است کلمه‌ای چند در این باب گفته شود. ترک‌ها تیره‌ای از هون‌ها بودند و این تیره که موسم به (آسِّنا) بود از فشار امپراطور چین در ۴۳۳ میلادی کوچیده، به طرف مغرب رفت و در ازمنه بعد به دو قسمت تقسیم شد. قسمت شرقی اراضی مابین مغولستان و کوه‌های اورال را متصرف شد و قسمت غربی

1- Gubazes.

ممالک مابین کوه‌های آلتای و سیحون را تصاحب کرد. کلمه ترک از کوهی است که شبیه به کلاه‌خود است و کلاه خود را در زبان ترکی دُوْرْکْ[1] می‌گفته‌اند. پادشاه این مردمان لقب خاقانی داشته و اولین خاقان ترک‌ها (تُومِنْ)[2] نامی بوده که در حوالی ۵۳۳ فوت کرده. خاقان ترک‌ها در زمان انوشیروان مُکان‌خان[3] نام داشت.

جنگ با خزرها

بعد از فراغت از هیاطله و انقراض دولت آن‌ها انوشیروان به خزرها پرداخت، زیرا این‌ها هم به حدود ایران تجاوز و قتل و غارت می‌کردند. جنگ با آن‌ها نیز به بهره‌مندی ایرانی‌ها خاتمه یافت. برای ترس و رعب آن‌ها به طوری که می‌نویسند انوشیروان هزارها نفر از این مردمان وحشی کشت و مملکت آن‌ها را غارت کرد.

سفر جنگی سردار ایرانی به یمن

در زمان انوشیروان یکی از شاهزادگان خاندان حِمْیَرْ که در یمن سلطنت داشت به دربار ایران پناهنده شده، برای استرداد تاج و تخت ازدست‌رفته از انوشیروان استمداد کرد. توضیح آن که در اوایل قرن ششم میلادی حبشی‌ها که مسیحی بودند، یمن را تصرف کردند و پادشاه حبشی اَبْرَهَه که فتوحاتی کرده بود، سلطه خود را در این جا محکم نمود و کلیساهائی در صنعا بنا کرد. امپراطور روم از این اوضاع خوشنود و انوشیروان ناراضی شد. این بود که از پناهنده‌شدن شاهزاده مزبور استفاده کرده وَهْرِیزْ[4] نامی را با قشونی برای تصرف یمن فرستاد و این سردار از راه خلیج فارس تا یمن با بهره‌مندی مسافرت کرده، عدن را تصرف و حبشی‌ها را از یمن اخراج و سلطنت خانواده حمیر را در یمن برقرار نمود (۵۷۶ میلادی). پادشاهان حمیر از این به بعد دست‌نشانده ایران گشتند و هریز و سپاهیان ایرانی در آن جا مانده، با اهالی مخلوط شدند. چنان که اعراب دورهٔ اسلامی آن‌ها را اَبْناء می‌گفتند.

جنگ با ترک‌ها[5]

ترک‌ها که آن طرف سیحون بودند، بعد از این که قسمتی از مملکت هیاطله به تصرف آن‌ها درآمد قوی شدند و دیزابولْ[6] خاقان ترک‌ها سفیری در ۵۶۷ به دربار ایران فرستاد که عهدنامه اتحادی فی‌مابین منعقد گردد. انوشیروان از این اقدام او سخت دلتنگ شد و چندی بعد سفیر ترک مرد (تصور می‌کنند که انوشیروان او را زهر داده). در اثر این قضیه خاقان ترک‌ها غضبناک گردیده سفیری به روم فرستاد و سفیری نیز از روم نزد خاقان رفت (۵۶۹ میلادی) و ضمناً ترک‌ها بنای تاخت و تاز را در حدود ایران گذاردند، ولیکن همین که قشون ایران به طرف ترکستان رفت، عقب‌نشینی کردند. بعد چون دیزابول دید که در میدان جنگ نمی‌تواند با ایران طرف شود، مجدداً سفیری نزد امپراطور روم

۱- Durk. ۲- Tumen. ۳- Mokan khan.

۴- Vahriz.

۵- منازعه ایران با ترک‌ها قبل از مسئله یمن بوده ولی چون ارتباط با جنگ سوم انوشیروان با روم دارد و این جنگ تا انتهای سلطنت انوشیروان طول کشیده برای ارتباط مؤخر شد.

۶- Dizabul.

فرستاده دولت روم را تحریک کرد که معاهده خود را با ایران نقض کند (۵۷۱) تحریکات خاقان ترکستان در دربار روم مؤثر شد، زیرا زمینه حاضر بود توضیح آن که امپراطور روم ژوستَنْ از فتوحات انوشیروان در اطراف ایران سخت نگران شده بود، چه قوی‌شدن ایران موازنه را به هم می‌زد (چنان که انوشیروان هم در چهل سال قبل از فتوحات روم در ایتالیا و آفریقا نگران بود و برای ضعیف‌کردن آن با دولت مزبوره در جنگ شد) و دیگر این که انوشیروان در این زمان به سن هفتاد سالگی رسیده بود و امپراطور روم تصور می‌کرد که شاه ایران به واسطه پیری فرماندهی را به عهده نخواهد گرفت و لذا جنگ طولی نخواهد کشید. این بود که معاهده ۵۶۲ را شکست و قشون رومی نصیبین را محاصره کرد.

جنگ سوم با روم

این جنگ آخری انوشیروان از ۵۷۲ تا ۵۷۹ امتداد یافت. شاه همین که از نقض معاهده و قشون‌کشی روم به طرف ایران آگاهی یافت، برخلاف انتظار امپراطور روم خود به شخصه فرماندهی را عهده‌دار شد و با سرعت تعجب‌آوری از دجله گذشته به کمک نصیبین که رومی‌ها محاصره کرده بودند، شتافت و لشگر روم را از آن جا رانده تا دارا رومی‌ها را تعقیب و این شهر را محاصره کرد. در همان وقت یک ستون طیار[1] مرکب از شش هزار نفر سوار زبده ایرانی به شامات حمله برد. این ستون اطراف انطاکیه را آتش زده و شهر آپام‌آ را خراب کرده برگشت و به اردوی ایران در جلو قلعه دارا ملحق شد (۵۷۲ میلادی) در ۵۷۳ قلعه دارا به تصرف لشگر ایران درآمد. توضیح آن که علاوه بر آلات و ادوات محاصره که انوشیروان برای تصرف آن بکار برد، آب شهر را بگرداند و قلعه مجبور شد تسلیم شود. سقوط دارا اثر عجیبی در عالم آن روزی کرد، زیرا این شهر قلعه محکم رومی‌ها در شرق بود و تسخیر آن خیلی مستبعد و تقریباً محال به‌نظر می‌آمد. درنتیجه این اثر ژوستن دیگر نتوانست سلطنت کند و استعفا کرده، جای خود را به کُنْتْ تی‌بِیوسْ[2] داد و در این موقع فهمید که شیر پیر هنوز قوی و خطرناک بوده. امپراطور جدید پس از این که به تخت نشست چاره را در این دید که به مدت یک سال با انوشیروان قرارداد متارکه منعقد نماید. این متارکه را به مبلغ چهل و پنج هزار سکه طلا خرید و مشغول جمع‌آوری لشگری از مردمان تازه‌نفس و قوی سواحل رود رَنْ[3] و دانوب[4] گردید، ولی بعد از انقضای مدت متارکه باز جرئت نکرد جنگ را شروع کند و برای سه سال دیگر قرارداد متارکه را تجدید و قبول نمود که سالی سی هزار سکه طلا به ایران بپردازد. پس از آن انوشیروان به ارمنستان ایران رفته آن را مطیع نمود و بعد به ارمنستان روم داخل شده. در آن جا از کورْسْ[5] سَکائی که با عده زیادی از سَکَ‌ها در خدمت دولت روم بودند، یک شکست جزئی خورد،

۱- ستون عبارت است از ترتیبی که قسمت‌های هم اسم دسته یکی در عقب دیگری واقع است این ترتیب بیشتر در موقع حرکت اجرا می‌شود زیرا به تجربه رسیده است که در موقع طرف‌شدن با خصم و جنگ مفید نیست.

طیار در این جا به استعاره استعمال شده و مقصود از آنسوار سبک‌بار استکه به سرعت از جائی به جائی حرکت می‌کند. در عهد قدیم این نوع سواره‌نظام که دور از اردوی اصلی عملیات می‌کرد برای تاخت و تاز و تولید وحشت در اهالی و مجبورنمودن دشمن به تقسیم قوای خود تهیه می‌شد و چنان که در فوق گفته شده از اختراعات آسوری‌ها است.

۲- Conite Tibérius. ۳- Rhin. ۴- Danube.

۵- Kurs.

ولی به زودی این شکست را جبران کرد. توضیح آن که شبانه با مشعل‌های افروخته به طرف اردوی روم حمله برده آن را شکست داد و پس از آن برای گذرانیدن زمستان به ایران مراجعت کرد. در ۵۷۶ قشون رومی شکست فاحشی از انوشیروان خورد. در ۵۷۷ واقعه مهمی روی نداد و در سال بعد لشگر ایران و روم هر دو مشغول غارت در خاک یکدیگر بودند. در این احوال موریس امپراطور روم شد و به ارمنستان ایران آمده آنرا غارت کرد و بعد به ارزَن[1] و بین‌النهرین شرقی رفته، دسته‌ای از لشگر خود را برای غارت به کردستان فرستاد و انوشیروان که مورد تعقیب قشون رومی واقع شده بود، روی فیلی از دجله گذشته به سرعت به طرف تیسفون برای تدارکات جدید رفت و بعد از رود به پایتخت به زودی درگذشت (۵۷۹) ولی جنگ با فوت شاه قطع نشد، چنان‌که در جزو وقایع بعد در ذیل بیاید، راجع به سیاست خارجه انوشیروان مقتضی است کلمه‌ای چند نیز در باب نظر او به مذهب عیسوی که از طرف روم به ایران سرایت می‌کرد، گفته شود. در این باب آن چه از وقایع برمی‌آید این است که انوشیروان نسبت به مذهب مزبور نظر سیاسی داشته، یعنی اساساً بر ضد این مذهب نبوده، ولیکن چون عیسوی‌ها را آلت دست رومی‌ها می‌دانسته نسبت به آن‌ها ظنین و مراقب بوده، اما با آن‌هائی که از روم رانده شده بودند مساعدت می‌کرد. به همین جهت هفت نفر از حکمای اسکندریه را به دربار خود پذیرفته با آن‌ها مهربانی کرد و نیز نِسْطوری‌ها که از نقطه‌نظر عیسوی‌ها در آن زمان فرقه ضالّه محسوب و تعقیب می‌شدند و در ازمنه سابقه به ایران پناه آورده بودند، طرف توجه انوشیروان واقع شدند، به طوری که کلیساهای آن‌ها را در تاریخ مذهب عیسوی کلیسای ایرانی نامیده‌اند. نسطوری‌ها از این وضع استفاده کرده در انتشار مذهب عیسوی جد و جهد حیرت‌انگیزی بروز دادند، چنان که در زمان انوشیروان در هرات و مرو و سمرقند کلیساهای آن‌ها دایر بود و در ازمنه بعد مبلغین آن‌ها تا چین و هند رفتند. در اوایل سلطنت انوشیروان پسر او انوشه زاد بر پدر یاغی شد، ولی به زودی گرفتار گردید و چشمان او را در جُنْدِشاپور میل کشیدند. می‌نویسند که انوشه‌زاد مسیحی بود و مسیحیان از او حمایت داشتند و بدین مناسبت اشخاص زیادی از مسیحیان در این واقعه گرفتار و سیاست شدند.

قضاوت تاریخ دربارهٔ انوشیروان

مورّخین شرقی انوشیروان را بزرگ‌ترین شاه ایران قدیم دانسته‌اند، چنان که امروز هم اگر در میان مردم صحبت از شاهان بزرگ ایران در گذشته به میان آید، راجع به عهد قدیم اسم انوشیروان وِرْد زبان‌هاست و جهت آن معلوم است. شاهانی مثل کوروش و داریوش بزرگ از خاطرها فراموش شده‌اند، چنان که تا پنجاه سال قبل تاریخ شاهان هخامنشی و اشکانی راکسی در ایران نمی‌دانست، ولی حالاکه تاریخ حقیقی ایران قدیم در دسترس ما است و معرفت به اوضاع و احوال ایران آن زمان تا اندازه‌ای شیوع یافته معلوم است که نمی‌توان انوشیروان را بزرگ‌ترین شاه ایران قدیم دانست، ولی در این که او بزرگ‌ترین شاه سلسله ساسانی بوده، یا او با اردشیر اول و شاپور کبیر سه بزرگ‌تر شاه ایران ساسانی بوده‌اند تردیدی نیست. کلاً چنان که تاریخ نشان می‌دهد، بسیار نادر است که شخصی صفات سرداری را با خصایص مملکت‌داری جمع کرده باشد و شئونات سلاطین و سرداران بزرگ

۱- ارزن همان ارزون است که در فوق ذکر شده.

عالم از این حیث است. درباره خسرو اول انوشیروان نیز می‌توان گفت که صفات و خصائص مزبوره در او جمع بوده. این شاهی است عادل و سخت جنگی و مدیر سردار وسائس چنان که از کارهای او که در این فصل ذکر شده و در فصل دیگر نیز خواهد آمد، این صفات او هویدا است. درزمان او سلسلهٔ ساسانی به اوج عظمت خود رسید و ممالک وسیعه از هند و کوش تا انطاکیه و از جبال قفقاز و جیحون تا یمن میدان سواره‌نظام ایران گردید. قشون ایران به هر طرف که روی‌آور شد فاتح بیرون آمد: امپراطورهای روم شکست‌ها خوردند و غرامت‌ها دادند[1]. دولت هیاطله از صفحه روزگار محو شد. خزرهای وحشی گوشمالی سخت دیدند و از آن به بعد دیگر پیرامون تجاوز به خاک ایران نگشتند. ترک‌های آن طرف جیحون به جای خود نشستند. حبشی‌ها از یمن رانده شدند و این مملکت دست‌نشانده و مستعمره ایران گردید. از طرف دیگر اصلاحات او در امور داخلی ایران روح جدیدی به کالبد ایران دمید و با وجود انقلابی که از مزدک و مزدکیان در ایران حاصل شده بود، امنیت و عدالت او به زراعت و تجارت و صناعت ایران رونق شایانی داد و ایرانی برای مرتبه اوّل با علوم یونانی آشنا شد. این نکته نیز جالب توجه است که انوشیروان آخرین ستاره بود که در افق ایران باستانی درخشید، زیرا ایران ساسانی بعد از افول آن به واسطه خبط‌های جانشین‌های او و جهات دیگر با سرعت رو به انحطاط رفت و دیری نگذشت که دولت قوی اردشیر پاپکان منقرض و از برای ایران تاریخ جدیدی شروع شد. بنابراین خسرو اول انوشیروان عادل آخرین شاهی است که عظمت ایران باستانی را در شخص خود مجسم کرده، در این جا بی‌مناسب نیست گفته شود که مورخین یونانی انوشیروان را خیلی بد توصیف کرده‌اند، بدین معنی که چون نتوانسته‌اند صفات مملکت‌ستانی و مملکت‌داری، او را منکر شوند او را غیرعادل و بی‌رحم و خسیس و غدار معرفی کرده‌اند، ولیکن محققین جدید بر این عقیده‌اند که کارهای انوشیروان به قدری برای رومی‌ها (یونانی‌ها) موهن و برای ایرانی‌ها باعث افتخار بوده که نه تکذیب آنان را می‌توان مبنای قضاوت قرار داد و نه تمجیدات اینان را و بالاخره قضاوت‌شان تقریباً با جزئی اختلافی این است که انوشیروان یکی از بزرگ‌ترین شاهان ایران قدیم است[2]. موافق روایات ایرانی شخصی که به انوشیروان در اصلاحات مملکتی کمک‌های گران بهائی کرده بوزرجمهر (بزرگ‌مهر) است. این شخص چنان که نوشته‌اند در ابتدا معلم هرمز پسر انوشیروان بود و چون شاه دانائی و لیاقت او را

۱- بعضی از مورخین نوشته‌اندکه در زمان انوشیروان دولت روم باج‌گذار ایران گردید و نظرشان به عهدنامه پنجاه‌ساله ۵۶۲ است ولی اگر در شرائط عهدنامه دقیق شویم وجهی راکه دولتروم متعهد شده بود همه ساله به ایران بپردازد نمی‌توان باج تصورکرد بلکه اقساطی بوده که در ازای واگذاری لازیکا تأدیه می‌شده.

۲- دارْمِسْ تِتِزْ می‌گوید: انوشیروان در میان اشخاص ایرانی یکی ازگیرنده‌ترین قیافه‌ها است این یک نوع فری در یک کبیر ایران است: سیاسی زبردست - جاه‌طلب ـ بی‌پروا ـ باسواد ـ فیلسوف ـ نوع‌پرور ـ کنج کاو ـ با فکر باز ـ حساس ـ بانزاکت ـ خودخواه ـ دورو ـ آزادی‌طلب با دل دردناک به غارت انطاکیه نظاره می‌کند و حال آن که خودش حکم غارت را داده حکم‌هائی راکه مسیحی‌ها تعقیب می‌کنند او به دربار خود می‌طلبد او را نیوس ـ وُلْتِر او پریس‌سِیَنْ مُپِرْ توئیس او و ندمای او هستند امر می‌کند مصنفات ارسطو راکه در این زمان در نزد یونانی‌ها خیلی رایج است برای او ترجمه کنند و در همان حال کتک‌های وافری به یونانی‌ها می‌زند (مقصود شکست‌های یونانی‌ها است) هزاران مزدکی را می‌کشد و به ژوستی‌تین آزادی وجدان را تحمیل می‌کند. شاید انوشیروان از حیث دَهْنی (ذِنی) پائین‌تر از فری‌دریک باشد ولیکن بالاخره انوشیروان آثاری از خودگذارده که در تاریخ تمدن نافع و دوامش بیشتر است: ایران فردوسی را و مالافون تن را از او داریم.

مشاهده کرد، او را به وزارت انتخاب نمود. در باب عقل و کفایت این وزیر حکایت‌های زیادی گفته و نوشته‌اند که معروف و ذکر آن‌ها در این جا خارج از موضوع است. گویند بوزرجمهر در زمان خسرو پرویز به امر او به قتل رسید[1].

بیست و دوم ـ هرمز چهارم (اَهورمَزْد)

هرمز بعد از انوشیروان به تخت نشست (۵۷۹ میلادی) در ابتدا چنین به نظر می‌آمد که روش خود را بر پیروی از انوشیروان قرار داده، ولیکن به زودی شاهی شد جبار و سفاک و بدین جهت قلوب را از خود رنجاند. جنگ‌هائی که با روم درزمان انوشیروان شروع شده بود، تعقیب شد، ولی نتیجه‌ای حاصل نگردید. بعد مذاکرات صلح به میان آمد آن هم به جائی نرسید، زیرا رومی‌ها استرداد دارا را می‌خواستند. جنگ‌ها تا ۵۸۹ امتداد یافت بدون این که قشون ایرانی یا رومی نتیجه‌ای قطعی بگیرند. گاهی یک طرف و گاهی طرف دیگر بهره‌مندی داشت، ولی روی‌هم‌رفته پیشرفت رومی‌ها بیشتر بود. در سال ۵۸۸ زمانی که قشون ایران با رومی‌ها در جنگ بود، خبر تاخت و تاز ترک‌ها در حدود ایران رسید. توضیح آن که چون خاقان ترکستان رنجیدگی مردم را از هرمز و اشتغال قشون ایران را به جنگ رومی دید، خواست از موقع استفاده کند. موقع هرمز مشکل بود ولیکن سردار نامی ایران بهرام چوبین (رئیس خانواده مهران) با سپاهیانی که کم، ولی زبده بودند، به طرف ترکستان شتافت و جنگ سختی با خان بزرگ نموده او را کشت. پس از آن جنگ دیگری با ترک‌ها کرده، پسر خان بزرگ را اسیر نمود و غنائم زیادی آورد. نوشته‌اند که ۲۵۶ شتر برای حمل طلا و جواهراتی که به‌دست آمده بود لازم شد. در این جنگ خاقان ترکستان فیل‌ها و شیرهای جنگی بکار برده بود، ولیکن از تیرهای تیراندازان ایرانی آن‌ها برگشته به جان قشون ترک افتادند و از اضطرابی که در قشون خصم حاصل شد، سردار ایرانی استفاده کرده شکست فاحشی به ترک‌ها داد، به طوری که آن‌ها قبول نمودند که سالیانه باجی به ایران بپردازند. هرمز بعد از شکست ترک‌ها از فتح بهرام نگران شده او را فوراً به جنگ رومی‌ها در لازیکا فرستاد. در این جا بهرام شکست خورد، ولی هرمز به جای این که به او کمک برساند، از شکست او خوشنود شده، برای او دوک‌دان و جامه زنان فرستاد. قشون ایران که در لازیکا جنگ می‌کرد از این حرکت هرمز نسبت به سردار خود در خشم شد و با لشکر ایران که در بین‌النهرین جنگ می‌نمود هم‌دست شده، به طرف تیسفون حرکت کرد که انتقام از هرمز بکشد. هرمز قشونی برای جلوگیری فرستاد، آن هم به یاغی‌ها ملحق شد و وقتی که این خبر به پایتخت رسید چون مردم از هرمز بیزار بودند بر او شوریدند و او فرار کرده به دست بیستام (ویستاخم) که با او خویشی داشت گرفتار شد. این شخص اول او را کور کرد و بعد از چندی کشت (۵۹۰ میلادی)

۱- موافق منابع شرقی بزرگ‌مهر وزیر انوشیروان است ولیکن متتبعین غربی (اروپائی) نتوانسته‌اند در این باب اظهار عقیده قطعی نمایند این است که بعضی او را شخص تاریخی نمی‌دانند یعنی برای آن‌ها معلوم نیست که چنین شخصی فی‌الواقع وجود خارجی داشته یا داستان‌سرایان ایرانی در مخیله خودشان وزیر انوشیروان را چنین شخصی فرض کرده‌اند.

بیست و سوم ـ خسرو دوم معروف به پرویز (خسروا)

خسرو بعد از هرمز به تخت نشست. او را رومی‌ها خسرو دوم و مورخین ایرانی خسرو پرویز گفته‌اند. نامه به بهرام چوبین نوشته او را به دربار خود احضار کرد و بلندترین مقام دولتی را به او وعده داد. بهرام جواب توهین‌آمیزی فرستاد و گفت خود خسرو باید نزد او رفته عفو خود را بخواهد. خسرو باز درصدد استمالت برآمد و نتیجه نگرفت. بالاخره قشونی برداشته به جنگ او رفت و شکست خورده فرار کرد و با وجود این که عده‌ای از سپاهیان بهرام او را تعقیب می‌کردند، از دجله عبور کرده به شهر رومی سیژسِزیوم[1] رفت. رومی‌ها با احترام او را پذیرفته دستور از قسطنطنیه خواستند. بعد مذاکرات او با مُریش[2] امپراطور روم بدین جا رسید که امپراطور مزبور حاضر شد خسرو را پسر خود دانسته از او حمایت نماید، تا به تخت ایران برگردد، به شرط این که خسرو در ازای این همراهی ارمنستان ایران را با شهر دارا به روم واگذار کند (از این که شهر دارا تا این زمان در تصرف ایران بوده معلوم می‌شود که جنگ‌های طولانی روم با ایران درزمان هرمز برای رومی‌ها نتیجه‌ای نداده، زیرا این قلعه نامی و محکم رومی را انوشیروان گرفته بود و رومی‌ها در موقع مذاکرات صلح با هرمز اصرار داشتند که ایران آن را پس دهد و به همین جهت مذاکرات صلح در سنه ۵۸۰ به جائی نرسید) پس از آن خسرو با قشون رومی عازم ایران گردید و از طرف دیگر بهرام چوبین بعد از شکست خسرو وارد تیسفون شده، به تخت نشست، ولی وقتی که خبر آمدن خسرو به ایران با قشون رومی منتشر شد، مقام او سست گردید. در سنهٔ ۵۹۱ میلادی خسرو از دجله گذشت و جنگی مابین قشون رومی و سپاهیان بهرام روی داد اگرچه، قشون بهرام پافشاری زیادی نشان داد، ولی بالاخره قلب قشون او شکست خورد و بهرام عقب‌نشینی کرده به طرف کردستان رفت. در آن جا فیل‌های جنگی به قشون بهرام ملحق شدند و کمکی هم به رومی‌ها با سردار نامی آنها نرسس رسید[3]. جنگ در این جا دو روز طول کشید، بالاخره بهرام شکست خورده و فرار کرده، نزد خاقان ترکستان رفت. لازم است توضیح شود که قشون آذربایجانی که عموی خسرو جمع‌آوری کرده و به میدان جنگ آورده بود، به قشون رومی کمک می‌کردند. خسرو بعد از این فتح به تیسفون رفته بر تخت نشست و بعد قشون رومی را با هدایای فراوانی مرخص کرد، ولی چون مقام خود را متزلزل می‌دید هزار نفر از سپاهیان زبده رومی را نگاه داشت. خسرو پس از این فتح اشخاصی را که باعث خلع و کشته‌شدن پدرش شده بودند، تعقیب کرد. یکی از آن‌ها که بیشْتام نام داشت و حاکم خراسان بود به دست نیامد. حاکم مزبور با ترک‌ها و دیامی‌ها[4] هم‌دست شده در مدت چهار سال پادشاهی کرد (از ۵۹۲ تا ۵۹۶) و بعد که از پرویز شکست خورد نزد ترک‌ها رفته در آن جا خائنانه کشته شد.

جنگ‌های خسروپرویز با روم

این جنگ‌ها از ۶۰۳ تا ۶۲۷ میلادی امتداد یافت و کیفیات آن از این قرار است. تا وقتی که مریس امپراطور روم بود روابط مابین دو دربار کاملاً صمیمانه بود، ولی در ۶۰۳ مریس را کشتند و پسر او

۱- Cirocesium. ۲- Maurice. ۳- Narses.

۴- دیلمی‌ها مردمی بودند که در حوالی گیلان سکنی داشتند.

به ایران آمده به خسرو پرویز پناهنده شد و او به پاس حقوق امپراطور مقتول جانشین او فُکاس[1] را به امپراطوری نشناخت. این بود که جنگ مابین دولتین شروع شد. خسرو با لشگری جرار وارد بین‌النهرین گردیده با بهره‌مندی پیشرفت و شهر دارا را محاصره کرده بعد از سه ماه آن راگرفت (۶۰۵) بعد آمد (دیار بکر) و ادس و حرّان و سائر استحکامات رومی‌ها را تسخیر کرد. پس از آن قشون ایران از فرات گذشته (هیریوپولیس) و سایر شهرهای رومی راگرفته تا نزدیکی بیروت امروزه تاخت. از طرف دیگر اردوی دیگر ایران از طرف ارمنستان حمله به کاپادوکیّه برده فریژیّه و دو ولایت دیگر آسیای صغیر را غارت کرد و در آسیای صغیر به قدری پیش رفت که اهالی قسطنطنیه مضطرب شدند. اوضاع دولت روم در این زمان قرین هرج و مرج بود. فکاس که تخت سلطنت را غصب کرده بود نتوانست در مقابل فتوحات خسرو کاری کند. از طرف دیگر فشار ایرانی‌ها باعث وحشت و اضطراب در ممالک روم شده بحرانی تولید کرد. این بود که هراکلیوس که در تاریخ ایران معروف به هرقل است از آفریقا با کشتی‌هائی به قسطنطنیه آمد و با همراهی مردم زمام امور را به دست گرفت (۶۱۰).

از طرف دیگر خسرو به جهانگیری خود ادامه داده در ۶۱۱ به شامات تاخت و انطاکیّه و دمشق را گرفته غارت کرد. پس از آن به کمک ۲۶ هزار نفر یهودی بیت‌المقدس را محاصره کرده گرفت و صلیب حضرت عیسی را به ایران فرستاد. این فتوحات پی در پی خسرو اثر غریبی در عالم آن روزی کرد، به‌خصوص تصرف بیت‌المقدس و آوردن صلیب که در انظار عالم مسیحیت چیزی مقدس‌تر از آن نبود. پس از آن خسرو به این فتوحات خود اکتفا نکرده شَهْرَبَرازْ را که یکی از سرداران نامی ایران بود با قشونی به طرف مصر فرستاد و او ازکویری که مابین شامات و مصر حائل است گذشته وارد مصر شد و اسکندریه را که شهر نامی تجارتی آن زمان بود گرفت. این فتح سردار ایران بار اثر بزرگی در عالم آن روزی کرد، زیرا مدت نه قرن بود که مملکت مصر از تصرف ایران خارج شده و شاهان ساسانی همواره در این صدد بودند که حدود ایران را به حدود زمان هخامنشی‌ها برسانند و برقرارشدن سلطهٔ ایران در مصر توسعهٔ روزافزون ایران را می‌رساند (۶۱۶).

از طرف دیگر در ۶۱۷ میلادی شاهی سردار نامی دیگر ایران ازکاپادوکیّه گذشته ممالک آسیای صغیر را یک به یک گرفت و به کالدن[2] نزدیکی قسطنطنیه رسید. در این جا هرقل با سردار ایرانی ملاقاتی کرده به صلاح دید او سفیری نزد خسروپرویز برای مذاکرات صلح فرستاد، ولی مذاکرات به جائی نرسید، زیرا فتوحات خسرو او را بسیار مغرور و متکبر کرده بود. خسرو نه فقط برای مذاکرات صلح حاضر نشد، بلکه سفیر را در حبس انداخته او را تهدید به قتل کرد که چرا هرقل را در غلّ و زنجیر در جلو تخت او حاضر نکرده، پس از آن کالدون به زودی تسخیر شد و ایران تقریباً به حدود زمان هخامنشی‌ها رسید. اوضاع روم در این وقت بسیار بد بود. از یک طرف فتوحات ایران برای روم تقریباً ممالکی باقی نگذاشته بود زیرا ارمنستان روم و شهرها و قلاع رومی در بین‌النهرین و تمام ممالک آسیای صغیر و شامات و فلسطین و مصر در تصرف ایران و از طرف دیگر خود قسطنطنیه در تحت تهدید ایران و (آوار)ها بود، این‌ها مردمی بودند که از طرف شمال به روم فشار می‌آوردند، تهدید ایران نسبت به قسطنطنیه به قدر تهدید آن‌ها مؤثر و خطرناک به‌نظر نمی‌آمد، زیرا خسرو

۱- Phocas.

۲- Calcédon.

بحریه نداشت، ولی آورها می‌توانستند از راه خشکی این پایتخت معظم را تصرف کنند. اوضاع روم در این زمان به قدری بود که هرقل در ابتدا خواست از پایتخت فرار کرده به قرطاجنه واقع در آفریقا برود و با این مقصود خزانهٔ روم را از قسطنطنیه حمل کرد[1]، ولی روحانیون مسیحی و مردم به صدا درآمدند بالاخره او راضی شد بماند و قرار شد که خزائن و نفائس کلیساها به مصرف تهیهٔ اردوهای نظامی و جنگ برسد. برای امپراطوری روم فقط شهر قسطنطنیه و قسمتی از یونان و ایتالیا و چند شهر در آفریقا باقی مانده بود.

جنگ‌های هرقل با ایران

هرقل با قشون خود در ۶۲۲ از بوغاز هِلِّسْ‌پُنْتْ[2] یا داردانل امروزی گذشت و در ایسّوسْ[3] یعنی در آن جائی که اسکندر در ۹۵۰ سال قبل دارا را شکست داده بود پیاده شد. در نزدیکی ارمنستان جنگی مابین او و شهر براز درگرفت که به فتح رومی‌ها تمام شد. پس از آن هرقل به قسطنطنیه مراجعت کرد. در سال بعد با مردمان شمالی مثل خزرها و غیره هم‌دست شده از طرف لازیکا به طرف ایران قشون‌کشی نمود و خسرو با قشونی مرکب از چهل هزار نفر به شیز واقع در آذربایجان (گَنْزَکَ)[4] شتافته به اردوهای خود امر کرد که نیز به طرف دشمن بشتابند ولیکن قبل از اجتماع اردوها هرقل جنگ کرده فاتح شد و پس از آن به غارت شهرهای ایران پرداخته آتشکده‌ها را خراب نمود (۶۲۳). در سال بعد خسرو خواست حمله به ارّان (آلبانی) برده قوای هرقل را معدوم کند و به سه اردوی ایران امر کرد که بدان طرف بشتابند ولیکن هرقل پیش‌دستی کرده به ارمنستان وارد شد و قبل از این که اردوهای ایران به هم ملحق شوند، با هر یک جداگانه جنگ کرده اول دو اردو بعد اردوی سوم را شکست داد و پس از آن ناگهانی حمله به اردوی شهر براز برده آن را هم درهم شکست. در ۶۲۵ هرقل آمِدْ را پس گرفت و جنگی مابین او و شهر براز روی داد که باز به فتح هرقل تمام شد.

محاصره قسطنطنیه

خسرو پرویز که از فتوحات روم مضطرب شده بود، خواست یک ضربت قطعی به رومی‌ها وارد آرد و با این مقصود آخرین جدّ خود را بکار برده دو اردوی بزرگ تشکیل داد یک اردو در تحت سرداری شاهین مأمور شد که قسطنطنیه را محاصره کرده و با آوارها متحد شده آن را تسخیر نماید و اردوی دیگر بر ضد خود هرقل عملیات کند (۶۲۶) هرقل قوائی برای محافظت قسطنطنیه گذاشته خود به طرف لازیکا روانه شد و از آن جا به تفلیس حمله برد، ولی موفق نشد از طرف دیگر ساخلو قسطنطنیه با شاهین جنگ کرد و به واسطه تندبادی که بر ضد قشون ایران می‌وزید، موفق شد آن را عقب بنشاند و شهر کالسدن را پس بگیرد. شاهین بعد از این جنگ به واسطهٔ این که مورد غضب خسرو واقع شده بود از غصه مرد. آوارها هم حمله به قسطنطنیه بردند، ولی موفق به تسخیر آن

۱- این خزانه چنان که در ذیل بیاید به دست سردار خسرو پرویز افتادو موسوم به گنج‌باد آورد شد.

۲- Hellespont.　　　۳- Issus.

۴- Ganzaca کرسی قسمتی از آذربایجان به این اسم موسوم بوده و مورخین عرب آن را جَنْزَقْ نوشته‌اند (تخت سلیمان کنونی).

نشدند، زیرا ایرانی‌ها نتوانستند به آن‌ها کمک کنند. جهت موفق‌نشدن ایران در این جنگ‌های هرقل با خسرو نداشتن بحریه بود و به‌عکس هرقل در تمام جنگ‌های مذکور از این که دریاها در تصرف او بوده است استفاده نموده.

جنگ دستگرد

در سال ۶۲۷ هرقل مصمم شد که به طرف دستگرد برود. این محل تقریباً در بیست فرسخی تیسفون واقع و اقامتگاه خسرو بود. در نزدیکی نینوای قدیم جنگی مابین رومی‌ها و ایرانی‌ها به وقوع پیوست. در این جنگ اگرچه سردار ایرانی کشته شد، ولی قشون ایران پافشاری کرد تا آن که بالاخره، به طرف سنگرهای خود عقب‌نشینی نمود و پس از آن که به آن کمکی رسید به طرف کانال بُرازْرود رفته و آن را سنگر خود قرار داده برای جنگ حاضر شد، ولیکن در این حیص و بیص ترسی بر خسرو مستولی شد که درنتیجهٔ آن قشون ایران را رها نموده فرار کرد. با وجود این لشگر ایران مقاومت نمود تا قواء ایران در نهروان به هم ملحق و دویست فیل جنگی به قشون ایران ضمیمه شدند. هرقل چون استقامت لشگر ایران را دید و از آمدن فیل‌های جنگی مطلع شد نقشه اولی خود را که تعقیب خسرو و محاصره تیسفون بود، تغییر داده به گَنْزَکْ یعنی به طرف شمال رفت (۶۲۷ میلادی).

خلع و قتل خسرو پرویز

شکست خسرو در دستگرد و مخصوصاً فرار او از قشون باعث هیجان نجباء و مردم در تیسفون گردید. رفتار بد خسرو با شهر براز و توهینی که به نعش شاهین کرده بود، بر تنفر مردم افزود. نوشته‌اند که خسرو تمام سرداران خود را از این جهت که فاتح نشده بودند، کشت و می‌خواست شهر براز را هم به قتل رساند و حال آن که شهر براز و شاهین به واسطهٔ فتوحات سابق‌شان خیلی محبوب‌القلوب بودند و در اثر این تنفر خسرو را از سلطنت خلع نموده و در محبس تاریک انداخته بعد از چندی کشتند (۶۲۸ میلادی) در این قضیّه فرمانده ساخلو تیسفون پیشقدم بود و نجباء و مردم با او همراهی کردند. تنفر و کینه دشمنان خسرو به اندازه‌ای بود که در محبس مهرداد پسر او را در جلو چشم او سر بریدند. از وقایع مهمه سلطنت خسرو یکی طغیان آب فرات و دجله است که تمام بین‌النهرین را فرا گرفته آن را مبدل به باطلاقی کرد و دیگر طاعونی است که بروز و کشتار زیادی نمود.

قضاوت تاریخ درباره خسرو پرویز

خسرو پرویز بعد از انوشیروان معروف‌ترین شاه ساسانی است. از قصور عالی و حرم‌سرا و تجملات دربار او حکایت‌ها مانده. ادباء و شعرای دوره‌های اسلامی داستان‌ها نوشته یا سروده‌اند و غالب آن چه گفته یا نوشته‌اند واقع امر بوده، زیرا خزانه‌ها و گنج‌ها و تجملات او را احدی از شاهان سابق ساسانی نداشته (راجع به هر یک از این فقرات در فصل دوم این باب ذکری خواهد شد) عده زن‌های این شاه را مورخین سه هزار نفر نوشته‌اند و علاوه بر آن‌ها چند هزار کنیزک برای خواندن و

نواختن جزو حرم‌سرای او بودند[1]. از این جا می‌توان استنباط کرد که مخارج دربار ایران در آن زمان چه بوده و اگر درنظر آریم که خسرو پرویز وقتی که در محبس بود در مقام مدافعه از خود گفته بود که موجودی خزانهٔ ایران را چهار برابر کرده و مخارج جنگ‌های ۲۷ سالهٔ ایران را با روم نیز علاوه کنیم، به سهولت می‌توان دریافت که چه تحمیلاتی در زمان او به مردم ایران می‌شده. جنگ‌های او با روم قوای ایران را تحلیل برد: خسرو در سال‌های اول فتوحات نمایانی کرد و این فتوحات به واسطه ورزیدگی لشگر ایران در زمان شاهان قبل و اصلاحات انوشیروان در امور لشگری و لیاقت شهر براز و شاهین ـ دو سردار نامی ایران آن زمان ـ بود. در اثر فتوحات مزبوره موقعی رسید که پرویز می‌توانست منتی بر هرقل نهاده پیشنهاد او را راجع به صلح قبول کند و با شرایط بسیار مفیدی عهدنامه‌ای منعقد و دست دولت روم را از بقیه بین‌النهرین و ارمنستان و لازیکا کوتاه نماید، زیرا حدود طبیعی ایران ساسانی از طرف غرب و شمال و غرب رود فرات و دریای سیاه و جبال قفقاز بود. این مسئله را شاهان سابق ساسانی خوب دریافته بودند، چنان که عملیات آن‌ها شاهد این مدعی است. تاخت و تاز آن‌ها تا انطاکیه و آسیای صغیر شرقی برای آوردن غنایم و تضعیف روم بود، نه برای تسخیر ممالک مذکوره. مسئله‌ای که در نظر آن‌ها نهایت اهمیت را داشت تصرف ارمنستان و بین‌النهرین و قفقازیه بود. یعنی داشتن سنگرهائی در مقابل امپراطوری روم و مردمان قوی و وحشی آن طرف جبال قفقاز که غالباً به تحریک روم و گاهی از پیش خود به حدود ایران تجاوز می‌کردند. خسرو پرویز به واسطه غرور و خودپسندی نخواست این نکات را درک کند و قوای خود را بیهوده در جاهائی صرف کرد که حفظ آن‌ها برای ایران آن روزی به واسطه فقدان بحریه قوی مشکل بود و به این نتیجه رسید که وقتی که هرقل از طرف شمال به طرف ایران حمله‌ور شد، قشون ورزیده سابق به واسطه جنگ‌های متمادی از میان رفته و سرداران نامی او یکی به واسطهٔ حق‌ناشناسی خسرو از غصه مرده و دیگری آزرده‌خاطر و دل‌سرد شده بود. باز باید پافشاری لشگر ایران را در دستگرد قدردانی کرد که با وجود فرار خسروپرویز مقاومت کرده هرقل را از تسخیر تیسفون منصرف نمود. کلیةً خسروپرویز شاهی بوده است خودپسند ـ ستم کار ـ شهوت‌ران و حق‌ناشناس. سلطنت او تماماً به جنگ گذشت و جنگ‌های او نه فقط چیزی به ایران نداد، بلکه آن را بی‌اندازه ضعیف نموده با سرعت تعجب‌آوری به طرف انحطاط برد. درواقع امر از حیث جهات ظاهری خسروپرویز بانی انحطاط ایران آن زمان و باعث انقراض ساسانیان است.

بیست و چهارم ـ غباد دوم (کَواتْ)

غباد بعد از خلع پدر به شاهی انتخاب شده بر تخت نشست. اسم او شیرویه بود، ولی بعد از جلوس این نام را اختیار کرد. ازکارهای او صلح با روم است. ایران و روم هر دو از جنگ‌های ۲۷ ساله خسته و فرسوده شده بودند. بدین جهت همین که غباد تکلیف صلح به هرقل کرد فوراً پذیرفته شد و صلح بدین شرائط مقرر گردید.

۱) طرفین آن چه خاک از هم‌دیگر گرفته‌اند مسترد دارند و اسرار را هم رد کنند.

۲) صلیبی را که ایرانی‌ها از بیت‌المقدس آورده بودند پس بدهند. استرداد این صلیب باعث

۱- تاریخ طبری. بعضی از مورخین عده زن‌های حرم‌سرای او را از ده الی دوازده هزار نوشته‌اند.

جشن‌ها در روم گردید (۶۲۹ میلادی). غباد پس از این کار به امور داخله پرداخته، عوارضی را که خسرو پرویز مقرر داشته بود موقوف و محبوسین را رها و به اشخاصی که از طرف پرویز اجحاف و تعدی شده بود، مهربانی نمود، ولی به زودی معلوم شد که این اقدامات او از نیکی فطرت نبوده، بلکه می‌خواسته است مقام خود را محکم نماید، زیرا دیر نگذشت که تمام برادران خود را کشت و خودش هم از طاعونی که در ایران شیوع یافته بود درگذشت. مدت سلطنت او را دو سال و چند ماه نوشته‌اند.

بیست و پنجم ـ اردشیر سوم (اَرْتَ خِشَتْر)

بعد از غباد پسر او اردشیر که طفل هشت ساله بود شاه شد. شهر براز که در زمان غباد اطاعت اوامر او را نمی‌کرد. (چنان‌که آسیای صغیر و شامات و مصر را به رومی‌ها مسترد نداشته بود) در این موقع به خیال تصرف تخت سلطنت افتاد و برای این که هرقل را با خود همراه کند نه فقط قبول نمود که ممالک مزبوره را به رومی‌ها مسترد دارد، بلکه متعهد شد که مبلغی هم بپردازد و درنتیجه هرقل با او متحد شد و برای تحکیم این اتحاد وصلت‌هائی با او نمود. بعد از آن شهر براز تخت را تصرف کرد، ولی بیش از دو ماه نتوانست آن را نگاه دارد. توضیح آن که خسرو پسر هرمز چهارم در خراسان بر او خروج کرد و در اثر آن سربازان بهرام بر او شوریدند و طولی نکشید که او به دست آن‌ها کشته شد. در مدت این دو ماه دو واقعهٔ مهم روی داد. آسیای صغیر و مصر و شامات تخلیه و به رومی‌ها مسترد شد. خزرها بر ارمنستان استیلا یافتند و قشون ایران (۶۲۹) از عهده آن‌ها برنیامد.

بیست و ششم الی سی و سوم ـ زمان هرج و مرج

بعد از شهر براز خسرو سوم نوه هرمز چهارم و بعد از او جوانشیر پسر خسروپرویز به تخت نشستند (۶۲۹ میلادی) پس از آن‌ها پوراندخت دختر خسرو پرویز را به تخت نشاندند[۱] و او چون دید از انحطاط ایران و شکست‌های قشون آن نمی‌تواند جلوگیری کند بعد از یک سال و پنج ماه استعفا داد. بعد گُشْناسْبْبَرْدَهْ برادر خسرو سوم با نوه هرمز چهارم به تخت نشست و پس از آن آزرمیدخت دختر خسروپرویز خواهر پوراندخت چندی ملکه ایران بود از طرف دیگر هرمز پنجم نوه خسرو پرویز در نصیبین خود را شاه خوانده در ۶۳۱ در آن جا سلطنت کردو بعد از چندی به دست سربازان خود مقتول شد. اسامی شاهان دیگر این زمان درست معلوم نیست. نوشته‌اند که از ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی یعنی در ظرف چهار سال دوازده نفر به تخت نشستند و طولی نکشید که خلع یا کشته شدند. فِرْدونْجی پاروکْ[۲] که در سکه‌های ساسانی تتبعاتی کرده و کتابی در این باب نوشته بعد از آزرمیدخت اسامی اشخاصی را که از خاندان ساسانی بوده و به تخت نشسته‌اند این طور ذکر می‌کند: هرمز پنجم (۶۳۱) خسرو چهارم (۶۳۱) فیروز دوم (۶۳۱) خسرو پنجم(۶۳۱) یزدگرد سوم (۶۳۲) دو نفر اولی نوهٔ خسرو پرویز و دو نفر دومی نوهٔ خسرو اول انوشیروان بودند. راجع به نسب

۱- بعضی پوراندخت نوشته‌اند باید پُوْرانْدُخْتْ نوشته شود و او مجهول است یعنی مثل واو (دُوْرانْ) خوانده می‌شود (مارکوارت ایران شهر).

۲- Furdonjee D. J. Paruck. Sasanian Coins.

یزدگرد سوم در ذیل ذکر شده است. در سیاست خارجه از وقایع زمان این سلطنت‌ها صلح قحطی است که پوراندخت با هرقل نمود و نصیبین برای ایران ماند.

سی و چهارم ـ یزدگرد سوم (یَزْدْکَرْتْ)

در ۶۳۲ به تخت نشست. او درست معلوم نیست بعضی از مورخین مثل طبری نوشته‌اند که او پسر شهریار و نوهٔ خسرو پرویز و مادرش زنگی بود و دور از دربار زندگی می‌کرد. در این اوان چون کسی از خانواده سلطنت نبود که به تخت نشیند او را پیدا کرده بر تخت نشاندند. وقتی که یزدگرد به شاهی رسید، تمام آثار انقراض پدیدار و با این حال یزدگرد جوان و بی‌تجربه بود. از طرف دیگر به واسطه کشتاری که قباد دوم در خانواده سلطنت کرده بود، کسی از خاندان مزبور نبود که به او کمک نماید و او هم صفات شاهانی را مثل شاپور کبیر و انوشیروان و غیره نداشت که با دست قوی جلو انحطاط را گرفته خرابی‌ها را مرمت کند. اگرچه بعضی از مورخین بر این عقیده می‌باشند که یزدگرد شاه خوبی بوده و می‌خواسته به مرمت خرابی‌ها بپردازد، ولیکن جنگ‌هائی که با مسلمین پیش آمده به او مهلت نداده که کاری از پیش ببرد.

نهضت مسلمین به طرف ایران

مقدمه

چنان که در ضمن تاریخ عیلام گفته شد شبه جزیره عربستان از عهد بسیار قدیم متناوباً یعنی دفعه‌ای در هر چند قرن مردمانی از خود بیرون داده که ممالک مجاور را گرفته و دولت‌هائی تشکیل داده‌اند مثل مردمان سامی‌نژاد که در عهد بسیار قدیم به مملکت سومری‌ها و اَکّدی‌ها هجوم آورده، دولت‌هائی در رأس خلیج فارس و در بین‌النهرین تشکیل دادند و کلدانی‌ها که بعد از آن به بین‌النهرین آمدند و آرامی‌ها که در قرن سیزدهم به بابل و آسور حمله‌ور شده، بعد به شامات رفتند. بعد از آن‌ها نوبت به اعراب رسید. این‌ها هم از دیرزمانی به طرف شامات و بین‌النهرین متوجه شده دولت‌های کوچکی در عربستان شمالی مجاور شامات و فرات تشکیل نموده بودند. چنان که در دورهٔ اشکانی و ساسانی اسم حیره و پادشاهان آن و اسم غسّان و ملوک آن را می‌شنویم و بهرام گور نزد نعمان‌بن منذر تربیت می‌شود و منازعه دو پادشاه عرب (نعمان‌بن منذر و حارث‌بن عمرو) بهانه برای جنگ انوشیروان با روم می‌گردد. اطلاعات دیگری نیز دال بر این است که در خود بین‌النهرین هم محل‌های عرب‌نشین متعدد بوده، چنان که بین‌النهرین را هم داریوش در کتیبه‌ای نقش رستم اَرَبایَ می‌نامند، ولی نهضت واقعی و بزرگ اعراب به خارج شبه جزیره عربستان بعد از طلوع اسلام یعنی از ربع دوم قرن هفتم میلادی شروع شد و مسلمین در این نهضت بزرگ خود با دو دولت نامی آن زمان مواجه شدند ـ دو دولتی که به قول پرفسور زارّه[1] دو آقای دنیای قدیم بودند. یکی امپراطوری روم و دیگری شاهنشاهی ایران در این ممالک زمینه‌ای برای فتوحات مسلمین تهیه شده بود زیرا هر دو دولت در حال انحطاط بودند و به واسطهٔ جنگ‌های متواتر متمادی با یکدیگر رمقی نداشتند. از طرف دیگر اعراب مردمانی بودند تازه نفس و معتاد به سختی‌ها و مشقت‌های زندگانی کویر عربستان و

۱- Fr. Sarré. L'art de la Perse Aneienne.

صحراگردی و با صرف‌نظر از این خصوصیات به تازه‌گی دارای مذهبی شده بودند که اصول تساوی و وحدت عقیده را مابین آن‌ها ایجاد و از خودگذشتگی و فداکاری را با علی درجه تشویق می‌نمود. چه اجر کشتن و کشته‌شدن را بهشت برین قرار می‌داد و غنائم و ذخائر بی‌شماری در صورت فتح از خزانه این دولت‌های قدیم به تصرف فاتحین درمی‌آمد. این بود که نهضت عربی کاری کرد که سابقه نداشت. شاهنشاهی ساسانیان واژگون و امپراطوری روم تقریباً تمام مستملکات خود را در آسیا و آفریقا فاقد گردید (اگر مسلمین دارای بحریهٔ قوی بودند دولت روم هم منقرض می‌گردید) و مسلمین دولتی تشکیل دادند که از پشت دیوار چین تا جبل‌طارق وسعت آن بود. در این جا به خودی خود مسئله طرح می‌شود ایران آن زمان در چه حالی بود؟ در دو کلمه می‌توان آن را توصیف کرد. ایران این زمان درست فاقد تمام چیزهائی بود که مزایای مسلمین محسوب می‌شد زیرا آن چه در ایران آن زمان دیده می‌شود این است:

۱) هرج و مرج عقاید و افکار به واسطه تشتتات مذهبی (مذهب زرتشت با فرق مختلفه آن مثل زروانیان و گیومرثیان و غیره ـ مذهب مانی ـ مذهب مزدک ـ مذهب عیسوی ـ مذهب بودائی ـ چنان که از فصل دوم این باب معلوم خواهد شد).

۲) هرج و مرج سیاسی و نفوذ فوق‌العاده نجبا و روحانیین و فقدان شاه عاقل و قوی‌الاراده که زمام امور را به‌دست گرفته اصلاحاتی بنماید. بهترین دلیل این وضع تغییر دوازده شاه است در مدت چهار سال.

۳) فرسودگی و خرابی قشون از جنگ‌های بیهودهٔ خسروپرویز.

۴) فقر و پریشانی مردم از دادن مالیات‌ها و عوارض سنگین و سرباز و سوار که خسرو پرویز بر مردم تحمیل کرد.

۵) بالنتیجه کثرت ظلم و جور ـ انحطاط زراعت و تجارت و صنایع.

جنگ ذوقار

اگرچه معمول است که جنگ اول اعراب را با ایران مقارن این زمان جنگ قادسیّه می‌دانند، ولیکن هرگاه اثرات جنگ را درنظر گیریم، نه اختصار یا امتداد آن را، جنگ اول آن‌ها با ایرانی‌ها جنگ ذوقار است. این جنگ اگرچه کوچک بود، ولی اثرات مهمی داشت.

جهات و کیفیات این جنگ این است. خسروپرویز در زمان قشون‌کشی به روم (تقریباً در حدود ۶۱۰ میلادی) شنید که نعمان ملک حیره دختر بسیار وجیهه‌ای دارد و خواست با او ازدواج کند، ولی نعمان به واسطهٔ دسیسه‌ای که شده بود، راضی نشد. از این جهت خسرو در غضب شده درصدد برآمد که قشونی برای تنبیه او بفرستد .نعمان همین که از این قضیه اطلاع یافت، فرارکرده نزد طائفهٔ شیبانی رفته و تمام دارائی خود را به رئیس آن سپرده، نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد، ولی خسرو قبول نکرد و او راکشت. پس از آن خسرو از رئیس شیبانی‌ها خواست که تمام اموال نعمان را تسلیم کند و او قبول نکرد، خسرو قشونی مرکب از ایران و عرب به عدهٔ چهل هزار نفر حرکت داد که امر او را اجراء نمایند. مابین قشون ایران و اعراب چند دفعه جنگ شد. در جنگ ذوقار اعرابی که در قشون ایران بودند، ایرانی‌ها راگذاشته فرار کردند و سپاهیان ایرانی شکست خورده، معدوم شدند. این جنگ اگرچه کوچک بود، ولی نخستین مرتبه‌ای بود که اعراب ایرانی‌ها را شکست داده، دانستند که با

حملات بی‌باکانه می‌توان قشون منظم ایران را درهم شکست.

جنگ زنجیر[1]

در ۱۲ و ۱۳ هجری که مطابق ۶۳۳ و ۶۳۴ میلادی می‌شود خالد ولید سردار نامی مسلمین به طرف شمال حرکت کرده وارد نقطه‌ای شد که در نزدیکی خلیج فارس و کویت امروزه واقع و در آن زمان سرحد ایران شناخته شده و موسوم به حفیر بود. در این جا او به هرمز سرحددار محل تکلیف کرد که اسلام را قبول کند یا جزیه دهد. جنگ مابین ایرانی‌ها و مسلمین درگرفت و هرمز خالد را به جنگ مردومرد یعنی مبارزه دو سردار طلبیده به دست وی کشته شد. بعد اعراب بر ایرانی‌ها تاختند و فاتح شدند. این جنگ را جنگ زنجیر نامیده‌اند، زیرا به طوری که اعراب نوشته‌اند، پای بعضی از سربازان ایرانی را زنجیر کرده بودند که فرار نکنند (احوال روحی قشون از این جا معلوم می‌شود که چگونه بوده) خالد ایرانی‌ها را تعقیب کرد، ولی به قشون ایران کمکی رسید و کار خالد مشکل شد. در این احوال او به جنگ تدافعی پرداخت، ولی دیری نگذشت که به او هم کمکی رسید و دو جنگ سختی روی داد که باز مسلمین فاتح شدند. بعد خالد ساحل فرات را گرفته بالا رفت و در آلیس جنگ بسیار سختی مابین قوای ایران و مسلمین روی داد. قوای ایرانی مرکب از سپاهیان ایرانی و عرب بود. این جنگ مدتی طول کشید و بهره‌مندی به نوبت از طرفی به طرف دیگر سیر می‌کرد، خالد که از پافشاری ایرانی‌ها در غضب و خشم فرو رفته بود، قسم یاد کرد که از خون ایرانی‌ها جوی خون جاری کند. بالاخره فتح با مسلمین گردید. بعد خالد باز ساحل فرات را متابعت کرده به فیراز که شهر رومی و در طرف راست رود مزبور واقع بود رسید. در این جا جنگی مابین قواء ساخلوی رومی و سپاهیان ایرانی که به رومی‌ها کمک می‌کردند از یک طرف و خالد ولید از طرف دیگر درگرفت و باز مسلمین فاتح شدند. پس از آن خالد برای سرداری قشون اسلامی در جاهای دیگر احضار شده با تأسف از حدود ایران رفت و مثنی‌بن حارثه شیبانی را به جای خود گذاشت. جنگ‌های خالد ولید را با ایرانی‌ها باید جنگ‌های سرحدی دانست، زیرا با ساخلو و مستحفظین حدود طرف بوده، ولی از این به بعد جنگ‌های حسابی مسلمین با ایران شروع می‌شود.

جنگ پل

تهدید حدود ایران از طرف مسلمین باعث شد که دربار ایران رستم فرخ‌زاد حاکم خراسان را خواسته اختیارات تامه به او برای جنگ با اعراب داد و او لشگری آراست و در تحت سرکردگی بهمن درازابرو (بعضی بهمن‌جادو نوشته‌اند) به حدود فرستاد. وقتی که این لشگر به نزدیکی بابل رسید به امر ابوعبید مسعود ثقفی که سرکرده لشگر اسلامی بود، مسلمین پلی از قایق‌ها ساخته برای جنگ با ایرانی‌ها از فرات گذشتند. فیل‌های جنگی که در قشون ایران بودند، باعث وحشت اسب‌های مسلمین گردیدند. به طوری که آن‌ها اطاعت سواران خود را نکردند. با این حال اعراب مجبور شدند

۱- تاریخ نهضت اسلامی را نمی‌توان به طور اجمال نوشت و به تفصیل هم لابد موضوع کتابی خواهد بود که ارتباط با عهد متوسط تاریخ ایران دارد؛ لهذا در این کتاب به ذکر وقایعی که با انقضای عهد قدیم تاریخ ایران مساس دارد اکتفا شده است.

پیاده جنگ کنند و ابوعبید حمله به فیل سفیدی برده او را زخمی کرد و فیل او را در زیر پای خود گرفت. پس از آن بهره‌مندی با ایرانی‌ها شد و سرکردگان لشگر عرب کشته شدند، در این حال عربی فریاد زد: باید تماماً کشته شویم یا فتح کنیم و اتصال قایقی را با قایق‌های دیگر قطع کرد، چون این اقدام بی‌رویه و خطرناک بود، مثنی خود را به صفوف ایرانی‌ها زد و قسمتی از اعراب به تعمیر پل و حفظ آن شتافتند، تا مسلمین با عجله عقب‌نشینی نمایند. در این جنگ تلفات مسلمین چهار هزار نفر بود، زیرا بعد از جنگ سه هزار نفر از سان گذشتند و دو هزار نفر به مدینه مراجعت نمودند. این یگانه جنگی بود که به فتح ایرانی‌ها تمام شد و موسوم به جنگ پل است. به مناسبت پلی که در روی فرات از قایق‌ها ساخته بودند. بهمن در بادی امر می‌خواست لشگر عرب را تعقیب کند، ولیکن در این احوال خبر رسید که در تیسفون اغتشاشی شده این بود که با عجله بدان جا شتافت. چندی بعد مثنّی قشونی از عربستان آورده در محلی که نزدیکی کوفه بود با ایرانی‌ها جنگ کرد و این دفعه فاتح شد، ولی تلفات مسلمین نیز زیاد بود. پس از این جنگ مُثَنّی از زخمی که در جنگ پل برداشته بود، فوت کرد در ۱۴ هجری مطابق ۶۳۵ میلادی. عمر از کارهای شام فراغت حاصل کرد. بدین معنی که دمشق و بعضی محل‌های دیگر به تصرف مسلمین درآمد و توقف قشون زیاد در شامات لازم نبود. بنابراین عمر در تهیه جنگ با ایران گردید. سعد و قّاص به سرکردگی قشون انتخاب شد و لشگری از سی هزار نفر عرب تهیه نمود. از طرف دیگر یزدگرد لشگری در تحت ریاست رستم فرخ هرمز[1] آراسته عده‌ای آن را یکصد و بیست هزار نفر نوشته‌اند. در همان سال عمر سفیرانی مرکب از دوازده نفر عرب به دربار ایران فرستاد. در ورود به تیسفون (مداین) ظاهر آن‌ها باعث سخریه بود، ولی یزدگرد آن‌ها را با احترام پذیرفت زیرا مقارن این اوان مسلمین دمشق را فتح کرده بودند. یزدگرد پرسید چه مقصودی دارید؟ گفتند که باید اسلام را قبول کنید، یا جزیه دهید. یزدگرد در جواب با نظر حقارت به آن‌ها نگریسته و اشاره به فلاکت آن‌ها کرده گفت شما مردمانی هستید که سوسمار می‌خورید و بچه‌های خودتان را می‌کشید (قبل از طلوع اسلام عادت اعراب بر این بوده که دختران خود را زنده به گور می‌کردند و بعضی این کار را وقتی می‌کردند که دختر به حد بلوغ رسیده بود) مسلمین جواب دادند که ما فقیر و گرسنه بودیم، ولی خدا خواسته که ما غنی و سیر باشیم حالا که شمشیر را اختیار کرده‌اید، حکمیّت با آن است.

جنگ قادسیه و تصرف مداین

جنگ قادسیه در ۱۴ هجری یا ۶۳۶ میلادی روی داد. قادسیه محلی بود نزدیکی کربلای معّلای زمان. بعد در این جا تلاقی فریقین روی داد و جنگ سختی درگرفت که چهار روز طول کشید. روز اول به واسطه فیل‌ها بهره‌مندی با ایرانی‌ها بود، زیرا اسب‌های مسلمین چون از فیل‌ها وحشت داشتند، اطاعت نمی‌کردند. روز دوم کمکی به مسلمین از شام رسید و آن‌ها سواره‌نظام ایران را شکست داده تلفات زیادی که تا ده هزار نفر تخمین زده‌اند، وارد آوردند. روز سوم قَعْقاع‌بن‌عمرو رئیس قشون امدادیه که از شام رسیده بود، با نیزه چشم فیل سفیدی را کور نمود و دیگری با فیل دیگر همین کار را کرد پس از آن فیل‌ها رم کرده برگشتند و در صفوف قشون ایران باعث اختلال شدند.

۱- فرخ‌زاد را بعضی فرخ هرمز نوشته‌اند.

شب روز چهارم مسلمین به دسته‌های متعدد تقسیم شده شبیخون به قشون ایران زدند و نگذاشتند قشون ایران استراحت کند[1]. روز چهارم جنگ سختی درگرفت در این هنگام تندبادی وزیده خاک میدان جنگ را به روی ایرانی‌ها زد و اختلال بزرگی در صف آن‌ها انداخت مسلمین از این وضع استفاده کرده و حملات شدید نموده قلب لشگر ایران را شکافتند. رستم قبل از این که قلب سپاه او شکست خورد. برای این که از حملات مسلمین در پناه باشد در میان دواب پنهان شد و بعد که مسلمین بر قلب قشون ایران فائق آمدند. او خود را در آب انداخت که شنا کرده فرار کند، ولی مسلمی که هلال‌بن‌علقمه نام داشت او را تعقیب کرده، کشت و بعد سر مقتول را به نیزه زده بر تخت او برآمد و فریاد کرد: به خدای کعبه که من رستم را کشتم! پس از آن قشون ایران باز پافشاری کرد، ولی کمکی به مسلمین رسید و لشکر ایران شکست خورده هزیمت نمود. در این جنگ ایرانی‌ها درفش کاویانی را از دست دادند. نوشته‌اند که جواهرات آن به اندازه‌ای بود که به پول امروزه تقریباً دویست هزار تومان قیمت داشت، ولی عربی که آن را گرفت به ثمن بخسی یعنی تقریباً به پول امروزه پنج هزار تومان فروخت. سعد وقاص بعد از این فتح فوراً به طرف مداین نرفت و به امر عمر به لشگر خود دو ماه استراحت داد. بعد از آن سعد به تسخیر محل‌های واقع مابین فرات و دجله پرداخت و در ۱۶ هجری به عزم تسخیر مداین حرکت کرد. از طرف دیگر یزدگرد به او تکلیف کرد که ممالک آن طرف دجله را به مسلمین واگذار کند و طرفین صلح نمایند. سعد این تکلیف را با استهزاء رد کرد. جنگ قادسیه هر چند که از حیث فتح برای اعراب خیلی مهم بود، ولیکن یزدگرد وسائل دفاع و جلوگیری را فاقد نشده بود و می‌توانست از حملات آن‌ها جلوگیری کند. من‌جمله در موقع عبور اعراب از دجله نظر به این که آن‌ها از کشتی‌سازی اطلاعی نداشتند می‌توانست مدت‌ها آن‌ها را معطل نماید، ولی از طرف او هیچ اقدامی بعمل نیامد و همین که از نزدیک‌شدن مسلمین به دجله مطلع شد فرار کرد و سعد بعد از تسخیر وَهْاردشیر (سلوکیه) در دجله جائی را که عمیق نبود، گمانه کرده با قشون خود از رود مزبور گذشت. وقتی که اعراب وارد تیسفون شدند، از عظمت و ثروت و تجملات این شهر غرق حیرت و بهت گردیدند و غنائم و ذخائر بی‌شماری به دست آن‌ها افتاد. اکثر اعراب طلا را نمی‌شناختند و کافور را نمک تصور می‌کردند. با صرف نظر از تخت طلا و جواهرات و اشیاء نفیسه که نزد عمر فرستادند، غنائمی که مسلمین تقسیم کردند، به اندازه‌ای بود که به هر کدام از اعراب به پول امروزه دو هزار و پانصد تومان رسید درصورتی که عده مسلمین به شصت هزار نفر بالغ بود.

جنگ جلولاء[2]

سعد در ابتدا می‌خواست قشون ایران را تعقیب کند، ولکن عمر به او دستور داد که تابستان را در مدائن بگذراند. بعد از چندی به سعد خبر رسید که یزدگرد در حلوان قشونی جمع کرده و درصدد جنگ است. این بود که هاشم‌ابن عتبه و قعقاع‌بن عمرو را با دوازده هزار نفر بدان جا فرستاد و جنگ سختی مابین فریقین روی داد. در این حال به هر دو طرف کمک رسید و باز اعراب فاتح شدند. این جنگ چون در محلی موسوم به جلولاء اتفاق افتاده، به همین اسم معروف است. سردار قشون ایران مهران از اهل ری بود. نوشته‌اند که بعد از این جنگ غنائم زیادی به دست اعراب افتاد و آن‌ها از مدی

۱- این شب را لِیْلَةُالهَریرْ نامیده‌اند.

۲- بعضی جلوله نوشته‌اند.

صد هزار اسب ممتاز گرفتند.

بعد از این فتح سعد می‌خواست یزدگرد را تعقیب کند، ولیکن عمر به او نوشت که بین‌النهرین برای اعراب کافی است و کاش مابین بین‌النهرین و ممالک آن طرف کوه‌ها (مقصود کوه‌های زاگُرش است) سدی بود که نه ایرانی‌ها می‌توانستند از آن بگذرند و نه اعراب. بنابراین سعد به تسخیر شهرهای بین‌النهرین پرداخت و کاملاً موفق شد (۱۶ هجری ۵۳۸ میلادی) در سال بعد مسلمین شهر کوفه و بصره را بنا کردند (۱۷ هجری) کوفه نزدیکی حیره قدیم و بصره در روی خرابه‌های شهر اُبُلَّهْ ساخته شد و. بعد از بنای این دو شهر، مدائن و حیره روی به انحطاط گذاشتند. مسلمین بحرین[۱] درصدد برآمدند که به فارس از راه دریا و ساحل خلیج فارس حمله برند و با بهره‌مندی پیش رفتند، ولکن بعد شکست خوردند و با وجود این که دوازده هزار نفر به کمک آن‌ها رسید، مجبور شدند که به بصره مراجعت نمایند. پیشرفتی که در این جا برای ایرانی‌ها حاصل شد، هرمزان حاکم خوزستان را تشویق کرد که اعراب را از اهواز بیرون کند. جنگی مابین او و اعراب شد و آن‌ها اهواز را پس گرفتند، ولی محاصره شوش به طول انجامید و فقط بعد از ۱۸ ماه این شهر به تصرف مسلمین درآمد (۱۹ هجری).

جنگ نهاوند

این آخرین جنگی است که یزدگرد با مسلمین نموده، توضیح آن که یزدگرد از توقف قشون عرب در بین‌النهرین و اشتغال آن‌ها به امور داخلی استفاده کرده باز لشگری آراست و از تمام ولایاتی که به دست مسلمین نیفتاده بود، کمک خواست. وقتی که مسلمین از تجهیزات یزدگرد مطلع شدند، لشگری در تحت فرماندهی نعمان‌ابن مقرن به طرف حلوان حرکت دادند که از آن جا به ری حمله کند. در آن جا خبر رسید که قشون یزدگرد در نهاوند است.. این بود که نعمان بدان سمت با سی هزار نفر شتافت و جنگ نهاوند روی داد. قشون ایران با وجود این که از حیث عده زیادتر از قشون عرب بود، به امر فیروزان فرمانده خود جنگ تدافعی را اختیار کرد. بدین معنی که ایرانی‌ها از پشت سنگرها جنگ و اعراب را خسته می‌کردند و در دشت زد و خوردهای کوچک و مختصر می‌نمودند. این بود که جنگ به طول انجامید و آذوقه لشگر عرب نزدیک بود تمام شود.. در این حال نعمان حیله‌ای بکار برد. توضیح آن که عقب نشست و منتشر کرد که چون خبر فوت خلیفه رسیده است، به مدینه می‌رود. فیروزان باورو او را تعقیب نمود ولی همین که قشون ایران از سنگرها خارج شده به جائی که نعمان می‌خواست رسید. مسلمین برگشته و حملات سخت به ایرانی‌ها نموده آن‌ها را از پای درآوردند. فیروزان و قشون ایران روی به هزیمت نهادند و اعراب ایرانی‌ها را تعقیب کرده بسیاری از آن‌ها را کشتند، عدهٔ لشگر ایران را صد و پنجاه هزار نفر و تلفات آن را تقریباً صد هزار نفر نوشته‌اند (۲۱ هجری مطابق ۶۴۲ میلادی).

۱- مقصود ولایت بحرین است که حالا لَحا نامیده می‌شود نه جزیره بحرین اینا‌سم را در ازمنه بعد به جزیره مزبور داده‌اند.

تسخیر ایالات ایران و فوت یزدگرد

پس از جنگ نهاوند یزدگرد فرار کرد و مدافعهٔ شهرها به عهدهٔ ساکنین آن‌ها محول شد، اگرچه طولی نکشید که اصفهان و مکران و سیستان و ری و آذربایجان (تا دربند) و گرگان به تصرف اعراب درآمدند، ولکن هر کدام از این ولایات و شهرها سپاهیانی جمع کرده در سرحد یا کرسی ولایات با اعراب جنگیدند و معلوم است که بالاخره شکست خوردند. فقط طبرستان به واسطهٔ جنگ‌های خود تا نیمهٔ قرن دوم هجری (۷۶۹ میلادی) استقلال خود را حفظ کرد و در این جا سلسله سپهبدها سلطنت کردند[1]. خراسان را اعراب بعد از سائر ایالات ایران به تصرف درآوردند و چون عمرمرکان را حد جهانگیری اعراب قرار داده بود، در این زمان از آن تجاوز نکردند ده سال بعد از جنگ نهاوند (۳۱ هجری و ۶۵۲ میلادی) یزدگرد کشته شد. توضیح آن که آخرین شاه ساسانی بعد از شکست نهاوند به اصفهان و از آن جا به کرمان و بعد به بلخ رفت و پس از آن سفیری به چین فرستاده از فغفور کمک طلبید. دولت چین به واسطهٔ دوری از ایران از انجام تقاضای او امتناع نمود. بعد یزدگرد با خاقان ترک‌ها مذاکره کرد در ابتداء او راضی شد به یزدگرد کمک کند، ولی بعد به واسطهٔ نارضامندی از رفتار او امتناع کرد. پس از آن یزدگرد از سوء نیت ماهوی مرزبان مرو نسبت به خود مطلع شده فرار کرد و در نزدیکی مرو به آسیابانی پناه برد که شب را آن جا بگذراند و او به طمع لباس فاخر و جواهر یزدگرد او را کشت[2]. نوشته‌اند که خلیفهٔ مسیحیان این شهر واداشت نعش او را دفن و روی قبر او بنائی کردند به روایتی نعش او را در پارس دفن نمودند.

سلسلهٔ ساسانی پس از جنگ نهاوند

مدت سلطنت این سلسله در ایران ۴۱۶ سال بود، ولی انقراض این دودمان با زوال دولت ساسانی توأم نبود، زیرا چنان که از نوشته‌های مورخین چینی می‌توان استنباط کرد یزدگرد سوم زمانی که با اعراب در زد و خورد بود، در سال شانزدهم هجری ـ۶۳۹ میلادی) سفیری به دربار چین فرستاده و کمکی خواسته است، ولیکن فغفور چین به واسطهٔ دوری ایران از چین امتناع نموده بعد از فوت یزدگرد پسر او فیروز سوم خود را شاه ایران خوانده و امپراطور چین او را بدین سمت شناخته پس از آن فیروز در کوه‌های طخارستان[3] مانده و درصدد جمع‌آوری قشون برای جنگ با اعراب برآمده کمکی هم از چین خواسته است و دولت چین باز امتناع کرده، ولیکن پادشاه طخارستان که چندی از طرف اعراب راحت بوده به او کمک کرده و او را شاه ایران دانسته، پس از آن در ۶۶۱ میلادی دولت چین ممالک غربی خود را مرتب کرده و ضمناً ترک‌های ترکستان را شکست داده، بعد دولتی به اسم ایران تشکیل و پادشاهی آن را به فیروز تفویض نموده است. این مملکت (تری‌کیک)[4] نام داشته و معلوم نیست کجا بوده. بعضی تصور می‌کنند که شاید در انتهای شمالی سیستان بوده، ولیکن به حقیقت نزدیک‌تر است که فرض کنیم نزدیک سیحون بوده، زیرا به آنچه چینی‌ها در باب مطیع‌کردن ترکستان شرقی می‌نویسند نزدیک‌تر است. در هر حال بعد از چندی فیروز به واسطهٔ

۱- این سلسله از خانواده قارن پَهلَوْ بوده.
۲- اسم او را فردوسی خسرو گفته.
۳- طخارستان مملکتی است که در مشرق بلخ واقع و در کنار رود جیحون است.
۴- Tezi - kik.

حملات مسلمین نتوانسته در شهر تری‌کیک بماند و فرار کرده به چین رفته و در ۶۸۴ فغفور او را به خوبی پذیرفته بعد اجازهٔ تأسیس آتشکده را در چان‌کان از فغفور درخواست کرده و اجرا یافته و بعد از اندک زمانی فوت کرده. پسر او نی‌نیش (چنان که چینی‌ها او را نامیده‌اند و شاید نرسی باشد) به طخارستان مراجعت کرده و مدتی در آن جا مانده و برای استرداد ملک خود کوشش‌ها نموده، ولیکن سعی او به جائی نرسیده و بالاخره مأیوس شده به دربار چین برگشته است. چینی‌ها مقارن ۷۲۲ میلادی پوشان هونامی را ذکر کرده و نوشته‌اند که این شخص خود را شاه ایران می‌دانسته، ولی معلوم نیست که کی بوده و نیز نوشته‌اند که خسرونامی از خانوادهٔ یزدگرد خود را شاه می‌دانسته (۷۲۹ - ۷۲۸) و بالاخره ضبط کرده‌اند که شاه ایران در ۷۳۲ (کی‌لی) نام نطوری را به سفارت به دربار چین فرستاد ولیکن اسم او را ذکر نکرده‌اند.

ایران بعد از جنگ نهاوند

بعد از جنگ نهاوند اعراب در قسمت‌های مختلف ایران با ایرانی‌ها در زد و خورد و کشمکش شدند. اگرچه طبقه اصناف و کارگر که سواد شهرنشین را تشکیل می‌داد چون از تضییقات مغ‌ها نسبت به بعضی مکاسب و حرف ناراضی بود سلطه اعراب را زودتر قبول کرد، ولی اهالی ده‌نشین از آن جا که مالکین اراضی غالباً از طبقه نجبا بودند و نیز ایلات و قلاع مقاومت کرده به زودی به حکومت عرب تن در ندادند و دیگر این که در بعضی از قطعات ایران پادشاهان و امراء محلی تا چند قرن بعد از استیلای عرب باقی ماندند و خلفای بنی‌امیه و عباسی نتوانستند آن‌ها را کاملاً مطیع نمایند، مثل طبرستان که سلسله سپهبدها را حفظ کرد[1] و گیلان که با دادن مبلغی به خلفا استقلال داخلی خود را محفوظ داشت. نکته دیگر این که هر چند با سقوط دولت ساسانی استقلال ایران آن زمان زائل شد، ولی روح استقلال‌طلبی ایرانی زنده ماند چنان که می‌بینیم در مدت بیش از یک قرن خلفای بنی‌امیه هر چند سالی متناوباً لشگرهای صد و دویست هزار نفری به ایران می‌فرستند و برای اطفاء شورش‌های ایران با جدی هر چه تمام‌تر می‌کوشند بدون این که موفق شوند به طور قطع به این شورش‌ها خاتمه دهند. این کشمکش ایران با خلفاء بالاخره به غلبه اولی تمام می‌شود بدین منوال که ایرانی‌ها خلافت بنی‌امیه را واژگون و به جای آن خلافتی تأسیس می‌کنند که از حیث تشکیلات و ترتیبات شبیه دولت ساسانی است و برای مدت‌های طولانی نفوذ ایران را در دربار خلفای عباسی کاملاً تأمین می‌نماید. بعد می‌بینیم که مبارزه ایرانی با خلفا با وجود این تغییر مهم باز خاتمه نمی‌یابد و تمام علائم و آثار آشکار می‌دارد که ایرانی نمی‌خواهد دیگر سیادت سیاسی بغداد را تحمل کند. در اثر این حسیات از قرن سوم و چهارم هجری در قطعات مختلف ایران دولت‌هائی به وجود می‌آیند که اسماً خلافت بغداد را می‌شناسند، ولی در معنی به خلفاء حکم می‌کنند (دیالمه و غیرها) بدین ترتیب استقلال سیاسی ایران که با انقراض دولت ساسانی زائل شده بود بتدریج برمی‌گردد تا این که دولت ملک‌شاه با صدارت خواجه نظام‌الملک ایرانی و تشکیلات پارسی از حیث بسط ایران باستانی را به خاطرها می‌آورد از قرن چهارم به بعد ایرانی‌ها زندگانی سیاسی خود را

۱- سپهبدهای طبرستان (تابورستان) از خانواده قارن بودند و چنان که در فوق گفته شد این خانواده یکی از خانواده‌های درجه اول پارت‌ها بود.

از سر می‌گیرند، ولیکن با تغییراتی که از سلطهٔ مسلمین بر ایران و دخول علوم یونانی به ایران از مجرای عرب و اقتباس ادبیات عربی حاصل گردیده به عبارت آخری عهد نوینی برای ایران شروع می‌شود که تا آمدن مُغول‌ها به ایران امتداد یافته این مملکت را در مراحل جدیدی داخل می‌کند این ایران با ایران قدیم تفاوت‌هائی دارد که باید در جای خود گفته شود، زیرا وقایع ایران بعد از انقراض دولت ساسانی از حدود عهد قدیم خارج است.

فصل دوم ـ تمدن ایران در دوره ساسانی

راجع به اوضاع و تمدن ایران در دورهٔ ساسانی اطلاعات ما به مراتب بیشتر از چیزهائی است که راجع به همان موضوع در دورهٔ مدها و هخامنشی‌ها و اشکانیان می‌دانیم چه کتب پهلوی و نوشته‌های مورخین یونانی و رومی و ارمنی و چینی و نیز نویسندگان دوره‌های اسلامی و غیره متضمن اطلاعاتی است که ما را بهتر و بیشتر با اوضاع آن دوره آشنا می‌کند. نتیجه تحقیقات متتبعین اروپائی راجع به این دوره نیز بیشتر است حاصل تحقیقات مذکوره به طور ایجاز این است که در این فصل ذکر می‌شود و برای این که در هر مورد اشاره به مصنف و تصنیف او نشود (زیرا رفتن از متن به پاورقی در صورت تکرار زیاد تا اندازه‌ای باعث تفرقه حواس خواننده می‌شود) تصنیفاتی که مدارک این فصل بوده با اسم مصنفین در پاورقی ذکر شده است تا خوانندگان از مدارک مطلع بوده در صورتی که مایل باشند اطلاعات بیشتری حاصل نمایند به کتب مذکوره رجوع کنند[1].

مبحث اول ـ حدود دولت ساسانی

راجع به این موضوع قبلاً باید تذکر بدهیم که بعضی از قسمت‌های حدود ایران در دورهٔ ساسانی محققاً معلوم نیست و جهت آن این است که اولاً از طرف غرب ساسانیان با امپراطورهای روم و بیزانس دائماً دست به گریبان و در جنگ بودند و چنان که دیدیم تقریباً هر شاهی که به تخت

۱- اسامی مصنفین معروف اروپائی که تصنیفات آن‌ها مورد استفاده در این فصل بوده به ترتیب حروف تهجی از این قرار است:

Christensen, Ar. Empire des Sassa nides. Kobenhaven. 1907.

Darmesteter, J. Etudes Iraniennes, 2 vol. 1883.

Darmesteter, J. Le Zend-Avesta, 3 vol 1892-1893.

Geiger, W. und E. Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie, Strassburg 1896-1904.

Marquart, J. Erânshar nach der Geographie Ps Moses Xorenac'i, Berlin. 1901.

Marquart, J. Untersuchung über den Geschichte von Iran. Heft. I 1896.

Nöldeke. Th Aufsätze zur Persischen Geschichte. 1887.

Paruck. F. D. G. Sasanian Coins.

Sarre, F. L'Art de la Perse ancienne. Traduction de Paul Budry. Paris.

Weissbach, die Alterpersische Inschriften.

West, E. W. Pahlavi Literature [Grun. etc.]

می‌نشست وظیفهٔ اولیهٔ خود می‌دانست که برای توسعهٔ حدود ایران با روم جنگ نماید و بنابراین قفقازیه غربی و نیز قسمتی از ارمنستان غربی و بعضی از شهرهای واقع مابین جریان و شطی و علیای فرات و دجله گاهی در دست ایران بود و گاهی به روم تعلق می‌یافت.
ثانیاً راجع به حدود ایران از طرف مشرق مدارک زیادی در دست نیست و حتی از تفاصیل و کیفیّات جنگ‌های ایران در طرف مشرق بی‌اطلاعیم. بنابراین حدود ایران ساسانی را باید به دو قسم تعیین نمود.
۱) حدود محققه یعنی حدودی که در آن تردیدی نیست.
۲) حدود تقریبی که از کاوش‌ها و تحقیقات به‌دست آمده.

حدود محققه

از طرف غرب خط سرحدی از رأس خلیج فارس شروع شده از صحرای کویر عربستان می‌گذشت به طوری که سواد را جزو ایران می‌کرد و در محل هیت[1] با فرات تماس نموده متابعت ساحل یمین آن را می‌نمود تا به (سیرسه زیوم) می‌رسید. بعد از آن جا به طرف شمال امتداد یافته و از نزدیکی (بِزابْد)و از قسمت غربی ارمنستان و تقریباً قارص امروزه گذشته به کوه‌های قفقاز منتهی می‌شد. بنابراین بابل و کلده قدیم (بین‌النهرین امروزه) و آسور قدیم (موصل امروزه) و قسمت اعظم ارمنستان با دریاچه وان و حیره و آدیابِنْ[2] و زابْدی‌سِنْ[3] جزو ایران و آمد (دیار بَکرْ) و اِدِسْ غالباً تابع روم بود و نصیبین به طوری که دیده می‌شود از زمان شاه‌پور دوم در تصرف ایران ماند.
از طرف شمال تقریباً تمام قفقازیه جزء ایران بود بدین معنی که چون سرحد متابعت کوه‌های قفقاز را می‌کرد مملکت ایبری (گرجستان امروزه) و اَرّان (ولایات واقع مابین دربند و کروا و رود ارس که اروپائی‌ها آلبانی نامیده‌اند) جزو ایران می‌ماند. در قفقازیه فقط ولایت لازیکا در کنار دریای سیاه (قسمت غربی گرجستان امروزه) بیشتر در دست رومی‌ها بود. ماوراء بحر خزر در اوائل دورهٔ ساسانیان در دست ایران بود بعد هیاطله در این جا برقرار شدند و پس از آن چنان که دیدیم انوشیروان آن‌ها را مضمحل و جیحون (آمویه) را سرحد ایران کرد.
از طرف شرق و شمال شرقی باختر تماماً در دست ایران بود و سکستان نیز در دورهٔ ساسانیان جزو ایران گردید. در این جا لازم است توضیح شود که ساگستان آن زمان را نباید معادل سیستان امروزه فرض کرد، بلکه خیلی وسیع‌تر بوده زیرا ساک‌ها یا سک‌ها که در نیمهٔ قرن دوم قبل از میلاد به فلات ایران هجوم آوردند در سیستان و افغانستان برقرار شدند. بنابراین سکستان آن زمان به کلیه سیستان و تقریباً تمام افغانستان حالیه شامل بود و از این جا معلوم است که سرحد مسلم ایران در آن دوره کوه‌های سلیمان از طرف مشرق و هندوکوش از طرف شمال شرقی بوده.
از طرف جنوب خلیج فارس و بحر عمان سرحد طبیعی ایران را معین کرده بود و چنان که دیدیم

۱- هیت در ساحل یمن فرات و در سی و سه فرسخی بغداد واقع شده. این شهر خیلی قدیم است و آسوری‌ها آن را (اید) می‌نامیدند. زیرا معدن قیر بوده و (ایدّو) در زبان آسوری بدین معنی است (دائرةالمعارف اسلام).
۲- آدیابِنْ قسمتی از آسور قدیم بود.
۳- زابْدی‌سِنْ همان زابده است که در فوق ذکری از آن شده.

یمن در زمان انوشیروان دست نشانده ایران شد. حدودی که محقق است و در خریطه‌های ایران ساسانی ترسیم می‌کنند این است که ذکر شده، ولی کاوش‌هائی که در هند بعمل آمده و قرائت کتیبهٔ پایبکولی (رجوع به کتیبه‌های ساسانی شود) و سکه پادشاه کوشان که به‌دست آمده و تحقیقات دیگر معلوم می‌دارد که وسعت ایران از طرف شرق بیش از آن بوده که ذکر شد و عقیدهٔ بعضی از محققین (که از جمله پروفسور ارنست هرتسفلد آلمانی می‌باشد) این است که بعضی از قطعات و قسمت‌های هندوستان یعنی دره رود هند و سند و پنجاب تا دروازهٔ (دربند) دهلی از یک طرف و تا نزدیکی بمبئی از طرف دیگر در اوائل دورهٔ ساسانی جزو ایران بود، ولی به واسطهٔ هجوم مردمان صحراگرد شمالی مثل هون‌ها و غیره به فلات ایران و هند در زمان شاپور دوم ایران ممالک مزبوره را از دست داد و حدود ایران بدین وضع بود تا این که در زمان انوشیروان مجدداً به وسعت اولیه خود عود کرد. نتیجه عجالتاً این است که خریطه‌های ایران ساسانی موافقت با اطلاعات و مدارک جدیده نمی‌کند و قریباً تغییراتی در آن‌ها روی خواهد داد. راجع به ایران اشکانی نیز همین مطلب را می‌توان تکرار کرد زیرا حدود شرقی و شمال شرقی ایران آن دوره هم درست معلوم نیست و فقط درباره مهرداد کبیر اشکانی می‌دانیم که حدود ایران از طرف شمال و مشرق به کوه‌های هیمالایا می‌رسیده است.

مبحث دوم ـ شاه و دربار ـ طبقات ـ تشکیلات (اداری دولتی) ـ روحانیون مسکوکات ـ حرفت و تجارت ـ روابط خارجه

شاه و دربار

تجملات دربار ایران ضرب‌المثل عهد قدیم بود و به طوری که (تئوفی‌لاکْت) که معاصر هرمز چهارم بوده می‌نویسد: تاج شاهنشاهان ساسانی از طلا ساخته شده و مکلل به جواهرات بسیار قیمتی ازقبیل یاقوت و مروارید و زمرد بود جواهرات مزبور را طوری با هم وفق داده بودند که تلالؤ و درخشندگی حیرت‌انگیزی داشت و چشم بیننده را خیره می‌کرد. تزیینات تاج تغییر می‌کرد. اردشیر اول ساسانی تاج اشکانیان را که مرصع به مروارید بود بسر می‌گذارد ولی بعدها بعضی از شاهان ساسانی تغییراتی در آن دادند. مثلاً شاپور اول تاج را بعلاوه مروارید با جواهرات قیمتی دیگر مرصع نمود و روی تاج کُره کوچکی نصب کرد. شاپور دوم این کره را برداشته تاج را مرصع به رشته مرواریدهای درشت کرد. بهرام گور و یزدگرد دوم کره کوچک را بالا برده علامت آفتاب قرار دادند و بعد هلال ماه را بر آن علاوه کردند به طوری که نصف کره در هلال واقع شد. بهرام چهارم و خسرو اول انوشیروان یک ستاره هم بر آن افزودند. کلیةً بعد از غبادکره بیشتر در هلال فرو می‌رفت تا این که در زمان خسرو پرویز به کلی محو شد و یک ستاره جای آن را گرفت. صورت شاهان را روز فوت ایشان می‌کشیدند و در خزانه می‌گذاشتند که اعقاب شاهان آن‌ها را فراموش نکنند این صورت‌ها از میان رفته ولیکن مسعودی در ۳۰۳ هجری بعضی از سوادهای این صورت‌ها را در نزد یک نفر پارسی در استخر دیده و می‌گوید که اصل یکی از صورت‌ها را در ۱۱۳ هجری در خزانه شاهی یافته بودند[1] موقعی که شاه بار خاص می‌داد دیدن شاه ممنوع بود. شاه در پشت پرده می‌نشست و اشخاصی که

۱ـ مسعودی می‌گوید در نزد پارسی مزبور کتابی بوده که تاریخ ایران در آن مندرج و سواد صورت‌های ۲۷شاه ساسانی را دارا و در ۱۱۳ تألیف شده بود. صاحب کتاب الفهرست از این کتاب استفاده کرده.

بار می‌یافتند بایستی به فاصله ۱۰ ذراع از پرده بایستند شخصی راکه مواظب پرده بود خرم‌باش می‌نامیدند. وقتی که شاه می‌خواسته اشخاصی را به حضور بخواهند خرم‌باش امر می‌داده که کسی بالای قصر رفته بلند به طوری که همه بشنوند فریاد کند: زبانتان را حفظ کنید چه شما امروز در حضور شاه هستید. مراتب و جاهای اشخاصی که بار می‌یافتند دقیقاً معین شده بود: پرده در ده ذراعی شاه کشیده می‌شد و ده ذراع هم فاصله مابین پرده و اشخاصی که بار می‌یافتند بود. ترتیب جاها از طرف راست از این قرار معین شده بود: درده ذراعی پرده شاهزادگان و نجبای درجه اول و محارم شاه می‌ایستادند. بعد ده ذراع پائین‌تر از آن‌ها مرزبانان و پادشاهان دست نشانده ایران و سپهبدها قرار می‌گرفتند. پس از این‌ها ده ذراع پائین‌تر عمله خلوت و رامشگران و خنیاگران می‌ایستادند و قاعده‌کلی بر این بود که اشخاص ناقص‌الخلقه و کسانی که حسب و نسب آن‌ها معلوم نبود و هم‌چنین اشخاصی که مرتکب جنایت یا عمل شنیعی بر ضد طبیعت شده بودند حق حضور در بار عام یا خاص نداشتند. کلیةً موافق اطلاعاتی که رسیده است ترتیبات در باری ساسانیان باکمال دقت معین شده بود و شاهان مذکور بسیار مقید بودند که از ترتیبات مقرره تخطی نشود. فقط در زمان انوشیروان به طوری که دیده می‌شود بعضی تغییرات در ترتیبات درباری حاصل شده مثلاً قبل از او مؤبذان مؤبذ بر بزرگ فرماندار (وزیر اعظم) در حضور شاه مقدم می‌ایستاده ولی در زمان شاه مذکور تقدم با بزرگ فرماندار گردیده و دیگر این که انوشیروان حکمای اسکندریه را که به ایران پناهنده شده بودند غالباً در بارگاه خود می‌پذیرفته و با آن‌ها صحبت فلسفی و مذهبی می‌داشته و روحانیون آن زمان نظر به ابهت و عظمت انوشیروان با نظر اغماض به این رفتار او می‌نگریستند. مشاغل در باری موافق اطلاعات ناقصی که به ما رسیده این‌ها بوده دریک‌بذ (وزیر دربار) خوان‌سالار (ناظر) آخورسالار (میراخور) پُشْتیک‌بان (مستحفظ) پُشْتیک‌بان سالار (رئیس مستحفظین) شاه‌بان (قوشچی‌باشی) میِ‌بَذ (آبدارباشی) پَزَشْ‌خوار (چشنده طعام) سِنِ‌کاپان (پیشخدمت)[1] دربان (قاپوچی) و به طوری که از منبع ارامنه ذکر می‌کنند شغلی نیز بوده که دارنده آن را در اَنْدرزبَذ می‌گفتند و تصور می‌کنند که رئیس تشریفات درباری بوده در مجالس سرو نیز ترتیب همان بود مدعوین موافق رتبه‌های خود در جاهائی که معین شده بود می‌ایستادند و خرم باش به خوانندگان و سازنده‌ها امر می‌داد که فلان لحن را بسرایند. مغنی‌ها و سازنده‌ها مقام محترمی در دربار داشتند و در جشن‌ها حاضر می‌شدند، حتی در موقع شکار جزو ملازمان شاهی بودند. شکار در موقع صلح یکی از تفریحات عمدهٔ سلطنتی بود و پارک‌های بزرگی ترتیب می‌دادند که پر از همه قسم شکار بود مثل آهو و گورخر و شیر و ببر و گراز و غیره و از طیور طاووس و قرقاول و کبک و غیره وافر بودند ترتیب پذیرفتن سفرای خارجه از این قرار بود: وقتی که سفیری وارد سرحد ایران می‌شد سرحددار مقصد و مقصود آن را پرسیده به مرکز اطلاع می‌داد و هیئتی از مرکز برای پذیرائی سفیر روانه سرحد می‌شد و در تمام مدت مسافرت سفیر مستحفظین مخصوصی برای محافظت او همراه بودند. این مهماندارها و مستحفظین در ظاهر برای احترام و در باطن از این جهت معین می‌شدند که سفیر از اوضاع مملکت آگاه نشود، زیرا سفرای ایران در خارجه در موقع مأموریت اطلاعات لازمه را تحصیل می‌کردند و تصور می‌رفت که سفرای خارجه هم همین منظور را داشته باشند. باری که شاهان

۱- این کلمه از منبع ارمنی رسیده است.

ساسانی به سفرای خارجه می‌دادند خیلی باشکوه و دبدبه بعمل می‌آمد. شاه با لباس فاخر که با جواهرات قیمتی مزین بود بر تخت زرین نشسته تاج مرصع را بر سر می‌گذاشت چون تاج به قدری وزین و جواهر نشان بود که بر سر شاه خیلی گران می‌آمد آن را با زنجیری از طلا بر سقف تالار می‌بستند که معلق بوده روی سر شاه به اندازه‌ای که لازم بود قرار بگیرد در موقع بار رجال و صاحب‌منصبان درباری در جاهای خود قرار می‌گرفتند و پس از این که سفیر در جای خود می‌ایستاد پرده‌دار پرده را می‌کشید و شاه نمایان می‌شد. شاه اسم سفیر و این که چه مقصودی دارد و چه طور مسافرت کرده و این که سلطانی که او را فرستاده در چه حال است و چه قدر قشون دارد می‌پرسید. بعد او را با خود به قصر شخصی برده در سر سفره خود می‌نشاند و روزهای بعد او را با خود به شکار برده ضیافت‌هائی برای او ترتیب می‌داد و بعد خلعتی به سفیر داده او را مرخص می‌کرد و با همان ترتیبی که آمده بود او را به سرحد می‌رساندند. با رعام خیلی کم و دو دفعه در سال داده می‌شد در نوروز و مهرگان (شش ماه بعد از نوروز) وقتی که کار مهمی مطرح می‌شد و نیز در موقعی که محاکمه یکی از شاهزادگان یا رجال مهم بعمل می‌آمد خود شاه باشکوه و دبدبه ظاهر می‌شد. مغ‌ها و درباریان و مستحفظین مخصوص شاهی و غیره نیز حاضر می‌شدند و مردم را اجازه می‌دادند که در پشت نرده ایستاده تماشا کنند، ولیکن معلوم است که هیچ کس دارای رأئی نبود و مقصود از تمام این ترتیبات این بود که هیمنه سلطنت را به مردم نشان دهند نوشته‌اند: وقتی که خسرو اول انوشیروان ترتیب جدید برای مالیات‌ها داد مجلس مشورتی آراست و سه دفعه پرسید که آیا کسی در این باب حرفی دارد؟ در دفعه اول و دوم کسی اظهار عقیده نکرد در دفعه سوم شخصی اظهار کرد که آیا این ترتیبات دائمی است یا موقتی یک ترتیب دائمی برای اوضاعی که تغییر می‌کند عدالت نیست. انوشیروان فریاد زد تو کیستی و معلوم شد که دبیر است در همان مجلس امر داد که با قلمدان‌ها او را بزنند و پس از آن همه به آواز بلند گفتند: هر مالیاتی که شاه مقرر کند صحیح است! برای پاداش معمول شاهان ساسانی این بود که القاب و هدایا و مناصب درباری می‌دادند اگر شاه به کسی تاج می‌داد این امتیاز به دارندهٔ آن حق می‌داد که در شورای خاص شاهی حاضر شود و با شاه غذا صرف کند. بعضی اوقات این امتیاز بزرگ به خارجه‌ها نیز داده می‌شد. مثلاً در زمان شاپور دوم به یک نفر رومی که هموطنان خود را به منفعت ایران در اشتباه انداخته بود تاج اعطاء شد. القاب خیلی متنوع بود مثل مَهیشْتْ (بزرگ‌ترین) هزار فت و هزار مرد (مرد هزار نفر) بعضی القاب به اسم شاه معاصر اضافه می‌شد مثل تهم شاپور (قوت شاپور) و جاویدان خسرو (همیشه با خسرو است) و رام افزود یزدگرد (بر خوشحالی یزدگرد افزود) و تن شاپور و غیره لقب همک دین به اشخاصی داده می‌شد که در امور مذهبی بسیار عالم بودند. خلاعی که از صندوق‌خانه خود شاه داده می‌شد نیز جزو امتیازات بزرگ محسوب بود، گاهی به این خلاع جواهرهای قیمتی برای زدن به کلاه یا استعمال روی سینه علاوه می‌شده است. دادن جام‌های زرین و گلدان‌ها و خیمه‌ها و پارچه‌های قیمتی و امثال آن نیز معمول بوده می‌نویسند که اردشیر اول دهان مؤبذی را که مژدهٔ واقعه خوشی را آورده بود پر از یاقوت و سکه طلا کرد. گنج‌ها و خزانه‌های شاهان ساسانی به طوری که نوشته‌اند متعدد بوده و در زمان خسرو پرویز علاوه بر خزائن شاهان سابق اسم دو گنج را نیز برده‌اند یکی موسوم بوده به گنج (باد آورد) این همان گنجی است که هرقل قیصر روم در موقعی که ایرانی‌ها قسطنطنیه را تهدید می‌کردند آن را به مصر فرستاد و از قضا به واسطه طوفان دریا کشتی به ساحل افتاد و سردار

ایران شهر براز آن را به ایران آورد. گنج دیگر موسوم بود به گنج گاو که زارعی در حین شخم‌زدن زمین آن را یافته بود. این گنج عبارت بود از صد عدد ظرف که مملو از سکهٔ طلا و نقره و جواهرات قیمتی بوده. یکی از ظرف‌ها را خسرو به زارعی که دفینه را پیدا کرده بود بخشید[1]. غنائمی که اعراب بعد از فتح ایران از تیسفون و جاهای دیگر بردند ثروت شاهان ساسانی را نشان می‌دهد چنان که مورخین می‌نویسند مسلمین از ذخائر و اموال و جواهرات و نقودی که در خزانه‌های شاهان ساسانی یافتند مبهوت گردیدند (شطری از آن در فوق ذکر گردیده) ازجمله قالی بزرگی بود که بهارستان کسری یا بساط کسری نام داشت. فرش مزبور که از جواهرات گوناگون بافته شده بود متن و حاشیه‌اش بوستان و گلستانی را با انواع گل‌ها و ریاحین نشان می‌داد. این قالی زینت تالار بزرگ قصر سلطنتی مداین بود. خرابه‌های این تالار تاریخی در محلی که امروزه موسوم به طاق کسری و در نزدیکی دجله واقع است هنوز جالب توجه و باعث حیرت است، چنان که خاقانی قصیدهٔ معروف (مداین) را که شاهکار او و مملو از آن همه حسیات است پس از دیدن این خرابه‌ها انشاء کرده. اگرچه تجملات دربار ایران در عالم قدیم ضرب‌المثل بوده، ولی هیچ گاه این تجملات به درجه‌ای که خسرو پرویز آن را رسانید نرسیده بود.

طبقات

اهالی ایران به چهار طبقه تقسیم شده بودند:

(۱) روحانیون ـ آثْروان

(۲) جنگی‌ها ـ اَرْتِشْ‌تاران

(۳) مستخدمین ادارات دولتی ـ دبیران

(۴) زارعین و کسبه.

واسْترِی‌یوشان و هُتُخْشانْ هر کدام از این طبقات به قسمت‌های جزو تقسیم می‌شد مثلاً اطباء و شعراء و منجمین جزو طبقهٔ سیم و قضات و مستخدمین روحانی جزو طبقه اولی بوده‌اند. هر طبقه رئیسی داشت و در تحت اوامر رئیس مستخدمینی بودند از قبیل مفتش ـ محاسب ـ ناظر و غیره که کارهای راجعه به طبقه را انجام می‌دادند روحانیون را از مغ‌ها انتخاب کرده آن را مؤبَذ[2] می‌گفتند. رئیس مؤبذها را مؤبذان مؤبذ می‌نامیدند (یعنی مؤبذ مؤبذان)[3] تمام امور مذهبی در درجهٔ نهائی در صلاحیت او بود و با نظر او قطع و فصل می‌شد. این شخص را شاه انتخاب می‌کرد و باقی روحانیین با نظر او معین می‌شدند. مؤبذان مؤبذ نفوذ زیادی در امور مملکتی داشت، زیرا که مذهب شاه هم در تحت نظر او بود. یک نوع روحانیونی نیز بودند که هیربَذ نام داشتند، ولیکن درست معلوم نیست که کار آنان چه بوده گویا این‌ها رئیس آتشکده‌ها بودند و به یک قسمت از روحانیین درجه پائین‌تر ریاست داشتند. در هر حال رئیس آن‌ها موسوم به هیربَذانْ هیربَذ بود رئیس

۱- تصور می‌کنند که این دفینه متعلق به اسکندر بوده.

۲- مؤبذ در اصل مغویات بوده بعد مَغْ پَتْ شده بعد از آن مؤبذ شده است.

۳- در زبان پهلوی مضاف‌الیه مقدم بر مضاف استعمال می‌شود چنان که دیدیم کرمانشاه و سکان شاه به جای شاه کرمان و شاه سکان می‌گفته‌اند و هم‌چنین شاهان شاه به جای شاه شاهان.

طبقه جنگی‌ها را اِرانْ سِپَهْبَذو رئیس دبیران را اِرانْ دبیربَذ[1] و رؤساء برزگران را واسْ‌تِری‌یُوشانْ‌بَذْ و رئیس کسبه را هُتُخْشان‌بَذْ می‌نامیدند غیر از طبقات مذکوره یک تقسیماتی نیز در زمان ساسانیان دیده می‌شود که محققین تصور می‌کنند از زمان پارت‌ها مانده و ساسانیان آن را حفظ کرده‌اند و چون این تقسیمات ارتباطی با طبقات چهارگانه مذکوره ندارد تصور می‌کنند که خواسته‌اند طبقه ممتازه را درجه‌بندی کرده باشند در هر حال این است درجات مذکوره:

۱) شَتْرَتاران (شهرداران) که عبارت بودند از پادشاهان دست‌نشانده مثل پادشاه ارمنستان و حیره و ارّانی‌ها و غیره و فرمانفرمایان یا حکامی که از خانواده سلطنت بودند و حکام سرحدی که مرزبان نامیده می‌شدند مثل مرزبان خوارزم و حدود روم و خزرها شهردارانی که از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند.

۲) ویس پُوهْرانْ[2] این اسم به هفت خانواده درجه اول اطلاق می‌شد. سه خانواده پارتی که خود را پهلو می‌نامیدند مثل قارِن و سورِن و سپهبذ و چهار خانواده دیگر مثل خانواده مهران و اسپندیاری و غیره که نیز خود را پهلوی می‌دانستند، زیرا عقیده داشتند که نسب آن‌ها با پارتی‌ها می‌رسد. رؤساء این خانواده‌ها شغل مخصوصی داشتند که موروثی بود و بعضی مشاغل افتخاری نیز به آن‌ها رجوع می‌شد. رؤساء هفت خانواده مذکور درواقع رؤساء هفت تیره بوده‌اند، منتهی در هر تیره یک خانواده ممتاز گردیده و تیره به اسم خانواده معروف شده بود. محل اقامت این خانواده‌ها معین بود، مثلاً قارن در نهاوند بود و سورن در سیستان و اسپندیار در ری و سپهبد در گرگان و مهران در پارس این خانواده‌ها اراضی و املاک وسیعی داشتند که دولت در اداره‌کردن آن دخالت نمی‌کرد، ولی از طرف دیگر مجاز نبودند این املاک را بفروشند و از نسل به نسل منتقل می‌شد.

۳) وَزُرْکانْ (برزگان)

۴) آزاتان (آزادان)[3] این دو عنوان شامل اشخاصی بود که امور مهمه مملکتی را در دست داشتند مثل رجال بزرگ دولت و صاحب‌منصبان مهم ادارات و غیره. این‌ها در موقع جلوس شاه به تخت سلطنت برای اصغاء نطق شاه حاضر می‌شدند و این‌ها شاه را عزل می‌کردند. صاحبان مشاغل مهم به طوری که به‌نظر می‌آید از این قرار بوده‌اند.

۱) وَزُرْکْ فرماندار یعنی بزرگ فرماندار (وزیر اعظم)

۲) مؤبذان موبذ

۳) اِیْرانْ دبیربَذ ـ منشی باشی شاه.

۴) سِپَهبُذ ـ رئیس قشون یا وزیر جنگ.

۵) واسْ تِری‌یوشان بَذْ و هُتُخْشانْ‌بَذْ که وزیر مالیه و وزیر صنایع بودند. این‌ها امور دولت را اداره می‌کردند. اولی نماینده شاه بود و سایرین نماینده‌های طبقات اربعه. هیربذان هیربَذ بعد از مؤبذان موبذ می‌آمد وزیر اعظم در اوایل سلطنت ساسانیان لقب هَزارپَتْ را داشته یعنی رئیس هزار نفر و چنین به نظر می‌آید که از زمان هخامنشی‌ها این لقب به زمان ساسانی‌ها رسیده، ولیکن پس از

۱- اِرانْ اِیْران بایاء مجهول خوانده می‌شد.

۲- ویس پور هارا بَرْبید نیز می‌گفتند این کلمه آخری در آرامی به معنی رئیس خانواده است.

۳- در دورهٔ اسلامی این‌ها را احرار می‌نامیدند.

آن این لقب مبدل به لقب بزرگ فرماندار شد. اختیارات وزیر اعظم خیلی زیاد بود تمام امور با نظر او می‌گذشت و او کارهائی را که صلاح می‌دانست به عرض شاه می‌رساند. وزیر اعظم بایستی از تمام رشته‌های امور مملکتی مطلع و به‌علاوه عالم و درباری باشد و داستان‌ها و ضرب‌المثل‌ها و قصص و حکایات و همه چیز را بداند تا در مواقعی که ندیم شاه واقع می‌شد اسباب سرگرمی و تفریح شاه را فراهم کند و اگر شاه چیزی بپرسد از جواب عاجز نماند. تمام امور مملکتی توسط او انجام می‌شد، چه در موقع صلح و چه هنگام جنگ. زیرا شاهان ساسانی می‌گفته‌اند بزرگ فرماندار زبان ماست در مذاکره با خارجه و اسلحه ما است. وقتی که می‌خواهیم دشمن را مخذول و منکوب کنیم، مشاغل دیگری نیز وجود داشت که خیلی محترم بود. بعضی از آن‌ها را مورخین این طور ذکر کرده‌اند. اِرانْ اَنْبارَک بَذ (رئیس کل ذخیره) اَرْگَبْ بَذْ (قلعه‌بیگی در اوایل ولی بعد معنی دیگری داشته) عنوان رسمی وزیر اعظم وَزُرْک فرماندار ایران و غیر ایران بود، چنان که شاه هم لقب شاهنشاه ایران و غیر ایران داشت. مقصود از غیر ایران ممالک تابعه مثل هند و بین‌النهرین و غیره بود. درست معلوم نیست که عنوان آزادان از کجا آمده تصور می‌کنند: وقتی که (در زمان قبل از تاریخ) ایرانی‌ها به ممالکی که امروزه موسوم به ایران است آمده‌اند برای این که امتیازی مابین آن‌ها و بومی‌های اولیه باشد خود را آزاد نامیده و بعد یک قسمت از نجباء در تحت این عنوان درآمده‌اند. در هر حال بنا بر نوشته مورخین شکی نیست که ایرانی‌هائی که سواری و تیراندازی را فراگرفته بودند جزو این قسمت بشمار می‌آمدند. این‌ها غالباً در ملک و زمین خودشان زندگی می‌کردند و در موقع جنگ برای خدمت حاضر می‌شدند. بعضی از آزادان در دربار اقامت داشتند و به مقامات عالیه می‌رسیدند. مثل وه‌ریز حاکم به من که از آزادان بود، یک عنوان دیگر هم بود که موسوم به (دِهکان) است این‌ها در املاک و اراضی زندگی می‌کردند. شغل عمدهٔ آنان جمع‌آوری مالیات بود و چون اطلاعات صحیحی راجع به مالیات‌های محلی داشتند طرف احتیاج بودند. دهقان از حیث زندگی با زارع تفاوتی نداشت، ولیکن از حیث تربیت و لباس و غیره متمایز و از طبقه پست نجبا محسوب می‌شد. دهقانان در تاریخ ایران دارای اهمیت‌اند زیرا از تتبع علمای اروپائی چنین برمی‌آید که در سلسله نجبای آریانی این‌ها آن حلقه‌ای بودند که سواد مردم را با نجباء ارتباط می‌داد و صفات خوب نجباء که شجاعت اخلاقی و فتوت بود از این‌ها به جامعه سرایت کرده در آن نقش می‌بست آرتورکریس‌تِنْ‌سِنْ به این عقیده است که اگر جامعه ایرانی بعد از انقراض ساسانیان صفات خوب آریان‌ها را به کلی فاقد نشد از این جهت بود که تنه برومند دهقان هنوز سرپا بود و برای اردوهای مغول ذخیره شده بود که بیایند و این درخت برومند را بیندازند از این جا معلوم است که دهقان را نباید به معنی امروزه آن فهمید چه این‌ها رعیت نبودند، بلکه خرده مالکینی بودند از نجباء که در ده زندگانی می‌کردند. در زمان فردوسی هم به همین معنی این کلمه استعمال می‌شده و این که فردوسی به دهقان استناد می‌کند (ز دهقان تو نشنیده‌ای این سخن؟) اعم از این که کتابی به این سام بوده یا نبوده[1] مؤید عقیدهٔ متتبعین است، زیرا خاطره‌های دوره‌های قدیم نزد دهقانان محفوظ بود و از نسل به نسل منتقل می‌شد و دولت سامانیان که آخرین انعکاس عظمت ساسانیان بود بر روی این خاطره‌ها تشکیل شده بود.

۱- بعضی تصور کرده‌اند که خدای نامه را که ذکری از آن در جای خود خواهد شد دهقان دانشور نوشته‌بود اگرچه مدرکی برای این تصور نیست.

اسب‌سواری ـ تیراندازی ـ شمشیربازی و شکار از لوازم نجابت بود. نجبا از حیث لباس و اسب و غیره از طبقات دیگر متمایز بودند و زن‌های نجبا لباس ابریشمی دربر می‌کردند. گذشتن از طبقه پائین‌تر به طبقه نجبا مشکل بود و اگر شخصی به واسطه کارهای فوق‌العاده درخواست آن را می‌کرد بایستی به حضور شاه احضار شود و پس از رسیدگی و امتحانات لازمه به توسط مؤبد مؤبذان در صورت قبول جزو طبقه روحانیین یا مستخدمین ادارات و غیره گردد.

آمْمِیَنْ‌مارسِلَنْ مورخ رومی نجبای ایران را این طور توصیف کرده: «تقریباً تمام ایرانی‌ها قامت موزون دارند و قدری سیاه چرده یا رنگ پرده می‌باشند نگاه‌شان تند است ابروهایشان به طور نیم دایره زیر پیشانی به هم پیوسته موهای سرشان بلند است خیلی مواظب ریشند ایرانی‌ها به اندازه‌ای محتاط و بدگمان هستند که باورکردنی نیست و وقتی که در مملکت خارجه هستند ابداً دست به میوه‌ای که به درخت است نمی‌زنند از ترس این که مبادا مسموم به زهر یا اوراد مهلکی باشد آن‌ها دست‌بند و گردن‌بند طلا و جواهرات و مخصوصاً مروارید استعمال می‌کنند و همیشه شمشیری در کمر دارند و حتی در مهمانی‌ها و جشن‌ها آن را باز نمی‌کنند ایرانیان پرحرف و لاف‌زن می‌باشند و در روزهای خوب و بد سخت و تهدیدکننده‌اند و نیز تو دار و متکبرند. ایرانیان بهترین جنگی‌های عالمند، ولیکن هوش و زرنگی‌شان بیشتر از شجاعت‌شان است. جنگ با آن‌ها از دور با تیر و کمان وحشت‌انگیز است. روی‌هم رفته شجاعند و سختی‌های جنگ و سفر را خوب متحمل می‌شوند. آن‌ها تصور می‌کنند که اختیار حیات بندگان و مردمان کوچک در دست آن‌ها است. خادمی نمی‌تواند در حضور آن‌ها لب باز کند ایرانی‌ها خیلی عشرت‌پرست هستند و به طور خلاصه نجباء و رجال ایران اوقات خود را به ورزش با اسلحه و شکار و جنگ و عشرت می‌گذرانند. با همهٔ این‌ها ایرانی‌ها با ادب و جوانمردند کریستِن‌سِنْ می‌گوید: «ایرانی‌ها معایب بسیاری داشته‌اند، ولیکن صفاتی نیز داشتند که در هیچ کدام از ملل قدیمه حتی در رومی‌ها هم نبوده. این صفات: ادب و شجاعت اخلاقی و جوانمردی است. صفات مذکوره را ایرانی‌ها از ابتداء تاریخ‌شان داشتند وقتی که تمدن ساسانی در زمان خسروها به اوج ترقی رسید اخلاق اشراف ایرانی قرن هیجدهم ما را[1] به خاطرها می‌آورد.»

زارعین در دهات زندگی می‌کردند و مالیات می‌دادند، ولی آزاد نبودند که تغییر مسکن و مأوی داده از جائی به جائی بروند. در موقع لزوم خدمت نظامی و پیکار برعهده آنان بود و پیاده نظام از این‌ها تشکیل می‌شد اما شهرنشین‌ها وضعیت‌شان بهتر از دهاتی‌ها بود. آن‌ها فقط مالیات سرانه می‌دادند و از خدمت نظامی معاف بودند.

تشکیلات

۱) **تشکیلات اداری** ـ چنین به‌نظر می‌آید که تقسیم ممالک ایران و صفحات تابعه آن در زمان ساسانیان قبل از خسرو اول انوشیروان مثل زمان هخامنشی‌ها بود، یعنی ایران به قسمت‌های اداری تقسیم شده بود با این تفاوت که در دوره هخامنشی این قسمت‌ها که مملکت نامیده می‌شد تغییر نمی‌کرد و در دورهٔ ساسانی گاهی بزرگ‌تر و گاهی کوچک‌تر می‌شد و نیز در این دوره اسم خِشَثْرَه‌پَوانْ (ساتراپ) برده نمی‌شود بنابراین باید گفت که این اصطلاح در دوره اشکانی از میان

۱- یعنی اروپائی را.

رفت. قسمت‌های مملکت را حکام اداره می‌کردند و برای ممالک سرحدی مرزبان‌ها معین می‌شدند و در تحت اختیار مرزبانان یک عده قشون گذاشته می‌شد. چهار مرزبان خیلی اهمیت داشتند: مرزبان ارمنستان (از زمانی که این مملکت جزو ایران گردید) و مرزبان‌های خوارزم و حدود روم و خزرها[1] وارّانی‌ها به مرزبان‌ها تخت نقره داده شده بود به استثنای مرزبان حدود خزرها که تخت طلا داشت. حکامی که از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند چنان که می‌نویسند زمانی که اعراب به ایران آمدند عدّه شاهان به ۲۶ بالغ بوده و بعضی از ولایات که شاه داشته از این قرار بوده: نیشابور - مرو - سرخس - هرات - زابلستان - کابل - سغد - سمرقند بخارا - فرغانه - خوارزم - سیستان - مرورود - گرگان - نیسا - بامیان - بادغیس و غیره انوشیروان تمام ایران را به چهار قسمت تقسیم کرد و چنین قسمتی را پاذگس نامیده به آن‌ها نام جهات اربعه را داد شمالی - اَواختر شرقی - خِوَرآسان که بعد خراسان شد جنوبی - نیمروز غربی - خِوَرْوَران[2] برای هر کدام از پاذگس‌ها نایب‌السلطنه‌ای معین شده بود که موسوم به پاذگس‌بان بود و او حکام و نایب‌الحکومه‌ها را تعیین می‌کرد، ولی قشون در تحت امر او نبود بلکه آن‌ها دستورات رئیس قشون را که موسوم به سپهبذ بود انجام می‌دادند. عدّه سپهبدها نیز چهار بود. پس از این تشکیلات ولات فقط در آذربایجان و حدود هند باقی ماندند. حکام ولایات را مرزبان می‌نامیدند این‌ها قبل از تشکیلات انوشیروان و حتی قبل از دوره ساسانیان رؤساء قشون جاهای سرحدی بودند، ولیکن بعد حکام ولایات سرحدی و شهرها شدند غیر از مرزبان‌ها در بعضی جاها حکامی بودند که در تاریخ موسومند به اُسْتَنْداز این‌ها سابقاً مدیران املاک خالصه بودند و بعدها از این‌ها حکامی معین می‌شدند. در اوائل و اواسط سلطنت ساسانیان سپهبدها بر حکومت کشوری تفوق نداشتند، ولیکن از زمان انوشیروان تا انقراض ساسانیان تمام حکام کشوری و پاذگس بانان در تحت اوامر سپهبدها بودند. چنان که در فوق گفته شد به حکامی که از خانواده سلطنت بودند، لقب شاهی داده می‌شد تا آن‌ها در رتبه از پادشاهان دست‌نشانده عقب نمانده باشند، ولیکن وقتی که در مرکز حاضر می‌شدند به امور دولتی دخالت نمی‌کردند، برای این که ابهت آن‌ها در انظار محفوظ بماند. ادارات دولتی را دیوان می‌نامیدند و چنین به‌نظر می‌آید که دیوان اختراع دورهٔ ساسانی نیست از زمان هخامنشی‌ها و بعد از آن در ایران بوده و ساسانیان آن را تکمیل کرده‌اند. عده دیوان‌ها معلوم نیست، ولیکن از آن جا که خلفای بنی‌عباس همیشه سعی داشتند که تشکیلات دولتی خود را از تشکیلات ساسانی اقتباس کنند و در همه چیز از آن‌ها تقلید می‌کردند می‌توان گفت که دیوان‌های ذیل در زمان ساسانی‌ها نیز بوده است:

۱) کارهای جنگی
۲) چاپارخانه‌ها
۳) اوزان و اکیال
۴) مالیات‌ها
۵) سکه‌ها

۱- خزرها مردمی بودند که در کنار غربی دریای خزر مسکن داشتند (از حاجی طرخان تایطرفسکی امروزه) دربند را انوشیرون در مقابل تجاوزات آن‌ها تحکیم کرد پایتخت آن‌ها اول سَمَنْدَرْ [تمرخان شورای امروزه] و بعد [اِتِل] حاجی طرخان امروزه بود.

۲- این کلمه را بعضی [خُرْبران] نوشته‌اند.

۶) ارسال مراسلات
۷) دیوان عدلیه جزائی
۸) دیوان امتیازات دولتی

این هم محقق است که در دفترخانه شاهی برای هر نوع امور مهر مخصوصی بوده مثلاً مهری برای دفترخانه امور سرّی و مهرهای دیگر برای امور عدلیه جزائی و امتیازات دولتی و غیره. عده مهرهای سلطنتی در زمان خسرو پرویز نه بوده است (این عده نیز تأیید می‌کند که عدّه دیوان‌ها نه بوده) مهر شاه حلقه‌ای بوده که روی آن صورت گرازی نقش شده بود و در مواردی که امضای عهدنامه یا قراردادی با دول مستقله یا دست‌نشانده ایران لازم می‌شد به اصل سند کیسه کوچکی که حاوی نمک و به مهر سلطنتی ممهور بود الحاق می‌کردند که وثیقهٔ نشکستن عهد و پیمان با سوگند باشد.

ترتیب امور در حضور شاه از این قرار بود که به محض صدور امری اِیْران دبیربذ یا مهیشت دبیربذ در حضور شاه آن را می‌نوشت و مستخدم دیگری آن را در دفتر داخل می‌کرد (این دفتر ماه به ماه به مهر سلطنتی رسیده تسلیم دفتر راکد می‌گردید) بعد اصل نوشته به مهردار سلطنتی داده می‌شد و او آن را مهر کرده نزد دیوان یا مأمور مربوط می‌فرستاد و مأمور مزبور مضمون آن را موافق اسلوب انشاء ادارات نوشته اصل آن را نزد دبیر سلطنتی می‌فرستاد تا با دفتر مقایسه نموده به نظر شاه برساند و اگر مضمون مراسله با دفتر مطابق بود به مهر شاه می‌رسید و در حضور شاه ارسال یا به امینی سپرده می‌شد که به جای لازم بفرستد. کاغذی که در ادارات استعمال می‌شد از چین وارد می‌کردند، زیرا اختراع کاغذ در چین شده بود و چینی‌ها به دیگران ساختن آن را یاد نمی‌دادند، چون کاغذهای چینی که از پوست آهو ساخته می‌شد بو می‌داد از زمان خسرو پرویز مقرر شد که مراسلات را روی کاغذهائی ملّون به زعفران و معطر به گلاب بود بنویسند. در خاتمه لازم است گفته شود که کتابی مرتب می‌کردند موسوم به گاهنامک. در این کتاب اسامی صاحبان مشاغل مهمه دولتی از وزراء و شهرداران و رجال و صاحب‌منصبان و مستخدمین ادارات و غیره نوشته می‌شد عده اشخاصی که اسم‌شان در این کتاب درج شده بود به ششصد نفر می‌رسید گاهنامه جزو کتاب بزرگی بوده که آئین‌نامه نام داشته (عقیدهٔ مسعودی) ولی نباید تصور کرد که گاهنامه همه‌ساله مرتب می‌شده.

۲) مالیه ـ عایدات دولت ساسانی از دو نوع مالیات ترکیب یافته بود اولاً خراج یا مالیات ارضی ثانیاً گَزیتْ (که بعد از استیلای عرب موسوم به جزیه شد) یا مالیات سرانه مالیات آخری تغییر نمی‌کرد به این معنی که برای قسمت‌های مملکت مبلغ آن محدود بود و به عده سرانه ده سرشکن می‌شد. مالیات ارضی برای هر بلوکی نسبت به حاصلخیزی آن معین گردیده بود و هر محلی بسته به سال خوب یا بد یا نظر به مسافت آن از شهر از سدس تا ثلث محصول را می‌داد (اگرچه ابوحنیفه دینوری[1] نوشته است از عشر تا نصف ولیکن این روایت به نظر صحیح نمی‌آید) زن‌ها و بچه‌ها و پیرمردان از مالیات معاف بودند سرانه را اشخاصی می‌دادند که علاقهٔ ملکی نداشتند و نیز یهودی‌ها و مسیحیی‌ها چون این مالیات‌ها گزاف بود و از طرف دیگر به واسطه مبهمی آن اجحاف و تعدی زیاد از طرف مأمورین دولتی می‌شد به‌خصوص که تا وقتی که مأمور دولت مقدار مالیاتی را که

۱- از مورّخین معروف است و کتاب او موسوم به الاخبار الطّوال چاپ شده.

بایستی زارع و یا مالک بدهد معلوم نمی‌کرد برداشتن محصول قدغن بود. معلوم است که این ترتیب تا چه اندازه خسارت مالکین و رعایا را فراهم می‌کرد. این بود که غباد به فکر افتاد ترتیب جدیدی برای مالیات‌ها بدهد ولیکن ممیزی که از زمان او شروع شد به جائی نرسید و انوشیروان آن را به اتمام رسانید. نتیجهٔ آن از این قرار بود که اراضی حاصل‌خیز و آباد را مساحی کردند و برای مالیات ارضی مبنای آن راگریب قرار دادند و جریب تقریباً معادل دو هزار و چهار صد ذرع مربع امروزی بود هر جریبی بایستی مالیات مقرر سالیانه را بپردازد. مالیات به طور نقدی گرفته می‌شد و مأخذ آن برای هر جریبی از این قرار مقرر شده بود یک درهم برای گندم و جو هشت درهم برای موستان هفت درهم برای یونجه پنج سدس درهم برای برنج برای درخت خرما و زیتون مالیات موافق عده درخت‌ها معین شده بود: یک درهم برای چهار درخت خرمای ایرانی یا شش درخت خرمای آرامی و شش درخت زیتون. مالیات را به چهار قسمت دریافت می‌داشتند و به اصطلاح آن روز (سه مَرَّکْ) می‌گفتند باقی محصولات از مالیات معاف بود، حتی از درخت‌های خرما و غیره در غیر باغ مالیات نمی‌گرفتند[1] این اصلاح مالیاتی با وجود معایبی که داشت به واسطه گزافی مالیات‌های سابق خیلی باعث مسرّت اهالی و رفاهیّت مردم گردید. مالیات سرانه هم در زمان انوشیروان اصلاح شد. توضیح آن که مردم را از روی دارائی تخمینی به چند طبقه تقسیم کردند و برای هر طبقه سرانه‌ای قرار دادند. طبقه اول دوازده درهم در سال می‌داد. متوسطه هشت یا شش درهم باقی چهار درهم. نجبا و جنگی‌ها و روحانیون و دبیران و مستخدمین ادارات سلطنتی از دادن مالیات سرانه معاف بودند، برای اجرای مقرراتِ مذکوره به قضات ولایات امر شده بود که ناظر اجرای آن باشند و به شکایات از تعدی مأمورین دولت رسیدگی کرده منظماً مرکز را مطلع دارند، برای محفوظ‌ماندن ترتیب جدید و اطلاع قضات از آن نسخه‌ای از مقررات مذکوره در خزانه ضبط و نسخه‌ای هم برای قضات ولایات فرستاده شده بود. مالیات سرانه از سن بیست تا پنجاه گرفته می‌شد با وجود سختی مأمورین دولت در گرفتن مالیات‌ها باز بقایای مالیاتی حاصل می‌شد ولیکن گاهی شاهان ساسانی این بقایا را می‌بخشیدند، مثل بخشایش بهرام گور در موقع جلوس به تخت یا فیروز اول در موقع سال مجاعه و غیره. عایدات عادی دولت ساسانی از مالیات‌های مذکوره حاصل می‌شد و دولت علاوه بر آن عایدات فوق‌العاده‌ای نیز داشت مثل غنائم جنگی و غرامت‌هائی که از روم می‌گرفت و هدایائی که در عید نوروز و مهرگان مردمان متمول شهرنشین می‌دادند و نیز عایدات معادن طلا و غیره. بعضی تصور می‌کنند که در این زمان گمرک هم می‌گرفته‌اند. در زمان خسرو پرویز به واسطهٔ جنگ‌هائی که او با روم کرد به ایران و غیرایرانی خیلی تحمیل می‌شد و ثروت هنگفتی که در خزانه شاه مزبور جمع شده بود به خوبی نشان می‌دهد که درزمان او مردم چقدر در فشار بوده‌اند اگرچه خزانه پر شد ولی برای ایران جز ضعف و انحطاط و انقراض دولت ساسانی نتیجه‌ای نداد. نوشته‌اند که صورت عایدات دولت مرتباً در حضور شاه خوانده می‌شد و صورت عایدات خزانه و ذخیره آن همه سال توسط رئیس اصناف به نظر شاه رسیده به مهر او ممهور می‌گردید. موافق اطلاعاتی که به‌دست آمده عایدات سالیانه دولت در زمان خسرو پرویز ۲۴۰ میلیون درهم بوده است. درهم آن زمان را محققین یک

۱- کِریستینْ‌سِنْ که راجع به ترتیبات ساسانیان تتبعاتی کرده از مالیات جنسی هیچ ذکری نکرده و معلوم است که مالیات جنسی مبدل به نقدی شده بود.

مثقال نقره معین کرده‌اند و عقیده (نولدکه) عالم آلمانی این است که یک درهم معادل ۸۸ سانتیم فرانک طلا بوده (پوستی عالم دیگر آلمانی عایدات مذکوره را معادل ۲۹۴ میلیون مارک طلا دانسته).

۳) قشون ـ قسمت عمده قشون سواره‌نظام بود به پیاده نظام در ایران قدیم اهمیت نمی‌دادند. سواره‌نظام مرکب بود اولاً از سواران جاویدان که یادگار دوره هخامنشی بود ولیکن معلوم نیست عده آن‌ها چه بوده، ثانیاً از سواران چریک که پادشاهان دست‌نشانده برای خدمت دولت حاضر می‌کردند در میان آن‌ها همه نوع طوائف دیده می‌شد مثل دیلمی‌ها و گیلکی‌ها و چول‌های گرگان و ارامنه و غیره ثالثاً سوارانی که جان اَپسپاژ (جان‌سپار)نام داشتند این‌ها قشون داوطلب یا اجیر بودند. درزمان اردشیر پاپکان قشون ایران از حالت چریکی بیرون آمده دائمی شد، ولی بعد چنین به‌نظر می‌آید که این ترتیب سست شده بود و انوشیروان قشون را مجدداً دائمی کرد. اسلحه دفاعی سوارها مرکب بود از سپر و کلاه‌خود و جوشن و قطعات دیگر که صورت و دست و بازو و ران‌ها را می‌پوشانید. اعضاء اسب‌ها را نیز با قطعات آهنین می‌پوشاندند. اسلحه تعرضی عبارت بود از تیر و کمان و شمشیر و گرز و تبرزین و کمند (معلوم است سوارهائی که خوب مسلح می‌نمودند این ادوات جنگ را داشتند) در دوره ساسانی سواره‌نظام دو نوع بود سواره‌نظام سنگین اسلحه که اسلحه تعرضی و تدافعی را داشت و سواره‌نظام سبک اسلحه که اسلحه تدافعی را فاقد بود. مزیت قشون ایران در دوره ساسانی بر همان قشون در دوره اشکانی داشتن سواره‌نظام سنگین اسلحه بود مورخین رومی و یونانی از تیراندازی ایرانیان تمجید کرده‌اند، ولی پروکوب می‌گوید که با نهایت مهارتی که در تیراندازی داشتند ضرب تیرهایشان سست بود زیرا زه کمان محکم کشیده نشده بود. پیاده‌نظام اهمیتی نداشت: دهاتی‌ها را جمع کرده و به آن‌ها اسلحه و سپر داده روانه جنگ می‌کردند. غالباً مواجبی هم به آن‌ها نمی‌دادند و چون این‌ها غالباً اسلحه را ریخته فرار می‌کردند بدین جهت این‌ها را برای خدمات خارج از صف بکار می‌بردند. فیل‌ها را عقب صف وامی‌داشتند بنابراین در حکم ذخیره بودند روی فیل‌ها برج‌هائی می‌گذاشتند که پر از جنگی‌ها بود. فیل‌ها در جنگ‌هائی که با روم می‌شد مفید بودند، زیرا تا حدی باعث وحشت رومی‌ها می‌گردیدند. گاهی هم فیل‌ها را برای ترسانیدن اسب‌های سواره‌نظام دشمن در جلو قشون وامی‌داشتند، چنان که در جنگ با اعراب ذکر شد بیرق همان درفش کاویانی بود (یادگار کاوهٔ آهنگر داستانی) این بیرق در نزد ایرانی‌های قدیم خیلی احترام داشت، زیرا آن را علامت ملیّت خود می‌دانستند. به مرور زمان پرده این بیرق پرعرض و طول شده بود زیرا در اواخر دورهٔ ساسانی طول آن ۲۲ پا و عرض آن ۱۵ پا بود (تقریباً هفت ذرع در پنج) چوب بیرق در بالا به سه گلوله و در پائین به دو گلوله منتهی می‌شد و مزین به جواهرات قدیمی بود، زیرا شاهان ساسانی اشتیاق داشتند که بر اهمیت آن همواره بیفزایند. این بیرق در جنگ قادسیه جزو غنایم نصیب اعراب شد. شیپور همان چیزی بود که بعدها هم کارنای (کَرْنا) نام داشت و دمیدن آن علامت شروع به جنگ بود. قبل از جنگ به عادت مذهبی در رودخانه نزدیکی آب‌ریزان می‌شد و اول تیری که انداخته می‌شد بایستی با آب متبرک شسته شده باشد. گاهی قبل از این که دو صف دشمن به هم بیفتند سرداری یا دلاوری مبارز می‌طلبید و در این موقع بلند می‌گفت (مرد و مرد)[1] یکی از تکالیف سردار این بود که قبل از جنگ سپاهیان را به حفظ مذهب و مملکت تشویق کرده

۱ـ نویسندگان قرون اولیه اسلامی (مردامرد) ضبط کرده‌اند.

اجر دنیوی و اخروی این کار را به آن‌ها گوشزد نماید. هرگاه خود شاه فرماندهی قشون را داشت تختی برای او در وسط قشون می‌زدند و او از آن جا فرمان می‌داد معمولاً خود شاه حمله یا یورش نمی‌برد، ولیکن شاپور بزرگ خود را به صف دشمن زده است. دور تخت را ملتزمین و جنگی‌هائی که مورد اعتماد مخصوص بودند می‌گرفتند و عدّه‌ای از پیاده‌نظام حلقه‌وار دور تخت می‌ایستادند در غیاب شاه سردار قشون روی تخت قرار می‌گرفت. مزیت قشون ساسانی بر قشون اشکانی و حتی بر سپاهیان هخامنشی این بود که ایرانی‌ها در این دوره به جنگ تن به تن معتاد شده بودند و پافشاری و استقامت داشتند. برخلاف سواره‌نظام دوره اشکانی که به جنگ از دور و به جنگ گریز عادت داشت و تاب حملات را از نزدیک نمی‌آورد. در فن محاصره ایرانی‌های دوره ساسانی خیلی ماهر بودند. بعضی تصور می‌کنند که این فن را از رومی‌ها داشتند، ولیکن به طوری که تاریخ نشان می‌دهد اول ملتی که در این فن مهارت یافت آسوری‌ها بودند و ایرانی‌ها دورهٔ هخامنشی و خود رومی‌ها از آسوری‌ها این فن را اقتباس کردند. در هر حال فن محاصره از قبیل ساختن سنگرها و برج‌ها و بکاربردن منجنیق و سائر ادوات و سوراخ‌کردن دیوار قلعه و ریختن سرب گداخته به سر مهاجمین و گرفتن ادوات محاصره از دشمن به واسطه کمند و غیره در جنگ‌های دورهٔ ساسانی رایج بود و ایرانی‌ها به خوبی از عهدهٔ این کارها برمی‌آمدند. در دوره ساسانی معمول بود که اسلحه دفاعی و تعرضی را در زمان صلح ساخته در ذخیره حفظ می‌کردند ذخیره را در آن زمان انبار می‌نامیدند و این انبارها در جاهائی که به سرحد نزدیک بود ساخته می‌شد چنان که در بین‌النهرین در کنار فرات شهری بود موسوم به انبارگ که در اوائل خلافت عباسی‌ها پایتخت شد و به طوری که می‌نویسند در این محل انبارهای زیادی برای اسلحه ساخته بودند و اسم شهر هم از همین انبارها آمده است. رئیس انبارها را اَنْبارَکَ بَذْ یا اَنْبارَکَ سالارْ می‌نامیدند. ترتیب احصائیه قشون و تلفات در دوره ساسانی بدین طریق بود که قبل از جنگ جنگی‌ها از جلو شاه یا سردار گذشته تیری به درون زنبیلی می‌انداختند و بعد از اتمام دفیله سرهای زنبیل‌ها را مهر کرده نگاه می‌داشتند. بعد از جنگ باز نفرات قشون از جلو رئیس رد شده هر کدام تیری برمی‌داشتند و تیرهائی که می‌ماند معلوم می‌گردید که چه قدر از نفرات تلف شده است. در موقع دادن حقوق سپاهیان بایستی نفرات از سان بگذرند و به کسی حقوق می‌داد که اسلحه‌اش کامل بود. برای این که استثنائی نشده و این ترتیب کاملاً رعایت شده باشد انوشیروان هم حقوق خود را پس از گذشتن از سان می‌گرفت. نوشته‌اند که روزی انوشیروان مجبور شد به قصر مراجعت کرده اسلحه خود را کامل کند و پس از آن حقوق او تادیه شد. حداکثر حقوق چهار هزار و یک درهم بود که فقط به شاه داده می‌شد. اطاعت نظامی خیلی شدید بود و فرمانده قشون بایستی علاوه بر اطلاعات نظامی متین و خونسرد باشد و حرفی نزند که دل افراد قشون خالی شود. غذای قشون در وقت جنگ ترکیب می‌شد از نان و گوشت و شیر. در خاتمه بعضی از اصطلاحات نظامی آن زمان را ذکر می‌کنیم: اسپ وارَگان (سواره‌نظام) اسپ و ارگان سالار (رئیس آن) اَنْدَرْزْبَذْاسپ‌وارگان (رئیس مشاق‌های سواره‌نظام) پایگان (پیاده‌نظام) پایگان سالار (رئیس آن) اَنْبارَک (مخزن) گنج (ذخیره مهمات) انبارکبذ (رئیس مخزن و مهمات) سُتوِ پزِشْک (بیطار قشون که شغل مهمی بوده) قسمت‌های قشون از این قرار بوده: قسمت‌های بزرگ گُنْد نامیده می‌شد گند تقسیم می‌شد به درفش‌ها و درفش به وَشْتْ‌ها. هر درفشی بیرقی داشت این مطلب را هم باید درنظر داشت که در زمان انوشیروان شغل ایران سَپَهبَذ ملغی گردید و به جای آن چهار سپهبذ معین شدند (هر کدام

برای یکی از جهات اربعه مملکت)

۴) **عدلیه** ـ قضات از میان روحانیین معین می‌شدند، زیرا فقط آن‌ها بودند که اطلاعات و معلومات قضائی را داشتند. از میان خانواده‌های بزرگ هم گاهی قضاتی معین می‌شدند، ولیکن تعیین این‌ها برای حکمیت مابین نجبا بود. هر بلوکی یک قاضی داشت و در خود ده دهقان به امور رسیدگی می‌کرد و گاهی هم حَکَمْ می‌شد. علاوه بر آن‌ها برای هر لشگری یک نفر قاضی معین می‌کردند. مجازات‌ها خیلی سخت بود بخصوص مجازات فرار از قشون و حق‌ناشناسی. جنایات را به سه نوع تقسیم کرده بودند:

۱) جنایت نسبت به مذهب (ارتداد)

۲) جنایت نسبت به شاه مثل خیانت و سرکشی و طغیان و شورش و فرار از قشون در موقع جنگ و غیره.

۳) جنایت نسبت به اشخاص یعنی تعدی نسبت به دیگری یا به اموال دیگری مجازات‌ها خیلی سخت بود. برای جنایات دو نوع اولی حکم اعدام صادر می‌شد و برای نوع سوم حکم ناقص‌کردن جانی یا گرفتن جریمه از او خسرو اول انوشیروان از شدت مجازات‌ها کاست: مرتدین را که غالباً زرتشتیانی بودند که مذهب مانی یا مزدک را قبول کرده بودند فوراً اعدام نمی‌کردند، بلکه آن‌ها را در محبس نگاه داشته سعی می‌کردند که به موعظه از مذهب جدید برگردانند و اگر مقصود حاصل می‌شد رها می‌کردند. راجع به جنایات نسبت به شاه هم حکم اعدام فقط در دو مورد صادر می‌شد: در مورد شورش و فرار از جنگ. در مورد جنایات نوع سوم حکم اعدام صادر نمی‌شد و به ناقص‌کردن جانی یا گرفتن جریمه اکتفا می‌کردند، ولی مجازات دزدی سخت بود دزد را در محبس و در کند و زنجیر نگاه می‌داشتند و بعد از فرار او در حضور قاضی به دار می‌آویختند کورکردن (کشیدن میل به چشم) و امثال آن معمول بود، خصوصاً نسبت به شاهزادگانی که یاغی می‌شدند، بریدن گوش یا بینی و مصلوب‌نمودن و سنگسارکردن نیز معمول بود چنان که مانی را مصلوب نموده بعد پوستش را کندند. شاپور دوم یک قسم مجازاتی نسبت به یک سردار ترسو که از جنگ فرار کرده بود مجری داشت که گویا سابقه نداشته توضیح آن که به سردار مزبور آن قدر خون گاو نر خوراند که باعث هلاکت او شد مجازات‌هائی که به تبعهٔ مسیحی ایران در مورد ارتکاب آن‌ها به جنایات داده می‌شد خیلی سخت بود و جهت آن هم این است که ایرانی‌های آن زمان مسیحی‌ها را هم‌مذهب و دوست رومی‌ها می‌دانستند و نیز اشخاصی که مذهب مانی و مزدک را قبول نموده بودند سخت مجازات می‌شدند. کلمان هوار راجع به مجازات‌های ایران قدیم می‌نویسد: اگرچه مجازات‌های ایرانی خیلی سخت و بعضی دور از حس انسانیت بود ولیکن ایرانی‌ها چیزی به آن چه آسوری‌ها و بابلی‌ها قبل از آن‌ها می‌کردند و خلفای بنی‌امیه و عباسی بعد از آن‌ها کردند نیفزودند و رومی‌ها هم مجازات‌هائی که می‌دادند شبیه مجازات‌های آن‌ها بود. این نوع مجازات‌ها در اروپا هم معمول بود و فقط از اواخر قرن هیجدهم از شدت آن‌ها کاست. در موردی که تردید در مقصربودن متهم حاصل می‌شد گاهی به وسائل موهوم (وَرِیهْ) متشبث می‌شدند، مثلاً متهم را وامی‌داشتند از میان دو آتش بگذرد و اگر سالم بیرون می‌آمد بی‌تقصیرش می‌دانستند. گاهی این نوع امتحانات به ترتیبات دیگری می‌شد. یکی از خصائص مجازات‌های زمان ساسانی به طوری که می‌نویسند این بوده که مجازات جانی از خود او به خانواده او سرایت می‌کرده است مثل این که تمام خانواده بایستی ضامن همدیگر بوده همگی مسؤول باشند. این ترتیب در مراحل اولیه تمدن بشر در همه جا بوده، ولیکن وجود

چنین ترتیبی در زمان ساسانیان خیلی غریب به‌نظر می‌آید و تصور می‌رود که در موارد تقصیرات دولتی این نظر اعمال می‌شده به این معنی که اگر عضو نابالغ یا غیررشید خانواده جنایتی می‌کرد مسؤلیت آن عاید رئیس خانواده می‌شد شاه دادرس و دادگستر نهائی برای همه بود و در موقع رسیدگی سواره در جای بلندی قرار گرفته به مطالب مردم رسیدگی می‌کرد در اوائل دوره ساسانی معمول بود که سالی دو مرتبه شاه بار عام می‌داد، یکی در نوروز و دیگری در مهرگان و جارچی‌ها از چند روز قبل مردم را خبر می‌کردند که اگر عرضی دارند در آن روز حاضر شوند.روز مزبور باز جارچی قصر سلطنتی به آواز بلند می‌گفته: «هر کس مانع از آمدن عارضین شود خونش به گردن خودش است». گویند که در زمان یزدگرد دوّم این عادت منسوخ و موقوف شد، ولیکن با وجود این شاهان ساسانی عادت داشتند که به عرض مردم شخصاً رسیدگی نموده جلو تعدیات نجبا و حکام ولایات را بگیرند. کلیةً از تتبعات محققین این مطلب مسلم شده که در ایران قدیم به عدالت و دادرسی خیلی اهمیت می‌دادند و در دوره ساسانی نیز همین طور بوده، مقام قضاوت را محترم می‌داشتند و اشخاصی را به این شغل معین می‌کردند که دارای معلومات قضائی و بی‌طمع و مجرب بودند. آمِیَنْ‌مارسِلَنْ می‌نویسد که ایرانی‌ها به ترتیب عدالت‌خانه رومی که اشخاص بی‌اطلاع را قاضی می‌کردند و پشت آن‌ها ناطقین و علماء حقوق می‌نشستند می‌خندیدند و به این عقیده بودند که خود قاضی باید به قدری عالم و مجرب باشد که به مشورت محتاج نباشد. دعاوی از دو راه حل و تسویه می‌شد: ۱) به طریق حکمیت ۲) به قضاوت. حکم‌ها از نجبای درجه اولی یعنی از هفت خانواده مذکور در فوق معین می‌شدند. قاضی را داذوَرْ می‌نامیدند. دستور هم جزو قضات بود به داذور و دستور لقب راذْ می‌دادند در موارد کارهای مشکل و پیچیده انجمنی از قضات تشکیل می‌شد برای این که کارها به طول نینجامد. برای صدور حکم موعدی مقرر و پرحرفی و خارج‌شدن از مطلب برای طرفین دعوی ممنوع بود. ولی قاضی فرجه داشت که تحقیقات کند و شهادت شهود را بشنود. طرفین حق داشتند از قاضی شکایت کنند. قضات حق داشتند که از مقامات عالیه ولایت اجرای عدالت را بخواهند. شاه دادرس نهائی بود و چنان که گفته شد، سالی دو مرتبه به عرائض مردم حضوراً رسیدگی می‌کرد. مردم می‌توانستند از حکم شاه بخود شاه شکایت کنند و در این موارد شاه از تخت به زیر آمده حکمیت را به مؤبذان مؤبذ رجوع می‌کرد. اگر شکایت وارد بود شاکی را راضی می‌کردند والا او مورد سیاست واقع می‌شد. انوشیروان توجه خاصی به عدالت داشت و غالباً به شخصه به شکایاتی می‌رسید.

۵) **چاپارخانه‌ها** ـ ترتیب این اداره به طوری بود که در تشکیلات دورهٔ هخامنشی مذکور شد. خلفای بنی‌عباس نیز کاملاً این ترتیب را از دورهٔ ساسانی اقتباس و اداره بَرید درست کردند. در چاپارخانه‌ها اسب به قدر کفایت بود. راه‌های مملکتی حفظ و تعمیر می‌شد. در کوه‌ها چاپار پیاده و در کویرها چاپارهای شترسوار معمول بود، ولیکن باید درنظر داشت که فقط دولت از چاپارخانه‌ها استفاده می‌کرد، بدین معنی که فقط اشخاص رسمی را حرکت می‌دادند و مرسولات دولتی را حمل می‌نمودند.

روحانیون

چون مذهب زرتشتی مذهب رسمی دوره ساسانی بود، روحانیون آن زمان محترم و طرف توجه بوده، نفوذ بسیار زیادی در امور مملکتی داشتند و به طوری که یکی از مورخین معاصر می‌گوید،

هیچ چیز مشروع یا صحیح نبود مگر این که بدواً به تصویب مغی رسیده باشد. مغ‌ها دارای املاک زیادی در ایران و بخصوص در آذربایجان بودند و مردم عشریه و هدایائی نیز به آن‌ها می‌دادند، به طوری که آم‌مین‌مارسلن می‌گوید مغ‌ها تابع قوانین مملکتی نبودند و برای خودشان قوانین مخصوصی داشتند. روحانیون به چند درجه تقسیم شده بودند با وجود این که اطلاعات درستی در دست نیست باز می‌توان بعضی از درجات را محققاً معلوم کرد. درجهٔ پائین‌تر مغ‌ها یا مغان بودند بالاتر از این‌ها هیربذان یا رؤساء آتشکده‌ها و موبذان یا رؤساء مغ‌ها برای مغ‌ها معلم‌ها و مفتشینی معین شده بودند که نیز درجهٔ عالی داشتند. معلم را مغان اندرزبَذ و مفتش یا ناظر را دستور می‌نامیدند. بالاتر از همهٔ این‌ها دو نفر بودند مؤبذان مؤبذ و هیربذان هیربذ. تصور می‌رود که اولی رئیس کل روحانیین و دومی قاضی‌القضات بود. تمام روحانیین خدمت‌کردن در آتشکده‌ها را شغل عمده و مخصوص خود می‌دانستند. تفاوت کلی که از حیث امور مذهبی مابین ساسانیان و هخامنشی‌ها دیده می‌شود این است که هخامنشی‌ها از ساختن معابد خودداری داشته بلکه آن را برخلاف مذهب می‌دانستند از این جهت که اَهورَمَزدا را در همه جا می‌توان پرستید، ولیکن شاهان ساسانی معابد زیادی ساخته‌اند. در معابد مذکوره آتش راکه علامت اَهورمزدا بود تقدیس می‌کردند. مشاغل روحانیین عبارت بود از مراقبت از این که آتش خاموش نشود و ازکلیه آن چه که از وظائف روحانیین زرتشتی امروزه است چون مذهب درکلیه امور زندگانی داخل بود، به‌خصوص در موقع تولد و ازدواج و وفات روحانیون طرف احتیاج شدید مردم از هر طبقه بودند و نسبت به آن‌ها در دربار و از طرف عموم طبقات احترام مخصوص بعمل می‌آمد، به طوری که از نوشته‌های بعضی از مورخین استنباط می‌شود مؤبذان مؤبذ بزرگ در ری اقامت داشت و حکومت این مملکت با او بود. مورخین اسلامی دارنده این شغل را مَصْمَغان نوشته‌اند که اصلاً مَسْمَغان است یعنی مه یا بزرگ مغان قلعه استوند که در دست مسغان بود در مقابل مسلمین مدت‌ها استقامت نموده به طوری که فقط در ۱۴۱ هجری به تصرف آن‌ها درآمد. آتشکده‌ها از قرار ذیل بود:

۱) هر خانواده آتشی داشت و رئیس خانواده بایستی مراقب آن باشد که خاموش نشود ۲) هر دهی نیز آتشی داشت که موسوم به آذران و برای مراقبت آن دو نفر مغ معین می‌شدند ۳) هر بلوکی باز دارای آتشی بود که بهرام می‌نامیدند و چند مغ مراقب آن بودند ۴)بالاتر از همه این‌ها سه آتشکده در تمام ایران قدیم مورد احترام و تقدیس مخصوص بود اول آذر فَرنْباغ در کاریان فارس که اختصاص به روحانیون داشت دوم آذرگشتاسب واقع در شیز آذربایجان که متعلق به شاه و جنگی‌ها بود و شاهان بعد از تاج‌گذاری پیاده بدان جا می‌رفتند سوم آذر برزین مهر در ریوند خراسان. این آتشکده را به طبقه برزگر اختصاص داده بودند.

مسکوکات ساسانی

مختصر آن چه راجع به مسکوکات دوره ساسانی از تتبع محققین به‌دست آمده این است که در ذیل ذکر و مخصوصاً ازکتابی که فردونجی‌پاروک[1] راجع به این موضوع نوشته و اطلاعات مفصلی می‌دهد استفاده کرده‌ایم.

۱- Furdoonjee D. G. Paruck. Sassanian. Coins.

۱_۲_۳



٤_٥_٦



۷_۸_۹



۱۰_۱۱_۱۲



۱۳_۱٤_۱٥



مسکوکات نقره شاهان ساسانی: اردشیر اول (۱-۲-۳) شاپور اول (۵-۶) بهرام اول (۴-۷-۸-۱۰)
نرسی (۱۱-۱۲) خسروپرویز (۱۳-۱۴) بُوراندخت (۱۵)
(از کتاب زارّه صنایع ایران قدیم)



قبر هخامنشی که از مفرغ ساخته شده ـ در درون آن غیر از استخوان‌های میّت بعضی اشیاء قیمتی است ـ
از کشفیّات هیئت علمیه فرانسوی در شوش
(یادداشت‌های هیئت مذکوره تألیف دمُرگان از سنه ۱۹۰۰ منطبع پاریس)

مسکوکات ساسانی از طلا و نقره و مس و از ممزوج مس و برنج بوده. سکه‌های نقره زیاد به‌دست آمده، ولی سکه‌های دیگر کم است. پول‌های نقره نازک و پهن و پول‌های دیگر ضخیم و کم‌قطر است. سکه‌های طلای سامانی در زمان شاپور اول و دوم موافقتی با سکه‌های طلای رومی داشته وزن سکه‌های ساسانی مختلف و از ۲۲۲ تا ۱۳ گندم انگلیسی است (۱۵ گندم تقریباً یک گرام یا خمس مثقال است) بنابراین معلوم است که سکه‌های طلای ساسانی از حیث بزرگی و کوچکی اقسام متعدد داشته، مثلاً از اردشیر اول چهار قسم سکه طلا ذکر شده که وزن آن‌ها به گندم این است: ۲۲۱ ـ ۱۴۹ ـ ۱۱۴ ـ ۲۲ ـ از شاپور اول نیز چهار قسم: ۱۴۹ ـ ۱۲۷ ـ ۱۱۵ ـ ۱۰۴ ـ از فیروز اول سه قسم: ۶۳ ـ ۵۶ ـ ۱۳ و کسری انوشیروان یک قسم: ۶۹ ـ از خسروپرویز سه قسم: ۱۱۱ ـ ۱۰۰ ـ ۶۷ ـ از شاپور دوم خیلی بیشتر است سکه نقره ساسانی همان دِرَخْمْ بود[1]، ولی از تتبعاتِ محققین چنین برمی‌آید که در زمان ساسانیان کلمه درخم استعمال نمی‌شده و که نقره را (زوز) یا کَرْشه می‌نامیدند وزن سکه نقره گاهی چهار گرام و گاهی قدری بیشتر بوده و به (۷۱) گندم می‌رسیده. کسور دِرَخْمْ یا کرشه این طور بود: دو ثلث ـ نصف ـ ثلث ـ سدس ـ ثمن ـ دوازده یک. وزن نیم درخمی از ۲۴ تا ۳۵ گندم بود چون قیمت درخم را محققین ۸۸ سانتیم فرانک طلای فرانسه معیّن کرده‌اند[2] بنابراین باید گفت که پول نقره ساسانیان از ۳۵ تا ۳۳ شاهی امروزه قیمت داشته. ظن غالب این است که پول مسی را معا می‌نامیدند (لغت معا سامی است). در ضرابخانه‌های ساسانی کمال سعی را بکار می‌بردند که اختلاف وزن حتی‌المقدور کم باشد و مورخین به درستی اوزان نفوذ اهمیت داده و رؤساء خوب ضرابخانه‌ها را ستوده‌اند. ولی پاروک تصور می‌کند که با وجود این مراقبت اختلاف وزن هیچ گاه کمتر از یک گندم نبوده و در سکه‌های وزین اختلاف را تا صدی پنج می‌پذیرفتند. سکه‌های ساسانی از حیث ظرافت جالب توجه است و تصور می‌کنند که در ضرابخانه‌های ایران استادان یونانی کار می‌کردند. این حدس از این جا تایید می‌شود که از زمان شاپور دوم از ظرافت سکه‌های ایران کاسته زیرا جنگ‌های ایران با روم مقتضی شده که یونانی‌ها را از ضرابخانه‌ها خارج کنند، ولیکن از زمان خسروپرویز مجدداً سکه به ظرافت سابق عود کرده. غیر از پاپک پدر اردشیر اول تمام شاهان ساسانی سکه زده‌اند، حتی اشخاصی که موقتاً تخت را اشغال کرده‌اند مثل بهرام چوبین و شاهین و غیره. ولی از خسرو سوم و چهارم و از خسروی که از خویشان یزدگرد اول بوده سکه‌ای به‌دست نیامده. از شهر براز نیز سکه‌ای نیافته‌اند و به عقیدهٔ پاروک سکه‌هائی که به او نسبت می‌دهند متعلق به دیگران است. سکه‌های ساسانی از حیث صورت مختلف است و این کتاب گنجایش ذکر صور آن‌ها را به تفصیل ندارد، ولی به طور اختصار لازم است گفته شود: روی سکه صورت نیم‌تنه شاه است که گاهی کلاه خود بر سر و جوشن در بر دارد (مثل اردشیر اول) و گاهی تاج و دو ستاره به دوش (شاپور اول) گاهی یک هلال و یک ستاره در جلو تاج و یک ستاره در پشت آن است (بعضی از شاهان ساسانی) در پشت سکه صورت آتشکده است و گاهی شاه با شمشیر در جلو آن ایستاده و در مواردی یک یا دو مؤبد آتش را حفظ می‌کنند. این جا باز ستاره دیده می‌شود. از حیث صورت سکه‌های انوشیروان مثل سکه‌های شاپور اول است. سکه‌های سائر شاهان هم با بعضی تفاوت‌ها

۱- Drakhm.

۲- نولدکه.

تقریباً همین طور است. تاریخ سکه‌های ساسانی سنه سلطنت آن‌ها است، یعنی هر شاهی عده سنوات سلطنت خود را از سال جلوس قید کرده، مثلاً روی یکی از سکه‌های انوشیروان نوشته شده: چهار چهل یعنی سال چهل و چهارم (آحاد را بر عشرات مقدم می‌داشتند) خط سکه‌ها پهلوی و زبان هم پهلوی است. ولی هوزوارش دارد، مثلاً دو و سه و چهار[1] و پنج الی یازده به زبان آرامی است و دیگر این که مَلْکان مَلْکا به جای شاهنشاه نوشته شده و مَلْکا به جای شاه و مَلْکتا مَلْکتان به جای ملکهٔ ملکه‌ها و مِنْ به جای از و نورابه جای آتش (معلوم است که آرامی نوشته و پهلوی می‌خوانده‌اند) روی سکه‌ها عبارتی شاه را معرفی می‌کرده برای نمونه عبارت سکه بهرام پنجم را ذکر می‌کنیم: مَزْدِیَسْنْ بَغي وَره‌ران مَلْکان مَلْکا اِیْران و اَنیران مَینو چیتری مِنْ‌یزتان[2] (یعنی مَزْدَه‌پرست خدایگان بهرام شاهنشاه ایران و غیر ایران آسمانی‌نژاد از ایزدان) عنوان خدایگان تا یزدگرد دوم معمول بود و از شاه مذکور به بعد موقوف گردید. پشت سکه‌ها غالباً این عبارت است نورا به علاوه اسم شاه (یعنی آتش فلان شاه) بعضی از سکه‌ها صورت شاه را ندارد، ولی علامتی به جای آن ترسیم شده است. از بهرام چهارم به بعد روی سکه‌ها یک یا دو حروف نوشته شده مثل (اب) یا (اک) و یا (اف) و قس علیهذا راجع به این حروف محققین خیلی دقیق شده‌اند که معنی آن را به‌دست آرند و بالاخره ظن غالب بر این است که این حروف حروف اولیه اسم شهری است که در آن جا سکه ضرب شده یا حروف اولیه اسم پادشاه دست‌نشانده محلی مثلاً (پ ـ ه) به معنی بهمن است که در ابیورد پادشاهی داشته و (م ـ ا) به معنی ماهویه است که در مرو بوده. در دوره اسلامی این حروف تبدیل به اسم شهر شده است[3] روی سکه‌های ساسانی علاوه بر آن چه گفته شد بعضی کلمات استعمال شده که صفت شاهان را می‌رساند. کلماتی که بیشتر دیده می‌شود این‌ها است: راذْ (به معنی استاد) ـکادی (سعادتمند) ـ رَبا روشن (درخشنده) ـ اَفزوتو یا اَفزوتَنی‌تی (سعادتمند باشد) رام شَتْر (شادی مملکت) کاوی (علامت تفخیم است و از زمان اوستا مانده چنان که آوستا پادشاهان مشرق ایران را کاوی گفته مثل کاوی کواتَ و غیره) کَرپْ کَرتار (نیکوکردا) اَپی‌بیم (بی‌ترس). بعد از انقراض ساسانیان اعراب فوراً نتوانستند سکهٔ خودشان را رواج دهند و مدتی در ایران و ممالک هم‌جوار سکه‌های ساسانی رواج داشت، ولی روی آن‌ها به جای صورت شاه و آتشکده بسم‌اللّه نوشته می‌شد. از سکه‌هائی که مابین ۴۱ و ۸۳ هجری زده شده اسم خلفای بنی‌امیه به زبان پهلوی است. مسلمین بعد از تسخیر ایران در بصره سکهٔ موسوم به درهم زدند، ولی رواج نیافت تا آن که در زمان عبدالملک مروان در ۷۶ هجری سکه‌ای به عربی زده شد و سکه‌های پهلوی به مرور از میان رفت. پایه پول در زمان ساسانیان صریحاً معلوم نیست چه بوده، یعنی پایهٔ طلائی بوده یا نقره‌ای ولیکن از جزئیاتی که به دست آمده باید چنین استنباط کرد که در زمان ساسانیان مثل زمان اشکانیان پایهٔ پول نقره بوده، زیرا سکهٔ رایج مملکت یا واحد مقیاس نقود زوزیا کرشه است و این که پول (سکه‌های)

۱- چهار در بعضی موارد به پهولی و در مواردی بارامی است.

۲- کلماتی که زیر آن‌ها خط کشیده شده آرامی است.

۳- عدّده شهرها یا محل‌هائی که سکّه می‌زدند به یکصد و پانزده می‌رسیده بعضی از آن‌ها از این قرارند: ارزنجان ـ اصفهان ـ ارومیه ـ بادغیس ـ بردشیر ـ تبریز ـ داراب‌گرد ـ همدان ـ هرات ـ خجستان ـ خوزستان ـ مَرْو ـ نهروان ـ نخجوان ـ نهاوند ـ نیشاوبر ـ سند ـ سرخس ـ ری ـ شیراز ـ رامهرمز ـ وش ـ حیره قزوین ـ وه‌اردشیر ـ وه‌قباد ـ وه‌هرمز و غیره.

طلاکمتر به‌دست آمده دلالت می‌کند بر این که طلا رایج نبوده و نیز این نکته که مقدار عایدات دولت و حقوق صاحب‌منصبان قشون با دِرخم (زوز) معین شده این نظر را تأیید می‌کند حداکثر حقوق لشگری را چنان که دیدیم چهار هزار و یک درخم معین کرده بودند و مقدار عایدات دولت در زمان خسروپرویز ۲۴۰ میلیون درخم بود. بنابراین باید گفت که فقط در دورهٔ هخامنشی پایه پول طلائی بود.

ذخیره نقدی خزانه ـ قبل از خسرو پرویز معلوم نیست چه بوده، ولیکن برحسب نوشته‌های مورّخین در اواخر سلطنت خسروپرویز (با صرف‌نظر از اشیاء نفیسه و اجناس و پارچه‌های قیمتی) ذخیره نقدی خزانه بالغ بر هزار و ششصدمیلیون سکه نقره یا همان قدر مثقال نقره بود و اگر یک مثقال نقره را سی و پنج شاهی امروزه حساب کنیم (موافق عقیده نولدکه) ذخیره نقدی مزبور به پول امروزه دویست و هشتاد میلیون تومان می‌شد چون خسروپرویز می‌گفته است که در زمان او ذخیره خزانه چهار مقابل شده از این جا می‌توان استنباط کرد که قبل از او ذخیره مزبوره به پول امروزه تقریباً به هفتاد میلیون تومان می‌رسیده. از این جا نیز می‌توان دریافت که چه تحمیلاتی در زمان او به مردم شده که با وجود مخارج جنگ‌های ۲۷ ساله با روم و مخارج دربار پرعرض و طول او باز موجودی خزانه به چنین مبلغ گزافی بالغ گردیده. مخارج عمدهٔ دولت عبارت از سه قلم بود: ۱) مخارج دربار ۲) حقوق مستخدمین ادارات و قشون ۳) مخارج جنگ‌ها. علاوه بر این باید در نظر داشت که بعضی از شاهان ساسانی مثل اردشیر اول ـ شاپور اول ـ شاپور بزرگ ـ یزدگرد اول ـ بهرام گور ـ غباد ـ انوشیروان به کارهائی که امروزه موسوم به فواید عامه است می‌پرداخته‌اند از قبیل ساختن سدّها برای آبیاری و پل‌ها و راه‌ها و قلاع و شهرها در حدود و جاهای لازم، ولیکن به طوری که دیده می‌شود قسمتی از این کارها به دست‌رنج مردم محل انجام می‌شد. یکی از عادات شاهان ساسانی این بود که در بدو جلوس به تخت بقایای مالیاتی را می‌بخشیدند، چنان که بهرام گور از این بابت هفتاد میلیون درهم بخشید، برخی از شاهان در مواقع فوق‌العاده علاوه بر چنین بخشش‌ها از خزانه دولت به فقرا اعانه می‌دادند مثل پیروز اول که در سال‌های مجاعه بیست میلیون درهم به فقرا و بعضی از نجبا تقسیم کرد و از خارجه آذوقه برای مردم تهیه نمود. ذخیره نقدی خزانه به طوری که از نویسندگان ارمنی رسیده در بدو سلطنت هر شاهی ذوب و از نو به اسم شاه جدید سکه می‌شد.

حرفت و تجارت

تجارت ـ در دورهٔ ساسانیان رونقی داشته زیرا ایران یگانه راه تجارت مابین یونان و روم و آسیای صغیر و بین‌النهرین و شامات و مصر از یک طرف و چین و هند و آسیای وسطی از طرف دیگر بود و تمام کاروان‌ها که حمل مال‌التجاره از دو طرف می‌کردند بایستی از ایران یا از ممالک تابعه آن عبور کنند. گذشته از آن خود ایران هم مال‌التجاره زیادی بعمل می‌آورد که به اروپا و هند و چین حمل می‌شد. یکی از صادرات بزرگ ایران در این دوره منسوجات بود که در عالم قدیم شهرت زیادی داشت و به انواع و اقسام می‌یافتند (بعضی با گل و بوته و برخی با شکل حیوانات) منسوجات زربفت نیز زیاد بود. پارچه‌های ابریشمی و پوست و پر مرغ و زردوزی و البسه ابریشمی و غیره نیز به صادرات ایران خیلی کمک می‌کرد، چون بابل جزو ایران بود، قالی‌های این شهر که خریدار بسیاری در چین داشت یکی از مواد مهمه صادرات محسوب می‌شد و نیز مواد بزکی که ایران تهیه

می‌کرد در چین خیلی طالب داشت. چین ابریشم و کاغذ به ایران می‌فرستاد. هند نیز ابریشم و ادویه و سنگ‌های قیمتی به ایران می‌فروخت. مروارید ایران و مرجان‌های بحر احمر نیز از ایران به چین حمل می‌شد. کاروان‌های چینی به ایران و ایرانی به چین از جنوب کویر گُبیْ[1] و سغد می‌گذشتند و سغدی‌ها مراقبت زیادی در حفظ این کاروان‌ها داشتند. از شهرهای حرفتی ایران مورخین اسم سه شهر را می‌برند شتا ـ ری ـ مرو. تَوَّزْ را هم بعضی بر این سه شهر علاوه کرده‌اند. عادتی شاهان ساسانی داشته‌اند که اگرچه بی‌رحمانه بوده، ولیکن به پیشرفت صنایع و حرف ایران کمک می‌کرد. توضیح آن که در بعضی مواقع شاهان اسراء یا مردمان ولایتی را کوچانیده به جای دیگر می‌بردند. مثل این که شاپور اول رومی‌ها را که با والرین امپراطور روم اسیر شده بودند به جندشاپور برده در آن جا نشاند و مهندسین رومی را به سدسازی واداشت و شاپور دوم بعد از فتح آمِدْ (دیار بکر) مردمان آن جا را به شوش و شهرهای دیگر برده به زربافی و بافتن پارچه‌های ابریشمی برگماشت و این حرفه در ایران ترقی کرد. این نوع کارها را شاهان اشکانی نیز گاهی می‌کردند، چنان که اُرُد اول رومی‌ها را بعد از فتح حران و شکست کراسوس به مرو برده در آن جا متوطن نمود و شاید ترقی صنعت در مرو از این راه بود. چون در دوره ساسانیان روابطی مابین دربار ایران و چین بود و سفرای طرفین به ممالک یکدیگر می‌رفتند. از منابع چینی اطلاعاتی راجع به امتعه و محصولات ایران آن زمان به‌دست آمده که از قرار ذیل است: طلا ـ نقره ـ برنج ـ فیروزه ـ مروارید ـ مرجان ـ الماس ـ شیشه‌های شفاف و تار ـ بلور ـ پولاد ـ مس ـ حلبی ـ جیوه ـ قالی ـ قالیچه ـ انواع منسوجات پنبه و ابریشمی چرم گوزن ـ زردچوبه ـ کندر ـ فلفل ـ فلفل دراز ـ شکر ـ خرمای ایرانی ـ مازو ـ نمک ـ مواد خوشبو ـ عنبر ـ میوه‌های زیرزمینی ـ چوب سبز ـ هلیله ـ گندم ـ جو ـ برنج ـ ارزن. از حیوانات اسب ـ قاطر ـ خر ـ شترمرغ و فیل را ذکر کرده‌اند (کتاب وِیْشو)[2].

روابط خارجه

معلوم است که روابط خارجه ایران در این دوره هم روابط بین‌المللی نبود، زیرا دنیای آن روزی عبارت بود از ایران و روم: چین و هند آن زمان دور و در کنار بودند، چنان که در تاریخ تمدن، چین و هند جرگهٔ جداگانه‌ای تشکیل می‌دهند بنابراین سیاست خارجه ایران در این دوره منحصر به سیاست آن نسبت به روم است (با صرف‌نظر از روابطی که با دولت هیاطله و ترکستان ایجاد شده بود، ولی طولی نکشید، زیرا اولی به دست انوشیروان منقرض و دومی در زمان هرمز چهارم قبول نمود که باج به ایران بدهد) اما امپراطوری روم چنان که از تاریخ آن معلوم است در سلطنت تئودوس به دو قسمت تقسیم شد. غربی و شرقی (۳۹۵ میلادی) امپراطوری غربی در ۴۷۶ منقرض گردید. قسمت شرقی که به امپراطوری شرقی یا بیزانس معروف است به واسطه این که پایتختش قسطنطنیه و تسخیر آن مشکل بود بیش از هزار سال دوام کرد. طرف ساسانیان قبل از تقسیم مذکور امپراطوری روم و بعد از آن دولت شرقی بود. از طرف دیگر باید درنظر داشت که روابط آن روزی دولتین هم‌جوار مثل روابط دول امروزه نبود که سفرائی در دربار یکدیگر دائماً داشته باشند، بلکه هر زمان

۱- Gobie.

۲- وِیْشو در قرن ششم میلادی می‌زیسته (شماره هشتم سال پنجم کاوه).

مقتضی می‌شد طرفین سفرائی به دربار یکدیگر می‌فرستادند، اداره کردن سیاست خارجه اساساً از وظایف بزرگ فرماندار بود، ولیکن در مواقع جنگ فرمانده قشون رأساً داخل مذاکره می‌شد و سفیری می‌فرستاد یا می‌پذیرفت، به‌خصوص اگر فرماندهی را خود شاه اختیار می‌کرد، زیرا در این مواقع بزرگ‌فرماندار در مرکز می‌ماند و از طرف شاه امور مملکتی را (مثل نایب‌السلطنه) اداره می‌نمود. سفرا غالباً از نجباء درجه اول یا سپهبدها انتخاب می‌شدند. انشاء نامه که با سفیر فرستاده می‌شد از صلاحیت ایران دبیربذ با دبیران ممتاز دولتی بود زیرا علاوه بر عبارت‌پردازی و رعایت اسلوب انشاء که آسان نبود، نامه بایستی به مقتضای موقع طوری نوشته شود که مقصود را حاصل نماید، یعنی خشن یا ملایم ـ صلح‌آمیز یا تهدیدکننده بوده، نظر به موارد نکات ادبی و اشارات و کنایات و تشبیهات و تمثیلات را دارا باشد. سفرای ایران در خارجه علاوه بر مأموریت‌هائی که داشتند بایستی طوری رفتار نمایند که حیثیت شاهنشاه را کاملاً حفظ کرده باشند، والا بعد از مراجعت به ایران مورد سیاست سخت واقع می‌شدند. چنین به نظر می‌آید که سفرای ایران از سفر دریا احتراز داشته و در این مسئله ملاحظات مذهبی را مانع قرار می‌داده‌اند چنان که در دوره اشکانیان تیرداد در مسافرت خود به روم راه خشکی را اختیار کرد و نُه ماه ذهاب و ایاب طول کشید. طرز پذیرائی سفرای خارجه در ایران مؤدبانه بود فقط خسرو پرویز زمانی که به واسطه فتوحات سرداران نامی خود مغرور شده بود، سفرای روم را بد پذیرائی کرد، چنان که سفیر هرقل را که درخواست صلح کرده بود، خیلی بد پذیرفت و در جواب سفیر گفت که چرا هرقل را در غل و زنجیر در جلو تخت او حاضر نکرده. اطلاعات زیادی دال بر این است که دربار ایران سفرای روم را حتی در مواردی که ایران نسبت به رومی‌ها فاتح بود خوب می‌پذیرفتند، مثلاً وقتی که بهرام گور مشاهده کرد که آناتُل[1] سپه‌سالار قشون روم به سفارت به طرف اردوی ایران روانه است که پیشنهاد صلح کند و برای این که فروتنی خود را نشان داده باشد، پیاده می‌آید. بهرام از اسب به زیر آمده سفیر را پیاده پذیرفت و به او مهربانی کرد. عنوان شاهان ساسانی از زمان شاپور اول تا شاپور دوم شاهنشاه ایران و غیر ایران بود و مقصود از غیر ایران ممالک ایران در خارج فلات ایران بوده مثل بین‌النهرین و بعضی از قسمت‌های هند و غیره در نامه‌ها (چنان که فردریک زارّه می‌نویسد) شاهنشاه و امپراطور همدیگر را برادر خطاب می‌کردند. پادشاه ارمنستان در مکاتبات خود با بزرگ فرماندار عنوان او را هزارپَتْ دربار ایران و این را نمی‌نوشت. ترتیب پذیرائی سفرای خارجه در دربار ایران در اول این فصل ذکر شده چنان که در فوق گفته شد شخصی در دربار بوده که او را در اندرزبد می‌نامیدند یعنی تعلیم یا ترتیب‌دهنده دربار. این اطلاع از منبع ارمنی به‌دست آمده و تصور می‌کنند که دارنده این شغل رئیس تشریفات سلطنتی بوده و مخصوصاً در موقع پذیرائی سفراء دخالت تامه داشته. راجع به ماهیت سیاست ساسانیان نسبت به روم لازم نیست در این جا به طول و تفصیل قائل شویم، زیرا از وقایعی که در فصل اول این باب ذکر شده این مطلب روشن و خلاصه‌اش این است: شاهان قوی ساسانی سیاست تعرضی نسبت به روم اعمال می‌کردند و چون چنین شاهانی در این سلسله زیاد بودند این سیاست تعرضی بر تمام تاریخ ساسانیان با صرف‌نظر از فاصله‌های کم و بیش نقش بست. اردشیر و شاپور اول خواستند ایران آن زمان را به حدود ایران هخامنشی برسانند، ولی به زودی

1- Anatole.

دریافتند که اوضاع آسیای پیشین دیگرگون است و به جای بابلی‌ها و فنیقی‌ها و غیره امپراطوری قوی روم را در پیش دارند. این بود که به داشتن بین‌النهرین و ارمنستان و قفقازیه قانع شدند. دولت روم هم که قوت ساسانیان را مشاهده کرد از ادامه جهانگیری در آسیا صرف‌نظر نموده سیاست تدافعی را پیش گرفت، ولی به داشتن ارمنستان غربی و لازیکا اهمیت می‌داد تا نگذارد ایران خود را به دریای سیاه برساند. تعصب فوق‌العاده مغ‌ها کمک بزرگی به این مقصود آن‌ها نمود، زیرا اصرار مغ‌ها در تعقیب مسیحی‌های ارمنستان و ایبری و لازیکا پیشرفت‌های شاهان ساسانی را در این جاها غالباً عقیم می‌گذاشت. بالاخره نتیجه این شد که ارمنستان مابین ایران و روم تقسیم گردید و لازیکا در تصرف رومی‌ها ماند. پس از آن زمانی فرا رسید که ایران می‌توانست مقصود خود را انجام نماید، ولیکن خبط‌های خسروپرویز که ناشی از غرور و خودپسندی او بود نتیجه‌ای معکوس بخشید و پس از آن دیری نگذشت که سلسله ساسانی منقرض شد.در خاتمه لازم است گفته شود که در دوره ساسانیان اگرچه روابط مرتبی با چین نبود، ولی باز بیش از دوره اشکانیان سفرای طرفین در آمد و شد بودند، چنان که از نوشته‌های مورخین چینی می‌توان استنباط کرد، بعد از آخرین سفیری که در دورهٔ اشکانیان از چین به دربار ایران آمد در مدت دویست سال روابطی مابین دولتین نبوده و این روابط باز از ۳۸۶ میلادی شروع گردیده و تا ۵۸۴ امتداد یافته، بدین معنی که تقریباً ده سفارت مابین چین و ایران رد و بدل شده. چینی‌ها به قدری از ایران و مسائل آن دور بودند که مورخین آن‌ها از انقراض اشکانیان و استقرار سلسله ساسانی هیچ اطلاعی نداشتند. آخرین سفارت‌های چین که به دربار ایران آمده‌اند در زمان قباد و انوشیروان بود. از اطلاعاتی که سفرای مزبوره بـه دربـار فـغفور داده‌اند معلوم است که ایران را چینی‌ها پوسْزْ می‌نامیدند و به طوری که نوشته‌اند تیسفون (مداین) دارای صد هزار خانوار بود. تخم شترمرغ توجه آن‌ها را مخصوصاً جلب کرده و هدایائی که شاه ایران برای فغفور چین فرستاده چند فیل و مقداری تخم شترمرغ بوده (این حیوان را از کویر بزرگ ایران به دست می‌آورده‌اند) فیل ژها را در یک مورد اهل خطا گرفته نگاه داشتند و بعد از مدتی پس دادند. مورخین چینی این هدایا را به عنوان باجی تصور کرده‌اند، زیرا راجع به سفیری که در زمان قباد با هدایا به چین رفته و در جواب سفیری بوده که چین به دربار ایران فرستاد بود می‌نویسند: «در عهد شِنْ کُوَیْ[1] دولت آن‌ها[2] سفیری فرستاد با نامه و باجی که از مواد محلی بود مضمون نامه این است: «پسر مملکت بزرگ آسمانی‌زاده آسمان است و ما امیدواریم که جائی که آفتاب طلوع می‌کند همیشه متعلق به پسر آسمان در زمین باشد شاه ایران کَوهوُتو[3] از راه تمکین هزار و ده هزار کرنش می‌کند. این اظهارات را دربار با حسن تلقی پذیرفت و از آن به بعد آن‌ها زود زود هدایا به دربار می‌فرستادند و در سال دوم[4] شاه آن‌ها باز هدایائی از مواد محلی فرستاد» سفیر سال دوم باید سفیر انوشیروان باشد، زیرا تاریخ مزبور مصادف با سلطنت این شاه است. روابط دودمان ساسانی با چین بعد از شکست نهاوند در جای خود ذکر شده و از منابع چینی اطلاعات دیگری عجالةً به‌دست نیامده. از روابط ایران با هند اطلاعات زیادی در دست نیست، ولی مسلم است که در زمان انوشیروان سفیری از طرف رای هندی به ایران آمده و شطرنج را هدیه آورده. راجع به روابط بهرام گور با هند در فوق ذکری شده است (صفحه ۳۱۳).

۱- Chen - Kowei یکی از امپراطورهای چین بود.

۲- یعنی دولت ایرانی‌ها.

۳- مقصود غباد است.

۴- ۵۵۵ میلادی می‌شود.

مبحث سوم: خانواده در دورهٔ ساسانی

به طوری که از کتاب دینکَرْتْ و سائر کتب مذهبی پارسی‌ها و مورخین خارجه استنباط می‌شود، ترتیب خانواده ایرانی در زمان ساسانیان از این قرار است. هیئت جامعه ایرانی روی دو چیز قرار گرفته، خانواده و مالکیت خصوصی: زن نسبت به شوهر اطاعت محض داشت، ولیکن با وجود این بانوی خانه حساب می‌شد و محترم‌تر از از زن‌ها در جاهای دیگر مشرق زمین بود. تعدد زوجات و داشتن هم‌خوابه‌ها از کنیزک‌های زرخرید یا زنهائی که در جنگ اسیر می‌شدند در میان نجباء شیوع داشت. دختران را از طفولیت نامزد می‌کردند و در سن ۱۵ سالگی شوهر می‌دادند، تا بر عده خانواده‌ها بیفزاید. زنهائی که شوهر می‌کردند پنج نوع بودند و هر کدام اسمی داشتند. زنهائی که با اجازه پدر و مادر شوهر می‌کردند موسوم به پادشاه زن بودند. اولاد این‌ها در هر دو دنیا متعلق به خودشان بود. زنی که یگانه فرزند والدین بود اُواگ‌زن نامیده می‌شد و می‌بایست مولود اول را به والدین خود بدهد که جای‌گیر او در خانواده پدر باشد. پس از این که این کار را می‌کرد این زن هم پادشاه زن یعنی زن ممتاز نامیده می‌شد. اگر پسری که به حد بلوغ رسیده بود قبل از ازدواج می‌مرد و والدین او می‌توانستند جهیزی داده زنی راکه از خانواده بود برای مردی خارج از خانواده ازدواج کنند، در این صورت چنین زنی را سَذْرْزَنْ یعنی زن خانواده می‌نامیدند و نصف عده اولاد این زن به خودش و نصف دیگر به متوفی اختصاص می‌یافت، زیرا عقیده‌ای داشتند که در آن دنیا این زن، زن متوفی خواهد شد. هرگاه زنی بعد از فوت شوهرش شوهری اختیار می‌کرد چَغْرْزَنْ نامیده می‌شد (یعنی کلفت زن) و اگر اولادی از شوهر اولی نداشت، سذْرْزنْ می‌گردید و نصف عده اولاد به خودش و نصف دیگر به شوهر متوفی تعلق می‌یافت. در این مورد هم عقیده داشتند که در آن دنیا این زن، زن متوفی خواهد شد. زنی که بدون رضایت پدر و مادر شوهر می‌کرد، خودسرای زن نام داشت و چنین زنی نمی‌توانست از والدین خود ارث برد، مگر این که پسر ارشد او کبیر شده مادرش را برای پدرش پادشاه زن کند. نامزد می‌بایست وجهی به پدر و مادر دختر بدهد و اگر دختر عقیمه بود، این وجه مسترد می‌گردید. اولاد بایستی مطیع پدر باشند و اگر چنین نبودند، پدر می‌توانست قسمتی از ارث آن‌ها را به مادر آن‌ها بدهد (در صورتی که او بهتر بود) تربیت اولاد تا سن هفت سالگی با مادر و اگر مادر مرده بود با عمه یا دختری بود که به حد رشد رسیده باشند اختیار شوهردادن دختر با پدر بود. اگر دختر پدر نداشت مادری که پادشاه زن بود او را شوهر می‌داد والا قیم او، در هر حال دختر حق انتخاب شوهر را نداشت. برای حفظ خانواده ترتیبات ذیل نیز قویاً رعایت می‌شد: اگر مردی می‌مرد، بدون این که اولاد ذکوری گذاشته باشد، زن مرد متوفی را به نزدیک‌ترین اقربای متوفی می‌دادند. هرگاه بالاخره از مرد متوفی نه زن مانده بود و نه دختری از ترکه متوفی زنی برای نزدیک‌ترین اقربای متوفی می‌گرفتند و در هر سه مورد اولادی که از ازدواج حاصل می‌شدند به متوفی تعلق داشتند. برای حفظ خانواده پذیرفتن اولاد دیگری به پسرخواندگی خیلی معمول بود و این در مواردی وقوع می‌یافت که شخصی نزدیکی مرگ را احساس می‌کرد و اولاد رشیدی برای اداره کردن اولاد صغیر خود نداشت. در این صورت شخصی که مال داشت، کسی را به پسرخواندگی قبول می‌کرد و او بعد از فوت پدر اموال صغار را اداره می‌نمود. هرگاه متوفی اولاد رشیدی نداشت، ولی پادشاه زن داشت او پسرخوانده محسوب می‌شد و اموال صغار را اداره می‌کرد. چغر زن نمی‌توانست پسر خوانده شود، زیرا او را صغیره می‌دانستند و همیشه در تحت قیومیت پدر خود بود. پسرخوانده بایستی

عاقل و دارای خانواده و متدین به دین زرتشتی بوده، مرتکب گناهان کبیره نشده باشد.اگر زنی پسر خوانده می‌شد، بایستی علاوه بر عقل و دیانت زرتشتی دارای عفت بوده هم‌خوابه کسی یا پسرخوانده دیگری نگردیده باشد (برای زن بیش از یکبار جائز نبود پسرخوانده شود) پسرخوانده‌ها سه نوع بودند: ۱) پسرخوانده‌های موجود یعنی، زن ممتازه یا یگانه دختر متوفی. ۲) پسرخوانده‌های معین یعنی آن‌هائی که به توسط متوفی قبل از فوتش معین شده بودند. ۳) پسرخوانده‌های مقرر- آن‌هائی که توسط خانوادهٔ متوفی بعد از فوت او از میان اقارب نزدیک او مقرر شده بودند زن ممتازه مکلف بود که بعد از شوهر تکالیف خود را نسبت به میت بجا آرد - امور خانواده را اداره کند - دخترها را شوهر دهد - از خواهران و اقربای نزدیک متوفی نگهداری نماید (در صورتی که قیم نداشتند) زن ممتازه در مقابل این کارها حق داشت که قسمتی از مال متوفی را خرج نماید. اگر دختر متوفی شوهری داشت، زن ممتازه بایستی تکالیف خود را با مشورت آن مرد انجام دهد - راجع به میراث اطلاعات زیادی به ما نرسیده همین قدر معلوم است که مؤبد ترکه را موافق وصیت‌نامه تقسیم می‌کرد و اگر متوفی دارائی نداشت، از بازماندگان او نگهداری می‌نمود و مفتشینی معین می‌شدند که در امر ترکه و میراث نظارت داشته نگذارند حق کسی پایمال شود. هر مردی حق داشت که سهمی از مال خود را برای دخترانی که شوهر نکرده‌اند و نیز برای پادشاه زن بگذارد. مال مرد و زن جدا بود، مگر این که زن و شوهر به موجب قرارداد مخصوصی اموال خود را شراکتی کرده باشند. بعد از چنین قراردادی، زن حق نداشت آن را بهم زند ولی مرد می‌توانست. کسی نمی‌توانست وارث قانونی را از ارث محروم کند، مگر به اندازه‌ای که برای تأدیه دین متوفی یا نگاهداری پدر یا زن و اولاد و یا یک پیرمردی که کفالت او به عهدهٔ متوفی بود لازم می‌شد. راجع به مهریه زن اطلاعات مبسوطی نرسیده ولی معلوم است که زن از شوهرش وجهی و هدایائی دریافت می‌کرد و در موقع تولد اولاد نیز پدر هدیه‌ای می‌داد و این هدیه در مورد پسر بیش از دختر بود. ترتیبات مذکوره راجع به قبل از زمان انوشیروان است: این شاه از آن جا که به واسطه پیدایش مزدک و مذهب او اختلال بزرگی در خانواده‌ها روی داده بود قانونی وضع کرد که ماحصل آن این بود: ۱) اموال باید به صاحبان آن‌ها مسترد شود و اگر عین مال از میان رفته باید غرامت آن را بپردازند ۲)زنهائی راکه از شوهرانشان جدا کرده‌اند، باید به شوهران آن‌ها برگردانند ۳)اولاد مشکوک متعلق به خانواده‌ای هستند که در حین انتشار این قانون در آن جا اقامت دارند و از شخصی که پدر فرض می‌شود ارث می‌برند. در صورتی که او آن‌ها را به اولادی شناسد ۴) اگر مردی زن بی‌شوهری را به عنف تصاحب کرده، باید وجهی به او بدهد و پس از آن زن مختار است که در خانه او بماند یا به دیگری شوهر کند ۵) اطفال بی‌بانی و باعث در تحت قیمومیت شاهنشاه می‌باشند و به خرج خزانه کفالت و تربیت می‌شوند. نوشته‌اند که عدهٔ این نوع اطفال زیاد بود و انوشیروان از آن‌ها نگاه‌داری کرد - دختران را شوهر داد و برای پسران زن گرفت. پسرها بعدها دارای مشاغل دولتی شدند و بدین ترتیب طبقه مخصوصی از نجباء تشکیل شد که به واسطه حق‌شناسی نسبت به انوشیروان خیلی باوفا بودند.

مبحث چهارم: مذاهب در دورهٔ ساسانی

قسمت اول ـ در مذهب زرتشتی

مقدمه

چنان که در فوق گفته شد، ساسانیان مذهب زرتشت را در ایران رسمی نمودند. تا آن زمان ایران مذهب رسمی نداشت و اقوام تابعهٔ ایران هر یک در معتقدات مذهبی خود آزاد بودند. تفاوتی که در این باب مابین هخامنشی‌ها و اشکانیان بود در جای خود گفته شد و احتیاجی به تکرار آن نیست. نتایجی که از رسمی‌شدن مذهب زرتشتی در ایران روی داد از تاریخ دوره ساسانی مشهود است و در جای خود نیز گفته خواهد شد چه موضوع این مبحث مذاهبی است که در ایران رواج داشت یا از خارج به ایران قدیم سرایت می‌کرد. بدون این که خواسته باشیم از اثرات آن‌ها صحبت نمائیم این مطلب نیز بدیهی است که در فصلی که سخن از اوضاع و تمدن دوره‌ای در میان است نمی‌توان چنین عامل مهمی را مثل مذهب به سکوت گذرانید، به‌خصوص اگر درنظر بگیریم که اخلاق و مجازات‌ها و بسیاری از چیزهائی دیگر در ایران قدیم به طوری که خواهیم دید، نتیجه منطقی مذهب ایرانی‌های آن زمان بوده و بدون اطلاع بر مذهب آنان نمی‌توان ترتیبات و مؤسسات آن‌ها را فهمید. پس از این مقدمه مختصر به ذکر مطلب می‌پردازیم.

عقاید متتبعین راجع به زمان پیدایش زرتشت

خاورشناس‌ها و علمائی که نسبت به این مذهب غور و تتبع کرده‌اند نتوانسته‌اند محققاً معلوم کنند که زرتشت در چه زمانی می‌زیسته و از اهل کدام قسمت ایران بوده و اَوستا که کتاب مذهبی زرتشتیان است در چه تاریخ نوشته شده و زبان آن زبان کدام قوم یا مردم ایرانی بوده. هر چه در این باب گفته یا نوشته‌اند، حدس یا تصوری است که ممکن است به واقع امر که نمی‌دانیم نزدیک یا از آن دور باشد. اشکال موضوع در این جا است که مورخین نامی یونانی مثل (هرودوت) و (کزنفون) که خوب با امور ایران آشنا بوده و کتاب‌هائی راجع به تاریخ ایران نوشته‌اند، از زرتشت ذکری نکرده‌اند، مثل این که اسم او را نشنیده بودند. راست است که بعضی از مورخین یونانی که قدیمی‌تر از دو مورخ مذکور بوده‌اند راجع به زرتشت ذکری کرده‌اند، ولیکن نوشته‌های خود می‌برند و نقل قول می‌کنند، مثلاً کسان‌توس[1] ساردی قبل از هرودوت بود، ولکن گفته او را دِیوژن‌لااِرْش[2] که در قرن سوم میلادی می‌زیسته نقل می‌کنند و نیز عقیده اِدُکْس[3] شاگرد افلاطون را پلین[4] که در قرن اول میلادی زندگانی داشته ذکر می‌نماید. ارسطو اسم هرمزد و اهریمن را ذکر و آن‌ها را با ارباب انواع یونانی مقایسه کرده بدون این که از زرتشت چیزی گفته باشد بدین لحاظ مابین محققین اختلاف بزرگی راجع به زمان پیدایش زرتشت و زبان آوستا و تاریخ آن موجود بود. بعضی زمان زرتشت را در هزار و ششصد یا دو هزار و بلکه در شش‌هزار سال قبل از میلاد قرار می‌دارند. برخی به قدری پائین می‌آمدند که زرتشت را معاصر یکی از شاهان اولی هخامنشی یعنی کوروش بزرگ یا داریوش اول می‌دانستند. نظر به تفاوت‌های زیادی که مابین نظرهای مختلف علما و محققین راجع به این مسئله بود مباحثات

۱- Xanthus.

۲- Diogène Laèrce. ۳- Eudoxe. ۴- Pline.

و مشاجرات طولانی بین آن‌ها بعمل آمد و این اختلاف‌نظر منتهی به صف‌آرائی پیروان طریقه هند و سانسکریتی به ریاست گِلْدْنِرْ و طرف‌داران طریقه روایات بومی به پیشقدمی دارْمِسْ‌تِتِرْ گردید گِلْدْنِرْ در ۱۸۸۸ میلادی عقیده داشت که گشتاسب حامی زرتشت غیر از ویشتاسب پدر داریوش اول است و گاثها (سرودها) اظهارات و کلمات خود زرتشت است و از این جا استنتاج می‌کرد که زرتشت مابین هزار و هزار چهارصد سال قبل از میلاد می‌زیسته. دارمس تِتر با این عقیده مخالف بود و عقیده داشت که موافق روایات بومی اوستا درزمان اسکندر از میان رفته بود و در زمان بلاش اول اشکانی و مخصوصاً در زمان اردشیر اول و شاپور اول جمع‌آوری و نوشته شد بنابراین آوستائی که در دست است بعضی از قسمت‌های آوستای ساسانی است. گِلْدْنِرْ چند سال بعد از عقیده خود برگشت و در ۱۸۹۶ این طور عقیده خود را بیان کرد. گشتاسب حامی زرتشت همان ویشتاسب پدر داریوش اول است و زندگانی زرتشت در ۵۶۰ قبل از میلاد یا مقارن آن بوده، ولی در باب گاثها با دارمس تِترْ موافق نیستم و آن را قدیمی‌ترین قسمت اوستا می‌دانم. در این مباحثه و صف‌آرائی هُگْ[1] و وِسْت[2] دو زبان‌شناس معروف کمک‌های زیادی به روشن‌کردن مسئله نمودند و بالاخره جَکْسُنْ[3] که به واسطه تتبعات عمیقه در مذهب زرتشت متخصص است، فصل بالنسبه قطعی‌تری آورد چنان که امروزه، عقیده‌ای که نسبتاً بیشتر طرفدار دارد و می‌توان گفت ظن غالب بر آن است عقیدهٔ عالم مذکور است. بنابراین عقیده ولادت زرتشت در نیمه دوّم قرن هفتم و فوت او در نیمه اول قرن ششم قبل از میلاد بوده. معلوم است که این عقیده مسئله را به طور قطع حل نمی‌کند، ولیکن از تشتّت و اختلاف عقاید نسبت به سابق که هر عالمی عقیده‌ای مخصوص داشت خیلی می‌کاهد. موافق سنت زرتشتی زرتشت در قرن هفتم قبل از میلاد به دنیا آمده و درکنار دریاچه ارومیه به اشاعه مذهب خود پرداخته و در اوایل نیمه اول قرن ششم قبل از میلاد درگذشته است. بعضی ازکتاب معروفه پهلوی[4] زمان زندگانی زرتشت را با جزئی اختلافی همین طور معین کرده‌اند و از این جا معلوم است که محققین اروپائی مثل وست و جکسن و غیره پیروی از روایات بومی کرده‌اند، اما راجع به این که زبان آوستا چه زبانی است، دارمس تتر بر این عقیده است که آوستا در زبان مدها نوشته شده و اگر کتیبه‌هائی از شاهان مدی کشف شود، این حدس تحقق خواهد یافت. زبان مدها خیلی نزدیک به زبان پارسی قدیم بوده، زیرا هر دو از زبان آریانی، یعنی زبانی که اقوام آریانی قبل از جداشدن از هم‌دیگر حرف می‌زدند و از آن هیچ آثاری نمانده مشتق‌اند (در ذیل ذکری از زبان آوستائی خواهد شد). پس از این مقدمه به ذکر مذهب زرتشت پرداخته. قبلاً این مطلب را تذکر می‌دهیم که موافق عقیده وِسْتْ متخصص زبان پهلوی از اوستای قدیم فقط یک ربع آن امروزه در دست است و باقی از میان رفته. آوستای امروز به پنج قسمت تقسیم می‌شود:

۱) یَسْنه که حاوی آداب مذهبی است و گاثها جزو آن است. ۲) ویسْ‌پِرِدْ که متمم یسنه و راجع به آداب عبادت است. ۳) وِنْدیدادْ که از آن چیزی مفقود نشده راجع به خلقت عالم و حاوی قواعد تزکیه نفس و کفاره و غیره است. ۴) یَشْتْ حاوی سرودهائی است راجع به اَمْشَ‌سْپَنْتانْ و یَزَتَ‌ها ۵) خرده آوستا کتاب دعا است و در زمان شاپور دوم تالیف شده. دارمس تتر بدین عقیده است که

۱- Haug. ‏ ‏ ‏ ۲- West, E. W. ‏ ‏ ‏ ۳- Jacksan, A. V. W.

۴- مثل بُنْدَهِشنْ و اَرتاویرافنامَکْ و غیره.

اوستای ساسانی دارای بیست و یک نُسْکْ بوده، ولی بعد از قرن نهم میلادی یا سوم هجری قسمت‌هائی از آوستا از میان رفته. توضیح آن‌که چهار نسک به‌کلی گم شده و از پانزده نسک دیگر قسمت‌هائی مفقود گردیده، ولی آن چه باقی مانده قسمت‌های عمده است و دو نسک کاملاً موجود است. به عقیده عالم مذکور قسمت‌هائی که باقی مانده تماماً از آوستائی است که مابین قرن اول قبل از میلاد و قرن ششم میلادی نوشته شده است زیرا موافق روایات بومی، اوستای سابق اگر هم بوده بعد از استیلای اسکندر سوخته یا از میان رفته، ولی این عقیده طرفدار زیادی ندارد زیرا آن قسمت آوستا که گانها نام دارد به عقیده اکثر از محققین خیلی قدیم‌تر است.

موافق آن چه دین کَرت نوشته آوستای زمان هخامنشی در موقعی که اسکندر مقدونی به قصر سلطنتی پارسا (تخت جمشید) آتش زد، بسوخت و یونانی‌ها نسخه دیگر آن راکه درگنج شاپیگان بود (معلوم نیست کجا بوده) گرفته قسمت‌های علمی آن را که راجع به طب و نجوم بود، به زبان یونانی ترجمه کردند. بعد چنان که در جای خود ذکر شد، بلاش اشکانی (ظن غالب این است که بلاش اول است) امر به جمع‌آوری آن کرد و در زمان اردشیر اول ساسانی تنسرنامی که هیربذان هیربذ بود آوستا را مرتب نمود. پس از آن شاپور اول آن چه راکه از آوستا راجع به علم طب و ستاره‌شناسی و فلسفه و جغرافیا برداشته بودند از یونان و هند و سایر جاها جمع کرده به آوستا افزود در زمان شاپور بزرگ این آوستا رسمیت یافته قانون مملکتی شناخته شد. آوستائی که امروزه موجود است بنا بر آن چه گفته شد ربع آوستای زمان ساسانیان است.

زندگانی زرتشت

راجع به این موضوع اخبار و روایات زرتشتی از این قرار است: زرتشت[1] پسر پُ‌اورْشَسْپ و از مادری دوغَذ نام بوده زندگانی او موافق اخبار مذکوره پر از کارهای فوق‌العاده و حیرت‌انگیز بود. بدین جهت سحره و غیب‌گویان آن زمان بر او شوریده درصدد اتلافش برآمدند، ولکن موفق نگشتند در سن بیست سالگی زرتشت از مردم کناره گرفت و اوقات خود را به ریاضت گذرانید. در سن سی سالگی درکنار رود دائی‌تی یا به او امر شد که مردم را به خداشناسی دعوت کند (بعضی از علماء تصور می‌کنند که رود مزبور ارس امروزه است) و هومنه اَمَش‌سْپَنْتْ[2] اندیشه نیک او را در جلو بارگاه اَهو رَمَزْدَ حاضر کرد و پس از آن زرتشت به تبلیغ و اشاعه معتقدات خود در میان مردم توران (خارج ایران) و سکستان پرداخت ولیکن پیشرفتی نیافت، زیرا روحانیون آن زمان که در اوستاکاوی نامیده شده‌اند، بر او قیام کردند. در این حال به امر اهورمزد زرتشت مأمور شد به دربار ویشتاسْپَ شاه باختر برود و چنین کرد و بعد از دو سال زحمت، شاه مزبور به آئین او درآمد. در این بهره‌مندی حمایت وزیر گشتاسب که جاماسب نام داشت به او خیلی کمک کرد. بعد جاماسب پُروچیسْتَ دختر زرتشت راگرفت و برادرزاده خود راکه هُوُوی نام داشت به زرتشت داد. پس از آن که گشتاسب

۱- معنی کلمه زرتشت را نتوانسته‌اند محققاً معلوم کنند ظن غالب این است که از (زَرَتُشتِرَ) آمده و به معنی شتر زرد است.

۲- املاء اسامی و اصطلاحات را به طوری که علماء فن ضبط کرده‌اند نوشته‌ایم این تذکر را از آن جهت می‌دهیم که بعضی از نویسنده‌گان با بعضی اختلافات نوشته و می‌نویسند مثلاً امشاسپند ـ و هومانو ـ و غیره مقصود انتقاد نیست بلکه می‌خواهیم که ایرادی به نگارنده نشود.

آئین زرتشت را پذیرفت، این مذهب به سرعت در توران و ایران و هند و آسیای صغیر منتشر شد. زرتشت در اواخر عمر به جنگ‌هائی برای اشاعه مذهب خود پرداخت و وقتی که با مردم هَیونَ[1] در مقام مدافعه جنگ می‌کرد کشته شد. سردار دشمنان اَرَجَتَسْپَ (ارجاسب) و قاتل زرتشت توری بَراتَرْوَخْشْ نام داشتند. چون بعضی اسامی که در این جا ذکر شده در شاهنامه نیز دیده می‌شود، ولکن در جزو حکایات دیگری بی‌موقع نیست اضافه شود که در آوستا اسمی هم از پسر گشتاسب برده شده و او را سْپَنْتُ‌داتَ[2] نامیده‌اند و همین اسم در شاهنامه اسفندیار شده.

آئین زرتشت

زرتشت به طوری که خودش در گاثها می‌گوید، مقصودش این بوده است که آئین مردمان آن زمان را به پاکی و صافی اولی برگرداند. دینکرت که در فوق بدان اشاره شده این طور این بیان را تفسیر می‌کند که چون در زمان زرتشت خرافات و سحر و جادوئی و متوسل‌شدن به ارواح به دو غیره زیاد شده بود او بر ضد این خرافات قیام کرد تا مذهب را به پاکی اولی برگرداند. خلاصهٔ این مذهب به طوری که از کتب مذهبی زرتشتیان مستفاد می‌شود این است: عالم از دو اصل ناشی است، روشنائی و تاریکی. این دو اصل با هم در منازعه هستند و فیروزمندی و شکست به نوبت نصیب هر دو می‌گردد، از این رو عالم به دو قسمت تقسیم شده، لشگر روشنائی یا خوبی و لشگر تاریکی یا بدی سرسلسلهٔ قسمت خوبی‌ها هرمزد اَهورْمَزْدَ[3] و سالار لشگر بدی‌ها اهریمن اَنْگْرَمَیْنیو است[4]. بالاخره غلبه با لشگر خوبی خواهد بود. به هرمزد شش وجود مجرد و لایزال کمک می‌کنند و موسوم‌اند به اَمْشَ‌سْپَنْتانْ یعنی جاویدان‌های مقدس. این‌ها در جلو تخت هرمز ایستاده مجری فرمان او هستند و هرمز به وسیله آن‌ها عالم را اداره می‌کند[5]. هر کدام از این‌ها حامی موجوداتی می‌باشند، مثلاً بهمن حامی حیوانات با فائده ـ اردیبهشت حامی آتش ـ اسفندیار مَذْ حامیه و ربةالنوع زمین است و از سائرین نیز هر کدام یک وجودی را حمایت می‌کنند، مثل فلزات و غیره بعد از (امش‌سپنتان) و

۱- این‌ها موافق اخبار زرتشتی تورانی بوده‌اند از این مطلب در ذیل ذکری خواهد شد.

۲- Spentodâta یعنی داده مقدسات.

۳- هرمز در اصل اَهورَمَزْدَ بوده (بیشتر متتبعین این طور نوشته‌اند) اَهورَ از اَسوَخدای آریان‌های هندو ایرانی آمده (زمانی که مذهب هر دو یکی بوده) قاعده بر این است که (س) سانسکریتی در زبان‌های ایرانی به‌خصوص در پارسی قدیم مبدل به (ه) می‌شود.

۴-اَنْگْرَمَیْنیو یعنی منش یا ضمیر تیره بعدها اهریمن شده.

۵- اَمْشَ سْپنتانْ (یعنی جاویدان‌های مقدس) از این قرارند:

۱) وَهومَنهـ بهمن (ضمیر نیک)

۲) اَشَ وَ هیشتَ ـ اَردی بهشت (بهترین تقوا)

۳) خْشَثْرَ وَیْرِیَ ـ شهریور (دولت یا حکومت خوب)

۴) سْپِنْتَ آرْمَ ای تی ـ اسفندار مَذْ (ترک جوان مردانه ـ گذشت یا فتوت)

۵) هَئوْروَتات ـ خرداد (سلامتی ـ عافیت)

۶) اَمِرِتات ـ اَمِرْداد (جاویدان ـ غیرفانی)

بعضی بهمن را پندار نیک ترجمه کرده‌اند ولی چنین به نظر می‌آید که پندار این معنی را نمی‌دهد زیرا پندار بیشتر به معنی گمان و تصور و خیال آمده و مقصود از بهمن همان است که فرانسوی‌ها Bonne penseé ترجمه کرده‌اند و در این صورت ضمیر نیک بالنسبه باز به مقصود نزدیک‌تراست. در پارسی شاید بتوان مَنِش نیک یا نهاد نیک گفت.

پائین‌تر از آن‌ها باز وجودهای مجردی هستند که یَزَتَ نام دارند[1]. عدهٔ این‌ها خیلی زیاد است ولیکن معروف‌ترین آن‌ها به عده سی می‌رسد و هر یک از روزهای ماه به یکی از آن‌ها اختصاص دارد (یَزَتَ)ها به دو طبقه تقسیم شده‌اند. طبقهٔ آسمانی و زمینی در رأس طبقهٔ آسمانی هرمز واقع است و بهترین یَزَتَ‌های زمینی زرتشت است هر کدام از یَزَتَ‌ها باز چیزی را حمایت می‌کنند. آفتاب و ماه و ستاره‌ها و آب و آتش و خاک و باد و معانی از قبیل راستی و درستی و توانائی و پیروزی و آرامش و آشتی و غیره هر کدام در تحت حمایت و سرپرستی یکی از یزت‌ها است. یزت‌ها به اسم حامی موسوم‌اند، مثلاً آتَرْ (آذر) که زاده هرمز است، آتش را حمایت می‌کند و از این جهت به این اسم موسوم است آبُ (آب) اسم یزتای آبست و وات و آسمان و ززم یَزَتَ‌های باد و آسمان و زمین اند خورشید را هِوَرْ خِشَ اِتَ چشم هرمزی دانستند مهر ـ میثْرَ حامی نور و راستی است و در دورهٔ هخامنشی حامی قرار داده بود. ناهید ـ آناهیتا نیز جزو یَزَتَ‌ها است و از یَزت‌های مذکور آتش و آب مورد تقدیس مخصوص بودند. پس از آن‌ها باز وجودهای مجردی می‌آیند که موسومند به فْرَوَشی. هر کدام از این‌ها حکم ملکی را دارند که حافظ انسانند. قبل از تولد انسان این ملک‌ها در آسمان‌اند و بعد از فوت انسان با روح او باز به آسمان می‌روند. در مقابل لشگر هرمز اهریمن نیز لشگری دارد و یاران او دیو (دائِوا) نامیده می‌شوند. در رأس این‌ها اهریمن قرار گرفته و در مقابل امش سپنتان شش دیو یا عفریت وجود دارند. کار اهریمن و دیوها این است که نگذارند خوبی پیشرفت کند. تاریکی و بدی و دروغ و طغیان و تکبر آفریده اهریمن است و اگر اهریمن نتواند از خوبی جلوگیری کند لااقل سعی می‌کند که از نتایج آن بکاهد. هرمز زندگی را آفرید ـ اهریمن مرگ را سلطنت او سلطنت تاریکی است. یک تاریکی که حد و حصر ندارد. جهنم پر است از دیو و دروغ و پ‌ای‌ریکا (تصور می‌کنند این لغت به معنی پری باشد) و اژدها (آژی‌دَهاک) و ابوالهول‌های دیگر که مخلوقات اهریمن‌اند. یک قسمت اوستا که وندیداد نام دارد مفصلاً شرح می‌دهد که چطور با دیوها باید مجادله کرد. چنان که نامش سپنتان و یزَتَ‌ها حامی مخلوقات خوب می‌باشند. دیوها و ارواح بد حامی چیزهای بد هستند. مثلاً دروغ «دروج» حامی چیزهای دروغ است و در مقابل و هومَنه نهاد نیک اَکَ منه نهاد بد است. راجع به خلقت عالم اوستا این طور بیان می‌کند.

در ابتدا اَهورَمَزْدَ عالم ارواح را آفرید و بر آن عالم بدون مانعی سه هزار سال سلطنت کرد. پس از آن اهریمن از تاریکی بیرون آمده به عنف داخل عالم روشنائی شد و چشمان او از نور هرمزد خیره گشت. هرمزد به او تکلیف صلح کرد و او قبول ننمود. هرمزد گفت: پس جنگ کنیم و به اهریمن نه هزار سال فرصت داد، زیرا می‌دانست که غلبه با روشنائی خواهد بود. پس از آن هرمزد مشغول آفریدن عالم مادی گردید و در شش دوره آن را آفرید. انسان در دوره آخری بوجود آمد. آفرینش عالم مادی سه هزار سال طول کشید و در تمام این مدت اهریمن به کلی فاقد قدرت شده بود. پس از آن اهریمن از رخوت و سستی بیرون آمده مشغول آفریدن چیزهای بد در مقابل آفرینش خوب هرمزد گردید. از این زمان منازعه مابین هرمزد و اهریمن شروع شد و سه هزار سال طول کشید تا زرتشت به دنیا آمد.با تولد او لشگر اهریمن سست شد. پیروزمندی هرمزد اتصالاً در تزاید خواهد بود، تا وقتی که اهریمن به عالم تیرگی و ظلمت خود برگردد و آن وقت است که روشنائی سعادت‌آور تمام عالم را

۱- یَزتَ بعدها یَزدْ و ایزد شد.

فرا خواهد گرفت. در باب کیفیّات خلقت گفته‌های این مذهب این است. نخستین وجودی که هرمزد خلق کرد گاو نر بود. اهریمن (آزی) یعنی احتیاج را بر او مستولی نمود و او از محن و گرسنگی و ناخوشی مرد. از جسم او پنجاه و پنج نوع گندم و دوازده قسم گیاه بافایده و از تخمه او ۲۷۲ نوع حیوان با فایده بعمل آمد. بعد هرمزد آدم اولی کیومرث (گَیومَرِتَ) را آفرید (این کلمه به معنی زنده فانی است) اهریمن باز احتیاج را بر او مسلط کرد و او هم مرد. از تخمه او که در دو ثلث به نَیْرِیوسِنْها[1] و یک ثلث بربةالنوع زمین اسفندیار مَذْ رسیده بود بعد از چهل سال مرد و زن اولی بوجود آمدند. اسم آن‌ها مَشْیَ و مشیانَ بود (مَشیَ یعنی فانی). زرتشتیان عقیده دارند که روح فانی نیست و پس از مرگ در مدت سه روز با لذائذ یا محن ایام زندگی را دارد. پس از آن باد آن را می‌برد و می‌رسد به پلی موسوم به چِینْوَتْ این جا در محضر سه قاضی محاکمه می‌شود[2]، بدین معنی که آن‌ها اعمال خوب و بد او را در ترازو می‌کشند و رأی قضات معین می‌شود. بعد روح باید از پل مزبور که از قله البرز تا رود دائی‌تی یا امتداد دارد بگذرد. اگر روح نیکوکار است پل برای او عریض والا تنگ می‌شود. در صورت آخری، روح در دره تاریکی می‌افتد. تاریکی آن به قدری غلیظ است که قابل لمس است. روحی که خوب است از سه مرحله باید بگذرد تا وارد بهترین عالم گردد. این سه مرحله مرحلهٔ منش‌نیک ـ گفتار نیک ـ کردار نیک است و آن عالم موسوم به اَنْهووَهیشْتَ (بهشت) می‌باشد. روحی که بد است وارد سرای درد و محن می‌شود. مابین بهشت و دوزخ حد وسطی هست که آن را هَمَسْ تکان می‌نامند، یعنی سرای وزن‌های مساوی این سرا جای ارواحی است که اعمال خوب و بد آن‌ها مساوی است و در آن جا باید منتظر قیامت باشند. نزدیکی قیامت را شخصی که موسوم به سااُشیان[3] است خبر خواهد داد. این شخص نجات‌دهنده عالم است و او ارواح را زنده کرده به محاکمه آخری خواهد پرداخت. بعد سیلی از فلز گداخته روی زمین را فرا خواهد گرفت و آن وقت است که جنگ هرمزد و اهریمن درگیرد و ظفر قطعی نصیب هرمزد شود. برای رستگاری بعد از مرگ و برای این که هر کس به قدر قوه به هرمزد کمک کند باید سه اصل را پیروی نماید: منش نیک ـ گفتار نیک ـ کردار نیک[4]

قسمت دوم ـ در تشتّت‌هائی که در آئین زرتشت پیدا شد

۱ـ زروانیان و گیومرثیان

اگرچه در دوره ساسانی مذهب زرتشتی مذهب رسمی بود، با وجود این فرقه‌هائی در میان پیروان زرتشت پیدا شد که معتقدات دیگری داشتند و تصرفاتی در مذهب مزبور کردند. یکی از آن‌ها عقیده داشت که هرمزد و اهریمن هر دو مخلوق زروانِ اَکِرِنْ[5] یعنی وقت لایتناهی می‌باشند. این فرقه به زروانیان موسوم بودند و شاید از آن جهت دارای چنین عقیده شدند که دوگانگی خلقت را مبدّل به یگانگی (وحدت) نموده باشند. فرقه دیگر که به کیومرثیان موسوم‌اند معتقد بودند که اهریمن از

۱ـ ها ـ گا خوانده می‌شود ـ او یکی از یَزَتَ‌ها است.

۲ـ اسامی قضات سه‌گانه این است: میثْر ـ سرااُش ـ رَاْشنو.

۳ـ دارمس تترکه آوستا را ترجمه کرده این کلمه را (سااُشیانْتْ) نوشته.

۴ـ در زبان آوستا هومَتَ ـ هوخْتَ ـ هْوَرْشت

۵- Zarvâne akeren.

شک هرمز به وجود آمده موافق این عقیده اهریمن مخلوق هرمز است علاوه بر این‌ها دو فرقهٔ دیگر نیز پیدا شدند که اهمیت تاریخی آن‌ها به مراتب بیشتر و شرح آن‌ها از این قرار است.

۲ـ مذهب مانی

تا چندی قبل راجع به مذهب مانی منابع مستقیمی یا کتاب‌هائی که از زمان او یا پیروان نزدیک او مانده باشد در دست نبود و هر چه در این باب گفته می‌شد از قول مورخین مسیحی و غیره بود. حال بدین منوال گذشت تا آن که چندی قبل کتاب‌های خطی به زبان ترکی و پهلوی راجع به مذهب مانی پیدا شد. توضیح آن که کویر بزرگ کی که در وسط آسیا واقع و مابین ترکستان شرقی و چین حائل است، در ازمنه سالفه چند شهر را که در کنار آن بود، زیر ماسه خود پوشانید و مردم شهرهای مذکور مجبور شدند که خانه‌های خود را رها کرده به جاهای دیگر روند، از اول قرن نوزدهم کاروان‌هائی که از محل‌های مذکور می‌گذشتند گاهی به بعضی کاغذها که از زیر ماسه نمایان بود برخورده و این کاغذها را بیرون آورده برای بعضی کارها بکار می‌بردند، چون روی این کاغذها چیزهائی نوشته شده بود. در اواخر قرن نوزدهم دول اروپائی به خیال حفریات در این امکنه افتادند و از ۱۸۹۳ به بعد هیئت‌های عامی مأمور شدند که در محل تحقیقات و کاوش نمایند. نتیجه این شد که در نزدیکی تورفان در روی شهری که موسوم به کوشان است و به چینی کااُچانک می‌نامند. نوشته‌های خطی زیادی پیدا شد و خاورشناس‌های اروپائی به خواندن خطوط مزبوره پرداخته از میان آن‌ها چند نوشته راجع به مذهب مانی به‌دست آوردند. نتیجهٔ مقایسه مضمون این نوشته‌ها با آن چه چینی‌ها و مورخین اسلامی و عیسوی نوشته‌اند این است که به طور اختصار ذکر می‌شود. مانی به طوری که خودش می‌گوید در دهی موسوم به (مَردی نو) نزدیک بابل به دنیا آمده و اسم پدر او به طوری که صاحب کتاب الفهرست[1] نوشته فوتّق بابک[2] بوده. مانی می‌گوید در سال ۲۱۵ میلادی دو دفعه به او الهام شد که برود مذهب حقیقی را در میان مردم منتشر کند و بنابراین در سن ۴۵ سالگی در موقع جلوس شاپور اول به تخت مذهب خود را افشاء کرد. باید این نکته را درنظر داشت که بابل به واسطه موقع جغرافیائی خود در میان سه قارّه یعنی آسیا و اروپا و آفریقا در عهد قدیم جائی بود که همه نوع مردم با مذاهب مختلفه از شرق و غرب در آن جا جمع می‌شدند من‌جمله صابئین بودند. پدر مانی جزو آن‌ها بوده و پسر خود را موافق آداب مذهبی آن‌ها تربیت کرده بود مخصوصاً او را از خوردن گوشت و استعمال مسکرات منع می‌کرده است، زیرا چنان که می‌گفته به او توسط ملکی از طرف خدا این امر رسیده بود، ولیکن مانی پس از آن که به رشد رسید معتقد مذهبی شد که با مذهب صابئین موافقت کامل نداشت، زیرا دوگانگی را تشدید کرد: او معتقد بود که بدی همیشه بوده و تا ابد خواهد بود و در عناصری مثل آتش و خاک و باد به دو ماهیت قائل بود. ماهیت خوب و بد و راجع به انسان و سایر موجودات عقیده داشت که این دو ماهیت با هم مخلوط شده‌اند. تخالف و تضاد تام و تمام را فقط در میان روشنائی و تاریکی می‌دانست، بدین معنی که هر دو با هم ضدّند و هیچ کدام به دیگری منتهی یا منجر نخواهد شد. غسل و تطهیر را که در نزد صابئین اهمیت داشت، جائز می‌دانست، ولیکن به آن اهمیت نمی‌داد. یگانه چیزی که مانی به آن اهمیت

۱- ابن‌الندیم الوراق.

۲- متتبعین چنین تصور می‌کنند کهفوتّق معرب پاتَک است.

می‌داد، عرفان[1] بود. تورات را به کلی رد کرده فقط انجیل را قبول داشت و می‌گفت که او آخرین حواری عیسی است و حقائق را آشکار می‌کند. مانی برای اشاعهٔ مذهب خود کتاب‌هائی نوشته که یکی از آن‌ها چون برای شاپور اول نوشته شده به زبان پهلوی است[2] و باقی به زبان سریانی و خطی نیز اختراع کرده که از خط آرامی اقتباس شده. تصنیفات مانی مزین به نقاشی‌هائی بوده و نقاشی‌های مزبوره او را در تمام عالم مشهور نموده، چنان که از عهد قدیم تا زمان حال ایرانی‌ها او را نقاش بزرگ می‌دانند و کتاب نقاشی او را اَرتنگ نامیده‌اند[3]، مقصود از نقاشی‌ها این بود که خوبی (روشنائی) و بدی (تاریکی) را به انواع و اقسام صورت‌ها بنمایاند تا اشخاص با سواد بهتر درک کنند و کسان بی‌سواد از نقاشی‌های او مذهب او را بفهمند. مورخین عرب گویند در بادی امر شاپور اول به مانی گروید، ولیکن بعد از ده سال به مذهب سابق خود (مزدیسنی) عود کرد پس از این واقعه مانی از ایران خارج شده به هند رفت و از آن جا به ترکستان و چین سفر نمود و مدتی در تبّت بسر برد. جائی که پیروان زیاد یافت، ترکستان بود. از قرائن و نوشته‌هائی که به زبان ترکی آیغوری نزدیکی تورفان پیدا شده، چنین به نظر می‌آید که از ترکان آن زمان قسمتی مذهب بودائی و قسمت دیگر مذهب مانی را پیروی می‌کردند بعد از فوت شاپور اول و هرمز اول مانی به دعوت پیروانش به ایران برگشت (۳۷۳ میلادی) و پس از دو سال در سلطنت بهرام اول روحانیون زرتشتی او را تعقیب و به فساد عقیده متهم نمودند و در نتیجه دولت او را گرفته در محبس انداخت و بعد زنده پوست او را کندند و سرش را بریده و پوستش را پر از کاه کرده در دو محل جُنْدشاپور از چوب بلندی آویختند. تربیتی که مانی برای روحانیین مذهب خود داده شبیه تربیت روحانیین مسیحی است. از پیروان مانی آن‌هائی که تارک دنیا بودند برگزیدگان نامیده می‌شدند. پست‌تر از همه سماعون یا شنوندگان بودند و مابین برگزیدگان و سماعون درجاتی قرار داده بود که یکی از آن‌ها به درجهٔ صدیقین معروف است. مذهب مانی براساس دوگانگی نهاده شده، زیرا او معتقد بود که تمام عالم روی دو اصل قرار یافته. خوبی و بدی با روشنائی و تاریکی خدا صاحب اولی و عفریت صاحب دومی است. مملکت هر دو بینهایت است. اولی شمال و شرق و غرب را دارد. دومی جنوب را عفریت خواست قسمت‌های روشن را تسخیر کند. پدر عظمت که خداست به مقام مقاومت برآمد، ولیکن باری پنج اِاُنْ که هنگام صلح آفریده بود در موقع جنگ کافی نبود. از این جهت ما در زندگانی را آفرید و او آدم اولی را به وجود آورد. پنج اِاُنْ مذکور عبارت است از هوش و عقل و وجدان و فکر و اراده آدم. اولی در بادی امر از عفریت شکست خورد و از این شکست اختلالی پیدا شد. خوبی و بدی با هم مخلوط شدند، ولیکن این اختلاط به زودی زور عفریت را کم کرد. پدر عظمت روشنائی را به کمک طلبید و او (بان) بزرگ را و او روح زنده را. این آخری با آدم اولی که اسیر عفریت بود ارتباط یافته او را خلاصی داد. خلقت عالم به عقیدهٔ مانی بدین منوال بود. در انسان هم دوگانگی هست زیرا او دارای روح خوب و روح بد است. در مقابل عقل و وجدان و حسیات خوب عقل و وجدان و حسیات بد

۱- Gnosticisme.

۲- یکی از کتاب‌های او چنان که ابوریحان بیرونی می‌نویسد موسوم به شاپورگان بود. بعضی شابرقان نوشته‌اند ولی صحیح نیست.

۳- این طور مشهور است ولی معلوم نیست تا چه اندازه موافق حقیقت است.

نیز هست. روح خوب رحم و نهاد نیک و حوصله و حکمت را به وجود آورد. روح بدکینه و غضب و شهوت و حماقت را ایجاد کرد. برگزیدگان بایستی اخلاق ذیل را دارا باشند: تارک دنیا بوده گوشت حیوانات را نخورند و مسکرات استعمال نکنند و دور از زن‌ها عمر خود را بسر برند و به حیات جان‌داری یا گیاهی سوءقصد ننمایند. از برای سماعون این سختی‌ها نبود آن‌ها بایستی فقط از بت‌پرستی و دروغ‌گوئی و خسّت و قتل انسان و زنا و فساد عقیده احتراز نمایند. برگزیدگان به آسمان خواهند رفت و سماعون که نصفی از احکام را اجرا می‌دارند از جسمی به جسمی خواهند رفت تا آخر عالم در رسد. بدکاران در دوزخ خواهند بود. عالم بالاخره در دوزخ خواهد افتاد و عناصر آن سوخته خوبی و بدی باز به حالت اولیه خود عود خواهد کرد، یعنی همیشه جدا از همدیگر خواهند ماند، چه سدّی غیرقابل عبور آن دو را از یکدیگر جدا نموده چنان که از مختصر مذکور در فوق به خوبی دیده می‌شود مذهب مانی ترکیبی بود، بدین معنی که معتقداتی از صابئین و عیسوی‌ها و غیره اخذ کرده و با مذهب زرتشت تلفیق و ترکیب نموده عرفان را نیز در آن داخل کرده بود، مذهب مانی در ابتداء در بابل که مرکز عقاید و مذاهب مختلفه بود اشاعه یافت بعد به شامات و فلسطین و به مملکت نبطی‌ها (شمال غربی عربستان) رفت زیرا مانی کتاب‌های خود را به زبان آرامی می‌نوشت و در ممالک مذکوره این زبان را می‌دانستند، پس از آن این مذهب در مصر شیوع یافته در آن جا پیروان زیاد پیدا کرد، چه در آن جا هم مسلک عرفانی رواجی داشت، بعد از مصر به طرابلس و قرطاجنه سرایت نمود. در این ممالک کتاب‌های او به زبان لاتین ترجمه شد و پیروان زیادی گرد راهبین مذهب مانی جمع شدند. مذهب مزبور تا قرن ششم میلادی در آن جا برقرار بود. این مذهب در اسپانیا نیز پیروان زیادی داشت، چه زن‌های لوزیتانیا کتاب مانی را که موسوم به گنج بود می‌خواندند و به او می‌گرویدند. در همان اوان این مذهب در گُل[1] (فرانسه امروزه) و در ایتالیا منتشر شد چنان که تا قرن ششم میلادی در روم عده کثیری دارای این مذهب بودند در آسیا پیروان این مذهب در زمان خلفای بنی عباسی هنوز باقی بودند مورخین اسلامی متعرض این مذهب شده و پیرو آن را زندیق نامیده‌اند[2] چنان که بالاخره کشفیات تورفان نشان می‌دهد از طرف شرق این مذهب تا ترکستان شرقی و چین رفته و در آن زمان قسمتی از ترک‌ها پیرو این مذهب شده‌اند. باید درنظر داشت که چنان که مانی در شرق و غرب پیروان زیادی یافت دشمن‌های زیادی نیز داشت، زیرا مذهب ترکیبی او در نزد پیروان مذاهب بزرگ عالم حکم فساد عقیده را داشته، مخصوصاً روحانیون مسیحی با این مذهب در منازعه شدید بوده و کتاب‌هائی بر ضد مانی نوشته‌اند که در این جا ذکر آن خارج از موضوع است. در خاتمه زائد نیست علاوه نمائیم که اگر چه مذهب مانی مذهبی نبود که قابل دوام باشد، چنان که باقی نماند و از میان رفت، ولیکن چون مؤسس این مذهب ایرانی بود. مذهب او در خارجه مشهور به مذهب ایرانی شد و نام ایران و ایرانی قدیم را در اطراف و اکناف عالم منتشر نمود.

۱- Goule.

۲- بعضی تصور می‌کنند که زندیق از سندیق سریانی و این کلمه از صدّیق آمده و صدیق چنان که گفته شد یکی از درجات پیروان این مذهب بود.

۳ـ مذهب مزدک

مَزْدَکْ پسر بامداد از اهل نیشابور بود و در زمان غباد پیدا شد به طوری که مورخین اسلامی مثل الشهرستانی و ابن‌الندیم الورّاق بیان کرده‌اند مذهب او به مذهب مانی خیلی نزدیک است. زیرا مزدک معتقد بود که روشنائی از تاریکی به کلی جداست. اولی آزادانه و عاقلانه عمل می‌کند. دومی کورکورانه و جاهلانه اختلاط آن دو با یکدیگر اتفاقی است و جدائی نیز اتفاقی است و نیز مثل مانوی‌ها کشتن بهائم و خون‌ریزی را منع کرد. او عقیده داشت که عالم از سه عنصر ترکیب شده آب ـ آتش ـ خاک خوبی و بدی از ترکیب آن‌ها است خوب از قسمت خوب و بدی از قسمت بد. عالم ارواح به عقیدهٔ مزدک مثل این عالم تشکیل شده است. آقای آسماتها روی تختی مثل پادشاهی نشسته چهار قوه در جلو او ایستاده‌اند: شعور ـ عقل ـ حافظه ـ شادی این چهار قوه به دستیاری شش وزیر امور عالم را اداره می‌کنند[1]. این شش وزیر در میان دوازده و جود روحی در حرکتند[2]. انسانی که چهار قوه و هفت وزیر و اختیارات ۱۲ گانه را در خود جمع کند به مرتبه خدائی می‌رسد و دیگر مسئولیتی برای او نیست برای اضمحلال تناقض و کینه و جنگ که همه این‌ها از تاریکی است باید به منشأ آنها پی برد. منشأ آن‌ها از عشق به زن و مال است و برای برانداختن بدی‌های مذکور باید زن و مال در بین مردم مشترک باشند. مزدک کتابی داشته که از میان رفته، ولیکن مورخین اسلامی بودن آن را ذکر کرده و نوشته‌اند که ابن‌مقفّع آن را به عربی ترجمه کرد. پیروان مزدک چهار فرقه شدند که بعضی در خوزستان و فارس و کردستان و برخی در یزد و ترکستان و جاهای دیگر سکنی داشتند، چنان که در زمان خلفای عباسی اسم این چهار فرقه برده شده معلوم است که چنین مذهبی در هر جامعه‌ای که پدید آید تا چه اندازه باعث اغتشاش و اختلال می‌گردد. در ایران هم چنین شد و غباد که همراهی با مذهب مزبور نمود به حبس افتاد و مجبور شد به ترکستان فرار کرده با کمک خان هیاطله به تخت سلطنت عودت کند. اگرچه غباد پس از آن به مقام ضدیت با مزدک و پیروان او برآمده عده زیادی از پیروان او را به دست خسرو (انوشیروان بعد) کشت، ولیکن کاملاً به دفع آنان موفق نشد و ایران در کنار پرتگاه هولناکی واقع شده بود که ایران بانی به خسرو اول انوشیروان رسید و او چنان که در جای خود گفته شد، جامعه ایرانی را از انقلاب بیرون آورده امنیت را برقرار کرد. مزدکیان به اسامی مختلف (خرم‌دینان و غیره) تا حدود سنه ۳۰۰ هجری در ایران باقی بودند و با خلفای بنی‌عباس جنگ‌ها کردند تا آن که مغلوب و به کلی پراکنده و معدوم شدند. شرح این وقایع خارج از موضوع این کتاب است.

قسمت سوم ـ مهرپرستی[3]

چنان که در فوق ذکر شد، میثْر (مهر) یکی از ارباب انواع خیلی قدیم مردمان آریانی بود. آوستا او

۱- شش وزیر این‌ها بوده‌اند: سالار ـ پیشکار ـ باروان ـ کاردان ـ دستور کودک (معلوم نیست معنی باروان چیست).

۲- دوازده روح این‌ها بوده‌اند: خواننده ـ دهنده ـ ستاننده ـ بَرَنْده ـ خورند ـ دَونده ـ خیزنده ـ کُشنده ـ زننده ـ کننده ـ آینده ـ شنودنده ـ باینده را هم شهرستانی علاوه کرده و در سایر کتب نیست.

۳- اگر ازمهرپرستی با وجود این که قدیمی‌تر از مذاهب دیگر ایران قدیم است در آخر این مبحث ذکری می‌شود بدین جهت استکه پرستش آن در ایام مذهب مستقل بنوده بکله در جزو مزده‌پرستی یا مذهب زرتشتی پرسیتشی هم برای مهر داشته‌اند.

را مابین هرمزد و اهریمن قرار داده یکی از بزرگ‌ترین یَزَتَ‌ها و رب‌النوع روشنائی دانست. پیروان زرتشت معتقد بودند که مهر از طرف خدا مأموریت دارد شر و بدی را دفع کند و او را رب‌النوع آفتاب و حاصل‌خیزی زمین می‌دانستند. مهر در زمان اردشیر دوم حامی خانوادهٔ سلطنت شد و او را رب‌النوع قرار داد و فتح نیز دانستند. بعد از اسکندر در آسیای صغیر دولت‌های کوچکی مثل کاپادوکیه و پنت و غیره تشکیل شد و چون پادشاهان دول مذکوره نسب خود را به شاهان هخامنشی و اشکانی می‌رساندند مذهب مهرپرستی در آن‌جاها رواج یافت. پس از آن این مذهب به یونان رفت و مهر هِلِیُسْ[1] نامیده شد، چنان که در بابل به شَمَشْ[2] موسوم بود. در زمان پومپه به روم سرایت کرد و مذهب طبقات پست مردم گردید، ولکن بعد مابین اهالی از هر طبقه منتشر شد و ترقی آن به جائی رسید که دِیُوکْلِتیَنْ و سایر امپراطورهای روم اعلان کردند که مهر حامی دولت روم است، زیرا پیروان این مذهب حکومت امپراطورها را از طرف خدا می‌دانستند. بعد مذهب مزبور به آلمان و فرانسه و انگلستان قدیم سرایت کرد چنان که در پاریس آثاری از این مذهب یافته‌اند. در قرن سوم میلادی عیسویت با این مذهب در جنگ شد اگرچه عیسویت به مهرپرستی در بعضی چیزها شباهت داشت، ولیکن چون مهرپرست‌ها زن‌ها را از آموختن اسرار این مذهب خارج کرده بودند و مذهب عیسوی به زن‌ها اهمیت می‌داد (زیرا غالباً توسط آن‌ها منتشر می‌شد) در سر این مسئله و بعضی مسائل دیگر منازعه مابین پیروان این دو مذهب درگرفت تا بالاخره در اواخر قرن چهارم میلادی عیسویت غلبه کرد، یعنی مذهب سامی مذهب آریانی را از بین برد. با وجود این تا حال اثراتی از مهرپرستی در نزد عیسوی‌ها باقی مانده من‌جمله عید تولد حضرت عیسی است که قبل از عیسویت عید تولد مهر بوده و حالا آن را نُاِلْ گویند. اما راجع به مهر عقیده مهرپرست‌ها این بود که او از تخته سنگی پدید آمد و بعد برای رفاه بشر با بدی‌ها در جنگ شد و بالاخره فاتح خواهد بود. از کارهای نامی او این حکایت را می‌کردند: روزی مهر به گاو مقدس هرمزد برخورده او را کشت. خون آن حیوان در زمین منتشر و باعث حیات و زندگی گردید. از این جهت بود که صنعتگران معروف قدیم وقتی که می‌خواستند صورت مهر را بسازند او را این طور مجسم می‌کردند که گاو نری را مطیع خود نموده و قداره‌ای در سینه او فرو برده و از خون گاو که فوران می‌کند ماری (علامت زندگی) فربه می‌شود. یکی از این حجاری‌ها که از شاهکارهای صنعت بشمار می‌رود امروزه در واتیکان است (واتیکان مقر پاپ‌ها و در شهر رم واقع است).

قسمت چهارم ـ مذهب عیسوی و بودائی

در دورهٔ ساسانی علاوه بر مذاهبی که در داخلهٔ ایران پدید آمده بود دو مذهب دیگر از خارجه به ایران سرایت می‌کرد. مذهب عیسوی از طرف مغرب و بودائی از طرف شرق و شمال.

۱ـ مذهب عیسوی

شاهان ساسانی در ابتدا نسبت به مذهب عیسوی که از اِدِسْ به حدود ایران منتشر می‌شد بی‌قید

۱- Helios.

۲- رب‌النوع به عقیده بابلی‌ها.

بوده خطری از بودن عیسوی‌ها در خاک ایران احساس نمی‌کردند، چنان که امپراطور روم قسطنطین مراسله‌ای به شاپور بزرگ نوشت و از مهربانی و ملاطفت او نسبت به مسیحی‌ها تشکر و اظهار خوشنودی از ترقی کلیسای مسیحی در ایران نمود، ولیکن وقتی که این شاه استرداد ولایاتی را که ایران در زمان نرسی به روم واگذار کرده بود، از دولت روم خواست و جنگ شروع شد. سیاست ایران نسبت به عیسوی‌ها تغییر کرد چون دولت ایران آن‌ها را دوستان باطنی روم می‌دانست به دادن مالیات سرانه سنگینی (ضعف آنچه که ایرانی‌ها می‌دادند) مجبور نمود و ظاهراً به این عنوان متمسک شد که عیسوی‌ها از خدمات نظامی معافند. پس از آن دولت آن‌ها را مجبور نمود که از مذهب خود برگردند، عیسوی‌ها مقاومت کردند و دولت بر شدت و سختی خود افزوده امر به خراب‌کردن کلیساها داد. کار بدین منوال بود تا یزدگرد اول به تخت نشست. این شاه نسبت به مسیحی‌ها سخت نبود چه کلیةً مایل بود که امور را به صلح و سلم حل و تصفیه کند و به همین جهت که نسبت به عیسوی‌ها به مسالمت رفتار می‌کرد. نزد روحانیین زرتشتی به گناه‌کار معروف شد. این اغماض باعث شد که کلیساهای عیسوی در اکثر شهرهای ایران حتی در طرف شرق آن مثل مرو و غیره برقرار گردید و مردم و حتی خانواده‌های بزرگ به دین عیسوی درآمدند. تجری کشیش‌های مسیحی به درجه‌ای رسید که در یکی از شهرهای خوزستان آتشکده‌ای را در نزدیکی کلیسائی خراب کردند و مؤبد شکایت آن را نزد یزدگرد برد و او حکم کرد تا آتشکده را از نو بسازند، ولی کشیش عیسوی اطاعت نکرد و محکوم به اعدام گردید. پس از آن سختی‌های سابق نسبت به مسیحی‌ها باز شروع شد و تا فوت یزدگرد که به زودی درگذشت حال بدین منوال بود، در زمان بهرام گور و یزدگرد دوم همان سختی‌ها دوام داشت و شرایط عهدنامه‌ای که دولت روم با بهرام راجع به آزادی مذهب عیسوی بسته بود اجرا نشد. در زمان انوشیروان بعد از آن که جنگ‌های او با روم شروع شد ایرانی‌ها در شامات (به‌خصوص بعد از گرفتن انطاکیه) نسبت به عیسوی‌ها خیلی سختی کردند و خلیفهٔ بزرگ آن‌ها (ما را با) نام را تبعید نمودند، ولیکن وقتی که انوشیروان با روم عهدنامه‌ای صلح پنجاه ساله را منعقد نمود یکی از مواد عهدنامه این بود که عیسوی‌ها آزادی مذهب خواهند داشت به شرط این که به تبلیغ نپردازند[1]. خسروپرویز که در ابتدا نسبت به رومی‌ها فاتح بود دربارهٔ عیسوی‌ها سختی نمی‌کرد، ولیکن بعد از فتوحات هرقل نسبت به آن‌ها سیاست بسیار سختی اتخاذ کرد، به طوری که فوت او را عیسوی‌ها نجات خود دانستند. در سلطنت شیرویه آزادی کامل به عیسوی‌ها داده شد. تشکیلات روحانیین عیسوی در ایران مثل تشکیلات آن‌ها درروم بود. رئیس روحانیین عیسوی‌های ایران که موسوم به کاتولی‌کُس (جاثلیق کتب مسلمین) بود و از ۴۲۴ میلادی عنوان پاتریارشی[2] را داشت. در تیسفون می‌نشست و ولایات ایران مثل فارس و جزائر خلیج فارس و جلگهٔ دجله و مرو و باختر و غیره به پنج حوزه یا میتروپولی تقسیم شده بود.

۱- عقیده‌ای که به انوشیروان راجع به مذهب عیسوی نسبت می‌دهند این است که گویند گفته است: «چه باکی دارید از مذهبی که بانی آن گفته اگر به یک طرف صورت شما سیلی بزنند طرف دیگر را پیش آرید» بعضی از نویسندگان اروپائی گمان می‌کنند که انوشیروان باطناً عیسوی بوده ولیکن مدرک کافی در دست نیست.

۲- پاتریارشی نخستین مقام روحانی در نزد عیسوی‌ها بود.

۲ـ مذهب بودائی

از تحقیقاتی که اخیراً در افغانستان هیئت فرانسوی در تحت ریاست موسیو فوشه بعمل آورده معلوم شده است که آثار مذهب بودائی در آن جا زیاد است (اگرچه نتیجهٔ مهمی هنوز از هیئت مزبوره دیده نشده است) از تحقیقات دیگران نیز این مسئله معلوم است که نوبهار بلخ راکه بعضی از مورخین عرب آتشکدهٔ پارس می‌دانستند دربر بودائی بوده زیرا نوبهار مفرّس نُوَوِهارا است که به معنی دیر نو است و خانوادهٔ برامکه که در خلافت هارون‌الرشید مقامات عالیه را دارا بودند اسم خود را از لقب پَرَمَکه گرفته‌اند. بودائی‌ها این لقب را به رئیس دیر بودائی می‌دادند. نوشته‌های چینی تأیید می‌کند که این طور دیرها در راهی که زوار چینی از ممالک غربی چین به هند طی می‌کرده‌اند وجود داشته و نوشته یکی از سیاحین چینی که در اواخر دورهٔ ساسانی به بلخ رفته و نوبهار را دیده در دست است[1] و بالاخره قدمای مورخین عرب نوبهار را بیت‌الاصنام نامیده‌اند.

قسمت پنجم ـ معتقدات آریان‌های ایران از نظر تاریخ

در خاتمه این مبحث از نظر تاریخ نمی‌توان این مطلب را ناگفته گذاشت و گذشت: محققین و متتبعین بعد از غور در معتقدات مذهبی آریان‌های ایرانی به این نتیجه رسیده‌اند که مردمان مذکور در اعصار قبل از تاریخ ارباب انواعی را می‌پرستیدند و اگر هرمزدپرستی هم در معتقدات آن‌ها داخل بوده در هر حال به مرتبه اعتقاد به یک خدا نرسیده بود، ولی در قرون بعد مخصوصاً در اعصار تاریخی مشاهده می‌شود که مذهب زرتشت به وحدت منجر و منتهی شده، زیرا تمام اَمْشَ‌سْپَنْتانْ و یَزَتَ‌ها آفریده هرمزند و از طرف دیگر اهریمن بالاخره مغلوب و تاریکی برطرف خواهد شد. به‌علاوه چنان که دیدیم تیره در این مذهب پدید آمد که اهریمن را هم آفریده هرمز می‌دانست (گیومرثیان) بنابراین مسئله‌ای پیش می‌آید که آیا این سیر تکاملی و ترقی در معتقدات مذهبی آریان‌های ایرانی از خود آریان‌ها یا از نفوذ و تأثیرات مذاهب خارجه بوده راجع به مذاهب خارجه اولاً باید درنظر داشت که در عهد قدیم تمام مردمان آسیای غربی و آفریقای شمالی به استثنای مردم بنی‌اسرائیل مشرک و بت‌پرست بودند، زیرا چنان که از تاریخ معلوم است سومری‌ها ـ اکدی‌ها ـ کلدانی‌ها ـ آسوری‌ها ـ فنیقی‌ها ـ مصری‌ها و غیره به ارباب انواعی قائل بودند و مجسمهٔ آن‌ها را می‌پرستیدند و شهرها یا محل‌هائی را برای اقامت آن‌ها معین کرده بودند پس ممکن نبود که این مذاهب تأثیری در ترقی مذهب آریان‌ها داشته باشد. یونانی‌ها و رومی‌ها هم نمی‌توانستند تأثیری بنمایند زیرا آن‌ها هم با صرف‌نظر از بعضی حکماء و دانشمندان خود مشرک بودند و حتی وقتی که اسکندر به ایران آمد یونانی‌ها و مقدونی‌ها به برتری معتقدات مذهبی ایرانیان قدیم با نظر احترام می‌نگریستند بنابراین یگانه مذهبی که ممکن بود نفوذی به مذهب آریان‌های ایرانی در ترقی آن داشته باشد، مذهب بنی‌اسرائیل است که بر وحدت صرف بنا شده است. حالا باید دید که این امکان صرف به مرحلهٔ وقوع رسیده یا نه، یعنی ترقی معتقدات آریان‌های ایرانی در تحت تأثیرمذهب بنی‌اسرائیل شده یا جهات دیگری داشته. آن چه از مطالعهٔ تب محققین برمی‌آید اجمالاً این است که مذهب موسوی تأثیری نداشته و ترقی معتقدات مزبوره از خود آریان‌ها است. به دلیل این که اولاً

۱- تاریخ برامکه تألیف بُوای فرانسوی (L.Bouvat. LesBarmécides. Paris 1921).

آریان‌های هندی که مدت‌ها با آریان‌های ایرانی دارای یک مذهب بوده و بعد جدا شده معتقدات دیگری پرورانده‌اند. نیز همان سیر تکاملی آریان‌های ایرانی را مستقلاً پیموده و در معنی به وحدت رسیده‌اند، چه ارباب انواع برهمن‌ها که بیش از هزار است یکی تابع دیگری است و بالاخره به یک خدای قادر منتهی و در او معدوم می‌شوند و اگر فرض کنیم که آریان‌های ایرانی در دورهٔ هخامنشی‌ها با مردم بنی‌اسرائیل روابطی داشته‌اند درباره هندی‌ها هیچ نمی‌توان چنین تصوری کرد. ثانیاً به ثبوت رسیده که اگر مذهبی بخواهد معتقداتی از مذهب دیگری اقتباس کند در ابتدا و قبل از هر چیز آداب و مراسم آن مذهب را یعنی چیزهائی را که می‌بیند و می‌شنود اقتباس کرده بعد به مرور به چیزهای معنوی می‌رسد و هیچ دیده نمی‌شود که در مذهب آریان‌های ایرانی آداب و مراسمی از مذهب بنی‌اسرائیل داخل شده باشد، زیرا آداب عبادت آن‌ها آریانی است از آن چه گفته شد اکثر محققین به این نتیجه می‌رسند که سیر تکاملی و ترقی هر دو مذهب آریانی یعنی مذهب آریان‌های ایرانی و هندی مستقلاً بعمل آمده و اگر هم بعد از استیلای اسکندر به ایران یعنی از قرن سوم قبل از میلاد عقایدی از مذاهب یا فلسفهٔ خارجه به ایران وارد شده در این مسئله تأثیری نداشته، زیرا در این عهد مذهب آریان‌های ایرانی به درجهٔ بالاتر رسیده و شکل ثابتی یافته بود. عقاید مذکوره می‌توانسته فقط فرقه‌های مذهبی در ایران تولید کند، چنان که کرد نه آن که تأثیر قهقرائی در مذهب آریان‌های ایرانی داشته باشد. پس از این مسئله مسئلهٔ دیگری پیش می‌آید که به مراتب غامض‌تر است: شباهت مذهب زرتشتی و موسوی از حیث اعتقاد به جاویدان‌بودن روح و به رستاخیز از کجا است؟ در این جا محققین به یک نتیجهٔ قطعی نرسیده‌اند و عقایدی دارند که اگر وارد این مبحث شویم از موضوع اصلی که تاریخ است دور خواهیم افتاد چه مقصود ما تحقیق در مذاهب مختلفه نیست و اگر از مذاهب ایرانی‌های قدیم ذکری شد از این نظر است که نمی‌توان از تمدن ملتی صحبت کرد و چنین عامل مهمی را به سکوت گذراند.

در خاتمه این مبحث بی‌مناسب نیست که کلمه‌ای چند راجع به جهت پدیدآمدن آن همه مذاهب در ایران و نفوذ یافتن مذاهب خارجه به این مملکت گفته شود جهات این اوضاع به طوری که به نظر می‌رسد از این قرار است: اولاً موقع جغرافیائی ایران در سر چهار راه عالم قدیم و اصطکاک مذاهب شرقی و غربی در ایران به‌خصوص که بابل با اهالی آن که از پیروان مذاهب مختلفه بودند جزو ممالک ایران و در نزدیکی پایتخت بود، ثانیاً مذهب زرتشت که به اتفاق آرای متتبعین نسبت به مذاهب ملل قدیمه یعنی مذهب بابلی‌ها و آسوری‌ها و فنیقی‌ها و مصری‌ها و یونانی‌ها و رومی‌ها برتری داشت در قرون بعد به واسطهٔ مغ‌ها مبدل به یک سلسله معتقداتی شد که اسباب نارضامندی بعضی از طبقات مردم خصوصاً شهرنشین‌ها و اهل حرف و صنایع را فراهم می‌کرد، مثلاً چون آتش را مقدس می‌دانستند سرخ‌کردن آهن در آتش و تافتن مس و امثال این نوع کارها نکوهیده بود و نیز به واسطهٔ مقدس‌بودن آب مسافرت دریائی پسندیده نبود این جمود مغ‌ها و فشاری که از تعصب فوق‌العاده‌ای آن‌ها در ممالک تابعهٔ ایران مثل ارمنستان و ایبری و غیره به اهالی وارد آمد گذشته از آن که از حیث سیاست زحماتی برای دولت ساسانی فراهم نموده این ممالک را به طرف رومی‌ها برد باعث پیشرفت مذاهب دیگر گردید.

مبحث پنجم: اخلاق ـ مجازات‌ها

۱ ـ اخلاق

خلقت در نظر آریان‌های ایرانی میدان جنگی است ـ جنگ خوبی با بدی یا روشنائی با تاریکی ـ و انسان یکی از جنگی‌های این میدان است آدم پرهیزکار به عقیدهٔ آنان کسی است که بهتر و بیشتر بتواند به آفرینش خوب کمک کند و با آفرینش بد خصومت ورزد کارهائی که کمک‌کردن به خوبی است این‌ها است: ۱) ساختن خانه ۲) احیاکردن زمین ۳) تخم‌افشانی بسیار ۴) کندن کاریز ۵) نشانیدن درخت‌های مثمر ۶) نگاه‌داشتن و تربیت حیوانات اهلی بزرگ و کوچک. این کارها را هرمز دوست دارد ولی آیا کافی است که فاعل چنین کارهائی رستگار شود؟ نه ـ برای رستگاری مزده‌پرست باید نزدیکان خود را درست بدارد و قلباً دوست هرمز و دشمن اهریمن باشد از کجا معلوم می‌شود که مزده‌پرست این صفات را داراست؟ از منش نیک ـ گفتار نیک ـ کردار نیک و از تشویق منش نیک ـ گفتار نیک ـ کردار نیک حمد هرمز و قربانی که برای او می‌شود وقتی مقبول است که این سه صفت در مزده‌پرست باشد والا نتیجه‌ای ندارد از خصایص اخلاق ایرانی‌های قدیم که باعث حیرت مردمان قرون بعد گردید یکی این است که ارزش اعمال به نیت نیست[1] در صورتی که امروزه برای ما مسلم است که الاعمال با نیات ولیکن این عقیدهٔ ایرانی‌های قدیم نتیجه منطقی معتقدات مذهبی آنان بود زیراکار بد در نظر آن‌ها کمک‌کردن به اهریمن است و وقتی که واقع شد چه سهوی و چه عمدی قوت اهریمن را زیاد کرده فاعل آن را تنزل می‌دهد. بنابراین فاعل کار بد برای جبران آن در هر حال مکلف بود که کفاره بدهد یعنی در مقابل کار بدکار خوبی کند تا کمکی هم به هرمز کرده باشد، حتی در بعضی موارد نادر هیچ کفاره‌ای قادر نبود کار بد را جبران کند. هر ایرانی قدیم در زندگانی خود مانند تاجری دفتر محاسبه‌ای باز می‌کرد که در یک طرف آن دارائی یعنی کارهای خوب او و در طرف دیگر قروض یعنی کارهای بد او نوشته می‌شد. بعد از مرگ و محاکمه اگر کارهای خوب برتری داشت رستگار والا از دوستان اهریمن بود. در صورت وزن‌های مساوی به برزخ می‌رفت. چیز دیگری که باعث حیرت مسلمین شد وقتی که آن‌ها به ایران آمدند منع روزه داشتن بود. ابوریحان بیرونی نوشته که کفارهٔ روزه‌بودن برای پارسی زرتشتی این است که چند نفر گرسنه را سیر کند. این عقیده باز از معتقدات مذهبی آنان ناشی شده بود، زیرا به عقیدهٔ آنان روزه از قوت انسان می‌کاست و او کم‌تر می‌توانست به هرمز و به آفرینش خوب کمک کند. نتیجهٔ دیگر معتقدات آریان‌های ایرانی نظر بدی بود که نسبت به راهبین و تارکین دنیا داشتند چه این نوع اشخاص به نظر آن‌ها در حکم کسانی بودند که از میدان جنگ خود راکنار گرفته باشند.

از مختصر مذکور به خوبی مشاهد می‌شود که اخلاق آریان‌های ایرانی نتیجهٔ منطقی معتقدات آن‌ها و مبنی بر فایده انسان بوده با وجود این به طوری که تاریخ نشان می‌دهد و تتبعات محققین جدید ثابت می‌نماید این اخلاق که بر اصل منش نیک ـ گفتار نیک ـ کردار نیک ـ بنا شده بود در عالم قدیم تازگی داشت و وقتی که آریان‌های ایرانی به آسیای غربی آمده دولت‌های بزرگی تشکیل نمودند یک نوع انقلاب اخلاقی را در شرق نزدیک باعث شدند چه اخلاق آنان برتری داشت بر

۱ـ Victor Henry. Le Parsisme. Paris. 1905 نویسنده مذکور استاد زبان سانسکریتی و مقایسه نحو و صرف زبان‌های هند و اروپائی در دارالعلوم پاریس است.

اخلاق تمام مللی که قبل از آن‌ها در آسیای غربی یا شرق نزدیک حکومت کرده بودند مثل سومری‌ها ـ کدانی‌ها ـ آسوری‌ها ـ فنیقی‌ها و مصری‌ها این است که محققین روی کارآمدن آریان‌های ایران را بسان واقعهٔ مهمی تلقی کرده‌اند و ایران قدیم را در تاریخ نشو و نمای تمدن بشر عاملی می‌دانند که دارای اهمیت واقعی بوده یکی از نویسندگان عصر حاضر می‌گوید «هر چه باشد لشگرهای ایران مبلغین انقلاب اخلاقی بوده‌اند»[1] چون پائین‌تر صحبتی در این باب خواهد بود شرح این مطلب را به موقع و جای خود حواله می‌کنیم.

۲ـ مجازات

اگر بعد از مذاهب و اخلاق در باب مجازات‌ها مذاکره می‌شود از این جهت است که مابین این سه مطلب ارتباطی هست، همان طوری که اخلاق آریان‌های ایرانی نتیجهٔ منطقی مذهب آن‌ها بود. مابین مجازات‌ها و اخلاقی که از مذهب ناشی شده بود نیز یک رابطهٔ منطقی وجود داشت: موافق معتقدات ایرانی‌های قدیم مجازات‌های دنیوی بر این اساس گذارده شده بود: ۱) توبه ۲) تزکیه ۳)جزاها. توبه که عبارت از پشیمانی باطنی مقصر بود جلوگیری از دادن مجازات‌های عرفی یا دنیوی نمی‌نمود اهمیت آن فقط از این حیث بود که روح مقصر را موافق معتقدات مذهبی پاک می‌کرد یعنی از مجازات اخروی مانع می‌شد. شخصی که توبه می‌کرد بایستی نه فقط از کارهای بد احتراز جوید، بلکه در مقابل کار بدی که کرده بود یک عده کارهای خوبی هم بکند. تزکیه این بود که به واسطهٔ آداب مذهبی ارواح بد را از او دور می‌کردند اما راجع به جزاها بدواً باید گفت که بعضی از تقصیرات و گناه‌ها قابل عفو نبود، بدین معنی که در این دنیا مستوجب قتل و در آخرت باعث عذاب می‌شد، مثل خوردن لاش و عمل شنیع برخلاف طبیعت و راهزنی. این نوع مقصرین را هر کس می‌توانست هر جا بیابد بکشد به شرط این که در حین ارتکاب یافته باشد، موارد اعدام خیلی کم بود غیر از سه مورد مذکور در چند مورد هم حکم اعدام می‌دادند، مثل انداختن مرده در آب ـ مرده را تنها حمل کردن و غیره[2]. در سایر موارد جزا عبارت بود از تنبیه بدنی جزای نقدی تنبیه بدنی با شلاق یا ترکه مسی بعمل می‌آمد و واحد مقیاس آن راکه دویست ضربت بود (تَنافوْهرْ) می‌نامیدند. تنافوهر را ممکن بود به جزای نقدی تبدیل کنند، بدین ترتیب که یک تنافوهر مبدل به هزار و دویست درهم می‌شد و از این قرار هر ضربتی به شش درهم که به پول امروزه تقریباً یک تومان می‌شود تبدیل می‌یافت[3].

معلوم است که عدهٔ ضربت‌ها نسبت به تقصیر تغییر می‌کرد[4]. بعد از ذکر مختصر مذکور لازم

۱- Henri Berr در مقدمه کتابی که موسوم به «ایران قدیم» و تألیف کلمان هووار است.

۲و۳- Victor Henry. Le Parsisme-Paris 1905.

۴- مثلاً تهدید کسی با اسلحه ۵ ترکه مسی
در صورت تکرار ۱۰ ترکه مسی
ضرب و شتم ۱۵ ترکه مسی
زخم‌خوردن ۵۰ ترکه مسی
شکستن استخوان ۷۰ ترکه مسی
قفل سهوی ۹۰ ترکه مسی

است بدانیم که مجازات از نظر ایرانی‌های قدیم روی چه اساس یا اصلی گذارده شده بود: آیا مقصود حفظ جامعه از وقوع نظایر تقصیری بوده یا تهذیب اخلاق مقصر و یا بالاخره ترضیه خاطر مجنی علیه یا اولیای او؟ هیچ کدام ـ به این معنی که شاید بالنتیجه تمام این مقاصد یا بعضی از آن‌ها بعمل می‌آمد، ولیکن نظر به رعایت این اصول نبوده، بلکه این جا هم اساس دادن مجازات و تعیین مقدار آن بر معتقدات مذهبی است زیرا موافق مذهب آن‌ها این عالم مخلوط از خوبی و بدی است، بنابراین باید کوشید که بدی بر خوبی نچربد از این جهت هر کار خوب یا بد ارزشی دارد و تعرفهٔ آن معین است و نیز از مختصر مذکور معلوم است که مجازات در نظر آریان‌های ایرانی در حکم کفاره بوده. از اطلاعات مذکوره که مبنی بر استنباطات از آوستا است من‌جمله این نتیجه حاصل می‌شود که آریان‌های ایرانی ملتی بودند آرام ـ طالب امنیت ـ معتقد به دنیای دیگر و جزای اخروی. بعضی از مجازات‌ها می‌رساند که از دورهٔ زندگانی صحراگردی و چوپانی آن‌ها مانده (مثلا مجازات بدرفتاری با سگ و حیوانات اهلی و غیره).

نیز قابل توجه است که ناقص‌کردن مقصر مثل بریدن گوش و بینی و امثال آن در جزو جزاهای آوستائی ذکر نشده و بنابراین باید گفت که این نوع مجازات‌ها عرفی بوده یا شاهان هخامنشی آن را از بابل و آسور اقتباس کرده‌اند. راجع به مجازات‌ها در دورهٔ هخامنشی و ساسانی در فوق شطری گفته شد و احتیاجی به تکرار آن نیست فقط این نکته را تذکر می‌دهیم که انوشیروان تغییراتی در مجازات‌ها داد. توضیح آن که: اولاً از سختی مجازات ارتداد تا اندازهٔ کاست به‌خصوص اگر کسی مذهب موسوی یا عیسوی را اختیار می‌کرد. ثانیاً راجع به جنایاتی که مجازات آن ناقص‌کردن مقصر بود به حکم این شاه در دفعهٔ اولی ناقص کردن ممنوع شد، یعنی به گرفتن جزای نقدی اکتفا می‌کردند و در صورت تکرار فقط گوش یا بینی را می‌بریدند.

مبحث ششم: معارف ـ زبان ـ کتب پهلوی ـ ادبیات ـ خط ـ تاریخ

۱ـ معارف و فنون

معارف از مختصات طبقهٔ روحانیین بود، یعنی آن‌ها بایستی عالم و بامعرفت باشند با وجود این اشراف‌زاده‌ها نیز در نزد روحانیین درس می‌خواندند و چیزهائی که تحصیل می‌کردند عبارت بود از خواندن و نوشتن و حساب‌کردن. علاوه بر این‌ها بازی شمشیر ـ گو ـ و چوگان از زمان قدیم و بازی شطرنج هم از زمان انوشیروان رواج داشت. معلوم است که اسب‌سواری و تیراندازی را از طفولیت فرا می‌گرفتند. ورزش و بازی را برای روحانیین مذموم می‌دانستند. اهالی شهرنشین و اولاد تجار و کسبه نیز در نزد مغ‌ها درس می‌خواندند و معلوماتی که تحصیل می‌کردند منحصر به خواندن و

در صورت تکرار	۲۰۰ ترکه مسی
راجع به نقض قول یا قرارداد:	
نقض قول شفاهی	۳۰۰ ترکه مسی
نقض قرارداد کتبی	۶۰۰ ترکه مسی

قابل توجه است که مجازات حیوانات اهلی زیاد بوده مثلاً گرسنه نگاه‌داشتن سگ از پنجاه الی ۶۰۰ و کشتن سگ از پانصد الی هفتصد ترکه مسی مجازات داشته.

نوشتن و حساب کردن بود، اما این که مردم دهات و بلوکات درس می‌خواندند یا نه درست معلوم نیست. ظن غالب این است که آن‌ها هم در نزد مغ‌ها می‌توانستند درس بخوانند.

۲ـ زبان ـ کتب پهلوی

زبان این دورهٔ پهلوی است که در فوق ذکری از آن شده. از قرائن چنین به نظر می‌آید که این زبان از اواخر دورهٔ هخامنشی متداول شد. در هر حال در زمان اشکانیان و ساسانیان به این زبان تکلم می‌کردند و بعد از انقراض ساسانیان باز مدتی در ایران و مخصوصاً در طبرستان به این زبان حرف می‌زدند. سکه‌های ساسانی به این زبان است و حتی بعد از استیلای عرب خطوط سکه‌ها به این زبان بود، تا این که در زمان عبدالملک مروان به عربی تبدیل یافت. کتیبه‌های ساسانی خصوصاً قدیم‌ترین آن‌ها که از اردشیر اول و شاپور اول است در این زبان نوشته شده. قدیم‌ترین کتابتی که در زبان پهلوی روی اوراقی شده و به‌دست آمده نوشته‌ای است که در فیّوم واقع در مصر یافته‌اند و روی پاپیروس (کاغذ حصیری قدیم) نوشته شده وِسْت ـ متخصص فن عقیده دارد که این نوشته متعلق به قرن دوم هجری یا هشتم میلادی است و نیز یک لوحه مسی در یکی از کلیساهای سریانی در جنوب هند یافته‌اند. این لوحه حاوی ده امضا از زرتشتیانی است که در امری شهادت داده‌اند و آن را عالم مذکور متعلق به قرن نهم میلادی می‌داند. علاوه بر نوشته‌های مذکور چهار کتیبه نیز در محل معروف به سالِسْتْ در نزدیکی بمبئی پیدا شده که یک نفر زرتشتی به زبان پهلوی نوشته و متعلق به پانصد هجری (۱۰۰۹ میلادی) است و معلوم می‌دارد که در آن زمان این زبان هنوز معمول زرتشتی‌ها بوده کتاب‌های دوره ساسانی به این زبان نوشته می‌شد، ولکن کتابی که از دورهٔ ساسانیان به ما رسیده باشد خیلی کم است وِسْت کتب پهلوی راکه امروزه در دست است به استثنای آوستا متعلق به قرون بعد از دورهٔ ساسانی می‌داند کتب مزبوره را عالم مذکور که متخصص زبان پهلوی است به سه قسمت تقسیم می‌کند: ـ ترجمه‌ها و تفسیر آوستا[۱] ـ کتبی که راجع به مسائل یا امور مذهبی و مشتمل بر ۸۲ کتاب یا رساله است[۲] ـ کتب غیرمذهبی[۳] غیر از این‌ها کتبی بوده که در قرون اولیه دوره اسلامی

۱- این قسمت را وِسْت دارای ۱۴۱ هزار کلمه میداند.

۲- معروف‌ترین کتب مذهبی از این قرار است: ۱) دین کَرت (کاردین) در قرن سوم (نهم میلادی) تدوین شده و حاوی تاریخ و ادبیات و سنن زرتشتی است ب) بُنْدَهِشنْ (اساس‌دهنده)متعلق به قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) است. ج) داتستان دینیگ (عقاید مذهبی) در قرن سوم هجری (نهم میلادی) تدوین شده د) دینای مَی‌نیوگِ‌خِرَدَ (عقاید روح حکمت) هـ) اَرتاویرااَفْنامَکْ (بعضی ارته و اردی نوشته‌اند ولی وِسْتْ این طور نوشته)راجع به اختلال مذهب زرتشت به واسطه استیلای یونانی‌ها و رونق آن در زمان ساسانیان تصور می‌کنند که مابین قرن سوم و هفتم هجری (۹ و ۱۴ میلادی) نوشته شده و) شِکَنْدگومانیک وی جار در دفاع از مذهب زرتشت ز) زات اَسْپرَم در قرن سوم (نهم میلادی) تدوین شده ح(اندرز خسرو گَواتان ط) جاماسب‌نامه و غیره وست‌کتب نوع دوم را درای ۵۸۷ هزار کلمه می‌داند تاریخ تألیف یا تدوین کتب مذکوره مطابق عقیدهٔ علماء فن نوشته شده والا معلوم است که نگارنده صلاحیت اظهار عقیده‌ای در این باب ندارد.

۳- معروف‌ترین کتاب‌های غیرمذهبی از این قرار است:

۱) کارنامک اَرتَ‌خشیر پاپکان (زالمان پاوکان نوشته) این کتاب به روایتی در آخر قرن ششم میلادی نوشته شده ولیت وست به قرون بعد مربوط می‌دارد ۲)یات کار زریران (شاهنامه گشتاسب یا پهلوی) که بعضی مربوط به سنه پانصد میلادی می‌دانند ۳) درخت آسور ۴)خسرو گواتان و غلام پیشخدمت او ۵) مدون قوانین اجتماعی پارسی‌ها

وجود داشته و به عربی ترجمه شده بود، ولیکن امروزه از اصل یا ترجمه چیزی در دست نیست. از مختصری که گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که زبان پهلوی از اواخر قرن چهارم قبل از میلاد در ایران معمول شده و در قرن دوم و سوم هجری (هشتم نهم میلادی) هنوز متداول بوده و برای کتابت زرتشتیان تا قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) به کار می‌رفته، ولیکن، چنان که در جای خود بیاید این پهلوی کاملاً پهلوی ساسانی نبوده پس از این که این زبان مبدل به زبان پارسی جدید شد باز اثراتی در مدت دوره‌های اسلامی گذاشت چنان که در ادبیات ایران بعضی گفته‌ها و نوشته‌های شعرای بعضی از ولایات ایران را فَهْلَوِیّات می‌نامند و این کلمه معرب پهلویات است چون از کتب پهلوی که برای عصر ما اسناد تاریخی است مذاکره می‌شود نمی‌توان یک مطلب را ناگفته گذاشت چنان که در فوق ذکر شد اردشیر بابکان جمع‌آوری آوستا را به تَنْسَرْ نامی که هیرْبَذان هیربَذْ بود رجوع کرد این شخص کاغذی به پادشاه طبرستان جَسْنَفْس‌شاه[1] نوشته و او را تشویق و ترغیب نموده که تمکین از اردشیر نماید. ضمناً اردشیر را ستوده ـ کارهای او را شرح داده و صلاح ملک و ملت را در این دیده که همه با اردشیر همراهی نمایند این مراسله را در قرن دوم هجری ابن‌مقفع به زبان عربی ترجمه کرده و ترجمه مزبوره را در قرن ششم هجری (۱۲۱۰ میلادی) این اسفندیار به زبان پارسی ترجمه کرده و در مدخل تاریخ طبرستان گنجانیده. این کتاب در موزه هند در لندن است. دارمس تتر آن را بعد از کتیبه‌های هخامنشی و آوستا قدیمی‌ترین سند تاریخی ایران می‌داند. اگر چه اصل مراسله که به زبان پهلوی بوده به‌دست نیامده.

در باب علوم این دوره چیز زیادی نمی‌توان گفت، زیرا مدارکی در دست نیست. همین قدر معلوم است که در زمان انوشیروان از طرف مغرب و مصر علمائی به ایران آمدند، مثلاً مشهور است که انوشیروان از پناهنده‌شدن هفت نفر از علماء و حکمای اسکندریه به ایران استفاده و مدرسهٔ طبی در جندشاپور بنا کرده و از آن جا اطبائی بیرون آمده‌اند[2] و نیز واداشته فلسفهٔ افلاطونیون جدید را برای او ترجمه کرده‌اند. در کتب مورخین شرقی مذکور است که بزرگ‌مهر (بوزرجمهر) وزیر دانشمند او علوم را ترویج می‌کرده. این اطلاعات کلیانی است که نشان می‌دهد در زمان ساسانیان (از زمان شاپور دوم به بعد) و به‌خصوص در اواخر آن دوره عقاید مذهبی و فلسفی از خارج به ایران سرایت کرد و باعث تشتت عقاید مذهبی بعضی از ایرانیان که از جمود مغ‌ها ناراضی بودند گردید. آن چه محقق است این است که کتاب کلیله و دمنه (بیدپای) هندی را برزویه طبیب به حکم انوشیروان از هند آورد و به زبان پهلوی ترجمه شد. بعدها ابن‌مقفع در قرن دوم هجری آن را به زبان عربی ترجمه کرد، ولی ترجمهٔ پهلوی آن در دست نیست. این کتاب در قرون بعد از زبان عربی به زبان‌های دیگر ترجمه گردید. اخیراً یک ترجمه سریانی خیلی قدیمی در دیری از نصارا نزدیک حلب پیدا شده و به طوری که معلوم کرده‌اند این ترجمهٔ سریانی از زبان پهلوی است، یعنی در زمان انوشیروان انجام یافته و غیر

در زمان ساسانیان ۶) شطرنج‌نامه ۷) اسلوب نامه‌نویسی ۸) ترتیبات قرارداد ازدواج ۹) عجائب مملکت سکستان ۱۰) فرهنگ پهلوی وِسْت این کتب را دارای ۴۱ هزار کلمه می‌داند.

۱- جَسْنَفْس معرب گشتاسب است.

۲- راجع به حکمای اسکندریه لازم است گفته شود که به واسطه اختلاف ترتیبات ایران با اوضاع اسکندریه آن زمان نتوانستند در ایران به مانند و بعد از چندی خواستار مراجعت به اوطان خود شدند انوشیروان در عهدنامه‌ای که با روم منعقد داشت. ماده‌ای هم راجع به آزادی آن‌ها گنجاند و حکمای مذکوره محترمانه به اسکندریه مراجعت کردند من‌جمله از این جهت است که دارمس تتر می‌گوید: انوشیروان آزادی وجدان را بر ژوستی‌نین تحصیل کرد.

از ترجمه‌ای است که بعدها از عربی به سریانی شده است و نیز از قرار معلوم در زمان یزدگرد سوم کتابی راجع به شاهان ایران و وقایع سلطنت آن‌ها نوشته شده بود که معروف به خوَتای‌نامَک (خدای‌نامه) بوده. صاحب کتاب الفهرست به این کتاب اشاره می‌کند. ابن مقفّع این کتاب را به عربی ترجمه کرده و بعد در ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) به توسط چهار نفر زرتشتی از هرات و سیستان و غیره برای حاکم طوس ابومنصور ابن‌عبد الرزاق به فارسی ترجمه شده، هیچ کدام از این کتاب‌ها عجالةً به‌دست نیامده، ولی اکثر محققین عقیده دارند که دقیقی و فردوسی از این کتاب‌ها استفاده کرده‌اند (راجع به این کتاب در ضمن داستان‌های ملی صحبت در پیش است) آن چه محقق است همین است که ذکر شد، ولی نوشته‌های نویسندگان دوره‌های اولیه اسلام دلالت می‌کند بر این که از اواسط دورهٔ ساسانی در ایرانی‌ها توجهی به فنون و ادبیات پیدا شده و در زمان انوشیروان این نهضت ادبی تندتر گردیده بود، زیرا صاحب کتاب‌الفهرست (که در ۳۷۷ هجری تالیف شده) اسامی کتب زیادی را که از زبان پهلوی به عربی ترجمه شده بود و در قرن چهارم اصل و ترجمه آن‌ها در دست بوده. ذکر می‌کند. عدهٔ این کتاب‌ها قریب به هفتاد است و آنها را به پنج قسمت می‌توان تقسیم کرد. راجع به: ۱) طب و بیطاری ۲) امور مذهبی ۳) فنون جنگی ـ تیراندازی ـ اسب سواری ـ گشادن قلعه و گرفتن شهر ۴) سیاست و مملکت‌داری[۱] ۵) قصص و حکایات عاشقانه که امروزه موسوم به رمان است.

۳ـ ادبیات

راجع به ادبیات منثور علاوه بر کتبی که به عقیدهٔ بعضی از علماء از زمان ساسانیان مانده و به ما رسیده است (مثل کارنامه اردشیر بابکان و یادگار زریران و غیره) بابکان و یادگار زریران و غیره) قرائن دیگری نیز حاکی از این است که نوشتن قصه و رمان‌های رزمی و بزمی و عاشقانه معمول آن دوره بوده. اولاً حکایات و رمان‌هائی در زمان ساسانیان بوده که قسمتی از آن‌ها در تاریخ ایران داخل شده مثل رمان بهرام‌چوبین و غیره. ثانیاً راجع به بعضی از رمان‌های بزمی و رزمی که در قرون اولیه اسلام نوشته شده ظن غالب بر این است که اصل آن‌ها در زبان پهلوی نوشته شده مثل قصه ویس و رامین ـ وامق و عذرا ـ خسرو و شیرین و فرهاد ـ زال و رودابه ـ بیژن و منیژه و غیره. بالاخره چنان که در فوق گفته شد یک قسمت از کتبی که صاحب کتاب الفهرست اسم می‌برد متعلق به ادبیات است.[۲]

۴ـ خط دوره ساسانی

۱- اسامی بعضی از کتاب‌های نوع چهارم این است: وصیت‌نامه اردشیر به شاپور ـ وصیت‌نامه انوشیروان به هرمز و جواب او ـ نامه انوشیروان به مرزبان و جواب او ـ کتاب انوشیروان به بزرگان ملت در تشکر ـ کتاب چیزهائی که به حکم اردشیر از کتابخانه‌ها استخراج شده از آنچه در باب سیاست و ملک‌داری نوشته‌اند. وصیت‌نامه انوشیروان به اهل بیت خود ـ نامه تنسر ـ اسامی کتاب‌های نوع پنجم در ذیل بیاید.

۲- اسامی کتاب‌های ادبی این است: کتاب: هزار افسان یا افسانه (به عربی ترجمه شده و موسوم به الف لیله و لیله است) ـ کلیله و دمنه ـ هزار دستان ـ سندباد (ترجمه از هندی به پهلوی) ـ قصه بهرام چوبین ـ افسانه گشت و گذار ـ خرسو روباه ـ مشک زنانه و شاه زنان ـ رستم و اسفندیار ـ شهر بَراز و اَپَرویز ـ بینان دخت ـ بهرام دخت ـ کتاب کاروند ـ انوشیروان ـ بهرام و نرسی ـ دارا و بت زرین ـ کتاب الفال ـ کتاب کاروند ـ خیلی مغلق بوده چنان که جا حظ در کتاب خود (البنیان و التبین) می‌گوید: هر کس می‌خواهد لغات غیرمانوسه را بشناسد این کتاب را بخواند (مجله کاوه).

خطی که در این دوره معمول بوده معروف به خط پهلوی و خواندن و نوشتن آن بسیار مشکل است. می‌توان گفت که ایران ساسانی با این خط سیر قهقرائی کرده، زیرا خط میخی پارسی تقریباً الف بائی یا لااقل مابین سیلابی و الف بائی است و برای خواندن و نوشتن آن دانستن چهل و یک علامت یا پایه کافی است، ولیکن برای خواندن خطوط پهلوی به طوری که اهل خبره می‌گویند دانستن بیش از هزار علامت لازم است و باز به جهاتی نمی‌توان مطمئن بود که حروف را مطابق صداهائی که در زمان ساسانیان داشته می‌خوانند. از این جهت است که کتیبه‌های شاهان هخامنشی تماماً خوانده شده و به طوری که محققین گویند دیگر ناتمامی ندارد در صورتی که کتیبه‌های شاهان ساسانی را علماء فن هنوز موفق نشده‌اند صحیحاً بخوانند و اگر درنظر گرفته شود که کتیبه‌ها نسبت به تحریرات معمولی باز بهتر نوشته شده و قرائت آن‌ها بالنسبه آسان‌تر است، معلوم خواهد شد که قرائت خط تحریری چقدر مشکل است جهت این درجه اشکال دو چیز است، اولاً چون خط پهلوی از خط آرامی اقتباس شده برای صداهائی که اختصاص به زبان پارسی (پهلوی آن روز) دارد علامت مخصوصی نیست و گاهی یک علامت نماینده چند صدا است، بنابراین علماء فن باید بسیار زحمت بکشند تا صدای واقعی را از روی موازین فقه‌اللغة و مقایسه زبان‌های ایرانی با یکدیگر به‌دست آرند. ثانیاً معمول زمان ساسانیان این بود که در تحریر لغات آرامی استعمال می‌کردند، ولی در موقع خواندن به جای لغات آرامی لغات پهلوی می‌گذاردند، مثلاً این که ملکا (به زبان آرامی به معنی شاه است) می‌نوشتند، ولی شاه می‌خواندند و از این رو شاهنشاه را ملکان ملکا می‌نوشتند[1]، ولی شاهنشاه می‌خواندند و نیز اگر می‌خواستند کلمه (مردم) را بنویسند می‌نوشتند گَبَرَه اُمْ زیرا گَبَره به زبان آرامی به معنی مرد است و اُمْ پارسی که علاوه می‌گردید مردم می‌شد. این نوع کتابت را به طوری که از ابن مقفع نقل شده هُزوارش یا زوارش می‌نامیدند. گوئی که مقصود پنهان‌کردن معنی پهلوی در پشت لغات آرامی بوده. عده این نوع لغات آرامی که در زبان پهلوی استعمال شده بالغ بر هزار است و بی‌اندازه خواندن تحریرات پهلوی را مشکل کرده، ولی خوشبختانه کتاب‌هائی در آسیای وسطی به زبان پهلوی پیدا شده که عاری از هوزوارش و برای تاریخ و زبان‌شناسی کمک بزرگی است، اما مقصود از اختراع این نوع خط چه بوده معلوم نیست. بعضی تصور می‌کنند که شاهان ساسانی خواسته‌اند خطوط و تحریرات ادارات ایرانی را خارجی‌ها نتوانند بخوانند، زیرا سوءظن در این دوره نسبت به یونانی‌ها و رومی‌ها زیاد بوده، ولیکن این تصور مبنای صحیحی ندارد، چه مابین اشخاص غیررسمی هم مثل تجار و غیره این خط استعمال می‌شده. برخی این ترتیب خط را از دبیران آرامی که در دفترخانه‌های ایرانی بوده‌اند، می‌دانند، بدین معنی که آرامی‌ها خواسته‌اند خط را مشکل نمایند تا احتیاج به آن‌ها بیشتر محسوس شده باشد، ولی به حقیقت نزدیک‌تر این است که زوارش معمول ممالک دیگر هم در آسیای پیشین بوده مثلاً بابلی‌ها و آسوری‌ها درزمان بسیار قدیم کلمات سومری را استعمال می‌کردند و بابلی می‌خواندند[2]. مابین خط کتیبه‌ها و خط تحریر دوره ساسانی این تفاوت هست که حروف در کتیبه‌ها از هم‌دیگر غالباً جدا

۱- نون (ملکان) علامت جمع زبان پهلوی است.

۲- مثلاً در زبان اکدّی پدر را (اَددا) می‌گفتند بنابراین آسوری‌ها (ادّ) می‌نوشتند ولی اَبْ می‌خواندند (ادوارد براون - تاریخ ادبیات ایران جلد اول).

نوشته شده و در تحریر به‌هم پیوسته است از آن چه به طور اختصار ذکر شد معلوم است که خط دورهٔ ساسانیان همان خط پهلوی بود منتهی با این خط گاهی تنها لغات پهلوی نوشته می‌شد مثل کتاب‌هائی که در آسیای وسطی پیدا شده و گاهی لغات پهلوی و آرامی با هم که زوارش نام داشته. باید درنظر داشت که در هر حال زبان کتیبه‌ها و تحریرات زبان پهلوی بود، زیرا در موقع خواندن همیشه پهلوی می‌خواندند و این که سابقاً تصور می‌کردند که زوارش زبانی بوده مخلوط از آرامی و پهلوی برخلاف حقیقت است آن را خط مخصوصی هم نمی‌توان دانست زیرا کلمات آرامی به خط پهلوی نوشته می‌شد. زوارش را می‌توان به رمز حروفی تشبیه کرد که چند حرفی می‌نویسند، ولی معنائی را که معین شده حاصل می‌کنند. به سیاق‌نویسی هم بی‌شباهت نیست که مِأة یا الف می‌نویسند و صد یا هزار می‌خوانند اصطلاح علمی این نوع خط ایدیُوگْرامْ[1] است، یعنی علامتی که دلالت بر مفهومی یا کلمه می‌نماید علامات خط پهلوی ظاهراً ۲۵ است، ولی از آن چه که گفته شد معلوم است که در واقع بالغ بر هزار است.

توضیح ـ آرامی‌ها مردمانی بودند از نژاد سامی که بین فلسطین و شامات و دجله یعنی در بابل و بین‌النهرین و شامات سکنی داشتند. زبان این قوم دارای دو لهجه بوده لهجهٔ شرقی به کلدانی و لهجه غربی به سریانی معروف است. زبان آرامی‌ها در عهد قدیم در آسیای پیشین خصوصاً در کلده و شامات خیلی متداول بود چنان که عبری‌ها بعضی از کتب خودشان را در این زبان نوشته‌اند. معلوم است که زبان آرامی به زبان عبری و فنیقی و عربی خیلی شبیه است. خط آرامی منشعب از خط عبری است. امروزه این زبان از میان رفته و فقط در بعضی از قراء شامات زبانی نزدیک به این زبان حرف می‌زنند.

۵ـ تاریخ

مقصود از تاریخ در این جا تقویم است. در این دوره شمارهٔ روز و ماه و سال آوستائی بود یعنی سال شمسی به دوازده ماه تقسیم می‌شد و اسامی ماه‌ها همان بود که امروزه هم مصطلح است. هر ماهی عبارت بود از سی روز که هر کدام به اسم یکی از بزت‌ها نامیده می‌شد. در آخر سال بعد از ماه دوازدهم پنج روز اضافه کرده آن را (اَندرگاه) می‌نامیدند. بنابراین سال شمسی زمان ساسانی ۳۶۵ روز بود و چون سال طبیعی ۳۶۵ روز و پنج ساعت و چهل هشت دقیقه و چهل و شش ثانیه می‌باشد، یعنی یازده دقیقه و چهارده ثانیه از ربع روز کمتر است. در هر چهار سال تقریباً یک روز سال عرفی از سال طبیعی پیش می‌افتاد و نوروز یعنی اول فروردین که باید همیشه در اول حمل باشد هر چهار سال یک روز عقب می‌رفت، یعنی اگر در یک زمانی نوروز با اول فروردین در اول حمل بود چهار سال بعد با ۳۰ حوت و صدوبیست سال دیگر یا اول این برج و دویست و چهل سال بعد با اول دلو مصادف می‌شد چنان که می‌بینیم که در سنه ۲۲۴ میلادی یعنی در سالی که اردشیر اول بابکان بر اَردوان پنجم اشکانی غلبه کرد نوروز یا اول فروردین به ششم میزان افتاده و در ۶۵۲ میلادی یا سی و یک هجری که سال کشته‌شدن یزدگرد سوم است نوروز یا اول فروردین یا ۲۸جوزا تصادف نموده[2] یعنی در مدت ۴۲۸ سال ۱۰۵ روز نوروز عقب رفته بنابراین می‌توان به

۱- Idiogramme ایدیوگرام.

۲- فردونجی پاروک با ۲۲ جوزا مقارن می‌داند (سکه‌های ساسانی).

سهولت حساب و معین کرد که در چه سال یا سال‌هائی نوروز با اول حمل مصادف بوده و چنین نزدیک‌ترین سالی به ساسانیان تقریباً سنه ۵۰۵ قبل از میلاد می‌شود[1]، سال عرفی این طور بود که گفته شد، ولیکن چون برای روحانیین به ملاحظه رعایت اعیاد و عادات مذهبی لازم بود که سال شمسی حقیقی یعنی سالی راکه موافق با سال طبیعی باشد بدانند این بود که قرار گذاشته بودند با دخالت دولت در هر صد و بیست سال یک دفعه سال راکبیسه نمایند. توضیح آن که در هر صد و بیست سال سال را دارای سیزده ماه می‌دانستند و به نوبت دو فروردین ـ دو اردیبهشت ـ دو خرداد الی آخر می‌شمردند (یعنی بعد از یک صد و بیست سال اول دو فروردین و بعد از ۱۲۰ سال دوم دو اردیبهشت الخ حساب می‌کردند) سال کبیسه را وَهیزک نامیده[2]. به مناسبت آن جشن‌ها می‌گرفتند، عقب رفتن نوروز نظر به این ترتیب از سی روز تجاوز نمی‌کرد. در سالی که دارای ۱۳ ماه بود اندرگاه را در آخر فروردین اول و بعد در آخر اردیبهشت اول الخ به حساب می‌آوردند و پس از آن در مدت یک صد و بیست سال در همان حال مانده بدین طریق معلوم می‌شد که از مبدأ دوره چند دفعه کبیسه کرده‌اند از اواخر دورهٔ ساسانیان تاریخ ایرانی دیگر کبیسه نشده است و اندرگاه که در اواخر سلطنت انوشیروان در آخر آبان‌ماه بوده به همان منوال باقی مانده (جهت آن معلوم است زیرا یکصد و بیست سال منقضی نشده بود) بعد از انقراض دولت ساسانی سال‌ها دیگر کبیسه نمی‌شد و از این جهت در زمان خلفای عباسی برای زارعین و مالکین از حیث تادیهٔ مالیات زحمت زیادی تولید کرده بود. این بود که المتوکل علی‌اللّٰه عباسی در ۲۴۳ هجری حکم کرد تا موافق ترتیب سابق رفتار و سال صد و بیستم راکبیسه کنند، ولی این حکم جاری نشد در زمان المعتضدباللّٰه عباسی در ۲۸۲ هجری مقرر شد که تاریخ پارسی متابعت تاریخ ژولیانی (رومی)راکرده در هر چهار سال سال راکبیسه کنند. با وجود این درکبیسه‌کردن سال‌ها باز مسامحه شد تا درزمان ملک‌شاه سلجوقی تاریخ ایرانی اصلاح و موسوم به تقویم جلالی گردید. در ۴۶۷ هجری که این اصلاح شده اول فروردین در ۱۳ حوت بوده و آن را به اول حمل آورده برای ازمنه بعد ترتیبی دادند که در نتیجه آن نوروز ثابت شد ولی باید درنظر داشت که اصلاحات متوکل و معتضد و ملک‌شاه در میان زرتشتی‌ها هیچ وقت جاری نشده و حساب زرتشتی از فوت یزدگرد سوم تا حال همان طور سیّار است فقط در میان زرتشتی‌های هند یک بار کبیسه شده و این فقره باعث اختلاف مذهبی مابین زرتشتیان هند و ایران گردیده به طوری که دو فرقه مخالف موسوم به قدیمی و شاهنشاهی پدید آمده‌اند.

مبحث هفتم: صنایع مستظرفه در دورهٔ ساسانی

۱ـ معماری و حجاری

راجع به این صنایع آثاری که از دورهٔ ساسانی باقی مانده از این قرار است:

اول ـ طاق بستان که در نزدیکی کرمانشاهان است. در این جا سرستون‌هائی دیده می‌شود که حاکی از نفوذ معماری یونان و بیزانس است. در این محل صورت سه نفر نقش شده که دو نفر از آن‌ها شخصی راکه روی زمین خوابیده لگدمال می‌کنند، ولیکن چون کتیبه‌ای نیست نمی‌توان گفت این

۱- وِشْتْ چنین سالی را به واسطه اختلاف افق مرئی و افق حقیقی سنه ۵۱۰ قبل از میلاد می‌داند.

۲- این کلمه را در عربی بهیزک و بعد در لغت پارسی به واسطه اشتباه بهترک نوشته‌اند و صحیح نیست.

اسیر کیست و این سه نفرکی‌ها هستند. همین قدر از حجاری و شکل و قیافه معلوم است که متعلق به دورهٔ ساسانی است در ته طاق دو حجاری برجسته است[1]. یکی مطابق کتیبه شاپور دوم است و دیگری که سواری است شاید خسروپرویز باشد. این سوار کلاه‌خود نوک‌دار بر سر و زره بر تن دارد و به نیزه و کمان مسلح است. شکل او به کلی شکل فردی از سواره‌نظام ایران این دوره است کِلِمان هُوار[2] راجع به این صورت چنین می‌نویسد «این حجاری گیرنده است نمی‌توان آن را تماشا کرد و در جزئیات آن دقیق شد بدون این که هیجانی در انسان تولید کند. این فردی از سواره نظام ایران است (زیراکه اگر هم شاه باشد همان اسلحهٔ سواران را دارد منتهی اسلحه‌اش قیمتی‌تر است) سواره نظامی که آن همه فتوحات نسبت به رومی‌ها کرد و در زمان خسروپرویز شامات و بیت‌المقدس و مصر را مسخّر و اطراف قسطنطنیه را محاصره نمود». در اطراف طاق باز حجاری‌هائی دیده می‌شود که موضوع آن‌ها شکار شاه است و وضع شکارگاههای سلطنتی آن زمان و لباس‌ها و. نوع شکار و غیره را نشان می‌دهد. از حجاری‌های مذکور معلوم است که شکار در باتلاق‌ها بعمل می‌آید و نیز دیده می‌شود که زن‌ها در قایق‌هائی نشسته چنگ‌زنان عقب دبدبهٔ سلطنتی می‌روند نوع شکار که آهو و گراز بوده به خوبی مشاهده می‌شود. چیزی که مخصوصاً جلب توجه می‌کند پارچه‌های فاخری است که اشخاص در بر دارند و نشان می‌دهد که صنعت پارچه‌بافی و ساختن پارچه‌های قیمتی در این زمان خیلی ترقی داشته.

دوم ـ قصر شیرین است یعنی قصری که خسروپرویز برای شیرین سریانی ساخته خرابه‌های این قصر نشان می‌دهد که سقف اطاق طاقی بوده و دیوارها را با گچ سفید کرده بودند. چنان که در بعضی جاها هنوز گچ دیوارها دیده می‌شود. ستون‌ها از آجر تراش و گچ ساخته شده. قصر باغی یا پارکی داشته به مساحت ۱۲۰ جریب. این باغ دارای عمارت‌های متعدد بوده و قلعه‌ای نیز برای منزل قراولان ساخلوی داشته قدری دورتر از قصر شیرین خرابه‌هائی است که اهل محل قلعه طویله می‌نامند. (به زبان کردی‌ها نوش خوری) ولیکن معلوم است که خرابهٔ قصری است.

سوم ـ طاق کسری در نزدیکی دجله عبارت است از بارگاهی که سقف آن طاقی است و به شکل بیضی زده شده. این طاق قسمتی از کاخ سفید است که انوشیروان در ۵۵۰ میلادی بنا کرده بود و بارگاه (اَپادَن) یا جایگاه تخت سلطنتی را می‌پوشانده درست معلوم نیست که وسعت آن چه بوده ولی قالی زربفت و مرصعی که به بهارستان کسری معروف و موافق قرائن در وسط آن گسترده بود، به طوری که نوشته‌اند یک‌صد ذراع طول و هفتاد ذراع عرض داشته[3]. این تالار بزرگ دارای شاه‌نشین‌های متعددی بود و از بالا به واسطهٔ ۱۱۵ روزنه روشن می‌شد. ستون‌های شاه‌نشین‌ها و

۱- بارلیف.

۲- Clement Huart. La Perse Antique.

۳- به طوری که بعضی از مورخین دوره اولیه اسلام نوشته‌اند فرش بزرگی که به تصرف مسلمین درآمد. سیصد ذراع طول و ۶۰ ذراع عرض داشته. حاشیه این فرش زربفت به زمردبو متن آن به جواهرات رنگارنگ قیمتی مرصع بوده. فرش مذکور را به امر عمر قطعه قطعه کرده مابین مسلمین تقسیم نمودند و یکی از اسهام که بهترین قطعات نبوده به بیست هزار درهم فروخته شد.



فیروزآباد ـ تزیینات دیوار قصر اردشیر اول ساسانی



طاق بستان ـ حجاری‌های برجسته دیوار در طرف راست غار بزرگ ـ خسروپرویز شکار می‌کند

طاق‌ها و دیوارهای درونی تالار با لوحه‌های سیمین و زرّین منبت‌کاری شده بود. تخت سلطنت را در ته آن پشت پرده‌ای قرار داده بودند. زینت فوق‌العاده تالار از قالی‌های قیمتی و غیره و درخشندگی فلزات کریمه و روشنائی که از بالا به درون بارگاه می‌افتاده اثر غریبی در اشخاصی که در دفعهٔ اولی وارد آن می‌شدند می‌نموده به طوری که در موقع بار عام وقتی که خرم‌باش پرده را می‌کشید و انوشیروان از انتهای بارگاه روی تخت سلطنتی نمودار می‌شد، حضار بی‌اختیار یک زانو به زمین می‌زدند. چیزی که در این جا تازگی دارد این است که دیوارها را با تیرهای چوبی به هم مهارکرده‌اند و چنین به نظر می‌آید که ایرانی‌ها این سبک را از رومی‌ها اقتباس کرده‌اند، زیرا در معماری‌های سابق ایران چنین چیزی دیده نمی‌شود و از طرف دیگر در معماری رومی‌ها این نوع مهارکردن دیوارها نادر نیست. قبر سامان پارسی در این جا است.

چهارم ـ طاق ایوان (در کنار کرخه که به کارون می‌ریزد در نزدیکی شوش) خرابه عمارتی است که شبیه کلیساهای قرون وسطای اروپا و طاق‌های آن به شیوهٔ معماری گتیک[1] است چنین به‌نظر می‌آید که این بنا عمارت شاهی بوده.

پنجم ـ پل‌های دزفول و شوشتر که تقریباً ۳۸۰ ذرع طول و ۷ ذرع و نیم عرض آن بوده (بعد پنج ذرع و نیم شده) این پل‌ها به شیوهٔ رومی ساخته شده، پل شوشتر کار مهندسین رومی است.

ششم ـ در نقش رستم که در نزدیکی تخت جمشید است چند مجلس حجاری برجسته دیده می‌شود که راجع به دورهٔ ساسانیان است:

۱) مجلسی که فتح شاپور اول را نسبت به والِرِیَنْ امپراطور روم نشان می‌دهد و کتیبه‌ای هم به زبان پهلوی در این جا هست که در ذیل بیاید. ۲) حجاری برجسته دو سوار است که یکی تاج می‌دهد و دیگری آن را می‌گیرد. تصور می‌کنند که اولی اَهورَمَزْدْ و دومی اردشیر اول است. ۳) مجلسی است که بهرام دوم و ملتزمین او را نشان می‌دهد. ۴) دو نفر سوار با هم در جنگند. شخصی در عقب سواری که از طرف دست راست مجلس است ایستاده درفشی در دست دارد و شخصی هم که افتاده و مرده است نزدیک به دارندهٔ درفش است چون کتیبه‌ای در اینجا نیست بعضی تصور می‌کنند که این مجلس جنگ بهرام پنجم را با خان هیاطله نشان می‌دهد، ولی راولین سُن این شاه را بهرام چهارم می‌داند ۵) باز مجلسی است شبیه مجلس چهارم ولی در این جا شخصی که افتاده و مرده است در زیر اسب شاه واقع شده تصور می‌کنند که این شاه بهرام دوم است، ولی محققاً معلوم نیست. ۶) مجلسی که تاج بخشی آناهیتا را به نرسی نشان می‌دهد.

هفتم ـ در نقش رجب (نزدیکی تخت جمشید) مجلسی است که حاکی از تاج بخشی هرمزد به شاپور است و مجلس دیگر شاپور اول و ملتزمین او را در حال حرکت می‌نمایاند. در این محل نیز مجلسی است که تاج بخشی اردشیر اول را به شاپور اول نشان می‌دهد.

هشتم ـ در شاپور (پنج فرسخی کازرون) چند مجلس حجاری برجسته است که راجع به دوره ساسانیان می‌دانند: ۱) مجلسی فتح شاپور اول را نسبت به والرین می‌نمایاند. شاپور سیریادیس را

۱- Gothique یا Ggival شیوه قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی اروپا است و فرانسوی‌ها مدعی‌اند که شیوه فرانسه آن زمان است. طاق‌های این اسلوب مدور نیست بلکه قسمت‌های طاق وقتی که به هم می‌رسد زاویه حادهٔ تشکیل می‌یابد این شیوه رابه فارسی لابد باید پیکانی یا جناغی نامید.

امپراطور روم نموده و والرین به زانو درآمده بر حسب اجبار به امپراطور جدید تعظیم و تکریم می‌کند ۲) مجلسی باز فتح شاپور را نسبت به والرین نشان می‌دهد ۳) صورت شخصی است که به زانو درآمده و مابین اهورمزد و شاپور اول واقع است. ۴) تاج بخشی هرمزد را به بهرام اول می‌نمایاند. بعضی تصور کرده‌اند که این شاه نرسی است ۵) بهرام دوم و رئیس اردوی او را که نسبت به دشمن فاتح بوده نشان می‌دهد، تصور می‌کنند که این مجلس راجع به مطیع‌شدن سیستان است ۶۹ مجلسی است که شخصی روی کرسی نشسته از طرف راست او هفت نفر انگشت بر بینی نهاده و از طرف چپ شش نفر در حال توقیر ایستاده‌اند. در پائین اشخاصی ایستاده‌اند که بعضی از آن‌ها تقریباً دست به سینه و برخی دست بسته‌اند و اسبی هم با زین در این جاست. چون کتیبه‌ای در این جا نیست نمی‌توان دانست که این مجلس حاکی از چه واقعه است. برخی تصور کرده‌اند شخصی که بر روی کرسی نشسته شاپور اول است. بعضی او را خسروپرویز دانسته و اشخاص دست بسته را اسرای رومی می‌پندارند ولیکن حقیقت امر معلوم نیست ۷) صورت حجاری شاهی است که تصور می‌کنند شاپور اول است.

نهم ـ عمارت فیروزآباد (در سر راه شیراز به داراب گرد) طاق‌ها و دیوارهای مخروبه‌ای از این بنا باقی مانده.

دهم ـ بنای سروستان طاق‌هائی نیز در این جا دیده می‌شود که هنوز عیب نکرده راجع به این دو بنا دیولافوا تصور می‌کند که برای نظامی‌ها ساخته شده است، ولیکن برخی بناهای مزبور را قصر اردشیر اول می‌دانند، دیولافوا عقیده دارد که این دو بنا متعلق به دوره هخامنشی است و از این جا نتیجه می‌گیرد که ایرانی‌ها فن طاق‌زدن را از روم اقتباس نکرده‌اند، بلکه این فن از خود ایرانی‌ها است، ولیکن محققین دیگر این عقیده را رد کرده و ابنیه مزبوره را مربوط به دوره ساسانی دانسته‌اند. با این فرض ایرانی‌ها طاق‌زدن را از رومی‌ها آموخته‌اند. بعضی آثار از دوره ساسانی در خارج ایران کشف شده مثل خرابه‌های قصر ماشیتا در طرف غربی بحر لوط (بحر میت) در شامات که به شیوه بیزانس ساخته شده.

۲ـ کتیبه‌های ساسانی

اگر بعد از معماری و حجاری از کتیبه‌ها ذکری می‌شود بدین جهت است که مناسبت با حجاری داشته و بعلاوه مربوط به آثاری است که از معماری دوره ساسانی باقی مانده آن چه تا حال از کتیبه‌های این دوره کشف شده و طرف توجه است از این قرار است:

اول ـ در نقش رستم (نزدیکی تخت جمشید) چند کتیبه است: ۱) از اردشیر بابکان در زبان پهلوی اشکانی و ساسانی و یونانی مضمون آن برای نمونهٔ معرفی که شاهان ساسانی از خود می‌نمودند ترجمه می‌شود: این پیکر مزده‌پرست خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران آسمانی‌نژاد از ایزدان پسر پاپک شاه است. ۲) از شاپور اول در زبان یونانی که خود را معرفی می‌کند. ۳) کتیبه‌ای است که قسمت‌هائی از آن محو شده و درست خوانده نمی‌شود. همین قدر معلوم می‌شود راجع به تخت سلطنت است که به وراثت از اردشیر اول به شاهان ساسانی تا بهرام دوم و سوم رسیده. این کتیبه دارای ۷۷ سطر و به استثنای کتیبه پایکولی (در ذیل بیاید) از سایر کتیبه‌های ساسانی طویل‌تر است ۴) از شخصی که خود را کرتیر هرمزد می‌نامد و معلوم نیست که معنی این عبارت چیست. بعضی



تیسفون ـ طاق کسری ـ قصر شاپور اول (از کتاب زارّه صنایع ایران قدیم)

نمونه خط پهلوی ـ از کتاب گِیگرْ و کوهْنْ

تصور می‌کنند لقبی است که هرمز اول ساسانی به او داده. این کتیبه و کتیبه‌های دیگر او که در ذیل بیاید به زبان پهلوی ساسانی نوشته شده و مضمون آن‌ها راجع به یک موضوع است. نویسنده آن می‌گوید که مؤبد و حاکم فارس بوده و در زمان چهار شاه (شاپور اول ـ هرمز اول ـ بهرام اول و دوم) رئیس ضرابخانه شده و دیانت و صداقت خود را مفصلاً شرح می‌دهد[1].

دوم ـ در نقش رجب (نزدیکی تخت جمشید) سه کتیبه است:

۱) از شاپور اول در زبان یونانی و پهلوی اشکانی و ساسانی. ۲) از کرتیر هرمزد در پهلوی ساسانی. ۳) کتیبه‌ای که راجع به تاج بخشی هرمزد به یکی از شاهان ساسانی است و باز مضمون آن روشن نیست تصور می‌کنند که راجع به بهرام دوم است.

سوم ـ در حاجی‌آباد (سه فرسخی تخت جمشید) کتیبه‌ای است از شاپور اول به پهلوی اشکانی و ساسانی. این کتیبه را هم هنوز نتوانسته‌اند کاملاً بخوانند، ولی راجع به تیری است که شاپور در حضور شهرداران و ویس پوران و آزادان انداخته. در این کتیبه شاپور خود را شاهنشاه ایران و غیر ایران معرفی می‌کند.

۱- عقیده پروفسور هرتسفلد.

چهارم ـ در طاق بستان چنان که در فوق ذکر شد صورت شاپور دوم حجاری شده و کتیبه‌ای هم در این جا است که او را معرفی می‌کند.

پنجم ـ در دره شاپور (نزدیک کازرون) کتیبه‌ای است از بهرام اول به پهلوی ساسانی. در این جا نرسی که بعد شاه شد اسم بهرام را حک کرده و اسم خود را نویسانده.

ششم – در سر مشهد (جنوب کازرون) کتیبه‌ای از کرتیر هرمزد به زبان پهلوی اشکانی و ساسانی است.

هفتم ـ در پایکولی (مابین قصر شیرین و سلیمانیه در کوهی) کتیبه بسیار مفصلی است که از نرسی ساسانی است و به پهلوی اشکانی و ساسانی نوشته شده. این جا نرسی شرح می‌دهد که چگونه بهرام سوم را از تخت پائین آورد و به سلطنت رسید. خواندن این کتیبه خیلی مشکل بود با وجود این اخیراً به خواندن آن موفق شده‌اند. من جمله ا.هرتسفلد آلمانی است که آن را خوانده و به طوری که معلوم است این کتیبه مفصل‌ترین کتیبه‌های ساسانی است. مضمون آن را به تفصیل هنوز ندیده‌ایم. خاورشناسان امیدوار بودند که از قرائت این کتیبه اطلاعاتی راجع به حدود دولت ساسانی از طرف مشرق به‌دست آرند.

هشتم ـ دو کتیبه است در تخت جمشید که در درب جنوبی قصر داریوش کنده‌اند و از شاپور دوم است. یکی در سال دوم سلطنت او کنده شده و راجع به ورود شاپور به این محل است. دیگری از سال هیجدهم سلطنت این شاه و مربوط به کارهائی است که کرده. تاریخ اولی اسفند ارمذ و دومی تیرماه است. آن چه از خواندن کتیبه‌های مذکور به‌علاوه اطلاعات تاریخی معلوم شده این است که: ۱) خط پهلوی اشکانی (کلدانی) از آخر قرن سوم میلادی رو به انحطاط گذارده و خط پهلوی ساسانی جای گیر آن شده. ۲) خط پهلوی ساسانی نیز از وسط قرن چهارم میلادی تا آخر قرن ششم تغییر کرده و مبدل به خط تازه‌تری گردیده. ۳) وِشْتْ از مقایسه سکه‌های اشکان که بعضی دارای اسامی شاهان مذکور به یونانی و برخی به پهلوی است. تصور می‌کند که در لغات پهلوی زبان کتابت با زبان محاوره تفاوتی داشته، یعنی از قرن اول میلادی در کتابت املاء قدیم لغات حفظ می‌شده، ولی در محاوره تلفظ آن‌ها نزدیک به پارسی جدید (قرن سوم و بعد هجری) بوده، مثلاً میترو می‌نوشتند ولی مهر می‌گفتند و مقصود از این ترتیب حفظ املاء قدیم بود. چنان که امروزه هم ما بعضی لغات پارسی را به نحوی می‌نویسیم و به نحو دیگر می‌گوئیم. مثل خورشید ـ خواب ـ خویش و غیره (اگرچه بعضی از لغات املاء قدیم خود را فاقد شده مثل خراسان که در زمان ساسانیان خِوَراسان می‌نوشتند).

۳ـ نقاشی

راجع به نقاشی زمان ساسانیان در خود ایران چیزی به‌دست نیامده ولکن در حفریات تورفان در ترکستان چین نقاشی‌هائی به‌دست آمده که در برلن است و در پنج سال قبل هنوز به معرض نمایش گذارده نشده بود. این نقاشی‌ها پیروان مانی را نشان می‌دهد و تماماً صورت‌های ایرانی است که چینی‌ها نقاشی کرده‌اند. از این جا استنباط می‌شود که این صورت‌ها از روی نقاشی‌هائی که پیروان مانی از ایران به چین برده‌اند کشیده شده و در ایران در دورهٔ ساسانیان صنعت نقاشی ترقی داشته و در بامیان که جزو هند و کوش است نیز نقاشی‌هائی چند سال قبل یافته‌اند که نفوذ نقاشی ایران را نسبت

به نقاشی چینی و بودائی نشان می‌دهد. این کارها از زمان انوشیروان است که باختر را جزو ایران کرده. در هر حال در نزد اهل فن مسلم است که ایرانی‌ها در زمان مانی نقاشی را از چین اقتباس کرده و بعد خودشان در آن تصرفاتی کرده‌اند و این تصرفات بعد به چین رفته اثراتی در نقاشی چینی گذارده، چنان که نفوذ ایرانی در بعضی از نقاشی‌های چینی کاملاً محسوس است. چون از نفوذ ایران نسبت به صنایع چینی صحبت می‌شود بی‌مناسبت نیست علاوه شود که آثاری حکایت می‌کند از این که زره ایرانی در سواره‌نظام چین پذیرفته شده بود و نفوذ صنایع ایران در چین به طوری که تصور می‌کنند از زمان اشکانیان شروع شده.

۴ـ شعر

راجع به این مطلب آن چه از تتبعات محققین به‌دست آمده این است که اگر شعر را به مفهومی تصور کنیم که به شعر فارسی امروزه صدق می‌کند، یعنی منظوم عروضی البته چنین چیزی در دورهٔ ساسانیان وجود نداشته، ولیکن اگر مقصود از شعر سخنی باشد که نثر مرسل[۱] نبوده از حیث عده هجاها (سیلاب‌ها) ترتیبی داشته باشد. ظن قوی بر آن است که این گونه اشعار بوده. دلائل این مطلب از قرار ذیل است: اولاً چنان که از منابع موثقه معلوم است شاهان ساسانی توجه مخصوصی نسبت به موسیقی‌دان‌ها داشته‌اند و موسیقی‌دان‌های معروف آن دوره الحان و نواهائی با ساز می‌سرودند و خیلی بعید است تصوری کنیم که الحان یا نواها به کلی عاری از هر ترتیبی بوده، زیرا سخنانی که می‌سرودند لابد بایستی از حیث هجا یا سجع دارای ترتیبی باشد. ثانیاً محققین معلوم کرده‌اند گائها که قدیمی‌ترین قسمت آوستا است. شعر هجائی (سیلابی) است یعنی در هر بحری مصاریع از یک عدهٔ معینی از هجاها یا سیلاب‌ها ترکیب یافته و اگر در زبان آوستائی که از حیث صورت و ترکیب خیلی قدیم‌تر و صعب‌التلفظ‌تر از زبان پهلوی است شعر هجائی (سیلابی) ممکن بوده جهت ندارد. فرض کنیم که در زبان پهلوی که جوان‌تر و ساده‌تر است این گونه سخن گفتن ممکن نبوده. ثالثاً به طوری که پروفسور آندریاس[۲] ایران‌شناس معروف معین کرده و آرتورکریستن سِنْ عالم دانمارکی از اول نقل می‌کند کتیبه‌ای سنگی شاپور اول در حاجی‌آباد که به زبان پهلوی است خاتمه می‌یابد. به نطق شاه که در بحر هشت هجائی گفته شده است[۳] و باز ارتورکریستن‌سن گوید در نوشتجاتی که در تورفان یافته‌اند و به زبان پهلوی شمالی و جنوبی است، قسمت‌هائی دیده می‌شود که منظوم است و بیشتر در بحر هشت هجائی تنظیم شده. رابعاً عبداللّه‌ابن‌مقفّع که در نیمهٔ اول قرن دوم هجری می‌زیسته و کتب زیادی از پهلوی به عربی ترجمه کرده و بالنتیجه از اوضاع دوره ساسانیان اطلاعات مبسوطی داشته نوشته است: وقتی که برزویه طبیب کتاب کلیله و دمنه را از هند به ایران آورد، خسرو اول انوشیروان بسیار مشعوف شد و مجلس جشنی بر پا کرده امر نمود که خطباء و شعراء هر یک برای این مجلس جشن چیزی بسازند.

۱- نثر مرسل یعنی سخنی که عاری از هر نظمی است.

۲- Andréas.

۳- شماره ۴ - ۵ کاوه صفحه ۱۲۴ ـ این است نطق شاپور اول که در ضمن مقاله عالم مذکور دانمارکی در مجله مزبوره مندرج است: مردی که او این بنا به طرف مغرب کرده و دستش نیکو است پا در این دره نهاد و تیری به جانب این بنا انداخت. پس مردیک ه تیر به جانب این بنا انداخت دستش نیکو است.

بالاخره لازم است علاوه شود که بعضی از مؤلفین و مصنفین قرون اولیه اسلامی و دولت شاه ذکری از مصراع یا بیتی که بهرام گور گفته و نیز از کتیبهٔ قصر شیرین نموده‌اند اگرچه این اشعار به ما نرسیده و نقل قول است، ولی چون ناقلین آن اشخاصی مثل ابن خرداذبه[1] و ثعالبی هستند نمی‌توان قول آن‌ها را طرف توجه قرار نداد[2].

۵ـ موسیقی

چون از صنایع مستظرفه مذاکره می‌شود بی‌مناسبت نیست کلمه‌ای چند نیز در باب موسیقی دورهٔ ساسانی گفته شود، به طوری که در فوق ذکر شد موسیقی‌دان‌ها در این زمان خیلی طرف توجه شاهان ساسانی بودند. اردشیر اول برای آن‌ها مقامی مابین طبقات مردم معین کرد که از حیث درجه متوسط بود. بهرام گور چون بی‌اندازه به بزم و طرب علاقه داشت مقام آن‌ها را بالاتر برد. در زمان انوشیروان آن‌ها به مقام سابق خود رجعت کردند و در زمان خسروپرویز باز خیلی مقرب شدند. چنان که صورت‌ها و بعضی از آثار ساسانی نشان می‌دهد در موقع شکار هم از ملازمین خاص سلطنتی بودند (رجوع شود به حجاری‌های ساسانی). مشهورترین موسیقی‌دان‌های این زمان را این طور ذکر کرده‌اند ۱) باربَذْ که در اصل پَهْلَه پَتْ بوده (فَهْلَبَذْاعراب) بعضی از اسم او تصور می‌کنند که پارتی است ولیکن محققین او را یونانی می‌دانند. ۲) نکیسا که ایرانی نبوده و ملیتش معلوم نیست بعضی حدس می‌زنند که یونانی بوده. ۳) بامشاذ. ۴) رامتین یا رامتی که به او اختراع یک نوع چنگی را نسبت می‌دهند. ۵) سرکش که یونانیش می‌دانند و عقیده دارند که این اسم مفرّس سِرْگیوس است. بعضی تصور می‌کنند که اسم نکیسا سِرگیوس بوده و این دو اسم متعلق به شخص واحدی است سَرْکَبْ نامی را هم ذکر می‌کنند، ولیکن ظاهراً سرکب همان سرکش است. الحان و نواهائی که این‌ها اختراع کرده‌اند زیاد بود و اسامی الحانی که در دوره‌های اسلامی ضبط شده و به ما رسیده است تقریباً بالغ بر صد است[3]. سی لحن از الحان مذکوره را متعلق به بارید می‌دانند ولیکن نمی‌توان به تحقیق گفت که این الحان تماماً از دورهٔ ساسانی است یا بعضی از آن‌ها را در دوره‌های اسلامی ساخته و نسبت به دورهٔ ساسانی داده‌اند. در هر حال جای تردید نیست که موسیقی طرف توجه شاهان ساسانی بوده و مخصوصاً در زمان خسروپرویز ترقی شایانی کرده. آلات موسیقی به طوری که نویسندگان دوره‌های اسلامی ذکر کرده‌اند این‌ها بوده نی ـ تار ـ عود ـ چنگ ـ سورنای (نفیر). سورنای آلتی بوده نزدیک بقره نی امروزه. بعضی از این آلات موسیقی اختصاص به قسمت‌هائی از ایران قدیم داشته، مثلاً چنگ هفت سیم در سغد و خراسان خیلی متداول بوده و چنگ سغدی یا خراسانی شهرتی داشته[4]، ولی در ری و دیلم و طبرستان تار را ترجیح می‌دادند. مسعودی گوید که

۱- ابن خرداذبه صاحب ژالمسالک و الممالک در نیمه اول قرن سوم هجری می‌زیسته.

۲- مصراعی که به بهرام گور نسبت می‌دهند: منم آن پیل دمان و منم آن شیر یَله کتیبهٔ قصر شیرین که می‌گویند بوده و از میان رفته: هژبرا به گیتی انوشه بُذی جهان را به دیدار توشه بُذی.

۳- مشهورترین آن‌ها از این قرار است: خسروانی ـ پالیزبان ـ آزادوار ـ شبدیز ـ شادروان مروارید ـ گنج باد آورد ـ گنج گاو ـ سبز بهار ـ مهرگانی کین سیاوش ـ رامش‌جان ـ سبز در سبز ـ راه گل ـ بند شهریار ـ تخت اردشیر ـ دل‌انگیزان ـ روشن چراغ ـ گل‌نوش ـ مشک دانه ـ سرو سهی ـ نوروز بزرگ و غیره.

۴- این شهرت در دوره‌های اسلامی نیز باقی بود چنان که منوچهری گوید «این زند بر چنگ‌های سغدیان پالیزبان».

باربذ بزرگ‌ترین استاد موسیقی و چنان متبحر و ماهر بود که عقیدهٔ او برای استادان فن حکم قانون را داشت و آن‌ها از مزرعه فن او خوشه‌چینی می‌کردند این شخص برای خسرو پرویز ۳۶۰ لحن و نوا ترتیب داده بود به طوری که در عرض سال هیچ لحنی تکرار نمی‌شده است. در میان الحان مسعودی اهمیت مخصوصی به «هفت دستگاه شاهی» می‌دهد.

فصل سوم : مقایسه دولت ساسانی با دولت‌های قبل از آن ـ جهات انقراض آن

آن چه از تتبعات محققین راجع به دوره ساسانی به‌دست آمده همین چیزها است که در فصل دوم به طور ایجاز ذکر شد. اگر یک نظر اجمالی به کلیه اوضاع و ترتیبات دولت ساسانی بیفکنیم تفاوت‌های این دوره نسبت به دوره‌های قبل بیّن است. این تفاوت‌ها از دو اصل ناشی است: از مذهب رسمی و از مرکزیت دولت. از حیث اصل اول دولت ساسانی از دولت هخامنشی متمایز است و از حیث هر دو اصل از دولت اشکانی در دوره هخامنشی چنان که دیدیم مرکزی بود، زیرا ولات و رؤساء قشون و سردبیران از طرف مرکز معین می‌شدند و اعمال ولات و کارانس‌ها تفتیش می‌شد، ولی مذهب زرتشت رسمیت نداشت: شاهان هخامنشی نسبت به تمام مذاهبی که در ممالک وسیعه آن‌ها وجود داشت با نظر اغماض و تساهل می‌نگریستند و بالنتیجه تمام مذاهب در عرض هم بودند. در دولت اشکانی نه مرکزیت وجود داشت و نه مذهب رسمی. راجع به موضوع اول می‌دانیم که نجبای درجه اولی یا رؤساء هفت خانواده اشکانی و نیز خانواده‌های قدیم دیگر حکومت ایالات را در خانواده‌های خود ارثی کرده و لقب شاهی اختیار نموده بودند، بنابراین هر ایالتی استقلال داخلی داشت و در مرکز هم اقتدار شاهنشاهان به واسطه مجلس سنا (به طوری که رومی‌ها آن را نامیده‌اند) محدود شده بود از طرف دیگر انتخاب شاهنشاه در مواقع بسیار با نظر نجبای درجه اول صورت می‌گرفت و در موارد اختلاف فترت‌هائی حاصل می‌شد که گاهی خیلی طولانی بود در دورهٔ ساسانی اردشیر اول از ابتدا ترتیبات هخامنشی‌ها را اتخاذ کرد و مرزبانان و حکام و غیره از طرف حکومت مرکزی معین شدند. شاهان بعد از اردشیر از هخامنشی‌ها هم یک درجه بالاتر رفته حدود ایالت را به مقتضای وقت تغییر دادند تا آن که تصور نشود که ایالات دارای یک هویت مشخص تاریخی بوده، نظر به مصالح وقت تابع شاهان ساسانی شده‌اند. یکی از نتایج اسلوب و روش مذکور این بود که نجبای درجه اول پارسی و پارتی از نجباء یا پادشاهان محلی مبدل به نجبای درباری شدند و از نفوذ آن‌ها نسبت به دورهٔ اشکانیان کاست. ترتیب انتخاب شاهنشاه هم این طور بود: اردشیر اول و شاپور اول ولیعهد را خودشان معین کردند بعد از آن‌ها اگر شاهانی مایل نبودند ولیعهد را در حیات خود معین نمایند سه نامه به خط خود به سه نفر یعنی مؤبذان مؤبذ و ایراً سپهبد و ایران دبیربذ نوشته به آن‌ها می‌دادند و سه نفر مذکور بعد از فوت شاه در حضور رجال و رؤسای خانواده‌های درجه اول سر نامه‌ها را گشوده بعد از مشاوره شاه را معین و اسم او را اعلام می‌کردند. بدین ترتیب شاه معین می‌شد و به تخت می‌نشست بدون این که فترتی حاصل شده باشد. جهت این ترتیب گویا از این جا بود که اردشیر اول عقیده داشته که چون ولیعهد طالب مرگ شاه است تعیین او در حیات شاه خطرناک است. در مورد اختلاف مابین سه نفر مذکور مؤبذان مؤبذ بعد

از مشورت با هیربذان و دستوران و پس از اجرای آداب مذهبی و عبادت طولانی شاه را معین و در مجلسی که نجباء و مردم اجتماع کرده بودند اسم شاه را اعلان می‌کرد و همه می‌پذیرفتند، زیرا بر این عقیده بودند که به مؤبذان مؤبذ از طرف خدا اسم شاه الهام شده نظر بـه تـرتیب مـذکور در دورهٔ ساسانی فترتی روی نداد تفاوت دیگر دورهٔ ساسانی بـا دوره اشکـانی در مـذهب رسـمی است ـ اشکانیان نه فقط مذهب زرتشت را رسمی و آن را تقویت ننمودند، بلکه پرستش ارباب انواع خارجه را مثل ارباب انواع یونانی و غیره در دربار خود داخل و ترویج کردند و این مسئله باعث سستی کار آن‌ها در ایران شد. ساسانیان چون انقراض اشکانیان را از این بابت می‌دانستند نقطه مقابل سیاست آن‌ها را پیش گرفتند و مذهب زرتشت از زمان اردشیر اول مذهب رسمی گردید. بنابراین سیاست که در ایران قدیم هیچ سابقه نداشت در دورهٔ ساسانی نفوذ مغ‌ها خیلی زیـاد شـد و بـرخـلاف دورهٔ هخامنشی و اشکانی که آن‌ها را فقط در موقع قربانی برای اجرای آداب مذهبی دعوت می‌کردند. در این دوره مؤبذان مؤبذ یکی از رجال درجهٔ اول دربار و جزو وزراء گردید و طبیعی است که در کلیهٔ امور دولتی دخالت داشت. نتیجهٔ دیگر این سیاست این بود که شاهنشاه رئیس مذهب شناخته شد و در میان ارباب انواع جا گرفت، زیرا در کتیبه‌ها و روی سکه‌های شاهان ساسانی عبارت «که در میان ایزدان جا دارد» بعد از اسم شاه حتماً قید می‌شود[1] این سیاست نتایج خوب داشت و بعضی معایب نیز نتایج خوب آن این بود که مذهب رسمی پایهٔ محکم ملیت ایرانی‌ها گردید: تمام اهالی مملکت در تحت این عنوان متحد شدند چه مذهب زرتشتی برای ایرانیان آن زمان مذهب ملی بود[2] و با این عنوان اقوام مختلف آریانی که به ایران آمده بودند همگی حس می‌کردند که ایرانی‌اند. ثانیاً قدرت و عظمت شاهان ساسانی خیلی بالا گرفت چه ریاست مذهب و ریاست تشکیلات کشوری و لشگری هر سه با شاه شد و ابهّت آن درمیان مردم فوق‌العاده زیاد گردید، اما عیب این کار از این حیث بود که اولاً تعصب فوق‌العاده مغ‌ها در ممالک تابعه پیروان مذاهب محلی را از دولت ایران متنفر و گاهی هم متمایل به دولت خارجه می‌نمود. مثل ارمنستان و ایبری و غیره که متمایل به روم شده زحماتی برای دولت ساسانی تولید کردند. ثانیاً نفوذ مغ‌ها زیاد شد و چون نجباء هم دارای نفوذ زیادی بودند دو قوه باطناً به همدیگر دست می‌داد که از قدرت شاه بکاهد. با این ترتیب شاهان عاقل و قوی‌الاراده لازم بود تا موازنه را حفظ کنند و همین که زمانی می‌رسید که شاهان متوسط و غیرممتاز به تخت می‌نشستند ایران رو به ضعف یا انحطاط می‌رفت، چنان که قسمت‌هائی از این دوره یعنی بعد از شاپور اول تا شاپور دوم و بعد از این شاه تا یزدگرد اول زمان ضعف ایران ساسانی و دورهٔ بعد از خسروپرویز تا تسلط مسلمین بر ایران زمان انحطاط آن است ولیکن باید گفت که خوشبختی سلسله ساسانی از این جا بود که شاهان نامی ای خوب زیاد داشت فی‌الواقع اگر این دوره را با دوره‌های سابق ایران مقایسه کنیم این مطلب کاملاً معلوم می‌شود. دورهٔ مدها یک شاه نامی به ایران داد که هروَخْشَتَرَ بود (دیااُک+و معلوم نیست شخص تاریخی باشد) دورهٔ هخامنشی دو شاه بزرگ به وجود آورد کوروش بزرگ و داریوش اول. باقی چنان که دیدیم اشخاصی بودند که از کثرت سفاکـی و کارهای بی‌رویه مردم را بیزار و متنفر نمودند یا اشخاصی سست و فاقد اراده کـه حکـومت را بـه

۱- روی سکّه این عنوان از زمان یزدگرد دوم موقوف شد.

۲- اصول این مذهب چنان که دیدیم همان مذهب آریان‌های ایرانی بود.

خواجه‌سرایان و زن‌ها واگذاردند دورهٔ اشکانی چهار شاه خوب برای ایران تهیه کرد. مهرداد کبیر ـ اُرُدْ اوّل ـ فرهاد چهارم ـ بلاش اول ـ ولی دورهٔ ساسانی هفت شاه نامی یا ممتاز به ایران داد. اردشیر اول ـ شاپور اول ـ شاپورکبیر ـ یزدگرد اول ـ بهرام پنجم ـ قباد اول ـ خسرو اول (انوشیروان) این‌ها شاهانی بودند که توانستند در تشکیلات جامعهٔ ایران آن زمان که به اعلی درجه اشرافی بود موازنه را حفظ و مرکزیت را همواره تأیید نمایند، سایرین هم به استثنای یکی دو نفر اگر به پای شاهان نامی نمی‌رسیدند کارهای بی‌رویه هم نمی‌کردند و به قدر قوه برای رفاه مردم می‌کوشیدند مثل نرسی و اردشیر دوم و فیروز اول و غیره تا خسروپرویز برای حفظ اصل مرکزیت شاهان ساسانی دو وسیله بکار بردند.

تحکیم مبانی ادارات و اصلاحات لشگری فی‌الواقع

در دوره‌های قبل استحکام ادارات دولتی به درجه استحکام دورهٔ ساسانی نمی‌رسید. در این دوره مبانی آن محکم و تنظیمات آن مورد نهایت دقت بود. جهت این توجه مخصوص نیز معلوم است چه ادارات وسیلهٔ مرکزیت و مابین شاه و ممالک تابعه واسطه بودند و اراده مرکز از این راه اجرا می‌شد. این است که می‌بینیم دخول به ادارات برای هر طبقه‌ای ممکن نیست و برای دبیران شرائط مشکلی از حیث صفات شخصی و خانواده‌ای و معلومات و دانستن زبان فارسی (پهلوی) و خط و غیره مقرر است. یکی از خصائص دورهٔ ساسانی امتیاز قشون آن دوره بر قشون دوره‌های سابق است. در این جا باز برای روشن‌بودن مطلب مقایسه قشون ساسانی با قشون ایران در دوره‌های قبل لازم است.

قشون دوره هخامنشی به استثنای ده هزار نفر جاویدان چریکی بود و چنان که دیدیم قشون هخامنشی در اواسط و اواخر آن دوره به جنگ تن به تن معتاد نبود. در دوره اشکانی باز قشون چریکی و سواره‌نظام پارت در جنگ گریز ماهر بود، ولی در مقابل پیاده‌نظام رومی نمی‌توانست مقاومت کند و نیز فنون محاصره را فاقد بود اما در این دوره قشون ایران مزایای دوره‌های سابق را دارا است یعنی سواره‌نظام ممتاز دارد ـ علاوه بر آن به جنگ تن به تن از زمان شاپور دوم معتاد شده و از علم محاصره نیز بهره‌مند است. در این دوره چیزهائی دیده می‌شود که در دوره‌های دیگر نظیر آن را نمی‌یابیم: در جنگ غباد با رومی‌ها بی‌لی‌زار سردار نامی روم از استقامت ایرانی‌ها و جنگ تن به تن آن‌ها در حیرت می‌افتد ـ بهرام گور می‌خواهد با رومی‌ها صلح کند سپاهیان جاویدان راضی نمی‌شوند و تکلیف می‌کنند که یک دفعه دیگر جنگ کنند ـ ساخلو پترا تا آخرین نفر می‌میرد و تسلیم نمی‌شود ـ در شانزده جنگی که ایران با روم می‌کند چهار جنگ برای طرفین بی‌نتیجه است و اوضاع قبلی از جنگ محفوظ می‌ماند. در دوازده جنگ دیگر سه جنگ به بهره‌مندی رومی‌ها و نه جنگ به ظفریابی ایرانی‌ها تمام می‌شود یعنی در هر چهار مرتبه جنگ یکی را ایران می‌بازد و سه جنگ را می‌برد. در سرحدات شمال و شمال شرقی همیشه لشگر ایران در مقابل مردمان سلحشور صحراگرد قوی فاتح است به استثنای زمان فیروز اول و شاید یزدگرد دوم. از این نکات معلوم است که قشون ایران از حال سابق بیرون آمده ـ و ورزیده و دارای شهامت شده بود. اطلاعات تاریخی نیز دال بر این است، زیرا در زمان اردشیر اول قشون جاویدان هخامنشی زنده شد و انوشیروان قشون چریکی را مبدل به قشون دائمی نمود این کار از ضربت‌هائی بود که به پیکر ملوک‌الطوایفی اشکانی

با بعضی آثار باقی مانده آن وارد آمد. از آن چه گفته شد این نتیجه گرفته می‌شود که خصائص دورهٔ ساسانی عبارت است: اولاً از مرکزیت شدید ثانیاً از رسمی‌شدن مذهب زرتشت و برای حفظ مرکزیت دو چیز مورد توجه مخصوص شده: ادارات منظم و محکم ـ قشون ورزیده دائمی. در سایر چیزها ساسانیان با اشکانیان موافقند. از آن جمله است دخالت‌ندادن خواجه‌سرایان و زن‌ها به امور دولتی. حالا باید دید که نتیجه تشکیلات مزبوره چه بود. نتیجه همان بود که از تاریخ ایران ساسانی مشاهده می‌شود ـ هیچ گاه قدرت داخلی و خارجی ایران قدیم به درجهٔ قدرت دولت ساسانی نبود، اما قدرت داخلی از این جا پیداست که در این دورهٔ یاغی‌گری و خودسری متنفذین به احکام هیچ دیده نمی‌شود (برخلاف دوره هخامنشی و اشکانی) و اگر بهرام چوبین و شهر براز یاغی شدند طغیان آن‌ها ناشی از خبط‌های هرمز چهارم و خسرو پرویز و مصادف با اواخر دوره ساسانی بود. با وجود این نجباء و مردم با آن‌ها همراهی نکردند. از حیث قدرت خارجی مزیت ایران ساسانی باز مشهود است. هخامنشی‌ها نتوانستند در میدان جنگ کاملاً از عهده یونانی‌ها برآیند و اگر در مدت هشتاد سال یونان در مدار سیاست ایران گردید. به واسطه طلای ایران بود و با پدیدآمدن اسکندر این سیاست خاتمه یافت. اشکانیان خوب از عهده رومی‌ها برآمدند و شاید از این حیث بر ساسانیان هم برتری داشته باشند، زیرا وقتی آن‌ها با رومی‌ها درگیر و دار بودند که امپراطوری روم در اوج عظمت خود بود، ولیکن نتوانستند کاملاً جلو مردمان سلحشور قوی شمالی را که به ایران هجوم می‌آوردند بگیرند. چنان که سَکَ‌ها در ممالک شرقی ایران و سیستان برقرار گردیدند و ایبری‌ها با پول از ایران رانده شدند، اما ایران ساسانی هم از عهدهٔ رومی‌ها و یونانی‌ها به خوبی برآمد و هم مردمان شرقی و شمالی مزبور را عاجز و بیچاره کرد، یعنی سَکَ‌ها را مطیع نمود ـ فشار هون‌ها را درهم شکست ـ خزرها را گوشمالی سخت داد ـ دولت هیاطله را منقرض ـ ایبری‌ها و ارّانی‌ها را دست‌نشانده و ترک‌های آسیای وسطی را باج‌گذار نمود. به عبارت آخری در این دوره که باید دوره پهلوانیش نامید ایران در جهات اربعه حدود خود از ابتداء فاتح بود یا بالاخره فاتح درآمد.

جهات انقراض

جهات ظاهری این انقراض به طوری که از احوال اواخر این دوره برمی‌آید از این قرار است. اولاً تشتتات مذهبی که در ایران روی داد: یک فهرست اجمالی مذاهبی که در ایران پدید آمده یا از خارجه به ایران نفوذ یافته بود این نظر را تأیید می‌کند. ثانیاً سیاست غلط خسروپرویز یعنی جنگ‌های ۲۷ ساله و بی‌نتیجهٔ او با روم و تحمیل مالیات‌های گزاف و کمرشکن بر اهالی که قوای ایران را تحلیل برد. ثالثاً پیدانشدن شاه عاقل و قوی‌الارده که زمام امور را به دست گرفته اصلاحاتی برحسب مقتضایت وقت نماید. این جهت اگرچه در درجهٔ سوم نوشته شده، ولیکن در اهمیت بالاتر است. تشکیلات ایران ساسانی شاهان عاقل و قوی‌الاراده لازم داشت و همین که چنین شاهانی بعد از انوشیروان پیدا نشدند انحطاط شروع و به واسطه نهضت مسلمین به انقراض ختم شد زیرا موازنه بهم خورد.

نتیجه

این سلسله در مدت چهار قرن رو به اوج رفته و با وجود این که مصادف با مشکلاتی شد که از

موقع جغرافیائی ایران مابین امپراطوری روم و مردمان تازه‌نفس قوی شمالی و شمال شرقی حاصل شده بود. مشکلات را به نفع ایران حلّ نمود. هرگاه مقتضیات عصر و موقع جغرافیائی ایران و عدم انحطاط سلسله ساسانی و بلکه ترقی آن را در مدت طولانی چهار قرن با آن همه شاهان نامی یا خوب درنظر گیریم به این نتیجه می‌رسیم که این سلسله نه فقط در تاریخ ایران نظیر ندارد، بلکه در تاریخ عالم هم نظایر آن نادر است. تشکیلات ساسانی در داخله ایران میراثی بود که از داریوش اول به آن‌ها رسیده بود، ولی چیزهائی که ساسانیان بر آن افزودند آن‌ها را از جانشینان آن شاه بزرگ متمایز می‌دارد: از آنجمله است دخالت‌ندادن زن‌ها و خواجه‌سرایان به امور دولتی ـ تربیت سپاهیان با شهامت ـ تحکیم مبانی ادارات.

راجع به سلسله ساسانی نیز باید گفت که در زمان نامی‌ترین شاه آن تولید علم و ادب در ایران شروع شد و اگر خسرو پرویز دنبالهٔ آن را قطع نکرده بود دامنه «رِنسانْسی»[1] که رفته بود شروع شود امتداد می‌یافت. فی‌الواقع ـ در زمان انوشیروان در دفعه اولی ایرانی با علوم یونانی آشنا شد و به شهادت مورخین ادوار اولیه اسلامی در هیچ زمانی به قدر زمان این شاه در زبان پهلوی کتاب نوشته نشده و ادبیات پهلوی به این اندازه ترقی نکرده بود بالاخره شهرهای زیادی که از شاهان ساسانی باقی مانده و خرابه‌های سدها و پل‌ها و قلاع و قصور و نیز ترقی حِرَف و صنایع ایران در آن دوره از چیزهائی است که بر جد بی‌حد آن‌ها راجع به مملکت‌داری شهادت می‌دهند. بنابراین و بر آن چه در این کتاب گفته شده و تماماً مبتنی بر مدارک است به این نتیجه می‌رسیم که دولت ساسانی هر چند کوچک‌تر از دولت هخامنشی ولی سرآمد دولت‌هائی بود که آریان‌های ایرانی در ادوار تاریخی خود تشکیل نمودند.

۱- رِنسانس نهضت علمی و ادبی بود که در اروپا در قرن شانزدهم شروع شد و اروپائی‌ها با اصل کتب یونانی و رومی آشنا شدند تا آن زمان علوم یونانی را در اروپا از ترجمه‌هائی که به زبان‌های شرقی شده بود فرا می‌گرفتند.

باب ششم: در زبان‌ها و خطوط ایران قدیم

فصل اول: در زبان‌های ایران قدیم

مقدمه

قبل از ذکر زبان‌های ایرانی لازم است به طور اختصار گفته شود که علماء فقه‌اللغة و زبان‌شناس‌ها زبان‌های ملل روی زمین را به شاخه‌ها و شعبه‌ها و تیره‌ها و غیره تقسیم کرده‌اند چه زبان‌هائی که از یک شاخه یا شعبه و غیره است از یک ریشه یا ماده آمده و به همدیگر در خیلی از چیزها شباهت دارد، مثل این که شاخه‌ها و شعبه‌ها و غیرهٔ هر نژادی نیز مشابه یکدیگرند. موافق موازینی که در دست است زبان‌هائی که امروزه در فلات ایران استعمال می‌شود با زبان‌های هندی‌ها شعبه مستقلی را تشکیل می‌دهد و این شعبه که موسوم به زبان‌های هند و ایرانی یا آریانی گردیده شعبهٔ از شعب هند و اروپائی است. از طرف دیگر زبان‌هائی که امروزه در ایران استعمال می‌شود، غالباً از زبان‌های دیگری که در عهود و ازمنه قبل استعمال می‌شده مشتق گردیده و به مرور تغییر یافته تا به شکل امروزی درآمده است چنان که زبان امروزی ما از زبان پهلوی و آن هم از زبان پارسی قدیم آمده و آن نیز از زبان قدیم‌تری آمده که زبان مردمان آریانی بوده قبل از این که از هم جدا شده و به ممالک مختلفه رفته باشند این زبان را لابد باید آریانی نامید بنابراین می‌توان گفت که زبان پارسی امروزه نوه زبان پارسی قدیم است. علماء زبان‌شناسی برای فهماندن درجه اشتقاق «طبقه» را نیز اصطلاح کرده‌اند، مثلاً می‌گویند زبان فارسی امروزه زبان ایرانی و از طبقه سوم است، زیرا این طبقه روی دو طبقه دیگر که زبان پهلوی و پارسی قدیم باشد نهاده شده است، اما جهت عمده تغییر زبان به مرور ایام از این است که انسان طبعاً مایل است حتی‌المقدور از زحمت خود کاسته با صرف کمترین وقت بیشترین نتیجه را بگیرد و چون لغات زبان‌های اولی طولانی و صعب‌التلفظ است به مرور این لغات از کثرت محاوره سائیده شده مختصر و سهل‌التلفظ می‌گردد و صرف اسما و ضمایر از میان می‌رود. این تغییر غالباً از روی قواعد معینی است یعنی حروفی به کلی می‌افتد و حروف معینی مبدل به حروف معینی می‌گردد مثل این که شاه را در زمان هخامنشی‌ها خَشیاثِیَه می‌گفتند و همین کلمه است که به این صورت ساده و مختصر امروزه درآمده است و به همین منوال خِشَثْرَ شهر[1] و مَی‌نیوچیترا منوچهر شده و قس علیهذا. پس از این مقدمه مختصر به اصل مقصود پرداخته. گوئیم زبان‌هائی که در ازمنه قدیمه در ایران استعمال می‌شده از این قرار است: اول پارسی قدیم که زبان کتیبه‌های شاهان هخامنشی است. دوم زبانی که آوستا در آن نوشته شده. سوم زبان پهلوی یعنی زبانی که معمول دوره اشکانیان و ساسانیان بوده و کتیبه‌های شاهان ساسانی و شرح آوستا (زند) و

۱- شهر به معنی مملکت استعمال می‌شد مثل ایران شهر و غیره.

کتاب‌هائی که در تورفان یافته‌اند در آن زبان نوشته شده.

پارسی قدیم

از جهت صور و صرف اسماء و غیره زبان قدیمی محسوب و به زبان آوستائی و سانسکریتی نزدیک است، زیرا هر سه زبان از زبان آریانی آمده و در عرض یکدیگر واقع است. سانْسکْرِیتْ زبان شعبه هندی مردمان آریانی بوده و کتب مذهبی این مردمان در این زبان نوشته شده. راجع به زبان پارسی قدیم معلوم نیست که در دورهٔ هخامنشی این زبان عموم مردم پارس بود یا فقط شاهان و نجباء و درباریان در این زبان تکلم می‌کردند و نیز معلوم نیست که تحریرات کلیةً در این زبان می‌شده یا فقط کتیبه‌ها در این زبان نوشته شده و زبان ادارات زبان دیگری بوده. بعضی از محققین را عقیده آن است که زبان ادارات و تحریرات کلیةً به آرامی و خط آرامی بوده و تصور می‌کنند که ایرانی‌ها در زمان هخامنشی‌ها حکام و سرداران نامی داشته، ولیکن منشی و محرر برای ادارات نداشته‌اند و وقتی که داریوش اول تشکیلات ایران را داده اجزاء ادارات را از کلدانی‌هائی که زبان آرامی را می‌دانستند گرفته و خط میخی پارسی را هم آن‌ها ترتیب داده‌اند و نیز عقیده دارند که سالنامه‌هائی که در دربار ایران راجع به وقائع سلطنت هر شاهی ترتیب می‌شده به زبان آرامی بوده و شاید مثل زمان ساسانیان آرامی می‌نوشته و پارسی می‌خوانده‌اند. در این که از دورهٔ هخامنشی کتیبه‌هائی کشف شده که به چهار زبان نوشته شده و یکی از آن‌ها آرامی بوده شکی نیست، ولیکن این مطلب به خودی خود نمی‌رساند که زبان ادارات ایران کلیةً آرامی بوده باشد. کتیبه‌ها به زبان‌های مختلف نوشته شده تا مردمان گوناگون از مضمون آن‌ها مطلع شوند و استعمال زبان عیلامی و آسوری هم در ردیف زبان پارسی قدیم از همین نظر بوده. برخی از محققین عقیده دارند که زبان پارسی قدیم زبان تحریر بوده، ولیکن برای تکلم زبان دیگری که سهل‌تر بوده و صرف اسماء و ضمایر نداشته استعمال می‌شده و غلط کتیبه‌ها از این جهت است زیرا چون زبان محاوره وَرای زبان تحریر بوده نویسنده‌ها اشتباه می‌کرده‌اند در هر حال به واسطه کتیبه‌ها و لوحه‌های شاهان هخامنشی (عده آن‌ها قریب به چهل است) امروزه چهار صد و اندی لغت از پارسی قدیم می‌دانند و علماء فن صرف و نحو این زبان را نوشته و با زبان آوستائی و پهلوی مقایسه کرده‌اند[1]. این زبان به طوری که می‌گویند بسیط و غنی بوده. برعکس پارسی امروزه که عده زیادی از مفاهیم از ترکیب لغات حاصل می‌شود، به‌خصوص افعال که از ترکیب کلمه‌ای با فعلی مثل کردن ـ خوردن ـ بردن ـ زدن ـ رفتن ـ شدن و غیره درست شده. در این جا بی‌مناسبت نیست گفته شود که امروزه اگر آثاری از زبان پارسی قدیم در دست است به واسطه کتیبه‌های داریوش اول است، زیرا سایر شاهان هخامنشی به او تقلید کرده و کتیبه‌هائی نویسانده‌اند. با وجود این تمام کتیبه‌های آن‌ها خمس کتیبه‌های داریوش نیست، بنابراین اگر امروزه زبان پارسی قدیم مثل زبان مدها و ادوار قبل از آن‌ها برای ما مجهول نیست و مفردات و مرکبات عبارات کتیبه‌ها کمک بزرگی برای فقه‌اللغة آریانی و بلکه هند و اروپائی است. از آثار این شاه است چون از زبان سانسکریتی ذکری شده اگرچه خارج از موضوع است، ولیکن چون این زبان برادر پارسی قدیم است. نامناسب نیست گفته شود که زبان مزبور را علماء فن به سه قسم تقسیم

1- Darmesteter. Etudes Iraniennes.

کرده‌اند: ۱) زبان وِدی که کتب قدیمه مذهبی برهمن‌ها در آن نوشته شده. ۲) زبان حماسی یعنی زبان حماسه‌های ملی هندی‌ها ۳) زبان صحیح یا فصیح که در قرن ۱۵ قبل از میلاد به واسطه نحویون هندی ثابت شده تمام این سه قسم زبان مرده و متروک است.

زبان آوستائی

زبانی است که آوستا در آن نوشته شده و در عرض زبان پارسی قدیم و سانسکریتی است محققاً معلوم نیست که این زبان زبان چه قومی از اقوام ایرانی بوده. همین قدر از کشفیات تورفان معلوم شده که به زبان‌های ایرانی‌های شرقی نزدیک نیست، بنابراین حدس‌دار مس تتر که این زبان مدها بوده. شاید در آتیه نزدیک محقق شود عالم مذکور عقیده دارد که زبان کردی و پشتوی افغانی از این زبان آمده. بعضی از محققین را عقیده آن است که زبان آوستا هم بر دو قسمت است: یکی قدیم‌تر که گاثها (سرودها) در آن نوشته شده و دیگری جدیدتر که سایر قسمت‌های اوستا در آن انشاء گردیده. این زبان به کلی مرده و متروک است. در زمان ساسانیان نیز این زبان را نمی‌فهمیدند این بود که ترجمه و تفسیری بر آوستا به زبان پهلوی نوشتند و موسوم به زند گردید، بنابراین زند چنان که بعضی سابقاً تصور می‌کردند زبان مستقلی نیست، بلکه ترجمه آوستا به زبان پهلوی است چون زند یا تفسیر مذکور به زبان پهلوی یا هوزوارش نوشته شده بود. در قرون بعد این تفسیر هم غیرمفهوم گردید این بود که ترجمه‌ای بر این ترجمه به پهلوی قرون بعد بدون هوزوارش یا به پارسی جدید نوشتند و آن را پازند گفتند. از این جا معلوم است که پانزدهم زبان مستقلی نیست. دارمس تتر عقیده دارد که در ترجمه هوزوارش به پهلوی لغاتی استعمال شده که کاملاً مطابقت با پهلوی ساسانی ندارد، زیرا چند قرن مابین پهلوی ساسانی و این پهلوی گذشته و زبان تغییراتی حاصل شده بود.

برای این که خوانندگان بتوانند درجهٔ قرابت زبان پارسی قدیم و اوستائی و سانسکریتی را که هر سه از یک زبان (آریانی) آمده نسبت به یکدیگر مقایسه کنند جزئی از کتیبه بیستون داریوش اول را که به زبان پارسی قدیم و عیلامی و آسوری کنده شده و علمای فن به زبان آوستائی و سانسکریتی ترجمه کرده‌اند. تحت‌اللفظ ترجمه و در این جا درج می‌کنیم معلوم است که چون هر زبانی تلفظ مخصوصی دارد املاء تقریبی است.

(کتاب کوسوّیچ ـ کتیبه‌های هخامنشی)

پارسی قدیم	تاۡتی	داریوش	خشایَ ثِیَهْ	ایمَه	تی یَه	مَنا	کَرْتَمْ
پارسی امروزه	می‌گوید	داریوش	شاه	این است	آن که	از من	کرده (شده)
آوستائی	ساشْتی	دارَیُو	خِشَ‌راتا	اِیمَدْ	یَدْ	مَنَ	کِرِتَمْ
سانسکریتی	سَنْستی	دارَیَه	کْشَ‌یَنْ	ایدَمْ	یَدْ	مَمَ	کْرْتَمْ
پارسی قدیم	پَساوَ	یَثا	خشایَ ثِیَهْ	اَبَوَمْ *	کَمبوجَیه	نامَ	کوروش
پارسی امروزه	پس از	آن که	شاه	بودم (شدم) [1]	کمبوجیه	نام	کوروش
آوستائی	پَشْ‌چاتَ	یَثا	خِشَ‌راتا	بَوَمْ	کمبوجیو	نَنْمَ	کورائوس
سانسکریتی	پَس‌چادْ	یَثا	کْشَ‌یَنْ	اَبَوَمْ	کامبوجیو	نامَ	کوروه
پارسی قدیم	پوتْرَ	اَماخَمْ	تااومَیا	هائووْ	پَرووَمْ	ایدا خَشایَ ثِیَه	آهَ *
پارسی امروزه	پسر [2]	ازما	تخمه (نژاد) [3]	که	پیش از	ات شاه	بود
آوستائی	پوتْرَه	اَهماکَمْ	تااُخْمَنو	هو	پَاوْرویْم	ایذا خِشَ‌راتا	آسْ
سانسکریتی	پوتْرو	شماکَمْ	توکْمَنَه	سَ	پورْوَم	ای ه کْشَ‌یَنْ	آسَ
پارسی قدیم	اَوَهی‌یا	کَمبوجَیه‌هی‌یا	بْراتا	بَردی‌یَ	نام	آهَ	هَمانا
پارسی امروزه	از این	کمبوجیه	برادری	بَردیه	نام	بود	از یک مادر [4]
آوستائی	اَوان‌هِی	کمبوجیه‌هی	بَراتا	بَردیو	نَنْتم	آشْ	هَماتَ
سانسکریتی	اَسِیَ	کمبوجیه‌سی‌یَ	بَراتا	بَردیو	نامْ	آسَ	سَماتا
پارسی قدیم	هَمَپی‌تا	کمبوجَیه‌هی‌یا *	پَساوَ	کَمبوجیه	اَوَمْ	بَرْدِیَمْ	اَواَج *
پارسی امروزه	از یک پدر [5]	باکمبوجیه [6]	پس	کَمبوجیه	این	بردیارا	کُشت
آوستائی	هَموپیتا	کمبوجیی‌هی	پَشْ‌چاتَ	کمبوجیو	اَاَمْ	بردیمْ	اَوَجَنَدْ
سانسکریتی	سَمَپی‌تا	کَمبوجیه‌سی‌یَ	پَشْ‌چادْ	کامبوجیو	ایتَمْ	بردِیَمْ	اَواهَنَ

۱ـ بودم در این جا ماضی تامّ است نه استمراری و امروزه به جای آن شدم استعمال می‌شود. ۲ـ یعنی پسر کوروش. ۳ـ یعنی از نژاد ما. ۴ـ تحت‌اللفظ هم مادر. ۵ـ تحت‌اللفظ هم پدر. ۶ـ تحت‌اللفظ از کمبوجیه یعنی متعلق به کمبوجیه. * ـ با این علامت فرازها از هم جدا شده است.

زبان پهلوی

این زبان هم بر دو قسم است: ۱) پهلوی اشکانی ۲) پهلوی ساسانی اختلاف مابین این دو زبان جزئی است. اولی زبان شمال ایران و دومی زبان جنوب ایران بوده، اندازه تفاوت همان است که مابین زبان‌های شمالی و جنوبی ایرانی موجود است. در این زبان صرف اسماء و ضمایر از میان رفته. این‌ها است زبان‌هائی که سابقاً در ایران حرف می‌زدند. زبان‌های سغدی و طخاری و خوارزمی قدیم نیز از زبان‌های ایرانی بوده. برای این که از زبان پهلوی نمونه‌ای در نظر قارئین باشد چند سطر از کتابی که معروف به کارنامه اردشیر پاپکان است در این جا درج و ترجمه آن به فارسی امروزه به طور تحت‌الحفظ ضمیمه می‌شود[1].

متن پهلوی - روزی اَرْدَوان اَواک اَسْواران و اَرْتَخْشیرْ اونَخْجیر شُذْ ایسْتاذْ - گوری اَنْدَر دَشْتْ بِوذَرْتْ واَرْتَ خْشیر و پوسی مِسی اَرْدوان از پسی آن گور تاخت و اَرْتَ خْشیر اَنْدَرْ رسیذ تیری اِیْذون او گور زَذْکو تیرتاک پَرپَ اَشْکَمبْ اَنْدَرْشُذْ و دُذیگَرْ سوک بِوذَرْتْ و گور اَوَرْیاک مُرْتْ اَرْدَوان و اَسْواران فَراچ رسیذ هَنْدْ و پرسیذ کو این زَنِنْ کی کَرْتْ اَرْتْ خْشیر گوفتْ کو مَنْ کَرْتْ هَم پوسی اَرْدَوان گوفتْ کونِه چه مَن کَرْتْ هَمْ.

ترجمه به پارسی امروزه - روزی اردوان با سواران و اردشیر به شکارگاه رفت. گوری در دشت بگذشت و اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پی آن گور تاختند و اردشیر در رسید تیری چنان به گور زد که تیر تا پر به شکم فرو رفت و از طرف دیگر گذشت و گور بر جا مرد اردوان و سواران فراز رسیدند و پرسید که این زدن را کی کرد اردشیر گفت که من کرده‌ام پسر اردوان گفت که نه زیرا من کرده‌ام (خط متن هوزوارش است و در این چند سطر ۲۷ لغت آرامی به طوری که در جای خود ذکر شده استعمال گردیده[2] از جلد دوّم اساس فقه‌اللغه ایرانی - گیگَرْوکوهْنْ) زبان‌هائی که امروزه استعمال می‌شود از زبان‌های مذکور آمده و مشهورترین آن‌ها از این قرار است: ۱) زبان دری یا زبان فردوسی که با جزئی تغییراتی زبان ادبی امروزه است. ۲) کردی. ۳) بلوچی. ۴) لری. ۵) گیلکی. ۶) مازندرانی. ۷) زبان‌های بعضی از ولایات دیگر ایران از قبیل گبری و زبان یهودی‌های ایران و نطنزی و سیوندی و غیره. ۸) زبان پُشتو یا پَختو در افغانستان. ۹) زبان بخاری یا تاجیکی در آسیای وسطی. ۱۰) زبان اُسِتْ‌ها در قفقازیه. در این جا بی‌موقع نیست گفته شود که زبان دیگری هم در آسیای وسطی یافته‌اند که در زمان سابق متداول بوده و امروزه متروک شده. از آن جا که این زبان در سغد سابق یعنی سمرقند امروزه معمول بود آن را سغدی نامیده‌اند. این زبان هم به واسطه زبان قدیمی‌تری از زبان آریانی آمده. خطوطی از زبان مزبور در ۱۹۰۰ میلادی به دست آمده که از قرن اول و هفتم و نهم میلادی است. زبان مزبور زبان ادبی و بین‌المللی مردمان آسیای وسطی بوده و زبان یُغْنُوبیْ که امروزه در درهٔ زرافشان حرف می‌زنند از آن مشتق است. در باب زبان سغدی لازم است گفته شود که نتیجه مطالعات و مداقه علماء فن این است که هر چند زبان مزبور به واسطه زبان دیگری از زبان آریانی آمده، ولیکن به زبان‌های اروپائی نزدیک‌تر از زبان‌های ایرانی است. کلیةً باید درنظر داشت که شعب پراکنده و کوچک زبان‌های ایرانی در ترکستان افغان و

۱- چون هر زبانی تلفظ مخصوصث دارد املاء تقریبی یعنی به طوری است که نوشته‌اند.

۲- در این جا پهلوی لغات مزبوره نوشته شده.

روس و پامیر زیاد است مثل یغنوبی و زبان وَخان و هِوی و شغنان و بسیاری دیگر که بعضی از آن‌ها متروک شده.

فصل دوم : در خطوط ایران قدیم

خطوطی که در ایران قدیم استعمال می‌شده از این قرار است: خط میخی ـ خط پهلوی ـ خط زند. ولیکن بهتر است بگوئیم خط آوستائی.

اول ـ خط میخی

به شکل میخ است که به طور عمودی یا افقی استعمال و از طرف چپ به راست نوشته شده. این خط از خطوط کلده و آسور اقتباس گردیده و چنان که می‌دانیم خط میخی اصلی از سومری‌ها است. از خط میخی پارسی در فوق ذکری شده (صفحهٔ ۱۸۰ الی ۱۸۳) و تکرار آن لزومی ندارد. بنابراین در این جا فقط به شرح بعضی از کیفیات این خط اکتفا می‌شود. این خط دارای چهل و یک علامت است: پانزده علامت برای حروف واحد است، یعنی برای نمایاندن یک حرف و بیست و یک علامت سیلابی یا تقطیعی است. یعنی برای نمایاندن دو حرف مثل (دا) ـ (دو) ـ (دی) و قس علیهذا. چهار علامت ایدیوگرامی است، یعنی دلالت بر تمام کلمه می‌کند، مثل اَهورَمَزْد ـ شاه ـ زمین ـ مملکت بالاخره یک علامت حد فاصل است مابین کلمات تا خواننده کلمات را مخلوط نکند. از آن چه در باب این خط در فوق و در این جا گفته شده معلوم است که این خط از حیث مرحلهٔ تکاملی مابین خط تقطیعی و الف بائی است و به آخری خیلی نزدیک و امتیازش بر سایر خطوط میخی از این حیث است کتیبه‌های شاهان هخامنشی به این خط نوشته شده و در زمان اشکانیان نیز چنان که دیدیم این خط هنوز به کلی متروک نشده بود، ولکن نباید تصور کرد که شاهان هخامنشی فقط به زبان پارسی قدیم و به خط میخی پارسی کتیبه می‌نویسانده‌اند. زیرا اولاً به بعضی از کتیبه‌های فارسی آن‌ها ترجمهٔ آسوری (بابلی) و عیلامی و ندرتاً آرامی علاوه شده. ثانیاً بعضی از شاهان هخامنشی کتیبه‌هائی به زبان و خط خارجی نویسانده‌اند. آن هائی که معروف و طرف توجهٔ علماء فن می‌باشند از این قرار است.

اول ـ راجع به کوروش بزرگ استوانه‌ای از گل پخته در بابل یافته‌اند که دارای کتیبه‌ای است به زبان بابلی و قسمت اعظم آن محو شده. این استوانه که دارای ۴۵ سطر است در موزهٔ بریتانیا است (مضمون آن در صفحه ۹۲ ذکر شده).

دوم ـ راجع به کمبوجیه کتیبه‌ای است که در روی یک مجسمه فرعون مصری به خطوط مصری قدیم (پِروگلیف) نوشته شده و در موزهٔ واتیکان روم است.

سوم ـ متعلق به داریوش چند کتیبه به زبان و خط غیرپارسی یافته‌اند:

۱) کتیبهٔ کوچکی در بیستون که به زبان شوشی جدید است و مضمون آن هنوز معلوم نیست این کتیبه دارای ده سطر است.

۲) یک تکرار مختصری از سه سطر کتیبهٔ بزرگ داریوش به زبان شوشی جدید.

۳) کتیبه‌ای نیز در چهار سال قبل پروفسور ارنست هرتسفلد در نقش رستم در مقبره داریوش اول یافته که از این شاه و در زبان آرامی است. بعضی از قسمت‌های این کتیبه محو شده باقی قسمت‌ها را در شرف خواندن می‌باشند. ۴) کتیبه‌ای است به زبان شوشی جدید مرکب از ۲۴ سطر در دیوار جنوبی قصری که در تخت جمشید بنا شده بود. ۵) کتیبه‌ای به زبان بابلی در تخت جمشید. ۶) اِسْتِلْ‌هائی به خط مصری قدیم که در نزدیکی کانال سوئز کشف گردیده.

۷) کتیبهٔ مفصلی در تلّ‌المسخوط در نزدیکی کانال آب شیرین کشف شده و به خط مصری است. کتیبه‌های مصری مذکور فهرستی است از اسامی مردمان مختلف که از مصر تا بوسپور (واقع در قریم درکنار دریای سیاه) سکنی داشتند و مضمون این فهرست را نوشته‌های هرودوت تأیید می‌کند، زیرا مورخ مذکور راجع به قشون‌کشی داریوش به مملکت سَکَ‌ها اسم مردمانی را که در حوالی بوسپور بوده‌اند ذکر کرده.

۸) یک کتیبهٔ یونانی است که دارای ۲۸ سطر است و در (مین‌جیک) در آسیای صغیر در ۱۸۸۶ کشف شده.

چهارم - کتیبه‌ای در تخت جمشید از اردشیر اول درازدست به زبان بابلی یافته‌اند که دارای ۱۳ سطر است. از سطور مذکوره قسمت چپ آن باقی است و مابقی محو شده.

پنجم - کتیبه‌ای نیز در تخت جمشید از اردشیر دوم هخامنشی کشف شده که به زبان بابلی و فقط دو سطر آن باقی است.

کتیبه‌های شاهان هخامنشی که به زبان پارسی قدیم کنده شده در جای خود ذکر گردیده فقط دو کتیبهٔ دیگر لازم است بر آن‌ها علاوه شود:

۱) کتیبه‌ای از اردشیر دوم که در همدان یافته‌اند و راجع به قصری است که این شاه بنا کرده. در این جا نیز اسم مهر و آناهیتا بعد از هرمزد برده شده.

۲) کتیبه‌ای که از همان شاه در شوش کشف شده و مربوط به تأسیس قصری است. خواندن خط میخی پارسی برای محققین خیلی مشکل بود زیرا اگر به خواندن خطوط مصری به زودی موفق شدند از این جهت است که بعضی از کتیبه‌های مصری به زبان مصری قدیم و یونانی نوشته شده و به علاوه اسامی خاصه را در میان شکلی که شبیه به فشنگ است گنجانده‌اند. بنابراین علماء فن توانستند بالنسبه زودتر الف باء زبان را به‌دست آورده معانی لغات را به واسطه ترجمه یونانی زودتر درک نمایند. ولیکن در ایران کتیبه‌ها به زبان و خط پارسی قدیم و عیلامی و آسوری نوشته شده و هر سه زبان و خط مجهول بود. با وجود این علماء اروپائی با زحمات زیاد موفق به خواندن این خط شده‌اند. کنجکاوی اروپائیان نسبت به این خط در ۱۶۲۲ شروع گردید، ولیکن ابتداء پیشرفت‌های بزرگ برای خواندن آن از ۱۸۰۲ بود و تقریباً در ۱۸۵۰ قرائت قسمتی از کتیبه‌های بیستون داریوش بدون غلط به اتمام رسیده. الف باء خط کاملاً به‌دست آمد پس از پیشرفت مذکور قرائت کتیبه‌های دیگر اشکالش کمتر بود[1].

۱- اشخاصی که برای قرائت خطوط میخی پارسی رنج برده‌اند زیاد و معروف‌ترین آن‌ها از این قرارند. Grotefen E. Burnouf, Sir H. Rawlinson, G. Oppert زحمات راولین سُن انگلیسی برای این مقصود مخصوصاً گرانبها بوده.

دوم ـ خط پهلوی

این خط چنان که می‌گویند از خط آرامی آمده و بر دو قسم خط پهلوی اشکانی و ساسانی هر دو از راست به چپ نوشته می‌شود. کنجکاوی راجع به این خط از ۱۶۶۷ یعنی از زمانی که شاردن سیاح معروف فرانسوی از ایران سوادهائی از این خط به اروپا برد شروع و از کتیبه‌های نقش رستم و نقش رجب که شاهان ساسانی درزمان پهلوی و یونانی نوشته‌اند استفاده شد. در ابتدا سِیلْوِسْتْرْ دُساسی[۱] در ۱۷۹۳ میلادی به خواندن کتیبه‌های کوتاه ساسانی موفق گردید. بعد علمائی مثل هُگْ[۲] به هند رفته نزد پارسی‌ها زبان پهلوی را آموختند و پس از آن به مرور به خواندن خط تحریری نیز آشنا گشتند. خواندن این خط به جهاتی که در فوق گفته شده (در صفحه ۴۵۵ باب پنجم) بسیار مشکل است تفاوت مابین خط اشکانی و ساسانی زیاد نیست یعنی خطوط راست مبدل به خطوط مدور گردیده خط پهلوی اشکانی در دوره اشکانیان معمول بود و بعد از انقراض آنان خط پهلوی ساسانی آن را منسوخ نمود. خط اولی را پهلوی کلدانی نیز می‌نامند ولی بهتر است پهلوی اشکانی یا شمالی گفته شود.

سوم ـ خط اوستائی

که دارای چهل علامت با شکل و کاملاً الف بائی است زیرا برای تماما صداهای ساکن و متحرک علامتی دارد و اِعراب در الف با داخل است این خط از تمام خطوط ایران قدیم کامل‌تر و آسان‌تر است. بعضی عقیده دارند که از بعضی از خطوط اروپائی امروزه نیز کامل‌تر است، زیرا در بعضی از خطوط اروپائی برای بعضی صداها علامتی نیست و گاهی یک علامت نماینده صداهای مختلف است. خط آوستائی مثل خط پهلوی از راست به چپ نوشته می‌شود. ظن غالب بر این است که در قرن ششم میلادی از خط پهلوی اقتباس شده. قدیم‌ترین آوستائی که به این خط نوشته شده از ۱۳۲۵ میلادی است که وِسْتِرْگارد[۳] دانمارکی با خود از ایران برد و در ۱۸۵۴ به طبع رسانید عالم مذکور یکی از متخصصین معروف زبان پهلوی است.

اول کسی که برای خواندن و فراگرفتن خط و زبان آوستائی متحمل زحمات و مشقات گردیده (آنکِتیل دو پِرون)[۴] فرانسوی است که در ۱۷۵۵ مصمم شد به هند رفته آوستا را ببیند و در نزد علماءِ پارسی این زبان را فراگیرد. عالم مذکور چون سرمایهٔ لازم برای اجرای خیال خود نداشت به سمت سربازی در خدمت کمپانی هند شرقی فرانسوی داخل شده به یکی از مستعمرات فرانسوی در هند رسید. از آن جا پس از سه سال زحمت به سورات رفت و سه سال در آن جا مانده زبان آوستا را تحصیل کرده و بعد ترجمه‌ای از آوستا در اروپا منتشر نمود، اگرچه این ترجمه به واسطه این که معلم عالم مذکور چندان استاد نبوده عاری از اغلاط نیست، ولکن اهمیت آن از این حیث است که پس از این قدم اول سایر علماء تشویق شده بر سعی و جدّ خود افزودند تا کاملاً به خواندن خط آوستائی و فراگرفتن این زبان موفق گردیدند. اشخاصی که در این راه رنج برده‌اند بسیارند، ولی در میان آن‌ها دو عالم فرانسوی بورنوف و دارمِسْتِتِرْ و یک عالم دانماری وِسْتِرْگارد مشهورند و نیز لازم است علاوه

۱- Silvestre de Sacy. ۲- Haug. ۳- Westergaard.

۴- Anquétil Duperron.

نمائیم که یکی از متخصصین معروف زبان پهلوی وِسْتْ انگلیسی است. حالا کتاب آوستا به چند زبان اروپائی ترجمه شده است.

نمونه خط زند یا آوستائی ـ از کتاب گِیْگرْ و کوهْنْ



تزیینات قصر ماشیتا در مشرق بحرالمیّت

چنان که در فوق گفته شد نتیجهٔ تحقیقاتی که علماء فن در ترکستان چین و سمرقند و تورفان نموده‌اند من جمله این است که زبان جدیدی کشف کرده و آن را سغدی نامیده‌اند. این تحقیقات که از ۱۹۰ میلادی شروع شد در تورفان و جاهای دیگر باعث انکشاف چند نوشته گردید که به زبان سغدی و به خطی شبیه خط پهلوی کتیبه‌های ساسانی است. محققین را عقیده آن است که این خط هم از خط آرامی آمده و جهت شباهت آن به پهلوی از این جا است که خط پهلوی هم از آرامی اقتباس شده. این خط دو طبقه‌ای است، زیرا به موجب نوشته‌هائی که از آن به‌دست آمده در ابتداء حروف از همدیگر جدا نوشته می‌شده. بعدها آن‌ها را متصل به هم نوشته‌اند. طبقه اول از قرن اول میلادی و طبقه دوم از قرن هفتم و نهم است. چیزهائی که به این زبان و خط نوشته‌اند مطالب راجع به مذهب بودائی و قسمتی از انجیل است این خط بعدها مبدل به خط اویغور گردید و برای زبان ترکی در آسیای وسطی بکار رفت. در قرون بعد این خط هم مبدل به خط مغول و مانچو گردید. چنان که حالا هم معمول است.

پنجم ـ خط مانی

این خط نیز از خط آرامی اقتباس شده و در آسیای وسطی برای نوشتن کتبی بکار می‌رفته که راجع به مذهب مانی به زبان پهلوی و ترکی تألیف می‌شد، یعنی متن پهلوی یا ترکی کتب مذکوره را به خط مانی می‌نوشتند از این نوع نوشته‌جات قسمت‌هائی به‌دست آمده و علمائی این خط را خوانده‌اند.[1]

۱- اشخاصی که خطوط مانی را خوانده‌اند این‌ها هستند:
Satemann, Radolff, F. W. K. Müller, Von Lecoq.

باب هفتم : یک نظر اجمالی به چهارده قرن ایران باستانی
کارهائی که آریان‌های ایرانی برای تمدن بشر کرده اند

فصل اول : یک نظر اجمالی به چهارده قرن ایران باستانی

بعد از آن چه راجع به چهارده قرن ایران قدیم در این کتاب ذکر گردید مقتضی است یک نظر اجمالی به تاریخ این عهد ممتد افکنده کلمه‌ای چند از کلیات آن گفته شود. آریان‌های ایرانی در زمانی که محققاً معلوم نیست از آریان‌های دیگر جدا شده و از قرن بستم یا به قولی از قرن چهاردهم قبل از میلاد به تدریج به فلات ایران آمده نام خود را به آن دادند این‌ها به اقوام و عشیره‌های متعددی تقسیم شده بودند و دو قوم از اقوام مذکوره ـ مدها و پارسی‌ها ـ در تحت تبعیت دولت آسور درآمده. چیزهای زیادی از آسوری‌ها و بابلی‌ها اقتباس کردند. بعد مدها فنون جنگی را در مکتب عمل از آسوری‌ها آموختند و به قیمت فداکاری‌های زیاد در زمان هو وَخْشَتَرَ از زیر قید آسور بیرون آمده، بعد به زودی دولت قدیم و قویم آسور را منقرض نمودند. این واقعه مهم بوده و تازه‌گی داشت، زیرا برای دفعه اولی در آسیای غربی زمینه استیلای آریان‌ها فراهم می‌شد. پس از آن مدها از میدان بازیگران سیاست آسیای غربی خارج شده جای خود را به پارسی‌ها دادند. این‌ها به ایران بانی اکتفا نکرده خواستند عالم‌گیر شوند و دیری نگذشت که حکمرانی آن‌ها از ماوراء سیحون تا حبش و طرابلس غرب (به عقیده بعضی تا قرطاجنه) مسلم شد کوروش بزرگ این دولت را تأسیس نمود و داریوش بزرگ «آن را به ترتیب صحیح»[1] درآورد با روی کارآمدن پارسی‌ها سه چیز برای دفعه اولی در تاریخ وقوع یافت:

اول ـ استیلای آریان‌ها در آسیای غربی و بلکه در عالم آن روزی زیرا تا آن زمان تا اندازه‌ای که تاریخ یاد دارد استیلا با اقوامی بود که زبانشان زبان ملتصق است[2] مثل عیلامی‌ها ـ سومری‌ها ـ هیث‌ها یا با مردمان سامی‌نژاد مثل کلدانی‌ها ـ آسوری‌ها ـ فنیقی‌ها و غیره.

دوم ـ یک چنین دولت عظیمی تا آن زمان تأسیس نشده بود: آسور که قبل از بزرگ‌شدن مدها بزرگ‌ترین دولت آن روزی بود شاید معادل نصف دولت هخامنشی می‌شد.

۱- عین عبارت کتیبه نقش رستم داریوش اول است.

۲- زبان ملتصق (Agglutinant) به طوری که علماء فقه‌اللغه تشخیص داده‌اند زبانی است که در لغات آن صرف و اشتقاق از این راه بعمل می‌آید که به آخر ریشه یا ماده یک یا چند هجا [سیلاب] علاوه می‌شود بدون این که ریشه تغییر نماید گوئی که این سیلاب‌ها به آخر ریشه الصاق شده برخلاف زبان‌های هند و اروپائی و سامی که ریشه تغییر کرده با سیلاب ممزوج می‌شود و گاهی هم سیلاب به اول ریشه علاوه و با آن ممزوج می‌شود. [برای مقایسه و فهم مطلب مصدر فعلی در زبان ترکی که زبان ملتصق است و فارسی مترادفاً صرف شود] زبان‌های تورانی‌های آلتائی غالباً زبان ملتصق است عقیده [پُپ] عالم معروف این است که زبان‌های هند و اروپائی هم یک‌وقتی ملتصق بوده.

سوم ـ هیچ دولت بزرگی تا آن زمان دارای تشکیلاتی مثل ایران داریوش اول نگشته بود، زیرا سلاطین آسور و غیره غالباً ممالک را برای غارت یا گرفتن باج تسخیر می‌کردند و تشکیلاتی مثل تشکیلات داریوش اول ممالک تابعه را به هم پیوند نمی‌کرد بنابراین تشکیلات داریوش در تاریخ تازگی داشت و دولت هخامنشی نخستین نمونه و امتحان آریان‌ها در تشکیل دولت‌های بزرگ گردید. پارسی‌ها در نهضت خود به غرب به یونان برخوردند و ثلثی از آن تابع، ولی باقی یونان چنان مقاومتی نشان داد که نهضت پارسی‌ها به طرف مغرب متوقف شد و بعد خاتمه یافت: عالم یونانی ورای عالم آریان‌های ایرانی بوده و در مصادمه دو عالم مذکور برتری تمدن یونانی با علوم و فنون و تربیت اخلاقی و شهامت و وطن‌پرستی یونانی‌ها محقق گردید. تفوق یونانی‌ها بعد از پیشرفت‌های آن‌ها در ماراتن و سالامین جهان بانی پارسی‌ها را متزلزل نمود، ولی دیری نگذشت که به واسطه جنگ‌های داخلی یونانیان تفوق باز با پارسی‌ها شد و یونان به واسطه طلای ایران و نفاق داخلی در مدار سیاست آریان‌های ایرانی گردید. پدیدآمدن اسکندر به این اوضاع خاتمه داد: نهضت یونانی به طرف شرق شروع و امپراطوری اسکندر از حیث تشکیلات نسخه دوم شاهنشاهی داریوش گردید. با این تفاوت که استیلای آریان‌های ایرانی در عالم به استیلای شعبه‌ای از مردمان هند و اروپائی (مقدونی و یونانی) تبدیل یافت. یعنی به سلطه مردمانی که اگرچه آریانی نبود ولی با آریان‌ها در اصل قرابت نژادی داشتند. تمدن یونانی در ایران به سرعت منتشر شد، ولی به عرض و طول نه به عمق، شدت ظلم و جور در زمان جانشین‌های اسکندر و جنگ‌های متمادی آن‌ها با یکدیگر و نیز رفتار بی‌رویه سلوکیدها به ایرانی‌ها تکانی داد و یکی از اقوام تازه‌نفس ایرانی که هنوز وارد میدان سیاست و ایران بانی نشده بود پیش قدم شده اول سلوکیدها و یونانی‌های باختر را از ایران براند و بعد با رومی‌های قوی پنجه طرف و در سر تقسیم ممالک آسیای غربی درگیر و دار شد. این مردم یا صحیح‌تر گفته باشیم این اردوی جنگی که در تاریخ موسوم به دولت پارت شده نهضت روم را در شرق متوقف نمود و به قولِ پرسیْ گاردنِرْ[1] «در مدت پنج قرن حمایتِ شرق را به عهده گرفته آن را از اسلحه رومی نجات داد» در دوره آن‌ها ایران شکل دول متحده را یافت و اوضاعی در این جا برقرار شد که بعدها نظایر آن به اتمام خصائصی که داشت در اروپای قرون وسطی تکرار گردید. اشکانیان پس از آن که در مقابل سیل نهضت رومی به شرق سدی شده به بسط دولت عظیم روم در آسیا خاتمه دادند به واسطه عدم توجه به احوال روحی ایرانیان از میدان مبارزه خارج شده جای خود را مثل مدها باز به پارسی‌ها سپردند. دولت ساسانی ایران را دارای مذهب رسمی کرد. این اقدام که در تاریخ ایران سابقه نداشت چیز تازه‌ای بود. پارسی‌ها در ابتدا خواستند دولت هخامنشی را از نو تأسیس کنند ولی به زودی دریافتند که اوضاع آسیای پیشین دیگرگون است: به جای بابلی‌ها و فنیقی‌ها و مصری‌های هفت‌صد سال قبل ملت قوی روم را در پیش دارند این بود که فرات سرحد طبیعی ایران و روم شد، زیرا هر کدام از طرفین در طرف دیگر این رود عظیم ضعیف بودند[2]. جنگ‌های این دو دولت با هم قرن‌ها طول کشید و با وجود گیرودارهای مکرر متمادی باز دولتین با

۱- Percy Gardner در تاریخ پارت و مخصوصاً در سکه‌های اشکانی تتبعاتی کرده و کتاب او موسوم به مسکوکات پارتی معروف است: Partian Coinage.

۲- مقصود قسمت سفلی و وسطای فرات است.

هم‌دیگر مماشات کردند و گاهی هم در سر تقسیم مملکتی با هم کنار آمدند. از طرف دیگر دولت ساسانی با فشار مردمان قوی و سلحشور شمال و شمال شرقی مواجه شد و با وجود این تمام آن‌ها را عاجز کرده تمدن ایرانی را نجات و مسائل را به نفع ایران خاتمه داد. این دولت اگر از حیث وسعت کم‌تر از دولت هخامنشی بود از حیث قدرت سرآمد دولت‌هائی شد که آریان‌های ایرانی تا آن زمان تأسیس کرده بودند و نیز اگر دولت اشکانی شبیه دولت‌های قرون وسطای اروپا است دولت ساسانی از حیث تشکیلات و طبقات و نفوذ نجباء و روحانیون و ترتیبات محکم درباری و غیره دولت‌های قرن هیجدهم اروپا را به خاطرها می‌آورد. این دولت در مدت چهار قرن رو به اوج رفت و بالاخره برای برتری در عالم قوای خود را تحلیل برد و نتوانست در مقابل ملت تازه نفس قوی و متحدی مثل مسلمین دوام آرد: بالنتیجه بعد از دوازده قرن باز استیلا و تفوق در آسیای غربی با مردمان سامی‌نژاد گردید.

فصل دوم: کارهائی که آریان‌های ایرانی برای تمدن بشر کرده‌اند

این بود نتیجه یک نظر اجمالی به تاریخ چهارده قرن ایران قدیم. حالا باید دید که آریان‌های ایرانی چه کارهائی برای بشر کرده و چه مقامی را در تاریخ تمدن احراز نموده‌اند. در بادی نظر ممکن است چنین استنباط شود که گذشته‌ها و کارهای مللی که از نژادهای مختلف بوده و هر کدام تاریخ جداگانه و مستقلی داشته‌اند ارتباطی با یکدیگر ندارد، ولیکن وقتی که کلیه بشر را درنظر گرفته از لحاظ انسانیت به تواریخ ملل نظر کنیم به سهولت می‌یابیم که تمدن‌های امروزه با وجود تفاوت‌هائی در کیفیت و کمیّت آن‌ها موجود است باز نتیجه‌ای حوادث یا کارهائی است که در اعصار قبل از تاریخ و عهود تاریخی وقوع یافته یا انجام شده و ملل و اقوام تاریخی که از نژادهای مختلف بوده‌اند هر کدام به نوبت خود برای نوع بشر کارهائی انجام داده ـ به میراث گذاشته و گذشته‌اند بنابراین آریان‌های ایرانی هم که اقوام و طوائف بزرگی به‌وجود آورده‌اند البته کارهائی کرده و خدماتی به نوع بشر نموده‌اند و برای ما بسیار مهم و مفید است که بدانیم آن کارها چیست و بر مردمانی که قبل از آن‌ها مالک‌الرقاب ملل بودند چه مزایائی داشتند و بالاخره چه موقعی را در دنیای قدیم دارا و چه مقامی را در تاریخ تمدن حائزاند. برای فهم مطلب باید تاریخ ایران قدیم را درنظر گرفته کلیاتی از آن استخراج کرد و این کلیات را با کلیاتی که از تواریخ اقوام و ملل دیگر عهد قدیم استنتاج شده سنجید و نتیجه را مبنای قضاوت قرار داد تا بدون انحراف از جاده بی‌طرفی آن چه حق است گفته شود آریان‌های ایرانی چنان که دیدیم تاریخ‌شان از اواخر قرن هشتم قبل از میلاد شروع می‌شود و قبل از آن هر چه بوده در پس پرده تاریکی اعصار قبل از تاریخ مستور است ولکن درباره ازمنه قبل از تاریخ نظر به چیزهائی که در ادوار تاریخی آن‌ها دیده می‌شود بدون تردید می‌توان گفت که وقتی که به ایران آمدند از حیث تمدن پست‌تر از همسایه‌های خود (بابلی‌ها و آسوری‌ها) بودند، ولیکن در عوض از حیث پاکی اخلاق بر آن‌ها برتری داشتند، زیرا روشنائی را سرمنشأ خوبی‌ها و تاریکی را ریشه بدی‌ها می‌دانستند و چون موافق معتقدات‌شان روشنائی بایستی بالاخره بر تاریکی غلبه کند و انسان در این غلبه ذی‌دخل بود ـ یعنی با داشتن منش (ضمیر) نیک ـ گفتار نیک ـ کردار

نیک غلبه روشنائی را تأیید می‌کرد ـ معلوم است که چنین معتقداتی نمی‌توانسته نتیجه دیگری جز راستی و درستی بدهد، چنان که در قرون بعد هم این صفات را در آن‌ها مشاهده می‌کنیم، زیرا مورخین یونانی و غیره وقتی که صفات خوب و بدایرانی را ذکر می‌کنند بالاتفاق صفت راست‌گوئی و درست قولی را دربارهٔ آن‌ها قائلند و اخلاق آن‌ها را می‌ستایند. کوروش بزرگ وقتی که می‌خواهد یونانی‌ها را تخفیف کند می‌گوید پارسی‌ها نباید بترسند از مردمی که در بازار جمع می‌شوند برای این که به همدیگر دروغ بگویند ـ قرض را ایرانی‌ها قدیم بد می‌دانند، زیرا تصور می‌کنند که مقروض مجبور است دروغ بگوید. دروغ را آفریده اهریمن می‌دانند و دروغ‌گو به اهریمن کمک می‌کند از طرف دیگر سعی و عمل نیز از معتقدات آریان‌های ایرانی است، زیرا تنبل و کاهلی و لاابالی‌گری کمک‌کردن به اهریمن است در صورتی که کارکردن و زمین را احیانمودن و کاریز کندن و اشجار مثمر بارآوردن و تشکیل خانواده و غیره کمک‌کردن به هرمز است این دو اصل در اعصار قبل از تاریخ جزو معتقدات ایرانی‌ها و در قرون بعد نیز باقی بود پس به طور ایجاز می‌توانیم بگوئیم که اخلاق ایرانی‌های قدیم اگرچه در اول تاریخ آن‌ها ساده و ابتدائی بود، ولی از طرف دیگر خصائص بسیار عالی داشت: راستی و درستی که ناشی از منش نیک و گفتار نیک و کردار نیک است و نیز سعی و عمل در زندگانی از اصول اخلاقی آریانی است. از طرف دیگر باید دید که ایرانی‌های قدیم در باب هرمزد چه تصوراتی داشته‌اند. آیا تصورات آن‌ها در باب او همان بود که سومری‌ها و بابلی‌ها و فنیقی‌ها و آسوری‌ها و غیره راجع به ارباب انواع خودشان داشتند، یعنی آیا هرمز را وجودی می‌دانستند که زندگانی انسان را دارد ـ تاجر و ملاّک است یا مثل سلاطین اقوام مذکوره سخت و بی‌رحم و انتقام‌کشنده و حسود و غیره است و یا بالاخره زندگانی هرمزد را مثل زندگانی ارباب انواع یونانی با تمام کیفیات آن از محبت و کدورت و عشق و تنفر و حسادت و کینه‌ورزی و دوستی و دشمنی و حمایت و ضدیت و پشت‌هم‌اندازی و غیره می‌پنداشتند؟ نه ـ آریان‌های ایرانی هرمزد را وجودی می‌دانستند که مجرد است و دیده نمی‌شود ـ جای معینی ندارد ـ عالم را اداره می‌کند و آن را به طرف خوبی می‌برد ـ با بدی در جنگ است و می‌خواهد آن را براندازد بدین جهت بود که صورت هرمزد را نمی‌ساختند (برعکس آسوری‌ها و بابلی‌ها و غیره) و جائی را برای اقامت او قائل نبودند (برخلاف یونانی‌ها که کوه اُلَمْپْ و پارناس محل اقامت ارباب انواع آن‌ها یا موزها بود) فقط آن چه علامت روشنائی هرمزد بود مثل آفتاب و ماه و ناهید و مخصوصاً آتش مورد تقدیس آریان‌های ایرانی بود. آتش مخصوصاً زیرا آتش به عقیده ایرانی‌های قدیم علاوه بر روشنائی پاکی را نیز نشان می‌داد. بنابراین عبادت آریان‌های ایرانی و رای عبادت سومری‌ها و بابلی‌ها و آسوری‌ها بود: در نزد اقوام مذکوره قربانی‌کردن برای اسکات غضب ارباب انواع یا ارواح بد از فرائض اولیه مذهب به‌شمار می‌رفت، ولی در نزد ایرانی‌های قدیم حمد هرمزد و قربانی‌کردن برای غلبه هرمزد بعمل می‌آمد، نه برای اسکات غضب او قربانی نیز به عقیده آن‌ها در صورتی ممکن بود مفید واقع شود که قربانی‌کننده منش (ضمیر) خوب ـ گفتار خوب ـ کردار خوب را دارا باشد والا نتیجه‌ای نداشت. این مذهب و اخلاقی که از آن ناشی شده بود در عالم قدیم تازگی داشت از این جهت است که محققین معتقدند بر این که مذهب آریان‌های ایرانی بر تمام ادیان و مذاهب قدیمه به استثنای مذهب بنی‌اسرائیل (که در اقلیت بودند) ترجیح داشته و اخلاق آریان‌ها عالی‌تر از اخلاق ملل قدیمه مشرق بوده .این است یکی از چیزهای تازه که آریان‌های ایرانی در عالم قدیم داخل کرده‌اند یعنی مذهبی

عالی‌تر و اخلاقی پاک‌تر پس از مذهب چیزی می‌آید که نتیجه‌ای مذهب و اخلاقی که ناشی از آن است یعنی طرز اداره کردن ممالکی که تابع ایران شدند. در این جا مسئله‌ای طرح می‌شود که آیا دولت پرعرض و طول هخامنشی‌ها مثل دولت‌های قبل از آن یعنی بابل و آسور و مصر و غیره بود یا تفاوتی با آن‌ها داشت؟ اگر به کتیبه‌های آسور رجوع کنیم تفاوت بیّن است آسور و بابل و غیره اقوام و ملل را تابع می‌کردند، ولکن اداره نمی‌کردند. توصیفی که پادشاهان آسوری از خود می‌کنند این است: تلی از کله‌های اقوام بلند کردم ـ چندین هزار زبان کشیدم ـ چنان فلان مملکت را زیر و زبر کردم ـ چندین هزار زبان کشیدم ـ چنان فلان مملکت را زیر و زبر کردم که جنبنده‌ای نماند ـ هزاران اسیر آوردم و آن‌ها را به کارهای شاقه واداشتم. نمونه این کتیبه‌ها کتیبه آس سوربنی پال است که راجع به عیلام در صفحه ۵۴ درج شده و به این عبارت خاتمه می‌یابد: «به وحوش و مار و حیوانات کویر و غزال اجازه دادم که این مملکت را اشغال کنند» اما کوروش بزرگ و داریوش اول با نظر رأفت به ممالک تابعه می‌نگرند ـ پادشاهان مغلوب را می‌نوازند و مستشار خود قرار می‌دهند ـ در معابد ملل مغلوبه حاضر شده ارباب انواع آن‌ها را محترم می‌دارند ـ موافق مذاهب آن‌ها تاج‌گذاری می‌کنند و با مؤسسات و عادات و اخلاق آن‌ها کاری ندارند. در صورتی که کوروش نمی‌توانسته اعتقاد به بت داشته باشد، در معبد بابل موافق عادات شاهان بابلی دست مجسمه بل ماردوک را می‌گیرد و داریوش که ممکن نبوده عقیده به آپیس (گاو مقدس) مصری‌ها داشته باشد مبلغ گزافی وعده می‌دهد به کسی که گاوی با نشانه‌های مذهبی مصری‌ها پیدا کند تا جای‌گیر آپیس مرده شود. تمام این کارها ناشی از یک چیز است شاهان اولی هخامنشی ممالک را برای نابودکردن ملل و نهب و غارت و بردن غنائم نمی‌گرفتند بلکه می‌خواستند ملل تابعه را اداره کنند و امنیت و آسایش را در اکناف دولت شاهنشاهی خود برقرار نمایند و حتی اگر پیروی عقیدهٔ بعضی از ایران‌شناس‌های جدید اروپائی را نمائیم، می‌خواسته‌اند ملل متمدنه آن روزی را با ایرانی‌ها ممزوج نمایند چنان که اسکندر هم همین فکر را راجع به یونانی‌ها می‌پرورانید، با این تفاوت که کوروش و داریوش از شرق به غرب می‌رفتند، ولی اسکندر از غرب به شرق رفت. از این جاست که ملل تابعه وقتی که این سلوک و رفتار شاهان ایرانی را می‌دیدند در حیرت فرو رفته کوروش را آلت ارادهٔ خدا می‌دانستند و یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل خطاب به کوروش کرده گوید «خدا به تو می‌گوید من تو را طلبیدم و حال آن که تو مرا هنوز نشناخته‌ای» محققین جدید اروپائی می‌نویسند که حتی یونانی‌ها به این دولت بزرگ و به اداره کردن آن بدین اسلوب با نظر حیرت می‌نگریستند. مصنفین نامی یونانی مثل کزنفون[1] و اِشیل[2] و افلاطون[3] تحریراتی راجع به کوروش بزرگ و داریوش اول و ایران کرده‌اند و پیداست که اخلاق ایرانی‌های قدیم و کوروش را می‌پسندیدند. در این جا ممکن است گفته شود که مدها نینوا را خراب کردند و پارسی‌ها در زمان خشیارشا بابل را غارت نمودند بلی ولیکن باید درنظر داشت که مدها تنها نبودند و متحدین آن‌ها بابلی‌ها بودند که آسور را رقیب بزرگ خود می‌دانستند و غارت بابل بعد از سه دفعه طغیان و شورش آن شهر شد و در دفعه اول و دوم چنین اقدامی بعمل نیامد و اگر ایرانی‌ها آتن را آتش زدند، معامله متقابله کارهای بی‌رویه یونانی‌ها در آسیای صغیر و آتش‌زدن سارد بود، چنان که ایرانی‌های آن زمان می‌گفته‌اند «این رفتار از یونانی‌ها فرا گرفته‌ایم» بعد می‌بینیم وقتی که

۱- Xénophon. -۲- Eschyle. ۳- Platon.

اسکندر به ایران می‌آید همان طرز حکومت و اداره را پیش گرفته به احترام به ایرانی‌ها می‌نگرد و به اندازه‌ای اسلوب و شیوه اداری خود را ایرانی می‌کند که برای بعضی از محققین جدید این عقیده حاصل می‌شود که تاریخ دورهٔ اسکندر تاریخ ایران است نه مقدونی یا یونانی پس از آن می‌بینم که اعراب وقتی که دولت ساسانی را واژگون می‌کنند از آن چه در ایران می‌بینند و مخصوصاً از طرز اداره‌کردن ساسانیان در حیرت فرو می‌روند و تا زمان عبدالملک مروان هر چه اقتباس می‌کنند ایرانی است، بعد از عبدالملک مروان باز دیری نمی‌گذرد که خلفای بنی‌عباس به‌دست ایرانی‌ها سر کار می‌آیند و این دفعه خلافت عباسی‌ها با برامکه به قدری شبیه دولت ساسانیان است که گوئی دورهٔ ساسانی بعد از یک‌صد و سی سال با اشخاص جدید و مذهب اسلام و زبان عربی عود کرده پس طرز حکومت ایرانی‌های قدیم و اداره‌کردن ملل تابعه نیز تازه‌گی داشته و آن را آریان‌های ایرانی در عالم قدیم داخل نموده‌اند. یک چیز دیگر هم آریان‌های ایرانی در زندگی بشر داخل کرده‌اند و آن شیوهٔ صنایع است از آن چه در این باب گفته شده روشن است که آریان‌های ایرانی صنایع را از اقوام و ملل متمدنه یعنی از آسور و بابل و مصر و یونانی‌های آسیای صغیر اقتباس کردند، چنان که در جای خود دیدیم، ولیکن با تصدیق به این مطلب جای انکار نیست که آن‌ها چیزهائی هم در صنایع داخل نمودند. اولاً ترکیب صنایع ملل متمدنهٔ آن زمان و ایجاد تناسب در این ترکیب ثانیاً تصرف در چیزهائی که اقتباس کردند به حدی که بر زیبائی آن افزود، مثلاً ستون‌سازی و عده زیاد ستون‌ها را از مصر اقتباس کرد، ولیکن ستون ایرانی خیلی ظریف‌تر و زیباتر و موزون‌تر از ستون مصری‌ها است سر ستون به شکلی که در خرابه‌های تخت جمشید می‌بینیم اختراع ایرانی است، خط میخی پارسی نیز در میان خطوط عالم قدیم که غالباً میخی بوده مقام ممتازی را داراست، زیرا می‌بینیم که خطوط سیلابی با ایدیوگرام مبدل به خطی گردیده که به خط الف بائی نزدیک است و صدا علامت مبدل به ۴۱ علامت شده این قدم را نیز آریان‌های ایرانی برداشته‌اند، بنابر آن چه گفته شد چیزهائی که آریان‌های ایرانی در عالم قدیم داخل کرده‌اند و بعد میراث بشر شده و نفوذ در تمدن‌های سایر اقوام و ملل در زمان‌ها مختلف یافته از این قرار است:

اول ـ تشکیل دولت بزرگی که تا آن روز در تاریخ نظیر نداشته چه از حیث بسط و چه از حیث تشکیلات.

دوم ـ ادخال معتقداتی پاک‌تر و اخلاقی عالی‌تر در آسیای غربی و شرق نزدیک نسبت به آن چه قبل از آن‌ها اکثر ملل قدیمه داشته‌اند.

سوم ـ طرز سلوک و اداره‌کردن ملل تابعه موافق اصولی که باعث نزدیکی ملل و اقوام به هم‌دیگر گردیده و زمینهٔ اختلاط آن‌ها را مهیا نموده، زیرا این طرز حکومت برای مللی که بعد از آریان‌های ایرانی آمدند سرمشق مملکت‌داری شد. اصول مزبوره عبارت است از ادب و فتوت و جوان‌مردی که در قرون بعد هم در آریان‌های ایرانی دیده می‌شد. چنان که نظر محققین جدید هم همین است[1].

چهارم ـ تصرفات در صنایع قدیمه به اندازه‌ای که آن را ظریف‌تر و زیباتر نموده.

پنجم ـ ترتیب خطی که به خط الف بائی نزدیک است.

اما راجع به موقع آریان‌های ایرانی در عالم قدیم با یک نظر سطحی به نقشه آسیا و اروپا و آفریقا

۱- Arth. Christensen. Empire des Sassanides.

حل مسئله خیلی آسان است. ایران قدیم آسیای شرقی و وسطی و هند را با دنیای غربی اتصال می‌داد و چون دریانوردی در آن عهد مثل حالا آسان نبود، زیرا قطب‌نما و بسیاری از چیزهای لازم امروزه را فاقد بودند. معلوم است که این موقع جغرافیائی چه اهمیتی داشته: ایران قدیم در سر راه تجارت بین‌المللی و مهاجرت مردمان تازه نفس آسیای وسطی به طرف غرب واقع شده بود. نمی‌دانیم چه مردمانی در اعصار قبل از تاریخ از ایران گذشته به طرف غرب رفته‌اند، ولیکن در ادوار تاریخی می‌بینیم که هووَخْشَتَرَ و کوروش چند سال متوالی در امور شمالی ایران غوطه‌ورند[1] حتی کوروش در جنگی با ماساژت‌ها به روایتی کشته می‌شود. در زمان اشکانیان و ساسانیان می‌بینیم شاهان سلسله‌های مزبور همان قرن که با روم درگیر و دارند با مردمان شرقی نیز درجنگند و اگر کیفیات این جنگ‌ها را نمی‌دانیم از این جهت است که آثاری باقی نمانده. پس معلوم است که ایران از یک طرف تمدن خود را در شرق انتشار می‌داده ـ راه‌های تجارت را آماده می‌نموده ـ دریاها را به هم نزدیک می‌کرده ـ امنیت را برای کاروان‌های تجارتی تأمین و ملل را به همدیگر نزدیک می‌نموده و از طرف دیگر سدی بوده است در مقابل مردمان تازه نفس قوی شمال شرقی و شمالی مثل سَکَ‌ها و ماساژت‌هات و هون‌ها و هون‌های سفید (هیاطله) و خزرها و ترک‌ها و غیره اما این که گفتیم تمدن خود را اشاعه می‌داده، مبالغه نیست، زیرا ایران‌شناس‌های معروف بر این عقیده‌اند که از کوه‌های آلتائی (واقع در سیبری) تا مصر نفوذ ایرانی محسوس است. اگر این موقع ایران را درنظر گیریم به آسانی خواهیم فهمید که چرا آن قدر مذاهب مختلفه در ایران پدید آمده. ایران قدیم در سر چهار راه عالم قدیم واقع شده بود بدین جهت مذاهب هندی و آسیای شرقی با مذاهب ملل قدیمهٔ آسیای غربی و ارباب انواع یونانی بعد از آمدن اسکندر به ایران و فلسفه حکمای بزرگ یونان مثل افلاطون و غیره در ایران یا در حدود آن با هم‌دیگر تماس می‌نمود و از مخالطه و آمیزش پیروان مذاهب مختلفه معتقدات و مذاهبی به وجود می‌آمد که باز از ایران به جاهای دیگر سرایت می‌کرد، مثل مهرپرستی و مذهب مانی و غیره و چون این مذاهب با وجود اختلافاتی که با هم داشت باز رنگ معتقدات اصلی آریان‌های ایران را می‌یافت (چنان که این مذاهب را در خارج ایران مذهب ایرانی می‌نامیدند) معلوم است که به وسیله مذاهب مذکوره افکار و عقاید ایرانی در شرق و غرب عالم قدیم منتشر و ایران به طور غیرمستقیم در ممالک بعیده مثل روم غربی و اروپا از یک طرف و ترکستان شرقی و چین از طرف دیگر در معتقدات و تمدن ملل مختلفه مؤثر واقع می‌شد. از این جهت است که محققین ایران را در تاریخ تمدن بشر عاملی می‌دانند که دارای اهمیت واقعی است.

این است به طور کلی و موجز کارهای آریان‌های ایرانی در عالم قدیم مختصر مذکور به خوبی معلوم می‌کند که کارهای این ملت برای تمدن بشر اگر از حیث کیفیّت به اهمیت کارهای یونانی‌های قدیم نمی‌رسد، ولیکن از حیث کمیّت کم‌تر نیست و بلکه به قول بعضی بیشتر است، از این جهت است که محققین آریان‌های ایرانی را ملت تاریخی می‌دانند ـ بنابراین و بنا بر آن چه از تاریخ عالم قدیم معلوم است ملل تاریخی عهد قدیم به ترتیب تقدم تاریخی این‌ها بوده‌اند: مصری‌ها ـ بابلی‌ها ـ آریان‌های ایرانی ـ یونانی‌ها و رومی‌ها. هندی‌ها و چینی‌ها در این زمره داخل نیستند، زیرا آن‌ها

۱- جنگ‌های کوروش بالیدی یا بابل یک سال یا چیزی بیشتر طول نکشید در صورتی که جنگ‌های او در طرف مشرق ده سال به طول انجامید.

جرگهٔ دیگری تشکیل داده‌اند.

خاتمه

این است به طور موجز تاریخ ایران قدیم تا اندازه‌ای که امروزه بر علماء فن معلوم است یعنی تاریخی که مبتنی بر این مدارک است: ۱) نوشته‌های مورّخین عهد قدیم مثل مورّخین یونانی و رومی و ارمنی و چینی و نیز نوشته‌های نویسندگان قرون اولیه اسلام ۲) اسناد تاریخی ایران مثل کتیبه‌های هخامنشی و ساسانی در زبان پارسی (قدیم و پهلوی) و غیرپارسی و کتب مذهبی ایرانی‌های قدیم مثل آوستا و زند و کتب پهلوی و نامه‌ها و غیره. ۳) نتیجه حفریات اروپائی در امکنه تاریخی مثل شوش و بابل و نینوا و مصر و غیره. ۴) داستان‌های ملّی که به طور کلی حاکی از حقایقی است.

چنان که از مندرجات کتاب معلوم است در تاریخ این عهد ممتد که موسوم به عهد قدیم ایران شده به قسمت‌هائی برمی‌خوریم که تاریک و مندمج است مثل این که راجع به دوره مدها اطلاعات ما خیلی کم است و نسبت به دوره‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی نیز همین که شاهان این سلسله‌ها به امور شرقی می‌پردازند اطلاعات ما ناقص و در بعضی موارد هیچ است، زیرا مورّخین خارجه غالباً مطالبی را ذکر کرده‌اند که با دولت یا ملّت آن‌ها مساس داشته و اسناد تاریخی ملی هم راجع به حوادث شرقی عجالتاً به اندازه کافی در دست نیست، ولیکن با تحقیقات و کاوش‌هائی که می‌شود امید است که این قسمت‌ها هم در آتیه نزدیک روشن‌تر از آن چه امروزه هست بگردد، مخصوصاً اگر در ایران در امکنه تاریخی مثل همدان و تخت جمشید و محل شهر صد دروازه (در نزدیکی دامغان) و ری و غیره حفریاتی به اسلوب علمی بعمل آید. یقین است که تاریکی‌های بسیاری از تاریخ ایران قدیم برطرف شده بعضی از قسمت‌های «کاخ بلند» تاریخ آریان‌های ایرانی که امروزه ناتمام مانده ساخته و پرداخته خواهد شد.

در خاتمه لازم است تذکّر دهیم که در ابتدا می‌خواستیم داستان‌های ایران قدیم را نیز به این کتاب ضمیمه نمائیم ولی چون با وجود ایجاز که نحو نگارش بود قطر کتاب به واسطه کثرت مطالب زیاد شد و اگر می‌خواستیم نظر اولی را تعقیب نمائیم بر ضخامت آن بی‌اندازه می‌افزود بهتر دانستیم که ذکر داستان‌های ملی ایران را موضوع کتاب دیگری قرار دهیم به‌خصوص که داستان‌های مذکور به تنهائی برای مقصودی که در پیش است کافی نمی‌باشد، بلکه باید مدارک داستان‌ها ذکر شود و مقایسه آن‌ها با تاریخ واقعی ایران بعمل آید تا معلوم گردد که داستان‌های ملی با خاطره‌های حوادث گذشته تا چه اندازه موافقت با تاریخ دارد ـ چه اشتباهات تاریخی در آن‌ها شده ـ کدام وقایع و حوادث و نیز اسامی چه مردمان و محل‌هائی از ازمنه بعد به ازمنه قبل منتقل گشته ـ کدام یک از شاهان و رجال دوره‌های بعد با شاهان و اشخاص دوره‌های قبل مخلوط شده‌اند ـ جهات این اشتباه تاریخی و اختلاط چه بوده و بالاخره این داستان‌های ملی حاکی از چه حقایق تاریخی است.

کتابی که موضوعش داستان‌های ملی است با این که از حیث وسعت خیلی کم‌تر از این کتاب خواهد بود به جهاتی که در جای خود بیاید درنظر نگارنده متمم این کتاب است و امیدواریم که در آتیه نزدیکی آن هم از نظر خوانندگان این کتاب بگذرد.

ضمیمه ۱: اطلاعات جغرافیائی راجع به ایران[1-2]

مقدمه

راجع به جغرافیای ایران قدیم معلومات مبسوطی در دست نیست، ولکن چون کتب بعضی از مورخین یونانی و ارمنی و غیره حاوی اطلاعاتی در این باب می‌باشد شطری از این اطلاعات که مناسبت با مندرجات این کتاب دارد استخراج و در ذیل ذکر می‌شود. مقصود از ذکر مطالب مذکوره من‌جمله این است که اسامی ممالک ایران به طوری که از منابع ایرانی و خارجه به‌دست آمده با هم تطبیق شده اختلافات و اشتباهاتی که غالباً راجع به این موضوع روی می‌دهد رفع گردد.

چنان که از فهرست اول معلوم است ترتیب ذکر موافق کتیبه‌ای نقش رستم داریوش است و اطلاعات جغرافیون قدیم با آن تطبیق شده. در مواردی که آن‌ها به جای یکی از ایالات داریوش اسم چند ولایت را برده‌اند تمام اسامی قید و در تحت یک شماره درآمد تا اختلاطی حاصل نشود. راجع به اسامی جغرافیائی که در آوستا ذکر شده بعضی از محققین را عقیده بر این است که در اعصار قبل از تاریخ آریان‌های ایرانی فقط این ممالک را می‌شناخته‌اند برخی عقیده دارند که ممالک مذکورهٔ در آوستا راهی را نشان می‌دهد که آریان‌های ایرانی در مهاجرت خود از طرف شمال به فلات ایران پیموده‌اند.

۱- W. Geiger und Er. Kuhn. Grundriss der Iranischen Philoogie, b. II Strassburg. 1896-1904.

۲- J. Marquart. Erânshahr etc.

اوّل ـ اسامی ولایات ایران قدیم موافق کتیبه‌های داریوش بزرگ و آوستا و نوشته‌های مورخین و جغرافیون عهد قدیم ـ اسامی کنونی آن‌ها

کتیبه‌های داریوش[1]	آوستا	هِرودوت[2]	اِسترابون[3]	ایزیدورخاراکسی[4]	موسی‌خورِن[5]	اسامی کنونی
۱) پارْسَ		پِرْسِز	پِرْسیش پارااِیتاسِنْ کارامانیا[6]		پارس با اِسپهان و کرمان و غیره	فارس کرمان
۲) مادَ	رَگَ	مِدِز	مِدیای بزرگ مِدیا ـ آتْرُپاتِنْ	مِدیای علیا مِدیای سُفلی ماثیانا[7] کامْبادِنْ[8]	مِدی آتْرُپاتاکان اَهْمَتان رای گیلان[9]	عراق عجم باری آذربایجان همدان ری گیلان
۳) خووَجَ		سوزیانا[10]	اِلامیش[11] سوزیش		اِلامیش(۱۱)	لرستان خوزستان
۴) پَرْثَوْ	ورنَ[12]	پارْتِز[13]	پارْثی‌بِه‌آ	خُوآرِنْ	پارْثی‌یِنْ	خراسان
	وَهرْکانَ[14] چَخْرَ[15]	سوغدرز خُرازمیز	دیْرکانیا(۱۴)	هیرکانیا کُمیسِنْ[16] آستابِنْ پارثی‌یِنْ آپاوارْکْتی‌سِنْ	وْرْکانْ(۱۴)	گرگان
۵) هَرَایْوَ	هَرَاوَ	آری‌یِز	آریا	آریا	آریا	هرات
۶) باختریشَ	باخْذی مورو نیسایَ[17]	باکْتریز	باکتریانا مَرْگیانا	مَرْگیانا		بَلخ مَرو

کتیبه‌های داریوش[18]	آوستا	هِرودوت[19]	اِسترابون[20]	ایزدیدورخاراکسی[21]	موسی‌خورِن[22]	اسامی کنونی
۷) سرغودَ	سوغْدَ (گوَ)		سُغدْیانا			سُغد
۸) خِوارَزمیشْ	هْوَای ریزیم		خُرازْمی‌ای			خوارزم ـ خیوه
۹) زَرَنْکَ	هاإِتومَنْتْ[23]	سَرَنْمنْ ساگارتی‌یِزْ	دْرَنْگیانا	آنابُن دْرَنْگیانا ساکاستِنْ[24]		سیستان سَکَسْتان
۱۰) هَرَخوواتیشْ	هَرَخوائی‌تی	ساتاگی‌تِنْ کاندارِزْ	آراخُزیا	آراخُزیا		رُخَجْ ـ قندهار
۱۱) ثَ‌تَ‌کوشْ[25]						پنجاب
۱۲)						کابل و پیشاور
۱۳) مَکا						مکَران
۱۴)		اوزْوَ[26]				غزنه ـ طوس
۱۵)			گِدْرُزیا			بلوچستان

۱ـ از کتیبهٔ نقش رستم و غیره استفاده شده.

۲ـ در صفحه ۶۳ معرفی شده.

۳ـ در صفحه ۶۴ معرفی شده

۴ـ ایزیدور خاراکسی ـ عالم یونانی از اهل شوش بوده و کتبی راجع به جغرافیای عالم قدیم نوشته پلین (که در صفحه ۱۷۴ معرفی شده) اسم او را زیاد در تصنیفات خود برده کتابی که از او مانده راجع به جغرافیای پارت است. ظن قوی بر این است که عالم مذکور در قرن اول میلادی می‌زیسته.

۵ـ موسی خورن (Mosès Chorenazi) مورخ‌ارمنی است که تاریخ ارمنستان را نوشته و کتب او اطلاعات مفیدی راجع به جغرافیای عالم قدیم و مخصوصاً ارمنستان و ایران می‌دهد. زمان حیات او مورد اختلاف است. بعضی در قرون چهارهم میلادی و برخی در قرن پنجم می‌دانند.

۶ـ کرمان جزو فارس‌بوده از کتیبه‌های داریوش نیز که اسم آن را جداگانه ذکر نکرده این مطلب استنباط می‌شود ولی کرمان قدیم کوچک‌تر از کرمان امروزه بوده و آن را (کُرْمانا) می‌گفتند.

۷ـ از اسم مردمی است که استرابون ماتیانِز می‌نامد و در حدود آذربایجان می‌زیسته‌اند.

۸ـ با کرمانشاه امروزه تطبیق می‌کنند

۹ـ از اسم مردمی است که به گِل‌ها موسوم بوده و سواحل جنوبی بحر خزر را اشغال کرده‌اند. ساسانی‌ها با این‌ها و با کادوسی‌ها که نیز در گیلان و طوالش سکنی داشتند جنگ‌های سخت نموده‌اند.

۱۰ـ شوش یا سوسونکای قدیم است

۱۱ـ عیلام قدیم است.

۱۲ـ این همان ورنهٔ چهار شاخی یا چهارگوشه است که با صفحه البرز تطبیق کرده‌اند.

۱۳ـ اصل پارت همان خراسان امروزه است و این که سغد و خوارزم و بعضی ممالک دیگر را جزو پارت دانسته‌اند به‌واسطه استیلای اشکانیان بر ممالک مذکوره بوده داریوش غیر از گرگان ممالک مذکوره را جداگانه ذکر می‌کند و صحیح است زیرا در زمان داریوش پارت عبارت از خراسان و گرگان بوده.

۱۴ـ همان گرگان است.

۱۵ـ چَخْرَ یا سَخْرَ را با محلی در نزدیکی بخارای امروزه تطبیق می‌کنند.

۱۶ـ با قومِسْ در نزدیکی دامغان تطبیق شده است.

۱۷ـ با محلی در نزدیکی سرخس امروزه تطبیق می‌کنند بعضی با محلی در نزدیکی نیشابور امروزه تطبیق کرده‌اند.

۱۸ـ از کتیبهٔ نقش رستم و غیره استفاده شده.

۱۹ـ در صفحه ۶۳ معرفی شده.

۲۰ـ در صفحه ۶۴ معرفی شده

۲۱ـ ایزیدور خاراکسی ـ عالم یونانی از اهل شوش بوده و کتبی راجع به جغرافیای عالم قدیم نوشته پلین (که در صفحه ۱۷۴ معرفی شده) اسم او را زیاد در تصنیفات خود برده کتابی که از او مانده راجع به جغرافیای پارت است. ظن قوی بر این است که عالم مذکور در قرن اول میلادی می‌زیسته.

۲۲ـ موسی خورن (Mosès Chorenazi) مورخ ارمنی است که تاریخ ارمنستان را نوشته و کتب او اطلاعات مفیدی راجع به جغرافیای عالم قدیم و مخصوصاً ارمنستان و ایران می‌دهد. زمان حیات او مورد اختلاف است. بعضی در قرون چهارهم میلادی و برخی در قرن پنجم می‌دانند.

۲۳ـ این ولایت را با دره هیلمند تطبیق کرده‌اند.

۲۴ ـ چنان که از اسم آن پیداست بعد از برقرارشدن سَکَ‌ها در این جا چنین نامیده‌اند در ابتدا درنْگیانا می‌گفتند که یونانی شده زرنگ است.

۲۵ ـ درست معلوم نیست هرودوت این مملکت را به چه نام ضبط کرده زیرا اسم چند طایفه یا مردم را نوشته که راجع به سه ولایت است. این مملکت را بعضی با کابل تطبیق کرده‌اند ولیکن اخیراً با پنجاب تطبیق می‌کنند.

۲۶ ـ اسم این محل فقط در آوستا برده شده بعضی با طوس و برخی با غزنه تطبیق کرده‌اند.

دوم ـ تقسیمات ایران در اواخر دورهٔ ساسانی

چنان که در فوق ذکر شد (صفحه ۳۸۷) ایران در زمان انوشیروان به چهار قسمت تقسیم و برای هر قسمت فاذوسبانی (پاذگُس‌بان) معین شد. قسمت‌های مذکوره و ولایاتی که جزو هر قسمتی بوده از قراری است که در ذیل ذکر شده ترتیب ذکر موافق فهرست موسی‌خورن نویسنده ارمنی است که مارکوارت عالم آلمانی آن را ترجمه و با شرحی به اسم «ایران شهر» طبع و منتشر نموده. آن چه در این جا نوشته شده اقتباس از کتاب مذکور است موسی‌خورن به طوری که در فوق گفته شد در قرن چهارم یا پنجم میلادی می‌زیسته.

قسمت اول : غرب ـ (خُوَرْوَران ـ خُرْبَران) به ولایات ذیل تقسیم می‌شد: ۱) مای ـ از معبر حلوان تا همدان ـ کنگاور هم جزو این ولایت بود. کلمه مای همان مادَ (مدی) قدیم است که بعدها ماه شد. چنان که بعضی از قسمت‌های نهاوند و عراق عرب امروزه را در دوره‌های اسلامی ماه نهاوند ماه بصره ـ ماه کوفه و غیره در جمع ماهات می‌گفتند ۲) ماسپتَان یا مَسْپَتَنْ = ماسَبَذان و ماه سُبُذان دوره اسلامی که در زمان اعراب جزو خوزستان بود. ۳) مِهَرکَان کَتَک = مِهرجان قَزَقْ اعراب محل اقامت هرمزان (امراء خوزستان) بود ۴) کَشْکَرْ در نزدیکی تیسفون ـ در زمان خلفای عباسی یکی از دوازده اُستان مملکت سواد بود. سواد را در زمان ساسانیان سورستان می‌گفتند. بعضی از جغرافیون اَسورستان نوشته‌اند تیسفون در سورستان بوده ۵) گَرْمَکان = جرامِقَه و با جَرمی عرب ـ کرسی آن کَرخای سابق یعنی کرکوک امروزه بود ۶) اِیْرانْ آسان کَرْتن کَواتْ (یعنی شهر غباد که ایران را امن کرد) یکی از استان‌های سواد در نزدیکی موصل بود ۷) نوهاتْرِ = نُتاتْ رَجْ = هاترای جدید ـ الحضر جدید در بلوک موصل ۸) شیزَکان = در نزدیکی دریاچه ارومیه. ۹) اَرْزَنْ (اَرْهَنْ) = آرزاِنْ رومی‌ها ـ یکی از پنج ولایتی که شاپور کبیر از رومی‌ها استرداد کرد ـ در ارمنستان در نزدیک ارزروم واقع بود.

قسمت دوم : جنوب ـ (نیم‌روز) حاوی ولایات مفصله بود:

۱) پارسْ در زمان خلفا به پنج قسمت تقسیم شده بود: استخر ـ شاپور (به شاپور) اردشیر خُرّه ـ داراب‌گرد ـ ارّمکان (ارّه‌جان) پَسا (فَسا)

۲) خوزستان = اهواز اعراب شهرهای نامی آن: ا) وِهاَنْتیوکِ شاپور (یعنی شهر شاپور که بهتر از انطاکیه است) = جُنْدِی شاپور قرون بعد ب) هرمز اردشیر که بعدها رام هرمز شد ۳) سْپاهان = اَسْپَدانای بَطْلَمیْوس[1] = اصبَهان = اصفهان این شهر جزو ولایتی بود پَرَیْتَکان نام (فَرِیْدَن امروزه) و ۲۶ روستائی داشت. اصفهان را در عهد قدیم گَبَیْ می‌گفتند بعدها گَیْ و جَیْ شد.

۴) کُرْمان = کُرْمانای زمان هخامنشی‌ها = کرمان امروزه ۵) توران و مکوران. توران را اعراب طوران و طواران نوشته‌اند و کرسی آن قُصدار بود که با کلات امروزه در بلوچستان انگلیس تطبیق شده مکَوران همان مکران است این مملکت از کرمان تا سند در سواحل دریای عمان و اقیانوس هند امتداد داشت ۶) سِنْدْ و سِرْمان ۷) شْپیتْ = اِسْپیذْ = شْبیجْ در میان نرماشیر کرمان و سیستان. نَرْمْشیر در اصل نو هرمز اردشیر بوده و بَرْدَشیر ـ وِهْ یا به اردشیر ۸) وَشْتْ در بلوچستان امروزه در نزدیک خطه «سرحد» = حواش با حواص جغرافیون عرب ۹) سَکَستان از اسم سَکَ‌ها = سَجستان =

۱- بطلمیوس (Ptalémée) عالم معروف یونانی در قرن دوم میلادی می‌زیسته.

سیستان ۱۰) زابُلستان= جابلستان ولایتی که شهر غزنه را شامل بوده (در افغانستان غربی)
۱۱) مَیْشون = میسان عرب ولایتی بوده در حدود خوزستان و عراق عرب.
۱۲) هَگَرْ = هَجَرْ کرسی بحرین بوده در ساحل غربی خلیج فارس. این بحرین غیر از جزیره‌ای است که در خلیج فارس واقع است و این اسم را در قرون بعد یافته ۱۳) پَنْیات اردشیر. این شهر را اردشیر در بحرین روی شهری که در سابق موسوم به الخط بود بنا کرد و در قطیف در ساحل خلیج فارس واقع و جزو بحرین بود. ۱۴) دیرین = دارِیْن عرب جزیره‌ای است جزو جزایر بحرین ۱۵) میْشن ماهیک = مِشماهیجْ = ماش ماهی جزیره‌ای است مابین بحرین و عمان ۱۶) مَزون اسم ایرانی عمان بود در شبه جزیره عربستان در کنار خلیج فارس است و کرسی آن در زمان قدیم صحار نام داشت ۱۷) خوزِ هُرِسْتانْ = لارستان امروزه.
۱۸) دِی‌بول = الدّیْبل جغرافیون عرب در نزدیکی لار بندر.
۱۹) سُپال درست تطبیق نشده است.
قسمت سوم ـ شمال ـ (اَپاخْتَرْ) شامل ولایات مفصله بود:
۱) آتورپاتَکان = آذربایجان که دو کرسی داشت: ۱) گَنْزَکْ (جَنْزَق عرب) و شیز قرون اسلامی و تخت سلیمان امروزه ب) اردبیل ۲) اَرْمَنْ = ارمنستان شرقی ۳) وَرْژَنْ= وَرْژانْ =گُرْژانْ (جُرزان عرب) =گرجستان امروزه = ایبری یونانی‌ها ۴) اَران = اَرّان = الرّان کتب عربی = آریانیای یونانی‌ها= آلبانی یونانی‌ها و مصنفین اروپائی مملکتی بود در قفقازیه مابین رود کورا و ارس و دریای خزر و تقریباً دربند این مملکت قراباغ و شیروان حالیه را شامل بود ارّانی‌ها از آریان‌های ایرانی بودند بنابراین نباید نظر به اسم یونانی آن این مردم را با آلبانی‌های شبه جزیره بالکان مخلوط کرد. آن‌ها شعبه مستقلی از مردمان هند و اروپائی می‌باشند.
۵) بَلَ سَکان = بلاسجان عربْ = بَراْسکان در ۱۴ فرسخی اردبیل ۶) سیسْکانْ = سیسْجانْ عرب درکنار رود ارس ۷) رَیْ = رَگَ = (آوسْتائی) = رَگا (پارسی قدیم) = رِیْ ۸) گیلان ۹) شَنْچان = لارجان = لارِزْ ادوار اسلامی در نزدیکی آمل. ۱۰) دَیْلوم ـ که شامل چالوس و تارم (طارم) و شاهرود بوده = الدّیلَم عرب.
۱۱) دُمْباوَنْد = دَنباوند عرب‌ها = دماوند امروزه.
۱۲) تَپورِسْتان از اسم مردمی که موسوم به پوری‌ها و از اقوام بومی (قبل از ورود آریان‌ها به ایران) بودند = پَشَخْوارگَرْ = پَذَشْخْوارگَرْ = طبرستان = گَرْگسار = مازندران ۱۳) رویان = الرّویان عرب = جزودیلم بوده ۱۴) آمل.
قسمت چهارم ـ شرق ـ (خْوراسان) شامل ولایات ذیل بود.
۱) اَهْمَدان ـ ولایت همدان ۲) کومِشْ = کُمیسِنْ جغرافیون یونانی = قومِس عرب = ولایت دامغان و حوالی آن ۳) وَرْکانَ = گرگان = جرجان عرب. این ولایت به قسمت‌های ذیل تقسیم شده بود: ۱) دَهستان از اسم عشیره دَها که تیرهٔ از سَکَ‌ها بود و اشکانیان از این عشیره از طایفه آپارنی بودند ـ مابین استراباد و گراسنو وُدشکْ امروزه در کنار دریای خزر ب) اَنْدَرِسْتان ج) مروزبان د) بجاسان (البیاسان عرب) ۴) اَپَرْشهر = اَبَرشهر = نیشابور که دوازده روستاق داشت و اسامی آن‌ها این است: اَرْغیجان ـ اِسْپرایِنْ ـ جُوین ـ بیَهِقْ ـ پوشْتْ ـ روخْ باخَرْزْ ـ زامْ (جام) ـ زاوَه ـ زوزَنْ ـ اَشْپَنْدْ ـ خواب حاکم این ولایت لقب کَنارَنگ داشت ۵) مَرْوْ = (مرگوش داریوش) و مرو روت = مروالروذ

در ابتدا دو ولایت ولی در موقع فتح اعراب در تحت ادارهٔ یک حاکم بودند ۶) هَرَوْ = هرات و کَتاشان = قادس در نزدیکی هرات ۷) نَساء میانَک ظاهراً مِیْمَنِه قرون اسلامی است.

۸) بُژیْن = آبشین = افشین عرب در غَرشستان یا غرجستان در قسمت علیای رود مرغاب ۹) تالَکان = طالقان قلعه سرحدی مملکت کوشان بر ضد ایران بعد به تصرف ایران درآمد. ۱۰) گُوْزگان =گوزَکان = جوزجان قرون اسلامی ۱۱) اَنْدَرآپ = اندرآب ظاهراً در نزدیکی معبر هند و کوش بوده.

۱۲) وِست و خوست = خواست = خاست
۱۳) هَرْومْ همارَه عرب
۱۴) سَمَنگان = سمنجان عرب
(این ولایات یک حکومت را تشکیل می‌دادند)

۱۵) زَمّ= در کنار جیحون. ۱۶) پیروز نخچیر در نزدیکی بلَخ

۱۷) دِزین آوازک = دِزِ آوازه در حدود مملکت هیاطله

۱۸) وَرْچان = وَرْوالیز = وَلْوالِج قرون اسلامی = قندز حالیه

۱۹) مَنْ سان در نزدیکی فاریاب (در افغانستان غربی)

۲۰) کَچَکْ= گَزَه فارسی = جزّه عربی (در گوزکان بوده)

۲۱) آسان و چهار یک در نزدیکی بلخ ۲۲) بَهْل بامی = بلخ بامیان همان بلخ معروف است ۲۳) تَرْمِذْ در کنار جیحون ۲۴) چَریَمنکان= صَرْمِنْجان= جَرْمِنکان در مقابل تَرْمِذْ ۲۵) شیر بامیکان = شیر بامیان همان بامیان قرون اسلامی است شیر بامیکان لقب حاکم بامیان بوده و موسی خورن ظاهراً اسم حاکم را به ولایت داده. ۲۶) ذِروئین= پیکَنْد است که بخارا در قرون بعد روی آن بنا شده.

داستان‌های ایران قدیم

مقدمه

پس از ذکر تاریخ ایران قدیم به طوری که از نوشته‌های مورخین قدیم و اسناد تاریخی ملی ما و نتیجه تتبّعات محققین معلوم گردیده مقتضی است که نظری به گذشته‌های روایتی و داستانی ایران قدیم بیفکنیم. مقصود از گذشته‌های داستانی در این جا همان است که در اروپا موسوم به (لِژانْدْ) گردیده، زیرا چنان که معلوم است داستان‌های ایران قدیم مثل لژاندها به طور کلی حاکی از واقعیاتی است بدون این که در کیفیّات و تفاصیل حقیقت داشته باشد یعنی وقایع مهم و برجسته‌ای که اثرات عمیقی در خاطرها گذارده غالباً با یک شاخ و برگ‌های اساطیری یا افسانه‌ای و گاهی در اوضاع و احوال یا با اشخاص و یا بالاخره راجع به زمان و دوره دیگری بیان می‌شود، ولی کلیّاتی که از آن مستفاد می‌گردد یک نوع حقایقی است و این حقایق برای ما از دو حیث اهمیت دارد: اولاً تاریخ داستانی هر ملتی مانند زبان و عادات و اوضاع اجتماعی و مذهبی و حکومتی و خانوادگی آن در روشن‌کردن تاریخ و ماهیت و نژاد آن ملت دخالت دارد چنان که محققین امروزه این شعبه را نیز رشته مخصوصی کرده و در ضمن علم نژاد والسنه و تاریخ ملل آورده و برای فهم مسائل نژادی و تاریخ و تحوّلات ملل این رشته را یکی از رشته‌های لازم دانسته‌اند. بنابراین آن قسمت از داستان‌های ایران قدیم که راجع به قرون قبل از تاریخ است ممکن است یک نوع اطلاعاتی بدهد که بتوان آن را مبنا و مدرک استنباطاتی راجع به قرون مزبوره قرار داد.

ثانیاً از آن قسمت داستان‌ها که راجع به قرون تاریخی است و از مقایسه آن با تاریخ شاید بتوان کلیّاتی به دست آورد که برای روشن‌کردن بعضی از قسمت‌های تاریک و مندمج تاریخ ایران قدیم تا اندازه‌ای مفید باشد. توضیح آن که مورخین عهد قدیم که راجع به ایران کتبی نوشته‌اند از قرن هفتم قبل از میلاد بالاتر نرفته‌اند و آن چه هم که از قرن مزبور به بعد نوشته‌اند بیشتر راجع به وقایعی است که با مملکت آن‌ها مستقیماً یا به طور غیرمستقیم مساسی داشته یا در حدود غربی ایران و یا بالاخره در جاهائی روی داده که به مملکت یا وطن آن‌ها نزدیک بوده بنابراین همین که شاهان ایران از حدود غربی دور شده به امور حدود شرقی یا شمال شرقی ایران می‌پردازند. اطلاعات مورخین مذکور روی به نقصان گذارده به زودی تقریباً هیچ می‌شود. در داستان‌های قدیم ما عکس این رویه مشاهده و از مطالعهٔ آن‌ها معلوم می‌شود که داستان‌گویان ایران قدیم به امور شمال شرقی ایران بیشتر متوجه بوده‌اند، زیرا وقایع این حدود در خاطرها اثرات عمیق‌تری گذارده و در داستان‌سرائی بیشتر منعکس گردیده. این نکته در نظر بدوی باعث تعجب است، زیرا همسایگی ایران با دول و ملل متمدنه بزرگ عهد قدیم از طرف مغرب و فتوحات درخشان و مهم ایران در آن طرف بوده و کلیةً وقایع مهم این حدود است که نام ایران قدیم را در تاریخ بزرگ کرده پس چرا داستان‌گویان به کارهای حدود شمال

شرقی بیشتر علاقه‌مندی نشان داده‌اند؟ اگر بخواهیم جهات آن را در این جا ذکر کنیم باید قسمت اعظم مندرجات این کتاب را در مقدمه بگنجانیم، زیرا تا مضامین برجستهٔ داستان‌ها ذکر نگردد و در ماهیّت آن‌ها غور نشود جهات این نظر و فکر داستان‌گویان روشن نخواهد بود این است که فقط به ذکر این نکته اکتفاء کرده شرح مطلب را به فصل سوم این کتاب محول می‌کنیم.

این کتاب به چهار فصل تقسیم شده است فصل اول حاکی از مضامین عمده داستان‌ها است در این جا لازم است توضیح نمائیم که ذکر تمام داستان‌ها با گنجانیدن تمام مندرجات مأخذ قدیمه یا شاهنامه در این کتاب نه مقصود ما است. و نه لزومی دارد به‌خصوص که غالب این داستان‌ها از وقتی که موضوع شاهکار معروف حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی گردیده مرکوز ذهن اکثر از مطالعه‌کنندگان کتب می‌باشد و اگر در این جا از مضامین عمده داستان‌ها ذکری می‌شود فقط از این نظر است که خطوط رئیسه آن‌ها در موقع غور و مقایسه در نظر خواننده این سطور باشد، اگرچه اعتراف می‌کنیم که نظر به آن چه در باب شاهنامه فردوسی گفته شد این کار یک نوع عمل به احتیاط است. در فصل دوم از مدارک داستان‌ها ذکری خواهد شد. در فصل سوم در داستان‌ها غور نموده قسمتی را که راجع به قرون قبل از تاریخ است با اطلاعات مستنبطه‌ای از آوستا و نتیجه تحقیقات متتبعین خواهیم سنجید و آن چه را که راجع به عهود و ازمنه تاریخی است با تاریخ مقایسه خواهیم نمود. فصل چهارم راجع به کلیّاتی است که از سه فصل مذکور می‌توان به‌دست آورد. داستان‌های ایران قدیم را فردوسی به پنج دوره تقسیم کرده دورهٔ: ۱) پیش‌دادیان ۲) کیانیان ۳) اسکندر رومی ۴) اشکانیان ۵) ساسانیان.

نویسندگان قرون اسلامی هم غالب" متابعت این تقسیم را کرده و در کتب خود ذکر تاریخ داستانی ایران را بدین ترتیب قرار داده‌اند، ولی چنان که در ذیل بیاید چنین تقسیمی در موقع تحقیق و مداقه در داستان‌ها مبنائی ندارد. لهذا در فصل اول که فقط متضمن خطوط برجسته داستان‌ها است رعایت این تقسیم شده، ولی در موقع تحقیق و مقایسه تقسیم را براساس دیگری نهاده‌ایم. جهات آن در موقع و جای خود روشن خواهد بود. این مطلب را نیز لازم است تذکر دهیم که داستان‌های مندرج در فصل اول تماماً از منشاء شاهنامه نیست، بلکه از مأخذ دیگری هم مثل کتب پهلوی استفاده شده است.

فصل اول : روایات و داستان‌های ایران قدیم

قسمت اول ـ روایات قدیمه

راجع به روایات قدیمه در کتاب ایرانی باستانی مختصری گفته شده و چون مختصر مذکور برای این کتاب که موضوعش ذکر داستان‌های قدیم و غور در آنهاست کافی نیست، ناچاریم تا اندازه‌ای به شرح بپردازیم و قبلاً لازم است تذکر داده شود که چون در قسمت‌های آوستا که امروزه باقی است اسمی از مرد و زن اولی برده نشده و جاهائی هم که مربوط به کیومرث و گاو اولی است اطلاعات کمی راجع به ماهیت روایات قدیمه می‌دهد لهذا نوشته‌های کتب پهلوی را در ذیل خلاصه می‌کنیم

زیرا اطلاعاتی که از کتب مزبوره حاصل می‌شود به مراتب بیشتر در این باب بُوندَهِشْن[1] چنین گوید: هرمزد به واسطه علم بر همه چیز بر بودن اهریمن آگاهی داشت و نیز می‌دانست که جنگی مابین او و اهریمن وقوع خواهد یافت. از این جهت شروع به خلقت عالم کرد و این عالم در مدت سه هزار سال فقط عالم ارواح بود. بعد اهریمن روشنائی را دید و بدان حمله کرد ولی شکست خورد. پس از آن او در تهیه جنگ جدیدی گردید و با این مقصود دیوها و دروج (دروغ)ها را آفرید. هرمزد به او گفت صلح کنیم و او قبول نکرد، ولی راضی شد که موعدی برای جنگ معین شود. این موعد برای سه هزار سال بعد معین گردید. هرمز دانا می‌دانست که سه هزار سال اولی موافق ارادهٔ او جریان خواهد یافت. ـ در سه هزار سال دومی اراده او و اهریمن مخلوط خواهد بود و در سه هزار سال سومی اهریمن فاقد توانائی خواهد شد. بعد هرمزد کلمات (ثُتااَهووَیرَیو) را گفت و در اثر آن اهریمن وحشت‌زده مجدداً به تاریکی افتاد و در مدت سه هزار سال به کلی فاقد قوت و اراده گردید. هرمزد به خلقت عالم مادی پرداخت: در ابتدا آسمان و وَهومَنَه (یعنی ضمیر نیک) و روشنائی مادی و دین مزدی و رفقای و هومنه و سایر اَمْشَ‌سپَنتان را آفرید بعد از آن آسمان و آب و زمین و درختان و حشم و در آخر انسان را آفرید. اهریمن در مقابل آفرینش هرمزد مشغول آفرینش چیزهای بد شد. از آفرینش هرمزد نخستین حیوان گاو و نخستین انسان گیومرث بود (گیومرث یعنی زنده فانی بعضی زندگانی فانی ترجمه کرده‌اند) از پدیدآمدن گیومرث که خلقتش پاک بود اهریمن در سستی و رخوت افتاد و هرچند ارواح بد او را به جنگ با گیومرث تحریص و تحریک می‌کردند حرکت نمی‌کرد تا آن که (جیهْ) که عفریته پلیدی بود به او گفت: برخیز پدر ما ـ چنان جنگی در عالم ایجاد کنیم که اندوه و تیرگی آن هرمزد وامش سپنتان را مستأصل کند. حرف‌های او در اهریمن اثری نکرد چه او از گیومرث نیکوکار و گاو کارکن متوحش بود، جیه دوباره گفت: برخیز پدر ما ـ در این جنگ چندان بدبختی بر سر آدم عادل و گاو کارکن بریزیم که از زندگانی خود سیر شوند: من آب را فاسد می‌کنم و گیاه‌ها و آتش و تمام خلقت هرمزد را فاسد می‌نمائیم. این دفعه حرف‌های جیه در اهریمن اثر کرد و او با شعف از سستی و رخوت بیرون جست و با تمام دیوها به جنگ روشنائی رفت. در ابتدا حمله به آسمان برد و آسمان از وحشت او لرزید. بعد مثل ماری از آسمان بر زمین افتاد و به آب و گیاه‌ها و آدم و آتش حمله برد. پس از آن به طرف جنوب حرکت کرد و چنان ظلمتی عالم را فرا گرفت که مثل شب دیجور شد. او حیوانات موذی را در زمین منتشر نمود و به حدی حیوانات موذی و زهردار مثل مار و عقرب و وزغ و امثال آن‌ها در زمین زیاد شدند که جائی به قدر سر سوزن خالی نماند. بعد او حرص و آز و احتیاج و مشقت و تشنگی و ناخوشی و اشتها و خواب را بر گاو و گیومرث مسلط نمود. گاو ضعیف و ناخوش شد و قبل از آن که بمیرد گفت: خلقت حشم و کارکردن و زحمت آن و مراقبتی که از آن باید بشود پاینده خواهد بود. قبل از این که اهریمن به گیومرث بپردازد هرمزد عرقی در او ایجاد کرد و از عرق او یک جوان پانزده ساله درخشان بوجود آمد. پس از آن که عرق گیومرث خشک شد دید که عالم پر از موجودات موذی است و آسمان می‌گردد و آفتاب و ماه در حرکت‌اند و عالم به تحریک دیوها با ستارگان در جنگ است. اهریمن هزار دیو مرگبار را بر گیومرث مسلط کرد، ولی چون موعد مرگ او نرسیده بود، نمرد. موعد مرگ او را هرمزد پس از حمله اهریمن بر او سی

۱- راجع به این کتاب و کتب دیگر پهلوی رجوع به ایران باستانی صفحه ۴۵۱ شود.

سال قرار داده بود. گیومرث گفت: اگرچه فاسدکننده عالم آمده، ولی با وجود این آدمیزاد از نسل من بوجود خواهد آمد و چه خوب است که آدمیزاد کارکن و نیکوکار باشد. بعد اهریمن به آتش پرداخت و آن را با دود و تاریکی مخلوط کرد. پس از آن از اثر افساد دیوان ستارگان به کره آسمان برخوردند و اختلال در تمام عالم پدید آمد. در مدت نود روز ارباب انواع آسمان با دیوها در جنگ بودند تا آن که دیوها مغلوب شده به جهنم و تاریکی برگشتند و آسمان سنگری در مقابل آن‌ها گردید، تا دیگر نتوانند بدان جا داخل شوند.

پس از مرگ گاو از تن او پنجاه و پنج قسم گیاه و دوازده نوع درختی که خاصیت طبی داشت روئید. تخمه او به ماه سپرده شد و پس از آن که پاک گردید، گاو نروگاو ماده و بعد از هر کدام ۲۷۲ حیوان بوجود آمدند، طیور در هوا و ماهی‌ها در آب ماندند.

تخمه گیومرث بعد از آن که به واسطه روشنائی پاک شد دو ثلثش به نیریوَسنگ[1] و یک ثلث آن به ربةالنوع زمین (اسفندارمذ) رسید و در مدت چهل سال مَشْیَ وَ مَشْیانَ (مرد و زن اولی) از خاک روئیدند. در ابتداء آن‌ها به هم چسبیده بودند، به طوری که ممکن نبود تمیز داد که کدام یک مرد یا زن است. در این موقع گفته شد که چه چیز را خدا در ابتدا آفرید روح یا تن را؟ هرمزد گفت که اول روح آفریده شد و بعد تن. تن برای روح آفریده شد و از این جهت آفریده شد که روح آن را بکارکردن وا دارد و تن از این جهت که کار کند، پس از آن هر دو تغییر شکل داده آدم شدند. یعنی روح در آن‌ها دمید. بعد هرمزد به آن‌ها گفت: شما آدمید ـ شما نیاکان تمام مردمان هستید. شما را من خلق کرده‌ام شما از حیث عقل بهترین موجوداتید. با هدایت عقل اساسی مذهب را رواج دهید. دارای ضمیر نیک ـ گفتار نیک ـ و کردار نیک باشید و عفریت‌ها را نپرستید. پس از آن در ضمیر مشی و مشیانه گذشت که هر یک پسند دیگری است چه هر دو آدم‌اند و نخستین حرفی که زدند این بود: آب و زمین و گیاه‌ها و حشم و ستاره‌گان و ماه و آفتاب و همه نوع رفاه که منشاء و نتیجهٔ آن عدالت است آفریدهٔ هرمزد است، ولی پس از آن اهریمن روح آن‌ها را تیره کرد و آن‌ها فریاد زدند که آب و زمین و گیاه‌ها و سایر چیزها آفریده اهریمن است، این دروغ را به واسطه فشار دیوها گفتند. اهریمن از این دروغ‌گوئی شاد شد و در اثر آن هر دو فاسد شدند و روح آن‌ها تا روز قیامت سزاوار دوزخ گردید. بعد از سی روز این مرد و زن داخل کویری شده در آن جا به بزی برخوردند که پشم سفید داشت و پس از آن سی روز بی‌قوت و غذا ماندند. این سی روز گذشت و برخوردند به گوسفندی که فکّین او سفید بود. او را کشتند و از چوب کُنار[2] و شمشاد آتشی روشن کردند آتش را ارواح از آسمان برای آن‌ها آورده و استعمال آن را به آن‌ها آموخته بودند. در ابتدا لباس آن‌ها از برگ گیاه‌ها و پوست حیوانات بود بعد آن‌ها ریسیدن پشم و بافتن پارچه را یاد گرفتند. بعد زمین را کنده آهن از آن بیرون آوردند و آهن را با سنگ تیز کرده و طبری ساخته از درختان جنگل کلبه‌ای بنا کردند. مشی و مشیانه به دروغ‌گوئی و ناشکری عادت کردند و تسلط ارواح بد بر آن‌ها همواره زیادتر گردید. در مدت پنجاه سال مشی و مشیانه تمایلی به یکدیگر نداشتند و آن‌ها را اولادی نبود. ولی بعد از پنجاه سال یک پسر و دختر

۱- در مذهب زرتشت یکی از یَزَت‌ها است.

۲- کنار از قرار معلوم درختی است شبیه درخت عناب یا نوعی از آن به عربی آن را سدر و به فرانسه Zizyphus lotus گویند (قاموس دِمزون).

توأم آوردند یکی را پدر و دیگری را مادر خورد. بعد از این واقعه هرمزد مزه گوشت طفل را زائل کرد، تا مشی و مشیانه بچه‌های خود را نخورند. پس از آن هفت جفت اولاد توأم آوردند که در هر جفتی یکی پسر و دیگری دختر بود و این هفت پسر و دختر نیاکان مردمان مختلف شدند. بوندهشن این مطلب را این طور شرح می‌دهد. یکی از هفت جفت توأم مذکور سیامک و نشاک نان داشت. از آن‌ها فْرَواکَ وْفرَواکَ این بوجود آمدند و این‌ها نیاکان دو گروه مردم شدند. گروه اول این مردمان بودند: ۱) ایرانی‌ها از هوشنگ و گورک ۲) تازی‌ها از تاز و تازک از سایر اولاد فرواک و فرَواک این مازندرانی‌ها ـ سغدی‌ها ـ غیرایرانی‌ها ـ تورانی‌ها ـ نژاد سلم و تور ـ نژاد سینی (چینی‌ها) ـ و نژاد دائی‌ها[1] و سندی‌ها (هندی‌ها) بوجود آمدند گروه دوم مردمان زمین و مردمان دریا و غیرها بودند.

سایر کتب پهلوی مثل زاتْاِسْپَرَم و دینْکَرْت و داتستان دینیک و مَینیوگ‌خَرَد و اَرْدی وی را فنامک و غیرها نیز روایاتی ذکر کرده‌اند که در زمینه نوشته‌های بوندهشن است و برای نمونه بعضی از قسمت‌های کتب مذکوره را خلاصه می‌کنیم.

زاتْاِسْپَرَمَ گوید: اهریمن به فاسدنمودن مخلوقات هرمزد شروع نمود بعد به گاو (اَیَوگْداتْ) رسید قد این گاو به اندازه قد گیومرث بود و در ساحل رود دائی‌تیکْ[2] در مرکز زمین قرار گرفته و مسافت او از کیومرث و از رود مزبور مساوی قدّش بود. این گاو مثل ماه می‌درخشید وقتی که مفسد به او نزدیک شد هرمزد به او چیز مخدّری داد بخورد تا مرارت حمله مفسد کمتر باشد او ضعیف و ناخوش شد و روی پستان راست افتاد قبل از این که مفسد به کیومرث بپردازد هرمزد از عرقی که در او ایجاد کرده بود شکل پانزده‌ساله‌ای بوجود آورد. این وجود می‌درخشید و قد بلندی داشت. بعد هرمزد عرقی در کیومرث ایجاد کرد و پس از آنکه عرق او خشکید دید زمین پر از جانوران موذی مثل مار ـ عقرب ـ وزغ و سایر مخلوقات موذی است. حیوانات چهارپا هم در میان خزنده‌ها بودند. در تمام عالم به قدر سر سوزن جائی نماند که نفوذ مفسد احساس نشود. شکل‌های بسیاری با صورت‌های تیره و موهای مجعّد آژیَ‌دَهاک[3] به همراهی بعضی از مردمان غیرایرانی مورد انواع محن و عقوبت‌ها بودند. وقتی که روح گاو (گوشوْرَوَن) از جسم او بیرون آمد، نعره‌ای زد مثل نعره لشگری که از هزار نفر ترکیب شده باشد. هرمزد برای این که بهتر به مخلوقات نظارت کند از زمین به آسمان رفت (گوشورون) دنبال او می‌رفت و دائماً فریاد می‌زد: نظارت مخلوق را به عهده کی خواهی گذاشت؟

اهریمن از مردن گاو به خود بالید و گفت چیزی نمانده که من فاسد نکرده باشم مگر هرمزد و نیز کیومرث که در روی زمین است او تنها است چه می‌تواند بکند پس از آن او هزار روح پلید را مأمور کرد که او را مریض نمایند تا بمیرد. کیومرث از آزار آن‌ها در امان نبود[4] زیرا تقدیر از ابتدای پیدایش اهریمن این طور معین کرده بود که تا انقضای سی سال کیومرث باید خرم و زنده باشد و نیز از ابتدا مقرر شده بود که مشتری برای آفریدگان زندگانی و زحل برای آن‌ها مرگ باشد. هر دو در ابتدای

۱- یعنی مردم (داهَ) که از تاریخ می‌دانیم مردم سکائی بوده و در حوالی گرگان و خوارزم می‌زیستند.

۲- محققاً معلوم نیست که مقصود از این رود کدام رود است بعضی با اَرَسْ تطبیق کرده‌اند.

۳- اژدها که مخلوق اهریمن است.

۴- باید بود باشد و اشتباهاً نبود ترجمه کرده‌اند.

خلقت در اوج بودند. مشتری در موقع طلوع در سرطان و در جائی بود که موسوم به جیوان (یعنی زنده) است و در این محل حیات به او داده شده بود. زحل در میزان و خیلی پست زیر زمین بود به طوری که زهر و ماهیت فاسدکننده او واضح‌تر می‌شد و بیشتر تسلط می‌یافت وقتی که کیومرث می‌بایست زندگانی خود را بدرود گوید هر دو در اوج نبودند. سی سال بود که زحل به اوج یعنی به میزان نیامده بود وقتی که زحل به میزان آمد مشتری در جدی بود و به واسطه کمی بلندی مشتری و تفوق زحل نسبت به آن کیومرث از جهت نقایص و معایبی که تولید می‌شد و در تزاید بود دچار درد و محن گردید. این معایب از خرابی و فسادی بود که اهریمن در آفریدگان هرمزد می‌نمود......

دین کَرْتْ گوید: کیومرث منشاء بشر و نخستین گل شاه بود او به واسطه دین ترقی را در عالم برقرار نمود و آن را مرتب کرد. زمین ـ اسنفدار مذ زن خلق شده بود و هرمزد کیومرث را مرد آفرید. وجود بشر از این مرد است تا وقتی که کیومرث وجود داشت زنده و گوینده و فانی بود. از این سه صفت دو صفت اولی از خالق او بود و صفت سومی از اهریمن......

گنج شایگان گوید: ای جوان این را نیز به واسطهٔ عقل بدان که اصل من از کیومرث است و نخستین مادر من اسفندارمذ و نخستین پدر من هرمزد است و من به واسطهٔ مشی و مشیان بشر شده‌ام و آن‌ها نخستین اولاد کیومرث بودند.

اَرْدی وی‌رافْنامَکْ گوید: در سفری که به بهشت کرد فروهرهای کیومرث و زرتشت و کی گشتاسب و فْرَ شوستر و جاماسب و صلحاء دیگر راکه رؤساء مذهب بودند دید.

مَیْنو خَرْدَ گوید: مزایائی که از کیومرث حاصل شد این بود اولاً (اَرزور) راکشت و تن خود را از راه کمال عدالت به اختیار اهریمن گذاشت. ثانیاً آدم‌ها و فروهرهاکه باعث ترقی هستند چه نر و چه ماده از تن او به وجود آمدند، ثالثاً تمام فلزات نیز از جسم او آفریده، شد اما جهت این که گشتاسب و زرتشت و کیومرث و دیگران به اعلی درجه از بهشت متمتعند از این جا است که عقل مخصوصاً به طرف آن‌ها متوجه گردید.

خلاصه‌هائی که در فوق از قسمت‌های کتب مختلفه پهلوی شده تصور می‌کنیم کافی باشد برای این که زمینه و ماهیت روایات قدیم به‌دست بیاید لذا از داستان‌ها می‌گذریم.

موافق روایات از هوشنگ مدیری یا پادشاهی شروع می‌شود زیرا بعد از مرگ مرد و زن اولی در مدت ۹۴ سال در روی زمین مدیر یا پادشاهی نبوده، بنابراین قدیم‌ترین سلسله شاهان داستانی موافق روایات سلسلهٔ پیش‌دادیان است، اگرچه در دساتیر قبل از این سلسله اسم چهار نژاد که هزاران هزار سال زندگانی و حکم‌رانی کرده‌اند برده شده، ولکن از آن جا که محققین نوشته‌های دساتیر را مورد توجه قرار نداده و بر این عقیده‌اند که دساتیر در قرون وسطی تدوین شده و چون برای مقصود ما قدمت داستان‌ها اهمیت دارد معطل نشده به سلسله پیشدادیان می‌پردازیم[1] و قبلاً لازم است تذکر دهیم که فردوسی و اکثر نویسندگان قرون اسلامی یک سلسله شاهان را تا نوذر و گرشاسب پیشدادی دانسته‌اند ولی در(یَشْت آوستا لقب پَرَذاتَ که در قرون بعد آن را پیش داده یعنی آئین پیش گفته‌اند فقط به هوشنگ داده شده است.

۱- اسم نژادهای مذکور موافق دساتیر این است: مه آبادیان ـ جیان ـ شایانیان یا سانیان کیومرث را در دساتیر پسر آخرین یاسانی دانسته‌اند.

اول ـ پیش‌دادیان

هوشنگ ـ نخستین شاه این سلسله بود (در آوستا هَئوشَن‌ها)[1] راجع به او در آوستا و کتب پهلوی اطلاعات زیادی نیست همین قدر معلوم است که بر هفت کشور حکومت داشته و بر دیوها مسلط بوده. دین‌کرت گوید: هوشنگ دارای عظمت و آقائی عالم بود دو ثلث عفریت‌ها راکشت و برادر او و گِرْد به فلاحت و تربیت زارعین پرداخت. در زمان هوشنگ زراعت و آبادانی ترقی شایانی نمود بوندهشن گوید: هوشنگ و گورک نخستین والدین ایرانی‌ها بوده‌اند. موافق زات‌اسپرم مهاجرت مردمان از (خْوَنیراس) به کشورهای خارجه در زمان هوشنگ روی داد. این مهاجرت روی گرده گاو نر موسوم به (سَرسَئوگ) انجام یافت. سه آتش در روی گرده این گاو روشن بود و وقتی که مهاجرین می‌خواستند از دریا بگذرند آتش‌ها به دریا ریخت و جوهر آن‌ها که یکی بود به سه قسمت تقسیم و مجدداً در سه جا شعله‌ور شد. در آذَرفَرْنْباغ و آذرگُشْسْب و آذربرْزینْ‌مهر (رجوع به ایران باستانی صفحه ۴۰۱) از نویسندگان قرون اسلامی بعضی مثل ابوالمعالی و شهرستانی و ابوالفدا و حمدالله مستوفی قزوینی و میرخوند ذکری از هوشنگ کرده‌اند، ولی چون به طوری که در فوق گفته شده برای ما قدیم‌بودن منابع اهمیّت دارد. به این جهت و جهاتی که در ذیل بیاید از گفته‌های آن‌ها صرف‌نظر کرده فقط قول فردوسی و ابوریحان بیرونی راکه مبتنی بر خدای‌نامه است[2] ذکر می‌کنیم موافق شاهنامه استخراج آهن از سنگ در زمان او شد و بنیاد جشن سده را نیز فردوسی از او دانسته این طور می‌گوید:

ماری درزمان هوشنگ پدید آمد و شاه سنگی به طرف او پرتاب کرد آن سنگ به سنگ دیگری خورد و جرقه‌ای از آن جست که گیاه‌ها و درختان خشک از آن جرقه آتش گرفت و مار در میان آتش هلاک شد. شاه این واقعه را به فال نیک گرفته جشنی گرفت که همه ساله در ایران قدیم تکرار می‌شد. ابوریحان بیرونی راجع به این جشن می‌نویسد که این عید بزرگی بوده بدین معنی که آتش بزرگی روشن می‌کردند و شادی‌ها در اطراف آن می‌نمودند و حیوانات وحشی و طیور راگرفته به پای آن‌ها دسته‌ای از گیاه خشک می‌بستند و بعد آن را آتش زده حیوان را رها می‌کردند و آتش پای حیوان با بوته‌های خشک که قبلاً در بیابان تهیه شده بود تصادف نموده بوته‌ها را شعله‌ور می‌نمود بعد این جشن در میان ضیافت‌ها و شادمانی‌های زیاد خاتمه می‌یافت. ابوریحان بیرونی از معامله‌ای که با حیوانات می‌نمودند. اظهار اشمئزاز کرده می‌گوید خدا جزا دهد اشخاصی راکه از آزار حیوانات بی‌اذیت خوشنند.

نویسندگان دیگر قرون اسلامی چیزی که اطلاعات صحیح‌تری بدهد ننوشته‌اند با وجود این قول طبری و حمزه اصفهانی را برای مقصودی که داریم ذکر می‌کنیم طبری نوشته: هشام الکلی گوید «به طوری که به ما گفته‌اند ولی خدا بهتر می‌داند نخستین کسی که در روی زمین سلطنت کرده هوشنگ پسر (هِبْرِ) پسر صلاح پسر (اَرْپش‌ساد) پسر سام پسر نوح است ایرانی‌ها او را ایرانی گفته و بدین عقیده‌اند که دویست سال بعد از آدم بوده به طوری که می‌دانیم او دویست سال بعد از نوح بوده و

۱- هاگا خوانده می‌شود.

۲- خدای‌نامه کتابی بوده که در زمان یَزدگرد سوم تألیف شده و شرح آن در ذیل بیاید.

ایرانی‌ها زمان او را تغییر داده به دویست سال بعد از آدم منتقل نموده‌اند» بعد طبری می‌گوید این حرف‌های هشام اساسی ندارد، زیرا هوشنگ در نزد مردمانی که نسب ایرانی‌ها را می‌دانند از حجاج‌بن یوسف نزد مسلمین معروف‌تر است و هر مردی از اجداد و نسب و تاریخ خود بهتر اطلاع دارد چنان که اگر تردیدی راجع به تاریخ مردمی پیش آید به خود آن رجوع می‌کنند.

حمزه اصفهانی نوشته: هوشنگ پیشدادی نخستین شاه ایران بود. پیشداد یعنی دادگر اول از این جهت او را پیش‌داد نامیده‌اند که اول کسی بوده که داوری نموده چون در اصطخر سلطنت داشته از این جهت این شهر را بوم‌شاه یعنی زمین شاه نامیده‌اند ایرانی‌ها عقیده دارند که او و برادرش (وِگِردْ) پیغمبرانی بوده‌اند و چیزهای تازه‌ای که او به مردم تعلیم کرد استعمال آهن و ساختن اسلحه و ادوات پیشه و کسب‌های مختلف از آهن بود و نیز او شکارکردن و کشتن حیوانات وحشی را به مردم آموخت. از همین چند سطر که عقیده هشام کلی و قول حمزه اصفهانی را متضمن است به خوبی دیده می‌شود که در قرون بعد چه تصرفاتی در داستان‌های قدیم ایران شده است: هوشنگ پسر نوح شده و زمان او دویست سال بعد از آدم است - اصطخر پایتخت هوشنگ گردیده و بوم شاه نام دارد - هوشنگ و برادرش پیغمبرند. هیچ کدام از این روایات در مآخذ قدیمه و حتی در فردوسی که در قرون بعد نوشته شده است نیست، زیرا فردوسی متابعت مدارک قدیمه را نموده. معلوم است که نویسندگان مزبور آن چه شنیده‌اند بدون غور و تحقیق در آن ضبط کرده‌اند والا اصطخر را پایتخت هوشنگ نمی‌دانستند و قس‌علیهذا. بنابراین در این فصل بیشتر مآخذ قدیمه و شاهنامه فردوسی را که نیز رعایت مآخذ قدیم را کرده پیروی خواهیم کرد.

توضیح آن که مقصود ما این نیست که داستان‌های مذکور در مآخذ قدیمه تماماً حاکی از واقع امور است. ما در این فصل در پی مطالب واقع نیستیم فقط می‌خواهیم داستان‌ها را بدان صورتی ذکر کنیم که در ایران قدیم گفته می‌شده است. یعنی به آن طوری که بوده بدون تصرّفاتی که در قرون بعد در آن‌ها شده غور و تحقیق در داستان‌ها موضوع دیگری است که جایش فصل سوم است.

تهمورث - (در آوستا تَخْمو اُروپْ یعنی اروپ قوی بعضی تخمواوروو نوشته‌اند) بعد از هوشنگ به تخت نشست موافق فردوسی او پسر هوشنگ بوده ولی در داتستان دینیک و دین‌کرت او را پسر وی ونگ‌ها و نوه جَنْگَدْ و نبیرهٔ هوشنگ نوشته‌اند بوندهشن گوید که تهمورث برادر جمشید بود موافق آوستا او اهریمن را مطیع خود نمود چنان که در مدّت سی سال بر او سوار می‌شد و عالم را طی می‌کرد. بوندهشن مهاجرت مردمان را از (خْوَینْراس) به ممالک (کشورهای) خارجه[1] روی گُرده گاوی معطوف به زمان او می‌دارد. داتستان دینیک می‌گوید که او دیوها را می‌کشت دین کرت او را بر اندازنده بت‌پرستی و فاتح اشخاص بدقلب و سحره و جادوگران می‌داند. فردوسی شرح ذیل را در شاهنامه بیان کرده: تهمورث پسر هوشنگ بود او را دیو بند گفته‌اند زیرا، دیوها را در بند داشت. این شاه بعد از پدر به تخت نشست و مجلسی از مؤبدان و مردان جنگی آراسته به آن‌ها گفت من عالم را از لوث دیوها پاک خواهم کرد - می‌خواهم آقای تمام عالم باشم. چیدن پشم میش و ریسیدن آن را او به مردم آموخت. یوز و سیاه‌گوش را اهلی کرد. قوش را برای شکار طیور و خروس را برای این که نزدیکی صبح را خبر دهد نیز اهلی نمود. این شاه وزیری داشت

۱- بعضی عدء کشورهای خارجه را شش نوشته‌اند.

شیداسپ نام که به تهمورث بسیاری از چیزهای خوب را آموخت. از این راه شاه بـه قـدری دارای طینت پاک شد که فرّه ایزدی او را احاطه کرد. در اثر آن تهمورث بر اهریمن سوار می‌شد و عالم را طی می‌کرد. روزی دیوها از غیبت شاه استفاده کرده بر او شوریدند، ولی او با گُرز خود عدّه‌ای را از آن‌ها کشت بقیّه دیوها عاجز شده و پوزش خواسته وعده کردند که در ازای عفو خط را به او بیاموزند و سی نوع خط را به او آموختند. بعد به این هم اکتفاء نکرده زبان رومی و هندی و چینی و تاز و پهلوی و پارسی و نوشتن لغات این زبان‌ها را به طوری که ادا می‌شود به او تعلیم کردند. این است آن چه راجع به تهمورث در کتب قدیمه دیده می‌شود و اگر ذکری هم از گفته‌های فردوسی شد از این جهت است که فردوسی متابعت خدای نامه را کرده امّا نویسندگان قرون اسلامی بعضی از وقـایع دیگر را هم منتسب به زبان تهمورث داشته‌اند، مثلاً طبری و شـهرستانی و خـوارزمـی و بـیرونی نوشته‌اند که در سال دوّم سلطنت تهمورث شخصی (بوداسپ) نام در هـند پـدید آمـد و مـذهب صابئین را آورد. برخی عقیده دارند که طوفان معروف در زمان او روی داد و تهمورث قلعه‌ای در جی اصفهان ساخته کتب را در آن جا جمع کرد تا از میان نرود بالاخره بعضی بنای مرو و بلخ را هم به او نسبت داده‌اند چون در باب ارزش حقیقی این نوع اخبار در فصل سوّم صحبتی خواهد بود به سلطنت جمشید می‌گذریم.

جمشید ـ پس از تهمورث جمشید بر تخت نشست. اصل اسم او جم است زیرا شید به معنی درخشنده است (در آوستا اسم او یِمه خْشَ اِتَ ضبط شده و باز اصل اسم او یمه است زیرا جزء ثانی به معنای درخشنده است) در زمان سلطنت او مردم راحت بودند: ناخوشی ـ مرگ ـ گرسنگی ـ تشنگی ـ حقد و حسد وجود نداشت، از این جهت سکنه مملکت زیاد گردید و لازم شـد کـه بـر وسعت زمین بیفزاید. در ابتداء یک ثلث از دو ثلث از سه ثلث بر فراخی زمین افزود، ولی چندی بعد معلوم شد که این اندازه توسعه کافی نیست. این بود که جمشید پیش افتاد و همراهان او از او پیروی کردند و او با شمشیر خود زمین را شکافته سه برابر بر وسعت آن افزود. جمشید وزرائی برای خود انتخاب کرد و بر عمران و آبادی ممالک خود افزود. موافق روایات این شاه روابط دائمی با اهورمزد داشت. هرمزد به او تکلیف کرد که آئین هرمزدپرستی را در میان مردم منتشر کند، ولی او چون اوضاع و احوال را مقتضی ندید استنکاف نمود و این مأموریت برای زرتشت ذخیره گردید موافق فردوسی جمشید مردم را به چهار طبقه تقسیم کرد: ۱ـ کـاتوزیان (پـرستندگان ۲ـ نـیساریان (جـنگی‌ها) ۳ـ نَسودی (برزگران) ـ۴ اهنوخوشی (پیشه‌وران)[۱] از چیزهائی که نیز به جمشید نسبت داده‌اند جامی

۱ـ چون توصیفی که فردوسی از طبقات مذکوره و مخصوصاً از طبقه برزگر کرده جالب توجه است عین اشعار او درج می‌شود:

گـروهی کـه کـاتوزیان خـوانیش ... بـه رسـم پـرستندگان دانـیش
جـداکـردشان از مـیان گـروه ... پـرستنده را جـایگه کـرد کـوه
بـدان تـا پـرستش بـود کـارشان ... تـوان پـیش روشـن جـهاندارشـان
صـفی بـر دگـر دست بـنشاندند ... هـمی نـام نـیساریان خـوانـدند
کـجا شـیر مـردان جـنگ آورنـد ... فـروزنده لشگـر و کشـورند
نَسـودی سـه دیگر گُرُهْ را شـناس ... کجا نیست بر کس از ایشان سپاس
بکـارند و ورزنـد و هـم بـدورند ... بـه گـاه خـورش سـرزنش نشـوند

است که در آن تمام عالم دیده می‌شد برپاکردن جشن نوروزی را نیز فردوسی از او می‌داند.
راجع به عاقبت سلطنت جمشید در آوستا دو ذکر مختلف شده یکی در (ونیداد) و دیگری در (یَشْتْ) موافق اولی در آخر سلطنت سعادت‌آور جمشید هرمزد به او خبر داد که زمستان سختی در پیش است و برف به اندازه‌ای خواهد آمد که رودها طغیان خواهد کرد و دشت‌ها و جلگه‌ها پر از آب خواهد شد. چون حشم بی‌چراگاه خواهد ماند. باید او قلعه‌ای مربعی بسازد (این قلعه مربع را در آوستا وَرَ نامیده‌اند که به معنی باغ است) و در آن جا آتشی روشن کند و تخم حشم و چارپایان بارکش و مردمان و درختان زیبا و نیز انواع و اقسام مأکولات را در آن جا جمع کرده حفظ نماید.
مینو خَرد علاوه می‌کند که به جمشید گفته شد در آن جا بماند تا وقتی که باران‌های ملکوشان زمین را خراب کند[1]. پس از آن زمین باز از مردمان مؤمن آباد خواهد شد.
موافق یَشْتْ که فردوسی به طور اختصار متابعت آن را کرده[2] جمشید در اواخر سلطنت خود از فرط رفاه و سعادت متکبر و نسبت به اهورمزد عاصی شد: روزی که در روی تخت خود قرار گرفته و تنها بود یکی از ارواح بد به شکل انسانی در جلو تخت او ظاهر شده به او گفت که با این جلال و حشمت و با این عقل و کیاست چرا دعوی خدائی نمی‌کند؟ در ابتدا جمشید از این سخنان تعجب کرد ولی روح بد با تملق و چاپلوسی زیاد و تمجیدات اغراق‌آمیز او را فریب داد و سخنان وی در جمشید تأثیر کرد پس از آن او وزراء و رجال درباری را خواسته به‌آن‌ها گفت که من بعد او را باید به خدائی بپرستند و امر کرد صورت او را ساخته برای پرستش مردم منتشر نمایند، اشخاصی که از پرستش او امتناع می‌کردند دچار عقوبت‌های سخت می‌شدند. به زودی ظلم و جور بالا گرفت ـ نفاق و دروغ‌گوئی قوت یافت ـ سران سپاه و امراء و رجال از جمشید برگشتند و گروه گروه نزد ضحاک تازی (در آوستا آژدی دهاک) رفته به او سرسپردند و او مملکت و ثروت جمشیدی را تصاحب کرد. سلطنت جمشید را در داستان‌ها ۶۵۰ و به قولی ۷۰۰ سال گفته‌اند، جمشید دو خواهر داشت ـ شهرناز و ارنواز که در وجاهت بی‌مانند بودند ضحاک با آن‌ها ازدواج کرد و بعدها فریدون آن دو زن را نجات داد.
ضحاک ـ در آوستا (آژی‌دهاک) تازی و از اهل بابل و پسر پادشاه نیکوکار و خیری مرداس نام بود او را (بیوَراسَپ) نیز گفته‌اند که به معنی ده هزار اسب است. اهریمن یا چنان که فردوسی گوید ابلیس ضحاک را اغواء کرد و برای آن که بر او مسلط شود وعده کرد پدر او را معدوم نماید تا او به سلطنت برسد. ضحاک پس از قدری تأمل و تردید راضی شد و ابلیس چاه‌هائی در معبر مرداس و ملازمان او کنده روی آن‌ها را پوشانید درنتیجه مرداس و ملتزمین او در چاه‌ها افتاده مردند و ضحاک بر تخت نشست از این به بعد ابلیس نزد او مقرب شد و در ازای خدماتی که به ضحاک کرده بود درخواست

ز فرمان سر آسوده خود ژنده‌پوش	ز آواز بیغاره آسوده گوش
بر اسوده از داور و گفت‌گوی	تن آباد و آباد گیتی بدوی
چه گفت آن سخن‌گوی آزادمرد	که آزاده‌ای کاهلی بنده کرد
چهارم که خوانند اهنوخوشی	همان دست‌ورزان بر سرکشی
کجا کارشان همکنان پیشه بود	روانشان همیشه در اندیشه بود

۱- معنی مَلکوشان یا مُلکَسان را درست معلوم نکرده‌اند ولی از کتب پهلوی چنین برمی‌آید که مقصود دیوی است که چنین زمستانی را پیش‌آورده. ۲- از این جا معلوم است که در خدای‌نامه این روایت ذکر شده بود.

کرد که دو دوش ضحاک را ببوسد، شاه اجازه داد و در اثر آن دو مار از دو دوش ضحاک روئید این مارها باعث رنج و تعب شدید برای ضحاک شدند و هر قدر اطبای حاذق کوشیدند دوائی برای این درد نیافتند، زیرا هر دفعه که سر مارها را می‌بریدند بعد از چندی باز نمو می‌کردند. بالاخره ابلیس به ضحاک گفت دوای این درد او مغز سر انسان است. پس از آن برای تغذیه مارها هر روز دو نفر جوان را می‌کشتند. ضحاک پاداش بزرگی وعده کرد به کسی که جمشید را گرفته نزد او آورد، ولی او فرار کرده نزد کورنگ (بعضی کوژنگ نوشته‌اند) پادشاه زابل رفت و دختر او را گرفت. در ازمنهٔ بعد از اعقاب جمشید رستم بوجود آمد. ضحاک هزار سال یک روز کم سلطنت کرد. او پادشاهی بود بس ظالم. از شدت ظلم او بالاخره مردم به ستوه آمدند و آهنگری موسوم به کاوه بر او یاغی شد چه پسرهای او را برای غذای مارها کشته بودند و وقتی که نوبت آخرین پسر رسید، پدر تحمل و بردباری را یکباره از دست داد. توضیح آن که پیش‌گیر چرمی خود را بر سر نیزه کرده و مردم را به شورش تحریک نموده، قائد آن‌ها گردید و فاتح شد (این چرم در ازمنهٔ بعد بیرق ملی ایران و معروف به درفش کاویانی گردید) چون شاهی از ایرانیان لازم بود، فریدون را که از اعقاب جمشید بود یافته بر تخت سلطنت نشاندند موافق شاهنامه فریدون پسر آبتین بود و نسب این آخری به تهمورث می‌رسید. مادر فریدون را فردوسی فرانَک نامیده. این شاه کاوه را بسرداری لشکر معین کرد و ایرانیان ضحاک را تعقیب کرده او را در بابل یافتند و به ایران آورده در کوه دماوند زنجیر و حبسش نمودند.

فریدون ـ (در آوستاثْرَیْ تَئونَ) این شاه با عدالت و دادگستر بود. بر زخم‌های مملکت که از سلطهٔ ضحاک حاصل شده بود مرحمی گذاشت آئین و رسوم سابق ایرانیان را زنده کرد. فریدون سه پسر داشت ایرج ـ سلم و تور (در آوستا آئیرگو ـ سایریمَه ـ توئیریه) ایران را به اوّلی و ممالک غرب (روم) را به دومی و ترکستان و چین را به سومی داد. سلم و تور بر ایرج که بهترین حصه‌ها نصیب او شده بود رشک برده او را کشتند. فریدون در اندوه و غصه شد، ولیکن به زودی زن ایرج دختری آورد که زن پشنگ نامی از خانواده سلطنت گردید و از این ازدواج پسری بوجود آمد که او را منوچهر نامیدند (در آوستا مانوش چِثْیَر) سلم و تور از فریدون خواستند که منوچهر را به آن‌ها تسلیم کند او ابا کرد و جنگ درگرفت. در اثر آن تور کشته شد. سلم می‌خواست فرار کرده به آلانیان که در آن طرف کوه قاف (کوه‌های قفقاز) سکنی داشتند پناه برد، ولیکن با وجود همراهی یکی از پسرهای ضحّاک موفّق نگردید و به زودی بدست آمد و کشته شد. پس از آن فریدون تخت سلطنت را به منوچهر تفویض نموده درگذشت. سلطنت فریدون پانصد سال بود نسب منوچهر به طوری که ذکر شده موافق گفتهٔ فردوسی است و او در این جا به جهاتی که در جای خود ذکر خواهد شد متابعت خدای‌نامه را نکرده، ولی در بوندهشن راجع به نسب منوچهر این طور نوشته شده: فریدون سه پسر داشت سلم ـ توج ـ آیریک سومی یک پسر و یک پسر و دختر توام داشت. سلم و تور آیریک را با دو پسر او کشتند. فریدون دختر او را پنهان کرد و این دختر دختری زائید. سلم و تور از قضیّه مطلع شده مادر را کشتند و فریدون باز دختر را پنهان کرد. به همین منوال تا ده پشت دختری را که دختران می‌آوردند، فریدون پنهان می‌کرد تا آن که مانوش‌خْوَرْشیتْ‌وینیک به دنیا آمد. از این جهت این اسم را به او دادند که در موقع تولّد، آفتاب روی دماغ او افتاده بود. از این طفل بعدها مانوش خْوَرنَر و از او

منوچهر به دنیا آمد. موافق این روایت نسب منوچهر بعد از دوازده پشت به فریدون می‌رسد[1]. بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مثل حمزه اصفهانی و غیره به ده پشت قائل شدند.

منوچهر ـ شاهی بود عادل بناهای بزرگی کرد ـ رود فرات و هند را جاری نمود و به واسطه نهرهائی دجله را با فرات اتّصال داد و باغبانی و نشانیدن مو و سایر درخت‌های مثمر را به مردم آموخت. در سال‌های آخر سلطنت خود منوچهر مجبور شد با افراسیاب (در آوستا فران راسیان) پادشاه توران جنگ کند نسب او موافق داستان‌ها به تور پسر فریدون می‌رسد. نویسندگان قرون اسلامی نیاکان او را مختلف نوشته‌اند بوندهشن که مهم‌ترین کتاب پهلوی است این طور ذکر کرده: فریدون ـ توز ـ دوروشَسْبْ ـ اسپاإِنَسْپ ـ تورَ ـ زَاسِمْ ـ پشنگ ـ آغریرَثَ ـ گَرسیَوز ـ فرانراسیان[2] در ابتداء فتح با افراسیاب بود چه منوچهر مجبور شد به مازندران پناه برد ولیکن بعد مابین او و افراسیاب قرار شد که یکی از دلاوران ایران تیری اندازد و هر کجا که تیر فرود آمد سرحد ایران باشد. آرش نامی که یکی از پهلوانان / منوچهر و ماهرترین تیرانداز وقت بود به قلّه دماوند صعود کرده با نهایت مهارت تیری انداخت که از صبح تا ظهر پرّش کرده در کنار جیحون افتاد و این رود سرحدّ ایران گردید.

راجع به آرش اولاً باید درنظر داشت که در آوستا بهترین تیرانداز را(اِرِخْشَ) نامیده‌اند و تصوّر می‌رود که مقصود آرش است. طبری است تیرانداز را (آرش شاتین) ضبط کرده و (نولدکه) تصوّر می‌کند که این کلمه تصحیف عبارت آوستائی (خْشْوی وی ایشو) است، زیرا معنی این عبارت «صاحب تیر سریع» است که صفت یا لقب آرش بوده[3]، ثانیاً راجع به تیراندازی آرش روایات مختلف است موافق روایتی ربةالنوع زمین (سانفدارمذ) تیر و کمانی برای او آورده به او گفت این تیر خیلی دور خواهد افتاد، ولی هر کس چنین تیری از چنین کمانی اندازد خواهد مرد. با وجود این آرش برای فداکاری حاضر شد.

چون در زمان این شاه ذکری از خانواده رستم می‌شود مقتضی است کلمه‌ای چند راجع به این خانواده گفته شود. جمشید وقتی که از ضحاک فرار کرد به زابل رفت و دختر کورنگ را گرفت. از این ازدواج اعقابی داشت که یکی از آن‌ها گرشاسب بود. از او نریمان و از نریمان سام و از او زال که پدر رستم بود بوجود آمدند. چون زال با موهای سفید به دنیا آمده بود. سام تصور کرد که او مخلوق اهریمن است و امر داد تا او را در کوه البرز گذارند. در آن جا سیمرغ (در آوستا سائنِ مِرِغو) او را

۱- موافق پوندهشن نسب منوچهر این است: فریدون ـ آیریک ـ گورک ـ فرَگورک ـ زوشک ـ فرَزوشک ـ بی‌تک ـ ثْرَی‌تک ـ آئیرک ـ مانوش خروناک ـ مانوش خوَرْنَر ـ منوچه خورناک ـ به طوری که وِسْتْ گفته از کلمهٔ آوستائی ترجمه شده و به معنی خورشیت وینیک است که در فوق معنی آن ذکر شده و باید خورنق از خورناک آمده باشد خورنر از (سوَرْنرْ) سانسکریتی آمده و به معنی مرد آسمانی است. (دارمس تتر تتبّعات ایرانی).

۲- برای این که نمونه‌ای از تصحیفات قرون بعد در اسامی اشخاص ذکر کرده باشیم نسب افراسیاب را موافق یکی از نویسندگان قرون اسلامی نیز می‌نویسیم: تور ـ تورشسْپ ـ آسانیاسَبْ ـ رایزمَن ـ فاش ـ افراسیاب مقصود اسم سومی و چهارمی و پنجمی است غالب این تصحیفات از کاتبین نسخ شده است که به جای حرفی حرف دیگر نوشته‌اند و بعد دیگری هم همین طور کرده تازَایِ‌سمْ مثلاً رایرمن شده بنابراین تعجّب ندارد که چنان کهخ در ذیل بیاید آریارمنا ارمین و این آخری اروند شده باشد (صفحه ۱۱۶)

۳- Darmesteter. Etudes Iraniennes. t. II. p. 220. Paris 1883.

تغذیه کرد. پس از آن که زال بزرگ و جوان رشیدی شد. آواز این قضیه فوق‌العاده به گوش سام رسید و او خواست پسر خود را ببیند. سیمرغ زال را با یکی از پرهای خود به سام داد و گفت هر زمان سام یا یکی از اعقاب او خود را در خطر مشاهده کنند پر او را در آتش گذارند تا او به کمک آن‌ها بشتابد. منوچهر خواست زال را ببیند و با او مقصود او را به دربار خود طلبید و بعد حکومت نیم‌روز (جنوب خراسان و نیز سیستان) را به او داد. در غیاب سام زال به بلوک گردشی در مملکت خود پرداخته به کابل رسید. در آن جا مهراب که از اعقاب ضحاک بود سلطنت داشت. مهراب زال را به قصر خود دعوت کرد، ولی چون بت‌پرست بود زال دعوت را ردکرده در خیمه خود بماند. پس از آن دیری نگذشت که عاشق رودابه دختر او گردید. ازدواج به واسطه اختلاف مذهب ممکن نبود، به‌خصوص که مهراب از اعقاب ضخاک بود و منوچهر می‌ترسید که از این ازدواج اولادی به‌وجود آیند که دشمن ایران شوند. در این حال منجمی گفت از این ازدواج طفلی به دنیا خواهد آمد که پشتیبان و مدافع ایران خواهد شد. پس از آن ازدواج صورت گرفت و بعد از چندی رستم متولد شد. سام سردار نامی منوچهر در جنگ‌های او با توران بود.

نوذر ـ بعد از منوچهر نوذر به تخت نشست (در آوستانَ اُتَرَ) ولی چون خیالی جز جمع‌کردن مال نداشت و همواره در قصر خود پنهان و از دادرسی امتناع می‌نمود مردم از او بیزار شدند. سام دخالت کرده نوذر را نصیحت داد که به دادگستری بپردازد. او این نصیحت را پذیرفت، ولیکن به زودی افراسیاب به ایران تاخت و نوذر را اسیر کرده بکشت. این شاه دو پسر داشت طوس و گُسْتَهم که چنان که بیاید پهلوانان داستان‌هایند طوس را در آوستا (توسَ) و دومی را (ویسْ تَئورو) نوشته‌اند.

زاب ـ بعد از نوذر زاب (در آوستا اوزاوَ) به تخت نشست. فردوسی او را زو نامیده موافق بندهشن او پسر تهماسب بود و نسبش به فریدون می‌رسید (تخماسپ به معنی اسب‌های پرزور است) بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین زاب و منوچهر به چند پشت قائل شده‌اند. مثلاً صاحب تاریخ فارس این طور نوشته: منوچهر ـ نوذر ـ آبتیان میسون ـ شهری رَمَن کلیةً نسب او تاریک است و در هر حال مابین او و منوچهر چند پشت بوده است. این شاه با افراسیاب که ایران را تا آمل در تصرف داشت و این شهر را چندی پایتخت کرده بود صلح کرد و جیحون سرحد دولتین گردید. جهت صلح قحطی بود که از خشک‌سالی روی داده و طرفین را دچار سختی و مشکلات نموده بود. بعد زاب به ترمیم خراب‌کاری‌های سلف خود پرداخت ولی مدت سلطنت او کوتاه بود.

گرشاسب ـ پس از فوت زاب پسر او گرشاسب به تخت نشست و نه سال سلطنت کرد. در سال فوت او باز افراسیاب با لشگر زیادی به جنگ ایران آمد و تا دامنه دماوند راند. چون گرشاسب در گذشته بود بزرگان ایران نزد زال رفتند که فکری برای دفاع ایران از ترکان بنماید و او رستم را به کوه البرز فرستاد تاکیقباد راکه از اعقاب فریدون بود به سلطنت دعوت کند. موافق داستان‌ها نسب کیقباد نیز تاریک است همین قدر گفته شده که به فریدون می‌رسیده. بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین او و نوذر به چهار پشت قائل شده‌اند، ولی معلوم نیست از چه منبعی این اطلاعات تحصیل شده است. اگر نسبت او با نوذر به این نزدیکی بود یقیناً فردوسی که طرز سخنش حماسی است. این نکته را ذکر می‌کرد و دیگر آن که شهادت مؤبدی چنان‌که در داستان‌ها گفته شده است لازم نمی‌شد تا نسب او را به فریدون برسانند. کیقباد که از فشار تورانی‌ها به صفحه البرز پناه برده بود با همراهی رستم به اصطخر رفته در آن جا بر تخت نشست، مدت سلطنت پیش‌دادیان در داستان‌ها این طور

معین شده:

هوشنگ ـ ۴۰ سال	منوچهر ـ ۱۲۰ سال
تهمورث ـ ۳۰ سال	نوذر ـ ۷ سال
جمشید ـ ۶۵۰ سال	زاب ـ ۵ سال
ضحاک ـ ۱۰۰۰ سال یک روز کم	گرشاسب ـ ۹ سال
فریدون ـ ۵۰۰ سال	جمعاً ۲۳۶۱ سال یک روز کم

دوم ـ سلسله کیانیان

کیقباد ـ به طوری که از داستان‌ها مستفاد می‌شود کیقباد (در آوستا کَوی‌کَواتَ) شاه نـامی یـا بزرگی نبوده و زمام امور در دست پهلوانان استقرار یافته بود. رستم تورانیان را شکست داده از ایران براند. این شاه مقر سلطنت را از شمال ایران به جنوب منتقل نمود و جهت آن فشار افراسیاب بود. موافق شاهنامه کیقباد چهار پسر داشت: کاوس ـ کی آرش ـ کی‌نشین ـ (یا کی‌پشین) ـ کی اَرمـین. مدت سلطنت او را فردوسی یک صد سال گفته.

کیکاوس ـ (در آوستا کَوی اوسانَ) بعد از پدر به تخت نشست. به طوری که از داستان‌ها دیده می‌شود یکی از شاهان نامی بوده، ولیکن به واسطه خودسری و بوالهوسی و استبداد رأی مکرر در مخاطره بزرگ افتاده و رستم او را نجات داده در دربار او چون از زیبائی مازندران صحبت می‌شد بدین خیال افتاد که این مملکت را تسخیر کند. هر قدر پهلوانان و رجال نامی دربار او به او نصیحت کرده خطرات این لشگرکشی را تشریح نمودند، مؤثر نیفتاد تا آن که قشون‌کشی به مازندران نموده و در آن جا شکست خورده اسیر گردید و شاه مازندران او را در محبس انداخت. زال در اندوه و غصه شد و رستم را به کمک کیکاوس فرستاد. سفر جنگی رستم به مازندران و کارهای حیرت‌انگیزی که برای رسیدن به مقصود نموده و در شاهنامه به تفصیل ذکر شده، معروف به هفت‌خوان رستم است. رستم ارژنگ دیو و دیو سفید و شاه مازندران را کشته کیکاوس را نجات داد. کاوس بعد از خلاصی از مازندران حکومت مملکت نیم‌روز را با تاج و تخت مرصع به جواهرات قیمتی به رستم بخشید و به سایر پهلوانان مثل طوس و گودرز و غیره عطاهای فراوان نمود. پس از چندی باز افراسیاب به جنگ ایران آمد. موقع کاوس سخت بود، ولی رستم از افراسیاب جلوگیری کرد (داستان کشته‌شدن سهراب پسر رستم به دست او و از وقایع این جنگ رستم با تورانیان است) پس از آن چون خبر شورش اهالی مکران به شاه رسید به طرف آن مملکت رفت. از پهلوانان ایران که در این جنگ بوده‌اند در داستان‌ها اسامی این اشخاص ذکر شده: گودَرز ـ طوس ـ گُسْتَهَمْ ـ فریبرز ـ خَرّاً ـ گرگین ـ گیو اهالی مملکت مزبور را بربر می‌گفتند. پهلوانان ایران رشادت‌ها کردند و کاوس بر بربری‌ها غلبه یـافت. پس از آن کاوس به شمال رفته به سیستان که مقر حکومت رستم و خانواده او بود رسید و در مدت یک ماه مهمان او بود. بعد چون خبر شورش اعراب رسید کاوس به طرف هاماوران رفت. توضیح آن که به امر او کشتی‌هائی به آب انداختند و لشکر ایران در مدت سه ماه در دریا مسافرت نموده به مقصد رسید (بعضی از محققین تصور کرده‌اند که مقصود از دریا هامون سیستان است که در آن زمان خیلی

بزرگ بوده و تمام کویر لوت را در زیر خود داشته[1]. ولی این تصور با این که در شاهنامه ذکر شده که در این مسافرت دریائی مصر از طرف چپ و مملکت بربرها از طرف دست راست سپاهیان ایران واقع شده بود و لشکر ایران از راه وسطی حرکت می‌کرد موافقت نمی‌کند و در جای خود تعبیر دیگری که کرده‌اند ذکر خواهد شد) بعد از ورود به هاماوران کاوس با وجود رشادت اهالی آن غالب شد. بعد عاشق سودابه دختر. پادشاه هاماوران گردیده خواستگاری نمود پادشاه هاماوران چون اولاد دیگری نداشت با اندوه فراوان از راه اضطرار تکلیف کاوس را قبول نمود، ولی بعد به خیال تلافی افتاد و با این مقصود کاوس را به مهمانی دعوت کرد. شبی که کاوس به منزل خود مراجعت می‌نمود، هاماورانی‌ها و بربرها از کمین‌گاه بیرون آمده بر ایرانی‌ها تاختند و کاوس را با تمام پهلوانان او مثل گیو و گودرز و طوس و گرگین و زنگه اسیر نموده به کوهی تبعید و در آن جا حبس کردند. این خبر به ایران رسید و بزرگان ایران از رستم خواهش نمودند که به هاماوران رفته کاوس را نجات دهد. رستم بدان طرف شتافت. از طرف دیگر پادشاه هاماوران همین که از لشکرکشی رستم اطلاع یافت از بربری‌ها و مصری‌ها کمک طلبید (این دفعه اول است که در شاهنامه از طرف‌شدن مصر با ایران ذکری می‌شود) و به این هم اکتفا نکرده از روم استعانت نمود. رومی‌ها با کمال میل این خواهش را قبول کردند. با وجود این رستم و ایرانی‌ها بر دشمنان غلبه و کیکاوس و پهلوانان ایران از حبس خلاصی یافتند. پس از آن کاوس با خوشی و خرمی شاهی کرد و تمام مردم و دیوها در تحت امر او درآمدند. پس از چندی دیوها برای خلاصی خود از قید کاوس به حیله‌ای متوسل شدند. توضیح آن که به توسط دیوی که به صورت پیشخدمت کاوس درآمده بود به شاه القاء کردند که باید او به پادشاهی روی زمین قناعت نکرده سرّ گردش آفتاب را بفهمد. کاوس فریب خورده علما را جمع نمود و از آن‌ها پرسید که مسافت ماه از زمین چه قدر است و بعد عقابی چند تربیت کرده و آن‌ها را به تخت خود بسته به هوا رفت. عقاب‌ها در هوا پریدند. بعد که خسته شدند به زمین فرود آمده کاوس را به آمل انداختند. مردم در جست‌جوی کاوس برآمده او را در میان جنگلی یافتند و رستم با پهلوانان دیگر مثل گیو و طوس به کمک شاه شتافت. پهلوانان از رفتار شاه ناراضی بودند و گیو از دیوانگی کاوس با رستم صحبت کرد، ولی رستم قول داد که به کاوس. نصیحت کرده او را به راه صحیح دعوت کند نصیحت‌های او مؤثر افتاد و باز در سعادت به روی شاه گشوده شد، ولی موافق تفسیر وندیداد در ازای این عصیان کاوس از وجود غیرفانی مبدل به‌وجود فانی گردید.

داستان سیاوش راجع به این زمان است: روزی سه پهلوان ایران ـ طوس گیو ـ گودرز در موقع شکار از حدود ایران خارج و به جنگلی داخل شدند در آن جا دختری را دیدند در نهایت جمال و از تحقیقات معلوم کردند که از سوءقصد پدرش نسبت به عفت خود فرار کرده و نسبش از طرف پدر به فریدون و از طرف مادر به گرسیوز یکی از پادشاهان تورانی می‌رسد. کاوس با او ازدواج کرد و پسری به دنیا آمد که او را سیاوش (در آوستا سیاورشان) نامیدند. کاوس او را به رستم سپرد تا دور از دربار تربیت شود و هنرهای جنگی بیاموزد. وقتی که سیاوش به رشد رسید و جوان آراسته و هنرمندی شد به دربار پدر برگشت در این جا سودابه زن شاه عاشق او گردید و چون سیاوش نخواست با خیال ملکه همراهی کند سودابه او را در نزد شاه متهم نمود که سوءقصد نسبت به عصمت او داشته! قرار

۱- کنت گوبی نو تاریخ ایرانیان.

شد سودابه یا سیاوش از میان دو آتش بگذرند (محاکمه وَریه) سودابه ترسید و ابا کرد. سیاوش از معبر تنگی که در میان دو آتش بود سواره گذشته بی‌تقصیری خود را ثابت نمود پس از آن جنگ ایرانی‌ها با تورانی‌ها پیش آمد و سیاوش به کمک رستم افراسیاب را شکست داد، ولی کاوس عهدنامه صلح را امضاء ننمود سیاوش که قول امضاءشدن را داده بود از پدر رنجیده گروی‌های تورانی‌ها را به افراسیاب ردکرد و خود نیز به اردوی افراسیاب رفته در آن جا فرنگیس دختر افراسیاب را گرفت. از این ازدواج کیخسرو به دنیا آمد بعد گرسیوز برادر افراسیاب بر سیاوش حسد برد و در نتیجه تورانیان سیاوش را متهم به یاغی‌گری کردند و افراسیاب بنا حق او را کشت. ایرانیان در جست‌جوی کیخسرو که وارث تاج و تخت بود برآمدند. گیو هفت سال در جست‌جوی او گذارنید تا او را در شکارگاهی یافت و از خالی که مثل کلیه کیانیان در بازو داشت او را شناخته با فرنگیس به ایران آورد و کاوس او را با وجود این که در توران تربیت شده بود به جانشینی خود انتخاب کرد.

کیخسرو ـ (در آوستا گوی‌هوسْراوَ) همّ خود را صرف جنگ‌های طولانی با توران نمود. از داستان‌ها معلوم است که با وجود حیات پدر زمام امور و لشگرکشی‌ها در این جنگ‌ها به دست کیخسرو بوده. این جنگ‌ها خیلی خونین و سخت بود و ایرانی‌ها گاه غالب و گاهی مغلوب بودند تا این که بالاخره به واسطه دخالت رستم فتح نصیب ایرانیان گردید و افراسیاب چون عاجز شد، برای این که فرصتی بدست آید خواستار صلح گردید و برای پیشرفت خیال خود حاضر شد ولایاتی را به ایران واگذارد ولی کیخسرو به صلح راضی نشد و جنگ را ادامه داده آن را به مملکت تورانی‌ها برد و آن قدر پافشاری کرد تا تورانی‌ها از پای درآمدند. افراسیاب اسیر شده در نزدیکی دریاچه (چی چَشْتْ) به قتل رسید[1] و توران جزو ایران گردید پس از آن کیکاوس درگذشت و کیخسرو به تخت نشست. سلطنت او بی‌مرارت بود، زیرا افراسیاب دشمن قدیمی ایران وجود نداشت کیخسرو اژدهائی را که مابین فارس و اصفهان پیدا شده بود برطرف کرد این شاه اولاد ذکور نداشت بدین جهت به مردم اعلام کرد که لهراسب پسرعموی خود را به جانشینی خود برگزیده پس از آن کیخسرو میل کرد از زمین رخت بربسته به آسمان رود با این مقصود بالای کوه بلندی رفته به چشمه‌ای رسید و در آن شست‌وشو نموده از دیده‌ها ناپدید شد همراهان او که می‌خواستند با او باشند در زیر برف زیادی مانده مردند و در آسمان به او ملحق شدند.

چنان که در داستان‌ها دیده می‌شود کیخسرو به واسطه این که محبوب پهلوانان دربار کاوس بوده تمام آن‌ها را بر ضد تورانی‌ها متحد نموده و به واسطه این اتحاد بالاخره بر افراسیاب فائق آمده. جنگ‌های ایرانی‌ها با تورانی‌ها خیلی سخت و خونین بوده و چند دفعه تورانی‌ها پس از این که عرصه به آن‌ها تنگ گشته خواستار صلح شده و قسمتی از توران را هم به ایران داده‌اند، ولی کیخسرو جنگ را ادامه داده تا این که افراسیاب مغلوب و کشته شده و توران تماماً جزو ایران گردیده در این جا بی‌مناسبت نیست گفته شود که کنت گوبی‌نو راجع به جنگ‌های این زمان در کتاب خود غیر از شاهنامه و کتب دیگر اسم کتابی را می‌برد که به گفته او در ایران به‌دست او آمده و نسخهٔ خطی او موسوم به (کوش‌نامه) بوده. کوش‌نامه را قطران ابن‌منصور در قرن ششم هجری نوشته و در آن

۱- چی‌چَشْتْ رابعضی چی گَسْتْ نوشته‌اند ولیاشهر همان است که نوشته‌شده تصور می‌کنند که دریاچه ارومیه را این طور می‌نامیدند.

داستان‌های قدیم ایران را جمع کرده. نسخه‌ای که به دست کنت گوبی‌نو آمده در قرن هشتم هجری استنساخ شده. قطران مقارن این زمان اسم شاهی راکه نامی و موسوم به (کوش) بوده برده و کارهای او را شرح داده کوش به‌علاوه فتوحات خود در مشرق و توران ممالک زیادی را مثل بابل و مصر و روم (یونان) تسخیر نموده و پادشاه عظیم‌الشأنی گردیده اگر داستان‌هائی که در کوش‌نامه داخل شده قدیم باشد شباهت کوش به کوروش چه از حیث اسم و چه از حیث کارهایش بیش از کیخسرو است. کنت گوبی‌نو این کتاب را صحیح می‌داند، ولی مصنفین و محققین جدیدتری مندرجات آن را مورد اعتماد قرار نداده‌اند و اگر ذکری در این جا از آن شد فقط برای مزید اطلاع است.[1]

لهراسپ ـ (درآوستا اَئورْوَتْ اَسْپَ) مقر خود را در باختر قرار داده آتش‌کده‌ای در آن جا بنا کرد. این آتش‌کده علامت ملیت ایران بود، زیرا تورانی‌های هم‌جوار بت‌پرست بودند. لهراسب دو پسر داشت، یکی گشتاسب (در آوستا ویش‌تاسپ) و دیگری زریرنام (درآوستا زَیْری‌وَیْری) گشتاسب چون از مقامی که نزد پدر داشت ناراضی بود اول مصمّم شد که به دعوت پادشاه هند بدان جا رود، ولی برادرش به او گفت کسی که پیرو آئین صحیح است نباید به مملکت بت‌پرست‌ها قدم گذارد. او منصرف شد و خواست به طرف مغرب رفته به کارهای پست بپردازد. با این تصمیم عازم روم شد. در موقع عبور از دریا با یک نفر رومی هیشوی نام که مرددانا و غیب‌گو بود آشنا گردید و این مرد هادی گشتاسب در مدت اقامت او در روم شد. گشتاسب هر جا که رفت از قیافه‌اش بزرگ‌منشی او هویدا بود. از این جهت به کارهای پست قبولش نکردند تا این که در نزد آهنگری به شاگردی داخل شد و به واسطه زورمندی پتک و سندان را شکست و درنتیجه بیرونش کردند.

دهقانی (ملاکی) که ایرانی بود، ولی در روم مسکن داشت به او گفت که از هر طرف جوانان زیادی به خواستگاری کتایون (در آوستا کی‌تابون) دختر قیصر روم می‌روند و خوب است گشتاسب هم بخت‌آزمائی کند او چنین کرد. دختر قیصر او را انتخاب نمود. قیصر از این انتخاب دختر خود آزرده و ملول شد، ولی به نصیحت اسقف دختر خود را به گشتاسب داده هر دو را از قصر خود براند. گشتاسب و کتایون چندی در منزل دهگان بسر بردند. بعد میرین و اهرن رومی دختر دوم و سوم قیصر را خواستند و قیصر راضی شد مشروط بر این که گرگ مهیبی راکه در جنگل فاسقون پدید آمده بود و نیز اژدهائی راکه در کوه سقیلا راحتی را از مردم سلب می‌کرد بکشند. چون آن‌ها از انجام این امر عاجز بودند به هیشوی متوسل شدند و او به دست گشتاسب این دو کار بزرگ را انجام داد. پس از آن قیصر از خزرها باج خواست و الیاس پادشاه آن‌ها جواب داد که اگر او از روم باج نخواهد قیصر باید خیل شاکر باشد. گشتاسب قشون‌کشی به مملکت خزرها نموده الیاس را گرفتار کرد. بعد قیصر سفیری کالوس نام به ایران فرستاده مطالبه باج نمود. لهراسب در حیرت و اندیشه فرو رفت و شبانه سفیر را خواسته و پذیرائی گرم از او نموده جهت گستاخی روم را پرسید. سفیر گفت: پهلوانی در

۱ـ کلیةً باید درنظر داشت که راجع به داستان‌های ملی غیر از شاهنامه فردوسی کتاب‌های متعدد نوشته شده است ولی چون برای مقصود ما قدیم‌بودن داستان‌ها اهمیت دارد به مندرجات این نوع کتاب‌ها استناد نجسته به شاهنامه فردوسی که موافق خدای‌نامه نوشته شده و کتب پهلوی اکتفاء نموده‌ایم با وجود این برای مزیداطلاع اسم بعضی از کتاب‌های مذکوره را ذکر می‌کنیم: گرشاسب‌نامه ـ شهریارنامه ـ برزونامه ـ بانوگشسپ‌نامه ـ جهانگیرنامه ـ فرامرزنامه ـ بهمن‌نامه ـ کوش‌نامه ـ اسکندرنامه ـ خاورنامه ـ همای و همایون ـ ظفرنامه ـ شاهنشاه‌نامه و غیره این کتب و امثال آن در ادوار مختلفه قرون اسلامی نوشته شده است.

دربار روم پدید آمده که کارهای حیرت‌انگیز می‌کند و باج از خزرها می‌گیرد چون زریر حاضر بود. سفیر این مرد دلیر را به او تشبیه کرد. لهراسب دانست که این شخص گشتاسب است و زریر را نزد قیصر فرستاد که جواب او را داده گشتاسب را به ایران بیاورد. زریر با لشگر زیاد و پهلوانان ایران به طرف روم رهسپار شد و وقتی که به دریا رسید لشگر خود را در کنار آن گذاشته با پنج تن نزد قیصر رفته جواب لهراسب رسانید. قیصر از جواب ردی که شنید برآشفت، ولی گشتاسب به عهده گرفت که به ایران رفته مقصود قیصر را انجام نماید و وقتی که به لشگر ایران رسید همه او را شناختند و با هلهله و شادی او را پذیرفتند. پس از آن گشتاسب با کتایون نزد لهراسب آمد. پدر او را به آغوش کشید و از سلطنت استعفا کرده تاج و تخت را به او واگذارد. بعد گشتاسب از قیصر تقاضا کرد که مطالبه باج از ایران نکند. از وقایع سلطنت لهراسب موافق داستان‌ها ساختن شارسانی است که به دستیاری صنعت‌گران هندی و چینی و رومی انجام شد[1]. بنای آتشکده آذر بُرزین را نیز در داستان‌ها از او دانسته‌اند.

در سلطنت گشتاسب ارجاسب (در آوستا اَرْجَ تَسْبَ) پادشاه هیونان به ایران حمله کرد. در نتیجه زد و خوردهائی در کنار جیحون روی داد و ایرانی‌ها غالب شدند، ولی زریز برادر گشتاسب در این جنگ هلاک گردید. پس از آن ارجاسب خبر یافت که در باختر قشونی نیست و بدان سمت حمله کرده شهر را گرفت. لهراسب از انزواء بیرون آمده با مردم باختر به جنگ ارجاسب رفت. و در حین کارزار کشته شد، گشتاسب جنگ را مداومت داد، ولیکن به واسطه شکست مجبور شد به کوهها پناه برد. شاه وزیری داشت جاماسب نام که پیش‌بینی‌های او غالباً صائب بود. او به شاه گفت که تنها پسر او اسفندیار (در آوستا سْپَنْتُ‌داتَ) می‌تواند تورانی‌ها را شکست دهد. اسفندیار در این اوان به واسطه بعضی اتهامات در حبس بود. وزیر او را دیده وعده داد که اگر داخل کارزار شود گشتاسب از سلطنت کناره گرفته منزوی خواهد شد. اسفندیار وارد معرکه شد و ارجاسب از داشتن چنین حریفی بلرزید. بالاخره جنگ به فتح ایرانیان و عقب‌نشینی ارجاسب خاتمه یافت. اسفندیار پس از این فتح کار دیگری نیز برعهده داشت و آن خلاصی دو شاهزاده خانم ایرانی بود که به دست تورانی‌ها افتاده بودند. فردوسی آن‌ها را خواهران اسفندیار می‌گوید. سفر اسفندیار به مملکت تورانی‌ها به صورت بازرگانی بود که امتعه و مال‌التجاره زیادی حمل نموده باشد، ولی در درون صندوق‌ها به جای مال‌التجاره مردان جنگی قرار گرفته بودند. این پهلوان هفت کار بزرگ کرد تا این که به روئین دژ رسید و شبانه با تنی چند از دلیران به قصر حمله برده. ارجاسب و پسر او را کشت (هفت کار اسفندیار در شاهنامه معروف به هفت خوان او است) پیدایش زرتشت و رفتن او از ری به بلخ نزد گشتاسب‌شاه از وقایع سلطنت این شاه است و چون در ایران باستانی[2] ذکری از روایات مذکوره شده تکرار آن در این جا زائد است. رستم که در سَکِسْتان بود مذهب زرتشت را نپذیرفت و چون اسفندیار تخت را از پدر مطالبه می‌کرد، گشتاسب برای خلاصی خود از دست او وی را به جنگ رستم فرستاد. رستم از عاقبت این جنگ اندیشناک گردید، زیرا اسفندیار روئین‌تن بود، یعنی حربه به او کارگر نبود. بالاخره زال پر سیمرغ را در آتش گذارد. این مرغ حاضر شد و او کمک وی را درخواست کرد. سیمرغ شاخهٔ درختی را از دریای چین آورد و رستم از آن شاخه تیری تراشید و در جنگ اسفندیار استعمال و چشمان او را

۱- شارسان را به معنی شهرستان نوشته‌اند.

۲- صفحه ۴۲۳.

کور کرد. پس از این جنگ دیری نگذشت که رستم هم در چاهی که شغاد برادر پدری رستم برای او در شکارگاهی کنده و پر از زوبین و شمشیر نموده بود افتاد و درگذشت.

بهمن - پس از مرگ اسفندیار گشتاسب پسر او بهمن را به تخت نشانده از سلطنت کنار گرفت. بهمن را اردشیر درازدست نیز گفته‌اند. این شاه به تلافی مرگ پدر خود فرامرز پسر رستم را از سیستان بیرون کرد و به دادگستری پرداخت. او را در داستان‌ها شاهی رعیت‌پرور و دادگر گفته‌اند.

همای - بهمن پسری داشت ساسان نام که می‌بایست ولیعهد گردد، ولکن شاه قبل از فوتش گفت جانشین او کسی است که از همای - دختر و زن او - تولد شود. همای بعد از مرگ اردشیر بر تخت نشست و سه ماه بعد پسری آورد که او را داراب نامیدند. چون ملکه نمی‌خواست از سلطنت کنار گیرد. او را در صندوقی نهاده در آب فرات افکند بازرگانی او را از آب بیرون آورده تربیت کرد و پس از آن که به حدّ رشد رسید و آواز شجاعت و دلاوری او در جنگ‌های ایران با روم منتشر شد همای او را خواست و تاج و تخت را بدو تفویض نمود.

داراب - این شاه با شعیب عرب که به حدود ایران تجاوز کرده بود جنگ کرد و پیروزی یافت. پس از آن با فیلقوس پادشاه روم جنگ نمود و او را مجبور کرده دختر خود را به داراب بدهد. ازا ین دختر اسکندر تولد یافت، ولیکن قبل از این که دختر فیلقوس بزاید شاه او را طلاق داده نزد پدرش فرستاد.

دارا - داراب پسری داشت موسوم به دارا که بعد از پدر به تخت نشست. این شاه زبانش تیز و خویش تند بود. از این جهت مردم از او متنفر شدند. دارا سفیری نزد اسکندر فرستاده مطالبه خارجی را که فیلقوس برعهده گرفته بود نمود و این اقدام برای اسکندر بهانهٔ جنگ با ایران گردید. دارا لشگری آراسته و با اسکندر سه جنگ کرده شکست خورد و به طرف کرمان فرار نمود. در راه دو دستور او ماهیار و جانوسیار با خنجر سینه او را دریدند. اسکندر همین که از واقعه خبر یافت به بالین او حاضر شد و نوازش‌ها از او کرد. دارا قبل از فوت سه خواهش از اسکندر نمود: ۱- قاتل او را قصاص نماید. ۲- دختر او روشنک را ازدواج کند. ۳- شخص بیگانه را بر پارس نگمارد. اسکندر وصایای او را پذیرفت و دارا فوت نمود[1]. نعش او را با تجلیل و احترامات زیاد به امر اسکندر به خاک سپردند. پس از آن به امر اسکندر کتب نجوم و طب و فلسفه را از زبان پارسی به رومی ترجمه کرده اصل کتب را به آتش سپردند و آتشکده‌ها را خراب کردند.

مدت سلطنت سلسله کیان را در داستان‌ها این طور معین کرده‌اند.

کیقباد ۱۰۰ سال	بهمن ۱۱۰ سال
کیکاوس ۱۵۰ سال	همای ۳۲ سال
کیخسرو ۶۰ سال	داراب ۱۲ سال
لهراسب ۱۲۰ سال	دارا ۱۴ سال
گشتاسب ۱۲۰ سال	جمعاً ۷۱۸ سال

۱- سکندر پذیرفت او هر چه گفت: پذیرنده برخاست گوینده خفت «نظامی گنجوی».

سوم ـ اسکندر

راجع به اسکندر آن چه گفته یا نوشته شده از داستان‌های ملی محسوب نمی‌شود زیرا از منابع خارجی است که در کتاب افسانه‌آمیزی مندرج و مؤلف آن موسوم به کالیستن[1] دروغی است بدین داستان‌ها در ایران شاخ و برگ‌هائی افزوده‌اند که برای مقصود اهمیتی ندارد لذا می‌گذریم.

چهارم ـ اشکانیان

راجع به اشکانیان چیزی که گفته شده همان است که در ایران باستان صفحه ۲۸۰ ذکر شده یعنی در این دوره ایران ملوک‌الطوایفی بود و دویست و چهل پادشاه در آن سلطنت می‌کردند و طول این دوره دویست سال بوده. موافق شاهنامه شاهان اشکانی این‌ها بوده‌اند: اشک ـ شاپور ـ گودرز ـ بیژن ـ نرسی ـ اورمزد بزرگ ـ آرش ـ اردوان ـ بهرام (اردوان بزرگ) معلوم است که این اشخاص به غیر از چهار نفر مطابقت با تاریخ ندارند. آن چهار نفر این‌ها هستند: اشک گودرز ـ اردوان ـ اردوان بزرگ که اردوان پنجم تاریخ است. بیژن و آرش اصلاً شاه نبوده‌اند. شاپور و نرسی و اورمزد از دوره ساسانیان به دوره قبل منتقل شده‌اند (نظایر این انواع انتقالات زیاد است چنان که در جای خود بیاید) فردوسی تمام دوره اشکانیان را با هیجده بیت برگذار کرده:

«پس از روزگار سکندر جهان — چه گوید که را بود تخت مهان

.... — ....

چه کوتاه شد شاخ و هم بیخشان — نگوید جهان دیده تاریخشان

از ایشان جز از نام نشنیده‌ام — نه در نامه خسروان دیده‌ام»

باعث تأسف است که تعصب مغ‌ها و خصومت ساسانیان با اشکانیان ما را از داستان‌های راجع به این دوره محروم نموده و حال این که این دوره یکی از ادوار با مجد ایران بوده دورهٔ نبرد دو پهلوان عالم آن روزی یعنی ایران اشکانی و روم عالم‌گیر با وجود این از این دوره خاطره‌های کمی در داستان‌ها مانده که مربوط به وقایع شمال و شرقی ایران است، ولی داستان‌گویان وقایع این دوره را پیش برده به دوره کیانیان منتسب داشته‌اند چنان که در جای خود بیاید.

پنجم ـ ساسانیان

راجع به دوره ساسانی داستان‌ها در زمینه تاریخ است. اسامی شاهان همان اسامی تاریخی است و فقط از آذر نرسی و بعضی از شاهان زمان هرج و مرج که بعد از پوراندخت شروع شد و با جلوس یزدگرد سوم خاتمه یافت، ذکری نشده. وقایعی که در داستان‌ها ذکر شده نیز وقایع تاریخی است، با این تفاوت که بعضی از وقایع مهم به کلی فراموش شده و برخی با شاخ و برگ‌های داستانی ذکر گردیده و جاهای خالی آن چه راکه فراموش کرده‌اند با قصص و حکایات رزمی و بزمی و یا با اندرز شاهی به پسر خود و یا با مصاحبهٔ شاه با مؤبدان پر نموده‌اند. با وجود این داستان‌های این دوره را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد: ۱) تا یزدگرد اول و ۲) بعد از او در قسمت اولی اطلاعات تاریخی کمتر و در قسمت دوم بالنسبه بیشتر است اگرچه در هر دو قسمت جاهای خالی را با اندرزهای

1- Roman de Pseudo- Callisthène.

شاهان در موقع جلوس به تخت و حکایات پر کرده‌اند، چون داستان‌های این دوره در زمینه تاریخ گفته شده یا بهتر گفته باشیم تاریخ مشوشی است که در واقع امر نمی‌توان آن را داستان به معنی حقیقی نامید و از این جهت برای مقصودی که تعقیب می‌شود اهمیتی ندارد. لذا از ذکر آن‌ها خودداری کرده به دادن بعضی تذکرات لازمه اکتفا می‌کنیم. چیزهائی که در این داستان‌ها جالب توجه می‌باشد از این قرار است: ۱ـ در داستان‌های این دوره هم امور شمال شرقی بیشتر جلب توجه نموده و اثراتی گذارده در صورتی که بعضی از جنگ‌ها و وقایع مهم ایران راجع به حدود غربی به کلی فراموش شده یا انعکاس آن در داستان‌ها خیلی ضعیف است. مثلاً از جنگ‌های اردشیر بابکان و نرسی و بهرام گور و قباد اول با روم اثری در داستان‌ها نیست یا به اشاره‌ای برگذار شده از جنگ‌های ۲۷ ساله خسروپرویز با روم و تسخیر آن همه ممالک رومی اثری نمانده فقط از جنگ‌های شاپور اول با روم خاطره‌هائی مانده که خیلی به اختصار ذکر شده و از جنگ‌های شاپور دوم با روم که آن قدر اهمیت داشته، اگر از افسانه رفتن شاپور به روم به بازرگانی و گریختن از روم با کنیزکی صرف‌نظر کنیم، چیز بسیار کم و مبهمی می‌ماند از مسئله ارمنستان و گرجستان و بین‌النهرین علیا و آن همه جنگ‌ها در حدود غربی ایران نیز آثاری مشاهده نمی‌شود، به قیومت یزدگرد اول درباره تئودوز امپراطور روم ابداً اشاره‌ای هم نشده است. برعکس از جنگ‌های حدود شمال شرقی خاطره‌ها به مراتب بیشتر است، مثلاً از جنگ‌های بهرام گور با هیاطله یا چنان که در داستان‌ها گفته شده با چینی‌ها و ترک‌ها و اسیرشدن پادشاه آن‌ها (خاقان چین داستان‌ها) داستان‌گویان به شرح و بسط قائل شده‌اند و نیز از جنگ فیروز اول و انوشیروان با هیاطله و بهرام چوبین با خاقان ترکستان و غیره داستان‌ها بالنسبه خیلی مفصل‌تر است حتی از جنگ انوشیروان با آلان‌ها و گیلانیان و بلوجیان ذکری شده (باید مقصود از آلان‌ها خزرها باشند زیرا چنان که از تاریخ معلوم است انوشیروان با الانیان جنگی نکرده) درجه توجه داستان‌گویان به امور شمال شرقی از جدول ذیل پیداست، مبنا را عدّه ابیات شاهنامه قرار داده‌ایم ۱ـ از جنگ‌هائی که با اعراب بحرین و مسلمین روی داده فقط جنگ قادسیه ذکر شده. کشته‌شدن مانی را از زمان بهرام اول پس برده به زمان شاپور دوم منتسب داشته‌اند و نیز تسخیر الحضر که در زمان شاپور اول بوده به زمان شاپور دوم منتقل شده پادشاه الحضر را شاه یمن گفته و دختر او را مالکه نامیده و از مادر ایرانی دختر نرسی شاه دانسته‌اند (ایران باستانی صفحه ۲۸۴) ۲ـ چیز دیگری که جالب توجه می‌باشد این است: رفتار سخت بعضی از شاهان ساسانی نسبت به اشخاص چنان که مورخین یونانی و رومی نوشته‌اند در داستان‌ها مبدل به رفتار ملایم گردیده، مثل این که شاپور اول بزانوش سردار رومی را با خود همه جا می‌برد و با او سلوک بد ندارد و پس از این که او در مدت سه سال پل شوشتر را ساخت به وطن خود مراجعت می‌نماید. باز در جای دیگر راجع به تسلیم قلعه‌الحضر می‌بینیم که مالکه دختر طایر (پادشاه یمن) را شاپور دوم ازدواج می‌کند زیرا این دختر شاهزاده خانم ایرانی بوده و از راه وطن‌پرستی قلعه را به شاپور تسلیم کرده، در داستان‌های این دوره این نوع تفاوت‌ها با تاریخ زیاد است و نمی‌توان گفت که این تفاوت‌ها در کلیات سهوی یا ناشی از فراموشی است. در این صورت جهت چیست؟

جنگها در حدود شمال شرقی		جنگها با روم	
جنگها	عده ابیات فردوسی	جنگها	عده ابیات فردوسی
شاپور دوم با هونها که پیش برده به سلطنت گشتاسب منتسب داشته‌اند	تقریباً ۱۷۰۰	اردشیر اول بابکان با روم	هیچ
		نرسی	
بهرام گور با هیاطله (خاقان چین)	۲۱۰	بهرام گور	
فیروز اول با هیاطله	۳۵۰	قباد اول	
انوشیروان با هیاطله	۴۰۰	خسرو پرویز	
بهرام چوبین با ترکها	۱۰۰۰	شاپور اول	تقریباً ۵۰
		شاپور دوم	۴۳۰
		انوشیروان	۳۵۰
		ایضاً	۲۰۰
	جمعاً ۳۷۶۰		جمعاً ۱۰۳۰

یکی از این دو جهت در این اختلاف مؤثر بوده: یا افکار مردم با سختی‌های بی‌مورد شاهان همراه نبوده و داستان‌گویان خواسته‌اند در هر مورد به نحوی رفتار آن‌ها را تعدیل نموده باشند و یا مورخین یونانی و رومی از جهت بغض ملی راه مبالغه را پیموده‌اند. این جهت آخری صحیح‌تر به نظر می‌آید، زیرا محققین جدید که دقیق شده و با نظر بی‌طرفی وقایع را سنجیده‌اند، بر این عقیده‌اند که رفتار شاپور اول با والرین و نیز رفتار شاپور دوم با اسرای عرب آن‌طورها نبوده که مورخین کلیسیائی یونانی نوشته‌اند. با وجود این نمی‌توان گفت که افکار مردم در این تفاوت‌های کلی هیچ دخالت نداشته.

۳ـ اسم امپراطوران روم غالباً بزانوس یا بزانوش است و تصور می‌رود که این اسم از نام روم شرقی که بیزانس (ویزانت) بوده آمده و بعد غالباً امپراطوران را به این اسم خوانده‌اند ۴ـ مردمانی که از طرف شمال شرقی به ایران هجوم می‌آورند چینی یا تورانی و ترک‌اند و حال آن که ایرانی‌های قدیم با چینی‌ها در هیچ زمانی طرف نبودند و ترک‌ها از زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند.

از شاهان ساسانی آن‌هائی که بیشتر توجه مردم را به خود جلب کرده‌اند، یعنی داستان‌های راجع به سلطنت آن‌ها خیلی مفصل است از این قرارند: انوشیروان خسروپرویز ـ بهرام گور ـ بعد از آن‌ها این‌ها هستند اردشیر بابکان ـ شاپور اول ـ شاپور دوم ـ فیروز اول ـ غباد اول ـ هرمز چهارم ـ شیرویه ـ یزدگرد سوم. مدت سلطنت شاهان ساسانی موافق داستان‌ها اگرچه تقریباً در زمینه تاریخ است با وجود این راجع به بعضی از شاهان اختلافی دیده می‌شود[1]. مدت این دوره موافق داستان‌ها پانصد و دو سال و از مدت تاریخی هفتاد و چهار سال بیشتر است. برای نمونه و روشن‌بودن مطالبی که راجع به داستان‌های این دوره گفته شده سه فقره داستان را در ذیل خلاصه کرده‌ایم. اولی راجع به جنگ شاپور اول با روم است و قبل از یزدگرد اول روی داده. دومی شرح جنگ بهرام گور با هیاطله است. سومی جنگ انوشیروان را با روم بیان می‌کند و هر دو مربوط به زمان بعد از یزدگرد اول می‌باشند. پس از قرائت خلاصه‌ها روشن خواهد بود که با وجود این که داستان دوم و سوم هر دو

راجع به زمان بعد از یزدگرد اول است و نیز با این که داستان جنگ بهرام گور با هیاطله نسبت بـه جنگ انوشیروان با روم از آخر دوره ساسانیان تقریباً یکصد و بیست سال دورتر بوده باز راجع به کیفیّات آن جنگ (یعنی جنگ با هیاطله) داستان‌گویان دقیق‌تر بوده و بیشتر به جزئیات پرداخته‌اند، مثلاً سران سپاه را یک به یک نام برده‌اند. راهی راکه بهرام از آذربایجان تا مرو پیموده به خوبی معین نموده و اسم رسولان و اشخاص دیگر را ذکر کرده‌اند. کلیةً این داستان طوری گفته و ضبط شده است که در موقع قرائت آن شخص تصور می‌کند نوشته مورخی را می‌خواند در صورتی که از داستان جنگ انوشیروان با روم اگر حکایت کفشگر را خارج کنیم راجع به خود جنگ چیز زیادی گفته نشده است و اسامی محل و غیره هم موافقت با تاریخ ندارد.

۱ـ مدت سلطنت شاهان ساسانی موافق داستان‌ها

اسم شاه	مدت سلطنت	اسم شاه	مدت سلطنت
اردشیر بابکان	۴۰ سال ۲ ماه	هرمز پسر یزدگرد	۱ سال
شاپور اردشیر	۳۰ سال ۲ ماه	فیروز پسر یزدگرد	۱۱ سال
هرمز شاپور	۱ سال ۲ ماه	بلاش	۵ سال ۲ ماه
بهرام هرمز	۳ سال ۳ ماه	قباد پسر فیروز	۴۳ سال
بهرام بهرام	۱۹ سال	انوشیروان	۴۸ سال
بهرام بهرامیان	۴ ماه	هرمز انوشیروان	۱۲ سال
نرسی بهرام	۹ سال	خسرو پرویز	۳۸ سال
هرمز پسر نرسی	۹ سال	شیرویه	۷ ماه
شاپور هرمز	۷۰ سال	اردشیر شیرویه	۶ ماه
اردشیر هرمز	۱۰ سال	شهرگراز	۲ ماه
شاپور پسر شاپور	۵ سال ۴ ماه	پوراندخت	۶ ماه
بهرام شاپور	۱۴ سال	آذرمیدخت	۴ ماه
یزدگرد	۳۰ سال	فرخ‌زاد	۱ ماه
بهرام گور	۶۳ سال	یزدگرد	۲۰
یزدگرد بهرام	۱۸ سال	جمعاً	۵۰۲ سال نه ماه

۱ـ رزم شاپور با رومیان و گرفتارشدن بزانوش

وقتی که اردشیر مرد این خبر در اطراف و اکناف ایران منتشر شد و گفتند که تخت شاهی بیکار گردید. چه پسر جوان او بر تخت نشست. پس از آن از قیدافه سپاه رویم به طرف ایران رانـد و از پالونیّه نیز لشگری به ایران حمله کرد. سرکرده آن‌ها بزانوش در دلاوری و پهلوانی معروف و در نزد قیصرها مقرّب و ارجمند بود. گرشاب از طرف ایران به جنگ او رفت و این جدال مرد و مرد مدتی به طول انجامید و هیچ کدام بر دیگری غلبه نیافت. پس از آن دو لشگر به هم افتادند ـ صدای بوق و کوس و سم ستوارن در مسافت دو میل شنیده می‌شد ـ جنگ سخت و خونین بود و طرفین پافشاری داشتند:

«زمین جنب جنبان هوا پر ز گرد   چه آتش درخشان سنان نبرد»

بالاخره بزانوش در میان جنگ اسیر شد. تلفات رومی‌ها ده هزار و عده اسراء آن‌ها هزار و ششصد نفر بود. قیصر سفیری نزد شاپور فرستاد که این خون‌ریزی برای دینار تا کی رو است. جواب خدا را روز بازپرس چه خواهی داد. پالونیّه را تخلیه کن باج و هر چه خواهی می‌فرستم بعد قیصر ده انبان گاو پر از زر و دینار رومی فرستاد و هزار نفر غلام و پرستار رومی و دیبای گران‌بها به عدّه بی‌شمار و چیزهای دیگر بر آن افزود شاپور هفت روز در پالونه بماند و بعد از آن به اهواز رفته در آن جا شارسانی بنا کرد و بعد از یک سال آنرا در روز (اَردی) به اتمام رسانید.این شارسان را اسرای رومی ساختند. شاپور چنین شارسانی نیز در پارس بنا کرد. بزانوش را شاپور همه جا با خود می‌برد و به حرف‌های او گوش می‌داد. در شوشتر رود پهناوری بود که ماهی نمی‌توانست از آن جا عبور کند. شاه به بزانوش گفت اگر مهندسی پلی روی این رود بساز:

«تـو از دانش فـیلسوفان روم   بکار آر چیزی در این مرز و بوم»

وقتی که این پل تمام شد می‌توانی به خانه خود برگردی. بزانوش پل را در مدت سه سال ساخت و بعد به خانه خود برگشت.

۲ـ داستان لشگرکشی خاقان چین به جنگ بهرام

بهرام به عیش و طرب مشغول بود و همواره اوقات خود را به بازی‌های گوناگون می‌گذرانید.این خبر در هند و روم و ترک و چین منتشر شد. خاقان چین موقع را غنیمت شمرد و از چین و ختن سپاهیان بی‌شماری مهیا کرده به طرف ایران رهسپار گردید. از طرف دیگر قیصر روم به ایران حمله نمود. بزرگان ایران نزد بهرام رفته بنای ملامت راگذاشتند که مملکت در خطر است و تو سرگرم بازی هستی مگر تخت و تاج را خوار داری:

«بگـفتند بـا شـاه چـندی درشت   که بـخت فـروزانت بـنمود پشت
سـر شـهریاران بـه رزم انـدر است   تو را دل به بازی و بزم اندر است»

بهرام گفت: کمک خدا با من است و خواهید دید که ایران را از گرگان نگاه خواهم داشت:

«به بخت و سپاه و به شمشیر و گنج   ز کشـور بگـردانـم ایـن درد و رنـج»

حرف‌های او مؤثر نیفتاد زیرا می‌دیدند که او سرگرم عیش و نوش است و کاری نمی‌کند، اما بهرام در نهان مشغول جمع‌آوری لشگر بود و همین که خاقان چین به حدود ایران نزدیک شد بهرام گستهم دلیر معروف را که جنگ برای او سور بود و نیز مهر پیروز بهزاد و مهر برزین خرّاد و بهرام پیروز بهرامیان و شاه گیلان و شاه ری و راد برزین امیر زابلستان و قارن و برزمهر و داد برزن آژنگ چهر را که دلاوران نامی آن زمان بودند خواست و لشگری به عدّه صد هزار نفر آراست بعد برادرش نرسی را که از نژاد پشین بود نایب‌السلطنه کرده و قشون مزبور را به اختیار او گذارده خود با دوازده هزار نفر قشون زبده که از میان سپاهیان مذکور برگزیده بود به طرف آذربایجان شتافت. چون عدّه سپاهیان او کم بود در مملکت منتشر شد که بهرام از جنگ با دشمنان فرار کرده به آذربایجان رفت بعد از حرکت او سفیری از طرف قیصر وارد پایتخت شد و نرسی او را پذیرفت. ایرانیان نزد مؤبدان مؤبد رفتند که سراغی از بهرام گیرند و چنین گفتند بهرام خراج‌کردن را خوب بلد است، ولی از جمع‌آوری و مملکت‌داری بهره‌ای ندارد. در آن مجلس هر کس از پریشانی اوضاع و بی‌تکلیفی سخن می‌راند:

«پراکنده شهری و هم لشگری همی جست هر کس ره بهتری»

تا این که قرار گذاشتند برای حفظ ایران از تاخت و تاز خاقان چین سفیری نزد او فرستند و تمکین کنند. نرسی گفت: شایسته نیست که از شاه چین زینهار خواهیم از رفتن بهرام به آذربایجان چرا ناامید شده‌اید باید جنگ کرد. ایرانیان این حرف را نشنیدند و گفتند: اگر جلوگیری نکنیم، دشمنان ایران را خراب خواهند کرد. بالاخره مؤبدی همای نام را برگزیدند که به رسولی نزد خاقان رفته اظهار بدارد که ایرانیان حاضرند هدایا و باج بدهند و تمکین کنند، زیرا تاب جنگ را ندارند. خاقان از پیام آنان خوشنود گردید و به ترکان گفت که ایران بدون جنگ تسلیم شد. بعد به رسول جواب داد که به مرو خواهم آمد و در آن جا منتظر تاج و باج خواهم بود. پس از آن به مرو آمد و در انتظار ورود بزرگان ایران با تاج و باج و هدایا مشغول عیش و طرب گردید. چون خاقان کار ایران را تمام‌شده می‌دانست به قشون خود نیز استراحت داد و سپاهیان او هم در عیش و نوش غوطه‌ور شدند، اما بهرام که بیدار و مراقب حال بود و همواره خبرهای صحیح از اوضاع اردوی خاقان داشت از آذربایجان سبک‌بار و بی‌بنه به طرف مرو شتافت هر یک از سپاهیان او دو اسب داشتند. از اردبیل به آمل و از آن جا به گرگان رفت و از این جا به شهر نسا درآمد. این مسافت را با سرعت حیرت‌انگیزی شب‌ها می‌پیمود و روزها دیده‌بان می‌گماشت. بدین منوال در اندک زمانی به نزدیک مرو رسید:

«بدان سان بیامد به نزدیک مرو نسپرّد بدان گونه پرّان تذرو»

و خبر یافت که خاقان چین در شکارگاهی معروف به کشمیهن مشغول عیش و طرب است. در طلیعه روز بهرام با قشون کم ولی زبده به شکارگاه حمله برد و ناگهان بر چینی‌ها تاخت. سیصد نفر از نامدارن چین اسیر شدند. خاقان که سراسیمه از خواب جست نیز اسیر شد. در اثر این حمله چینی‌ها مغلوب شده از مرو فرار کردند و قارن آن‌ها را به مسافت سی فرسنگ تعقیب کرد. پس از آن بهرام خواست به طرف بخارا رود. با این مقصود یک روز و یک شب راه پیمود تا به جیحون رسید و شبانه از رود مزبور گذشته جدال خونین و مهیبی در آن طرف رود راه انداخت. ترک‌ها نزد بهرام آمده گفتند که خاقان گرفتار شد دیگر چرا خون بی‌گناهان را می‌ریزی:

«گر از ما همی باژ خواهی رواست سر بیگناهان بریدن چراست
همه مرد و زن بندگان توایم به رزم اندر افکندگان توایم»

دل بهرام به حال آن‌ها سوخت و به ترکان امان داد پس از آن قرار شد سالیانه باجی بدهند و بهرام باج آن سال را گرفته به شهر فرب رفت و بزرگان چین را احضار کرد. بعد میلی (یعنی سدّی) از سنگ و گچ در آن حدود بساخت و شهره نامی را که از اهالی مرو و مرد عاقل و باکیاستی بود بر تخت تورانیان نشاند. بعد از انجام این کارها بهرام نامه‌ای به برادر خود نرسی نوشته فتوحات خود را به او اطلاع داد.

نرسی مؤبدان مؤبد را با بزرگان ایران خواست و نامه را خواند. همگی شاد شدند و آن‌هائی که از بهرام مأیوس شده رسولی نزد خاقان چین فرستاده بودند از کرده خود پشیمان گردیده به نرسی متوسل شدند که از شاه عفو آن‌ها را درخواست کند و او قبول کرد که میانجی شده پوزش آن‌ها را به شاه برساند و کینه را از دل او بیرون کند. مؤبدی برزمهر از طرف آن‌ها نزد شاه رفته به او گفت که ایرانیان چون تصور می‌کردند حامی ندارند از بیم ازدست‌دادن «بوم و فرزند و گنج» از خاقان تمکین نمودند. بهرام از تقصیر آن‌ها درگذشت و بعد آتشکده‌ای ساخته آن را با حضور مردمان گوناگون که با

باج و به رسم می‌آمدند افتتاح نمود:

«چغانیّ و هتلیّ و بلخی روان بخاریّ و از غرچگان مؤبدان»

پس از آن به طرف آذربایجان رفت و از آن جا به اصطخر درآمد و غنائم جنگی را که عبارت از هزار و صد و شصت قنطار[1] درهم و دینار سرخ بود به کارهای مفید و کمک‌کردن به ضعفاء و فقراء و آبادی مملکت صرف کرد.

تبصرهـ راجع به اسم چین و چینی که در این داستان ذکر شده معلوم است که این مردمان چینی نبوده‌اند. جهت این نسبت باید از این جا باشد که هیاطله مثل سائر مردمان نژاد اصفر از حدود چین به طرف جنوب آسیا آمده بودند. کلمه ترک که در این جا ذکر شده از مقوله پیش بردن اسامی مردمان بعد به قرون پیش است چه ترکان در زمان انوشیروان با ایران ارتباط یافتند.

۳ـ داستان بسیجیدن انوشیروان به جنگ روم

وقتی که انوشیروان آگاهی یافت که قیصر روم درگذشته و پسر او بر تخت نشسته مرد مجرب و دانائی را برگزید و با نامه نزد قیصر جوان فرستاد شاه در نامه پس از تعزیت و تسلیت اظهار دوستی نموده بود:

«ز ماهر چه باید ز نیرو بخواه ز اسب و سلیح و ز گنج و سپاه»

، قیصر سفیر را پذیرفت و از عنوان نامه مکدّر شد:

«چه قیصر نگه کرد عنوان بدید ز بیشیّ کسری دلش بر دمید»

یک هفته قیصر مشغول تهیه جواب نامه بود و با این مقصود مجلس مشورتی آراست وقتی که جواب نامه حاضر شد قیصر سفیر انوشیروان را خواسته و خلعت ناسزائی به او داده بارگاه را خلوت کرد و به سفیر چنین گفت: من از چین و هیاطله کمتر نیستم:

«ز مهتر سبک داشتن ناسزاست اگر شاه تو بر جهان پادشا است

چه داری تو از من بزرگی دریغ همی آفتاب اندر آری به میغ»

این نامه را به شاه برسان و هر چه شنیدی بگو شاه از مضمون آن دلتنگ نشود. سفیر برگشت و آنچه دیده و شنیده بود به خسرو رسانید، انوشیروان گفت: گمانم این است که قیصر دوست نیست باید در تهیه جنگ باشیم:

«کنم زین سپس روم را نام شوم برانگیزم آتش ز آباد بوم»

پس از آن با سیصد هزار سوار به طرف حلب رفته آن شهر را گرفت. بعد لشگر ایران قلعهٔ (سقیلا) را محاصره کرد و سی هزار رومی اسیر شدند رومی‌ها کَنده[2] ای ساخته شبانه آب در آن انداختند. این اقدام مانع از عبور قشون انوشیروان گردید و جنگ به طول انجامید. در این احوال جیره لشگر سیصد هزار درهم کم آمد انوشیروان بوزرجمهر را خواسته امر کرد تا شتردار بفرستد از مازندران صد گنج حمل کنند. او در جواب گفت که مازندران دور است بهتر است به یکی از شهرهای نزدیک ایران فرستیم و این مبلغ را از بازرگانان وام بخواهیم. انوشیروان رأی او را پسندید و رسولی به یکی از شهرهای ایران رفته مطلب را گفت. کفش‌گری پرسید: چه قدر وجه لازم است؟ رسول جواب داد:

۱- قنطاررا پوست گاو که پر از زر باشد معنی کرده‌اند.

۲- کنده همان خندق است.

«چهل مَرْ در مهر مری صد هزار» او گفت: من از خود این مبلغ را می‌دهم، ولی پس از رساندن پول به بوزرجمهر بگو پسری دارم و می‌خواهم که او را به فرهنگیان بسپاری تا دبیری آموزد. رسول پول را آورده خواهش کفشگر را به بوزرجمهر رسانید، وقتی که انوشیروان از فراهم‌گشتن وجه مطلع شد بسیار مشعوف گردید:

«کـه در کشـور مـا یکـی مـوزه دوز　　بدین گونه شاد است و گیتی فـروز»

پس از آن بوزرجمهر خواهش کفشگر را بیان کرد و شاه جواب داد که چرا دیو چشمان تو را خیره کرده برو هر چه کفشگر داده پس بده. اگر پسر او دبیر شود و پسر من بر تخت نشیند:

«هنر باید از مـرد مـوزه فـروش　　سپارد بدو چشـم بـینا و گـوش
بـه دست خـردمند مـرد نـژاد　　نماند جز از حسرت و سرد بـاد
به ما بـر پس مـرگ نـفرین بـود　　چه آئین این روزگـار ایـن بـود»

پول کفشگر را پس فرستادند. صبح روز دیگری سفیری از طرف روم با چهل نفر فیلسوف بـه دربار ایران آمد هر کدام سی هزار دینار با خود برای نثارکردن آورده بودند. انوشیروان سفیر را گـرم پذیرفت و او این بیان راکرد: قیصر جوان است و تجربه ندارد شاه از سخنان او نباید دلتنگ باشد.

«تو را روم ایران و ایران چه روم　　جدائی چرا باید این مرز و بـوم
اگر کـودکی نـارسیده بـه جـای　　سخن گفت بی‌دانش و رهـنمای
ندارد شـهنشاه از او کـین و درد　　که شاد است از او گنبد لاجورد»

انوشیروان خوشنود گردید. پس از آن سفیر اظهار کرد که روم ده گاو چرم پر از دینار برای غرامت خواهد داد. شاه گفت: در باب باژ و ساو با دستور حرف بزنید همگی نزد مؤبد (بوزرجمهر) رفتند و دستور به آن‌ها گفت که چون شاه باید خلاع زیادی عطا کند هزار دیبای روم بر باج بیفزائید. سفیر قبول نمود و کار صلح انجام یافت.

چنان که مشهود است اسامی محل‌ها در این داستان موافقت با تاریخ ندارد. سِقیلا به طوری که در ذیل بیاید معرب سکیلا و تقریباً اسم یونانی جزیره سیسیل است که هیچ ارتباطی بـا جـنگ‌های انوشیروان نداشته. انطاکیه تاریخ هم در داستان‌ها حلب شده است. فردوسی در حکـایت کـفشگر عبارتی استعمال کرده که جالب توجه است: «چهل مَرْ درم» آن چه راجع به این عبارت به‌نظر می‌آید این است: مر باقی‌مانده مَرّک است که در داستان‌ها به معنی معین داخل شده بوده، ولی در قرون بعد معنی حقیقی آن را فراموش کرده‌اند. توضیح آن که در زمان انوشیروان بعد از ممیزی قرار شد مالیات را به چهار قسط دریافت دارند و چنین قسطی را (سی مَرّک) یعنی سه ماهه می‌گفتند. در قرون بعد مَرّک مرّه شد (چنان که نامک نامه شد و صدها امثال آن) و چون معنی اصلی آن فراموش شده بود فردوسی مره را به معنی دفعه یا بار فهمیده و سی را هم به معنی امروزی آن تصور کرده و حال آن که در زبان پهلوی به معنی سه است[1]، بعد برای عبارت وزن مرّه را مر کرده زیرا این لغت به معنی عدد هم آمده و مباینتی با مقصود فردوسی نداشته[2] و سی را هم چهل نموده پس از این مقدمه مبنای حکایت این طور به‌نظر می‌آید: جیره قشون کم آمده و انوشیروان حکم کرده یک سه ماهه را دریافت

۱- سه‌را در زبان پارسی قدیم ثْری می‌گفتند و در پهلوی سی شد چنان که هنوز هم ما سه صد را سیصد می‌گوئیم.
۲- بعضی مر را به معنی پنجاه و صد هم نوشته‌اند.

دارند. مأمور دولت این قسط را از محل دریافت داشته و چون به واسطهٔ احتیاج آنی به طور مساعده بود در داستان‌ها آن را وام تصور کرده‌اند و نیز چنین به‌نظر می‌آید که دادن این مساعده برای بعضی از مالیات‌بده‌ها سخت بوده و بازرگانی کارگشائی کرده و در ازای آن توقعی نیز داشته. حدسی که راجع به مبنای حکایت زده شده علاوه بر این که با اطلاعات تاریخی مطابقت دارد از یک جای داستان هم تأیید می‌شود، زیرا گفته شده مبلغی که برای پرکردن کسر جیره لازم شد سیصدهزار درم بود و به طوری که فردوسی گفته چهل مردرم هرمری صد هزار چهار میلیون درم از محلی دریافت شده و معقول نیست که سیزده برابر کسر را از مردم خواسته باشند، ولی اگر سی را سه یعنی به معنی حقیقی آن در زمان انوشیروان فرض کنیم درست سیصد هزار درم می‌شود (سه صد هزار درم) و سه ماهه آن محل همین مبلغ می‌شده. از این جا باز استنباطی می‌توان نمود. این پیش‌قسط یا مساعده از بابت مالیات سرانه بوده، زیرا از تاریخ معلوم است که فقط مالیات سرانه معین و محدود بود و سرشکن به اهالی می‌شد. این نظر از خود داستان هم تأیید می‌شود، زیرا گفته شده است که مأمور دولت به شهری رفت و از تاریخ معلوم است که مالیات سرانه را اهالی شهرها می‌داده‌اند نه زارعین. با وجود شاخ و برگ‌های داستانی روح این حکایت کاملاً با تاریخ موافقت دارد، زیرا از تاریخ معلوم است که در ایران قدیم به نسب اهمیت می‌داده‌اند.

خاتمه فصل

از آن چه در باب داستان‌های راجع به اسکندر و دوره‌های اشکانیان و ساسانیان گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که داستان‌گوئی واقعی ایران قدیم با فوت دارا خاتمه می‌یابد، زیرا داستان‌های راجع به اسکندر ملی نیست و از خارجه به ایران سرایت کرده. راجع به اشکانیان چیزی به ما نرسیده، اما راجع به ساسانیان داستان‌ها در زمینه تاریخ است. شاهان و رجال همان شاهان و رجال تاریخند وقایع همان وقایع تاریخی است که در مدت چهار قرن از نسل به نسل منتقل شده و آن چه را که فراموش کرده‌اند، جای آن را با حکایات رزمی و بزمی پر کرده‌اند. به عبارت دیگر داستان‌های راجع به این دوره همان وقایع تاریخی است که به طور مشوش ضبط نموده و در اواخر دورهٔ ساسانی در خدای‌نامه داخل کرده‌اند بنا بر آن چه گفته شد در فصل سوم صحبت از داستان‌های حقیقی یا داستان‌هائی خواهد بود که از عهد بسیار قدیم شروع شده با فوت دارا خاتمه می‌یابد.

فصل دوم : مدارک داستان‌های قدیم

راجع به داستان‌های مذکور در فصل اول بدواً لازم است تذکر دهیم که متتبعین در کهنه و قدیم‌بودن آن‌ها تردیدی ندارند، زیرا اسامی که در این داستان‌ها ذکر شده در آوستا نیز ذکر گردیده و از این جا معلوم است که زمانی که آوستا نوشته یا جمع‌آوری می‌شده است. داستان‌های راجع به پیش‌دادیان و بعضی از کیانیان وجود داشته. پس از این مطلب لازم است نیز تذکر دهیم که از مطالعات در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و تطبیق آن با کتب پهلوی این مطلب ثابت شده که فردوسی متابعت مدارکی را که در دست داشته نموده و انحراف نورزیده، زیرا در مقایسه آن

قسمت‌های شاهنامه که راجع به دورهٔ ساسانیان است با کارنامه اردشیر بابکان اختلاف مهمی مابین آن‌ها نیافته‌اند و چون اسامی شاهان و اشخاص مبرز دورهٔ پیش‌دادیان و بعضی از کیانیان نیز با اسامی مذکور در آوستا موافقت می‌کند (با صرف نظر از تغییری که از زمان حاصل شده) تردیدی نیست که فردوسی آن چه راکه به او رسیده است به رشته نظم درآورده.در این جا سؤالی پیش می‌آید: فردوسی در موقع ساختن شاهنامه چه مدارکی را در دست داشته که شاهکار او تا این درجه با داستان‌هائی که به او رسیده مطابقت دارد. عقیدهٔ متتبعین این است که در زمان یزدگرد سوم شخصی در تحت توجه شه کتابی تألیف کرده بود که حاوی تمام داستان‌ها و حکایات ایران قدیم تا فوت خسروپرویز بوده و این کتاب را خدای‌نامه (خوَتای نامک) می‌نامیده‌اند. دلیل این که چنین کتابی در زمان یزدگرد سوم تألیف شده بود و در اوائل قرون اسلامی وجود داشته این است که صاحب کتاب الفهرست (ابن‌الندیم اولراق) و نویسندگان عرب بدان اشاره می‌کنند صاحب کتاب الفهرست گوید که ابن‌مقفّع آنرا به زبان عربی ترجمه کرده بود و سیرملوک‌الفرس نام داشت. از طرف دیگر معلوم است که در ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) چهار نفر زرتشتی از هرات و سیستان و نیشابور و طوس برای ابومنصوربن عبدالرزاق حاکم طوس کتابی تألیف کرده بودند که حاوی داستان‌های قدیم ایران و معروف به شاهنامه بوده ابوریحان بیرونی در دو جای کتاب آثار الباقیه اشاره به این شاهنامه می‌نماید و در دیباچه بایسنقر شاهنامه فردوسی اسامی مؤلفین چهارگانه شاهنامه منثور ابومنصوری درج شده (۸۲۹ هجری)[1] بنابراین محققین بر این عقیده‌اند: شاهنامه‌ای که دقیقی برای نوح‌بن منصور سامانی شروع کرده بود از روی این کتاب ساخته می‌شده و فردوسی همان کتاب را به نظم درآورده. بعضی از اشارات فردوسی نیز مؤید این نظر است[2].

کلیةً باید درنظر داشت که بعد از ترجمه ابن مقفّع کتاب‌های زیادی راجع به گذشته‌های داستانی ایران نوشته شده بود و اغلب آن‌ها عنوان سیر ملوک‌الفرس داشته و به واسطه کتب مذبوره داستان‌های قدیم ایران در خارج ایران انتشار یافته ولی هیچ کدام از این کتاب‌ها و حتی ترجمه ابن‌مقفّع باقی نمانده و امروزه در دست نیست این اطلاعات که از صاحب کتاب‌الفهرست و ابوریحان بیرونی و سایرین رسیده است معلوم می‌داردکه در زمان فردوسی راجع به داستان‌های باستانی کتابی بوده و فردوسی از آن استفاده کرده. راجع به این که واقعاً خدای‌نامه‌ای وجود داشته نولدکه می‌گوید علاوه بر ملاحظات دیگر که صحت این خبر را می‌رساند یک دلیل بودن چنین کتابی این است که مورخین عرب و فردوسی از مدارک واحدی استفاده کرده‌اند و خدای‌نامه هم چنان که گفته شد با فوت خسروپرویز خاتمه می‌یافته. دلیل این که خدای‌نامه در زمان یزدگرد سوم و با توجه او نوشته شده این است که در شاهنامه فردوسی و در سایر روایات منقوله از خدای‌نامه نسبت به شاهان ساسانی تا خسروپرویز اظهار صداقت و نسبت به شیرویه غباد دوم اظهار نفرت شده، زیرا یزدگرد سوم از نسل پرویز و شاهزاده‌گانی بوده که شیرویه آن‌ها را کشته بود و دیگر این که اسلوب بیان

۱- اسم چهار نفر زرتشتی را از دیباچه شاهنامه بای سنغری این طور نقل کرده‌اند: تاج پسر خراسانی از هرات - یزدان داد شاپور از سیستان - ماهوی پسر خورشید از نیشابور - سلیمان پسر نورین از طوس.

۲-

«یکی نامه دیدم پُر از داستان	سخن‌ها همه پُر منش راستان
«فسانه کهن بود و منثور بود	طبایع ز پیوند آن دور بود

خدای‌نامه حماسی و رجزی بوده چنان که در شاهنامه هم این اسلوب منعکس شده. بعضی از نویسندگان ایرانی از اشاره‌های فردوسی به دهقان چنین استنباط کرده‌اند که مؤلف خدای‌نامه دهقان دانشور بوده، ولی برای چنین استنباطی مدرک کافی در دست نداریم. برای اشارتی که فردوسی به دهقان می‌کند می‌توان محمل دیگری هم قرار داد، چنان که از تاریخ معلوم است دهگانان خرده مالکینی بودند که در دهات می‌زیستند و حلقه‌هائی بودند که طبقه نجباء را با سواد مردم اتصال می‌دادند و روایات و داستان‌های قدیم در نزد آن‌ها محفوظ بود. از طرف دیگر می‌دانیم که این‌ها طرف احتیاج دولت ساسانی بودند، زیرا حکمیت در دعاوی محلی و جمع‌آوری مالیات بر عهدهٔ آنان بود، چه آن‌ها از جزو جمع‌ها اطلاعات مبسوطی داشتند و نیز معلوم است که مسلمین وقتی که به ایران آمدند ترتیبات مالیه ساسانیان را به هم نزدند، بلکه اسلوب دفاتر مالیاتی ایران را اقتباس کردند و دهگان‌ها باقی ماندند. بنابراین هیچ استبعاد ندارد که مقصود فردوسی از دهقان این نوع دهگان باشد، زیرا خاطره‌های عهد قدیم نزد آن‌ها محفوظ یا مضبوط بود و از نسل به نسل منتقل می‌شد بعضی از جاهای شاهنامه مؤید این نظر است: اگر مؤلف خدای‌نامه یا نامه خسروان فردوسی دهقان دانشور اسم یا لقب داشت، فردوسی ذکر می‌کرد، چنان که در موارد دیگر اسم شاهوی و آزادسرو را که حکایت طلخند و گویا حکایات دیگری را از قول یا نوشته آن‌ها نقل کرده ذکر نموده خود این نکته که فردوسی کلمه دهقان را تعریف نکرده می‌رساند که اولاً آن را مثل اسم عام استعمال نموده و ثانیاً به معنائی که به اذهان مردم آن زمان کاملاً مانوس بوده نه به معنی زارع (چنان که امروزه از این کلمه مستفاد می‌شود) و دیگر این که از بعضی کلمات فردوسی صریحاً استنباط می‌شود که شاهنامه تماماً از روی کتابی نوشته نشده است، مثلاً راجع به نسبت کُرَزْمْ می‌گوید: «شنیدم که گشتاسب را خویش بود» از این کلمات دیده می‌شود که راجع به بعضی جاهای تاریک «فسانه»‌ای که در دست داشته تحقیقاتی می‌نموده و مدرکی نداریم که دهگانان را از حوزه تحقیقات خارج بدانیم. در هر حال اگر این فرض هم صحیح نباشد باز مدرک کافی نداریم که اسم مؤلف خدای‌نامه را دهقان دانشور بدانیم. اشاره فردوسی به کتابی که در دست داشته قابل توجه است ـ می‌گوید: «فسانه کهن بود و منثور بود» حرف در سر کهن است آن چه استنباط می‌شود واقعاً مآخذ شاهنامه کهنه بوده، یعنی اسلوب انشاء مابین پهلوی و پارسی فردوسی بوده و لغات کهنه زیاد داشته جهت این حدس این است که فردوسی کلماتی استعمال کرده که به معنی زمان خود فهمیده در صورتی که معنای دیگری داشته (یکی دو فقره از این موارد را برای نمونه ذکر کرده‌ایم)[1] و نیز در اسامی بعضی تصحیفات شده که معلوم است از کتاب کهن بوده، مثلاً پسر زریر را فردوسی نستور گفته، در صورتی که بستور بوده و وقتی که از زبان پهلوی به زبان پارسی نقل نموده‌اند به واسطه این که علامت ب در پهلوی نون هم خوانده می‌شود نستور شده[2] راجع به خود شاهنامه باید گفت که اختلافات بسیار مابین نسخ آن دیده می‌شود شرح این گونه اختلافات در این کتاب موجب اطناب است و فقط به ذکر یکی دو مورد برای نمونه اکتفا می‌کنیم. در یکی از شاهنامه‌ها در میان شش زبانی که دیوها به تهمورث می‌آموزند سغدی ذکر شده و در دیگری هندی ـ در جائی از یکی از شاهنامه‌ها اسم پسر

۱- مورد صفحه ۵۲ و در داستان راجع به تهمورث که دیوها سی خط به او می‌آموزند چنان که در ذیل بیاید.

۲- دارمسر تتر ـ تتبعات ایرانی.

کیقباد کی‌نشین و در جای دیگر کی‌پشین است و قس علیهذا، بنابراین تصحیح شاهنامه یکی از کارهائی است که باید در آتیه به دست ایران‌شناسان ایرانی انجام شود. توضیح آن که مقصود ما تصحیح املائی فقط نیست. این نکته جای خود دارد[1] ولی کافی نمی‌باشد. تصحیح باید مخصوصاً از نظر تاریخ و نژاد و زبان‌شناسی بعمل آید، زیرا به‌دست آوردن معنای اصلی یک کلمه بسا می‌شود که زمینه داستان را به کلی تغییر می‌دهد. نظایر این گونه تغییرات که در شاهنامه چه از عدم آشنائی به زبان پهلوی در زمان فردوسی و چه به واسطه تصحیفات قرون بعد روی داده خیلی زیاد است و شاهنامه که واقعاً دریائی است، مطالعات عمیق و طولانی لازم دارد. یقین است که اگر این کار به دست اهلش و موافق اصول عامی بشود داستان‌ها از آن چه هست روشن‌تر خواهد شد. معلوم است که بعضی از تصحیحات باید به صورت شرح یا تفسیر به آخر شاهنامه الحاق شود، نه این که در متن تصرفی نمایند مثلاً «چهل مَرْ درم» را نمی‌توان و نباید هم تغییر داد ولی تحقیق در این که کی‌نشین صحیح است یا کی‌پشین و موافق صحیح‌ترین عقیده‌ای که بعد از مقایسه نسخ شاهنامه با یک‌دیگر به‌دست می‌آید اصلاح کردن متن ضرری که ندارد بلکه مفید است، زیرا از هر کدام از دو اسم مذکور می‌توان استنباط معینی نمود.

فصل سوم : سنجش داستان‌ها و مقایسه آن‌ها با تاریخ

مقدمه

داستان‌هائی که از زمان بسیار قدیم شروع شده به فوت دارا خاتمه می‌یابد شامل دوره‌های ممتدی است و برای سهولت مذاقه و فهم وقایع باید به قسمت‌هائی تقسیم شود، چه تمام دوره‌ها از حیث موضوع و اشخاص مشابه یکدیگر نیستند از این نظر داستان‌ها به چهار قسمت تقسیم می‌شود: اول از عهد بسیار قدیم تا منوچهر. دوم از منوچهر تا کیقباد. سوم از کیقباد تا گشتاسب چهارم. از او تا فوت دارا. جهت و مبنای این تقسیم از مندرجات این فصل معلوم خواهد شد، عجالةً خلاصه آن این است: دو قسمت اولی راجع به قرون قبل از تاریخ است، ولی تفاوتی مابین این دو قسمت هست، زیرا قسمت اولی شامل ادواری است که آریان‌های ایرانی با آریان‌های هندی بوده‌اند در صورتی که قسمت دو شامل دوره‌هائی است که آریان‌های ایرانی در ایران برقرار شده و دولت‌های آریانی ایرانی تشکیل داده‌اند. دو قسمت آخری راجع به قرون تاریخی است ولی باز مابین این دو قسمت تفاوت‌هائی هست: در قسمت سوم شاهان داستانی شاهان قبل از تاریخ‌اند، ولی کارهای آن‌ها کارها و وقایع تاریخی است. در قسمت چهارم شاهان داستانی شاهان تاریخ‌اند و کارهای آن‌ها هم کارهای تاریخ است. در هر کدام از چهار قسمت لابد باید رعایت ترتیب داستان‌ها را کرد، ولی در هر مورد تذکر خواهیم داد که چه شاهی را پیش یا عقب برده و چه وقایعی را از قرون بعد به قرون قبل نقل نموده‌اند.

۱- غلط املائی هم در شاهنامه‌ها زیاد است مثلاً حتلَی نوشته شده و چون مقصود هیاطله یاهیاتله است معلوم است که باید هتلَی نوشته باشند. خوار ری را در جائی خار نوشته و منثور رامنشور طبع کرده‌اندو قسّ علیهذا.

قسمت اول ـ از عهد بسیار قدیم تا منوچهر

۱ـ گَیُومَرْث ـ مَشْیَ ـ مَشْیانَ

این روایات چنان که معلوم است حاکی از معتقدات مذهبی ایرانی‌های قدیم می‌باشد و راجع به زمانی است که مقدم بر زمان پیدایش زرتشت نیست، چه همین عقاید را در ازمنهٔ تاریخی در پیروان آئین زرتشت می‌یابیم و اگر زمان پیدایش زرتشت در نیمه دوم قرن هفتم قبل از میلاد باشد، زمان این روایات بالاتر صعود نمی‌کند. ممکن است گفته شود که شاید همین معتقدات در عهود خیلی قدیم نیز بوده و روایات مزبوره شامل این عهود نیز می‌شود. جواب این ایراد در فصل چهارم این کتاب خواهد آمد. عجالةً به طور اجمال باید درنظر داشت که مذهب آریان‌های ایرانی و هندی مدت‌ها یکی بوده و بعد هم که جدائی مذهبی مابین آن‌ها حاصل شده باز تا زمان پیدایش زرتشت مذهب آریان‌های ایرانی تفاوت‌هائی با مذهب زرتشت داشته چنان که در جای خود به طور مشروح بیان خواهد شد. اسم مشی و مشیان در آوستا ذکر نشده است، ولی از دین کرت معلوم است که در آوستای زمان ساسانیان این اسامی بوده و نیز راجع به کیومرث باید تذکر بدهیم که اسم او را بعضی زنده فانی و برخی زندگانی فانی ترجمه کرده‌اند. اگر ترجمه ثانوی مناط باشد، مقصود از کیومرث مصداق مفهوم مذکور، یعنی زندگانی فانی است و در این صورت آدم‌های اولی از نظر ایرانی‌های قدیم هما مشی و مشیانه می‌شوند راجع به این قسمت که حاکی از معتقدات مذهبی است بیش از این چیزی نمی‌توان گفت و فقط این نکته را تذکر می‌دهیم که در چند جای این روایات به کارکردن با نیکوکاری یعنی به سعی و عمل با راستی و درستی اشاره شده و معلوم است که خواسته‌اند اهمیت زیادی به آن داده باشند، مثلاً گفته شده که از خلقت گاو کارکن و آدم نیکوکار اهریمن وحشت‌زده در سستی افتاد ـ کیومرث می‌گوید چه خوب است که آدمیزاد کارکن و نیکوکار باشد ـ هرمز می‌گوید تن از آن جهت آفریده شده که کار کند و بعد باز به مشی و مشیان می‌گوید دارای ضمیر نیک ـ گفتار نیک و کردار نیک باشید. این همان صفاتی است که در ازمنهٔ تاریخی مورخین عهد قدیم درباره آریان‌های ایرانی قائل‌اند و محققین جدید را معتقد نموده که اخلاق ایرانی‌های قدیم بر اخلاق همسایگان غربی آن‌ها مثل بابلی‌ها و آسوری‌ها برتری داشته زیرا مذهب آنان سعی و عمل را با راستی و درستی تشویق می‌کرده.

۲ـ هوشنگ ـ تهمورث

در ابتدا چنین به‌نظر می‌آید که سلطنت این دو شاه در زمانی بوده که بسیار و بسیار قدیم است، زیرا از پدیدآمدن آتش و چیزهائی ذکر می‌شود که دلالت بر مراحل بسیار ابتدائی بشر می‌نماید، ولی تتبعات محققین ثابت می‌نماید که زمان هوشنگ و تهمورث این قدرها قدیم نیست. توضیح آن که اشخاصی که بعد از آن‌ها موافق داستان‌ها به تخت می‌نشینند مثل جمشید و فریدون و غیره بر آن‌ها مقدم‌اند چه اسم آن‌ها در (ودا) کتاب مقدّس هندی‌ها یا در حماسه ملی آن‌ها برده شده است، یعنی لااقل مربوط به قرونی بوده‌اند که آریان‌های ایرانی و هندی با هم بوده‌اند، ولی اسم هوشنگ و تهمورث به غیر از داستان‌های ایرانی در جائی برده نشده است. پس این نتیجه حاصل می‌شود که اگر هم واقعاً هوشنگ و تهمورث بوده‌اند زمان آن‌ها خیلی مؤخرّتر است. نظایر این گونه تغییرات در داستان‌های ما زیاد است، چنان که شرح هر کدام در جای خود بیاید. داستان‌های راجع به هوشنگ و

تهمورث حاکی از طی مراحل بسیار ابتدائی مدنیّت است، ولی این خاطره‌ها را عقب برده به زمان اشخاص مذکور نسبت داده‌اند قوای خارق عادت شاهان ـ رابطه آن‌ها با خدا ـ پدیدآمدن آتش ـ حکومت بر وجودهای عظیم‌الجثه مثل دیوها ـ سیاحت در تمام عالم و غیره شبیه آن چیزهائی است که در متیولوژی یونانی و سایر ملل هند و اروپائی مثل سلت‌ها و ژرمن‌ها و اسکاندیناوی‌ها و غیره گفته شده است منتها در یک اوضاع و احوال یا با مقدمات دیگری این نوع گفته‌ها از چندی به این طرفِ موضوعِ تتبعات مخصوصی گردیده و رشته بالنسبه جدیدتری در میان رشته‌های علمی پدید آمده[1]، ولی اگر بخواهیم در این مبحث داخل شویم از موضوع این کتاب که داستان‌های قدیم ایران است دور خواهیم افتاد. جهتی هم این انحراف را اقتضاء نمی‌کند چه رشته مذکور با مقصود ملازمتی ندارد و اگر هم در موردی داشته باشد ذکر خواهد شد بنابراین به اصل موضوع می‌پردازیم:

اول ـ ذکر طوفان از چیزهائی است که در قرون بعد در داستان‌ها داخل کرده‌اند دلائل این نظر این است: اولاً درکتب قدیمه پهلوی و در شاهنامه که موافق خدای‌نامه تنظیم شده ذکری از طوفان نشده. ثانیاً ابوریحان بیرونی می‌گوید: ایرانی‌ها و اکثر از پارسی‌های زرتشتی و نیز هندی‌ها و چینی‌ها و سایر ملل آسیای شرقی طوفان را انکار می‌کند با وجود این بعضی از ایرانی‌ها قائلند به این که طوفان در شامات و بعضی از ممالک غربی روی داده بدون این که تمام عالم را فراگرفته باشد و فقط بعضی از ملل از طوفان هلاک شده‌اند. بعد ابوریحان می‌گوید: از قرائن چنین به‌نظر می‌آید که طوفان از حلوان تجاوز نکرده و ممالک شرقی را فرا نگرفته و پس از اظهار چنین نظری علاوه می‌کند: «می‌گویند وقتی که تهمورث خبر یافت از این که طوفانی خواهد شد ۲۳۱ سال قبل از این واقعه بود او حکم کرد جائی راکه از حیث زمین و هوا سالم باشد انتخاب کنند و با این مقصود در جی اصفهان جائی را یافتند و کتاب‌ها را به حکم تهمورث در آن جا جمع کردند. کاوش‌هائی که در جی بعمل آمده حقیقت این خبر را تأیید می‌کند زیرا خانه‌هائی در آن جا یافته‌اند که پر است از لفافه‌هائی این لفافه‌ها شبیه پوست درختان است و آن را توز می‌نامند و ترکش را در آن می‌پیچند، خطوطی روی این لفافه‌ها نوشته بودند که نتوانستند بخوانند» ازکلمات بیرونی به خوبی دیده می‌شودکه در ابتداء نتیجهٔ تحقیقات خود را در ایران و هند و جاهای دیگر نوشته، ولی بعد داستان‌ها را ذکری کرده و دلیلی که بر صحت آن آورده است هیچ اقناع‌کننده نیست. بر فرض این که در اصفهان در زمان او چنین چیزی که او شرح می‌دهد کشف شده باشد، دلالت بر وقوع طوفان در اصفهان نمی‌کند، به‌خصوص که خود بیرونی می‌گوید خطوط را نتوانستند بخوانند، بنابراین چون در مأخذ قدیمه داستان‌ها یعنی در آوستا وکتب پهلوی و حتی در شاهنامه که از مآخذ خدای‌نامه است ذکری از طوفان نشده باید به این عقیده باشیم که ذکر طوفان در داستان‌های ایران قدیم از چیزهائی است که در قرون اسلامی داخل شده کلمه (جی) نیز این نظر را می‌رساند، زیرا از تاریخ می‌دانیم که جی را در زمان ساسانیان گَبِیْ و بعد گی می‌گفتند. این شهر از بلوک سپاهان و این بلوک جزو ولایت پَرَیْتَکانْ (فریدن امروزی) بوده و معلوم است که بعدها در قرون اسلامی گی‌جی شده است اما این که روایت مذکور از کجا در داستان‌های قدیم ایران داخل شده است چیزی که اقرب به حقیقت باشد این است: در تاریخ بابل گفته شده که پادشاهی از این که طوفانی خواهد شد اطلاع یافت و جای محکمی ساخته کتاب‌ها را

1- Mythologie Comparèe.

در آن جا جمع کرد. ظن قوی این است که این روایت بابلی در آخر دوره ساسانی یا در یکی از ادوار اولیه اسلامی در داستان‌های ایرانی داخل گردیده.

دوم ـ راجع به بوداسپ و این که او مذهب صابئین را آورد نیز باید گفت که این خبر را هم در قرون بعد در داستان‌ها داخل کرده‌اند. توضیح آن که صابئین در حرّان بودند و حرّان به قدری از ایرانی‌های مشرق ایران دور بود که نمی‌توان چنین خبری را صحیح دانست. ظاهراً این طور به نظر می‌آید که مقصود مذهب بودائی باشد نه مذهب صابئین اولی چنان که از تاریخ می‌دانیم در مشرق ایران خیلی رایج بود بنابراین بودا (بوداسپ) شده و بعد در قرون اسلامی چون نویسندگان عرب از هند دور بوده‌اند به جای مذهب بودا مذهب صابئین را ذکر کرده‌اند و از آن جا در داستان‌ها داخل شده زیرا قرائن زیادی می‌رساند که داستان‌های ایرانی به شکل اولی نمانده و هر کدام از مورخین و نویسندگان قرون اسلامی چه ایرانی و چه عرب چیزهائی در آن داخل کرده‌اند این نظر را مقایسه گفته‌های آوستا و کتب پهلوی با نوشته‌های نویسندگان قرون اسلامی تأیید می‌کند، چنان که می‌بینیم از طوفان و بوداسپ هیچ ذکری در مأخذ قدیمه نشده است.

سوم ـ قحطی که در زمان تهمورث پدید آمده و او روزه‌داشتن را مقرر داشته تا اغنیا یک دفعه غذا خورند و غذای دیگر را به فقراء دهند نیز نظیر طوفان و بوداسپ است، چنان که از تاریخ می‌دانیم در زمان فیروز اول قحطی شدیدی روی داد و او حکم کرد که اغنیاء به فقراء کمک کنند. ممکن است همین واقعه یا نظیر آن که در قرون پیش روی داده مبنای این داستان نگردیده، اما مسئله روزه نباید صحیح باشد، زیرا روزه داشتن در مذهب ایرانی‌های قدیم موافق معتقدات مذهبی آنان نبوده و کفّاره داشته است و دیگر این که در مأخذ قدیمه و در شاهنامه ذکری از این خبر نشده است، اگر در مأخذ قدیم ذکری از این مطلب یا نظائر آن (طوفان ـ بوداسپ و غیره) شده بود انعکاسی در خدای‌نامه می‌یافت و ممکن نبود فردوسی که آن قدر در رعایت داستان‌های قدیم دقیق بوده در شاهنامه ذکری از این مطالب نکرده باشد.

چهارم ـ جشن سده به طوری که در داستان‌ها گفته شده و نسبت بنیاد آن را به هوشنگ داده‌اند خاطره انکشاف آتش است این واقعه که یکی از مفیدترین و مهم‌ترین اکتشاف بشر است خیلی قدیم و مربوط به قرونی است که انسان مراحل بسیار ابتدائی آدمیّت را می‌پیموده حقیقتی که از داستان مذکور می‌توان استنباط کرد این است: وقتی برحسب تصادف سنگی بر سنگی خورده و جرقه‌ای از آن جسته و انسان پی به وجود آتش برده بعد او درصدد تکرار این مشاهده برآمده و با زحمات زیاد به وسیله سایش و اصطکاک آتش را تحصیل کرده. مار علامت سرما است و در بعضی از ساگ‌های اسکاندیناوی نیز به همین معنی ذکر شده معلوم است که چون آتش کشف شده انسان از مرارت و محن سرما رسته است. این است که در داستان‌ها گفته شده «مار در میان آتش مرد» اما نسبت‌دادن این انکشاف مهم به هوشنگ موافق با واقع امر نیست زیرا پس از آن چه در باب زمان هوشنگ گفته شد معلوم است که زمان او این قدرها قدیم نیست در صورتی که زمان پیدایش آتش بسیار و بسیار قدیم است.

پنجم ـ از دیوها در داستان‌های مربوط به هوشنگ و تهمورث مکرر ذکری شده در این باب باید درنظر داشت که اصلاً دیوها (بادِوَها) موافق معتقدات آریان‌های هندی ارباب انواع خیّر و خوب به‌شمار می‌رفتند چنان که شرح آن در فصل چهارم بیاید، ولی آریان‌های ایرانی آن‌ها را ارواح بد

می‌دانستند و در این داستان‌ها هم به همین معنی این کلمه استعمال شده است، ولیکن نباید تصور نمود که کلمهٔ دیو فقط به همین معنی استعمال شده زیرا از آثاری که به دست آمده محقق است که چون بومی‌های اولیّه فلات ایران از آریان‌ها از حیث نژاد پست‌تر و خیلی بدترکیب و بدشکل بوده‌اند، این‌ها را هم آریان‌ها دیو نامیده‌اند، بنابراین مبنای جنگ شاهان داستانی و رستم و غیره با دیوها از یک نظر این نوع دیوها است زیرا این هم معلوم است که آریان‌ها با بومی‌های اولیّه فلات ایران خیلی به خشونت رفتار کرده و مدت‌ها با آن‌ها در جنگ بوده‌اند. فردوسی در جزو زبان‌هائی که دیوها به تهمورث آموخته‌اند زبان پارسی و پهلوی را ذکر می‌کند ذکر پهلوی در ردیف پارسی می‌رساند که این خبر مستحدث است و در قرون اسلامی در داستان‌ها داخل شده، زیرا ساسانیان یا اشکانیان نمی‌گفتند که پهلوی حرف می‌زنند چنان که هخامنشی‌ها هم نمی‌گفتند که به پارسی قدیم تکلم می‌کنند در هر دوره‌ای زبانی که حرف می‌زدند پارسی بود و حالا اگر ما اسامی مخصوصی برای دوره‌های زبان پارسی قائل شده‌ایم از نظر تغییری است که در آن حاصل شده هزار سال دیگر هم ایرانی‌ها خواهند گفت که پارسی حرف می‌زنند و زبان عهد ما را به اسم مخصوصی خواهند خواند. از این نکته گذشته فردوسی می‌گوید دیوها سی خط و شش زبان به تهمورث آموختند. ظن قوی این است که در داستان‌ها سه خط بوده و فردوسی سی فهمیده زیرا در زبان پهلوی سه را سی می‌گفتند، چنان که ما هنوز سه صد را سی‌صد می‌گوئیم. شش زبان هم سه زبان بوده و سه زبان دیگر مورد نداشته. فی‌الواقع زبان‌هائی که فردوسی می‌شمارد این‌ها است: رومی - تازی - پارسی - هندی - چینی - پهلوی. پارسی‌زبان تهمورث بوده و آموختن نداشته. پهلوی به جهات مذکور در فوق از میان می‌رود. تازی هم از چیزهائی است که در قرون اسلامی داخل کرده‌اند، زیرا ارانی‌های قدیم با این زبان آشنا نبودند. می‌ماند رومی و هندی و چینی. پس از این مقدّمه معلوم است که این داستان در زمان ساسانیان ضبط شده و سه زبان مذکور هم با موقع ایران ساسانی که مابین سه امپراطوری روم و هند و چین واقع بوده مطابقت داشته حدسی که زده شد علاوه بر نظرات فوق از این جا هم تأیید می‌شود که سه خط با سه زبان مطابقت می‌کند ولی شش زبان و سی خط معقول نیست. معلوم است که این گفته داستانی است ولی نمی‌توان گفت که به کلی عاری از هر مبنائی است، زیرا معلوم است که بومی‌های فلات ایران یک نوع تمدّنی داشتند و از حفریات شوش و بوشهر دیده می‌شود که تمدن عیلامی و سومری در قسمت‌هائی از فلات ایران منتشر بوده. از طرف دیگر باز از تاریخ عیلامی‌ها معلوم است که از زمان بسیار قدیم خطی مابین آن‌ها معمول بوده، بنابراین مستبعد نیست و بلکه خیلی محتمل است که بعضی از بومی‌ها که با تمدن عیلامی آشنا بوده و از خط وقوفی داشته‌اند به آریان‌ها خطوطی آموخته باشند و این کار آن‌ها در قرون بعد به شکلی درآمده باشد که در این داستان مشاهده می‌شود.

۳- جمشیدی‌ها

جمشید- اصل اسم او چنان که در فوق گفته شد جم است او را در آوستا یِیمَه و در حماسه ملی هندی‌ها (یَمَه) نامیده‌اند اسم پدر او در آوستا (ویوان‌هان) و در (وِدا) کتاب مقدس هندی‌ها (ویواْسوانت) ذکر شده. از آن چه گفته شد معلوم است که اگر هم چنین شخصی بوده زمان او بر هوشنگ خیلی مقدم است. راجع به او گفته شده که با هرمز روابط دائمی داشته و دیوها را حبس

می‌کرده و غیره و غیره. این اخبار دلالت بر قدیم‌بودن عهد او (عهد اساطیری) دارد و معلوم است که در ازمنه بعد خاطره‌هائی را پیش برده به او منتسب نموده‌اند با این فرض داستان‌های راجع به جمشید یعنی راجع به سرسلسله‌ای که دولتی بنا کرده[1] و کارهای او را به جمشید نسبت داده‌اند این طور تعبیر می‌شود: گفته‌اند که او ۶۵۰ سال سلطنت کرده معلوم است که مقصود مدت سلطنت سلسله جمشیدی‌ها است، زیرا به مرور دهور اسم شاهان فراموش شده و فقط اسم سرسلسله یا نامی‌ترین شاه سلسله در خاطرها باقی مانده و مدت سلطنت تمام سلسله را برای یک نفر قائل شده‌اند. نظیر این نوع مدت‌های غیرطبیعی در داستان‌ها زیاد است چنان که بیاید (فراموش‌شدن اسم شاهان سلسله‌ای طبیعی است. چنان که می‌بینیم با وجود این که بیش از دو قرن از انقضای دورهٔ صفویه نگذشته فقط اسم شاه عباس اول در میان مردم باقی مانده. شاید گاهی هم ولی در هر حال خیلی کمتر اسم شاه اسمعیل ذکر می‌شود) از این که از جلال و حشمت جمشیدی آن قدر توصیف کرده‌اند به خوبی استنباط می‌شود که هوشنگ و تهمورث درواقع (ده یوپَتْ)هائی یعنی امراء یا شاهان محلی بوده‌اند که از قرون بعد به قرون پیش منتقل شده‌اند و جمشید داستانی شاه یک دولت ملوک‌الطوائفی و به‌اصطلاح ازمنه تاریخی شاه بزرگ بوده و از این جهت ابهت او بیشتر در داستان‌ها منعکس شده در شاهنامه گفته شده که جمشید مردم را به چهار طبقه تقسیم کرد: ۱ـ کاتوزیان (روحانیون) ۲ـ نیساریان (جنگی‌ها) ۳ـ نسوی (برزگران) ۴ـ اهنو خوشی (کسبه و اصناف) این همان طبقات چهارگانه است که در تاریخ دوره ساسانیان ذکر شد (ایران باستانی صفحهٔ ۳۸۲) و معلوم است که این خبر از قرون بعد به زمان جمشید منتقل گردیده، زیرا چنان که در فصل چهارم بیاید طبقهٔ روحانیین و صنعت‌گران در عهود بسیار قدیم در میان آریان‌های ایرانی نبوده. از این که فردوسی ذکری از آن کرده باید استنباط کرد که این خبر در خدای‌نامه بوده، ولی چون اصطلاحات زمان ساسانیان برای ادوار بعد غیرمأنوس شده بود آن را تغییر داده یا تصحیف کرده‌اند، فی‌الواقع اصطلاحات زمان ساسانی خیلی صعب‌التلفظ است مثل اَرتش تاران ـ و اس‌تری یوشان ـ هوتوخشان و غیره بنابراین معلوم است که این خبر قبل از قرون اسلامی در داستان‌ها داخل شده والا فردوسی ذکری از آن نمی‌نمود. از داستان‌ها چنین برمی‌آید که چون شاهان اولی دودمان جمشید به عدل و مملکت‌داری اهمیت می‌داده‌اند مردم در رفاه بوده‌اند و سکنه زیاد شده، زیرا در داستان‌ها گفته شده که ناخوشی و گرسنگی از مملکت رخت بربسته بود. این که گفته شده که جمشید بر وسعت زمین سه برابر افزود مقصود تسخیر اراضی یا ولایات مجاور است که در زمان شاهان این دودمان روی داده و نیز از داستان‌ها این طور استنباط می‌شود که شاهان آخری این دودمان در ثروت و ناز و نعمت فرو رفته از دادگستری شانه خالی کرده‌اند و مملکت روی به انحطاط گذارده و مردم از جمشیدی‌ها متنفر شده‌اند. از طرف دیگر به واسطهٔ فتوری که در ایمان و بعد در اخلاق طبقات عالیه روی داده ارکان دولت سست گردیده و نفاق و دروغ‌گوئی جای اتحاد و صمیمیت را گرفته درنتیجه آریان‌ها نتوانسته‌اند در مقابل مردمان هم‌جوار که همواره به آن‌ها فشار می‌آورده‌اند دوام آرند و دولت جمشیدی‌ها منقرض گردیده. این مردمان از چه نژادی بوده‌اند؟ از قرائن چنین به‌نظر می‌آید که مردمان آریانی بوده‌اند، زیرا چنان که از تاریخ می‌دانیم مردمان نژاد اصفر از نیمه قرن دوم قبل از میلاد

۱- ظن قوی می‌رود که این دولت دولت آریان‌های هندی و ایرانی بوده.

در حدود آسیای وسطی و ایران پیدا شدند و در این عهد خبری از آن‌ها در این حدود نبود. ظنّ قوی این است که دولت جمشیدی‌ها در فشار سَکاها یا یکی از اقوام دیگر آریانی واقع شده[1]. دلیل این نظر آنکه در ادوار تاریخی نیز سَکاها در آسیای وسطی سکنی دارند و مردمان صحراگردی هستند که در مدت قرون عدیده برای گذشتن به ایران ایرانی‌ها را سخت در فشار می‌گذارند و جنگ‌های بسیار خونین با آن‌ها روی می‌دهد. پائین‌تر این مطلب روشن‌تر خواهد بود. این که گفته شده که جمشید به واسطه تکبر بر هرمز عاصی شد و یکی از ارواح بد با تملق و چاپلوسی او را اغوا و گمراه نمود، معلوم است که خواسته‌اند جهات انقراض را بیان کرده باشند، زیرا در ادوار تاریخی نیز می‌بینیم که شاهان متکبر و خودپسند مثل کمبوجیه و خسروپرویز چه زیان‌ها برده‌اند و از طرف دیگر تملق و چاپلوسی چه نتایج وخیمی برای شاهان داشته.

۴ـ سلسله خارجی ـ ضحاکی‌ها

موافق داستان‌ها دولت جمشیدی‌ها به دست ضحاک افتاد. ضحاک کیست و چگونه این اسم در داستان‌ها داخل شده؟ در این جا لازم است به آوستا متوجه شویم. آوستا او را دروج (آژی دهاک) نامیده گوید ماری است که سه سر و سه دهن و شش چشم و هزار پا دارد. برای فهم مطلب باید درنظر داشت که در ودا کتاب مقدس هندی‌ها نیز ذکر شده که ماری که سه سر دارد با روشنائی در جنگ است و از تتبعات محققین معلوم شده است که مقصود از آن ابرهای مظلم و رعد و برق است که مخالف آفتاب است. این مار را در مذهب زرتشت آژی دهاک نامیده و مخلوق اهریمن دانسته‌اند بنابراین مار مذکور به طوری که تعریف شد باقی‌مانده معتقدات مذهبی آریان‌ها است. از عهدی که آن‌ها عناصر را می‌پرستیدند و آریان‌های هندی و ایرانی باهم بودند[2] در قرون بعد در مذهب زرتشت مار مزبور بزرگ‌ترین دروج‌ها شد و دروج‌ها یا دروغ‌ها چنان که می‌دانیم در مذهب زرتشت آفریده اهریمن و خراب‌کننده عالم خوبی هستند و دوزخ پر است از آن‌ها. پس از این مقدمه معلوم است که داستان‌های جنگ ضحاک با جمشید یا جم درخشنده خاطره مذهب قدیم آریان‌های ایرانی است و در قرون بعد آژی‌دَهاک اساطیری شخص شده و خاطره‌هائی را به او نسبت داده‌اند، بنابراین ضحاک نه اسم شخصی است و نه به طریق اولی او از اهل بابل و تازی بوده. خاطره‌هائی را که به او نسبت داده‌اند باید راجع به تسلط مردمان خارجی باشد. این که گفته‌اند از دو دوش ضحاک دو مار بیرون آمده مبنای آن همان است که مار مزبور سه سر داشته این که گفته شده است غذای مارها مغز سر انسان بوده کنایه از دروغ‌گوئی است که باعث فساد اخلاق و عقیده گردیده، عقل سلیم را ربوده است، زیرا دروج به معنی دروغ خراب‌کننده است و دروج‌ها را در مذهب زرتشت بدتر از دیوها دانسته‌اند. از داستان‌ها همه معلوم است که به واسطه نفاق و دروغ‌گوئی و انحطاط اخلاق ارکان دولت جمشیدی متزلزل شده و اجنبی بر آریان‌ها دست یافته و بالنتیجه دولت آن‌ها منقرض شده این

۱- به جای سَکَ‌ها سَکاها در این کتاب نوشته شده زیرا معرب‌نمودن سک در هر مورد مشکل است و اگر بدون اعراب نوشته شود مورداشتباه است با سَک این املاء منافاتی هم با صحت نداردزیرا در کتیبه‌های داریوش سَکا و سَک هر دو نوشته شده است.

۲- J. Darmesteter Le Zand-Avesta Pr. vol. Paris. 1892.

است. آن چه از این داستان‌ها برمی‌آید، ولیکن باید گفت که این داستان متضمن یک واقعه تاریخی است، بدین معنی که پس از این که آسوری‌ها بر ایران مسلط شده‌اند، داستان‌گویان قرون بعد این واقعه را پیش برده به زمان جمشیدی‌ها مربوط نموده‌اند و چون آسوری‌ها و بابلی‌ها دارای یک مذهب و زبان و عادات و اخلاق بوده‌اند، ضحاک داستانی را بابلی دانسته‌اند، ممکن است گفته شود که چرا ضحاک را آسوری نگفته‌اند جهت این است که این داستان‌ها در اواخر دورهٔ ساسانیان جمع‌آوری شده و در آن زمان اسم آسور فراموش شده بود، یعنی به جای آسور قدیم اسامی قسمت‌هائی از آن متداول بود مثل آدیابن ـ اُسْرُاِنْ ـ آمِدْ و غیره (رجوع به نقشهٔ ایران ساسانی در ایران باستانی گردد)ولی بابل وجود داشته و جزو مستملکات ایرانی بوده. صفت تازی هم در دورهٔ ساسانیان علاوه شده، زیرا اولاً اعراب را ایرانی‌های قدیم با بابلی‌ها از یک نژاد می‌دانستند و دیگر این که از زمان هرمز دوم اعراب بحرین تجاوزاتی به حدود ایران می‌کردند و طرف بغض و کینه ایرانی‌های آن زمان بودند و معلوم است که این نسبت را به ضحاک از راه مهر و محبت نداده‌اند. جهت دیگر این نسبت این است که اعراب در قسمتی از آسور قدیم در دوره ساسانیان سکنی داشتند و نیز چنان که از تاریخ معلوم است اراضی عرب‌نشین در بین‌النهرین سفلی یا کلده قدیم هم زیاد بوده. بنابراین به واسطه مناسبات نژادی و محلّی سفت آسوری با بابلی و آخری با تازی مخلوط شده و این که ضحاک را از اهل بابل گفته‌اند نه آسور به خوبی می‌رساند که واقعه سلطه آسوری‌ها را بر ایرانیان از قرون بعد پیش‌برده به زمان جمشیدی‌ها منتسب داشته‌اند، یعنی در قرونی که اسم آسور فراموش شده بود مدت سلطنت ضحاک را هزار سال یک روزکم گفته‌اند. این جا باز اساساً مدت سلطنت ضحاک مدت سلطنت سلسله خارجی است که بر آریان‌ها تسلط یافته بود (چنان که در مورد جمشیدی‌ها توضیح داده شد) ولی معلوم است که این مدت هزار سال نبوده، زیرا معقول نیست و بلکه محال است که یک قوم خارجی بر قومی هزار سال سلطنت کند و قوم مغلوب ملیّت خود را با وجود این محفوظ داشته باشد. این مدت البته خیلی کمتر بوده این که هزار سال گفته‌اند ظاهراً از این جهت است که چنان که در فوق گفته شد سلطه آسوری‌ها را بر ایران که خاطره تاریخی بوده پیش برده به ضحاک داستانی مربوط نموده‌اند و چون دولت آسور چنان که از تاریخ معلوم است یک دولت هزار ساله بوده[1] ظنّ قوی این است که وقتی که آسور به دست مدهای آریانی منقرض شده در ایران قدیم می‌گفته‌اند که دولت هزارساله از پای درآمد و از پای درآمدن آسور با استخلاص ایران چنان که از تاریخ معلوم است تقریباً در یک زمان واقع شده. از این جهت در قرون بعد همین هزار سال عمر آسور را مدت سلطنت ضحاک قرار داده‌اند یک روزکم برای اطمینان‌یافتن مردم از صحت این عدد گفته شده، بنابر آن چه گفته شد مسلم است که سلطه مردمان خارجی بر آریان‌ها هزار سال نبوده. در این جا سؤالی پیش می‌آید که چه قدر بوده جواب این سؤال را نمی‌توان به طور محقق داد، ولی مدت آن خاطره تاریخی که نسبت به ضحاک داده شده، یعنی سلطه آسوری‌ها بر ایران از دو قرن در هر حال تجاوز نمی‌کند زیرا اگرچه هرودوت مدت سلطه آسوری‌ها را بر مدها پانصد سال می‌نویسد ولی اسناد دیگری این روایت را تکذیب می‌کند. توضیح آن که کتیبه‌هائی که از سلاطین آسوری

۱- تأسیس آسور تقریباً در حدود ۱۶۰۰ قبل از میلاد و انهدام آن در ۶۰۵ قبل از میلاد است.

بدست آمده و خوانده شد مدلل می‌دارد که این مدت به دو قرن هم نمی‌رسیده[1] بنابراین مدت سلطنت سلسله ضحاک داستانی هم باید همین قدرها باشد. این عقیده را علاوه بر نظراتی که ذکر شد یک نکته هم تأیید می‌کند. در ازمنهٔ تاریخی ایرانی‌ها چهار دفعه استقلال خود را فاقد شده‌اند و هیچ گاه مدت فقدان استقلال ایران به معنی حقیقی آن از دویست سال تجاوز نکرده.

واقعهٔ کاوهٔ آهنگر و شوریدن ایرانی‌ها بر ضحاک و سلطنت فریدون بیان می‌کند که چگونه آریان‌های ایرانی بعد از مدت‌های مدید مردمانی را که بر آن‌ها مسلط شده بودند از مملکت خود بیرون کرده و در مرتبه ثانی دولتی تشکیل داده‌اند. فشار و تعدی مردمان غالب آریان‌ها را به خود آورده و متحد نموده. از طرف دیگر مردمان غالب به ثروت رسیده و سست شده‌اند و درنتیجه آریاها با یک جنبش مجدانه و هم‌آهنگی موفق شده و آن‌ها را از مملکت خود رانده‌اند. قائد آن‌ها آهنگری بوده یعنی از میان سواد مردم بیرون آمده این واقعه تعجب ندارد، زیرا تاریخ نشان می‌دهد که در چنین مواقع مهم قائد و سردسته غالباً از میان مردم بیرون می‌آید و نظائر آن در تواریخ سایر ملل نیز زیاد است. این که او را از اهل اصفهان گفته‌اند باز از مقوله پیش‌بردن اسامی جغرافیائی قرون بعد به قرون قبل است. نظائر آنرا در ذیل خواهیم دید. داستان‌های راجع به کاوه باز یک خاطره تاریخی را دربر دارد و آن خلاصی آریان‌های ایرانی است از قید آسور. این که می‌گوئیم دربر دارد مقصود این است که دو خاطره به واسطه شباهت تامی که مابین موضوع آن‌ها بوده یکی شده است.

۵ـ فریدونی‌ها

فریدون ـ اسم او در آوستا ثْرِیْتَئونَ و در حماسه ملی هندی‌ها تْرَیْتَنَه ذکر شده. پدر فریدون را در آوستا آثْوِیَهْ ـ در ودا آپتیه و در شاهنامه آپتین گفته‌اند. برای فهم مطلب باید درنظر داشت که موافق گفته‌های ودا جوان دلیری تری‌تنه‌آپتیه (یعنی‌تری‌تنه پسر آب‌ها) ماری را که سه سر و شش چشم دارد می‌کشد، این مار را در ودا (داسَ) نامیده‌اند که در زبان آوستائی دهاک شده و وقتی که آژی یا مار را بر آن علاوه کنیم آژی‌دهاک می‌شود، بنابراین اسم فریدون هم باقی مانده مذهب قدیم آریان‌ها قبل از زرتشت می‌باشد و دلالت می‌کند بر عهدی که آریان‌ها عناصر را می‌پرستیدند[2] ولی به این اسم با این کهِ اساطیری است بعد وقایعی را نسبت داده‌اند.

نسب او را فردوسی به جمشید و تهمورث می‌رساند و طفولیت او را این طور شرح می‌دهد: ضحاک خانواده جمشید را برانداخت و چون اخترشناسان به او گفته بودند که فریدون‌نامی سلطنت او را واژگون خواهد کرد می‌خواست خانواده فریدون را هم براندازد. پدر او آبتین را گرفت و کشت ولی مادر فریدون او را نزد گاوکشی برده به او سپرد و طفل سه سال نزد او بماند. خبر این قضیه به ضحاک رسید و او درصدد کشتن فریدون برآمد. مادرش او را به کوه البرز برده به مرد منزوی و دین‌داری سپرد و در نزد او بماند تا بزرگ شد. اسم این شخص را در آوستا (هوم) نوشته‌اند و همان ثئومه‌ودا است که یکی از ارباب انواع هندی‌ها است و آثویه پدر تری‌تنه کاهن او بوده. ذکر این اسم در اوستا باز می‌رساند که داستان فریدون از کجا آب خورده. بنا بر آن چه ذکر شد نسب فریدون را به

۱- ایران باستانی صفحه ۶۵-۶۶ و ۷۰-۷۱.

۲- Darmesteter. Le Zend-Avesta. pr. vol. Paris, 1892.

تهمورث یا جمشید رسانیده‌اند و این نکته اختصاص به این مورد ندارد، زیرا چنان که در فوق ذکر شد نسب هر سرسلسله‌ای را به سلسله قبل یا ماقبل قبل رسانیده‌اند. در ادوار تاریخی هم دیدیم که اشکانیان و ساسانیان به ملاحضات سیاسی نسب خود را به هخامنشی‌ها می‌رسانیدند. جهت این نکته در ذیل خواهد آمد. از این که در آوستا فریدون را (ویسوسورایو) گفته‌اند دارمس‌تتر بر این عقیده است که او از خانواده اشرافی بوده، زیرا عبارت مزبور به معنی صاحب‌خانه‌های بسیار است.

اما تعبیراتی که راجع به گفته‌های داستان‌ها در باب فریدون می‌توان کرد این است اولاً فریدون داستانی یعنی آن سرسلسله‌ای که کارهای او را به فریدون نسبت داده‌اند آئین قدیم آریان‌ها و عادات و اخلاق و مذهب آنان را پس از بیرون‌کردن اجانب احیاء کرده از این جهت محبوب‌القلوب شده، چنان که او را در داستان‌ها آن قدر ستوده‌اند. ثانیاً این که گفته شده است فریدون مملکت را مابین سه پسر خود ایرج و سلم و تور تقسیم کرد این اسامی از شاهنامه است. برای فهم مطلب باز مجبوریم به آوستا رجوع نمائیم. آوستا اسامی را این طور ذکر می‌کند: آئیرگو ـ سایریمه ـ توئیریه. اولی چنان که زبان‌شناس‌ها معین کرده‌اند صفت و به معنی مردم آریانی است. دوم اسم مردمانی است که مابین دریاچه آرال و جنوب روسیه می‌زیسته‌اند و یونانی‌های قدیم آن‌ها را (ساورُومات) نامیده و در قرون بعد موسوم به سارمات شده‌اند. سومی مردمانی بودند که در نواحی سیحون و خوارزم زندگانی می‌کردند و بعضی از جغرافیّون خارجه قبل از اسلام (من جمله جغرافیّون ارمنی) اسم آن‌ها را ذکر کرده‌اند[1] بنابراین سه اسم مذکور اسم سه مردم است نه اسم سه شخص و مقصود از ممالک آن‌ها مملکت آریان‌ها و سارمات‌ها و توئیرها است. پس از این مقدمه معلوم است که جنگ تور و سلم با ایرج جنگ اشخاصی نیست بلکه جنگ اقوام یا تاخت و تاز همسایه‌ها است به مملکت آریان‌های ایرانی و هندی. راجع به تور یا توئیریه نباید فریب اسم را خورده تصور کنیم که این مردم تورانی بوده‌اند، زیرا تور موافق داستان‌ها پسر فریدون و بنابراین آریانی است و دیگر این که از تاریخ معلوم است که مردمان تورانی‌نژاد به مفهوم امروزی یعنی مردمانی که از نژاد اصفراند. در قرن دو قبل از میلاد از طرف چین به طرف غرب حرکت کردند و در عصری که موضوع مذاکره است خبری از آن‌ها در آسیای وسطی یا در ممالک جنوبی یا غربی آسیا نبوده. بنابراین جنگ ایرج و تور و سلم جنگ اقوام آریانی‌نژاد است با یکدیگر و این جنگ‌ها تا آخر سلطنت کیخسرو داستانی امتداد می‌یابد. جهت این جنگ‌ها این طور استنباط می‌شود که آریان‌های ایرانی جاهای حاصل‌خیزتری را تصاحب کرده بودند. مردمان دیگر هم می‌خواسته‌اند به آن جاها بگذرند و جنگ مابین آن‌ها درگرفته. از داستان‌ها هم این استنباط تائید می‌شود، زیرا گفته شده که بهترین مملکت را فریدون به ایرج داد. سلم و تور رشگ برده او را کشتند. ذکری که در داستان‌ها از روم و چین شده بدین معنی که اولی را سهم سلم و دومی را حصهٔ تور دانسته‌اند مبنائی ندارد زیرا علاوه بر دلایل مذکوره در این زمان دولت رومی در جوار ایران نبوده و هیچ گاه ایران مملکت چین را نداشته از ذکر اسم روم مشهود است که این نوع تعبیر را در زمان ساسانیان نموده‌اند. مدت سلطنت فریدون را پانصد سال گفته‌اند. جهت این نوع مدت‌های خارق طبیعت در فوق ذکر شده و پائین‌تر نیز به مناسبت منوچهر از این مطلب ذکری خواهد شد. خلاصه آن که مقصود مدت سلطنت دودمان فریدون است.

۱- عقیده پروفسور ا.هرتسفلد.

قسمت دوم ـ از منوچهر تاکیقباد

۱ـ منوچهری‌ها

منوچهر ـ این شاه را فردوسی نبیره فریدون دانسته بدین معنی که دختر ایرج زن پشنگ نامی شده و از این ازدواج منوچهر به دنیا آمده، ولی موافق بوندهشن چنان که ذکر شد نسب منوچهر به فریدون به این نزدیکی نیست و بعضی از مورخین قرون اسلامی هم مابین او و فریدون ده پشت می‌شمارند. البته نمی‌توان اسامی مذکوره را بلاتردید مقرون به حقیقت دانست، ولی کلیاتی که از فهرست آن‌ها استنباط می‌شود صحیح است به این معنی که منوچهر از سرسلسله دودمان فریدون دور بوده علاوه بر شهادت بوندهشن دلیل دیگر چنین نظری این است: خود داستان‌گویان حس کرده‌اند که مابین فریدون و منوچهر قرونی گذشته، ولی چون اسم شاهان دیگر دودمان فریدون فراموش شده بود تمام این مدت را عمر فریدون قرار داده‌اند. معلوم است که چنین عمری خارق طبیعت است، ولی اگر مابین فریدون و منوچهر بده یا دوازده پشت قائل شویم به هر کدام به حد وسط تقریباً چهل سال می‌رسد و چنین عمرها طبیعی است، بنابراین مقصود از پانصد سال سلطنت فریدون مدت سلطنت سلسله یا دودمان او است و با منوچهر سلسله جدید شروع می‌شود. این سلسله موافق داستان‌ها از شاخه فرعی دودمان فریدون است و موافق بوندهشن نسبت دوری با فریدون دارد واقع امر شاید غیر از هر دو روایت بوده یعنی این سلسله جدید هیچ نسبتی با فریدون نداشته، زیرا از تاریخ می‌دانیم که ایرانی‌های قدیم به نسب اهمیت زیادی می‌دادند و در باب سلطنت به وراثت مقید بودند، چنان که اشکانیان جدی داشتند که نسب خود را به هخامنشیان برسانند و نیز ساسانیان نسب خود را به کیانیان می‌رساندند این صفت ایرانی‌های قدیم در قرون اسلامی نیز باقی ماند و چنان که بیاید یکی از جهات رواج تشیّع ظاهراً در ایران همین نکته گردید بنا بر آن چه گفته شد هیچ استبعاد ندارد که سلسله جدید (منوچهر) مثل اشکانیان و ساسانیان ادوار تاریخ نسب خود را به واسطه ملاحظات سیاسی به فریدون‌ها رسانیده باشد در این جا مسئله‌ای طرح می‌شود: در خدای‌نامه هم روایت فردوسی بوده یا فردوسی روایت بوندهشن را تغییر داده ظن غالب این است که فردوسی روایت قدیم را تغییر داده، زیرا اگر آن را حفظ می‌کرد لازم می‌آمد به ازدواج اقربای خیلی نزدیک در سلسله نیاکان منوچهر قائل شود چنان که بوندهشن قائل شده، لذا فردوسی به ملاحظات رعایت قوانین اسلامی و احتراز از تولید حس اشمئزاز از روایت قدیم انحراف ورزیده، ولی از یک جای شاهنامه معلوم است که فردوسی گفته بوندهشن یا روایتی را نظیر آن در باب تاریک‌بودن نسب منوچهر در تحت نظر داشته[1]. از داستان‌های راجع به منوچهر چنین استنباط می‌شود که در این زمان آریان‌های ایرانی در ایران یعنی در شرق آن تا صفحه البرز یا دامنه دماوند برقرار شده بودند. جهات چنین استنباطی این است: اولاً اسم او در حماسه ملی هندی‌ها نیست ثانیاً از اسامی جغرافیائی ایران مثل طبرستان و قله دماوند ذکری می‌شود. ثالثاً جیحون سرحد دولتین می‌گردد (ظن قوی این است که در این زمان جیحون در بستر قدیم خود جاری و بنابراین به حدود فلات ایران خیلی نزدیک بوده) (رجوع به ایران باستانی صفحه ۵) رابعاً اسم رودهائی مثل فرات و دجله یعنی رودهائی که به ایران نزدیک بوده برده شده، چون این نکته مهم است، زیرا می‌رساند که مقارن این زمان آریان‌های ایرانی

۱- شاهنامه ـ لشگرکشیدن منوچهر بهرزم سلم و تور ـ بیت سی‌ام.

در مشرق ایران برقرار شده‌اند. باید آن را ولو به طور تقریبی محدود و معیّن نمود. برای استدلال بدواً باید درنظر داشت که در داستان‌ها مبدئی برای تاریخ مثل هجرت یا میلاد و غیره نیست. بنابراین ناچاریم که انقراض ساسانیان را مبنا قرار داده بالا رویم و ادوار داستانی را با ادوار تاریخی بسنجیم. موافق تاریخ از فوت یزدگرد سوم تا تأسیس امارت هخامنشی در پارس که در حدود ۷۳۰ قبل از میلاد بوده[1] هزار و سیصد و هشتاد و دو سال است موافق داستان‌ها از فوت یزدگرد تا اول سلطنت کیانیان هزار و چهارصد و سی و چهار سال است[2] تفاوت پنجاه و دو سال می‌شود که برای داستان‌گوئی در حکم هیچ است ولی باز درنظر خواهیم گرفت از این جا عجالةً این نتیجه حاصل می‌شود که اگرچه داستان‌گویان مدت دوره‌ها را جداگانه زیاد و کم نموده‌اند مثلاً دوره کیانیان را ۷۱۷ و دوره اشکانیان را ۲۰۰ سال دانسته‌اند (به جهاتی که در ذیل بیاید) ولی روی هم رفته مدت تمام دوره‌ها از کیقباد داستانی تا فوت یزدگرد سوم همان مدت تاریخی است و فقط ۵۲ سال اختلاف دارد[3].

حالا باز بالا رویم از کیقباد تا منوچهر موافق داستان‌ها ۱۴۱ سال است و در صورتی که این عدد را بر ۱۳۸۲ (یعنی بر ۱۴۳۴ منها ۵۲) علاوه کنیم به عدد ۱۵۲۳ می‌رسیم و بعد از وضع سنین میلادی که ۶۵۲ سال است عدد ۸۷۱ حاصل می‌شود. از طرف دیگر اگر عدد ۱۴۱ را بر ۷۳۰ نیز بیفزائیم باز عدد ۸۷۱ به دست می‌آید بنابراین می‌توان گفت که ابتدا سلطنت منوچهر داستانی در نیمه اول قرن نهم قبل از میلاد بوده و مقارن این زمان هم یا قدری زودتر آریان‌های ایرانی در مشرق ایران تا صفحه البرز و دامنه دماوند برقرار شده بودند، زیرا حساب سنین داستانی با حساب تاریخ کاملاً مطابق است، ممکن است گفته شود از کجا که این یک صد و چهل و یک سال که در داستان‌ها برای سلطنت سلسله منوچهری‌ها و زابی‌ها معین شده است صحیح باشد صحت تقریبی این عدد را از چند چیز می‌توان دریافت: اولاً گزاف‌گوئی در آن دیده نمی‌شود زیرا مابین منوچهر و گرشاسپ موافق داستان‌ها چهار پشت و مطابق مدارک دیگر لااقل هفت پشت سلطنت کرده و برای هفت و حتی چهار سلطنت این مدت زمان غیرطبیعی نیست. ثانیاً قرائن تاریخی نیز صحت این خبر را می‌رساند، زیرا انقراض دولت آریانی در مشرق ایران درست مطابقت می‌کند با ابتدا تأسیس هخامنشی‌ها در پارس و از داستان‌ها هم روشن است که بعد از خاموش‌شدن کانون سیاسی شرقی داستان‌گویان از شمال به جنوب رفته‌اند. در داستان‌ها گفته شده که منوچهر رود فرات و دجله را جاری کرد چون دولت شرقی با این دو رود ارتباطی نداشته، ظن قوی این است که خاطره‌های کوروش تاریخ را پیش برده به زمان منوچهر مربوط نموده‌اند. فی‌الواقع موافق نوشته‌های هرودوت کوروش برای تسخیر بابل رود فرات را بگردانید و موافق نوشته‌های بابلی‌ها شاه مزبور همین کار را با رود دجله و دیاله نمود (ایران باستانی صفحه ۹۲) این کار که یک کار عادی نبوده چون اثر عمیقی در خاطرها گذارده بود. در قرون بعد به زمان منوچهر مربوط شده به‌خصوص که شخصیت منوچهر و کوروش برای داستان‌گویان نسبت به هم بی‌شباهت نبوده، زیرا اولی نخستین دولت آریانی را در ایران

۱- موافق حسابی که نُولْدِکِهْ کرده است.

۲- موافق حسابی که مُولْدِکِهْ کرده است.

۳- در ذیل خواهیم دید که باتدای سلطنت کیانیان با اول امارت هخامنشیف‌ها در فارس مطابقت دارد.

تأسیس نموده و دومی برای دفعه اولی بانی عظمت ایران گردیده بود. در زمان منوچهر در دفعه اولی اسم افراسیاب را می‌برند و از این زمان جنگ تورانی‌ها یا به طوری که گفته شده ترک‌ها با ایران شروع می‌شود. در این جا باز نباید فریب اسم را خورده تصور کنیم که در واقع امر طرف ایرانی‌ها مردمان تورانی‌نژاد به معنی امروزی یعنی از نژاد اصفر بوده‌اند، زیرا به طوری که در فوق گفته شد از مردمان تورانی یا نژاد اصفر در این زمان در حدود ایران خبری نبوده، طرف همان مردمان آریانی غیرایرانی و ظن قوی این است که سکاها بوده‌اند. سکاها می‌خواسته‌اند به ممالک حاصل‌خیز و باوسعت‌تری بگذرند با این مقصود جنگ‌هائی درگرفته که دامنه آن تا ازمنه تاریخی کشیده. از داستان‌ها چنین برمی‌آید که ایرانی‌ها باختر و مرو و خراسان و گرگان را از دست داده و به صفحه البرز و دماوند پناه برده در آن جا به واسطه مواقع محکم کوهستانی مدت‌ها مقاومت کرده‌اند تا این که طرفین خسته شده قرار را بر مصالحه گذارده‌اند و جیحون سرحد گردیده. تیراندازی آرش و افتادن تیر در کنار جیحون معلوم است که افسانه‌ای است، ولی ظن قوی می‌رود که این افسانه حاکی از حقیقتی باشد: سکاها می‌خواسته‌اند گرگان را در موقع مصالحه نگاه دارند و آرش پارتی که امیر گرگان بوده برای استخلاص مملکت خود جنگ‌هائی با سکاها نموده و درنتیجه آن‌ها راضی شده‌اند که گرگان را واگذارند.مهارت پارتی‌ها هم در تیراندازی از تاریخ معلوم است، اما جهت این که در داستان‌ها جنگ‌های این زمان را جنگ با تورانی‌ها گفته‌اند این است که داستان‌گویان افراسیاب را از نسل تور پسر فریدون می‌دانستند، ولی نباید تصور کرد که جهت فقط همین است چون این کلمه در ادوار مختلفه داستانی تکرار می‌شود. لازم است قدری مفصل‌تر در این باب توضیح دهیم. کلیةً به طوری که از داستان‌های قدیم برمی‌آید ایرانی‌ها مردمانی را که از طرف حدود شمال شرقی یا در بعضی موارد از طرف شمال کلیةً به ایران فشار آورده‌اند تورانی گفته‌اند. این صفت گاهی با موصوف صدق نمی‌کرده و گاهی می‌کرده. در ادوار تاریخی تا دورهٔ ساسانیان و نیز در قرون قبل از تاریخ صدق نمی‌کرده، زیرا تورانی به مفهوم امروزی به معنی نژاد اصفر است و حال آن که سکاها آریانی بوده‌اند. بنابراین جنگ‌های ایرانی‌ها با کساها از زمان فریدون و منوچهر تا سلطنت کیخسرو جنگ با مردمان آریانی بوده و تورانی به مفهوم امروزی مصداق نداشته، ولی جنگ‌های ایرانی‌ها در دوره ساسانی با هون‌ها و هیاطله و خزرها و ترک‌ها نیز در حدود شمالی ایران روی داده با تورانی‌ها حقیقی بوده، زیرا این مردمان از نژاد اصفر بوده‌اند، اما این که داستان‌گویان مابین نژاد مردمان مختلف که از این طرف فشار به ایرانی‌ها می‌آوردند تمیز نداده‌اند. خیلی طبیعی است چه نژادشناسی کار داستان‌گویان نیست و دیگر این که چون داستان‌ها در دوره ساسانیان جمع‌آوری شده اسامی مردمان و محل‌ها را به طوری که در آن زمان مانوس بوده ذکر کرده‌اند. توضیحی که راجع به نسبت تورانی داده شد نه فقط راجع به زمان منوچهر است، بلکه مربوط به تمام جنگ‌های شمال شرقی ایران تا سلطنت کیخسرو داستانی می‌باشد. در این جا زائد نیست علاوه شود که ایرانی‌های قدیم گاهی کلمه تور را نیز اطلاق به مردمانی می‌نمودند که از حیث نژاد از آن‌ها پست‌تر بوده یا مثل آن‌ها شکیل نبوده‌اند، چنان که اهالی بلوچستان را در عهد قدیم نیز تورانی و این مملکت را توران نامیده‌اند و از این جهت جغرافیون عرب اسم این مملکت را طوران و طواران ضبط کرده‌اند (یاران باستانی صفحه ۵۲۰)

اطلاق ترک به افراسیاب و تورانی‌ها به خوبی می‌رساند که اصطلاح زمان ساسانی را پیش برده به سَکاها را شامل کرده‌اند، زیرا از تاریخ معلوم است که ترک‌ها فقط در زمان انوشیروان با ایران ارتباط

یافتند و در زمان هرمز پسر انوشیروان با ایرانی‌ها طرف شده از بهرام چوبین شکست فاحشی خوردند. پس قبل از انوشیروان ایرانی‌ها با ترک‌ها نه ارتباطی داشته‌اند و نه به طریق اولی طرفیتی در زمان منوچهر در دفعه اولی اسم رستم برده می‌شود. راجع به او بعضی از ایران‌شناس‌ها این عقیده را دارند: فردوسی او را سکزی می‌نامند، یعنی سَکائی و از تاریخ معلوم است که سیستان را در ازمنه قدیم زرنگ می‌نامیدند و اسم سیستان از وقتی به این مملکت داده شده که سَکاها در این مملکت برقرار شدند، زیرا اسم مزبور از ساکستان می‌آید و چون معلوم است که سَکاها از نیمه قرن دوم قبل از میلاد در سیستان برقرار شدند پس رستم اگر هم شخص تاریخی باشد از دوره اشکانی است و به هیچ وجه مربوط به زمان منوچهر نمی‌شود. از این جا این نتیجه را می‌گیرند که اسم او را پیش برده به قرون قبل مربوط نموده‌اند و اصلاً در زمان منوچهر چنین شخصی وجود نداشته، اما در باب این که در یک زمانی چنین شخصی وجود داشته یا نه عقیدهٔ آن‌ها این است که رستم از رُتَشْتَهْمْ می‌آید که در پهلوی به معنی تن قوی است، چنان که نریمان به معنی قلب مردانه است و هر دو اسم لقب سام گرشاسپ بوده و بعد داستان‌گویان از این سه اسم خانواده‌ای تشکیل داده‌اند، هوّیت سام گرشاسپ هم به عقیدهٔ آنان معلوم نیست و در صورتی هم که چنین شخصی وجود داشته در هر حال به دوره رستم و خانوادهٔ او که اگر هم بوده‌اند، زمان آن‌ها زمان اشکانیان بوده مربوط نمی‌شود، بنابراین تصور می‌کنند که کارهای گون‌دُفِرْ پادشاه سَکستان را که اشکانی بوده به رستم داستانی نسبت داده‌اند، زیرا از تاریخ معلوم است که گون دُفِر شهر قندهار را تأسیس کرده و این شهر که (گوندُفِریا) نام داشته بعدها قندهار شده و نیز از کتب مبلغین مسیحی (مثل توماس) معلوم است که او حمایت از مسیحی‌ها می‌نموده و زرتشتی نبوده. در باب رستم نیز از کتب پهلوی و داستان‌های قدیم این طور برمی‌آید که او دو شهر در حوالی قندهار بنا کرده و زرتشتی نبوده، زیرا اسفندیار به همین جهت به جنگ او رفته. این عقیده و دلایلی را که برای اثبات آن اظهار می‌دارند نمی‌توان قبول کرد: اولاً این که می‌گویند چون فردوسی او را سکزی یعنی سَکائی نامیده زمان او از نیمه قرن دوم قبل از میلاد بالاتر نمی‌رود. این نظر صحیح بود، اگر در داستان‌ها اسامی محل و مردمان قرون بعد را شامل قرون قبل ننموده بودند، یعنی اسکندر را رومی و سَکاها را ترک و زرنگ را سیستان نگفته بودند. رستم را فردوسی سکزی گفته، زیرا داستان‌ها در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و اسامی و اصطلاحات را به طوری که در آن زمان متداول بوده ضبط کرده‌اند، مثل این که امروزه هیچ کسی به جای همدان (هَنْگْ مَتانْ) و به جای مشهد مرغاب (پاسارگاد) نمی‌گوید، ثانیاً این نکته هم که رستم و نریمان لقب است زیرا معنای وصفی دارد برای مدعا دلیل نمی‌شود، زیرا می‌دانیم که اکثر اسامی قدیمه معنائی دارد و غالباً این معنی وصفی است، مثلاً منوچهر به معنی آسمانی‌نژاد و اسفندیار به معنی داده مقدسات است و هم‌چنین مهرداد و تیرداد و بهمن و اردشیر و یزدگرد و شاپور و فیروز و انوشیروان و غیره هر کدام معنایی دارد آیا این معانی مدرک می‌شود که تصور کنیم این اسامی لقب یک نفر بوده و از این لقب‌ها خانواده‌ای تشکیل داده‌اند بالاخره می‌گویند چون رستم زرتشتی نبوده و موافق داستان‌ها دو شهر در حوالی قندهار تأسیس کرده و از طرف دیگر چون گون‌دُفِرْ از مسیحی‌ها حمایت می‌کرده و قندهار را بنا کرده پس کارهای این را به آن نسبت داده‌اند. این نوع قیاس‌ها هم مبنائی ندارد، زیرا اگر رستم زرتشتی نبوده یقیناً مسیحی هم نبوده مقصود از بت‌پرستی در داستان‌ها مذهب بودائی است زیرا این مذهب چنان که می‌دانیم در مشرق ایران رواج داشته نه مسیحیت، ثالثاً بنای قندهار را با بنای دو شهر

دیگر در نزدیکی همان محل لازم نیست یک کار تصور کنیم ممکن است که گون دوفر قندهار را بنا کرده باشد و شخصی هم از امراء سیستان در نزدیکی همان محل در زمانی خیلی پیش‌تر بناهائی کرده باشد و در قرون بعد نظر به این که شهرهای جدید معروف‌تر و آبادتر است برای شناساندن بناهای مذکور گفته باشند «در نزدیکی قندهار» چنان که اگر امروزه کسی بخواهد محل ری را نشان بدهد لابد باید بگوید در نزدیکی تهران است و حال آن که تهران نسبت به ری خیلی مستحدث است (زمان گوند فریا که معاصر گودزشاه اشکانی بوده لااقل نه قرن بعد از زمان منوچهر و دو قرن بعد از زمان برقراری سکاها در سیستان است) بنا بر آن چه گفته شد این دلائل اقناع‌کننده نیست آن چه در باب رستم به نظر می‌آید این است: آریان‌های ایرانی چنان که از تاریخ و داستان‌ها به خوبی دیده می‌شود وقتی که به ایران آمدند قطعات مختلف مشرق ایران را تصرف کردند و در هر قطعه‌ای مردمی برقرار شد و دولت‌های ملوک‌الطوایفی به‌وجود آمد. این ولایات را (دَهْیو) گفتند. سیستان یکی از ولایتی بود که عنصر آریانی زود در آن جا برقرار گردید. امیر یا شاه محلی آن و یا به زبان آوستا (دَهْیوپَتْ) آن از خانواده رشیدی بوده و این خانواده بعد از تشکیل دولت بزرگی امارت سیستان را در تیول خود داشته و در دربار حاضر می‌شده، چنان که در ذیل خواهیم دید که اکثر و بلکه تمام پهلوانان داستان‌ها این نوع رؤساء خانواده‌هائی بودند که هر کدام دارای امارتی در یکی از ولایات ایران و صاحب تیولات وسیعه بوده‌اند. از خانواده رستم اشخاص رشید و جنگ‌جوئی بیرون آمده‌اند که در موقع جنگ‌ها رشادت‌ها کرده و نام خود را مشهور نموده‌اند، در قرون بعد همان طور که اسامی شاهان سلسله‌ای فراموش‌شده اسامی این‌ها هم از خطرها محو گردیده و کارهای آن‌ها را نسبت به یکی از شاخصین این خانواده که رستم نام داشته داده‌اند و همان طور که برای جمشید و فریدون و کیکاوس و غیره عمرهای غیرطبیعی قائل شده‌اند رستم هم دارای عمر غیرطبیعی گردیده حالا فی‌الواقع او پسر زال و نوه نریمان و از اعقاب سام گرشاسپ بوده معلوم نیست شاید بوده یا شاید هم نبوده این است آن چه به نظر می‌رسد دلائل صحت این نظر اولاً این است که نظائر زیاد دارد و اطلاعات تاریخی آن را تأیید می‌کند. دوم آن که نمی‌توان گفت که این همه داستان‌ها بیهوده سخن درازی است و چنین شخصی هیچ نبوده است، زیرا غور در داستان‌ها ثابت می‌کند که تا چیزی نباشد چیزهائی گفته نمی‌شود هر داستانی بالاخره مبنای دارد، منتها با شاخ و برگ‌هائی گفته یا سروده می‌شود. راجع به رستم هم همین طور است ما نمی‌دانیم که این شخص در چه زمانی بوده و نیز محقق است که در باب کارهای او مبالغه و گزاف‌گوئی شده است، ولی در این که چنین شخصی یا اشخاصی از چنین خانواده‌ای در سیستان بوده‌اند تردید نمی‌توان کرد.

مدت سلطنت منوچهر را یک صد و بیست سال گفته‌اند. این جا باز مقصود مدت سلطنت منوچهری‌ها است، تا نوذر زیرا چنان که در فوق گفته شد مابین منوچهر و نوذر چند نفر سلطنت کرده‌اند، ولی اسامی آن‌ها فراموش شده و فقط اسم سرسلسله که منوچهر بوده و اسم نوذر که در زمان او این سلسله منقرض گردیده و مشرق ایران به دست سکاها افتاده باقی مانده باقی‌ماندن اسم شاه این که در زمان آن‌ها استقلال دولتی زایل می‌شود در تاریخ نظایر زیادی دارد.

نوذرـ این شاه موافق شاهنامه پسر منوچهر است ولی واقع امر چنان که در فوق گفته شد غیر از این بوده و مابین او و نوذر چند نفر سلطنت کرده‌اند. در زمان نوذر ایرانی‌ها از سَکاها شکست خورده‌اند و خود شاه اسیر و بعد کشته شده این شکست فاحش بوده چه زابلستان و سیستان و

دهستان و گرگان و طبرستان به دست آن‌ها افتاده و ایرانی‌ها حتی دامنه دماوند را هم تخلیه کرده‌اند زیرا دربارهٔ افراسیاب گفته شده:

«بیاورد لشگر سوی خوار ری   بیاراست جنگ و بیفشرد پی»

جهت این شکست را داستان‌گویان از کمی عدّه سپاهیان ایرانی (یک‌صد و چهل هزار) و زیادی لشگر افراسیاب (چهار صد هزار) دانسته‌اند و ضمناً خواسته‌اند برسانند که کمی لشگر ایران از این جا بوده که نوذر در پس پرده‌ای می‌نشسته و به دادگستری نمی‌پرداخته در هر حال با کشته‌شدن نوذر دودمان منوچهر منقرض گردیده.

۲ـ زابی‌ها

ایرانی‌ها در جست‌جوی شخصی که نسبش به فریدون برسد برآمده و بالاخره زاب (زوی فردوسی) را یافته‌اند، اگرچه موافق شاهنامه بعد از نوذر زو بر تخت می‌نشیند، ولی از آن چه در فوق گفته شد از سلطنت ۱۲۰ ساله منوچهر که خارق عادت است چنین به نظر می‌آید که مابین منوچهر و زو غیر از نوذر چند پشت دیگر بوده و اسامی اشخاص فراموش‌شده، بعضی از نویسندگان قرون اسلامی مابین منوچهر و زو سه و برخی شش پشت شمرده‌اند.اسامی که ذکر کرده‌اند اگر صحیح نباشد، اصل مطلب که نسل‌هائی بوده مورد تردید نیست، زیرا در هر مورد که در داستان‌ها یک عمر غیرعادی می‌بینیم جهت آن اشخاصی است که فراموش شده‌اند. راجع به جنگ زو با تورانیان بعد از اظهارنظر راجع به گرشاسپ آن چه لازم است یک بار و در یک جا گفته خواهد شد، زیرا تمام این جنگ‌ها متضمن یک خاطره تاریخی است.

زابـ این شاه صلحی با تورانیان (سَکاها) کرده و جهت این صلح خشکسالی و قحطی بوده که روی داده و طرفین خسته شده‌اند زاب که کهن سال بوده به زودی در گذشته و پسرش گرشاسپ به تخت نشسته.

گرشاسپـ چنین اسمی در آوستا ذکر شده بدین معنی که جوان دلیری گرساسْپ نام در آخرالزمان ضحاک را در کوه دماوند از زنجیر رهائی داده و بعد خواهد کشت در ودا کِرِسَسْوَ جوانی است با سپر و گرز و شبیه هرکول اساطیر یونانی[1] از آن چه در باب این سام ذکر شد چنین به‌نظر می‌آید که گرشاسپ داستان‌ها ورای اشخاص مذکور در آوستا و ودا می‌باشد، زیرا از حیث کارها به آن‌ها شباهت ندارد. در هر حال از داستان‌ها معلوم است صلحی که با افراسیاب شده بود دوامی نکرده، زیرا او مجدداً به خیال تسخیر ایران افتاده و بعد از فوت گرشاسپ از جیحون گذشته و باز ایرانی‌ها صفحه دماوند را ازدست داده‌اند. راجع به جنگ‌های این زمان یعنی زمان نوذر و اواخر سلطنت گرشاسپ چنین به‌نظر می‌آید که این جنگ‌ها حاکی از خاطره‌های تاریخی نیز می‌باشد، یعنی خاطره وقایع قرون بعد با خاطره‌های این زمان مخلوط شده جهت چنین استنباطی این است که فردوسی در ابتدا می‌گوید حمله افراسیاب از طرف دهستان بود، ولی بعد فوراً علاوه می‌کند:

«که افراسیاب اندر ارمان زمین   دو سالار کرد از بزرگان گزین
شما ساس و دیگر خزروان گرد   ز لشگر سواران بدیشان سپرد»

۱- هرکول در اساطیر یونانی نیم رب‌النوع است و ۱۲ کار حیرت‌انگیز می‌کند (مانند هفت‌خوان رستم)

در این دو بیت فردوسی موافق کتابی که در دست داشته سه اسمی را ذکر می‌کند که جالب توجه است: ارمان ـ شماساس ـ خزروان راجع به اولی تردیدی نیست که نام مملکتی بوده والا ارمان زمین نمی‌گفتند. این مملکت کجا بوده؟ در بعضی از کتب لغت نوشته‌اند نام شهری است! چنین تعریفی در حکم این است که هیچ تعریف نکرده باشند لهذا باید در جست‌جوی معنای حقیقی آن برآمد. از نقشه بطلمیوس و جغرافیای استرابون دیده نمی‌شود که چنین مملکتی در آن طرف یا این طرف جیحون در عهد قدیم بوده باشد. بنابراین چنین به نظر می‌آید که این کلمه مصحّف (اَریان) و مقصود از آن اَرّان است که از اریان آمده چنان که یونانی‌های قدیم نیز این مملکت را اریانیا و نیز آلبانیا نامیده‌اند و در دوره ساسانی آن را اَران و اَرّان می‌نامیدند. راجع به شما ساس ظن قوی این است که شمّاس آس بوده و فردوسی برای رعایت وزن آن را شماس کرده، زیرا اسم شمّاس نام منسوب به آس و چنان که از تاریخ معلوم است آس در زمان ساسانیان اطلاق می‌شد به مردم الآن چنان که اعقاب آن‌ها امروزه هم در قفقازیه موسوم به (آسِت) می‌باشند. بالاخره خزروان یا خزربان یعنی نگهبان خزرها از آن چه گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که در داستان‌ها استطراداً اسم سه مملکتی برده شده که در قفقازیه واقع و هم‌جوار همدیگر بوده‌اند: ولایت الان‌ها در پشت کوه‌های قفقاز ـ ولایت خزرها با تنگه دربند در ساحل غربی بحر خزر ـ ولایت اریان یا اران که مابین کورا و دریای خزر واقع بود. پس از آن چه گفته شد در بادی امر چنین به‌نظر می‌آید که افراسیاب داستانی از دو طرف حمله کرده از طرف دهستان و قفقازیه، ولی حقیقت باید این طور باشد که خاطره‌های دو واقعه‌ای که شباهت به هم دیگر داشته و یکی در زمان نوذر روی داده و دیگری در زمان هووَخْشَتَرَ پادشاه مدی، یعنی تقریباً صد سال بعد مخلوط شده! فی‌الواقع از تاریخ معلوم است که در زمان شاه مزبور سَکاها به مدی استیلا یافتند و در مدت ۲۸ سال در مدی و آسیای صغیر مشغول تاخت و تاز و غارت بودند تا بالاخره هووَخْشَتَرَ پادشاه آن‌ها را کشت و سَکاها را از مدی براند، اما این که اسامی قسمت‌های قفقازیه موافق اصطلاحات زمان ساسانیان ذکر شده، اختصاص به این مورد ندارد. در داستان‌ها کلیةً اصطلاحات دوره ساسانی را استعمال کرده‌اند، زیرا این داستان‌ها در آخر آن دوره جمع‌آوری شده اگر ارمان را مصحف «ارمن» یعنی ارمنستان یا «ایران» بدانیم در صورت اولی هیچ تغییر در مبنای حدسی که زده شده روی نمی‌دهد زیرا ارمنستان در مغرب ایران و هم‌جوار قفقازیه است و در صورت دومی اسامی مذکوره مثل شما ساس و خزروان باز می‌رساند که خاطره‌های قرون بعد به زمان نوذر منتقل شده زیرا خزرها در زمان نوذر در ساحل غربی بحر خزر نبوده‌اند و تجاوزات آلانیان و خزرها از طرف شمال غرب ایران بوده. در هر حال کانون شرقی به واسطه فشار سکاها خاموش شده و داستان‌گویان به طرف جنوب ایران متوجه شده‌اند، زیرا با سلطنت کیقباد سلسله جدیدی شروع می‌شود و به طوری که فردوسی صریحاً می‌گوید: «نشستن‌گه آن‌گه به اصطخر بود» در این جا سئوالی طرح می‌شود: چرا داستان‌گویان به طرف غرب یعنی مدها متوجه نگشته‌اند، زیرا موافق تاریخ بعد از کانون شرقی کانون غربی شعله‌ور گردید و دولت غربی آسوری‌ها را از ایران بیرون کرد. جهت این انحراف این طور به نظر می‌آید: موافق آن چه از قرائن دیده می‌شود مدها از طرف قفقاز به ایران آمده و با آریان‌های ایرانی که از طرف سغد وارد فلات ایران شده بودند ارتباط مستقیمی نداشته‌اند، ولی پارسی‌ها برحسب قراین از طرف شمال شرق به ایران آمده بودند و بیشتر از غربی‌ها با ایرانی‌های شرقی مرتبط بوده‌اند و چون داستان‌های این زمان در شرق ایران گفته شده است این

نکته در داستان‌ها منعکس شده، کلیةً از داستان‌ها به خوبی دیده می‌شود که دولت بزرگ مدها هیچ اثری در داستان‌گوئی نگذارده و اگر وقایع برجسته‌ای هم به دست مدها روی داده مثل اخراج آسوری‌ها و سکاها از ایران در قرون بعد به زمان فریدون و کیقباد داستانی مربوط شده است، اما آمدن مدها به ایران از طرف قفقازیه نباید به نظر ما غریب آید، زیرا در ازمنه تاریخی هم می‌بینیم که مردمان آریانی و حتی آریانی ایرانی در هر دو طرف کوه‌های قفقاز سکنی دارند مثل سکاها و ماساژت‌ها و الان‌ها و ارّانی‌ها و غیره (آلانیان و ارانی‌ها آریانی آیرانیند) بالاخره یک مسئله می‌ماند که جواب آن تا حال داده نشده است: چرا در داستان‌های این زمان اشاره‌ای هم به سلطه آسوری‌ها بر ایران نشده است چه موافق کتیبه‌های آسوری قشون آسور در ۶۷۴ قبل از میلاد از دماوند هم گذشت و تا کویر بزرگ تاخت و پارس در حدود ۷۳۰ دست‌نشانده آسور گردید. جهت این است که واقعه سلطه آسور را داستان‌گویان پیش برده به آخر دوره جمشیدی‌ها مربوط نموده بودند و جای این واقعه خالی مانده بود، لذا بعد از خاموش‌شدن کانون شرقی فوراً به طرف جنوب متوجه شده و با سلطنت صدساله کیقباد داستانی که چنان که خواهیم دید جای گیر امراء هخامنشی در پارس شده جای خالی را پر کرده‌اند. این مطلب پائین‌تر روشن‌تر خواهد بود.

خلاصه عهد پیش‌دادی ـ در چند کلمه خلاصه این عهد از این قرار است: ۱ـ این عهد شامل قرون قبل از تاریخ است و به دو قسمت متمایز تقسیم می‌شود تا منوچهر و از او تا سلطنت کیقباد ۲ـ قسمت اولی شامل دوره‌هائی است که آریان‌های ایرانی و هندی با هم بوده‌اند و سلسله جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها از این ادوارند ۳ـ قسمت دوم شامل ادواری است که آریان‌های ایرانی در ایران برقرار شده بودند. سلسله منوچهری‌ها و زابی‌ها از این دوره‌هایند ۴ـ جمشید و فریدون بر هوشنگ و تهمورث از حیث زمان مقدم‌اند. ۵ـ سلسله جمشیدی‌ها در فشار مردمان آریانی واقع شده و منقرض گردیده ۶ـ مدت سلطهٔ این مردمان به اندازه‌ای که در داستان‌ها گفته شده طولانی نبوده و ظن قوی این است که در هر حال از دو قرن تجاوز نمی‌کرده و شاید خیلی کمتر هم بوده ۷ـ فریدونی‌ها[1] نیز در فشار مردمان آریانی یا هند و اروپائی غیرآریانی بوده‌اند و ظن قوی این است که سلسله آن‌ها هم به واسطه جنگ‌های متمادی با این مردمان در انحطاط افتاده. ـ۸ با سلسله منوچهری‌ها دولت شرقی ایران تشکیل شده ظن قوی می‌رود که پایتخت این دولت در آمل بوده. در هر حال دولت منوچهری‌ها در مواقع سخت به استحکامات طبیعی البرز و دماوند تکیه می‌داده‌اند. ۹ـ سکاها باز این دولت را در فشار گذارده‌اند و به دست آن‌ها منقرض شده ۱۰ـ باز دولتی تأسیس شده که باید آن را دولت زابی‌ها نامید. این دولت موقتاً قراری با سکاها داده، ولی صلح طولی نکشیده، زیرا دولت شرقی در حال انحلال بوده و این سلسله نتوانسته آن را از حال انحطاط و انحلال بیرون آرد و باز در تحت فشار سکاها دولت زابی‌ها منقرض شده ۱۱ـ وقایع عهد پیش‌دادی در هر دو قسمت وقایع قرون قبل از تاریخ است به استثنای سه فقره: اول ـ سلطه آسوری‌ها بر ایران که داستان‌گویان به آخر دورهٔ جمشیدی‌ها مربوط نموده‌اند دوم ـ خلاصی ایران از قید آسور که به ابتداء دوره فریدونی‌ها منتقل گردیده، یعنی واقعهٔ اولی را تقریباً هشت قرن و دومی را شش قرن پیش برده‌اند. سوم ـ آمدن سکاها به مدی که خاطره آن به واسطه شباهت تام با استیلای سکاها از طرف مشرق با خاطره‌های

۱ـ این دو سلسله را جمشیدی و فریدونی می‌نامیم زیرا باید به آن‌ها اسمی داد.

یک قرن قبل مخلوط شده ۱۲ـ زمان آمدن آریان‌ها به مشرق ایران مقارن رأس قرن نهم قبل از میلاد یا در حدود آن است و در اواخر قرن هشتم کانون شمال شرقی خاموش گردیده و پس از آن مشرق ایران چنان‌که از تاریخ معلوم است در قرن هفتم قبل از میلاد به‌دست آسوری‌ها و بعد به دست مدها افتاده.

قسمت سوم ـ از کیقباد تا گشتاسپ

کیقباد ـ موافق داستان‌ها با این شاه سلسله جدیدی شروع می‌شود و سرسلسله نسب خود را به فریدون یا منوچهر می‌رساند، ولی نکته‌ای که راجع به نسب منوچهر گفته شد شامل کیقباد نیز می‌شود و ظن قوی این است که نسب او نه به فریدون می‌رسیده و نه به منوچهر والا دودمان آن‌ها منقرض نمی‌شد، یک جای داستان‌ها نیز این نظر را تأیید می‌کند اگر شهادت مؤبدی برای اثبات نسب او لازم شده معلوم است که شخص معروفی نبوده. کیقباد شاه داستانی است، اسم او با اسم هیچ کدام از شاهان تاریخی مطابقت نمی‌کند ولی کارهای او یعنی اخراج تورانیان از ایران وقایع تاریخی است. توضیح آن‌که در خاطرها مانده بود که سکاها وقتی از ایران رانده شدند این واقعه را در قرون بعد به واسطه فراموش‌شدن (هووَخْشَتَرْ) تاریخ به قباد داستانی نسبت داده‌اند. کلیةً باید درنظر داشت که داستان‌ها از اواخر سلسله منوچهری و اوائل سلسله کیانی قدری به تاریخ نزدیک می‌شود، به این معنی که اسامی شاهان مدی و شاهان اولی هخامنشی فراموش شده، ولی بعضی از کارهای آن‌ها را که مهم و عمده بوده در قرون بعد به شاهان داستانی مربوط نموده‌اند از این جهت سلسله کیانیان جای‌گیر سلسله هخامنشی شده و اسامی اشخاص اولی این سلسله تا گشتاسپ فراموش گردیده ولی بعضی از کارهای آن‌ها را که اثرات عمیقی در خاطرها گذارده بود به شاهان داستانی نسبت داده‌اند. دلائل این نظر که سلسله کیانیان جای‌گیر سلسله هخامنشی گردیده زیاد است بعضی از دلائل راجع به کارهای هر یک از شاهان کیانی است که باید با کارهای هر یک از شاهان هخامنشی مقایسه گردد تا معلوم شود که چه شاه داستانی جای‌گیر چه شاه تاریخی شده است، ولی یک دلیل عمومی یعنی راجع به کلیهٔ دوره کیانی است. دلائل نوع اول باید در مورد هر شاه کیانی جداگانه گفته شود. دلیل نوع دوم جایش این جا است: هر گاه مدت سلطنت کیانیان را درنظر گرفته آن را با مدت سلطنت هخامنشی‌ها مقایسه کنیم در بادی نظر اختلاف کلی مابین آن‌ها می‌یابیم، ولی با قدری تأمل و دقت می‌بینیم که این اختلاف صوری است مدت سلطنت کیانیان را در داستان‌ها ۷۱۸ سال گفته‌اند، چون در داستان‌ها مبدئی مثل هجرت یا میلاد و امثال آن نیست که بتوانیم از جائی شروع کرده حساب کنیم لابد باید انقراض ساسانیان را مبنا قرار داده از این جا بالا رویم. موافق داستان‌ها مدت سلطنت ساسانیان ۵۰۲ سال و مدت سلطنت اشکانیان پس از اسکندر دویست سال است که جمعاً ۷۰۲ سال می‌شود. موافق تاریخ از فوت اسکندر تا فوت یزدگرد سوم ۹۷۵ سال است. بنابراین ۲۷۳ سال تفاوت حاصل است و تفاوت مذکور از این جا حاصل شده که در داستان‌ها برای مدت زمانی که از فوت اسکندر تا اردشیر بابکان گذشته دویست سال قائل شده‌اند، در صورتی که ۵۴۷ سال بوده. تفاوت ۳۴۷ سال می‌شده و آن را مابین دوره ساسانیان و کیانیان تقسیم کرده‌اند. بدان معنی که ۷۴ سال آن را روی دورهٔ ساسانی و باقی را که دویست و هفتاد و سه سال می‌شده روی دوره کیانیان انداخته‌اند و اگر این تفاوت را از ۷۱۸ سال موضوع کنیم ۴۴۵ سال باقی می‌ماند و تقریباً

موافق تاریخ است، زیرا موافق تاریخ از ابتدای امارت هخامنشی‌ها در پارس تا فوت دارا درست ۴۰۰ سال است (از ۷۳۰ تا ۳۳۰) فقط ۴۵ سال اختلاف دیده می‌شود و آن هم از این جهت است که ابتداء سلطنت هخامنشی‌ها را در پارس به طور تقریبی معین کرده‌اند و شاید قدری پیشتر بوده و دیگر این که برای داستان‌ها ۴۵ سال اختلاف مهم نیست، اما این که چرا از فوت اسکندر تا اردشیر بابکان مدّت را دویست سال گرفته‌اند، جهت آن بغض مغ‌ها و خصومت ساسانیان نسبت به اشکانیان بوده، زیرا داستان‌هائی از این دوره ضبط نکرده یا بعدها از میان برده‌اند و جاها خالی مانده بعد آسان‌تر از این به نظرشان نرسیده که این دوره را کوتاه نمایند. در باب تقسیم تفاوت مابین ساسانیان و کیانیان نیز فکر زیادی لازم نبوده. داستان‌های دورهٔ ساسانی چنان که دیدیم در زمینه تاریخ است و چیز زیادی روی این دوره نمی‌شد انداخت. این است که بیشتر تفاوت را روی دورهٔ کیانیان انداخته‌اند. کلیةً از داستان‌ها چنین استنباط می‌شود که در دوره ساسانی تصرفاتی در آن‌ها شده. شرح این نکته در جای خود بیاید. پس از این مقدمه که راجع به کلیه کیانیان است به سلطنت هر یک از کیانیان می‌گذریم. عجالةً صحبت از کیقباد است دربارهٔ او گوئیم که او جای‌گیر چند نفر از نیاکان کوروش بزرگ که در پارس امارت داشته و دست‌نشانده آسور یا مدی بوده‌اند گردیده. یعنی اسامی این چند نفر را در قرون بعد فراموش کرده به جای آن‌ها کیقباد داستانی را گذارده‌اند. دلائل این نظر: اولاً کیقباد چنان که از داستان‌ها دیده می‌شود شاه نامی نیست و زمام امور در دست رستم و پهلوانان او است. از تاریخ نیز معلوم است که نیاکان کوروش در پارس امراء یا شاهان دست‌نشانده بوده‌اند (در ابتداء نسبت به آسور بعد نسبت به مدی) ثانیاً مقر سلطنت در زمان کیقباد از شمال به جنوب می‌رود از تاریخ نیز معلوم است که امارت هخامنشی‌ها در پارس بوده. ثالثاً مدت سلطنت کیقباد صد سال یعنی خارق عادت است و ما از نظائر زیاد این نوع مدت‌های غیرعادی می‌دانیم که معنای آن در داستان‌ها این است که اسامی امراء یا شاهانی فراموش گردیده و یک نفر جای گیر چند نفر شده در این مورد هم کیقباد جای‌گیر چند نفر شده است. در این جا ممکن است سئوال شود جای‌گیر چه اشخاصی گردیده؟ آن چه در این باب به‌نظر می‌رسد این است و البته مبنای جواب حدسی است، ولی موافقت این حدس با اطلاعات تاریخی نظر ما را تأیید می‌کند.

اگر به فهرست امراء هخامنشی در پارس رجوع کنیم می‌بینیم ترتیب امارت آن‌ها این بوده: چاإِش پش ـ کمبوجیه ـ کوروش ـ چا اِش پِشْ از این شخص به بعد سلسله هخامنشی دو شاخه شده از طرفی آرْیارَمنا و از طرف دیگر کوروش دوّم قرار گرفته‌اند (ایران باستانی صفحه ۸۰) فردوسی اسامی پسرهای کیقباد را با ترتیب این طور ذکر می‌کند ک(می‌گوئیم با ترتیب زیرا از بیان فردوسی معلوم است که مقید بوده با ترتیب بشمارد والا نمی‌گفت اول و دوم الی آخر)

«نخستین چه کاوس با آفرین — کیارش دوم بُد سوم کی پَشین
چهارم کی ارمین کجا بود نام — سپردند گیتی بـه آرام و کـام»

حالا اگر هر دو فهرست را مقایسه کنیم می‌بینیم که با صرف‌نظر از تغییر زبان و تصحیفاتی که در قرون بعد در اسامی شده است موافقت کامل مابین دو فهرست موجود و ترتیب داستانی با ترتیب تاریخی کاملاً مطابق است: کَمْبوجیَهْ ـ کاوس و کوروش ـ کیارِشْ و چاإِش‌پِشْ ـ پَشین و آریارَمْنا ـ

اَرْمین شده[1] ممکن است ایراد شود که چرا داستان‌گویان بعد از چااِشْ پِشْ دوم اسم کوروش دوم را ذکر نکرده به آریارمنا متوجه شده‌اند؟ جهت این است که تا چااِشْ پِشْ دوم امارت هخامنشی‌ها در پارس بوده، ولی بعد از او خانواده هخامنشی دو شاخه شده شاخه دست راست در انزان سلطنت کرده و شاخه دست چپ در پارس مانده معلوم است که داستان‌گویان بعد از خاموش‌شدن کانون شرقی به پارس متوجه بوده‌اند نه به عیلام که مملکت آریانی نبوده، زیرا مقر سلطنت را در اصطخر دانسته‌اند، یعنی پاسارگاد تاریخ که نیز در جنوب است در قرون بعد مبدل به اصطخر شده این نکته با حدسی که زده شده نه فقط مباینت ندارد بلکه آن را تأیید می‌کند اگر غیر از این می‌بود می‌بایست جهت انحراف را جست‌جو نمائیم. از حیث مدت سلطنت نیز مابین داستان‌ها و تاریخ مطابقت تقریبی حاصل است. در داستان‌ها برای پسرهای کیقباد غیر از کاوس به سلطنتی قائل نشده با سلطنت طولانی و خارق عادت کیقباد تمام مدت تاریخ را پر کرده‌اند: موافق تاریخ از چااِشْ‌پِشْ اول تا کوروش دوم (یعنی با او) مدت امارت یا سلطنت دودمان هخامنشی تقریباً یک‌صد و دو سال می‌شود زیرا اگرچه مدت امارت یا سلطنت هر یک از آن‌ها معلوم نیست، ولی به یک حساب حد وسط می‌توانیم به طور تقریبی این مدت را بدست آریم. توضیح آن که از چااِشْ‌پِشْ اول تا خروج کوروش بزرگ بر آخرین شاه مدی ۱۸۰ سال است و هرگاه این مدت را بر هفت نفر با کوروش بزرگ که از این دودمان تا آن واقعه امارت یا سلطنت کرده‌اند سرشکن نمائیم به هر کدام به حد وسط ۲۵ سال و نیم می‌رسد و بعد اگر این مدت را به عده چهار نفر یعنی چااِشْ‌پِشْ اول ـ کوروش اول ـ چااِشْ‌پِشْ دوم کوروش دوم چهار برابر کنیم ۱۰۲ سال می‌شود[2] و با اختلاف دو سال همان مدت داستانی است که برای یک نفر (کیقباد) در داستان‌ها قائل شده‌اند، جهت این که کمبوجیه اول را در عداد ۴ نفر نیاورده‌ایم این است که این کمبوجیه با دو کمبوجیه دیگر، یعنی پدر و پسر کوروش بزرگ) مخلوط و در داستان‌ها یک نفر شده‌اند و کاوس داستانی جای این سه نفر را گرفته، یعنی باز در این مورد مثل موارد دیگر در داستان‌ها برای او یک سلطنت طولانی خارق عادت و بلکه طبیعت قائل شده‌اند چنان که در جای خود بیاید.

این نظر که مقصود از کیقباد همان چا اِشْ‌پِشْ اول است از یک نکته نیز تأیید می‌شود: ابتدا سلطنت کیقباد داستانی با ابتداء امارت چااِش پِش هخامنشی مطابقت می‌کند، زیرا موافق داستان‌ها کیقباد یک‌صدوچهل سال بعد از منوچهر به تخت می‌نشیند و اگر این مدت را از ۸۷۱ که تقریباً ابتداء سلطنت منوچهر است موضوع کنیم ۷۳۰ قبل از میلاد می‌شود ابتداء امارت هخامنشی‌ها هم

۱- چا اِش پش صعب‌التلفظ در قرون بعد پشین شده یعنی جزء اول افتاده و آریارمنا که نیز مطول بوده مختصر گردیده راجع به پشینباید درنظر داشت که در بعضی از نسخ شاهنامه‌نشین نوشته‌اند ولی معلوم است که این کلمه تصحیف شده زیرا اولاً در قاموس‌های صحیح پسر سوم کیقباد را پشین نوشته‌اند و دیگر این که موافق شاهنامه نرسی برادر بهرام گور نسب خود را به پشین می‌رساند. ممکن است تصور شود که مقصود پشنگ است که به گفته فردوسی پدر منوچهر بود ولی این تصور مبنا ندارد زیرا در فوق گفته شد که در این جا فردوسی متابعت خدای‌نامه را نکرده و پدر منوچهر مانوس خِوَرْنَرْ بوده (صفحه ۲۳)

۲- برای امتحان صحت تقریبی این طور حساب آن را نسبت به خامنشی‌های تاریخ از خروج کوروش تا فوت دارا عمل می‌کنیم: مدت ۲۲۰ سال ـ به هر کدام ۲۲ سال می‌رسد مدت سلطنت ۴ نفر اولی تا اردشیر اول به این حساب ۸۸ سال ـ مدت سلطنت آن‌ها موافق تاریخ ۸۵ سال ـ اختلاف سه سال.

در پارس در حدود همین سنه است[1] به شاهان داستانی از کیقباد به بعد تا کیخسرو لقب کی داده شده است و بدین مناسبت این سلسله را در داستان‌ها کیانی نامیده‌اند کی از کَوی آمده و آن علامت تفخیم است. راجع به منشاء این کلمه ظن بعضی از محققین این است که شاهی خسرو نام از خانواده کوی پادشاه عظیم‌الشأنی گردیده و در قرون بعد این کلمه مثل قیصر در روم علامت تفخیم شده است و باید درنظر داشت که فردوسی گاهی کلمه کی را درباره شاهان دیگر هم که از کیانیان نبوده‌اند استعمال می‌کند و معلوم است که باز مقصود تفخیم است استعمال کوی هم در شاهنامه دیده می‌شود، ولی خیلی کمتر از کی.

کیکاوسـ اصل اسم او کاوس است و بعد از کیقباد به تخت می‌نشیند این شخص شاه داستانی و زمان او خیلی قدیم است، زیرا اسم او در حماسه ملی هندی‌ها (مهابهراتا) برده شده در اوستا اسم او (کَوِیْاوسانَ) و در حماسه هندی (اوشانَ) است و چون کی علامت تفخیم است پس اصل اسم یکی است (با جزئی اختلافی که از زبان آوستائی و سانسکریتی حاصل شده) کارهای کاوس مثل کارهای کمبوجیه تاریخ است به این معنی که کارهای کمبوجیه تاریخ را به او نسبت داده‌اند. دلائل این نظر این است: ۱ـ کاوس به طوری که از داستان‌ها دیده می‌شود شاهی است نامی ولی بوالهوس و خودرأی و به واسطه بوالهوسی غالباً گرفتار می‌شود. کمبوجیه هم موافق نوشته‌های هرودوت همین صفات را داشته و از کارهای بی‌رویه و گرفتاری‌هائی که برای او پیش‌آمده به خوبی این صفات او دیده می‌شود ۲ـ در سلطنت کاوس ایرانی‌ها برای دفعه اولی با مصری‌ها طرف می‌شوند ۲(در سلطنت کاوس ایرانی‌ها برای دفعه اولی با مصری‌ها طرف می‌شوند در سلطنت کمبوجیه نیز همین واقعه برای دفعه اولی روی می‌دهد. ممکن است ایراد شود که در داستان‌ها اسم هاماوران و یَمَنْ و بَرْبَرها برده شده و در سلطنت کمبوجیه به چنین اسامی برنمی‌خوریم این تباین صوری است و با اندک دقتی برطرف می‌شود. برای توضیح مطلب باید درنظر داشت که هاماوران را بعضی از محققین با حمیر که در یمن بوده تطبیق نموده‌اند و برخی با (هاوران) واقع درکنار بحرالمیّت در شامات ولی عقیده‌ای که امروز قوت دارد همان تطبیق اولی است. دارمِسْ تِتِر گوید: موافق داستان‌ها ایرانی‌ها در زمان قشون‌کشی به هاماروان مصر را از طرف چپ و مملکت بربرها را از طرف راست داشته‌اند. در بادی امر چنین به نظر می‌آید که مقصود از مملکت بربرها طرابلس غرب باشد، زیرا به طوری که معروف است این جا مسکن بربرها بوده، ولی از نوشته‌های نویسندگان عهد قدیم که من جمله (پلین) است صریحاً استنباط می‌شود که سومالی‌لَند امروزه هم مسکن بربری‌ها محسوب می‌شده. این مملکت در مقابل یمن و حمیر بوده و در عهد قدیم (پون) نام داشته. فی‌الواقع اگر در دریا رو به حمیر بایستیم مصر در طرف چپ و مملکت بربرها در طرف راست ما واقع خواهد شد، پس مقصود از هاماوران حمیران است و حیر را حمیران گفته‌اند، چنان که خاور را خاوران می‌گویند کنت گوبی‌نو تعبیر دیگری کرده مصنف مذکور گوید که در عهد قدیم بنا بر قول حزقیل یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل ولایتی بوده در کنار بحرالمیّت که (هاوران) نام داشته این ولایت در آن زمان از حیث آبادانی و تجارت مهم بوده و مقصود از هاماوران همین هاوران است پس از ذکر هر دو عقیده به خوبی مشاهده می‌شود که هر کدام را متابعت کنیم. قشون‌کشی کاوس داستانی به مصر و مملکت

۱- ایران باستانی صحفه ۸۰ و ۱۵۹.

بربرها مطابقت با قشون‌کشی کمبوجیه به مصر می‌نماید، زیرا موافق تاریخ او از راه شامات و فلسطین به مصر رفت (نه از راه دریا) و بعد از تسخیر مصر به طرف حبشه و سومالی‌لند یعنی پون آن روزی راند، ولی موفق نشد و با تلفات زیاد به مصر برگشت بعد ولات ایرانی در زمان داریوش این دو مملکت را به ایران ضمیمه نمودند، چنان که داریوش در کتیبه‌ای نقش رستم سومالی‌لند یا مملکتی را که طرف جنوب حبشه بود (پوتیه) نامیده که همان (پون) جغرافیون قدیم است و حتی از نوشته‌های مورخین یونان معلوم است که مالیات جنسی این صفحه و یمن به وزن امروزی سی و پنج خروار عود بود، ممکن است باز ایراد شود که کاوس داستانی قشون‌کشی به مازندران و مکران کرده و درباره کمبوجیه چنین اخباری در تاریخ نیست. باید در نظر داشت هرودوت راجع به کمبوجیه می‌نویسد که بعد از فوت کوروش بعضی از ایالات ایران شوریدند و کمبوجیه در مدت سه سال مشغول قشون‌کشی و تدمیر شورشی‌ها بود، اما این که تصریح نشده است که به کدام طرف قشون‌کشی کرده جهت این است که مورخین یونانی و رومی به کارهای شاهان ایران در داخله و در مشرق ایران علاقه‌مندی نشان نداده‌اند و معلوم است که مازندران و مکران از ایالات غربی ایران نبوده که مورخین یونانی به وقائع آن علاقه‌مند باشند، بالاخره ممکن است ایراد شود که سلطنت کمبوجیه بعد از کوروش است و حال آن که کاوس در داستان‌ها قبل از کیخسرو آمده! جهت تغییر ترتیب تاریخی در داستان‌ها این است که پدر کوروش کمبوجیه نام داشت و پسر کوروش هم به همین اسم موسوم بود بعد از قرونی دو اسم یکی شد یعنی فراموش کردند که این اسم دو نفر بوده: ـ اسم جد و نوه ـ و البته وقتی که این دو نفر مخلوط و یک نفر شدند، طبیعی است که جد بر نوه و پدر بر پسر مقدم گردید. نظائر این گونه اختلاط و یکی‌شدن چند شاه زیاد است، چنان که هر کدام در جای خود ذکر خواهد شد زائد نیست در آخر استدلالات خود بگوئیم که شخصیت کاوس و کمبوجیه از بعضی جهات دیگر هم خیلی شبیه یکدیگر است. از داستان‌ها معلوم است که کاوس با وجودی این که شاهی بوده بوالهوس و خودرأی باز به واسطه داشتن ارادهٔ قوی مورد توجه و احترام مخصوص ایرانی‌ها بوده، چنان که فردوسی تقریباً همه جا اسم او را با صفت‌هائی مثل با آفرین و غیره می‌برد. درباره کمبوجیه نیز از مورخین یونانی می‌دانیم که ایرانی‌های قدیم نسبت به او احترام زیادی داشته‌اند، چنان که می‌گفته‌اند کوروش پدر بود ـ کمبوجیه آقا ـ و داریوش دوره‌گرد[1] راجع به تربیت عقاب‌ها و رفتن کاوس به آسمان و غیره که در داستان‌ها ذکری شده این افسانه و ذکر بونْدَهِشْن که کاوس در مقابل این عصیان از وجود غیرفانی مبدل به وجود فانی شد دلالت بر شخصیت اساطیری کاوس داستانی می‌نماید و نیز خواسته‌اند بوالهوسی کاوس را نشان داده باشند، ولی این نکته را نمی‌توان ناگفته گذاشت که فرک پردین در مغز انسان از ازمنه بسیار قدیم بوده چنان که در اساطیر یونانی نیز نظیر این گونه اقدام را می‌یابیم: (ایکار) پسر (دِدال) برای فرار از جزیره کْرِتْ پرهائی ترتیب داد و آن را با موم به بدن خود چسبانده طیران کرد پس از آن که به آفتاب نزدیک شد. از تابش آفتاب موم‌ها آب شد و پرها از بدن او جدا گردید و درنتیجه ایکار به دریا افتاد اذوِیْد یکی از شعرای نامی رومی این افسانه را به رشته نظم درآورده و این قطعه یکی از قسمت‌های معروف

۱- این لقب را از آن جهت به داریوش داده بودند که این شاه در ایالات ایران می‌گردیده و به عرائض مردم رسیدگی می‌کرده و نجباء از این رفتار شاه دلخوشی نداشته‌اند.

ادبیات لاتینی است. از آن چه درباره کاوس داستانی گفته شد معلوم است که او جای گیر دو بلکه سه کمبوجیه گردیده (ایران باستانی صفحه ۸۰)

کیخسروـ اصل اسم او خسرو است این شاه هم یکی از شاهان داستانی قدیم است زیرا اسم او در حماسه ملی هندی‌ها برده شده است، اسم او در آوستا (گَوِی هوسْرَوَ) و در حماسه هندی (شوسْراواش) است پس اصل اسم او در هر دو زبان تقریباً یکی است کیخسرو شخص داستانی است و اگر هم چنین شخصی بوده زمان او بر زمان منوچهر خیلی مقدم است یعنی در زمان او آریان‌های ایرانی و هندی با هم بوده‌اند، ولی احوال و کارهای او شاهد تامی به احوال و کارهای کوروش بزرگ دارد: ۱ـ مادر هر دو نسبت به قومیت پدرشان اجنبی هستند. مادر خسرو دختر افراسیاب است، مادر کوروش دختر پادشاه مدی ۲ـ هر دو دور از دربار پدربزرگ می‌شُوند. اولی در دربار تورانی و دومی در دربار مدی ۳ـ موافق داستان‌ها کیخسرو پهلوانان را جمع کرده بر علیه تورانی‌ها متحد می‌نماید (پهلوانان یعنی امراء محلی و صاحبان تیولات وسیعه چنان که در جای خود بیاید) کوروش هم موافق نوشته‌های مورخین یونانی بزرگان پارس را بر ضد مدی متفق می‌کند ۴ـ خسرو بعد از جنگ‌های متمادی و سخت با تورانیان افراسیاب را کشته و تورانیان را از ایران رانده. توران را مسخر می‌کند موافق مورخین یونانی کوروش یک دفعه ده سال (بعد از تسخیر لیدی) و یک دفعه هشت سال (بعد از تسخیر بابل) در حدود شمال شرقی ایران با مردمان قوی جنگ کرده و حدود ایران را تا سیحون پیش برده شهری در کنار آن به اسم دورترین شهر کوروش بنا می‌کند، یعنی مملکت سَکاها جزو ایران می‌شود. اگر تفاصیل و کیفیّات این جنگ‌ها را مورخین یونانی ذکر نکرده‌اند جهت همان است که در فوق گفته شده. علاقه‌مندی به وقایع حدود شرقی ایران نداشته یا به واسطه دوری این صفحات از بابل وقایع این جنگ‌های ۱۸ ساله را محققاً نمی‌دانسته‌اند، زیرا هرودوت تاریخ ایران قدیم را در بابل نوشته ۵ـ داستان‌گویان خسرو را در میان شاهان ایرانی از زمان فریدون بزرگ‌ترین شاه می‌دانند. این عظمت را مورخین یونانی هم درباره کوروش قائل‌اند ۶ـ فوت کیخسرو داستانی ورای فوت سایر شاهان داستانی است: در اوضاع و احوال عجیبی روی می‌دهد و خارق طبیعت است فوت کوروش هم موافق نوشته‌های مورخین قدیم درست معلوم نیست که در چه اوضاع و احوال بوده. هرودوت گوید در جنگ با ماساژت‌ها که قومی از اقوام سَکائی بودند کشته شد. کِتِزِیاس نوشته که زخم برداشت، ولی نمرد و بعد درگذشت (بِرُسْ) مورخ کلدانی بر این عقیده است که در جنگ با مردم داهَ (یکی از اقوام سَکائی) کشته شد ۷ـ از داستان‌ها چنین برمی‌آید که کیخسرو شاهی بوده عاقل و با حزم عزم و جنگ را با تورانی‌ها آن قدر امتداد داده تا به بهره‌مندی کامل موفق شده در تاریخ هم همین صفات یعنی عزم و حزم را درباره کوروش قائل‌اند و می‌نویسند که هیچ کاری را ناقص نمی‌گذارد و تا آخر می‌رفت بنا بر آن چه گفته شد معلوم است که اسم کوروش در قرون بعد فراموش شده و کارهای آن به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند، به طوری که کیخسرو جای‌گیر او شده است، چنان که کیکاوس جای‌گیر کمبوجیه گردیده، ممکن است گفته شود که اگر کارهای کوروش را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند، پس چرا از کارهای او در حدود غربی ایران و آسیای پیشین اثری در داستان‌ها نیست. در ابتدا ممکن است تصور شود که چون کارهای کوروش را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند و کیخسرو از شاهان داستانی آریان‌ها زمانی که آن‌ها با هندی‌ها می‌زیسته‌اند بوده. این است که به امور غربی متوجه نشده‌اند. این نظر در مورد عهد پیش‌دادی کاملاً صحیح است، زیرا

وقایع آن عهد در شرق ایران یا در جاهائی که نزدیک شرق ایران بوده روی داده، ولی زمان کوروش بزرگ جزو دوره دیگر یعنی دوره‌ای است که کانون شرقی خاموش شده و کانون جنوبی در نهایت شدت شعله‌ور است و نور آن به تمام آسیای غربی تابیده، بنابراین مانعی نبوده که کارهای کوروش را در غرب هم به کیخسرو داستانی نسبت داده باشند چنان که سلطه آسوری‌ها را به زمان جمشید و خلاصی ایران را از آن‌ها به زمان فریدون داستانی مربوط نموده‌اند. ممکن است باز تصور شود که چون در داستان گوئی کلیةً سهم مشرق ایران بیشتر به نظر می‌آید علاقه‌مندی داستانگویان به امور شرقی از این جهت است این نظر وارد است چنان که در جای خود متعرض این نکته خواهیم شد، ولی برای حل مسئله کافی نیست، زیرا این یک جهت این نکته می‌باشد و جهت عمده در جای دیگر است. در مقدمه اشاره‌ای به این مطلب نموده توضیح و تشریح آن را به جای خود محول کردیم حالا گمان می‌کنیم موقع آن رسیده که عقیده خود را بیان کنیم.

برای فهم مطلب لازم است به خاطر آریم که آریان‌های ایرانی بعد از آمدن به ایران و حتی زمانی که با هندی‌ها در یک جا می‌زیسته‌اند در فشار مردمانی واقع شده بودند که نیز آریانی بوده و می‌خواسته‌اند اراضی آن‌ها را تصاحب کنند، یعنی جاهایشان تنگ بوده و می‌خواسته‌اند بر وسعت اراضی خود بیفزایند این مردمان در ادوار خیلی قدیم کیها بوده‌اند، محققاً معلوم نیست، ولی در ازمنه تاریخی در آسیای وسطی و حدود شمال شرقی ایران و حتی در تمام حدود شمال ایران سَکاها را می‌یابیم و ظن قوی این است که طرف آریان‌های ایرانی در تمام مدت ازمنه داستانی نیز همین سَکاها بوده‌اند. این‌ها مردمانی بودند صحراگرد (زیرا در ازمنه تاریخی نیز صحراگردند) و قوی و سلحشور و با همان خون آریانی. این‌ها پیوسته به ایرانی‌های قدیم فشار می‌آوردند و نه فقط در ازمنه استانی بلکه در دوره‌های تاریخی هم شمال ایران را معرض تاخت و تاز قرار می‌دادند. از طرف دیگر باید درنظر داشت که ایرانی‌های قدیم از این‌ها خیلی هراسناک بوده‌اند زیرا آن‌ها تسخیر ایران را برای شهرت جهانگیری نمی‌خواستند جاهایشان کم بود و می‌خواستند بر وسعت اراضی بیفزایند یا اراضی بهتری را تصرف کنند پس حملات آن‌ها به ایرانیان برای برقرار شدن در ایران بوده معلوم است که با این حال اگر سَکاها بهره‌مند می‌شدند تمام اراضی از دست ایرانی‌ها خارج می‌شد. همان طور که ایرانی‌ها وقتی که به ایران آمدند اراضی را از دست بومی‌ها گرفتند، چون این مسئله برای ایرانی‌ها مسئله حیات و ممات بوده. جای تعجب نیست که آن‌ها اهمیت زیادی به فتح یا شکست خود می‌دادند، چه معلوم است در صورت شکست اراضی را از دست داده عمله سَکاها می‌شدند و در صورت فتح آقا بودند، اما از طرف مغرب هستی ایرانیان به هیچ وجه تهدید نمی‌شد فی‌الواقع بعد از انقراض آسور کدام یک از دول یا ملل آسیای پیشین می‌توانست ایران را تسخیر کند فتوحات کوروش به خوبی نشان داد که اوضاع داخلی آن‌ها چه بود. این‌ها غالباً مردمانی بودند فرسوده و با تمدن‌های کهنه مثل بابل و در منافع مادّیی به قدری غوطه‌ور بودند که جز امنیّت مطلوب دیگری نداشتند و هر کس این امنیّت را به آن‌ها می‌داد تابع او می‌شدند. معلوم است که با این حال بر آریان‌های تازه‌نفس و قوی نمی‌توانستند دست بیابند، چنان که خود دولت بزرگ و قوی آسور به دست قومی از همین ملت منقرض شد. فرض محال محال نیست ولو بر فرض که دست می‌یافتند چه می‌کردند، باجی می‌گرفتند و ظلم‌هائی می‌نمودند، ولی برای برقرارشدن در ایران نه بابلی‌ها به ایران می‌آمدند نه فینیقی‌ها و نه به طریق اولی مصری‌ها. راست است که سلطهٔ آن‌ها بر ایرانی‌ها

بسیار ناگوار می‌بود، ولی مقصود مقایسه دو نوع خطر می‌باشد و معلوم است که خطر اولی به مراتب برای ایرانی‌ها بزرگتر بود، زیرا مردمان غربی را بعدها بیرون می‌کردند، چنان که آسوری‌ها و یونانی‌ها را بیرون کردند، ولی سَکاها را در صورت بهره‌مندی آن‌ها نمی‌توانستند بیرون کنند، چنان که بعد از برقراری آن‌ها در سیستان در زمان اشکانیان نتوانستند آن‌ها را بیرون کنند و سَکاها همان جا مانده مملکتی تشکیل دادند که در تاریخ موسوم به (هندوسَکائی) گردید و اشکانیان چون دیدند نمی‌توانند از عهدهٔ آن‌ها برآیند از راه سیاست داخل شده به همین اکتفاء کردند که شعبه‌ای از اشکانیان در آن جا سلطنت کند. نظر به آن چه گفته شد روشن است که ایرانی‌ها چه قدر اهمیت به جنگ‌های خود با این مردمان می‌داده‌اند و جهت آن چه بوده خاطره‌های این جنگ‌ها از زمان فریدون شروع گردیده قرن‌ها طول کشیده و در زمان کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخی خاتمه یافته. این جنگ‌ها گاهی به شکست ایرانی‌ها مقرون بوده یعنی ایرانی‌ها ولایاتی را تا دامنه دماوند از دست داده و دولت‌هائی منقرض شده‌اند و گاهی به فتح نسبی آن‌ها موقتاً خاتمه یافته تا این که کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخ به کلی بر آن‌ها فائق آمده و جنگ را به مملکت آن‌ها برده و چنان زهر چشمی به آن‌ها داده که آن‌ها از این به بعد از تسخیر ولایات ایران مأیوس شده بیش از پیش به طرف غرب منتشر شده‌اند. معلوم است که این کار کوروش بزرگ به قدری درنظر ایرانی‌های قدیم اهمیّت داشته که کارهای او در حدود غربی ایران یا در آسیای پیشین تحت‌الشعاع واقع شده و فراموش گردیده فی‌الواقع از این که بابل و فینیقیّه تابع ایران می‌شدند یا نمی‌شدند یا آسیای صغیر باجی به ایران می‌داد یا نمی‌داد چه تفاوتی برای سواد مردم ایران یا به طوری که امروز مصطلح شده (توده) حاصل می‌شد. راست است که در صورت اولی ثروت شاهان ایران زیاد می‌شد و یک عدّه از نجباء والی یا رئیس قشون می‌شدند و در ممالکی حکم‌رانی می‌کردند، ولی برای مردم چندان تفاوت نمی‌نمود، اما بهره‌مندی سَکاها هستی تمام طبقات را تهدید می‌کرد: طبقه برزگر - خرده مالک یا دهگان - دارندگان تیولات وسیعه - روحانیّون و غیره همه اراضی را از دست داده فعله دیگران می‌شدند و چون در عهد قدیم دارائی واقعی زمین بود، زیرا تجارت از پرتو زراعت رونقی داشت و صنعت هنوز قوت نیافته بود، از این جا به خوبی می‌توان یافت که برای چه ایرانی‌های قدیم از طرف حدود شمال شرقی وحشت داشتند و چرا خاطره‌های مربوط به آن این قدر در داستان‌ها منعکس گردیده! پائین‌تر خواهیم دید که وحشت ایرانی‌های قدیم از این طرف در ادوار دیگر هم به همین درجه بوده و در هر دوره بر ایرانی‌ها از این طرف فشارهائی وارد آمده، مثل فشار یوئه‌چی‌ها - هون‌ها - هیاطله - ترک‌ها و غیره و دامنه آن تا انقراض ساسانیان کشیده گوئی که ایرانی‌های قدیم از این طرف نگرانی‌هائی همیشه داشته‌اند زیرا سروکار ایرانی‌ها از این طرف تا آخر دوره ساسانی با مردمانی است که صحراگرد - قوی - سلحشور و گاهی هم خون‌خوارند و به‌علاوه دولت منتظمی تشکیل ننموده‌اند تا بتوان با معاهدات یا قراردادهائی امنیّت حدود شمال شرقی را مثل حدود غربی تأمین کرد و چیزی که از تمام این ملاحظات موحش‌تر و مهم‌تر است مردمانی که از این طرف به ایران حمله می‌نمایند می‌خواهند در ممالک ایران برقرار شوند نه این که باجی بگیرند و مملکت را به خودش واگذارند. این نگرانی ایرانی‌های قدیم بالاخره موضوع خود را یافت، ولی نه در حدود عهد قدیم آن‌ها بلکه در اواسط تاریخ متوسط ایران و نتایجی که از آن حاصل شد نشان داد که وحشت و نگرانی داستانی و تاریخی ایرانیان بجا بوده زیرا بلیّه و فتنه‌ای بالاتر از فتنه مغول تاریخ یاد ندارد، چون هر چیزی باید

در موقع خود گفته آید شرح این مطالب راکه مربوط به دوره‌های دیگر است نیز به جای خود محول می‌کنیم. عجالةً چون سخن از کیخسرو داستانی یا کوروش تاریخ است از آن چه در فوق گفته شد مشهود است که چرا در داستان‌ها این قدر اهمیت به جنگ‌های او با ـــ داده‌اند و کارهای او در حدود غربی ایران و آسیای پیشین تحت‌الشعاع واقع شده و فراموش گردیده.

کنت گوبی نو یکی از نویسندگان فرانسوی به جنگ‌های این زمان با سَکاها از نظر دیگر اهمیت زیادی داده مصنف مذکور به این عقیده است که اگر سَکاها غالب شده به ایران می‌ریختند پشت سر آن‌ها ژرمن‌ها هم که در حوالی کوه‌های اورال می‌زیستند به طرف جنوب آسیا می‌گذشتند و یکی از عوامل سه‌گانه تمدن اروپائی که اخلاق ژرمنی است حذف می‌شد و جریان تغییر می‌یافت[1] از این جا گوبی‌نو نتیجه می‌گیرد که عالم قدیم دو عامل بزرگ پرورانید: کوروش و اسکندر و پس از این که کارهای هر دو را از حیث اهمیت تاریخی می‌سنجد به این نتیجه می‌رسد که کوروش بر اسکندر برتری دارد چه بی اسکندر هم تمدن یونانی در مشرق منتشر می‌شد، ولی نمی‌توان گفت که بدون کوروش هم ایرانی‌ها بر سَکاها به طور قطعی فایق می‌آمدند.

پس از آن چه در باب داستان‌های راجع به کیقباد و کیکاوس و کیخسرو گفته شد تصور می‌کنیم روشن باشد که داستان‌گویان با سلطنت دو شاه داستانی اولی تمام مدت امارت یا سلطنت نیاکان کوروش بزرگ و نیز مدت سلطنت خود او و پسرش کمبوجیه را پر کرده‌اند. در این جا داستان‌گویان یا جمع‌کننده داستان‌ها به دو امر متناقض برخورده‌اند: از یک طرف به واسطه این که سه کمبوجیه یکی شده و در دو مورد این اسم بر اسم کوروش مقدم بوده می‌بایست سلطنت او را قبل از سلطنت کوروش بدانند از طرف دیگر در خاطرها به طور ضعیفی مانده بود که کارهای کوروش بر کارهای کمبوجیه فاتح مصر مقدم بوده، بالاخره برای رفع تناقض مشکل را به این طور حل کرده‌اند که کیخسرو داستانی در زمان جد خود کیکاوس زمام امور را به‌دست گرفته و جنگ‌های طولانی و سخت ایرانیان با تورانیان به دست او خاتمه یافته یعنی کارهای نامی کیکاوس و کیخسرو در حدود یک سلطنت انجام شده و معلوم است که تقدم یا تأخر تاریخی در حدود یک سلطنت اهمیتی از نظر داستان‌گوئی نداشته[2] مقصود داستان‌گویان همین بوده که ذکر شد، ولی این مطلب را باید تذکر داد که در این کار داستان‌گویان باز یک خاطره تاریخی گنجیده است، زیرا از تاریخ نیز معلوم است که کوروش بزرگ وقتی که از دربار مد تبعید گردیده نزد پدرش کمبوجیه رفت. در حیات او به طوری که از نوشته هرودوت برمی‌آید راتق و فاتق بوده و در حیات او پارسی‌ها را بر ضد مدها تحریک می‌نموده. دلیل این که با سلطنت کیقباد و کیکاوس تمام مدت امارت یا سلطنت نیاکان کوروش و سلطنت خود او و پرسش را پر کرده‌اند این است: اگر دقیق شویم روشن خواهد بود که این مدت با تاریخ مطابقت دارد فی‌الواقع از امارت چا اش پش اول تا آخر سلطنت کمبوجیه فاتح مصر یعنی از ۷۳۰ تا ۵۲۲ قبل از میلاد دویست و هشت سال است. مدت سلطنت کیقباد و کیکاوس ظاهراً ۲۵۰ سال است، ولی نظر به آن چه راجع به مدت سلطنت کیانیان در صفحه ۹۶ گفته شد

۱- متتبعین اروپائی برای تمدن اروپا سه عامل قائل

۲- بالانتیجه داستان‌گویان برای کیخسرو به دو مدت حکم‌رانی قائل شده‌اند یکی تلویحاً جزو سلطنت کاوس و دیگری تصریحاً بعد از وفت او است پائین‌تر روشن خواهد بود که در مقایسه با تاریخ همان مدت اولی مناط است.

معلوم است که راجع به مدت دوره کیانیان ۴۵ سال اختلاف حاصل شده است و وقتی که این تفاوت را که داستان‌گویان روی سلطنت کیقباد و کیکاوس داستانی انداخته‌اند موضوع کنیم ۲۰۵ سال باقی می‌ماند و با اختلاف سه سال که برای داستان‌گوئی هیچ اهمیت ندارد مدت داستانی همان مدت تاریخ است. در جنگ‌های ایرانی‌ها با تورانیان (حالا باید گفت سَکاها) اسامی پهلوانانی ذکر می‌شود باید دید این‌ها کی‌ها بوده‌اند؟ رستم ـ قارن ـ گیو ـ گودرز ـ میاد ـ فرهاد و غیره.

راجع به رستم در فوق ذکری شد گیو و گودرز و قارن و میلاد و فرهاد تماماً رجال دوره اشکانی هستند و در تاریخ دوره اشکانیان به این اسامی برمی‌خوریم. فی‌الواقع گیو پدر گودرز شاه اشکانی است. قارن اسم یکی از خانواده‌های درجه اول پارتی است. میلاد تصحیف شده میتری‌دات یا مهرداد می‌باشد. فرهاد و غیره هم اشکانی هستند از این جا به این نتیجه می‌رسیم که اسامی پهلوانان و رجال دوره اشکانی را پیش برده به دوره‌های قبل مربوط نموده‌اند، جهت روشن است: از زمان کوروش بزرگ تا دوره اشکانیان سَکاها از تسخیر ممالک ایران مأیوس شده دیگر به طرف جنوب حمله نمی‌کردند، ولی از نیمه قرن دوم قبل از میلاد مردمانی از نژاد اصفر که در حدود چین سکنی داشته و موسوم به هون بوده‌اند به طرف مغرب حرکت کرده فشار به یوئه‌چی‌ها دادند. این‌ها هم فشار به سَکاها آورده آن‌ها را به طرف حدود ایران راندند در تحت این فشار جنگ‌های سَکائی با ایران باز شروع شد. مهرداد دوم جلو آن‌ها راگرفت، ولی بعد از او آن‌ها بالاخره حدود ایران را شکافته باختر و افغانستان و سیستان را تصاحب کردند. بعد به طرف هند رفته قسمتی را از آن مسخر نمودند و مملکت آن‌ها به ساکستان یا مملکت هند و سَک‌ها معروف شد. معلوم است که اشکانیان به آسانی به استیلای سَکاها در حدود شرقی ممالک خود تن در نداده جنگ‌های سختی با آن‌ها کردند و بالاخره چون دیدند که از عهدهٔ آن‌ها برنمی‌آیند از در سیاست داخل و قانع شدند به این که شعبه‌ای از دودمان اشکانی در مملکت آن‌ها به سلطنت برقرار گردد. این جنگ‌ها البته اثراتی در خاطرها از خود گذارد و به واسطه شباهت تامّه مابین موضوع و اوضاع و احوال جنگ‌های سابق و لاحق جنگ‌های دوره اشکانی با جنگ‌های زمان کوروش و قبل از او تا منوچهر در داستان‌ها مخلوط شد و پهلوانان و رجال دورهٔ اشکانی را پیش برده به دوره‌های قبل مربوط نمودند. می‌گوئیم شباهت تامّه زیرا طرفین جنگ در هر دو مورد (در زمان اشکانیان و قبل از آن‌ها) همان مردمانند: ایرانی‌ها و سَکاها ـ محل‌های جنگ همان جاها است: حدود شمال شرقی ایران و مخاطره نیز همان. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که در داستان‌ها نه فقط کارهای کوروش بزرگ را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند، بلکه غالب پهلوانان کیخسرو هم شاهان یا رجال نامی دورهٔ اشکانیانند. جهت این گونه تغییرات نه فقط رد این مورد، بلکه در تمام موارد این است که برای سواد مردم حفظ جزئیّات واقعه‌ای مقدور نیست، لذا فقط اصل واقعه در خاطرها می‌ماند و غالباً راجع به کیفیّات واقعه یعنی زمان و مکان و اسامی اشخاص و مردمان و نژادهای تحریفاتی می‌شود. چگونگی این تحریفات بسته به زمان داستان‌گوئی است، یعنی اسامی واقعی به اسامی اشخاص و مردمان و محل‌هائی که در زمان داستان‌گوئی یا جمع‌آوری آن‌ها به اذهان مأنوس‌تر است مبدّل شده و گاهی اصل واقعه هم از قرونی به قرون دیگر منتقل و به

اشخاصی نامی که اسم‌شان در خاطرها محفوظ مانده مربوط می‌گردد[1].

پس از توضیح نکتهٔ مذکور مسئله‌ای طرح می‌شود: پهلوانان کیخسرو داستانی یا کلیهٔ داستان‌ها آیا سران سپاه بوده‌اند یا رجال دیگری؟[2] برای فهم مطلب باید به خاطر آریم که شکل حکومت آریان‌های ایرانی چنان که از آوستا برمی‌آید و داستان‌ها هم آنرا تأیید می‌کند، ملوک‌الطوایفی بوده، یعنی هر ولایتی تشکیلاتی داشته که روی خانواده استوار می‌شده رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره را و رؤسای تیره‌ها رئیس عشیره را انتخاب می‌کردند. رئیس ولایات با دَهیوپَتْ هم انتخابی بوده ده‌یوپت‌ها از میان رؤساء خانواده‌های نامی بیرون می‌آمدند و فی‌الواقع یک نوع پادشاهان یا امراء محلّی بودند که در موقع جنگ برای مشورت و ترتیب تجهیزات و قشون‌کشی به دربار احضار می‌شدند. پهلوانان داستان‌ها این گونه ده یوپت‌ها یا لااقل رؤساء خانواده‌های درجه اوّل اشرافی می‌باشند که هر کدام در ولایتی متنفّذند و املاک و تیولات وسیعه دارند. دلایل این نظر اولاً اطّلاعات مستنبطه از آوستا و ثانیاً ترتیبات دولت اشکانی است که نمونه‌ای از تشکیلات آریانی قرون قبل و بعد از تاریخ بوده. در ازمنه تاریخی هم به همین نوع رؤساء خانواده‌های درجه اوّل برمی‌خوریم. چنان که می‌بینیم در زمان هخامنشی‌ها شش خانواده درجه اوّل پارسی بعد از خانواده سلطنت می‌آیند و به اندازه‌ای متنفذند که حق دارند بدون اجازه داخل سرای شاه شوند، در زمان اشکانیان نیز هفت خانواده پارتی دارای تیولات وسیعه و طرف توجه مخصوص هستند: قران ـ سورن ـ سپهبد و غیره در زمان ساسانیان نیز همین طور است. تفاوتی که مابین دورهٔ ساسانی و دوره‌های قبل بوده این است که در دورهٔ ساسانی رؤسای خانواده‌های هفت‌گانه به واسطه مرکزیت شدید فاقد حکومت محلی شده مبدل به رجال درباری گردیدند. در صورتی که در دوره اشکانی هر کدام امیر ولایتی بودند. بالاخره راجع به کیخسرو گفته شده است که اژدهائی را مابین اصفهان و فارس برطرف کرد، البته این حکایت افسانه است، ولیکن ممکن است که به طور کنایه از یک واقعه تاریخی حاکی باشد. توضیح آن که از تاریخ معلوم است که کوروش بزرگ دولت مد را منقرض نمود. اصفهان از ممالک بالاخص مدی بوده و فارس امراء یا پادشاهانی داشت که دست‌نشانده مدی محسوب می‌شدند. از طرف دیگر باید درنظر داشت که راجع به اسامی شاهان مدی هشت جدول به‌دست آمده از هرودوت پنج و از کتزیاس سه و در سه جدول اسم آخرین شاه مدی اژدهاک ضبط شده (اساس فقه‌اللغه ایرانی) اگر این روایت صحیح باشد، یعنی لقبی را که پارسی‌ها به واسطه نارضامندی به شاه مدی داده بودند، اسم تصوّر کرده و ضبط کرده باشند (زیرا اسم این شاه چنان که می‌دانیم ایخ تووی‌گو بوده) ارتباطی مابین این نکته و داستان مذکور پیدا می‌شود بدین معنی که به طور کنایه مقصود از اژدها آخرین پادشاه مدی بوده که به دست کوروش بزرگ یا کیخسرو داستانی

۱- برای این که نمونه‌ای از زمان معاصر ذکر کرده باشیم به خاطرها می‌آوریم که تا سی سال قبل که داستان‌گوئی رایج بود. راجع به شاه عباس می‌گفتند که حسین کرد شبستری را به هند فرستاد و مطالبه خراج هفت ساله کرد. معلوم است که این داستان یکی از خاطره‌های قرون دیگر است که به زمان شاه‌عباس معطوف کرده بودند.

۲- الف و نون پهلوان علامت نسبت است نه جمع و نظائر آن. در پارسی و پهلوی زیاد است مثل کواتان یعنی منسوب به کوات و هرمزان و فیروزان و غیره و هم‌چنین توران یعنی منسوب به تور و مازندران یعنی منسوب به مازندر (این علامت در بعضی از زبان‌های هند و اروپائی نیز دیده می‌شود) پس پهلوان یعنی منسوب به پهلو (پَرْتَو) یا بپارتی.

گرفتار شده و مقصود از محلّی مابین اصفهان و فارس محل جنگ کوروش با ایخ تورِیگو است که تقریباً مابین اصفهان و فارس بوده.

لهراسپ ـ بعد از کیخسرو لهراسپ به تخت می‌نشیند این شخص کی است؟ اولاً در آوستا اسم او (اَئورْوَت اَسپَ) ضبط شده و بنابراین لهراسپ مصحّف این اسم است. ثانیاً موافق داستان‌ها او پسر اروند و نوه پیشین است همان پشینی که در فوق ذکری از او بود و دیدیم که مصحّف چااِش پش است از این جا این نتیجه حاصل می‌شود که اَئورْوِتْ اَسپ َ جای گیر اَرْسام شده زیرا ارسام موافق تاریخ پسر آریارَمْنا چنان که در فوق ذکر شد ارمین گردیده و اروند مصحف ارمین است.[1]

لهراسپ از حیث کارها جای دو شخص تاریخ را گرفته: گئوماتَهْ مَغ و داریوش اول از این حیث که او یک شاه روحانی است و غالباً در آتش‌کده مشغول عبادت است شبیه گئوماته است از این حیث که در شخص او سلطنت از شاخه اصلی کیانیان منتقل شد جنگ‌های او با تورانی‌ها خاطره‌های قرون بعد است، زیرا بعد از کوروش بزرگ سکاها تا زمان اشکانیان از طرف حدود شمال شرقی ایران به ایرانی‌ها فشار نمی‌آوردند و اگر این مردمان را هون بدانیم چنان که اَرْجاسْپْ را هیونَ نیز گفته‌اند باز این جنگ‌ها مربوط به زمان شاپور دوم ساسانی می‌شود و در این زمان یعنی زمان لهراسپ داستانی با داریوش اول تاریخ خبری از آن‌ها در حدود شمال شرق ایران نبوده خود اسم ارجاسپ این معنی را تأیید می‌کند این اسم اسم آریانی ایرانی است و پادشاه هون‌ها که یقیناً از نژاد اصفر بوده ممکن نبوده چنین اسمی داشته باشد. از آن چه گفته شد روشن است که سلطنت لهراسپ مطابقت با تاریخ ندارد، زیرا اَرْسامْ چنان که می‌دانیم شاه نبوده. سلطنت طولانی لهراسپ در این مورد مثل سایر موارد تأیید می‌کند که او جای گیر یک نفر نشده اما این که چه شده که بعد از کیخسرو لهراسپ را بر تخت نشانیده‌اند و حال آن که بایستی داریوش یا داراب داستانی را شاه دانسته باشند، جهات این انحراف در جای خود ذکر خواهد شد و خلاصه آن این است: ۱ـ مقتضی بوده که اسکندر پسر شاه ایران شود و چون داریوش قشون‌کشی به مقدونی (روم داستان‌ها)نموده بود سلطنت او را عقب برده به زمان اسکندر نزدیک نموده‌اند. ۲ـ اگر داریوش بعد از کیخسرو بر تخت می‌نشست گشتاسپ پدر او از سلطنت داستانی محروم می‌شد و داستان‌گویان یا مَغ‌ها نمی‌توانستند چنین شخصی را که حامی زرتشت بوده و اسم او در آوستا با آن همه تجلیل ذکر شده شاه ندانند. هر کدام از این مطالب در جای خود روشن‌تر خواهد بود این است که در این جا به اشاره اکتفا می‌کنیم.

قسمت چهارم از گشتناسپ تا فوت دارا

۱ـ گشتاسپ - بهمن اردشیر ـ همای ـ داراب

گشتاسپ ـ بعد از لهراسپ گشتاسپ به تخت می‌نشیند از این جا داستان‌ها به تاریخ خیلی نزدیک می‌شود به این معنی که اسامی شاهان همان اسامی اشخاص تاریخ است چون عجالةً صحبت از گشتاسپ است راجع به او باید گفت که او همان ویشتاسْپْ تاریخ است که پدر داریوش اول و در سلطنت او والی باختر و پارت بود. دلیل این نظر این که ویشتاسپ تاریخ پسر ارسام و نوه

۱- مقصود از تصحیف تغییری است که از راه گوش و کتابت حاصل شده نه به واسطه تغییر طبیعی زبان در زمان.

آریارمنا و نبیره چااِش‌پِش است. موافق داستان‌ها هم گشتاسپ پسر اَئورْوَتْ اَسْپَ و نوه اَروند یا ارمین و نبیره پشیناست که چنان که دیدی مهمان چااش پش بوده. سلطنت گشتاسپ داستانی برخلاف تاریخ است، زیرا ویشتاسپ شاه نبوده این شخص جای دو خشیارشا را گرفته، یعنی اسم صعب‌التلفظ آن‌ها را فراموش کرده گشتاسپ را به جای آن‌ها گذاشته‌اند. زمینه هم برای این که او را شاه بدانند مهیا بوده، زیرا اولاً ولاتی که از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند (در زمان ساسانیان این طور بود و ظن قوی می‌رود که در زمان هخامنشی‌ها هم همینطور بوده) پس او را در زمان داریوش اول گشتاسپ شاه می‌گفته‌اند ثانیاً موافق روایات زرتشتی او شاه بوده و حمایت از زرتشت نموده چنان که آوستا مکرر اسم او را با تجلیل ذکر کرده و معلوم است که مَغ‌ها در مدت قرون عدیده اسم او را با احترام برده و او را گشتاسپ شاه می‌نامیده‌اند. یک صد و بیست سال مدت سلطنت گشتاسپ در این مورد مثل سایر موارد می‌رساند که او جای بیش از یک نفر را گرفته فی‌الواقع ـ او را به جای دو خشیارشا گذاشته‌اند.

کارهای گشتاسپ همان چیزهائی است که در روایات زرتشتی گفته شده است حمایت از زرتشت وقتی که او از مغرب به طرف باختر رفته و چون در این باب آن چه لازم بوده در ایران باستانی گفته شده تکرار آن در این جا زاید است. راجع به جنگ او با تورانی‌ها یا سَکاها آن چه راجع به لهراسپ گفته شد شامل او نیز می‌شود در این زمان جنگی با سکاها در شمال و شرق ایران روی نداده، زیرا مملکت آن‌ها جزو ایران بود این مردمان را هون هم نمی‌توانیم بدانیم زیرا حرکت نژاد اصفر به طرف جنوب آسیا از نیمه قرن دوم قبل از میلاد به بعد است.

داستان رفتن گشتاسپ به روم ظاهراً یک حکایت بزمی است، بعضی تصور کرده‌اند که این داستان بزمی حکایت عاشق‌شدن زریر برادر گشتاسپ است به او داتیس دختر پادشاه مدی که یکی از خدمه اسکندر (کارِسْ) نامی به صورت رومانی نوشته و مأخذ اصلی این حکایت را از اساطیر یونانی یعنی از معاشقه مابین آدونیس نیم رب‌النوع و آفرودیت ربةالنوع یونانی دانسته‌اند[1]، ولی برای این تصور مبنائی دیده نمی‌شود، زیرا افسانه آدونیس و آفرودیت چنان که از افسانه‌شناسی یونانی معلوم است به کلّی مأخذ دیگری دارد، یعنی از منبع سریانی و فینیقی است و موضوع آن شباهتی هم با موضوع این داستان ندارد. از طرف دیگر کارس خادم اسکندر رُمان خود را تقریباً ۲۵۰ سال بعد نوشته و از کجا که او داستان گشتاسپ و کتایون را تحریف نکرده و اشخاص این حکایت بزمی را تغییر نداده است.[2]

۱- نشریّات انجمن آثار ملی ـ رساله سوّم.

۲- افسانه آدونیس به طور اجمال این است: آدونیس پسر (کی‌نیر) سریانی بود که در جزیره قبرس شهری (پافوس) نام بنا کرد چون او جوان بسیار شکیل و رعنائی بود آفرودیت ربةالنوع جمال عاشق او شدو او را به ربةالنوع دیگر موسوم به (پرسِفونْ) سپرد. پس از آن پرسفون نخواست او را پس بدهد و منازعه مابین دو ربةالنوع درگرفت تا آن که شکایت خود را نزد رب‌النوع بزرگ (زِوْس) بردند و او قرار داد که دو ثلث اوقات خود را آدونیس بالسّویه مابین آن‌ها تقسیم کند. بعد ازچندی گرازی آدونیس را کشت و ربةالنوع جمال خون او را مبدّل به گل سرخ نمود. عید آدونیس را در یونان قدیم همه‌ساله گرفته در ابتدا مرگاو را سوگواری می‌کردند و در قسمت ثانی از بازگشت او به ربةالنوع جمال شادی‌ها می‌نمودند مقصود از این افسانه طراوت طبیعت در بهار ـ پژمردگی یامرگ آن در زمستان و زنده‌شدن آغاز نو در بهار است.

بنابراین آن چه به حقیقت نزدیک‌تر به نظر می‌آید این است:حکایت مذکور به شکلی که در شاهنامه مندرج است اگرچه ظاهراً حکایت بزمی است، ولی در باطن به طور کنایه خطوط برجستهٔ روابط ایران و یونان قدیم را می‌رساند. دلیل این معنی آن که تقریباً تمام اسامی مذکوره در این حکایت اسامی اشخاص یا مردمان و یا محل‌های ایران و یونان قدیم است. قدری دقّت و مقایسه این نکته را کاملاً روشن می‌کند: مثلاً نستار داستانی گله‌دار قیصر است که با گشتاسپ دوست نمی‌شود و از تاریخ هم معلوم است که نستور[1] پدر پیزیسترات بود و میلتیاد فاتح جنگ ماراتن نسب خود را به او می‌رساند ۲ـ بوراب نعلبند قیصر است که به گشتاسپ کمک می‌کند. از تاریخ نیز می‌دانیم که مردمی بودند در تسالی (از ولایات یونان) موسوم به پِرّبْ[2] که زودتر از همه به اطاعت ایران درآمدند ۳ـکتایون دختر قیصر روم است که زن گشتاسپ می‌شود. از تاریخ هم معلوم است که شهری بود در جزیره قبرس کی‌تیونْ[3] نام که میدان جنگ مابین ایران و یونان گردید و پس از عدم بهره‌مندی ایرانی‌ها در یونان بالاخره در زمان اردشیر اوّل به موجب قرارداد مابین آتن و ایران این شهر با تمام جزیره به تصرّف ایران درآمد (قرارداد کیمون) ۴ـفاسقون معرب فاسکون است و از جغرافیا و تاریخ قدیم معلوم است که فوسی‌کونْ[4] ولایتی بود از یونان که حدود آن به ترموپیل می‌رسید و وقتی که قشون ایران از بی‌راهه حرکت می‌کرد که پشت سر یونانی‌ها را در ترموپیل بگیرد. دسته‌ای که از اهالی فوسی‌کون برای حفاظت این راه تشکیل شده بود عقب نشستند و ولایت مزبور به تصرّف ایران درآمد. ۵ـ سِقیلا معرب سِکیلا است و باز معلوم است که یونانی‌ها جزیره سی‌سیل را سیکِ لیا[5] می‌نامیدند و پادشاه آن گِلُنْ با یونانی‌ها در جنگ با ایران همراهی نکرد، زیرا نسبت به ایران دوست بود. ۶ـاَهْرَنْاسم هی‌یرون[6] برادر این پادشاه راکه نیز با ایران دوست بود به خاطر می‌آورد. در داستان هم او را از خانواده سلطنت گفته‌اند. ۷ـ میرین مصحّف (میرونید) است که یکی از سرکرده‌های نامی یونان در جنگ پلاته بود.

الیاس مصحّف هلاّس است و یونان را به زبان یونانی این طور می‌نامیدند برای این که بدانیم مقصود کدام قسمت یونان است به خود حکایت رجوع می‌کنیم. فردوسی راجع به الیاس گوید: «که پور جهاندیده مهراس بود»مهراس از مهر است که در ایران قدیم ربّ‌النوع آفتاب بود و آتنی‌ها او را (فِبْ) می‌نامیدند[7] و برای او پرستش مخصوصی داشتند زیرا او را رب‌النوع آفتاب و نظامات ملکی و مدنی و صنایع دانسته عقیده داشتند که او رب‌النوع قوم آتِن و حامی آن است پس از این مقدمه روشن است که مقصود از الیاس پسر مرهاس آتن است و اسم خزر از چیزهائی است که در دورهٔ ساسانیان در این حکایت داخل شده، زیرا از خزرها در زمان هخامنشی‌ها اسم یا خبری در قفقازیه یا در حوالی ایران و یونان نبوده.

کالوس که به دربار لهراسپ به سفارت می‌آید. همان کالیّاس است که سفیر آتن در دربار اردشیر اول درازدست بود از مختصر مذکور به خوبی دیده می‌شود که اسامی یونانی با جزئی تصحیفاتی در حکایت مذکور داخل شده و چون یکی دو فقره نیست که تصور کنیم اتفاقی است لابد باید به این

۱- Nestor. ۲- Perrhaebe. ۳- Kition.

۴- Phocikon. ۵- Sikelia. ۶- Hieron.

۷- یونانی‌ها و رومی‌های قدیم او را آپُلُنْ نیز می‌نامیدند.

عقیده باشیم که در این حکایت بزمی خاطره‌های روابط ایران و یونان قدیم منعکس شده فقط یک اسم می‌ماند که ظاهراً با هیچ اسم یونانی زمان هخامنشی‌ها مطابقت نمی‌کند و آن هیشوی است، ولی باز اگر دقیق شویم می‌بینیم که مطابقت معنوی حاصل است، زیرا هیشوی داستانی یک نفر یونانی دانا و غیب‌گوئی است که هادی گشتاسپ است هرودوت نیز نوشته که یک نفر یونانی دانا و غیب‌گو موسم به هِژِیسْتیراتْ در اردوی مردونی جا سرکرده ایرانی در یونان اقامت داشته بالحاصل آن چه به نظر می‌رسد این است که این حکایت به طور کنایه روابط ایران و یونان قدیم را می‌رساند.
برای روشن‌بودن این نکته خطوط رئیسه رُمان مذکور و روابط ایران و یونان قدیم را به طوری که از تاریخ معلوم است مقایسه می‌کنیم:

داستان بزمی	تاریخ
۱ـ گشتاسپ به روم می‌رود و دختر قیصر را می‌گیرد بعد قیصر او را می‌راند ولی کتایون نزد شوهر خود می‌ماند	۱ـ ایرانی‌ها بعضی از قسمت‌های یونان را تصرف می‌کنند ولی بعد یونانی‌ها آن‌ها را می‌رانند اما شهر کی‌تی‌یون با جزیره قبرس در تصرف ایران می‌ماند.
۲ـ قیصر نمی‌تواند از عهده مشکلات داخلی برآید و گشتاسپ دخالت‌کرده مشکلات را رفع می‌کند (کشتن گرگ و اژدها) و بعد قیصر به واسطه گشتاسپ بر الیاس فائق می‌آید و باج می‌گیرد	۲ـ یونان دچار جنگ داخلی و طولانی پلوپونس گردیده نمی‌تواند به آن جنگ خاتمه دهد بالاخره دخالت ایران را می‌طلبد و ایران با پول و بحریه قوی خود به اسپارت کمک می‌کند و آتن مغلوب و دیوارهای آتن با نغمات نی‌زن‌های اسپارتی خراب می‌شود.
۳ـ قیصر بعد از رفع مشکلات داخلی از ایران مطالبه باج می‌کند.	۳ـ پس از فراغت از جنگ‌های داخلی پادشاه اسپارت آژزیلاس با نقشه‌های پرعرض و طول به آسیای صغیر می‌آید و می‌خواهد ممالک ایران را تسخیر کند.
۴ـ لهراسپ زریر را می‌فرستد که جواب قیصر را بدهد او قشون خود را در کنار دریا گذارده با سیاست مأموریت خود را انجام می‌نماید.	۴ـ ایران با پول نقشه آژزیلاس را خنثی می‌کند به طوری که او می‌گوید سی هزار تیرانداز ایرانی مرا از آسیای صغیر بیرون می‌کنند (اشاره بسی هزار در یک)
۵ـ بالاخره گشتاسپ به عهده می‌گیرد که مشکل قیصر را حل کند و به زودی قیصر می‌فهمد که داماد او پسر و جانشین لهراسپ است و به ملاحظه منافع مشترک مسئلهٔ باج از میان می‌رود.	۵ـ بالاخره یونان می‌فهمد که با ایران منافع مشترکی در مقابل مقدونی که بزرگ و قوی می‌شود دارد و دست از خصومت برمی‌دارد.

ممکن است گفته شود که چرا این حکایت بزمی را به گشتاسپ نسبت داده‌اند جهت معلوم است با فوت کمبوجیه شاخه اصلی سلسله هخامنشی منقرض شد و گشتاسپ یا ویشتاسپ تاریخ پدر

داریوش و جد یا جد جد تمام شاهان هخامنشی از شاخه فرعی بود و جنگ‌های ایرانیان با یونانیان و وقایع دیگر در دوره آن‌ها روی داد، بنابراین بسیار طبیعی است که چنین حکایتی را که شامل سلطنت‌های شاخه فرعی است به مسبب آن شاخه نسبت داده باشند. یونان را در داستان‌ها همیشه روم گفته‌اند، زیرا داستان‌ها در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و در آن زمان دولت بیزانس را به این مناسبت که جانشین روم بوده و عنوان روم شرقی داشته روم می‌نامیدند، چنان که در قرون اسلامی هم به مناسبت خاطره‌های تاریخی دولت سلاجقه را در آسیای پیشین و دولت عثمانی را روم می‌گفتند.

جنگ اسفندیار با رستم می‌رساند که خانواده رستم زرتشتی نبوده ذکری که در داستان‌ها از بت‌پرستی در زابل و هند یا جای دیگر می‌شود اشاره به مذهب بودائی است زیرا چنان که از تاریخ معلوم است مذهب بودائی در مشرق ایران رواج داشته.

بهمن ـ همای ـ بعد از گشتاسپ نوبت سلطنت به بهمن می‌رسد که او را در داستان‌ها اردشیر درازدست نیز گفته‌اند. در این جا یک اردشیر جای‌گیر سه اردشیر شده است و چیزهائی که به او نسبت می‌دهند مربوط به سه اردشیر هخامنشی است. فی‌الواقع راجع به اردشیر داستانی گفته شده است که اسم او بهمن بوده ـ لقب درازدست داشته و با دختر خود ازدواج کرده از تاریخ نیز می‌دانیم که از اردشیرهای هخامنشی اسم اردشیر سوم و هوکا و لقب اردشیر اول درازدست بود و اردشیر دوم موافق نوشته پلوتارک عالم یونانی دختر خود (آتس‌سا) را ازدواج کرد. راست است که بهمن از وَهومَنْ می‌آید نه از وَهوکا، ولی در داستان‌گوئی تصحیف وَهوکا یا تبدیل آن به بهمن تعجبی ندارد. اما این که سه اردشیر یکی شده‌اند طبیعی است و نظایر آن در فوق ذکر شده. سلطنت طولانی خارق عادت اردشیر باز در این مورد از این جهت است که جای‌گیر سه اردشیر شده. استعمال اسم همای به جای (آتُس‌سا) از اینجا است که موافق آوستا همای نامی دختر گشتاسپ بوده و معلوم است که این اسم از این جهت که در کتاب مقدس زرتشتیان ضبط شده در موقع جمع‌آوری داستان‌ها در زمان ساسانیان مأنوس‌تر و به خاطرها نزدیک‌تر از اسم (آتس‌سا) بوده اگرچه (هوتااوس‌سا) نامی هم دختر دیگر گشتاسپ بوده، ولی اسم اولی به مراتب از اسم دومی کوتاه‌تر و مانوس‌تر بوده. یکی از دلائل این نظر آن که تقریباً شش قرن بعد زن شاپور برادر اردشیر اول بابکان هم همای نام داشته (ایران باستانی صفحه ۲۷۹) سلطنت همای به هیچ وجه مطابقت با تاریخ ندارد. اسم او را در داستان‌ها داخل کرده‌اند، تا جای خالی سه اردشیر راکه یکی شده‌اند پر نمایند و بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که کارهای سحرآمیز ملکه داستانی آسور را به او نسبت داده‌اند.

داراب ـ این شاه همان داریوش دوم هخامنشی است، زیرا هر دو پسر اردشیر درازدست می‌باشند، ولی کارهای او کارهای داریوش اول است که در مراجعت از مملکت سَکاها لشگری در اروپا گذاشت و سردار ایرانی تراکیه و مقدونی را به ایران ضمیمه کرد. این کار داریوش اول را عقب برده به داریوش دوم یا داراب داستان‌ها نسبت داده‌اند. او را بعضی دارای اکبر نوشته‌اند و معلوم است که اکبر از قرون اسلامی است چه در زمان ساسانیان این کلمه استعمال نمی‌شده. اسم داراب هم مستحدث است زیرا در کتب پهلوی مثل بوندهشنو اردی‌وی‌رافنامک دارا معاصر اسکندر را پسر دارا

نوشته‌اند[1] و صحیح هم همین است، زیرا معلوم است که در ایران قدیم اسم شاهان را با اسم پدر آن‌ها ذکر می‌کردند. مثلاً داریوش ویشتاسپ ـ شاپور اردشیر ـ شاپور هرمز ـبهرام هرمز ـ بهرام بـهرام و غیرها. بنابراین دارا را هم دارا اردشیر می‌گفته‌اند و داراب از تصرفات قرون بعد است.

بعضی از نویسندگان قرون اسلامی تأسیس چاپارخانه‌ها را هم به او نسبت داده‌اند این خبر در شاهنامه نیست اگر هم صحیح باشد باز کار داریوش اول است که به داریوش دوم نسبت داده‌اند.

در این جا ایرادی پیش می‌آید: هر زمان که چند شاه هم اسم مخلوط و به یک نفر مبدل می‌شوند اسم شاهی که مقدم بوده باقی می‌ماند و کارهای شاهان دیگر هم‌اسم را به او نسبت می‌دهند مثل کمبوجیه و اردشیر و غیره. پس چرا در مورد داریوش‌ها عکس این ترتیب روی داده چه شبهه‌ای نیست که داریوش اول مقدم و هم به مراتب از داریوش دوم نامی‌تر بوده جهت تغییر این است که مقتضی بوده اسکندر پسر شاه ایران شود و چون زمان اسکندر به داریوش دوم نزدیک‌تر بوده کارهای داریوش اول را که در موقع مراجعت از اروپا در مقدونی قشونی گذاشت و این مملکت را ضمیمه ایران نمود به او نسبت داده‌اند. جهت این است، ولی باید درنظر داشت که زمینه هم مـهیّا بـوده. توضیح آن که مغ‌ها داریوش اول را دوست نمی‌داشتند، زیرا او گئوماته مغ را کشته و جلوگیری از کارهای او کرده بود. از قراین چنین برمی‌آید که مغ مزبور می‌خواسته مذهب زرتشت را کاملاً اجرا نماید و چون ساختن معابد برخلاف مذهب مزبور بوده امر به خراب‌کردن آن‌ها داده بـود، زیـرا داریوش در کتیبه بیستون خود می‌گوید: «معابدی را که گئوماتّه مغ خراب کرده بود برای مردم مرمت کردم»و نیز از منبع یونانی معلوم است که در موقع کشته‌شدن گئوماته عده زیادی هم از مغ‌ها کشته شدند و آن روز را همه‌ساله در زمان داریوش عید می‌گرفته‌اند این عید را منبع یونانی (ماگوفونی) می‌نامد کلیةً از کتیبه بیستون و منابع یونانی این طور به نظر می‌رسد که با روی کارآمدن گـئوماتَهْ مغ‌ها می‌خواسته‌اند تعصب مـذهبی را در امـور مـملکتی دخـالت بـدهند (اوضـاعی شـبیه دوره ساسانیان) ولی داریوش اول نظر به مصالح سیاسی و شخصی طرف‌دار سیاست تسامح و تساهل در امور مذهبی بوده، چنان که بعد از او هم تا آخر دوره هخامنشی مشی شاهان این دودمان بر ایـن اساس بود. پس از آن چه گفته شد تصور می‌کنیم روشن باشد که این قضایا هم برای تغییر مذکور در فوق ممدّ بوده. اسکندر موافق داستان‌ها پسر داراب است. بدیهی است این نسبت با تاریخ مطابقت ندارد و از این جهت جعل شده که بر ایرانی‌های قدیم تسلط اسکندر بر ایران شاق بوده و خواسته‌اند بگویند هر چه باشد او پسر شاه ایران است. مبنای این نسبت همین است، ولی نمی‌توان گفت که به کلی عاری از مبنای تاریخی است بدین معنی که چیزکی بوده و چیزهائی گفته‌اند. توضیح آن کـه موافق نوشته‌های مورخین یونانی فیلیپ پدر اسکندر مادر او را که (اُلَمپیا) نام داشت از خود دور کرده زن دیگر گرفت. طرفداران زن جدید که همواره درصدد توهین مادر اسکندر بـودند در دربـار مقدونی منتشر کردند که اسکندر پسر فیلیپ نیست. روزی در حضور اسکندر یکی از درباری‌ها این نسبت را به مادر اسکندر داد و او نزدیک بود مفتری را بکشد. از طرف دیگر در دربار ایران از تمام وقایع دربار مقدونی مطلع بودند (چنان که اشکانیان از اوضاع روم و ساسانیان از اوضاع قسطنطنیّه اطلاعات صحیحه داشتند) بنابراین در دربار و حوزه‌های درباری ایران آن زمان چیزهائی نسبت به

۱- بونْدَهِشنْ بزرگ صفحه ۲۴۹ واردبویرافْنامَگْ.

مادر اسکندر گفته می‌شده و منتشر می‌گردیده ظن قوی این است که این انتشارات مبنائی برای جعل همین نسبت گردیده، یعنی برای ایرانیان که می‌خواسته‌اند اسکندر را به ملاحظه حسیّات ملی پسر شاه ایران نمایند زمینه مهیا بوده و بالاخره در داستان‌گوئی منعکس گردیده و ضمناً (اُلمپیاء) مقدونی در ایران ناهید شده است.

دارا ـ بعد از داراب این شاه به تخت می‌نشیند. این همان داریوش سوم است و کاملاً با تاریخ مطابقت دارد. در این جا داستان‌ها به تاریخ اتصال می‌یابد و جهت این که اسم او در جزو اسم دو داریوش دیگر یک داریوش و بعد داراب نشده است همین نکته است زیرا آمدن اسکندر به ایران و زوال استقلال ایران آن روزی واقعه‌ای نبود که فراموش نمایند. نظایر این طور باقی‌ماندن اسامی شاهان و رجال در تاریخ زیاد است به‌الحاصل‌آمدن اسکندر به ایران در زمان او مطابق تاریخ ولی سایر چیزها مخالف آن است: تیزی زبان و تندی خوی و صفات دیگر که به او نسبت داده‌اند از حقایق تاریخی نیست همین طور مطالبه باج از روم (یعنی مقدونی) و رسیدن اسکندر به بالین او قبل از فوت او و اسامی قاتلین و غیره هیچ کدام مطابقت با تاریخ ندارد. مقصود از این گفته‌ها این بوده که شکست ایرانی‌ها را در زمان اسکندر به گردن دارا انداخته چنین وانمود کنند که اولاً به واسطه صفات مذکوره مردم ایران با او نبودند، ثانیاً مطالبهٔ باج از روم خبط بود و بهانهٔ جنگ اسکندر با ایران شد. این که دختر دارا را روشنک نامیده‌اند نیز موافق تاریخ نیست اگر (رُکْسانه) را مصّحف روشنک بدانیم باز اسم دختر اکسیارتس ـ یکی از سرداران ایرانی اسکندر ـ می‌شود نه دختر داریوش. سوم اسم دختر این شاه استاتیر بوده که به معنی ستاره است. اسکندر با او ازدواج کرد و از قراری که مورخین یونانی نوشته‌اند رکسانه زن دیگر اسکندر اتصالاً بر ضد او مشغول دسایس بوده.

خلاصه دورهٔ کیانی ـ از آن چه راجع به کیانیان گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که:

۱ـ سلسله کیان جای‌گیر سلسله هخامنشی شده است، بدین معنی که با سلطنت کیقباد داستانی سنین پادشاهی با امارت نیاکان کوروش بزرگ را از چا اِشْ پِشْتا کمبوجیه پدر کوروش پر کرده‌اند.

۲ـ کاوس جای‌گیر سه کمبوجیه و کیخسرو جای‌گیر کوروش بزرگ شده، یعنی داستان‌گویان اسامی شاهان مذکور هخامنشی را فراموش‌کرده کارهای آن‌ها را که در خاطرها مانده بود به شاهان داستانی (کیکاوس ـ کیخسرو) نسبت داده‌اند ۳ـ لهراسپ و گشتاسپ و همای را داخل کرده‌اند تا جاهای خالی را پر کنند، زیرا جای شش شاه تاریخ خالی مانده: یک داریوش دو خشیارشا و دو اردشیر و یک ارشک مدت طولانی سلطنت لهراسپ و گشتاسپ و اردشیر هم از این جهت است. ۴ـ اردشیر و داراب ـ همان شاهان تاریخ‌اند، ولی به جهاتی که ذکر شد جای‌گیر سه اردشیر و دو داریوش شده‌اند. ۵ـ کارهای کیانیان بعضی از کارهای شاهان هخامنشی است و برخی از کارهای دیگر آن‌ها فراموش شده است. ۶ـ امور شمال شرقی ایران به قدری جالب توجه بوده که کارهای حدود غربی تا آمدن اسکندر به ایران فراموش شده به استثنای سه فقره: اول ـ قشون‌کشی کمبوجیه به مصر دوم ـ سفر جنگی داریوش به اروپا سوم ـ لشگرکشی خشیارشا به یونان (که به شکل حکایت بزمی درآمده) جهت عدم فراموشی این سه فقره از این جا است که تمام این سفرهای جنگی به ماوراَء دریاها یعنی ماوراء حدود طبیعی ایران قدیم بوده و اثرات عمیقی در خاطرها گذارده مخصوصاً قشون‌کشی داریوش اول به اروپا مهم بوده زیرا به طوری که دیده می‌شود در تاریخ این اول دفعه‌ای است که یک دولت آسیائی به اروپا قشون‌کشی کرده با وجود این داستان‌های راجع به این وقایع

خیلی به اختصار برگزار شده است[1]. ۷ـ دو فقره از وقایع که به دورهٔ کیانی منتسب شده خارج از این دوره است: اول ـ شکست سکاها از مدها و ترک خاک ایران در زمان هذووَخْشَتْرْ که در داستان‌ها به زمان کیقباد مربوط نموده‌اند دوم ـ جنگ‌های ایرانیان با هون‌ها که در زمان شاپور دوم ساسانی بوده و به لهراسپ داستانی و گشتاسپ نسبت داده‌اند. ۸ـ اسامی تمام شاهان سلسله امراء و شاهان هخامنشی فراموش یا خیلی تصحیف شده به استثنای چهار نفر: گشتاسپ ـ اردشیر ـ داراب ـ دارا ـ در این جا سؤالی پیش می‌آید که چرا؟ جهت معلوم است اسم گشتاسپ محفوظ مانده زیرا او حامی زرتشت بوده ـ در آوستا اسم او با تجلیل ذکر شده و مغها اسم او را همیشه با احترام می‌برده‌اند و چون مغها به مردم نزدیک بوده‌اند اسم او در میان مردم محفوظ مانده. اسم اردشیر و داراب فراموش نشده زیرا اشکانیان نسب خود را به اردشیر دوم هخامنشی می‌رساندند و این شاه پسر داریوش دوم بود. معلوم است که در زمان اشکانیان اسم اردشیر و داراب تکرار می‌شده (چنان که تیرداد اول اشکانی قصری در ابیورد ساخت و نام آن را دارا نهاد) پس از آن‌ها ساسانیان نیز نسب خود را به ساسان پسر اردشیر اول می‌رساندند و داراب را برادر ساسان می‌دانستند. خلاصه آن که چون ایرانی‌های قدیم به اعلی درجه اشرافی بوده و به نسبه اهمیّت می‌داده‌اند اسم این دو نفر همواره در دربار و در میان نجباء و مردم برده می‌شد وبا این حال فراموشی مورد نداشته بالاخره اسم دارا از آن جهت محفوظ مانده که در زمان او استقلال ایران هخامنشی زائل شده.

قسمت پنجم: نظراتی راجع به خود داستان‌ها

قبل از ختم این فصل مقتضی است که یک نظر کلی به داستان‌ها افکنده استنباط‌هائی که از آن راجع به خود داستان‌ها می‌توان نمود بیان کنیم یک نظر اجمالی به داستان‌های مذکور می‌رساند که جمع‌آوری آن‌ها در زمان ساسانیان بوده دلایل این است:

اولاً اسامی جغرافیائی که استعمال شده اسامی دورهٔ ساسانی است مثل سیستان به جای زرنگ و روم به جای یَئونَ و سْکودْرَ (یونان و مقدونی). ثانیاً مردمانی راکه از طرف شمال و شرق ایران به ایرانی‌ها فشار می‌آوردند ترک نامیده‌اند. ثالثاً اسامی پهلوانانی برده شده مثل گیو و گودرز و میلاد و فرهاد و قارن که از دوره اشکانی هستند و اگر این داستان‌ها قبل از آن دوره جمع‌آوری شده بود این اسامی ذکر نمی‌شد. بنابراین قول صاحب کتاب‌الفهرست که خدای‌نامه در زمان یزدگرد سوم تألیف شده صحیح است. اگر چنین خبری هم به ما نرسیده بود از خود داستان‌ها می‌توانستیم تاریخ جمع‌آوری داستان‌ها را در یک حدودی از زمان معین کنیم. در این صورت تاریخ جمع‌آوری از زمان انوشیروان بالاتر نمی‌رفت و از اوایل سلطنت یزدگرد پائین‌تر نمی‌آمد بالاتر نمی‌رفت، زیرا اسم ترک‌ها در داستان‌ها برده شده و روابط آنان با ایران موافق تاریخ از زمان انوشیروان شروع شد پائین‌تر نمی‌آمد، زیرا نمی‌توان تصور کرد که بعد از سقوط مداین و پس از جنگ نهاوند کسی در ایران به فکر این نوع کارها افتاده باشد. در این جا مسئله‌ای طرح می‌شود: چه چیز را جمع‌آوری کرده‌اند. خاطره‌ها

۱- عده ابیات شاهنامه راجع به امور شمال و شرق از ۲۰هزار تجاوز می‌کند. در صورتی که راجع به سه فقره مذکور به ۱۵۰۰۰ نمی‌رسد.

را از اشخاص کهن سال و مطلع از داستان‌های قدیم اخذ کرده و نوشته‌اند یا نوشته‌هائی بوده ولو به طور پراکنده و مشوش و آن‌ها را جمع و تدوین کرده‌اند. شق ثانی به نظر صحیح‌تر می‌آید، زیرا هر قدر وقایعی خوب در خاطرها مانده باشد باز ممکن نیست ولی به صورتی که در داستان‌ها ذکر شده در مدت دو هزار یا لااقل هزار و چهار صد سال در سینه‌ها محفوظ مانده از نسل به نسل منتقل شده باشد آن هم با این طول و تفصیل که در بعضی موارد باعث حیرت است. برای روشن‌بودن این نکته از عهد متوسط ایران مثلی می‌آوریم. تاریخ عالم واقعه‌ای بالاتر از فتنه مغول به خاطر ندارد و این واقعه برای ایران به اعلی‌درجه مهم بوده چنان که اثرات آن تا زمان ما ممتد است و سال‌ها امتداد خواهد داشت حالا اگر در میان سواد مردم از این واقعه صحبت به میان آید چه چیز خواهیم شنید؟از اکثر مردم هیچ. از عده محدودی فقط چند کلمه که مغول‌ها آمدند و ایران را خراب کردند و....؟ و حال آن که بیش از شش قرن و نیم از این واقعه نگذشته. اگر اشخاصی از سواد مردم بیش از آن بگویند یقیناً از کتابی اطلاعاتی به‌دست آورده‌اند یا از اشخاصی که عادت به مطالعه کتب دارند چیزهائی شنیده‌اند، بنابراین ظن قوی این است که داستان‌های قدیم ایران به توسط اشخاصی در جاهائی نوشته می‌شده ممکن است بگویند که جهت محفوظ‌ماندن داستان‌ها در مدت قرون عدیده به واسطهٔ آوستا است این تصور مبنائی ندارد، زیرا اولاً در آوستا فقط استطراداً اسامی بعضی از شاهان داستانی را ذکر کرده یا به واقعه‌ای به طور کنایه یا صریحاً اشاره نموده‌اند نه این که داستان‌گوئی یا داستان‌سرائی کرده باشند. ثانیاً تاریخ نوشته‌شدن آوستا محققاً معلوم نیست و بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که آوستا در زمان بلاش اول اشکانی از سینه‌ها جمع‌آوری و نوشته شد (یعنی مابین ۵۱ و ۷۵ میلادی) در صورتی که داستان‌ها لااقل شامل دو هزار سال قبل از تاریخ مزبور است. ممکن است باز تصور شود که چون این داستان‌ها در کتب پهلوی مضبوط بوده از این جهت محفوظ مانده این تصور نیز مدرکی ندارد، زیراکتب پهلوی به عقیده وِسْتْ که متخصص زبان پهلوی بود بعد از انقراض ساسانیان نوشته شده (ایران باستانی صفحه ۴۵۱) فقط راجع به کتاب یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان اختلافی هست، ولی در هر حال تاریخ اولی از ۵۰۰ میلادی و تاریخ دومی از قرن ششم بالاتر نمی‌رود. بنا بر آن چه گفته شد داستان‌ها به توسط اشخاصی ضبط می‌شده.
این اشخاص کی‌ها بوده‌اند؟ ظن قوی این است که مغ‌ها بوده‌اند، زیرا طبقه باسواد و عالم دوره‌ها از این‌ها تشکیل می‌شد و هر زمانی که حل مسئله علمی پیش آمد این‌ها را خبر می‌کردند. اشخاص زیادی از آن‌ها از فلسفه و طب و نجوم اطلاع داشتند و تعلیم و تربیت به عهدهٔ آنان بود و قضات از این‌ها معین می‌شدند. این نظر را علاوه بر اطلاعات تاریخی یک چیز هم تأیید می‌کند حب و بغض آن‌ها نسبت به دوره‌ها در داستان‌ها منعکس گردیده: برای اثبات این نظر دوره‌ها را یکایک از مدّ نظر می‌گذرانیم. راجع به دورهٔ پیشدادی نمی‌توان چیزی گفت، زیرا تاریخ به آن دسترسی ندارد تا به وسیله مقایسه با تاریخ نظر مذکور را ثابت کنیم، بنابراین سه دوره یعنی دوره هخامنشی و اشکانی و ساسانی را از نظر می‌گذرانیم. راجع به اولی اسم شاهان به کلی فراموش شده و کارهای اکثر آن‌ها به شاهان داستانی منتسب گردیده فقط اسم گشتاسب از این جهت که حامی زرتشت بوده محفوظ مانده و حتی هم اسم دختر او را بر تخت نشانیده‌اند. باقی‌ماندن اسم اردشیر و داراب و دارا مربوط به مغ‌ها نیست و جهات آن در فوق بیان شده جهت این فراموشی از این جا است که مذهب زرتشت در این دوره رسمیت نداشته و مغ‌ها نفوذی در امور دولتی نداشته‌اند، یعنی داستان‌هائی مرتبط ضبط

نمی‌کرده یا اهمیتی به این کار نمی‌داده‌اند. دوره اشکانی عبارت از یک جای خالی یا به‌اصطلاح زمین بیاضی است، زیرا مغ‌ها از این دوره متنفر بوده‌اند. راجع به دورهٔ ساسانی داستان‌ها در زمینه تاریخ است، زیرا در این دوره مذهب زرتشت رسمیت داشته و مغ‌ها در کلیه امور دولتی نافذ بوده‌اند، ممکن است گفته شود که جهت آن نزدیک نسبی این دوره است به ما. این نکته را نمی‌توان انکار کرد، ولی چندان مؤثر نیست، زیرا دوره‌های دیگری هست که به ما به مراتب نزدیک‌تر است و با وجود این یقین داریم که اگر وقایع ضبط نمی‌شد امروزه ما چیزهای خیلی کمی از آن دوره می‌دانستیم. فی‌الواقع راجع به دورهٔ صفوی که به زمان ما این قدر نزدیک است اگر کتبی نبود اطلاعات ما بر وقائع آن دوره چه می‌بود. ممکن است بالاخره گفته شود که ارگ داستان‌های دوره ساسانی در زمینه تاریخ است از این جهت است که سالنامه‌های ساسانی در موقع جمع‌آوری داستان‌ها در تحت نظر و مؤثر بوده این نظر را نمی‌توان بدون تردید قبول کرد، زیرا اگر سالنامه‌های ساسانی مؤثر بود بایستی داستان‌های این دوره آن قدر مشوش نبوده و این همه وقایع مهم فراموش نشده باشد و پیدایش مانی را به زمان شاپور دوم مربوط نکرده باشند والحضر را یمن و والرین امپراطور روم را بـه زانوش مهندس رومی ندانسته است و قس علیهذا، یعنی بایستی آن قسمت خدای‌نامه که راجع بـه دورهٔ ساسانی بوده کاملاً موافق تاریخ انشاء شده باشد، زیرا خدای‌نامه برای شاهی نوشته می‌شده و معقول نیست تصور کنیم که مؤلف خدای‌نامه نخواسته چیز خوبی بنویسد یا دسترسی به مدارک دولتی نداشته. پس در دورهٔ ساسانی سالنامه‌هائی نوشته نمی‌شده چنان که امروزه هم نمی‌شود یا سالنامه‌ها به‌اختصار برگذار می‌شده در هر دو صورت اگر داستان‌هائی ضبط شده به توسط اشخاصی بوده و این اشخاص در درجهٔ اولی مغ‌ها بوده‌اند و تاریخ ساسانیان در آخر دورهٔ ساسانی همین بوده که در شاهنامه می‌بینیم. از این جا منطقی است استنتاج کنیم که تاریخ ایران قدیم را در دورهٔ ساسانی به همان اندازه می‌دانستند که ما در پنجاه سال قبل می‌دانستیم و پوشیده نیست که در پنجاه سال قبل اگر صحبتی از تاریخ قدیم ایران پیش می‌آمد نوشته‌های فردوسی به صورت تاریخ تلقی می‌شد نه به آن طوری که امروزه تلقی می‌شود. از مطلب قدری دور افتادیم بنا بر آن چه گفته شد مغ‌ها نسبت به دوره‌ها تبعیض کرده‌اند اگر قدری دقیق شویم مشهود است که راجع به دوره ساسانی هم در موارد بعضی از شاهان به تبعیض قائل شده‌اند، مثلاً داستان‌های راجع به یزدگرد اول که یکی از شاهان نامی ساسانی بوده با صرف‌نظر از قضیه تربیت بهرام گور که درواقع راجع به این شاه است به ۲۸ بیت برگذار شده و حال آن که سلطنت او بیست سال طول کشیده زیرا مغ‌ها او را دوست نمی‌داشتند[1] از جنگ‌های قباد اول با روم و هیاطله هیچ ذکری در داستان‌ها نشده و حال آن که جنگ‌های هشت ساله او با هیاطله برای ایران آن روزی بسیار مهم بوده جهت سکوت این است که این شاه می‌خواسته از نفوذ مغ‌ها بکاهد، ولی راجع به اردشیر اول که مذهب زرتشت را رسمی کرده و بهرام گور کـه در ارمنستان و در سیاست ایران با رومی‌ها با خیال مغ‌ها همراه بوده و انوشیروان کـه مزدکی‌ها را برانداخته و خسرو پرویز که در موقع جنگ‌های ایران با روم شدت عمل با مسیحیان داشته داستان‌ها مفصل است و به‌خصوص راجع به سه شاه آخری به قدری مفصل می‌باشد که باعث حیرت است (به اردشیر ۹۰۰ و به بهرام ۳۵۰۰ و به انوشیروان و خسروپرویز ۴۶۰۰ بیت تقریباً در شاهنامه

۱- به واسطه سیاست تساهل او نسبت به مذهب ملل تابعه.

تخصیص شده)

ممکن است گفته شود که جهت شرح و بسط داستان‌ها راجع به بهرام گور و خسرو پرویز از تجملات درباری و بذل و بخشش آن‌ها است انکار نمی‌کنیم که این نظر تا اندازه‌ای وارد است ولی یگانه جهت نیست زیرا به طوری که از منبع یونانی دیده می‌شود احدی از شاهان قدیم ایران وسعت دربار داریوش اول و خشیارشا را نداشته مثلاً به طوری که حساب کرده‌اند از کار خانه داریوش اول به پانزده هزار نفر روزانه شام و نهار داده می‌شد[1] با وجود این داریوش دوم جای‌گیر داریوش اول شده و تمام کارهای این دو داریوش را به ۱۲۰ بیت برگذار کرده‌اند، اسم خشیارشا هم به کلی فراموش شده. مقصود ما از این بیانات این نیست که معلوم کنیم حق با کی بوده این مطلب دیگری است که در ایران باستان گفته شده در این جا مقصود فقط این است که داستان‌ها را کی‌ها و با چه نظری ضبط می‌کرده‌اند.

یک چیز دیگر هم دخالت مغ‌ها را در ضبط داستان‌ها به خوبی می‌رساند. اگر دقیق شدیم می‌بینیم که راجع به معتقدات مذهبی ایرانیان قدیم در این روایات و داستان‌ها آن چه گفته شده از نظر مذهب زرتشت است و حال آنکه خاطره‌ها به اندازه‌ای در زمان صعود می‌کند که حتی از پیدایش آتش که بسیار و بسیار قدیم است ذکری شده پس بایستی چیزهائی هم راجع به معتقدات مذهبی ایرانیان قبل از مذهب زرتشت گفته شده باشد، مثلاً وقتی که می‌خواستند بگویند جمشید با خدا روابط دائمی داشت می‌بایست به جای اَهورْمَزد اسور یا وارون یا چیز دیگری گفته باشند، زیرا در آن زمان خدا را اهورمزد نمی‌گفتند این اسم اختصاص به مذهب زرتشت دارد چنان که اللّه مختص اسلام است جهت این است که این روایات و داستان‌ها از نظر مغ‌ها گذشته و آن چه برخلاف مذهب آن‌ها بوده حذف شده. دلیل این نظر این که بعضی از معتقدات ایرانی‌های قدیم که از زمان بودن آن‌ها با هندی‌ها مانده و مخالفت با مذهب زرتشت نداشته اثری از خود در داستان‌ها گذاشته مثل آژی‌دهاک و فریدون و غیره چنان که در جای خود گفته شد بعد راجع به داستان‌های قدیم ایران این مسئله طرح می‌شود که اگر نوشته‌هائی بوده تاریخ آن‌ها تا چه زمانی صعود می‌کرده معلوم است تا زمانی که خط و کتابت در میان طبقه باسواد و معرفت پیدا شده و شایع گشته بود این زمان کی بوده؟ چون از مدها کتیبه‌هائی بدست نیامده و تاریخ نوشته‌شدن آوستا نیز محققاً معلوم نیست یگانه چیزی که می‌ماند کتیبه‌های هخامنشی است و چون نخستین کتیبه هخامنشی از کوروش بزرگ است و او در نیمه قرن ششم قبل از میلاد روی کار آمده، بنابراین اگر بخواهیم با مدرک حرف بزنیم نوشته‌های داستانی تا مقارن این تاریخ بالا می‌رود، ولی ظن قوی این است که در میان مدها نیز کتابت بوده، زیرا هیچ نمی‌توان تصور کرد که چنین دولت بزرگی بدون خط اداره می‌شده است (و اگر کاوش‌های علمی در همدان بشود خطوطی به‌دست خواهد آمد) بنابراین ممکن است که تاریخ نوشته‌های مذکوره بالاتر هم می‌رفته. در خاتمه یک مسئله می‌ماند که تا حال نظری راجع به آن اظهار نشده است: این داستان‌ها در کدام قسمت ایران گفته شده؟ موافق آن چه به نظر می‌رسد قسمت شرقی ایران بیشتر در این داستان‌گوئی سهیم بوده جهات این نظر از این قرار است. اولاً داستان‌های راجع به پیش‌دادیان از حیث امکان غالباً در مشرق ایران روی داده یا در ولایات و ممالکی که مجاور

۱- اُشکاربگر - تاریخ عمومی جلد اول.

آن بوده ثانیاً نسبت به سایر دوره‌ها چون دیده می‌شود که در داستان‌ها به امور شمال شرقی بیشتر علاقه‌مندی نشان داده‌اند از این جا باید استنباط کرد که ابتکار مردم مشرق ایران در داستان‌ها بیشتر بوده، اگرچه علاقه‌مندی داستان‌گویان به امور شرقی جهت دیگری هم داشته که در فوق ذکر شده و جهت مذکور عمده‌تر است. ثالثاً چنان که از داستان‌ها دیده می‌شود مشرق ایران یا صحیح‌تر گفته باشیم شمال و شرق ایران موقع و مقام مخصوصی در تاریخ ایران قدیم داشته چنان که اثرات این موقع و مقام در قرون اسلامی هم احساس می‌شود. برای روشن‌بودن مطلب لازم است کلیاتی از تاریخ ایران از نظر بگذرانیم و در این صورت خواهیم دید که ایران قدیم سه کانون داشته: خراسان به معنی اعم (یعنی به اسغد و باختر و سیستان) ـ آذربایجان با حوالی آن ـ فارس با کرمان. زندگانی اجتماعی و سیاسی ایرانی‌های قدیم در این سه کانون جریان می‌یافت و هر کدام از ممالک سه‌گانه به نوبت مرکز اقتدار و ایرانی‌بانی و بلکه جهان‌مداری می‌شدند. ولی اگر قدری دقیق شویم سهم خراسان در تاریخ قدیم ایران بیشتر است زیرا در این جا بود که قسمت اعظم آریان‌های ایرانی از قرون قبل از تاریخ برقرار شدند در این جا بود که دولت‌های اولیه خود را تشکیل کرده تجربه‌های سیاسی و اجتماعی آموختند. در این جا پایه ملیت آن‌ها محکم گردید و اخلاق و عادات آریانی محفوظ ماند. از این طرف بود که فشار اقوام صحراگرد تازه‌نفس قوی و سلحشور پیوسته در هر دوره به آن‌ها وارد می‌آمد. خطرات این حدود بود که توجه آن‌ها را به خود مخصوصاً جلب می‌کرد. آذربایجان و فارس نیز موقع بسیار مهمی در تاریخ ایران قدیم دارند، ولی سهم خراسان در جریان تاریخی ایران بیشتر است و حتی در دوره‌های اولیه اسلامی نیز این نکته حس می‌شود: در برانداختن بنی‌امیّه خراسان پیش‌قدم است، چنان که در بیرون‌کردن سلوکی‌ها از ایران پیش‌قدم بود وقتی که روح استقلال‌طلبی ایران قوت می‌گیرد ابتدا در خراسان آل‌طاهر و صفاریّون و سامانی‌ها طلوع می‌کنند. زمانی که زبان ایرانی می‌رود زنده شود این کار به دست شعراء و ادباء خراسانی انجام می‌شود، بالاخره وقتی که ایران می‌خواهد گذشته‌های خود را زنده کند فردوسی و دقیقی و اسدی طوسی و غیره از خراسان برمی‌خیزند. جهت آن معلوم است خراسان به واسطه دوری از بابل و آسور و غیره روح آریانی خود را بهتر و بیشتر محفوظ داشته بود. از آن چه گفته شد روشن است که خاطره‌های قرون قبل از تاریخ نیز در خراسان بهتر و بیشتر محفوظ بوده، زیرا حوادث اعصار قبل از تاریخ در این صفحات یا در همسایگی این صفحات روی می‌داده و از وقایع تاریخی آن جهت وجه آن را بیشتر می‌کرده در داستان‌ها بیشتر منعکس می‌شده.

بعد از سنجش داستان‌ها و استنباط‌هائی که از سنجش مذکور حاصل شده به این نتیجه می‌رسیم که داستان‌ها و استنباط‌هائی که داستان‌های قدیم ما به صورت اولیه خود باقی نمانده و چند دفعه تصرفاتی یا به‌اصطلاح دست‌کاری‌هائی در آنها شده. معلوم است که این تصرفات از نظر مورخ یا متتبّع تا چه اندازه مهم است زیرا اطلاعاتی که برای او ذی‌قیمت بوده از میان رفته است. در مواردی به واسطه هدایت تاریخ و نتیجه تتبعات این فقدان قابل ترمیم است مثل اسامی قدیم که مبدّل به اسامی دورهٔ ساسانی گردیده یا چیزهائی که در قرون بعد از ساسانیان داخل کرده‌اند، ولی در بعضی موارد تصرفاتی که شده است جبران‌پذیر نیست مثل سکوت داستان‌ها راجع به دورهٔ اشکانیان یا حذف چیزهائی که برخلاف مذهب زرتشت بوده.

فصل چهارم: کلیاتی که راجع به قرون قبل از تاریخ می‌توان استنباط نمود

داستان‌های مذکور در فصل اول که مدارک آن‌ها در فصل دوم ذکر گردید و سنجش آن‌ها در فصل سوم بعمل آمد از نظر شخصی که بخواهد کلیاتی از آن‌ها استنباط نماید به دو قسمت تقسیم می‌شود. قسمتی راجع به قرون قبل از تاریخ و قسمت دیگر مربوط به ادوار تاریخی است. راجع به قسمت دوم آن چه لازم بود در فصل سوم گفته شد و چنان که دیدیم با وجود پیش یا پس‌بردن شاهان و رجالی در زمان و مخلوط‌نمودن مردمانی از نژادهای مختلف و محل‌هائی با محل‌های دیگر باز اصل وقایع که در خاطرها اثراتی گذارده بود محفوظ مانده ولو این که از قرونی به قرون دیگر منتقل شده یا با شاخ و برگ‌های افسانه‌ای و حکایات بزمی آرایش یافته و نیز معلوم شد که هر داستانی بالاخره معنائی دارد و وقتی که آن را از شاخ و برگ‌های داستانی عاری نمائیم یا از سوء‌تفاهماتی که از عدم اطلاع بر زبان پهلوی روی داده و یا از تصحیفات و تحریفاتی که در قرون بعد نموده‌اند پاک کنیم، همیشه به حقیقتی می‌رسیم. راجع به قسمت اولی هنوز چیزی گفته نشده است. در باب این قسمت به طور خلاصه چیزی که به‌نظر می‌آید این است: اگر بخواهیم از این قسمت استنباطاتی راجع به قرون قبل از تاریخ نمائیم نظر به آن چه در فوق گفته شد به چیزهائی جز چند فقره کلیات نمی‌رسیم، ولی اگر اطلاعات مستنبطه از آوستا و تتبعات محققین را راجع به مذهب و چیزهای دیگر آریان‌های ایرانی و هندی درنظر گرفته بر آن علاوه کنیم این نتیجه حاصل می‌شود:[1]

آمدن آریان‌های ایرانی به فلات ایران

آریان‌ها زمانی که محققاً معلوم نیست و باید در حدود سه هزار سال قبل از میلاد باشد با مردمانی که اصلاً از یک نژاد بوده‌اند و امروزه موسوم به مردمان هند و اروپائی‌اند در جائی در شمال اروپا زندگانی می‌کرده‌اند بعد این مردمان از همدیگر جدا شده هر کدام از طرفی رفته‌اند. موافق روایات زرتشتی مردمانی از خوینَراس به اطراف رفته‌اند و در بعضی از کتب پهلوی عده این مردمان را شش نوشته‌اند. از قرائن چنین به‌نظر می‌آید که آریان‌ها به طرف جنوب حرکت کرده در جائی مدت‌ها با هم بسر برده‌اند. این جا کجا بوده محققاً معلوم نیست. آوستا مسکن اصلی آریان‌ها را اَیْرانَوَاِجَ نامیده می‌گوید: مملکتی بود خوش آب و هوا ولی بغتةً ارواح بد زمین را سرد کردند به طوری که در سال ده ماه زمستان بود و چون اراضی قوت سکنه را نمی‌داد آریان‌ها مجبور به مهاجرت شدند. از آوستا چنین به نظر می‌آید که آریان‌ها مدت‌ها در آسیای وسطی بوده‌اند. بعضی تصور می‌کنند که در فلات پامیر می‌زیسته‌اند و ده ماه زمستان آوستائی اشاره به ارتفاع این فلات است. در قرون بعد آریان‌ها باز به طرف جنوب حرکت کرده به باختر آمده‌اند و در این جا جدائی مابین آریان‌های ایرانی و هندی روی داده، بدین معنی که قسمتی از باختر به طرف هند و کوش رفته به دره پنجاب هند سرازیر شده‌اند (برخی بر این عقیده‌اند که از پامیر به هند سرازیر شده‌اند) و قسمتی از مرو به طرف جنوب حرکت کرده قسمت شرقی فلات ایران را اشغال کرده‌اند، اما

۱- چون زمان انشاء آوستا محققاً معلوم نیست مندرجات آن تا اندازه‌ای شامل قرون قبل از تاریخ نیز می‌شود. به‌خصوص که ریشه مذهب زرتشت در قرون قبل از تاریخ است.

آریان‌های سَکائی در آسیای وسطی مانده و به صحراگردی خود مداومت داده در قرون بعد خواسته‌اند به طرف جنوب بگذرند و جنگ‌هائی مابین آن‌ها و آریان‌های ایرانی درگرفته که قرن‌ها طول کشیده و خاطره‌های آن موضوع قسمت بزرگ داستان‌های قدیم ایران گردیده. دلیل صحراگردی آن‌ها این است که در ازمنهٔ تاریخی نیز صحراگردند و میل به تشکیل دولت منتظمی مثل دولت‌های آریانی دیگر ندارند. در این جا سؤال‌هائی پیش می‌آید: کی آریان‌های ایرانی به فلات ایران آمده‌اند و جدائی مابین آن‌ها و هندی‌ها کی روی داده و از چه راه آریان‌های ایرانی در فلات ایران منتشر شده‌اند؟ راجع به مسئله اولی باید درنظر داشت که بعضی از محقّقین زمان این مهاجرت را به دو هزار سال قبل از میلاد معطوف داشته‌اند و برخی ابتداء آن را از قرن چهاردهم قبل از میلاد می‌دانند. کتیبهٔ بوغاز گویِیْ که در آسیای صغیر در پایتخت قدیم هیت‌ها کشف شده و تقریباً از ۱۳۵۰ سال قبل از میلاد است معلوم می‌دارد که در این زمان مردمی موسوم به میتانیان ـ از نژاد آریانی ـ در ایران بوده‌اند، ولی به طوری که از داستان‌ها و قرائن دیگر به‌نظر می‌آید برقرارشدن آریان‌ها در فلات ایران مابین نیمه قرن دهم و نیمه اول قرن نهم قبل از میلاد بوده، بنابراین می‌توانیم بگوئیم که این مهاجرت در قرن ۱۴ شروع شده، ولی استقرار آریان‌ها در فلات ایران در حدود قرن نهم قبل از میلاد جدائی مابین آریان‌های هندی و ایرانی روی داده بود، زیرا موافق داستان‌ها دولت منوچهری‌ها دولت آریانی ایرانی است و در کتیبه آسوری اسم دو قوم از مردمان آریانی ایرانی ذکر شده و یکی را آمادای و دیگری را پارسوا نامیده‌اند[1] و این‌ها همان مدها و پارسی‌ها بوده‌اند که در ایران استقرار یافته بودند، اگر نوشته‌های کتزیاس مورّخ یونانی راکه طبیب اردشیر دوم با حافظه (هخامنشی) بوده صحیح بدانیم، این زمان بالاتر هم می‌رود، زیرا مورّخ مذکور اسم چند نفر امیر و پادشاه مدی را برده و سیصد و پنجاه سال مدت امارت یا سلطنت آن‌ها را دانسته (ایران باستانی صفحه ۶۸) و چون انقراض دولت مدی در پانصد و پنجاه قبل از میلاد است، پس در اواخر قرن دهم مدها در ایران بوده‌اند، اما راجع به جدائی مذهبی مابین آریان‌های ایرانی و هندی از حیث زمان می‌توان یک حداقل و اکثری را معین کرد. توضیح آن که از کتیبه بوغاز گویِیْ دیده می‌شود که نجبای میتانیان به خداهای هندی قسم خورده‌اند، پس در قرن چهاردهم قبل از میلاد هنوز جدائی مذهبی روی نداده بود، از طرف دیگر محققین معلوم کرده‌اند که زمان تدوین (وِدا) کتاب مقدس هندی‌ها از قرن ۱۴ قبل از میلاد بالاتر نمی‌رود و از قرن هشتم قبل از میلاد پائین‌تر نمی‌آید، پس می‌توان تاریخ این جدائی را مابین دو قرن مزبور قرار داد. راجع به مسئله سوّم یعنی از چه راه و به چه طور آریان‌های ایرانی در فلات ایران منتشر شده‌اند باید درنظر گرفت که آوستا اسم شانزده مملکت را می‌برد. یکی از آن‌ها ایران وَاج یعنی مملکت آریان‌ها و یکی نامعلوم و ۱۴ مملکت دیگر ولایاتی است که غرباً از ری و صفحه البرز ـ شرقاً از پنجاب هند ـ شمالاً از سغد و جنوباً از سیستان تجاوز نمی‌کند[2].

۱- سالماناسار سوم در ۸۳۷ ق.م.

۲- شانزده مملکت آوستائی از این قرار است: ۱ـ اَیْرانَ وَ اِجَ - مملکت آریان‌ها ۲) ـ سوغْده (گَوَ) = سغد ۳ـ مرو ۴ـ باخذی = باختر ـ بلخ ۵ـ نیسایه = بعضی با محلی در دو فرسخی سرخس و برخی با نیشابور تطبیق می‌کنند ۶ـ هَرَای وَ = هرات ۷ـ وَای کِرِتَ = تصور می‌کنند کابل است ۸ـ اورو = طوس یا غزنه ۹ـ وَهْرْکان گرگان ۱۰ـ هَرَهوواتی = جنوب افغانستان (رُخَجْ) ۱۱ـ هَای تومَنتْ = درهیمند ۱۲ـ رَکَ = ری ۱۳ـ چَخْرَ یا شَخْر = با شاهرود تطبیق کرده‌اند (اساس فقه‌اللغه ایرانی) -۱۴ وَرنَ = صفحه البرز بعضی با خوار که یکی از بلوک تهران است تطبیق کرده‌اند (اساس فقه‌اللغه

از ذکر این ولایت چه تصوری می‌توان کرد؟ بعضی تصور می‌کنند که آریان‌ها فقط این ممالک را می‌شناخته‌اند و بنابراین ولایات مذکوره نزدیک مسکن آن‌ها در آسیای وسطی بوده. برخی مثل گِیْگِرْ بر این عقیده‌اند که ولایات مزبوره راهی را که آریان‌ها در آمدن به فلات ایران و رفتن به هند پیموده‌اند معیّن می‌کنند. این عقیده آخری به نظر صحیح‌تر می‌آید. بنابراین آریان‌های ایرانی و هندی مدّت‌ها با هم زیسته و در نهضت به طرف جنوب تقریباً بدین ترتیب منتشر شده‌اند. آریان‌های هندی از سغد به باختر و به طرف هندوکوش رفته به پنجاب هند سرازیر شده‌اند و آریان‌های ایرانی از سغد به طرف مرو آمده بعد هرات و نیسایه و کابل را اشغال نموده‌اند. پس از آن به طرف رُخَّجْ و هیلمند رفته و چون به دریاچه زرنگ رسیده‌اند و دریاچه مزبوره در آن زمان خیلی بزرگتر از دریاچه کنونی سیستان بوده به آن طرف نگذشته‌اند، به‌خصوص که در طرف جنوب آن اراضی بلوچستان و مکران حالیّه شروع می‌شود و این اراضی به واسطهٔ بی‌آبی و آب و هوای بسیار گرم آریان‌های ایرانی را جلب نمی‌کرده. از این جهت و نظر به این که آریان‌های ایرانی اتصالاً در نشو و نما و درصدد توسعه اراضی بوده‌اند. بعد از اشغال سیستان به طرف مغرب رفته ولایات جنوبی خراسان و صفحه دماوند و ری را اشغال کرده‌اند. اخیراً بعضی از ایران‌شناسان نیز این عقیده را اظهار کرده‌اند که شاید این فهرست آوستائی خط انتشار مذهب زرتشت را نشان می‌دهد[1]، ولی این عقیده صحیح به‌نظر نمی‌آید، زیرا مذهب زرتشت موافق روایات پارسی زرتشتی از باختر شروع به انتشار نمود و در این صورت می‌بایست باختر در اول فهرست باشد نه مسکن اصلی آریان‌ها و سغد و این که در فهرست مسکن اصلی آریان‌ها و سغد را در اول و ری و پنجاب هند را تقریباً در آخر فهرست ذکر کرده‌اند، ظن قوی این است که خواسته‌اند ابتداء و انتهای مهاجرت آریان‌ها را نشان دهند (باید درنظر داشت که پنجاب هند راجع به آریان‌های هندی است) در این جا باز مسائلی طرح می‌شود: چه مردمانی قبل از آمدن آریان‌ها به ایران در این جا زندگی می‌کرده و آریان‌ها به چه نحوی با آن‌ها رفتار کرده و چه طور ولایات را یکی بعد از دیگری تسخیر نموده‌اند. جواب این مسائل بعضی از داستان‌ها و برخی از آوستا و قسمتی از نتیجه تتبّعات محقّقین به طور کلی برمی‌آید و خلاصه آن این است: در طرف مغرب ایران مردمانی بوده‌اند موسوم به کاسْ‌سو که نژاد آن‌ها محققاً معلوم نیست. در جنوب غربی عیلامی‌ها بودند و چون با تاریخ آن‌ها تا اندازه‌ای آشنا شده‌ایم (ایران باستانی صفحه ۱۵-۵۵) در این جا تکرار آن زائد است. راجع به باقی قسمت‌های فلات ایران عقائد مختلف است، بعضی بر این عقیده‌اند که سواحل خلیج فارس و دریای عمان و نیز مکران از حبشی‌ها یا کلیةً از مردان سیاه‌پوست مسکون بوده[2] برخی عقیده دارند که کلّیه سکنه فلات ایران و قفقازیه در آن زمان از سیاه‌پوست‌ها یا از نژادی که شکیل نبوده مسکون بوده در هر حال این نکته روشن است که آریان‌ها وقتی که به ایران آمده‌اند مردمانی را در این جا یافته‌اند که زشت و از حیث نژاد و عادات و اخلاق و مذهب از آن‌ها

ایرانی) ۱۵ـهَپت هیندو = پنجاب هند ۱۶ـممالکی که درکنار رودخانه‌های رَن‌ها یا رنگا است و سر ندراد (یعنی مدیر ندارد) اسم بعضی از این ممالک در کتیبهٔ نقش رستم داریوش اول نیز هست و اگر تفاوت‌هائی دیده می‌شود به واسطه تفاوتی است که مابین زبان آسوتائی و پارسی قدیم یعنی زبان داریوش بوده از ممالک شانزده‌گانه اولی و آخری معلوم نیست کجا بوده. هفتمی و هشتمیو چهاردهمی تقریباً تطبیق شده.

۱- اِدْوارْدْ بْرُوْن ـ جلد اول تاریخ ادبیات ایرانی.

۲- این عقیده مبتنی بر مدارکی است که از تحقیقات و حفریات به‌دست آمده.

پست‌تر بوده‌اند، زیرا مردمان بومی را دیو - تور - بربر نامیده‌اند. علاوه بر این در مازندران آثاری یافته‌اند که خیلی قدیم و دلالت بر صحت این استنباط می‌نماید. این هم معلوم است که آمدن آریان‌های ایرانی به فلات ایران برای استقرار در این مملکت وسیع بوده. از روایات، چنین به‌نظر می‌آید - که به واسطهٔ نیروی عظیمی که در آریان‌ها بوده و از طرف دیگر از جهت این که آریان‌ها بومی‌ها را از نژاد پست می‌دانسته‌اند هیچ نوع حقی برای آنها قائل نبودند. هر کجا آن‌ها را می‌یافتند با آن‌ها جنگ و اراضی را از آن‌ها انتزاع می‌کردند. بعدها که آریان‌ها در اراضی مفتوحه غلبه یافته‌اند و خطر بومی‌ها برای آن‌ها کمتر شده و از طرف دیگر آریان‌ها به ثروت رسیده و غالب کارهای پرزحمت را که سابقاً خودشان متحمل می‌شدند به بومی‌ها رجوع کرده‌اند این‌ها مورد احتیاج واقع شده دارای یک نوع حقوقی گردیده‌اند. بدین معنی که مثل کنیز و غلام حق داشته‌اند در تحت حمایت ارباب‌ها زندگانی نمایند. از این زمان اختلاط آریان‌ها با بومی‌ها شروع شده. ترتیب برقرارشدن آریاهای ایرانی در فلات ایران به طوری که از قرائن و داستان‌ها به‌نظر می‌آید این بوده: در هر جائی که بر بومی‌ها مستولی می‌شدند قلعه‌ای می‌ساختند بدین معنی که مقداری از اراضی را گرفته و دور آن دیواری کشیده یک قسمت را برای ساختن خانه‌ها در اطراف محوطه و قسمتی را به حشم تخصیص می‌دادند.این قلعه را برای حفظ نفوس و حشم از حملات بومی‌ها می‌ساختند و در قسمت پیشین قلعه آتشی با دو مقصود روشن می‌نمودند. اولاً برای این که هر خانواده‌ای بتواند در موقع لزوم سهمی از آن ببرد و دیگر از این جهت که اگر شب از طرف بومی‌ها شبیخونی به قلعه زده شد بتوانند حملات را دفع کنند. زیرا در موقع خطر آتش را تیزتر می‌کردند و مردمان جنگی از خانه‌های خود برای دفاع قلعه به طرف دروازه و جاده‌های لازم می‌شتافتند. این قلعه‌ها به مرور به دهات و قصبات و در قرون بعد به شهرها مبدّل گردید. تصور می‌کنند که بنای ری و شخره و غیره هم به همین منوال بوده.

چنین به‌نظر می‌آید که در ابتدا این قلعه‌ها را خیلی وسیع می‌ساخته‌اند (یک میدان مربع به عقیدهٔ بعضی از محقّقین) زیرا به واسطهٔ خطر بومی‌ها زراعت هم در درون قلعه‌ها می‌شده. بعدها که خطر بومی‌ها مرتفع شده زراعت را به بیرون قلعه برده‌اند. ذکری که در داستان‌های راجع به جمشید از (وَرَ)شده است اشاره بدین نوع قلعه‌ها است. برقرارشدن در اراضی جدید به ترتیب مذکور در ادوار تاریخی هم دیده می‌شود. اما این که مردمان بومی در چه اوضاع و احوالی می‌زیسته‌اند اطلاعات مبسوطی در این باب به غیر از آن چه راجع به عیلام گفته شده (ایران باستانی صفحه ۱۵-۵۵) در دست نیست ولکن محقّق است که بومی‌ها یک نوع مدنیّتی داشته‌اند و بعضی از شهرها مثل اصطخر و بوشهر از ادوار قبل از آمدن آریان‌ها به ایران وجود داشته بوشهر را در قدیم ریشِرْ می‌نامیدند و تا هزار و هفتصد سال قبل از میلاد دارای تمدن عیلامی بوده و نیز از آثاری که در مازندران بدست آمده معلوم است که مردمانی از ازمنه بسیار قدیم بومی‌های این ولایت بوده و شکل و قیافه بسیار خشنی داشته‌اند.

مذهب

راجع به مذهب آریان‌های ایرانی موافق آن چه که از تحقیقات متتبّعین و مقایسه مذهب زرتشتی با مذهب آریان‌های هندی بدست می‌آید این است: آریان‌های ایرانی و هندی که مدت‌ها با هم بوده و

در یک جا می‌زیسته‌اند از حیث معتقدات مذهبی هم یکی بوده‌اند. بدین معنی که ارباب انواعی را می‌پرستیدند و آن‌ها را (اَسورَ) می‌نامیدند. عده اَسورَها هفت یا به قول بعضی هشت بوده و مهم‌ترین آن‌ها وارون ـ متیر[۱] و آریامَن[۲] نام داشتند این‌ها را (آدی‌تی‌یه) می‌گفتند، زیرا معتقد بودن که آن‌ها زاده (آدی‌تی) عظمت بی‌حدّ می‌باشند. در میان اسورَها وارون اهمیت مخصوصی داشت. راجع بـه او معتقد بودند که آسمان را ساخته و در اعلی علیّین نشسته با نظر دقیق مراقب اعمال انسان است و جزاهائی که در ازای گناهان می‌دهد حتمی و لایتغیر و کاملاً موافق عدالت است.[۳]

راجع به (اَسوَر)ها اعتقاد آریان‌ها این بود که آن‌ها روی گنج‌ها و ذخائر طبیعت نشسته نمی‌گذارند فیوضات آن به انسان برسد. بعدها آریان‌ها معتقد به ارباب انواعی شدند که موسوم به (دِوَ) بودند.[۴] این‌ها برعکس (اسوَر)ها می‌خواسته‌اند اسرار و فیوضات طبیعت را از دست آن‌ها ربوده به انسان برسانند بنابراین (دِوَ)ها یا دیوها در نظر آریان‌ها ارباب انواع خیّری به‌شمار می‌رفتند که با بخل و حسد و تاریکی در جنگ بودند. از این جهت آریاها از (اسور)هـا مـی‌ترسیدند و در مـقابل آن‌هـا می‌لرزیدند. در صـورتی کـه دیـوها را دوست داشـتند و بـا اعـتماد بـه آن‌هـا تـقرب مـی‌جستند. معروف‌ترین دیوها این‌ها بودند آگنی یا حامی آتش و اجاق خانواده این در کشنده ابوالهـول‌ها و آزادکننده‌ها فلق و آب‌ها این آخری را (وُرْتْرَهَنْ) یعنی کشنده وُرْتْرْ نیز مـی‌نامیدند. بـه طـور کـلی معتقدات آریان‌ها چه هندی و ایرانی در ابتداء همین بوده که ذکر شد، ولی در قـرون بـعد مـابین آریان‌های هندی و ایرانی جدائی مذهبی روی داده. این مسئله که کی این جدائی روی داده و چـه باعث آن بوده عجالةً تا این اندازه روشن است: کتیبه بوغاز گویِی نشان می‌دهد که در ۱۳۵۰ قبل از میلاد هنوز جدائی مذهبی بین آن‌ها روی نداده بود، اما در باب جهت جدائی عقیده محققین مختلف است، بعضی مثل هوگ[۵] بر این عقیده‌اند که چون پیروان زرتشت نخواستند دیوها را بپرستند این جدائی حاصل شد، ولی اکثر از محققین تصور می‌کنند که جدائی یک دفعه حادث نشده، بدین معنی که به مرور دهور در میان آریان‌ها دو تیرگی حاصل شده و در نتیجه قسمتی از آریان‌ها دیوها را مردود داشته فقط (اَسوَر)ها را پرستش کرده‌اند و قسمت دیگر دیوها را وجودهای خیّری دانسته از (اَسوَر)ها متنفر و روگردان شده‌اند. این دو تیرگی چون مدت‌های مدید دوام داشته تخم مذهب زرتشت در میان تیرهٔ اولی کاشته شده و به مرور قوت گرفته و روئیده و در قرون بعد مبنای مذهب زرتشت گردیده. بنابراین عقیده مدت‌ها قبل از پیدایش زرتشت این دو تیرگی وجود داشته نه این که زرتشت آن را ایجاد کرده باشد. این عقیده به حقیقت نزدیک‌تر است، زیرا تاریخ نشان می‌دهد که هیچ تغییری در عالم دفعةً روی نداده، بلکه در مدت قرون و دهور زمینه حاضر شده تا به صورت وقوع درآمده. اختلاف اساسی آریان‌های زرتشتی با آریان‌های هندی از این جا است که اولاً (اَسوَر)ها در مذهب زرتشت مبدل شده‌اند به یک خدای قادر دانا که (اَهوَر) است[۶] و ارباب انواع دیگر یا اُمش سپنتان وَیزَتَ‌ها آفریده او می‌باشند. ثانیاً دیوها یا ارباب انواع خیّر هندی‌ها ارواح بدو آفریده اهریمن‌اند،

---

۱ ـ ۲ ـ این دو رب‌النوع در مذهب زرتشتی میثرَ و آیریامَن شدند.

۳- در میتولوژی لاتینی و رومی نیز (اورانُس) رب‌النوع آسمان است.

۴-ـ این کلمه در بعضی از السنه هند و اروپائی باقی‌مانده و الوهیت را می‌رساند.

۵- Haug.

۶- در مذهب زرتشت بر اَهورَ کلمه مَزْدَ علاوه شده است که به معنی دانا است.

ولیکن نباید تصور کرد که کلیهٔ دیوها در مذهب زرتشت مردود شده‌اند، زیرا از آوستا دیده می‌شود که بعضی از دیوهای هندی مورد احترام و ستایشند مثل (وْرْتْرَهَن) هندی که در آوستا (وْرْثْرَغنا) شده و او را نیروی فاتح دانسته‌اند و (آگنی) که در آوستا (آتَرْ) نامیده‌اند و چنان که می‌دانیم یکی از یزت‌ها است. آتش را آریان‌های هندی و هم ایرانی پاک می‌دانستند. کهنه آتش را هندی‌ها (آثْرَوان) می‌گفتند. چنان که در آوستا (آثروان) نوشته‌اند. شباهت‌های دیگر که مابین دو مذهب مذکور موجود است دالّ بر یکی‌بودن معتقدات آریان‌ها در قرون قبل از تاریخ است. مثلاً چنان که در فوق گفته شد عدّه (اَسوَر)های مهم به غیر از وارون شش بوده در مذهب زرتشت هم عدّه امش سپنتان بعد از هرمز شش است. آتش در نزد هر دو ملت مقدّس و پاک است گیاه (سومه) در نزد هندی‌ها اهمیّت مخصوصی داشته توضیح آن که شیره آن را که شیرین و مکسر بوده کشیده در موقع عبادت به کار می‌بردند. در آوستا هم این گیاه را (هَاومه) نامیده‌اند و در موقع اجرای آداب مذهبی نزد آریان‌های ایرانی نیز مقدس بوده و اهمیّت زیادی داشته[1] پس از ذکر مطالب مذکوره این سؤال پیش می‌آید که آریان‌های ایرانی در قرونی که از وقوع دو تیرگی در مذهب آریان‌ها شروع شده و به پیدایش زرتشت خاتمه یافته دارای چه معتقداتی بوده‌اند. موافق تتبّعات محقّقین آریان‌های ایرانی بعد از جدائی مذهبی از آریان‌های هندی دارای معتقداتی بوده‌اند که اصول آن از این قرار بوده: آن‌ها معتقد بوده‌اند به یک عدّه از وجودهای خوب و خیّر که فیوضات طبیعت را مجسّم کرده و گنج‌ها و ذخائر آن را به انسان می‌رسانیده‌اند. در میان این ذخائر مهمّ‌تر از هر چیز روشنائی و باران بوده و نیز اعتقاد داشتند به وجودهای بد و تیره‌ای که با وجودهای خوب در جنگ و جدال‌اند و مظاهر آن‌ها عبارت بوده از شب و زمستان و خشکسالی و قحطی و امراض و مرگ و بلیّات دیگر. معلوم است که وجودهای اولی را می‌پرستیدند ـ حمد و ثنای آن‌ها را می‌گفتند یا می‌خواندند و برای آن‌ها نیاز می‌دادند. در صورتی که وجودهای بد را دشمن می‌داشتند و برای محفوظ‌ماندن از شرّ آن‌ها به اورادی متوسل می‌شدند که بعدها باعث ترّقی سحر و جادوگری شد، ولی باید در نظر داشت که به طوری که از تحقیقات متتبّعین معلوم شده آریان‌های ایرانی در معتقدات خود خیلی سریع‌تر از آریان‌های هندی ترقی کرده به درجه وحدت و پرستش خدای یگانه رسیده‌اند، زیرا از مقایسه مذهب زرتشت با مذهب هندی‌ها به خوبی دیده می‌شود که اَهوَر آریان‌های ایرانی با وجود این که از اسور آمده خدای قادر دانا است و امش سپنتان و یزت‌ها آفریده او می‌باشند نه این که او مثل وارونَ از اَسوَرها و در ردیف آن‌ها باشد و نیز باید درنظر داشت: وقتی که زرتشت پیدا شده و خواسته است مذهب را اصلاح کند مواجه با معتقداتی شده که در مدت قرون عدیده در آریان‌های ایرانی ریشه دوانیده و محکم شده بود، لذا احتیاط و مآل‌اندیشی او را وادار کرده که بعضی از معتقدات و آداب مذهبی قرون سابق را حفظ کند و از این جا توافق و شباهت‌هائی مابین مذهب زرتشت و هندی‌ها حاصل شده که به بعضی از آن‌ها در فوق اشاره کردیم. این سیر تکاملی به طوری که از مطالعه کتب محققین برمی‌آید در آوستا

۱- راجع به این گیاه متتبعین نتوانسته‌اند معین کنند که با چه گیاهی محققاً تطبیق می‌شود همین قدر معلوم است که در مملکت مجاور کوهستانی هند می‌روئیده و ظن قوی این است که این مملکت فلات ایران بوده یعنی مملکتی که هندی‌ها و ایرانی‌ها مدتی در آن با هم می‌زیسته‌اند.

منعکس شده زیرا به طوری که (هارْلِزْ)[1] می‌گوید سه جریان در آوستا مشاهده می‌شود که هر کدام از عصری است و منشاء معینی دارد و بعد بسان طبقاتی روی هم قرار گرفته: ۱) باقی‌مانده کثرت و شرک قرون خیلی قدیم ۲) دوگانگی معین و مشخص قرون بعد ۳) یگانگی که بعدتر حادث شده و مافوق دو طبقه قبل است و می‌خواهد تمام جریان‌ها قرون قبل را تابع خود نماید و دوگانگی را مبدّل به وحدت کند.

جهت معلوم است، زیرا آریان‌های ایرانی از خانواده هند و اروپائی و از شعبه آریانی می‌باشند بنابراین معتقدات مذهبی خانواده و شعبه در معتقدات قدیم آریان‌های ایرانی منعکس شده به این معنی که زمانی اجداد آن‌ها قوای طبیعت یا به عقیده بعضی از علماء سیارات سبعه را پرستیده قوای مذکوره را به صورت ارباب انواعی درآورده بودند و پرستش عناصر مقتضی بود که نه فقط قربانی کنند و دعاهائی بخوانند، بلکه موجوداتی راکه خلقت‌شان را پاک می‌دانستند از لوث کثافات محفوظ دارند مثل پاک‌نگاه‌داشتن آب و غیره. در قرون بعد کثرت مبدّل به دوگانگی شد و تمام ارباب انواع دیگر در تحت ریاست دو قوه یا دو منشأ درآمدند، ولی با این تکامل نسبی معتقدات سابق تماماً منسوخ نگردید، بلکه آن چه راکه توانستند موافقت بدهند (یعنی مخالفت بیّن نداشت) نگاه‌داشته با معتقدات جدید تطبیق نمودند (در کجا این ترقی نسبی پدید آمد معلوم نیست بعضی تصور کرده‌اند که در مدی و پارت بوده).

بعدها میل جبلی انسانی که فکر می‌کند و به خدای واحدی معتقد است این دوگانگی را هم مبدّل به یگانگی کرد، ولی یگانگی مذکور را باید این طور فهمید: وجودی که فوق موجودات است و قوه‌ای که برتری بر تمام قوا دارد و عالم را اداره می‌کند و آن را به طرف خوبی می‌برد اگرچه تمام عالم مادی و ارواح مخلوق او نیست. به عبارت اخری دوگانگی در خلقت و یگانگی در پرستش این جریان‌های مختلف آوستا که باقی‌مانده قرون قبل از مذهب زرتشت یا قرونی است که این مذهب به شکل قطعی خود درنیامده بود. در جاهای متعدد و حتی در یک قسمت و یک جای آوستا دیده می‌شود و این نکته یکی از جهاتی است که مدت‌های متمادی فحول علما و متتبّعین آوستا را دچار حیرت کرده بود و نمی‌توانستند به آسانی اصول این مذهب یا به طوری که بعضی مثل هوگ معتقدند اصول این سلسله فلسفی را به‌دست‌آرند. ولی با تشریک مساعی متتبّعین طریقه‌های مختلف و مقایسه این مذهب با مذهب آریان‌های هندی و با درنظرگرفتن نتیجه اساطیر و افسانه‌شناسی آریانی خصوصاً و هند و اروپائی عموماً کلید حل مشکلات به دست آمده، اگرچه موافقت کامل مابین متتبّعین (مثل هوگ و شپیگل و غیره) راجع به بعضی مسائل دیده نمی‌شود و در آوستا به کلمات یا عباراتی برمی‌خورند که مغانی آن روشن نیست. از طرف دیگر باید درنظر داشت که چون آوستای امروزی قسمتی از آوستای زمان ساسانیان است بیشتر حاوی سرودهای مذهبی و دعاها است و ضمناً اشاراتی به مطالب مذهبی ـ به احکام یا به اشخاص داستانی می‌نماید نه این که مرتباً مطالبی را راجع به خلقت عالم و غیره بیان کند بنابراین متتبّعین مجبورند برای به‌دست‌آوردن معتقدات به کتب پهلوی مثل بوندهشن و غیره رجوع کنند خلاصه آن که تتبّعات راجع به آوستا را هنوز نمی‌توان خاتمه یافته تصور کرد.

۱– C. de Harlez.L'Avesta Paris 1881.

از آن چه راجع به مذهب گفته شد، به این نتیجه می‌رسیم که آریان‌های ایرانی در قرون قبل از تاریخ مدت‌ها با هندی‌ها در یک جا زندگانی کرده و دارای معتقدات واحدی بوده‌اند. بعدها دو تیرگی مابین آریان‌ها حاصل شده بدین معنی که ارباب انواع خوب و خیّر هندی‌ها مبغوض آریان‌های ایرانی گردیده و به‌عکس ارباب انواع بد آنان مقبول اینان شده و مذهب آریان‌های ایرانی به واسطه این دو تیره‌گی به مجرای دیگری افتاده و خردخرد نشو و نما و ترقی نموده تا به درجه وحدت رسیده با پیدایش زرتشت وحدت تثبیت و محکم شده، ولی چون زرتشت نمی‌توانسته کلیّه معتقدات آریان‌های ایرانی را تغییر دهد مذهب او به شکلی درآمده که شرح آن در ایران باستانی در صفحات ۴۲۴ـ۴۲۹ و در ضمن روایات قدیمه ذکر شده و ماحصل آن از نظر مذهب زرتشتی دوگانگی است. در خلقت عالم و یگانگی در پرستش اَهورمزد زیرا موافق مذهب زرتشت هرمز از ابتداء بر اهریمن تفوق داشت چه او بر وجود اهریمن آگاه بود. در صورتی که اهریمن بر بودن او واقف نبود و دیگر این که بعد از انقضای موعدی هرمز بر اهریمن غلبه کرده عالم را موافق اراده خود بدون مانعی اداره خواهد کرد.

شکل حکومت ـ خانواده ـ طبقات

شکل حکومت به طوری که از آوستا و داستان‌ها استنباط می‌شود ملوک‌الطوایفی بوده خانواده را آوستا (نافه) و خانه را (نْمانَ) می‌نامد. تیره را (تئوما) و محل سکنای آن‌ها را (ویس) یعنی ده می‌گوید. عشیره را زنتو و محل سکنای آن را (گَئو) یعنی بلوک می‌نامد. بالاخره قوم و محل سکنای آن که ولایت یا مملکتی بوده در آوستا موسوم به (دَهیو) یا (دَنْیو) است. رؤسا خانواده‌ها رئیس تیره (ویسْ‌پَتْ) را و ویس پت‌ها رئیس عشیره را انتخاب می‌کردند و خود ده یوپت یا رئیس ولایت هم انتخابی بوده در ابتداء اقتدار شاهان محدود بوده، ولی بعدها به واسطه این که در موقع جنگ فرماندهی را عهده‌دار بودند بر اختیارات خود افزوده‌اند. اگر بخواهیم نمونه‌ای از این ترتیبات ملوک‌الطوایفی آریانی در ادوار تاریخی پیدا کنیم بهترین نمونه دولت اشکانی است که چنان که معلوم شده بیش از هر دولت دیگر آریانی ترتیبات مستنبطه از آوستا را حفظ کرده بود. بنابراین می‌توان گفت که با وجود محدودبودن اقتدارات شاهان باز اختیارات آن‌ها زیاد بوده به‌خصوص اگر دارای اراده قوی و به واسطه بهره‌مندی در جنگ‌ها ابهّتی می‌یافتند، زیرا همین احوال را در پادشاهان اشکانی می‌یابیم یعنی از تاریخ معلوم است که اقتدار شاهنشاهان اشکانی نسبت به خانواده خود فوق‌العاده زیاد و نسبت به شاهان دست‌نشانده محدود بوده، ولی از شاهنشاهان آنهائی که دارای شخصیّت برجسته‌ای بودند نسبت به شاهان دست‌نشانده هم اقتدارات زیادی داشته‌اند. خانواده بر روی حکومت پدر یا رئیس خانواده تشکیل شده بود، زن اگرچه اختیاراتی نسبت به شوهر نداشته با وجود این بانوی خانه محسوب می‌شده و کلیّةً چنین به‌نظر می‌آید که مقام زن‌ها نزد آریان‌های ایرانی بهتر از مقام آنان در نزد مردمان دیگر بوده. اولاد تابع محض پدر بودند رئیس خانواده در عهود بسیار قدیم در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی بود، زیرا در این ادوار به واسطه سادگی آداب مذهبی طبقه روحانیین وجود نداشت. یکی از تکالیف حتمی رئیس خانواده این بود که مراقب اجاق خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود.اجاق خانواده در جای معیّنی واقع و مورد احترام بود میهمانی که به خانواده وارد می‌شد می‌بایست قبل از هر چیز در جلو اجاق حاضر شده تکریمات

خود را نسبت به آن بجا آرد. به عبارت اخری اجاق خانواده شعار خانواده بود. وقتی که دختری را شوهر می‌دادند آن دختر از خانواده و تیره پدر خارج شده داخل خانواده و تیره شوهر می‌شد، یعنی تکالیفی از او ساقط شده و تکالیف جدیدی بر او وارد می‌آمد. این مراسم در مقابل اجاق خانواده پدر و خانواده شوهر اجرا می‌شد. راجع به تشکیلات طبقاتی آن چه می‌توان گفت این است که در عهود بسیار قدیم غیر از طبقه جنگی‌ها و طبقه برزگر و چوپان طبقه دیگری نبوده، زیرا چنان که در فوق گفته شد طبقه روحانیین وجود نداشت و طبقه صنعت‌گران یا اصناف هم هنوز به‌وجود نیامده بود، ولی طبقات مستنبطه از آوستا سه است. روحانیّون - جنگی‌ها- برزگران موافق آوستا گذشتن از طبقه‌ای به طبقه دیگر و ازدواج مابیَن اشخاصی از طبقات مختلف ممنوع نبود بنابراین طبقه معنی (کاست) را نداشته[1]، اما این که پسر اثروان می‌بایست حتماً اثروان باشد معلوم نیست. مغ‌ها امتیازات سیاسی نداشتند و احترام مقام آن‌ها از اعمال مذهبی آنان بود. اجرای ادب مذهبی و قربانی و مسائل راجع به آئین و تفّال و پیش‌گوئی از اموری بود که به آن‌ها اختصاص داشت. آثروان‌ها می‌بایست تمام آوستا را از حفظ بدانند و تعلیم آوستا و آئین نیز به طوری که دیده می‌شود به عهده آنان بود اگرچه صراحتی نیست که مختص آن‌ها بوده باشد. راجع به مقام جنگی‌ها آوستا اطّلاعاتی نمی‌دهد فقط اشاراتی راجع به اسلحه آن‌ها دارد. اسلحه عبارت بود از خود و جوشن و تیر و کمان و قدّاره و گرز و نیزه و کمربند، ولی از این که طبقه آن‌ها را (رَتَشْ‌تا) می‌نامیدند معلوم است که آن‌ها مالکینی بودند که ارّابه و خدمه جنگی داشتند.

اشخاصی که جزو هیچ کدام از دو طبقه مذکوره نبودند جزو برزگران محسوب می‌شدند. چون از طبقه صنعت‌گر اسمی برده نشده است باید گفت که آن‌ها جزو طبقه سوّم بودند. از اسم این طبقه (واسْ تِری‌یوشان) معلوم است که چوپانی و گلّه‌داری شغل مهمّ آن بوده زیرا (واس‌تریا) به معنی مرتع و علیق است و گاثها پر است از اشارتی به جنگ‌های این طبقه با طوائف صحراگرد یا چادرنشین.

تمدن - اخلاق

آریان‌های ایرانی وقتی که به ایران آمده‌اند از همسایگان غربی خود مثل بابلی‌ها و آسوری‌ها از حیث تمدّن پست‌تر بوده و چیزهای بسیاری از آن‌ها اقتباس کرده‌اند. صنایع آن‌ها در ابتداء خشن بوده (چنان که از تاریخ مدها دیده می‌شود) ولی چنان که از تحقیقات معلوم شده است از حیث اخلاق بر همسایگان خود مزیّت داشته‌اند، زیرا مذهب آنان سعی و عمل را با راستی و درستی تشویق می‌کرده.از مذاهب عهد قدیم مذهب زرتشت یگانه مذهبی است که اخلاق را سلسله‌وار بر پایه فلسفی استوار نموده[2] و این اخلاق را محقّقین پاک‌ترین و سالم‌ترین اخلاقی می‌دانند که در عالم

۱- در تربیت کاستی مشاغل موروثی و گذشتن از کاستی به کاستی ممنوع است.

۲- این نکته و تعلیمات مذهب مزبور باعث شده که بعضی از محقّقین مثل شپیگل دارای این عقیده شده‌اند که مذهب زرتشت در واقع امر مذهب نیست بلکه یک سلسله فلسفی است و ریاضی تعلیمات آن بر دو و سه است. هر چیزیَ راکه انسان مشاهده می‌کند از دو قوّه ناشی شده وجود و عدم ابتدا و انتهاً وجود - زندگانی و حقیقت و خوبی است. عدم - مرگ و دروغ و بدی است. از عمل این دو قوّه عالم مادّی و ارواح ناشی شده است. قدرت آن‌ها نه فقط شامل چیزهائی است که وجود خارجی داردبلکه شامل چیزهای سه‌گانه عقلی است یعنی ضمیر نیک - رفتار نیک -

قدیم خارج از اخلاق مردم بنی‌اسرائیل وجود داشته. مفهوم تقوی در مفهوم (اَشَ)است متّقی را اَشَوَنْ و غیرمتّقی را اَنَشَوَنْ می‌گفتند (اَشَ) یا تقوا تعلّق به عالم خوبی دارد چه از حیث منشاء و چه از حیث ماهیّت اَشَوَنْ شخصی است که آئین زرتشت را چه از حیث قواعد اخلاقی و چه از حیث عبادت و آداب مذهبی اجرا کند، تقوای زرتشتی مبنایش بر دو اصل است: صفات هرمز، یعنی خوبی محض و تجرّد روح چون هرمز پاکی و تقدّس محض است او روشنائی و حقیقت و دانائی است او متنفّر است از دروغ و دوروئی بالنّتیجه آئین‌زرتشتی تقوا را در این صفات می‌داند: پاکی - تقدّس - تنفّر از دروغ‌گوئی - درست قولی - رحم - مروّت احترام حکومت. اَنَشَوَن کسی است که پاک نباشد - تقلّب کند - مرتکب دزدی و کارهائی شود که برای مردم مضرّ است. از تعلیمات این مذهب ضمیر نیک - گفتار نیک و کردار نیک است. اوّلی عبارت است از این که هرمزد را دوست بدارند و تمام خوبی را از او بدانند و از تکبّر و از بی‌اعتقادی و حسد و بخل احتراز جویند. دوّمی عبارت است از عبادت و خواندن دعاها و احترازجستن از دروغ‌گوئی و تقلّب و دعواکردن و فحش‌دادن و غیبت و افترا سوّمی اجرای آداب مذهبی و عمل‌کردن به تقوا و قربانی‌کردن و کمک‌کردن به ضعفاء و دادن صدقه و خودداری از چیزهائی است که ممنوع است.

اخلاق آوستائی بر ضدّ ناپاکی است از هر حیث که باشد: بی‌وفائی زن و شوهر نسبت به یکدیگر - فریفتن - زنا - فحشا - سقط جنین - عمل شنیع بر ضدّ طبیعت و غیره دلالت بر ناپاکی می‌کند. سحر و جادوئی و عنف و بی‌عدالتی و ضرب و قتل و دزدی و راه‌زنی و تمام اعمالی که حاکی از عنف و جبر است به موجب اخلاق آوستائی ممنوع است. درست‌قولی و عدم نقض عهد و پیمان از چیزهائی است که مخصوصاً در ایرانی‌های قدیم بوده و جالب توجه مورّخین یونانی گردیده و نویسندگان یونانی به تنفّر ایرانی‌ها از دروغ‌گوئی مکرّر اشاره کرده‌اند و مخصوصاً هرودوت و دیودور و کزنفون درست‌قولی ایرانی‌های قدیم را ستوده‌اند. دیودور می‌گوید «در میان پارسی‌ها دست‌دادن دو نفر متعاهد به همدیگر مطمئن‌ترین وثیقه‌ای است که طرفین می‌توانند از یکدیگر تقاضا نمایند» مهر - ربّ‌النّوع روشنائی ربّ‌النّوع قرارداد هم بود و نقض قرارداد را توهین او می‌دانستند. راجع به درست‌قولی آوستا تأکیدات زیادی دارد به‌گفته آوستا حقیقت با پاکی توأم است و یکی بی دیگری محال. دروغ آفریده تاریکی یعنی کار دیوها است. آوستا تأکید می‌کند که باید راستی از هر سه درجه بگذرد. از ضمیر - از گفتار و از کردار، تزویر و تقلّب و عدم میهمان‌نوازی و بی‌مروّتی نیز از چیزهائی است که در آوستا مخصوصاً ممنوع است. زراعت و تخم‌افشانی بسیار و غرس اشجار و خشک‌کردن باتلاق و آبیاری و نشانیدن درخت از کارهائی است که هرمز دوست دارد برعکس انداختن درخت و برانداختن نباتات بدون جهت از کارهای بد است. از چیزهائی که مخصوص این مذهب قدیم و باعث تعجّب متتبّعین می‌باشد این است که راجع به سگ و حفظ و بلکه احترام او تأکید بلیغ شده است. سگ از نظر این مذهب به واسطه صفات خوبی که دارد مثل وفا - هوش - شامّه - تحمّل و حوصله و از خودگذشتگی در مواقع خطر برای دفاع صاحب خود یا مال او. آفریده هرمز است و مأموریت دارد که به آفریده‌های خوب او نظارت کند هر کس با سگ بدرفتاری نماید دیوها را تقویت کرده. بنابراین نظر ایذاء سگ مجازات سخت داشت آزارکردن یا

کشتن سگ آبی نیز ممنوع بود و مجازات داشت، لیکن کشتن مار و حیوانات موذی که مخلوق اهریمن‌اند از اعمال خوب محسوب می‌شد. این است آن چه از آوستا راجع به اخلاق ایرانی‌های قدیم و بلکه اعصار قبل از تاریخ به‌دست می‌آید. چون صحبت از اخلاق ایرانی‌های قدیم است مسئله‌ای طرح می‌شود که به اخلاق ارتباط دارد. ایرانی‌های قدیم به جبر عقیده داشتند یا به تفویض موافق آن چه از آوستا به دست آمده انسان دارای اراده آزاد است، یعنی مختار است که دوست هرمز بوده به او کمک کند و رستگار شود یا طرف اهریمن را گرفته دشمن هرمز گردد و محکوم شود - روشنائی و خوبی و راستی را اختیار نماید یا تاریکی و بدی و دروغ را. بنابراین ایرانی‌های قدیم تفویضی بوده‌اند راجع به عمران و آبادی. چنان که در فوق گفته شد ایرانی‌های قدیم به احیاء زمین و نشانیدن درخت و نگاه‌داشتن حشم و تأسیس خانواده اهمیّت می‌دادند.

(پولیب) می‌نویسد وقتی که ایرانی‌ها آسیای غربی را فتح کردند برای احیاء اراضی بائر این طور مقرّر کردند که هر کس کاریز کنده زمینی را احیاء کند منافع آن مال احیاءکننده و تا پنج پشت متعلّق به اعقاب او باشد و نیز قابل توجّه است که موافق مدارک و قراین ایرانی‌های قدیم دریانوردان خوبی بوده‌اند، زیرا اصطلاحات ایرانی زیادی در قاموس دریانوردی اعراب در زمان خلفا یافته‌اند. تصور می‌شود که جهت آن دریاچه سیستان بوده که در آن زمان به مراتب از دریاچه کنونی بزرگ‌تر و حتّی به عقیده بعضی با دریاچه حوض سلطان متصل بوده و قسمت بزرگ کویر لوت را در زیر خود داشته چون ایرانی‌های قدیم مجبور بوده‌اند برای رفتن از ساحلی به ساحلی از این دریاچه یا دریا بگذرند در فن دریانوردی ورزیده بودند. خلیج فارس هم البتّه در دریانوردی ایرانی‌های قدیم بی‌نفوذ نبوده، زیرا از قشون‌کشی به طرف یمن در داستان‌ها مکرّر صحبت می‌شود. جامعه آریان‌های ایرانی به طوری که از داستان‌ها دیده می‌شود اشرافی است و به نسب و وراثت اهمیّت زیادی می‌دهد. جامعه روی دو اصل قرار گرفته: ۱) حفظ خانواده ۲) مالکیّت خصوصی.

دولت‌ها

دولت‌هائی که آریان‌های ایرانی تشکیل داده‌اند، چنان که از داستان‌ها برمی‌آید و قرائن دیگر آن را تأیید می‌کند ملوک‌الطّوائفی بوده و حکومت مرکزی در دست شاه یا به اصطلاح ازمنه تاریخی شاه بزرگ استقرار می‌یافته آریان‌های ایرانی در اعصار قبل از تاریخ چهار دولت تشکیل کرده‌اند: دو دولت زمانی که با هندی‌ها بوده‌اند و دو دیگر زمانی که در شرق ایران برقرار شده بودند: دو دولت اوّلی یعنی دولت جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها به کلّی داستانی و بلکه تا اندازه‌ای هم اساطیری است دولت جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها از این عهداند. اگرچه بعضی از متتبّعین اروپائی بالاتر رفته تصوّر کرده‌اند که ییما یا جم باید ای‌میر باشد که در ساگ‌های اسکاندیناوی او را آدم اوّل نژاد اوّل دانسته‌اند (گوبی‌نو) و برخی خواسته‌اند او را با (راما)ی اساطیر سِلتی تطبیق نمایند (فابْردُولی وه وغیره)[1] ولی از آن جا که این حدس‌ها هنوز پایه محکمی ندارد ما از ذکر این نوع نظرات در این کتاب خودداری نموده‌ایم. چیزی که عجالةً در باب جم می‌توان گفت همین است که زمان او لااقل مربوط به عهدی است که آریان‌های ایرانی و هندی با هم بوده‌اند. دو دولت دیگر (دولت منوچهری‌ها و

-۱- Fabre d'Olivet.

زابی‌ها) تقریباً در حدود ازمنه تاریخی است. این دو دولت به واسطه فشار سکاها منقرض شده‌اند و مرکز حکومت به جاهای دیگر ایران منتقل گردیده. اگر بزرگی دولتی‌ها را در نظر گیریم، بعد از دولت شرقی در ازمنه تاریخی تا آمدن مسلمین به ایران باز چهار دولت تأسیس شده و چون احوال آن دولت‌ها از تاریخ معلوم است در این جا ذکری از آن‌ها زائد است، ولی به طور کلّی باید گفت که اگر قرون قبل از تاریخ و ازمنه تاریخی ایران را تا انقراض ساسانیان درنظر گیریم. ایران قدیم سه کانون داشته: شرقی ـ غربی ـ جنوبی و این سه کانون به نوبت مرکز اقتدار و ایران بانی و در مواردی هم جهان‌مداری گردیده به طوری که از داستان‌ها و تاریخ دیده می‌شود سیر حکومت از کانونی به کانون دیگر از این قرار بوده: اوّل شرقی‌ها دولت بزرگی تشکیل داده‌اند. حدود این دولت به طوری که از داستان‌ها دیده می‌شود این است: از جیحون تا جنوب دریاچه سیستان و از صفحه البرز تا کابل و نزدیک هندوکوش بعد غربی‌ها (مدها) روی کار آمده‌اند. پس از آن‌ها جنوبی‌ها (دولت هخامنشی) بعد باز شرقی‌ها (پارتی‌ها) بعد باز جنوبی‌ها و غربی‌ها (ساسانیان) نفوذ این سه کانون در تمام ادوار تاریخی ایران احساس می‌شود، چنان که امروزه هم خراسان و آذربایجان و فارس سه عضو بسیار مهمّ و لاینفک جسم سیاسی و اجتماعی ایرانند، زیرا در مقدرات ایران در مدّت لااقل سی قرن این سه عضو دائماً تشریک مساعی نموده‌اند و گذشته‌های سه هزار ساله مقام و موقع مخصوصی برای آن‌ها ذخیره نموده. سلطه خارجی‌ها بر ایرانی‌های قدیم قبل از انقراض دولت ساسانی سه دفعه وقوع یافته:

۱ـ سلطه مردمان آریانی بر آریان‌های ایرانی و هندی ۲ـ سلطه آسوری‌ها ۳ـ سلطه اسکندر و مقدونی‌ها. ولی هر دفعه بعد از مدّتی که طول آن در مورد آسوری‌ها دو قرن و در مورد مقدونی‌ها و یونانی‌ها هشتاد سال بوده ایرانی‌ها آن‌ها را رانده به سُنَن ملّی خود عودت نموده‌اند. چیزی که بسان خط سرخی از سراسر تاریخ ایران قدیم می‌گذرد. جنگ‌هائی است که آریان‌های ایرانی در هر دوره‌ای از ادوار قرون قبل از تاریخ و قرون تاریخی خود با مردمان مختلف از طرف حدود شمال شرقی کرده‌اند. گاهی این‌ها آریانی و گاهی از نژاد اصفر بوده‌اند، اگرچه ایرانی‌ها از این طرف فشارهای سخت دیده‌اند، ولی در تاریخ قدیم خود همیشه دیر یا زود با بهره‌مندی از این جنگ‌ها بیرون آمده و مانع از عبور آنان به ایران شده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که در مقابل مردمانی که می‌خواسته‌اند از آسیای وسطی به ایران و آسیای پیشین بگذرند ایران آریانی سدّی بوده و اگر هم گاهی امواج نهضت مردمان صحراگرد قوی و سلحشور از طرف شمال و شرق این سدّ را متزلزل می‌نموده فقط رخنه‌ای به طرف مشرق فلات ایران می‌کرده و سیل مردمان به طرف افغانستان شرقی و هند متوجّه می‌شده (مثلاً در مورد سَکاها) رشته این کار تاریخی ایران تا انقراض دولت ساسانی امتداد یافته و پس از آنهم تا مدّتی اثرات این مبارزه دوام داشته تا آن که بالاخره این سدّ متزلزل گردیده و موقتاً شکسته و وقایعی روی داده که شرح و جهات آن راجع به عهد متوسّط ایران است. این مردمان قوی و تازه‌نفس که همواره به ایران حمله می‌کردند می‌خواسته‌اند در این مملکت برقرار شوند و چون این مسئله نهایت اهمیّت را برای ایرانیان داشته جنگ‌هائی که پیش آمده بسیار ممتدّ و خونین بوده و از این جهت وقایع آن‌ها در خاطرها اثرات عمیقی گذارده و در داستان‌ها بیشتر منعکس شده است.

خاتمه

مطالعاتی که در داستان‌های قدیم ایران نموده و ماحصل آن را در این کتاب بیان کرده‌ایم. یک نوع امتحانی است که در این موضوع بعمل آمده و معلوم است که داستان‌های قدیم ما و شاهنامه مطالعات خیلی طولانی لازم دارد این کار باید به توسط متتبعین ما در آتیه موافق موازین تعقیب و انجام شود و یقین است که مساعی آنان داستان‌های ما را روشن‌تر نموده کمک‌های معنوی به ایران‌شناسی خواهد کرد. عجالةً داستان‌های ایران قدیم به اندازه‌ای که در آن‌ها مطالعاتی شده یک نوع کلّیاتی به‌دست می‌دهد و تا اندازه‌ای روشنائی‌هائی به قسمت‌های تاریک تاریخ ایران می‌اندازد، یعنی بعضی نکات را روشن می‌کند، ولی روی‌هم‌رفته چیزهای زیادی بر اطّلاعات ما نمی‌افزاید. از طرف دیگر معلوم است که قسمت‌هائی از تاریخ قدیم ایران خیلی تاریک است و به دوره‌هائی برمی‌خوریم که اطّلاعات ما راجع به آن تقریباً هیچ یا خیلی مختصر می‌باشد. مثل دورهٔ مدها و اشکانیان. بنابراین یگانه امیدی که برای روشن‌کردن این قسمت‌ها و جاهای دیگر می‌ماند همانا حفریّات است که باید در جاهای تاریخی ایران بشود. یقین است که این اقدام اگر تمام مسائل مجهوله را معلوم نکند لااقل بعضی از آن‌ها را حل خواهد کرد و مخصوصاً ظنّ غالب این است که با حفریّات علمی در همدان کتیبه‌ها و اسنادی از دوره مدها کشف خواهد شد. بنابراین حفریّات علمی در امکنهٔ تاریخی ایران از کارهائی است که باید در آتیه بشود. این که گفته می‌شود علمی از آن جهت است که به طریق دیگر جز ضرر نتیجه‌ای ندارد لذا اوّل باید اشخاصی راکه در ایران‌شناسی ماهر بوده از علم آثار عتیقه بهره کافی داشته باشند تهیّه کرد و بعد موافق اصول علمی و تجربیّاتی که سائر ملل متمدّنه حاصل کرده‌اند بتدریج شروع به حفریّات نموده به مقصود رسید والاّ معوّق‌گذاردن حفریّات و بلکه قدغن‌نمودن آن تا زمان آن برسد اولی و انسب است. ممکن است گفته شود چنان که بعضی گفته‌اند (اگرچه عدّهٔ این نوع اشخاص خیلی کم است) این کارها چه اهمیّتی دارد و ما کارهای لازم‌تری داریم. در این که کارهای لازم زیاد است حرفی نیست ولی این نکته مستلزم بی‌اعتنائی نسبت به تاریخ ایران نمی‌باشد تا حال ما برای تاریخ قدیم مملکت خود کاری نکرده‌ایم. از آن چه در باب تاریخ قدیم ایران گفته شد روشن است که این قسمت از تاریخ ایران به واسطه نوشته‌های مورّخین عهد قدیم و زحمات ایران و خاورشناسان اروپائی ساخته و پرداخته شده پس لااقل در اتمام بعضی از قسمت‌های ناتمام آن تشریک‌مساعی نمائیم. گذشته از این نکته که مربوط به عزّت نفس ملّتی است. یک مسئله اساسی را هم باید درنظر داشت برای هر ملّتی لازم است گذشته‌های خود را به خاطر آرد، زیرا این گذشته‌ها روح ملّیّت آن را تقویت و وطن‌پرستی را در اعماق قلوب مردم تحریک می‌نماید. ما با داشتن گذشته‌های درخشانی نباید از سائرین از این حیث این قدر عقب بمانیم. بالاخره اگر از نظر مادّی هم نگاه کنیم حفریّات علمی و ترتیب موزه‌های صحیح منافع زیادی برای مملکت ما خواهد داشت که از شرح آن در این جا خودداری می‌کنیم، زیرا در این نوع مسائل فوائد معنوی را باید درنظر داشت فقط این نکته را لزوماً متذکّر می‌شویم که هر قدر کاوش‌ها و تحقیقات راجع به ایران قدیم پیش می‌رود بر اهمیّت آریان‌های ایرانی در تاریخ می‌افزاید و برای هر ملّتی فوائد اخلاقی و معنوی موقع تاریخی چنان که از خود تاریخ دیده می‌شود ذی‌قیمت است.

ایران در آتیه کارهای مهمّی در جامعه بشر به‌عهده خواهد داشت چنان که در گذشته داشته و باید خود را حاضر کند. یکی از چیزهای عمده این است که ملّیّت و قومیّت خود را حفظ نماید و

چیزهائی را که در مدّت دو هزار و پانصد سال موافق تاریخ و بیش از چهار هزار سال موافق تاریخ داستانی برای او ذخیره شده به بی‌اعتنائی از دست ندهد برای این کار لوازمی هست که یکی از مهمّ‌ترین آن‌ها علم بر تاریخ خود و اکتشاف و حفظ و حراست آثار ملّی است. این است که نمی‌توان با فکر بعضی از هم‌وطنان که ما کار لازم‌تری داریم موافقت نمود، بلکه لازم است که از امروز ما به تاریخ و آثار ملّی خود اهمیّت داده آن را به مقامی که در خور آن است بگذاریم چه تاریخ چنان که گفته‌اند آینه گذشته و درس حال است و هیچ چیز مثل گذشته‌های ملّتی افراد ملّتی را با هم‌دیگر امتزاج نمی‌دهد. مشاهده ما در عالم کنونی به ما می‌گوید مللی هستند که چند زبان حرف می‌زنند مثل ملّت سوئیس ولی ملّتی نیست که دارای چند تاریخ باشد. اگر ملّتی دارای گذشته‌های مختلف شد حتماً به ملل کوچک‌تری تقسیم می‌شود بنابراین وحدت تاریخ برای هر ملّتی یکی از محکم و مطمئن‌ترین وثیقه‌های وحدت ملّی است و باید آن را حفظ کرد و پیوسته به خاطرها آورد و نه فقط از راه کتاب بلکه نیز از راه مشاهدات یعنی با ترتیب نمایش‌های تاریخی ـ تأسیس موزها و آن چه که بیشتر در خاطرها اثر می‌گذارد. باری امید است که در آتیه نزدیک این مسئله هم مورد توجّه شایان گردیده و اقدامات و عملیّاتی که موافق موازین عامی و مفید باشد بعمل آمده و تاریخ آریان‌های ایرانی از آن چه هست روشن‌تر شده ثمرات نیکو برای مملکت ما از این کار حاصل گردد.

بعضی توضیحات

چون در موقع نگارش این کتاب دادن بعضی توضیحات از نظر نگارنده محو شده به آخر کتاب ضمیمه می‌شود و اعتراف می‌کنیم که مناسب‌تر بود توضیحات مزبور در جای خود داده شده باشد:

۱ـ در صفحه ۷ سطر ۲ نوشته شده که هرمز کلمات «یَثااَهووَی ریوْ» را گفت و اهریمن وحشت‌زده مجدداً در تاریکی افتاد. این کلمات جزئی از عبارت آوستائی و معنی عبارت مزبوره این است: «میل خداوند قاعده خوبی است»[1] (دارمس تتر ـ زند آوستا)

۲ـ در صفحه ۱۹ سطر ۳ نوشته شده که جمشید با شمشیر خود زمین را شکافت باید به جای شمشیر «خیش و گاوران طلا» خواند زیرا مترجمین صحیح آوستا این طور نوشته‌اند (هارْلِزْ ـ آوستا) در این صورت مقصود از افزایش زمین به‌کارانداختن زمین‌های بایر است.

۳ـ در صفحه ۶۹ سطر ۱۸ ـ ۱۹ نوشته شده که عهد جمشید داستانی اساطیری است توضیح می‌شود که جم یا (یَمه) در وِداکتاب مقدّس هندی‌ها یکی از ارباب انواع است و در آوستا شخصی است که هرمز تأسیس سلطنت و آبادی و عمران زمین را به او محوّل کرده و او قبول کرده است. بنابراین جمشید هم مثل ضحّاک و فریدون از خاطره‌های معتقدات مذهبی آریان‌های ایرانی است که از عهود قبل از پیدایش زرتشت مانده.

۴ـ در صفحه ۷۵ سطر ۱۱ گفته شده «باید سلطنت ضحّاک داستانی هم همین قدرها باشد» مقصود سلطنت سلسله ضحّاک داستانی یا ضحّاکی‌ها است.

۵ـ راجع به بعضی از اسامی و اصطلاحات گفته شده که مصحّف فلان اسم یا اصطلاح است اگرچه معلوم است باز توضیح می‌دهیم که مقصود ما از تصحیف نه تغییر طبیعی است که از مرور زمان

۱- Le désir de Dieu est la règle du bien.

حاصل می‌شود و موافق موازین معیّنی است بلکه تغییراتی است که از راه گوش یا از نارسابودن خط پهلوی و یا از اشتباه مترجمین کتب پهلوی و کاتب و غیره بعمل آمده نظایر آن در داستان‌ها و مخصوصاً در شاهنامه زیاد است. در مواردی که این گونه تغییرات با زمینه واقعی داستان‌ها مزاحمت داشته متعرّض شده‌ایم ولی در سایر موارد همان طور که نوشته‌اند نوشته‌ایم مثل کاتوزیان و نسودی و غیره زیرا به قدری این گونه تصحیفات زیاد است که از تصحیح یکی دو فقره مقصود حاصل نمی‌شود. پاک‌کردن شاهنامه از این نوع اغلاط کار جداگانه‌ای است و مطالعات متمدّی لازم دارد اگرچه یکی دو فقره را در این کتاب تذکر داده‌ایم باز یک فقره برای مثال می‌نویسیم: در داستان بیژن و منیژه که زن فردوسی از کتاب کهنی خوانده و فردوسی نوشته گفته شده است ارمانیان (ارّانی‌ها یا ارامنه) نزد کیخسرو آمده شکایت کردند که گرازان جنگل ما را خراب کرده‌اند و بیژن داوطلب شده برود این حیوان‌ها را دفع کند. معلوم است که گرازان مصّحف گرژان یا گرزان است و در زمان ساسانیان گرجستان را این طور می‌نامیدند در قرون بعد معنی این کلمه فراموش‌شده و تصور کرده‌اند که مقصود خوک نر است زیرا معقول نیست که اهالی مملکتی از خوک‌ها به دربار شاهی از چنین راه دوری به تظلم آمده و به این مطلب در دربار آن قدر اهمیّت داده باشند که از این داستان مشهود است و حال آن که خود اهالی می‌توانستند آن‌ها را دفع نمایند شکایت از گرجی‌ها بوده که به حدود آن‌ها تجاوز می‌کرده‌اند. این گونه اصلاحات به آخر شاهنامه باید الحاق شود.

۶- در صفحه ۱۵۸ سطر ۵ گفته شده است پولیب می‌نویسد الخ - پُلیب مورّخ معروف یونانی است که در آرکادی - یکی از ولایات یونان قدیم - مابین ۲۱۰ و ۲۰۵ قبل از تولّد یافته و کتاب‌هائی راجع به تاریخ عمومی عصر خود نوشته تصنیفات او سرمشق است برای کسانی که می‌خواهند مطالب را موجز و فشرده بنویسند از تصنیفات او فقط پنج کتاب باقی مانده و از عمیق‌ترین تصنیفات عهد قدیم به‌شمار می‌آید فوت مصنّف مذکور در ۱۲۵ قبل از میلاد بوده.

اسامی کتب مصنّفین اروپائی که مورد استفاده بوده:

Christensen, Arth. Le premier homme et le premier roi dans l'historie légendaire des Iraniens. 1918, livs 2.

Cox, G. W. Thd Mythology of the Aryan Nations. London 1870.[1]

Darmesteter. J. Le Zend-Avesta Paris 1892.

Darmesteter. J. Etudes Iraniennes Paris 1883.

Henry, Victor. Le Parsisme. Paris. 1905.

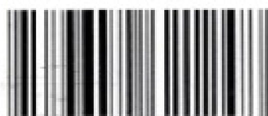
Harlez, C. de. Avesta. 1881.

۱- این مصنّف کلمه آریانی را به معنی سابق آن یعنی هند و اروپائی استعمال کرده.

HISTORY OF PERSIA







9 789642 621248